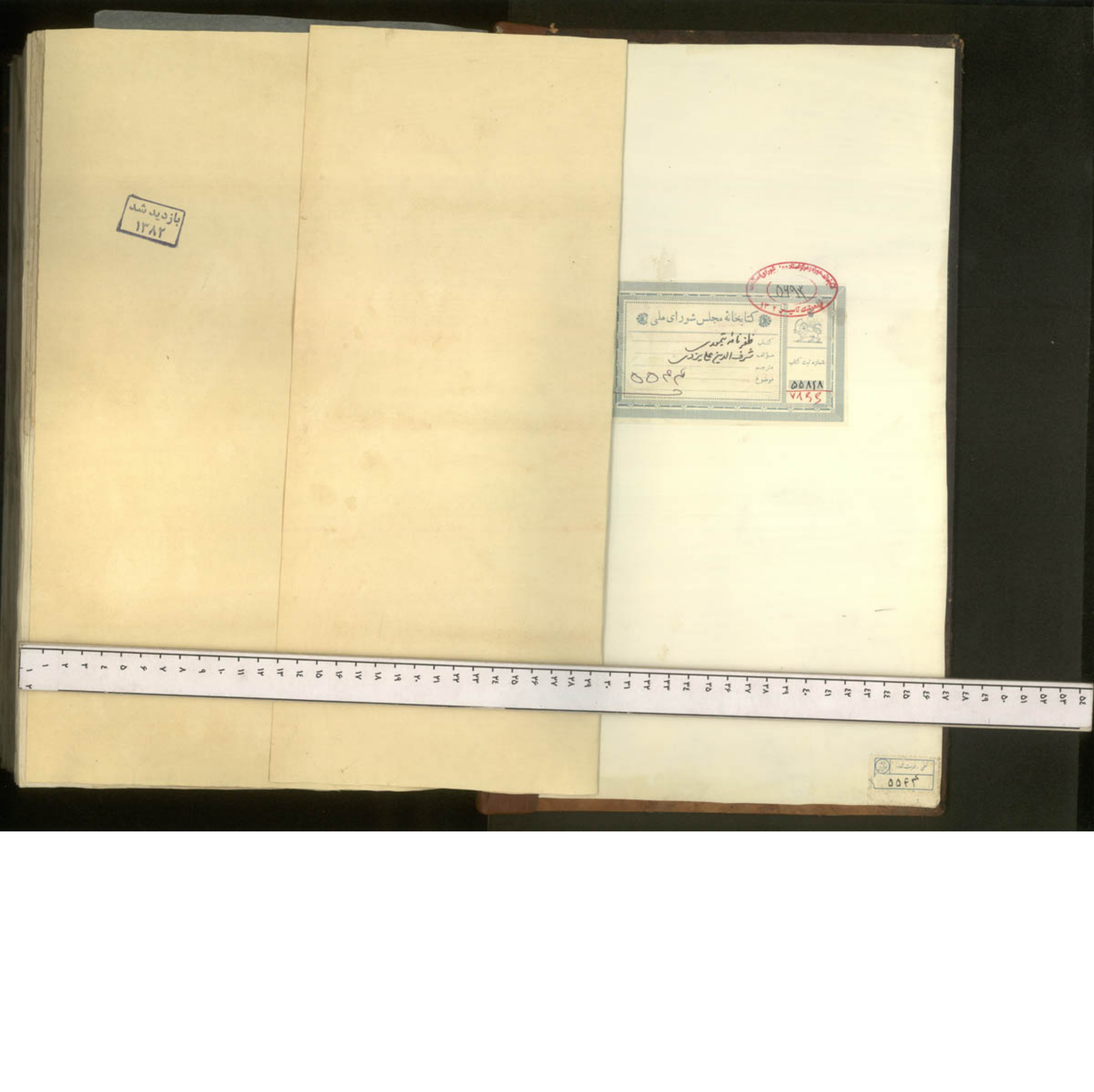
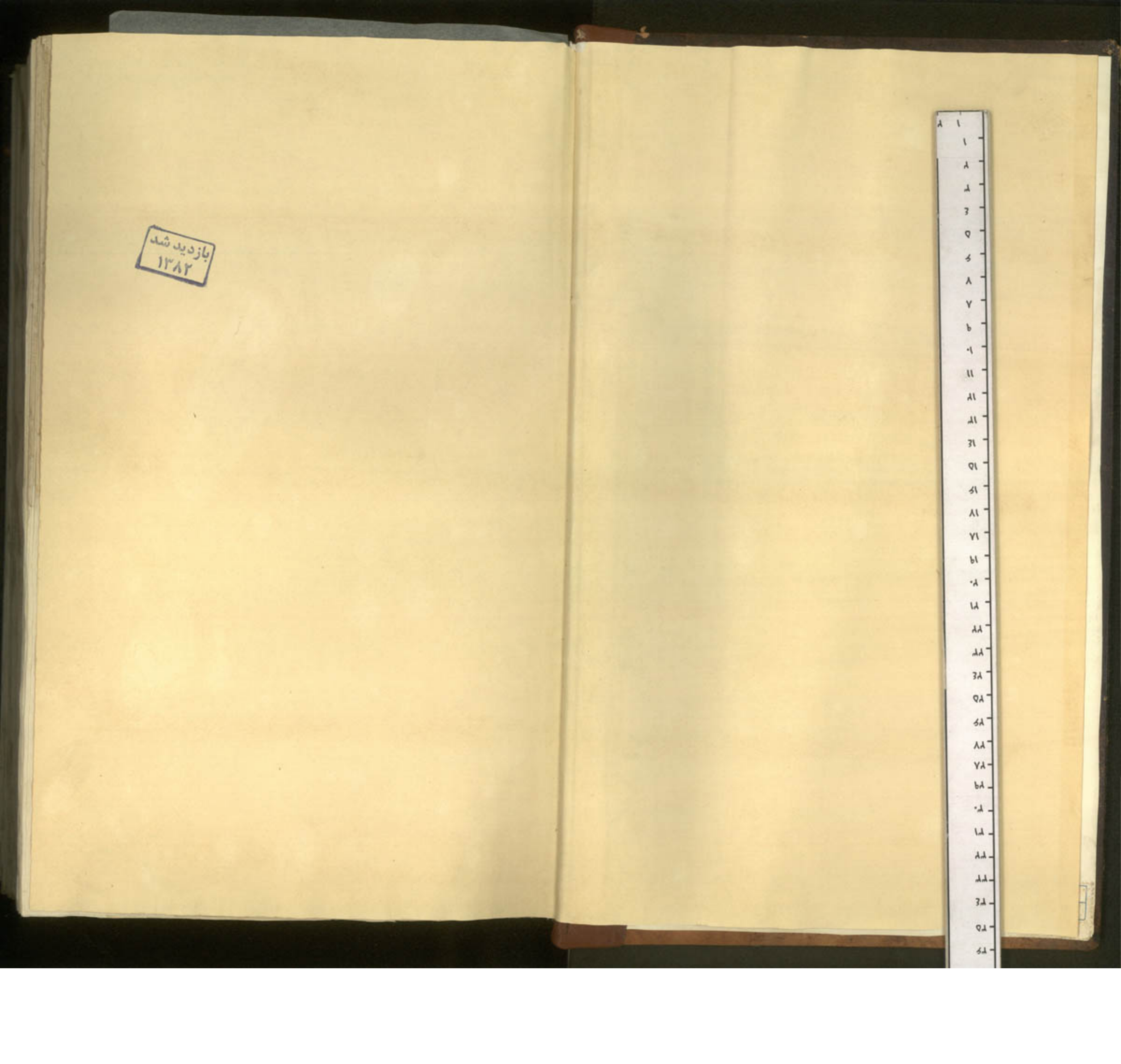
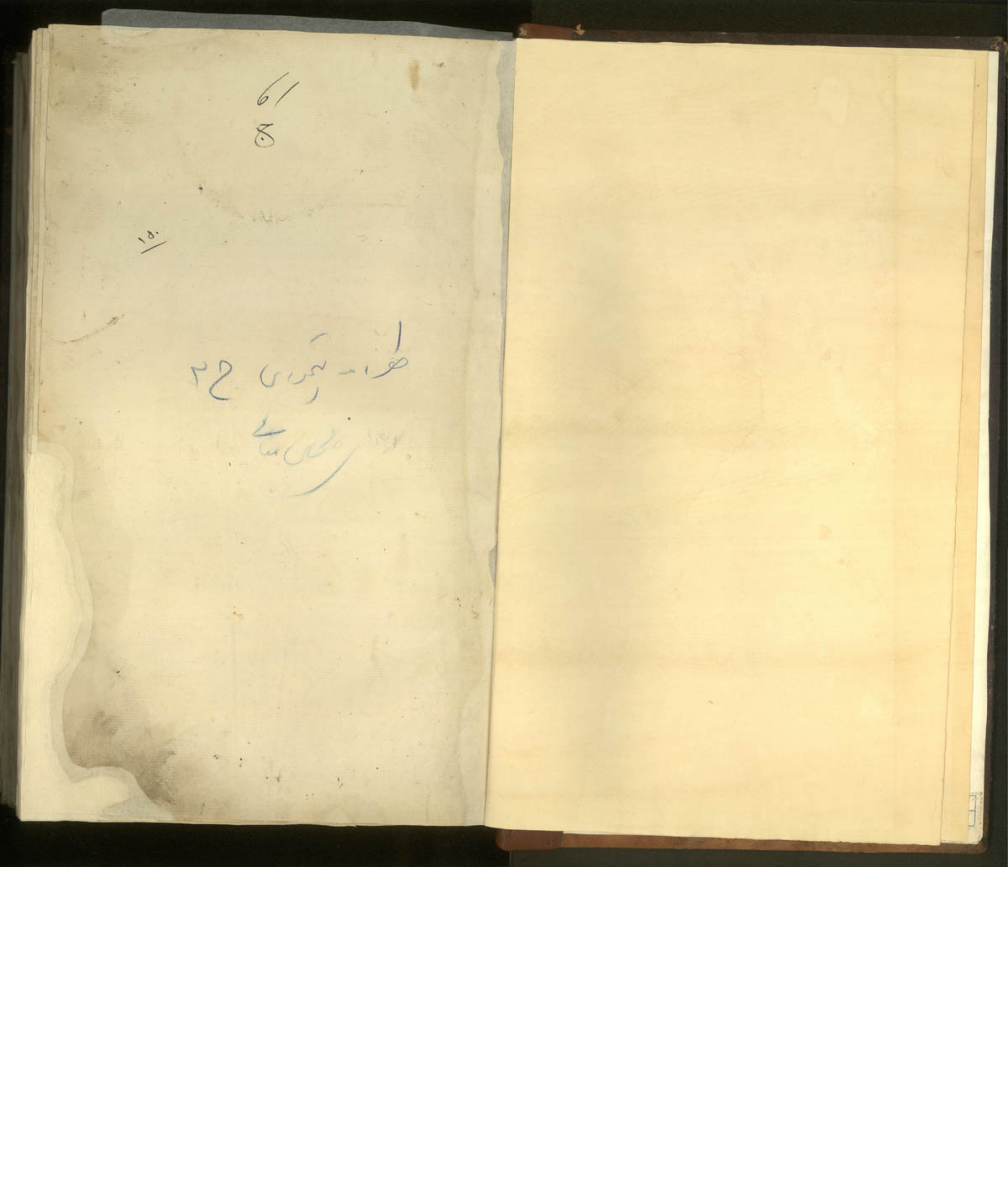



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
ظفرنامهٔ تیموری
شرف الدین علی یزدی
۵۵۸۲۸


بازدید شد
۱۳۸۲





ملک مردم خود را وله او گفت یک حمله دیگر میکنیم که ایشان بغارت مشغول شده‌اند امیر مسعود را چشم را ایشان

فتاد و آن مشوه ایشان شد و شیخ حسن در عقب او میراند در آن حال از حسن اتفاق کرد دلت بحقیقت

زلت شخصی هم از میان ایشان شمشیری بپهلوی شیخ حسن چوبی فرو برد چنانکه از آن جانب بیرون آمد

بان جان تسلیم کرد و او بامیر مسعود پیر دال گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم تو روان برگرد

توقف منمای و چون شیخ حسن رونق حالی که خورده بود سر در سر فضولی کرد امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ

بی توقف روی بگریز نهاد سپاه ملک پس از شکست عالم گشته تیغ انتقام بر سر احوال آن برگشته روز نهادند

و غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد ملک بعد از حصول مراد چون مقصد سپاه بر وانست هیچ وجه بود که از

ایشان کسی بقتل نیاید بود اما بحکم الامور جوانبها خلعت فتح و فیروزی از خزانه نصیر من نشاء وانت العزیز الرحیم

بات سعادت او راست آمد چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بهرات معاودت نمود نهال

اقبال او نشو و نما کمال یافت و از بخار پندار و هوای دماغش سحاب غرور و اعجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و

اجداد او ش مجموع از مین التفات شاهزادگان چنگیزی و جناب امرای ایشان حکومت هرات کرده بودند

او دم استقلال زد و با شعار شعار سلطنت چون تخلص نوبت در تیغ خر جسارت نمود دیگران اقتدار و دنیان

حالی تیز کرده بنیاد نوبت ننگ گشتند نظم چو خالی کرد دار گوهر خزینه بیا نوتی نشینند آبگینه و چون از

از میامن عدالت و بردباری امیر قزغن ممالک ماوراءالنهر قرار یافته احدی از مشایخ عظام جام که از ملک

مراتب سببی داشتند و از حرکات او بر تر از حد خود نیز لیست راضی پیش امیر قزغن رفتند ممالک ماوراءالنهر

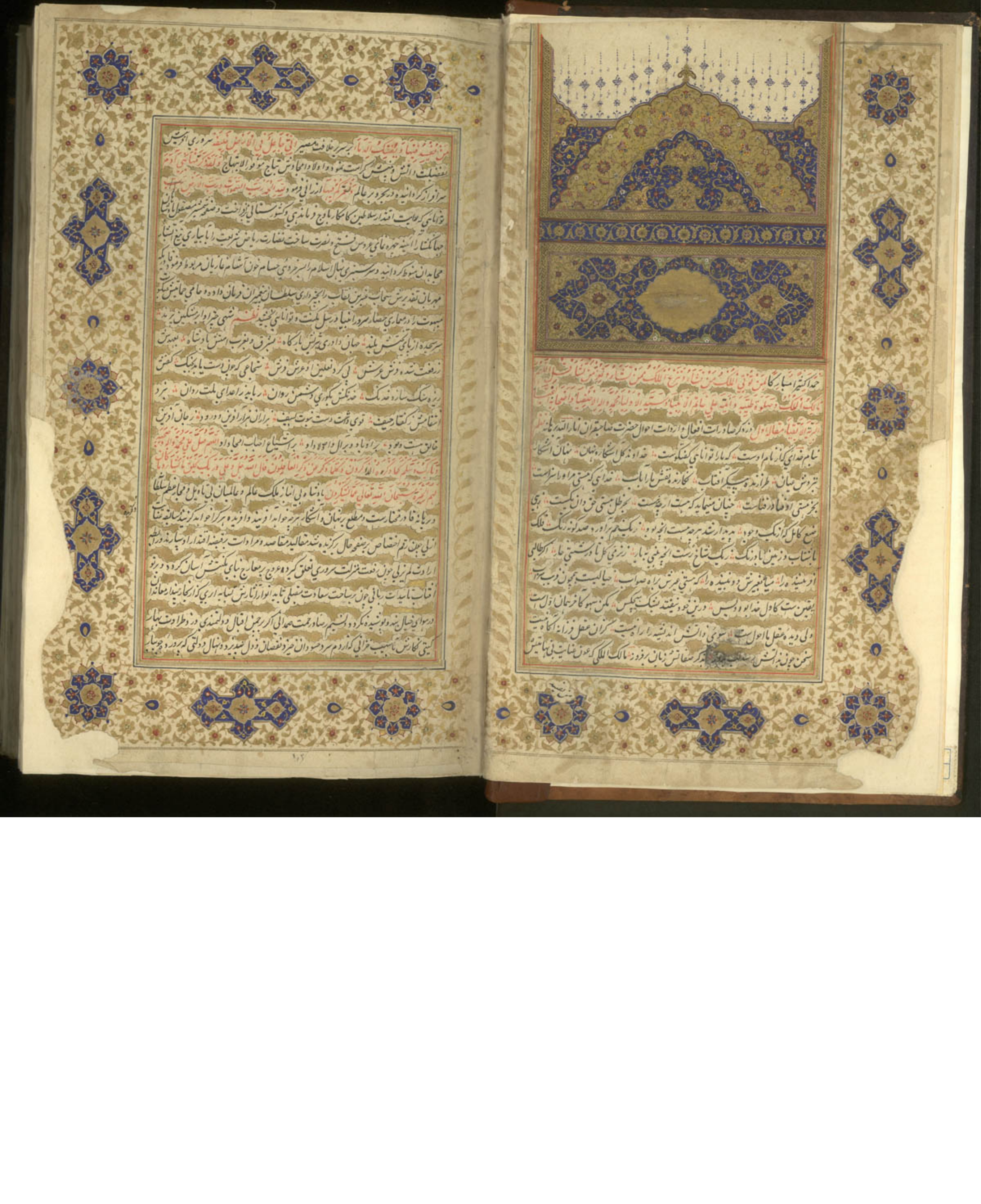
به قرار آباد یا آرامه وار و شکایت کردند امرای اولات و اردوی که ملک پیش با ایشان مصافی داشتند و بسیار

از مردم ایشان را بقتل آورده بودند زبان تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند نظم نسل چنگیز خان بر نشاد

که کس گوهر شاه تاره باد خیال غره شد غوری بدگهر

بلغ

۳۴



توفیق الهی بود از تند باد حوادث روزگار گزندی نیابد و کاخ رفعتی که برافراخته لطف نامتناهی باشد بمنجنیق
گرد اقبال تغیر نگردد **فرد** بزرگ کرده او را فلک نه بیند خورد ٭ عزیز کرده او را جهان ندارد خوار
سیاق صورت حال حضرت صاحبقرانیست که در بیان کیفیت آن شروع میرود و من الله العون والتوفیق
والهدایه الی سواء الطریق **تشبیب سخن و ذکر نسب حضرت صاحبقران ثانی** همایون شبی چون سواد البصر ٭ همه عیش
روشنی سر بسر ٭ شبی قدرش از روز روشن فزون ٭ مهش بدر و بدرش ز کاهش مصون ٭ کواکب
همه سعد و مسعود حال ٭ مبارک تاثیر و فرخ فال ٭ مرا بخت فرخنده یار آمده ٭ مراد دل اندر کنار آمده
بپرداختم مجلس از خاص و عام ٭ بیاراستم بزم عشرت بکام ٭ برافروخته شمع از نور فکر ٭ خرد ساقی دور
معانی فکر ٭ نوازنده ساز بزمش سروش ٭ سراینده نغمه ذوق هوش ٭ به شب مدتی بود عشرت گزین
دل و کام باهم برپرور جان ٭ چو صبح سعادت دمیدن گرفت ٭ نسیم سعادت وزیدن گرفت
خروس ظفر تاج نصرت بسر ٭ بجنبانده بال و بگسترده پر ٭ بهنگام دولت نوا ساز داد ٭ دلم مرغ اندیشه را
پرواز داد ٭ وزان پس چو طوطی دهن باز کرد ٭ ز صاحبقران قصه آغاز کرد ٭ که آن شاه فیروز گیتی ستان
باندک زمان چون گرفت این جهان ٭ چو زین بر سمند سعادت نهاد ٭ بمردی کمر بست و عالم گشاد
ز سرحد چین تا باقصای روم ٭ چه از مصر و شام و چه از هند و بوم ٭ چه ایران چه توران چه بحر و چه بر ٭ بجایی
که بود از عمارت اثر ٭ بنفس شریف خود آنجا رسید ٭ بگیتی ستانی چو لشکر کشید ٭ بهر جا سپاهش تو دید
تخت آن زمین نعل اسپش بسود ٭ جهان گشت بگرفت از کران تا کران ٭ چو فتح و ظفر لشکر از پی روان
بهر جا رسید و بهر سو گذشت ٭ نیامد در آن جا که فیروز گشت ٭ خدای جهان آفرین یاورش ٭ همه خسروان
جهان چاکرش ٭ شده سرفرازان ورا زیردست ٭ بهر شش پرستنده او حق پرست ٭ فلک بنده
آفتابش غلام ٭ زمانه مطیع و جهانش بکام ٭ مرادی که در خاطر آراستی ٭ جهان رو نمودی گر او خواستی
یقینش قوی بود و دینش درست ٭ بجز داد کرباری از کس نجست ٭ به نیروی مردی و فرهنگ خویش
بگردون برافراشت اورنگ خویش ٭ نه رائش بتدبیر محتاج غیر ٭ نه امضای امرش بجز محض خیر
تدبیر کاری که رو می‌نمود ٭ میسر ز الهام دولت نمود ٭ بر آنجا که از لطف کردی نگاه ٭ بلا را نبودی در آن بوم راه

ز تیغش

دگر آتش قهر افروختی ٭ بیک شعله زان کشوری سوختی ٭ بکوهسار از کین سایه انداختی ٭ چو تیغ پیش خورشید
بکین آختی ٭ بخشم ار سوی چرخ کردی نگاه ٭ شدی تیره رخسار خورشید و ماه ٭ دم از کین او کس بعالم نزد ٭ دگر زد
دگر در جهان دم نزد ٭ خلافش در اندیشه کس نگذشت ٭ که جان وصال تنش بس نگذشت ٭ کس از خط
فرمان او سر بتافت ٭ که همچون قلم تیغ بر سر نیافت ٭ چو بختش باورنگ شاهی نشاند ٭ بعالم خراج
تاجور کس نماند ٭ همه باو تسلیم آفاق پاک ٭ بدرگاه او شیر با زیر خاک ٭ چو روی زمین شد بفرمان او
جهان غرقه موج احسان او ٭ سر گنج بگشاد و دست کرم ٭ در فتنه بربست و پای ستم ٭ بهر کس که روزی
عطایش رسید ٭ دگر نسل او روی حاجت ندید ٭ بعهد همایون آن دادگر ٭ بعالم نماند از تباهی اثر
برانداخت رسم فساد و فجور ٭ ز گیتی بیکبار نزدیک و دور ٭ نه در شهر و مخزن نه در کوه و دشت
خیانت در اندیشه کس نگذشت ٭ زر و مال عالم در آن روزگار ٭ تو گفتی ز مرد بد و دزد و مار ٭ امان در زمانش
بحدی رسید ٭ که منسوخ شد رسم بند و کلید ٭ ز نقش کژی لوح گیتی زدود ٭ همین راستی در سرشتش همی بود
تو گفتی زمین سر بسر شد حرم ٭ بر افتاد آئین ظلم و ستم ٭ به بومی که باران عدلش نشست ٭ دگر
باره خار جفای نرست ٭ ز مرآت دین زنگ بدعت زدود ٭ بباغ جهان خار عصیان درود ٭ مرادش
ز شاهی و فرماندهی ٭ ز تخت بزرگی و تاج مهی ٭ مراعات دین بود و تنظیم شرع ٭ همین اصل دید و جز آن جمله فرع
همه کوشش از بهر اسلام بود ٭ دگر چیزها دانه و دام بود ٭ ندیدی کس از خویش و از اجنبی ٭ گرامی تر از
اهل بیت نبی ٭ بجان معتقد بود سادات را ٭ همان اهل تقوی و طاعات را ٭ کجا کاملی بود از اهل علم ٭ تواضع نمودی
مر او را بحلم ٭ نکو داشتی اهل دستار را ٭ بتخصیص صوفی دیندار را ٭ چو اندیشه در کاری آراستی ٭ ز خلوت نشینان
مدد خواستی ٭ بسوی مزار بزرگان دین ٭ با خلاص رفتی ز راه یقین ٭ چو کار بزرگش فراز آمدی ٭ بخلوتسرای نیاز
آمدی ٭ توجه نمودی به دادار پاک ٭ نهادی جبین تضرع بخاک ٭ مناجات کردی و خواهش گری ٭ ز حق خواستی
نصرت و برتری ٭ بسوز دل و آب چشم از خدا ٭ طلب داشتی حاجت خویش را ٭ چو از هاتف دولت بخود دیدی مدد
اجابت رسیدی بگوش ٭ روان سجده شکر کردی نخست ٭ بصدق تمام و یقینی درست ٭ پس آنگه سر از سجده برداشتی
لوای کرامت بر افراشتی ٭ ز گنجور کردی ذخایر طلب ٭ ز بسیاریش مانده گردون عجب ٭ ببخشید از حصر و از حد برون

چشم

آراستی

کسی را که محتاج بودی فزون ٭ نماندی در آن بوم کس را عدا ٭ دل از شاه مانی بیان ارد عا ٭ چو زان
پس بمقصود پرداختی ٭ قضا الخ او خواستی ساختی ٭ همه میل طبعش بخیرات بود ٭ که روشن دل و کامل الذات
بود ٭ بسی بقعه خیر پرداخته ٭ بایوان کیوان برافراخته ٭ چه از خانقاهات افکنده جوان ٭ چه از مسجد جامع
غیران ٭ چنین بود صاحبقران را حسب ٭ وز اندیشه در شاهراه نسب ٭ پدر بر پدر تا به آدم رود ٭ همه باک
بر تخت شاهی نهد ٭ کمالات آن شاه دریا نوال ٭ فزون بود ه از هر چه بندی خیال ٭ ببالای قدرش
قبای ثنا ٭ چو تنگست کوته بوقت ادا ٭ مرتب کنم حلۀ شاهوار ٭ که اخبار شاهنشهی بود لد ٭ ز اول کنم
در ولادت شروع ٭ که گی کرد خورشید شاهی طلوع **گفتار در ولادت حضرت صاحبقرانی** از نفس کلام
قدیم پادشاه علیم عظمت کبریاوه عمت نعماوه حیث قال عزمن قایل مستفاد میشود که چون لطف فایض علی الاطلاق
از خزانه **فاذا رکب ان یلقاه اشتد نما و کشجر جهاز حتیه من رکب** خلعت محبت صلاح و سیل نیکوکاری برابر
قامت دولت و بختیاری و سعادتمندی سازد از میامن برکات آن در احوال و اوضاع اولاد و اسباط
احفاد آثار گرامی و نتایج ارجمند بظهور پیوندد و مضمون و مؤدۀ حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
وان صلاح الرجل لیدرک بطن السابع بر صدق انمعنی دلیل واضح ست و برهان لایح و مطابق این اشارت و موافق
این بشارت حال فرخنده مآل جد نامور حضرت صاحبقرانیست که جبلۀ کریم امیر طراغای تغمده الله بغفرانه بر مودت
و دوستی اهل صلاح و تقوی مفطور بود و چنانچه در مقدمه سبق ذکر یافته و مدت العمر در مجالست و مجاورت
سعادت نشان آن طایفه عالیشان رغبتی تمام داشته و شک که الفتی بدین غایت بمناسبتی ذاتی در اشیا
که در مجمع الارواح **جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف** واقع شده باشد صورت نه بندد یا خود آورده از انجانه
نحو در بسته لاجرم از برکت دوستی حضرت عزت که درکشت زار صدق نیت آن کامکار ستوده آثار بزر
انبتها الله نباتا حسنا بر آمده بود و فضای صحرای فتح المآل از خرمن دولت و اقبال دو ملک کرامت و افضال
مالامال گشت **فرد** چو بخشش ز اقبال منشور داد ٭ سپهرش یکی نامور پور داد ٭ در عهد سلطنت قان سلطان
قان خان بانشیر سپهر پادشاهی از تاییدات الهی و سعدین گرفت و شعشعۀ اختر جهانبانی از اوج عنایت
ربانی درخشیدن آغاز نهاد تاریخ شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه ثلاثین و سبعمائه موافق سیچقان ئیل

شاه نشین

که مبدا او در سالها مقبول و زاهر خطه دلکش کش از طهارت ماب مکنه خاتون که بآیین شرع مطهر
در حبالۀ آن نویین دین پرور بود و آفتاب وجود حضرت صاحبقرانی در مطالع ولادت فرخنده آثار طالع
گشت و ماه غره عالم افروزش از برج سعادت پایدار لامع شد **قطعه** بر آسمان زبرکی هلال از تو تافت ٭
چه بوستان معانی گلی ز تو شکفت ٭ درست منزلی خورشید و در روشنش ٭ سپهر چو نگه بان ماه پاره
دیگر بد جهانی بصورت انسانی بجهان آمد نثار مقدم همایونش ساختند و عالم در کسوت فردی سر در عالم نهاد
علم پادشاهی کمالش باوج اقتدار برافراختند **بیت** چو قدرش با سپهر افزون کرد و فی زیاده شد جود انش
در جهان آمد جهانی در جهان آمد عابدان مجامع **لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون** تا ذات شریف نفیسش
از آسیب عین الکمال محفوظ بتلاوت و ان یکاد مواظبت نمودند سبحان صوامع و اللایکه بچون **یسبحون بحمد ربهم**
ویستغفرون لمن فی الارض تا پایه قدرش باقصای مدارج کمال ترقی نماید با قامت وظایف دعا
مبادرت جستند **نظم** که سرسبز باد این همایون نهال ٭ که شد رسته در باغ جاه و جلال ٭ جوانبخت
با داو فیروز رای ٭ توانا و دانا و کشورگشای ٭ بتاج و بتختش جهان تازه باد ٭ سر خصم او تاج دروازه
باد ٭ در طلوع آن نیر سعادت پرتو حقیقت رویای صالح که اشارت حدیث صحیح بتصحیح آن تصریح نموده
بظهور پیوست و صدق خواب قاجولی بهادر که تومنای خان **تیقنت ارباب الدول میمون** تعبیر کرده
و قصه آن در مقدمه مسطور است محقق شد کواکب شتم که به نشان تغیر عبارت از صاحب دولتی بود از
بطن شتم قاجولی بهادر که انوار سلطنتش و حسنات مناقبش منور گردانید معد از میامن آثار عدل و انصاف
اولاد و احفاد فتش بجهان روشن نماید از مشرق صبح فیروزی ظهور آغاز نهاد و زمانه از دور سرور و بهجت
زبان تهنیت بنجوای **فرد** زهی خوابی که تعبیرش تو باشی ٭ خوش آن آیت که تفسیرش تو باشی ٭
برگشاد و از جبین خجسته این همون آفتاب تابنده که سپهر سلطنت هفت اقلیم را هر چه زودتر آفتابی شود
گیتی افروز از امارات طالع مسعودش چون صبح صادق روشن که شب برنشانی عالم عنقریب از طالع
صبح دولتش و روزی گردد و خورم تر از عید و نوروز و تحقیق این سخن آنست که چون در وضع قواعد سلطنت
و رفع مبانی خلافت وجود مبارک آنحضرت اساس و بنیاد دولت ددد مان ثابت ارکان صاحبقران

از زمان و در طالع جهان مبناي بر امنيه ثبات استقرار بغايت مناسب افتد و احوال اوضاع عالم را از
تغير و انقلاب چاره نيست حكمت باهره يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ كه در كارخانه تكوين و ايجاد كنجاي حوادث
جهان كون و فساد و برپا و البته جهان اقتضا نموده كه طالع هايونش برجي باشد تا ايش مباني انقلاب نمود تجلي
باين صفت برج جدي جدي است كه بنا و در عنصريات بخاك منسوب است و در فلكيات از سيارات بزحل جدي
باآنكه ازين منقلب خانه خاكي زحل واقعست و اين غايت مال است در عين انقلاب و دليلي ازين قوي تر برا استمرار
و استقرار متصور نيست چه نزد اهل تحقيق مقرر است كه نهايت كمال هر صفتي دران است كه با ضد جزو متحابق تواند شد
چنانچه از تامل در طلسم اسماء حسني بغايت و تقدس روشن ميكردد هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و ازين مقدمات لطيف و غريب بوضوح ميوست كه از براي طالع حوادث كوني آنچه دران
ثبات و دوام مطلوب باشد موافق تر برجي جدي تواند بود و نشانه صدق اين دعوي از حدائق حقايق از بار
اسرار مقطعات حروف منزل قرآني استنباق ميتوان نمود فرد مرد بايد كه بو تواند برد * ورنه عالم پر از نسيم
خيابست بيت بالاسي فكرت كهر سفته شد * سخن بين كه در پرده چون كفته شد * لاجرم طالع فرخنده برج جدي
اتفاق افتاد و صاحب جدي كه علويات ثلاث اوست به پرتو كوكبي از كواكب سياره بخت تسويه جدي
بود در دهم كه بهنگام ولادت ارفع محلي است از فلك و از لهذا از خانه رفعت است و اقبال و منصب
و اشتغال و بحسب برجيب در يازدهم امانيت و آمال با اخر دولت خداوند طالع چون باوج سلطنت صعود
نمايد بعلو قدر و رفعت بر بسيار سلاطين روزگار بر تر آيد و صورت هر مراد كه بفلك اميد بر لوح انديشه
نقش بندد بر حسب دلخواه بحصول پيوندد و نير اعظم كه كوكب جلالت و اقتدار است در وتد رابع كه خانه
سعادت و دار المحل شرف خويش باعطارد چنانچه سابق دو آفتاب باشد از بيت و دو ديم درجه حمل راي
فتح و فيروزي بر افراشته و منشور اقبال بتوقيع سعادت نكاشته با هنگام طلوع نهايت سلطنت در مقام اصلي خود
ظهور نموده هم انجا متوز سرير پادشاهي كرده اند ذلك مملكت را در زينت رونق و معموري عظمت از ساير ديار
و بلاد عالم بكذرانند و مشتري منبع سعادت و حافظ صورت باريخ كه كوكب فوليت و قدرت در پنجم طالع كه خانه
فرزندست اقامت علويات ارحمنه را متعاهد كشته تا از كثرت اولاد و اعقاب سعادتمند و شوكت صعود بيوند

در ماهيه قرن باقي و پايدار مانده و سعد اصغر كه درين خجسته هم عامر ست خانه جاه و اقتضا و هم صاحب خامس
خانه اولاد و اخفاد و محل شرف خويش كه سرطان است و خانه اتريا در نشاتر دهم و در نشاتر دهم درجه خوب سار
سعادت از پرده ملاليت نواخته و قمر كه واسطه علويات بسفليات اوست در چهارم درجه بر بهان برج
ر تو اتصال را ان انداخته از موافقت فرزندان و خويشان منقبت سلطنت و پادشاهي با قصي مدارج كمال
رسيده تا انقراض عالم از طرق نقص و زوال ايمن ماند فرد در الكام سفت اختر آمد پديد * كه منتك
بره و او خواهد كليد * لاجرم قابله قبول حقش بمهد سلامت و استقامت برآورده و دايه لطف ايزدش
بشير دلپذير تربيت و رعايت مي پرورد بيت بنار دايه بخشش بشير پرورده * ز شير كام زبان لطف
پرورده * و چون رضاع بكمد انيد و سن مباركش بمبادي حد تميز رسيد از رياض حركات و سكناتش بوي
سلطنت و جهانداري چون نكهت رياحين از نسيم بهاري ميدميد و از مجاري كفتار و كردارش نور سروري و كامكاري
چون بايقه برق از ابر آزاري مي درخشيد نظم بهادي اكر هر خش آهنك بود * حديثش ز دهيم و اورنك بود
بايين زمانه بي داشت ميل * شدندي برش كودكان خيل خيل * شدي كوكبي برسپاهش امير * يكي نقب
كشتي برسم وزير * ز چوب و زني ادهمي ساختي * بكاري زهر سو بر ان تاختي * چنان فرض كردي كه دهقان
نفت * بر عو در آوردي او را نخست * چو روشن شدي جرم بر كمترش * بريده بر نيزه كردي سرش * سزا
كفتي ايست با كهتران * نه جيد دكر از مهتران * بكد بو دو تازي او * ببازي نه به سر فرازي او * و چون در ديوان
تحن قضا به پروانچه عنايت تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ منشور دولتش بطغراي جهان آراي انبا الملك
موشح كشته بود خاطر خطيرش بر كوب باد پايان كيتي نورد دمساز داشت سواري و مباشرت آلات استبا
بر مبلي تمام داشت و از ده سالكي تا عنوان شباب روزكار بمداومت شكار و مباشرت رسم و آيين رزم و
بيكار ميكذاشت فرد شب و روز در رزم بود و شكار * دل و جان در انديشه كارزار * نوات مكارم
آياتش مظهر لطف نامتناهي بود و ضمير منيرش محض خيرخواهي و آنچه بحسب ظاهر از آثار قهر و سياست در مبادي
حال از بعضي اتباع و اشياع عالم افطاعش صدور مي يافت چنانچه شرح پذير خواهد كشت جهت ضرورت جهانكيري
و لوازم كشور كشايي بود بيت ملك را كر زوار خواهي داد * تيغ را تيغ ار خواهي كرد * دليل بر آنكه اين سخن

از تکلف بیگانه و از ریا بریست و نه از قبیل تصنیفات متشابه و اوایش مخمول نیست بل بر اشارت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم حدیث قال الولد سر ابیه چه از سلسلهٔ جلیلهٔ همایونش داو کستری برگشت خلافت بست
جاودان باد که اگر گویند من المهد الی اللحد بر گزاران حضرت صوری ارزد و نکته سنت اهل عالم از نزدیک و دور
باتفاق تصدیق نمایند فرد جهانداری که گوی دولت او برد ٭ سلیمان قدر و موری را نیازرد ببحرانی
که باوجود جمعیت اسباب ترفه و کامکاری و آلات دولت و بختیاری یک لحظه اوقات قدسی سماتش بشیوه
ملاهی چنانچه شیمه سرخوشان شراب دولت و فتنه جاه باشد آلوده نگردد بلکه روزگار سعادت آثارش مطلقا
با دای فرایض طاعات و نوافل عبادات و تلاوت قران و غمخواری جهان و جهانیان صرف میشود نظم المعانی
من المهد حتی النفس و ابن من الانس خلافت پناهی حشمت فریدون و شجاعت اسفندیار و عفت ذو النون و
عبادت مالک دینار جمع نموده و ابهت و اقتدار از خسروان کامکار باستمالت سرکوب نشینان ولات
شعار در سلک توفیق و انتظام داده مصرعه خداوند انگشتر از زر و اتش هو السلطان الاعظم المطاع والخاقان الاعدل
الاکمل الواجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل والاحسان ناصر رایات المرحمة والرأفة علی صحایف الامکنة
والازمان اثبته الله من ابرار المجتهد فی اعلاء کلمة العلیا مفیض النعم الظاهرة والباطنة الموحد بلسان النبوة فی
التمام مشید مبانی الشرع المتین ظل الله فی الارضین المخصوص بالطاف و عنایات الله الرحمن معین الحق و السلطنة
والدنیا والدین ابو النصر شاهرخ بهادر سلطان خلد الله تعالی و سبحانه خلافته و سلطانه چون خامه شکسته حال
بعد ازین خصوصا در مقالهٔ ثانی مذکر مناقب علیه و مواقف سنیهٔ آنحضرت عطرسائی خواهد کرد عنان بیان از سر
دران کشیده و شد مصرعه کان نه بجلیست که با باغ و کناری دارد ٭ و باز از اولاد و امجاد آنحضرت الحجه چشم امید
از مشاهدهٔ آن روشن است نه بواسطه اخبار از دیگر دیار استماع میرود یوسف طلعتی مصر مملکت سلیمان را
تبعات ابراهیمی و منزلات اسمعیلی مشحون بمکارم اخلاق مصطفوی و مآثر اسالیب و شجاعت مرتضوی علی المصطفی
والمرتضی و علیهم الصلوات والسلام عزیز کرده آراسته بست خجسته ذات ملک نقش بصورت بشری تبارک الله احسن
حسن جسم سلطنت پناهی که با آنکه در حسن سیرت و نجار سریرت خلعت معالی پسندیده را طراز الولد السر شید
تقدی بوالده المجید مطرز داشته بلکه در کمال حلم و کم آزاری معصوم و حسنات الابرار سیاب المقربین بظهور رسانیده

زبت

ذات ملکی صفاتش جامع اصناف فضایل و کمالات و منبع انواع فضایل و کرامات ست الملک واصحک خیر والید
بالسیف والقلم الصعلوک السالک الدرر والدرر فاخا بود و فحصا بالبحر والافلاک دو بینش و قاده تش بدادرک
دقایق و اسرار منصر کما قربتها انص بو بلقیسه و رای مشکلکشای در کشف خفیات و رموز حل معضلات کاشف سر
نور اعلی نور قطعه ملک سیرتی صورتش زاب و گل ٭ بر از هوش مغز و براز رای دل ٭ بپوشیده از اصیار سر قدر
که رانیش نگردد از آن با خبر زبان منجز بیانش که ترجمان ملهم توفیق ست چون گاه تقریر نبیه آن من البیان
السحر روشن سازد بیت روح از نسیب نکرو حیل جابی نزل است ٭ اندر قند بسجده که سبحان لم یزل و چون
از بیان گوهر افشانش که مفاتیح خزاین فضل و احسان ست در وقت آثار انبان علم باتعلم مشاهده ست
فرد عقل والا شود و دیده بماند حیران ٭ دل منور شده و فوت روان باید جان ازاقال قال الله الذی
منظم دان خط ما نوسی مربع مبهم کلک لطافت نگار بدایع آثار که تشرفات سرفرش یکتا کر نون والقلم و ما یسطرون
مزین ست فرد ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی ٭ سلطانی از اوصاف تو حرفی بکتابی ٭ در و دیوار و در کار
بهر و باد بجوهر صورتی نگاشته خاصه بیان نیست لاحتاج الصباح الی المصباح و چهره خانه نکهت سرورش
در بطون اوراق مصاحف و مجلده قرانی و در متون کتب و در درج بل بروج نفوس و امهار معانی و معانی جمال
و کمال و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون منظر دیده وران اطراف و اکناف به نیکوتر وجهی جلوه داده
لاجرم لیس الخبر کالمعاینه فرد چه گویم در اوصاف این سرافراز ٭ که هست آفتاب از صفت بی نیاز ٭ چند
منقبت اگر بگویم و گرنه داند عقل ٭ کین طراز قبای دولت کسست اما چون قلم بشتر شمه از صفات محمدت
ایاتش زبان بالحیات شسته اگر بد ذکر القاب همایون شهنشاه اشعار باید نشاید فرد چو وصف ذات
شریفش کنم زبان قلم ٭ عجب مدار که آب حیات از و زاید ٭ غره جبین افروزش در روشنی دیده اهل دانش و بینش
خلاصه کارخانهٔ ایجاد و تکوین صورت و حمیت ارحم الراحمین ستاننده شاه و نشانندهٔ گاه ٭ روان گشته
زبانش بر مهر و ماه ٭ نگهدار کیهان بنیت جهان ٭ ترا جداران و شاه جهان ٭ وارث ملک سلیمان سمی
خلیل الرحمن المؤید من السماء المظفر علی الاعداء مظهر شعار شرع سید المرسلین برهان الله الیقین المسطور
بانظار الکلک المنان مغیث الحق و السلطنة الدنیا والدین ابوالفتح ابراهیم سلطان خلد الله تعالی فی رافیه

بار ملک و سلطانه و افاض علی العالمین و درف فضله و احسانه دران قسمت که بخشیشها فرمودند دو ابراهیم
زینت فزودند ❁ یکی دولت سرای ملت آراست ❁ یکی شد کار ملک از عدل او راست ❁ ازان گشت آتش
سوزنده ریحان ❁ وزین بازستم شد نور احسان ❁ شکست آن یک بت ازر بجستی ❁ وزین یک دین اجداد او ز سستی
شد اسماعیل از آتش قربان ❁ وز اسماعیل این فرمان برد جان ❁ زهی نامی که هست از بخشش عام ❁ حروف
ابر و دیم ز آغاز و انجام ❁ میان ابرو دیم زین نام روشن ❁ دو چشمهای همت کشته روشن ❁ جهان نامی ازین
نام بلندست ❁ سریر سلطنت زو ارجمندست لاجرم زمزمه زبان حال و مقال صغار و کبار فحوای این گفتار
قطعه خدایا رحمت نظر کرده ❁ که این سایه بر خلق گسترده ❁ دعاگوی این دولتم بنده وار ❁ خدایا تو این
سایه پاینده دار و چون محل آنکه بر بیان زواهر جواهر مفاخر و مآثر آنحضرت مرصع کرد و متعاله سوم هست عنان قلم
بصوب نعت اخبار و آثار صاحبقران گیتی ستان انعطاف می یابد و بحسب کیفیت طرز نسق این تالیف و طریق
ضبط و تحقیق آن بازنموده می آید من الله العون والتائید حمید مجید خصایص این تالیف و ذکر
مزیتی چند که آن مقرر است در بیان اشباه و نظایر تاریخ مفاخر و مآثر حضرت صاحبقران
بوجهی که مسوده آن مکمل شده و بی تغییری در آن زیادتی و نقصان به بیاض خواهد رفت از سایر تواریخ
ارباب اقبال و اصحاب عظمت و اجلاله متصدیان و منشیان به نظم و نثر نوشته اند و بتازی و فارسی در سلک
بیان کشیده به سه گونه مرتب مخصوص است یکی وفور فواید گسترده نفع چه سودبخش رسیده که در توان تصانیف
این فن و نشاخسار خصایص هر یک با باطل تامل توان بینید آگاه گشتن از غرایب احوال و عجایب
اتفاقات که طی اطلاقات احکام تقدیر بر روز قایق حیل و لطایف تدبیرات ترتیب شده و باشد که بر آینه انتقاش
الواح نگاریان اهل کیاست و دانش ارائی بود صوانیهای که هنگام وزیدن ریاح دولت و فرصت تحصیل
مطالب علیه و تکمیل مراتب سنیه چهره رای صایب در آن توان دید و گاه نکوب نکبای نکبت در بردن
از مطابق احوال اهوال و اخطار و بجو برنمودن از طوارق احداث روزگار عکس تدبیری منتج در آن مشاهده
توان کرد فرد جز عکس رای اهل نظر اهل سعادت گمان مبر ❁ آئینه که چهره نماید در ظفر چون از حضرت
صاحبقرانی از ابتدای تاسیس کاخ سروری و ملک ستانی تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و جهانبانی

سعطات

سطوات امور را مجموع بنفس همایون خود التفات میفرمود تا آنکه تمام ممالک اسلام از ایران و توران جولانگاه
سمند فرمان آنحضرت شده بود همت عالی نهمتش در هیچ حال از توسیع دایره حکومت و تفسیح عرصه عمارت
مملکت تنبی بار وری غافل و ذاهل نمیبود و ساهی و در اثنای سفر بود که از زین سمند لشکرکشی و کشورگشائی
بسریر باد نشاهی و فرمان روائی بر آمد و با سلطنت روی زمین هم در اثنای سفر دعوت حق را اجابت نمود
تخت نشاهی بتخته تابوت رحمت نامتناهی الهی مبدل شد نورالله مضجعه بانوار الرحمة والرضوان لاجرم چندان
بدایع و قایق گران مویه گیتی ستان از او وقوع نموده و انمقدار از نوادر و اتفاقات عجایب که بر رایهای رزین
و تدبیرات اصابت آئین آن صاحبقران سعادت قرین ترتیب پذیرفته از هیچ پادشاه سپهر اقتدار از اساطین
سلاطین عظام ملوک کامکار خسروان مروی نیست مصرعه وانکه گوید که هست گو بنمای ❁ و مرحبی دیگر مبین
جزویات قضایاست و باز نمودن نقیر و قطمیر آن چه بیان کیفیت تتبع و تفتیش از چگونگی وقوع آن بتفصیلی
که درین صحیفه ظرف التزام رفته در هیچ نسخه از تواریخ ملوک متقدم و متاخر اتفاق نیفتاده با آنکه صاحب ترکی
گفته که بعضی از غرایب امور که آنحضرت بنفس مبارک متصدی آن شده بود ممکن است که سالک تحریر در آید که شاید
مردم معاندین باور ندارند و حمل بر تکلف و تصلف نمایند و بدین سبب بسیاری از بدایع وقایع و محاربات آنحضرت
در اوایل احوال دست داده بود ناگفته ماند و هر که از مبادی تا مقطع این کتاب بنظر تامل و تدبر در آورد
و از طور طرز ظاهر و اخوات او واقف شود یقین داند که اختصاص او بدین دو فضیلت که اشارت
بدان رفته از سبب واقعی و در آن اصلا شایبه و سخن آرائی نیست نظم محک خرد از نمایش بود
که معیار ذم و ستایش بود ❁ خردزان محک زان گزین بی عیار ❁ نماند نقود سخن را عیار ❁ و فریب سیوم جیله
صدق است و راستی و درستی قصص و اخبار به حضرت صاحبقران یا در حضر و سفر پیوسته اعاظم ارباب
علایم از سادات و علما و فقها و اهل دانش از بخشیان ایغور و پیران قوس ملازم بوده اند همواره جمعی از نشیان
بر حسب فرمان قضا جریان هر چه وقوع می یافت از صادرات احوال و اقوال آنحضرت و واردات احوال
ملک ملت و ارکان دولت همه را بتحقیق نموده با تمام تمام قلمی میکردند و حکم چنان بود بر سبیل تاکید که هر قضیه
چنانچه در واقعه بوده باز نموده شود و در آن تصرفی بزیادتی و نقصان تخصیص در باب اصالت و شجاعت

هر کس که اطلاع مراعات جانب و بنداینه کرده نشود خصوصا در انچه بسعادت و مرات آنحضرت تعلق داشته
دران هیچ وجه مبالغه نرود هم بانشارت علیه آنحضرت اصحاب بلاغت از اکسوت عبارت پوشانیده بنظم و نثر
در سلک تالیف میکشیدند بهمان شرط که در ضبط آن رفته بود و بکرات در مجلس عالی بسمع مبارک میرسانیدند
و تفوق تمام بصحبت آن حاصل میشد و برین نمط منظومه ترکی و مولفی فارسی هر یک ازان مشتمل بر صحابت احوال
و اوضاع آنحضرت شده و در تفتیش و تحقیق آن سعی بلیغ مینمودند و فضلای سخن پرداز در ظل تربیت در عاطفت
ایشان را بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتب و مکمل ساخته و پرداخته بودند و چون درین کتاب که سبب
تالیف و کیفیت وضع مقدمه و مقالاتش در دیباچه سبق ذکر یافته نوبت بیان بدین مقال رسید حضرت
پناهی که خامه بتجدید درین محل ذکر القاب خجسته فالش را برگشت انتعالی که بذات شریف در جمع ترتیب
این تصنیف از اول بار مبذول بود همت ازدیاد و تضاعف پذیرفت و مجموع نسخ مذکور از منظوم منثور ترکی
و فارسی از تمام ممالک طلب داشته جمع آمده بود و آنها ده نهاده و هنگام توجه مبارک بان شغل فرخنده طایفه
مردم از خواننده و داننده و نویسنده در حواشی بساط جلالت مناط از سر ضبط و احتیاط با جازت
و ظایف خدمت قیام مینمودند تخبیان ترکی دان و سخن دانان فارسی زبان هر یک نسخه ازان نسخه ها میخواندند
و در هر واقعه جمعی که در کاه وقوع آن حاضر بوده اند اوضاع آنرا چنانچه برای العین دیده بودند عرضه داشتند و بعد
اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب وقوف و حرکت تکرار اکتشاف و استفسار نقیر و قطمیر آن انچه خاطر عاطر آنحضرت
بصحت و راستی آن جزم مینمود بزبان در ربار گهر نثار ادا میفرمودند نویسندگان تقیید کتابت در می آوردند و دیگران
آنرا باز خوانده محقق و مقرر گشت و اگر خردی امری در عقده ابهام و اشتباه میماند یا مخالفتی بر نسخ در اوبان
واقع میشد و رسل و رسایل باطراف ممالک ارسال میرفت و از معتمدان صاحب وقوف که دران قضیه اتحاد
بر سخن ایشان معتبر بود استفسار کرده میشد و برین طریق قضیه تحقیق مینموده در مجلس همایون قلمی میگشت و چند نوبت
باز خوانده بتصحیح میپیوست چنانچه جمع این تاریخ و نسق و ضبط و ترتیب این دایره در هر قضیه در محل مناسب که تالیف
کتاب عنایت ازانست مطلقا از حسنات حسن التفات و نتایج خاطر فیاض آنحضرت است بعد ازان رجحت و مهان
بعبارتی که در ان رایگان گرفته بمشتری تحریر می پذیرفت و دیگر بار در مجلس عالی شرف اصغا می یافت و مسوده اول نسخه اصل

رجوع نموده و تصحیح آن مبالغه باقصی الغایت میرفت و اصلاحی که بخاطر همایون می آمد کرده میشد و چون
امر و حسب الامتثال مباف بود که هر چه در مسوده اولی که در مجلس عالی قلمی میشد مجموع بهمان ترتیب نقل کرده
شود و اصلاح تغیری در اصل قضیه به کم و بیش واقع نکردد و دران سواد التزام رفته که هر واقعه جمیع جزویات
آن با ذکر اوقات رکوب در اسفار و تعیین منازل و تبیین مقادیر مسافات مواضع و مراحل همه بار نموده تحویل
و در ایراد آنچه بتاریخ تعلق داشته باشد تکلفی در عبارات کرده نشد تا بتطویل انجامید و از وقوع تکرار کمیر سلاق
ازان اندیشید بالاتی چنانکه برفت بکر در اشعار که تکرار دران تماما بسیار نباشد چون حوادث و وقایع عالم
بنکه کرد مرتبط از بهر تحقیق مبادی احوال حضرت و ایراد حکایتی چند احتیاط حسب نباران اول شروع
دران کرده میشود **ذکر خروج امیر قزغن** چون قزان سلطان خان
بن یسور اغلن در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه موافق توبق در الوس جغتای خان بر سریر خانی
قرار یافت دست تسلط و تعدی برکشاد و پای طغیان از اندازه عدل و نصفت بیرون نهاد **شعر**
الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم خلایق از آسیب ظلم او بجان آمدند و مردم از سکانت
بیداد ش بفغان به سیاست و قهری با فراط داشت چنانچه امرا و الوس را که تقوبلیابی طلبید اتی هر کس
از غایت بیم و هراس در خانه خود بنیس رسم وصیت بجا آوردی و بعد ازان متوجه او شدی **نظم** زبس
جور آن خسرو جهانگیر ز مردم بر آمد سراسر نفیر امیر قزغن که از عظمای امرای عهد او بود و ایباق او بسببت با
بعضی امرای الوس جغتای اتفاق نموده یاغی شد و در سالی سرای تجمع و ترتیب لشکر مشغول شده عزم محاربه
او کرد و قزان سلطان خان چون واقف شد با لشکر متوجه دفع او گشت و از قلعه گذشته در صحرای قرچی
زنگی بتاریخ سنه ست و اربعین و سبعمایه اتفاق محاربه افتاد و امیر قزغن را چشم زخم رسیده بگلچشم او تیری
کار انشست و قراخان رسید و کور شد و از و مدتی بازمانده قزان سلطان خان بطرف قرشی باز گشت و
دران زمستان و بعض بازمانده قزان سلطان و چون سرمای عظیم و اکثر چهار پایان لشکر او تلف گشت و چون
امیر قزغن بران حال اطلاع یافت لشکر جمع آورده روی همت بدفع او نهاد و متوجه قرشی شده و در سنه سبع
و اربعین و سبعمایه با او جنگ کرده ظفر یافته او را از میان برداشت و مدت سلطنت قزان سلطان خان

در ماوراءالنهر چهارده سال شمسی بود بعد از آن مملکتش در تحت تصرف امیر قزغن درآمد و دانشمندچه اغلن را که از نسل اوکتای قاآن بود بخانی برگزید و بعد از دو سال او را انتغار کرده بدار القرار فرستاد و بیان قلی اغلن بن سور غدوین و دوا خان را بر سریر خانی بنشاند نظم شاهی که چو بر سریر خانی بنشست ٭ دست در عروة وثقی مکنت و دولت زد بنشست ٭ با همت او حوصلهٔ دریا تنگ ٭ با رفعت او مرتبه گردون پست ٭ مدت سلطنت او ده سال متمادی شد و امیر قزغن بضبط مملکت و تدبیر امور و نسق مصالح مملکت و سلطنت و اشفاق جوانح جمهور بنوعی قیام نمود که آثار مفاخر او طراز تواریخ سلاطین رفیع المقدار زیبد و ذکر خصال پسندیده اش دیباچه مآثر ملوک گردون اقتدار نظم جهان سروری شیمه اش دین و داد ٭ حلیم و خردمند و نیکونهاد ٭ ستم را زبان عمل را سوزاند ٭ خدا راضی و خلق خشنود ازو ٭ بروزگار فرخنده آثارش هیچ ظالم حلقه تشویش بر در خانه هیچ رعیتی و پای هیچ ستم پیشه سایه برای کسی بکام مناقشت و مزاحمت نبرد قطعه بر خوشدلی که اهل جهان بود ٭ از نیک لطیفه قضا کرد روزگار ٭ محتاج بود ملک به پیرایه حسین ٭ آخر مراد ملک روا کرد کردگار ٭ بوده قویم شریعت و متبع مستقیم طریقت راسخ قدم بود و صادق دم و وضیع و شریف از مواهب بی دریغش غریق نعم و مشمول کرم و از مخطات امور که در زمان او وقوع یافت آن بود که از آنک برای لشکر کشیده بهرات آمد و شرح این حال بر سبیل اجمال آنست که چون از وفات سلطان ابوسعید در تخت ایران از نسل چنگیز خان پادشاهی ذو الشوکت نماند و فرمان استقلال و امرای ترک خراسان عموم در تسلط بر استیلای که سابقا ایشان را بود نداشتند و در الوس جغتای خان اواخر عهد قزان سلطان خان بود بواسطه افراط سیاست و قهر خاطر مردم از او بغایت رمیده و متنفر گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک معز الدین حسین پسر ملک غیاث الدین را که در مقدمه ایام نا اصل و نژاد ایشان رفته در هرات قوتی و مکنتی تمام حاصل شد و شیخ حسن غوری و امیر ذخیر الدین مسعود در جلال با لشکری آراسته از تمجنان و الطال از سبزوار متوجه او شدند و او نیز سپاه مرتب داشته روی جلادت بمقابله و مقاتله ایشان آورد و سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمایه در راه لشکر جانبین بهم رسید جنگی عظیم روی نمود و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد و بسیار از ایشان کشته شدند ملک سامعد وردی بالای پشته برآمده و اشارت کرد که رایت بر افراشته طبل فرو کوفتند و از لشکریانش که متفرق شده بودند سیصد سوار باز بازو پیوستند

ملک مردم

ملک مردم خود را دلداده گفت یک حمله دیگر میکنیم که ایشان بغارت مشغول شده اند امیر مسعود را چشم بر ایشان افتاده و آن متوجه ایشان شد و شیخ حسن از عقب او میراند در آن حال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست شخصی هم از میان ایشان تیر به پهلوی شیخ حسن جوری فرو برد چنانچه از آنجانب بیرون آمد و در زمان جان تسلیم کرد او با امیر مسعود بر سر این حال گفته بود که اگر من درین کارزار کشته شوم تو روان برگرد و واصلا توقف منمای و چون شیخ حسن بر زمین خالی که خورده بود سر در سر فضولی کرد امیر مسعود بنابر وصیت شیخ بی توقف روی بگریز نهاد و سپاه ملک پس از شکست غالب گشته تیغ انتقام در سرداران بر گشته روز نهادند و غنیمت فراوان در دست ایشان افتاد و ملک بعد از حصول مراد چون مقصد سپاه خود بر داخت هیچ وجه نبود که از ایشان کسی بقتل نباید رسید و اما بحکم الامور مرهونة باوقاتها خلعت فتح و فیروزی از خزانه تعز من تشاء و انت العزیز الرحیم برقامت سعادت او راست آمد چون مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بهرات معاودت نمود نهال اقبال او نشو و نما بکمال یافت و از بخار پندار و هوای دماغش سحاب غرور و اعجاب تراکم پذیرفت و با آنکه آبا و اجداد او همه مجموع از بین التفات شاهزادگان چنگیزی و حجاب امرای ایشان حکومت هرات کرده بودند او دم استقلال زد و باستظهار شعار سلطنت چون تجملش نوبت و ذبع خرجسامه تمامی نمود دیگران اقتدار در میان سپه آن حالی پر کرده چند نوبت لشکر کشید فرد چو خالی کرد دار کوه خزینه ٭ باید قوتی نشینه انگبینه ٭ و چون از میامن عدالت و بردباری امیر قزغن ممالک ماوراءالنهر قرار یافته بود جمعی از مشایخ عظام جام که از ملک چنین خرابی بسبب داشتند و از حرکات او بر ترازچه خود میزیست راضی پیش امیر قزغن رفتند ممالک ماوراءالنهر قرار یافته و بازآمده و از وشکایت کردند امرای ارلات و امرای که پیش از ایشان معاف داشتند و بسیاری از مردم ایشان را بقتل آورده زبان تشنیع بسمع امیر قزغن رسانیدند نظم کمر بنسل چنگیز خان رفته ٭ که کس کو بر شاه نام بیاد ٭ چنان غره شد غوری بدگهر ٭ که خرجو دنیا ر کسی در نظر امیر قزغن چون بر حقیقت حال ملک حسین اطلاع یافت گفت که تاجیک را چه یارا باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان پادشاهان سرکشد باد نخوت و غرور از دماغ او به تیغ آبدار اتشبار بیرون کنم و شهر بادی با یابان آتش سرعت شهر و حصار او را با خاک برابر کرده از خوف بر ولایتش همچون ساز نم و بدین عزم تواجیان را باطراف ممالک

درستا که از آب آمویه گذشته بسپاه مقرر در بلخ جمع شوند چون آن امر نفاذ پیوست امیر قزغن در رکاب میان قلیمان روان شد و امرای الوس مثل امیر بیان سلدوز و محمد خواجه اپردی و سلمش و امیر اولجایتو بروی و امیر عبد الله بالفوه شاهان بدخشان جمع آمدند و باتفاق روی توجه بصوب هرات آمدند چون این خبر بملک حسین رسید امیر آخر را با سیصد سوار بجز کری روان ساخت تا انجا تواند برود و کیفیت احوال باز داند و اگر تعین شود که لشکر جغتای از آب عبور نموده است اصلا توقف نکند سبکبار کرد و چون امیر آخر از آب هرات بگذشت و گذشتن لشکر توران زمین از جیحون مقرر شد روان مراجعت نمود و پیش حسین ملک آمده عرضه داشت نظم

ز داغن سپهدار ترکان رسید ❊ ز توران باران سپاهی کشید ❊ تا لات یکار و ساز برد ❊ بگردون گردان بر آورد گرد ❊ تو گویی که گرده ز فرمان دهی ❊ همه ملک توران ز اهل تهی ملک حسین و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع کرد و صورت واقعه بطریق مشورت با ایشان در میان نهاد نظم سپاهی ز توران باران رسید ❊ که از گردش آن شد سپهر ناپدید ❊ گروهی برحاله کوهی شکیب ❊ که بود حمله سیل اندر نشیب ❊ نخستین مراعات خاک کرد ترک ❊ پس آنگه نهاده ز فولاد ترک ❊ اصحاب ملک را هر یک رای نمود و چون سپاه توران هم بعدد زیاده بودند و هم در جنگ متواز ایشان دلیرتر ملک باز انداخت که لشکر بیرون رود و را چهار هزار سوار بود و ده پانزده هزار سوار و پیاده و ملک میخواست که ابتدای حصار و کوچه باغ پناه سازد که دلالت بعجز و خوف کند و مخالفان خیره کردند لاجرم رای بران قرار یافت که در هم ظاهر شهر روند عنان آوردند و در مقابله و مدافعه مردانه بکوشیدند و از جانب شرقی از پای مرغ تا کعبه شاق دیواری بکشیدند و خندقی فرو بردند و اسباب و ساز محاربه و مقاتله از شهر بیرون برده جنگ آماده گشتند و ملک حسین مردم خود را برنبرد و پیکار تحریص میکرد نظم بکوشیم در جنگ مردانه وار ❊ چه اندیشه از لشکر بیشمار ❊ دل و زور و زهره بکار آوریم ❊ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ❊ امیر قزغن با سپاه صف شکن از راه دره باشان درآمد و یکچندشان نزول کرد و روز دیگر با امرا و امیر اولجایتو و سلمش و دیگر امرا سوار شده و در دامن کار زار گاه بیالا الشته بلند بر آمدند و لشکر ملک را بانظار احتیاط در آوردند و امیر قزغن تصور فرمود که این باجیک رسوم رزم و پیکار ندیده اند این محلی که او اختیار کرده لشکر قزغن زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام حمله آوردن ایشان را از بالا می باید آمد

وسپاه

وسپاه را بانتر بزید و دیگر آنکه چون آفتاب بلندی کند بر چشمهای خواهد تافت و مقابل خود را نیک نبیند و از آنجا بلشکرگاه خود باز گشته فرود آمدند و روز دیگر صفها آراسته کرده روی بجلادت شهر نهادند و چون نزدیک رسیدند امیر قزغن بفراز پشته بر آمد که تمام لشکر طرفین در تحت نظر او شود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود دلاوران توران زمین یکبار حمله آوردند و لشکر هرات تیر و دست مقاومت برگشادند نظم زمین از خون مردان موج زن گشت ❊ سپر باخنت و جوشن بالکفن گشت ❊ دلیران سپه در هم فتادند ❊ صلای مرگ در عالم دادند ❊ تن از دست و سر از تن سرنگون شد ❊ همه صحرای کین دریای خون شد لشکر ملک بعد کوشش بسیار زار و زخم دار منهزم شدند و از عقب آب در ویها انداخته بودند و اکثر در آن وحل اسیر اجل شدند و سپاه ترک از پس ایشان رسیده و دستبرد عظیم نمودند و شکستی فاحش بر لشکر هرات افتاد و ملک بشهر در آمد و سپاهش کوچه و باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند و امیر قزغن با امرا و لشکر منصور و مظفر بمعسکر خویش باز گشت و بعد از آن لشکر هرات از دیوار بیرون نمی آمدند روز دیگر امیر قزغن نزدیک شهر آمد محاربه و محاصره مشغول و سپاه مظفر پناه هر روز بجنگ پیش می آمدند و تا شب هنگام نیران محاربه و قتال اشتعال داشت نظم ❊ بدینگونه چل روز پیکار بود ❊ زمین پر ز خون و هوا تار بود و چون ملک از ضیق محاصره در تنگ بود اکابر و اشراف شهر در میان داشت که بمصالحه رسد مبنی آنکه ملک درین محال التماس از عذر کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته بدرگاه خاقان و امیر قزغن شود و عذر جرایم و تقصیرات گذشته بخواهد چون امیر قزغن حاکمی عادل رحیم دل بود و دانست که رعایا و مجره در زحمت اند و اذیت تمام بحال اهل ولایت راه یافته بصلح رضا داد که نظم رعایای مسکین ز غم اندر اند ❊ ز تنگی بکام نهنگ اندر اند ❊ نه کار است بیکار و خون ریختن ❊ نکو ده از او کردن و بیختن ملک حسین برسم پیشکش و ساوری بسی چیز از اسپان آراسته و اصناف جواهر از نقد و جنس و غیر آن بیرون فرستاد و وعده کرد که چون امیر بمبارکی مراجعت نماید و بتختگاه فرود آید متوجه احراز سعادت زمین بوس گردد و آن معنی را بعهود و مواثیق موکد گردانید امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقوع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه که صورتی حرفی آن دیت باشد موافق بوشعایل اتفاق افتاد بعد از آن واقعه کار میر حسین رو بتراجع نهاد و وقتی که در خاطر

داشت نقصان پذیرفت وسران سپاهش که اکثر غوری بودند نجابت مسلط شدند و بقصد او اتفاق نمودند
که او را گرفته برادرش ملک ناصر را بجای او نصب کنند ملک از معنی دریافت و قوت بر دفع او نداشت خود را
بضبط نگاه میداشت غوریان با یکدیگر اتفاق نموده بودند که چون ملک سوار شود فرصتی نگاهدارند و او را
نگاه کرده بگیرند روزی ملک از شبانسرای خود سوار شده بیرون آمد دید که غوریان با یکدیگر فکری و خرمتی
دارند و تفرس نمود که همان زمان قصد او خواهند کرد و جمعی از اوباش آمده بودند و اسپی چند در بازار کرده و طلبیه
بسود او خرید و فروخت آن جمع شده و درین حال ملک نظر برایشان افتاد غوریان را گفت این جماعت
تغارند غوریان از غایت حرص بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته کوچه غلطی با قبیان داد و خود بجر
قلعه نکلچه شد که نهاد او و حکماء هرات بطرف جنوبی مایل بغربی شهر ساخته بودند و در آن وقت معمور بود
و مشحون بذخایر بسیار در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه ملک حسین برجب فرمان و وعده که
کرده بود از آنجا عازم ماوراءالنهر شد چون بآنجا رسید امیر قزغن تقدم او را با عزاز تمام تلقی نمود و بانواع نوازش
مخصوص گردانید و تولیت دار هرات که غوریان برادر توکل باو داده اند بار بستانید و با وارزانی دارد
لیکن امرای الوس با ملک بد بودند و رو فتنه امیر قزغن از آن حال آگاه گشت ملک را طلب کرد و از قصد
و اندیشه آن زاخبر داد و فرمود که مصلحت آنست که امشب متوجه دیار خود گردی تا گزندی بتو نرسد ملک وظیفه
دعا و ثنا بجا آورده او را وداع کرد و بمنزل بازگشت و چون شب درآمد سوار گشته روی توجه بصوب هرات
نهاد و چون بدانجا رسید بی واهمتی بشهر درآمده و در حصار بمسند حکومت نشسته کس فرستاد و ملک باقر را گرفته
محبوس کرد و از جمله وقایع که درین ایام وقوع یافت آن بود که میرزاده عبدالله پسر امیر قزغن از سمرقند لشکر
مرتب داشته بخوارزم رفت و آنرا فتح کرد و امیر قزغن شتان سالی سرای مخیم اقامت ساختی و در بهار بجلاز
زابور پرداختی و تابستان و خزان در شهر سونک رایت توطن افراختی و بیشتر اوقات صید کردی و جانور انداختی
روزی محافظت حرم و اهل و از شرایط احتیاط تیقظ غافل مانده با جده کس بصلاح از سالی سرای سوار شده و از جیحون
عبور نموده و در اوبک آتنک جانور انداختن کرد و شاهانه شاهین صید ابن را بشکار طیور طیار پرواز میداد و ناگاه
شاهباز اجل بقصد مرغ روح او از کمین اینما تکونوا یدرککم الموت کمین برگشاد و ضلع تور بسر بودای که او قابلش اورنا

بود و هم داماد امیر قزغن و از دیرگاه در کمین انتهاز فرصتی چنین میبود مجال یافت ناگروهی غدار بر سر او
شتافت و آن نامدار عدالت شعار را بر قدر انداخته به تیغ ظلم شهید گردانید و از امرا و خواص امیر قزغن طایفه

نظم
ره و رسم شان رزم و کین خواستن ✻ هوس شان بریزش خون و خون تاختن ✻ زره جامه شان روز و
جای زین ✻ زمین پشت اسب و هوا گرد کین ✻ در عقب قتلغ تمور تاخت کرده در حوالی قندز با در سید
در میان گرفتند و بشمشیر انتقام بگذرانیدند

فرد
سرانجام غدار نبود نکو ✻ بود و بد کیش را جهان کینه جو

و امیر قزغن را بسالی سرای نقل نموده دفن کردند

مصراع
روانش منور پر از نور باد ✻ و این وقایع در شهور سنه تسع
و خمسین و سبعمایه موافق ایت ئیل دست داد

ذکر حکومت میرزاده عبدالله بن قزغن

بعد از حادثه امیر قزغن
امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده متصدی منصب پدر گشت و امرا متابعت و مطاوعت او اتفاق نمودند
و در اوایل حال بیان قلی برقرار سابق بخانی متمکن داشت و چون در زمان حیات پدر مدتی بسمرقند بسر برده بود
و نزهت و دلکشی آنجا بفردوس دلش خوشتر شده خواست که مرکز رایت دولتش همانجا باشد عازم
سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود ببرد و هر چند امیر قولیغور و دیگر امرا و ارکان دولت پدرش از راه
نصح و دولتخواهی عرضه داشتند که مقام اصلی را از دست ندارد رعایت حزم دوراندیشی اصلا سود مند
نیفتاد

فرد
آنکس که نصیحت زغیران نکند گوش ✻ بسیار بخاید سر انگشت ندامت ✻

و در انجام آن
سال بنابر غرضی فاسد و نظری که با حرم بیان قلی داشت بقتل او اقدام نمود و تیمورشاه پسر ایسون تیمور خان را
بجای او بخانی بنشاند و نعش بیان قلی به بخارا نقل کرده بجوار مزار مکرم شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی
قدس سره دفن کردند مرقدش پرنور باد از نسیم رضوان جاودان

ذکر حکومت و لشکرکشیدن بیان سلدوز و کشته شدن امیر عبدالله بحکم منه تعالی سوریکبانه

قتل بیان قلی بر میرزاده عبدالله مبارک نیامد میر بیان سلدوز
لشکر جمع آورده از حصار شادمان متوجه سمرقند شد و چون بحدود کش رسید امیر حاجی برلاس و بوقی بن
تولک بن ... و اجار نوبان با تمامت سپاه خویش باو پیوست و باتفاق بر سر امیرزاده عبدالله آمد
و جنگ کرده او را برانداختند و برادرش و تیمورشاه را که بخانی برداشته بود از میان برداشتند

فرد
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ✻ که واجب شد طبیعت را مکافات ✻

و امیرزاده عبدالله که حکمت

واز جیحون گذشته ببالای بقلان باندراب رفت ودر آنجا بر سیر دناوجات یافت اتباع واشیاع امیر قزغن
مجموع متفرق شدند وامیر بیان سلدوز وامیر حاجی برلاس که از نوئینان کامکار وامرای نامدار وران روزگار
بمزید شوکت واقتدار ممتاز بودند مملکت را در حوزه تصرف آوردند ومتصدی ضبط امور ونسق مصالح جمهور گشتند
وامیر بیان مردی حلیم کم آزار بود اما بشرب مدام شغفی تمام داشتی وماننده غنچه دلاله بی صراحی وپیاله روزگار
نگذرانیدی چنانچه در سالی هفته هشیار نبودی ونعم النقش مصراع جز باده که یاد ملت باقی باد ست آب در
آیینه بیدارنه لاجرم باندک زمانی اسباب وبال وشر وشور تر شد وهرج ومرج بحال مملکت راه یافت واز امرا ونوئینان
هرکس در مقامی که بود تکلف پندار پیشوایی وفرمان روایی بر صفحه تصور نگاشت ورایت استقلال واستبداد
برافراشت هرکه سرینی داشت فرخ خیالش در آشیان دماغ بیضه اندیشه سروری وگردن فرازی نهاد وهرکرا دو
پر بود شهباز آرزویش در هوای سلطنت طیران نمود وبهر کش با توابع ولواحق که از سوالف ایام بار تعلق
به آبا واجداد حضرت صاحبقرانی وامیر حاجی برلاس داشت برقرار در تصرف ایشان بود وخجند در تصرف
امیر بایزید جلایر وبعضی ولایات در تصرف امیر حسین بن مسلای امیر قزغن واو با خیل وحشم بالاس منصب
بدر میکرد و وطی بوغا سلدوز در بلخ با قوم خود دم از استقلال میزد ودر شبورغان محمد خواجه ابردی که اویماق او
اپاق بود همین طریق میسپرد وشاهان بدخشان در کوهستان خود سر بیکدیگر فرود نمی آوردند وکیخسرو والجایتو اپردی
در ولایت ختلان وارلتبغا سل وامیر خضر یسوری که یورت قدیم او در بول وپاتشکنت از نواحی سمرقند بود مجموع
لشکریان را جمع آورده ودیگری را در حساب نمیگرفت ودر میان این طوایف مختلف کرات ومرات تعالیا وتجالد
واقع شده ومردم بسیار عرضه تلف گشتند از آنجمله محمد خواجه ابردی به امیر سلیمان که حاکم قهستان بود از قصد
ومحاربه ملک غیاث الدین حسین بتنگ آمده بماوراءالنهر رفته بود واز آنجا بازگشته وبا امیر محمد خواجه پیوسته در میان
ایشان صداقتی عظیم حاصل شده با یکدیگر عهد کرده بودند که باتفاق لشکر بر سر امیر حسین کشند وبامضای آن
عزم لشکری عظیم ترتیب کرده متوجه هرات شدند وملک نیز لشکر خود جمع آورده باستقبال ایشان روانه شد ومحمد خواجه
وسلیمان از غایت غرور وپندار با خود مقرر کرده بودند که چون ملک را بیابند بر وی حمله کنند وتا سرش از تن جدا نکنند
عنان باز نپیچند وچون ملک از مرغاب گذشته در صحرا سه لشکر طرفین بهم رسید محمد خواجه وسلیمان تیغ کشیده پیش آمده

حمله

حمله کرد واز غرایب اتفاقات از دو صف لشکر ملک بر قتل آن دو سردار آمد برد وبرخاک هلاک افتادند
در صبح از میره گزندی نرسید فرد نه خاکی بجوش کس آغشته شد نه یک مور در زیر پی کشته شد ولشکری با
کثرت وشوکت منهزم وپریشان گشت الغصه هرج ومرج الوس جغتای آتش بلا بالا گرفت وفتنه وآشوب
انتشار یافت ورعایای بیچاره در کشاکش تشویش وپریشانی مبتلا گرفتار آمدند ذکر کشیدن لشکر تغلق تیمور
خان بسوی ماوراءالنهر چون اوضاع ماوراءالنهر از حدوث وقایع بهم برآمد تغلق تیمور خان بن ایمل خواجه بن
دوا خان از نسل جغتای خان که پادشاه جته بود داعیه طلب سلطنت آن ممالک بسر سید حشم واتباع
جمع آورده لشکر آراست ودر ربیع الثانی سنه احدی وستین وسبعمایه موافق سیچقان ئیل بر رسم
کشورگشایی روی آرزو بسوی ماوراءالنهر نهاد واز زمان وفات ترمشرین خان تا این وقت سی سال بود ودر
آن مدت خان از الوس جغتای خان پادشاهی کردند وچون تغلق تیمور خان بموضع خیاق تلاق رسید که لب
آب خجند واقع است از صحرای تاشکنت با امرا وارکان دولت خالقی کرده صلاح امرا دیدند که [illegible] تیمور که باس
قاتلی بود بر رسم منقلای از پیش روان شدند امرانیت با امتثال فرمان مبادرت نمودند وچون آب خجند عبور کردند
امیر بایزید جلایر قدم متابعت در راه موافقت نهاده با قوم خود بایشان پیوست وباتفاق روی عزیمت
بصوب شهر سبز آوردند امیر حاجی برلاس لشکر کش وتوشی آن نواحی گرد آورده بعزم معارضه ومدافعه
ایشان سوار شد وچون امضای آن رای مصلحت برآن نشست پیش از آنکه سپاه جانبین بهم رسند عنان توجه
بصوب خراسان تافت فرد بمی با برآید شد بیرکارها طریق سلامت بهار کارزار ذکر گفتار درمشورت
کردن صاحبقران با امیر حاجی برلاس ومراجعت نمودن از جیحون وملاقات کردن از تغلق تیمور الرای
قبل شجاعة الشجعان هو اول وهي المحل الثاني فاذا هما اجتمعا لنفس حرة بلغت من العلياء كل مكان
حکمت بالغه قادر حکیم تعالی وتقدس که بوقوع امری بوجود شیئی مشروط گردانید وحصول مقصودی بتوسط
وسیله مربوط ساخته شغل خطیر سلطنت را که ظل مرتبه الوهیت است بدو خصلت از خصال پسندیده انسانی بار بسته
اول رای ثاقب که چون شب ماه تنگ وتیره شود به پرتو انوارش راه یابند نجات توان برد فرد
برای لشکری را شکنی پشت به شمشیری یکی تا ده توان کشت دوم شجاعتی کامل که بهنگام تلاطم امواج حروب

وفتن بقوت قلب و سکون خاطر پای جلادت توان فشرد فرد بجای که کاری در آید بتنگ جگر باید اینجا
و الحق درنگ بحسب زینت رای بر شجاعت اقدس بیست و افضل و فواید تدبیر از عواید شمشیر و تیر اتیست و اشتمل
تیغ اگر چه در تیز زبانی اعجبیست آیت فتح مبین از ملقین رای زرین آموزد و سنان هر چند با یوان شمع نشان در حصانت
شمع ظفر از پرتو تدبیر صواب افروزد و حکم شمشیر اگر بروا لحه رای مستقیم نفاذ یابد قبول آن بگردن دشمنان فسرد و ام
و سهام تیر اگر از نفوذ تدبیر یابند در دل خصم جایگیر افتد روشنی دیده اقبال از غبار موکب افزاید و در تاریکی روشنی
این رای منیر و سنگبر آید فرد بهنگام نبرد هر یک رای نیک به از صد سپاهی چو دریای ریگ و مصداق
این کلام آنست که چون امیر حاجی برلاس از توجه سپاه جته متوهم شد و یورت قدیم را مهمل گذاشته عازم
خراسان شد و از جون عبور کرده یکبار جیحون رسید حضرت صاحبقرانی جهاندار همجاه گردون شکوه قیادت
نبیب و ستاره گروه فلک قدر تمور دریانوال مصرعه که باد ابر و رحمت ذو الجلال بیقین دانست که اگر بیش ازین
خویشتن داری بکند وطن اصلی یکباره زیر و زبر خواهد شد و مقام موروثی سمت فانا صفصفا خواهد گرفت چو پریش
امیر طراغای دران سال بجوار رحمت پیوسته بود مرد رفته و عم گریزان شده فرد ز بیگانه کشور پریشان شده مخالف
مسلط ز پس در خطر و در چنین حال با آنکه سن مبارکش هنوز از عدد بیست و پنج تجاوز نموده بود و آئینه ضمیر منیرش
از صیقل تجارب روزگار جلا پذیرفته رای مشکل گشایش را که مطرح انوار تائیدات الهی و مهبط اسرار عنایات
نامتناهی بود بر کشف آن واقعه ملیه همت گماشت و سنت سنیه و شاورهم فی الامر را کار بند گشته برسم
مشورت بر صحیفه ضمیر امیر حاجی نگاشت که مملکت اگر بی حاکم ماند البته خللهای فاحش باوضاع آن راه یابد و بیگانگان
واهالی آن بصدمات قهر و غدر مخالفان بکلی مستاصل گردند بیت مالک سر قالب بجان بود حال تن بیجان
یقین ویران بود صواب آن بود که شما چون بجانب خراسان خواهید رفت من بطرف کش باز گردم و الوس را
استمالت داده و از آنجا بحد تبت خان روم و امرا و ارکان دولت را ببینم تا ولایت خراب نشود و رعایا کرایع
حضرت آدم کار اندر جمیت و تشویش نیفتد امیر حاجی این سخن که نتیجه الهام ربانی بود و رواج سعادت و اقبال
استشمام نمود و آن رای را استحسان فرمود حضرت صاحبقران عنان دولت بصوب ولایت معطوف داشته
روان شد و چون بموضع خزار رسید حاجی محمود شاه لسوری دید که متعلقان لشکر جته را الخرچی شده گروهی انبوه

بتعجیل

بتعجیل هر چه تمامتر می آمدند و نداران طمع نهب و غارت آن ولایت تیز کرده از نواحی ذخایر و اموال حدود
و نواحی در وختیه حضرت صاحبقران بیاری دولت روز افزون او را فرمود که شما چندان توقف نمایند که من
بروم و با امرا ملاقات کنم و باستصواب ایشان آنچه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت چون
مستقطا از ملقین الهام دولت آسمانی بود چون حکم قضا هرگز در هیچ باب با و مقابل نشد لاجرم ایشان با کمال
شغفی که رفتن داشتند همانجا بایستادند و حضرت صاحبقران سعادت روان و چون بکش رسید امرا جته
بآنجا بایستاده بودند امیران بیگانه گردون ایشان و ایزدی در جبین مبارکش مشاهده نمودند مقام همایونش با عزاز و
اکرام گرامی داشتند و او را اظهار متابعت خان شایسته نمودند و تومان امیر قراچار و ایالت ولایت کش
با توابع و لواحق بر و مقرر شد و از میامن رای معده گشایش سیل قهر و بلا که روی بآن دیار نهاده بود بازگشت و بلاد
لطف و احسان که امید ساکنانش از آن گسسته بود بار دیگر آغاز نهاد و مضمون نظم غم از قبل تو شادمانی گردد
عمر از نظر تو جاودانی گردد گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد بظهور پیوست
مردم کوته نظر را تصور آن بود که معنی دولتی عظیم است که آنحضرت را روی نموده اما قضا هزار زبان ما در سانید بوی
تو نگر دست صبا خاکش نمود و سایه التفات بر ضبط و محافظت الوس انداخت و مجمع لشکر از شهر سبز تا بکنار آب
جیحون فرمان داد و باندک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از آنجا نهضت نموده با امیر خضر لسوری پیوست و در آن
اثنا میان امرای جته مخالفت افتاد و با تمام لشکر خویش از نواحی کوچ کرده باز گشتند و با اردوی توغلق تیمور خان
پیوستند و امیر بایزید جلایر با اتباع خود بحضرت صاحبقرانی و امیر خضر لسوری ملحق شد ذکر لشکر کشیدن
امیر حسین بدفع امیر میان سلدوز و مدد خواستن از امرا امیر حسین نبیره امیر قزغن درینولا از کابل توجه نموده
آهنگ جنگ امیر میان سلدوز کرد و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته از حضرت صاحب
قران استمداد یافت و امیر بایزید جلایر و امیر لسوری التماس امیر حسین مبذول داشتند و امیر بایزید جلایر متوجه
توغلق تیمور خان شود تا امرا جته را مجال بدگوئی و بدفرجامی نماید امیر بایزید با مضای آن رای مبادرت
نمود و چون بولایت جته خبر رسید که توغلق تیمور خان با مجموع لشکر باز گشته است و در کنار آب جو باوق خود
پیوسته از آن اندیشه که داشت ایمن گشت و هم آنجا توقف نمود و از آنجا حضرت صاحبقران و امیر خضر با لشکر

آراسته نظم چرخ از زخم تیغ شان بفغان • مرگ از نوک رمح شان بحذر • با سر ران بسته هم بالین • با پلنگان
کوه هم بستر • روی توجه بمعاودت امیر حسین آورده وارد قهلقه که آنرا در بند آهنین گویند گذشته با امیر حسین رسیدند
و باتفاق عازم حصار شادمان گشتند و امیر بیان سلدوز آنجا بود چون از قوت مقابله با ایشان در خود
ندید بالضرور فرار اختیار کرده روی بجانب بدخشان آورد و ایشان در عقب او روان شدند و چون به بدخشان
رسیدند بهاء الدین که والی آنجا بود دیگر کیفیت و مملکت تحت تصرف امیر حسین درآمد و بعد از ضبط و نسق آن کیقباد
برادر کیخسرو و ختلانی را بپاسا رسانیدند و چون صحیفه امال امیر حسین از سیاس امداد حضرت صاحبقرانی و امیر خضر
یسوری منقوش دولت و اقبال زینت پذیرفت و مراسم منت و سپاس داری بتقدیم رسانید و ایشان بعزم
معاودت روان شده روی بسعادت بولایت خویش نهادند فرد ظفر همعنان نصرت اندر رکاب • ز بخت جوان
خورم و کامیاب • و چون گذر امیر خضر بر ولایت و دیار حضرت صاحبقرانی بود مکارم خسروانه اقتضای آن
کرد که مراسم مهمانداری بنوعیکه لائق آئین پادشاهان باشد بتقدیم رسد در موضع کشم بدخشان از پیش روان شد و از آنجا
تا بشهر سبز که پانزده روز راه بیش است بچهار شبانروز قطع فرموده و هنگام چاشت در رابع میدان که از ییلاق
کش نزول کرده بترتیب طوی فرمان داد و چون امیر خضر نزدیک رسید صاحب قران اشارت حدیث نبوی را
علیه الصلوة والسلام که اکرموا الضیف امتثال فرموده مهمان را باستقبال نمود و آنچه از لوازم اکرام و اجلال توان بود
باقصی الغایات بجای آورد و چنانکه حضرت طوی را مهیا و آماده داشته بود و در مجلس عیش و عشرت را منقد تا
بهجت و مسرت انتظام داده نظم شد آراسته مجلس ارجمند • مهیا در و هرچه باشد پسند • خوش نش
ستند و جام برداشتند • ز جام طرب کام برداشتند • و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجه نمود و حضرت
صاحبقران از مقام ابهت و جلال خویش استقرار یافت و آفتاب مرحمت احسانش بر در و دیوار روزگار
صغار و کبار آن دیار یافت فرد منور شد از نور عدلش رواق • رعایا همه شاد و ملک آبادان ذکر عود
خواستن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی نوبت ثانی در اثنای احوال امیر توغلق سلدوز با امیر حسین آغاز مخالفت
نهاد و تیغ تمرد و عناد از زیر آب داد امیر حسین را چون نسبت دولت باستظهار صاحبقرانی گرم بود مستعدی دفع شد و
و صورت واقعه بارای ملکگشایش در میان نهاد و امیر بایزید و امیر خضر یسوری نیز از آن حال آگهی داد حضرت صاحبقرا

نیز که

از فرط فتوت و مردمی که شیوه آن خسرو کامکار بود فی الحال بجمع سپاه فرمان داد و گروهی که از رزم و رزم
دم شمشیر زمرد فام را لب لعل خوبان طراز نگارند و تاب کمند حلقه جبین زلف ماهرویان چین شمارند فرد
همه سپرتن و خنجر دست و تیر انگشت • همه پلنگ‌کش و دیوبند و پیل شکار [illegible] در پاتکین مجلد صاعقه فعل
که دهد برگه دریای صاعقه کردار و با چنین لشکری جرار روی شوکت و اقتدار بصوب سعادت امیر حسین
آورد و در موضع قهلقه امیر خضر با سپاه خود بموکب همایون پیوست و باتفاق روان شده در حصار با امیر حسین
رسیدند دشمن چون پشه که پیش از سیلی باد گریزد و مانند دیوار بی بنیاد که سیل باد نارسیده از هم فرو ریزد
گریخته بود امیر حسین مقدم فرخنده ایشان را بانواع اعزاز و اکرام تلقی نمود و رسم طوی و اعزاز بنحوی اقامت
کرده هر یک را مستقر دولت خویش روانه داشت حضرت صاحبقران چون از در بند آهنین بگذشت
خبر بسامع جلال پیوست که امیر حاجی برلاس که هنگام ایاب از هراس امرا جنیه بخراسان رفته بود بازآمده است و با امیر
بایزید ملاقات کرده اتفاق نموده اند که لشکرها جمع کرده بسر خضر یسوری روند و امیر حاجی برلاس از پیش بکش
آمده با سپاه آنجانب را گرد آورد و چون رای عالم آرای از آن خبر آگهی یافت با لشکر که بسعادت ملازمت رکاب
همایون فائز بودند از پایان کش عبور نموده با امیر خضر پیوست و باتفاق روی بصوب کش نهادند گفتار
در محاربه حضرت صاحبقران و امیر خضر یسوری با امیر حاجی برلاس و شکست یافتن او چون امیر حاجی از
توجه حضرت صاحبقرانی نزد خضر یسوری وقوف یافت سپاه جمع آورده از کش روان شد و خنگ را آماده گشت
در موضع اخیار لشکر طرفین بهم رسیدند نظم پر از ناله کوس شد مغز میغ • پر از آب شنگرف شد جان تیغ
دو نا ده رابه زهر دو گروه • بپایان نبد هیچ پیدا کوه • دلیران همه در هم آویختند • چو رود روان خون هم ریختند
بهادران هر دو سپاه کوششی نمودند که زمانه از ذکر آثار رستم و اسفندیار فسانه ساز شد و بهرام تیغ گذار
از فراز حصار فیروزه کار سپهر به نظاره درآمد و از اعیان امرا رود ران بخشی عرصه شمشیر فنا گشت و عاقبت
الامر صبح ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحبقران بهال بدمید و نسیم فیروزی بر رایات نصرت شعار خسروانی گردید
آفتهاد از فر ید امیر حاجی از آنجا گریخته روی بجانب سمرقند نهاده با امیر بایزید ملحق شده حضرت صاحبقرانی
با لشکر سپهر سیر و امیر خضر یسوری و یسوریان دیگر عزم سمرقند جزم کرد و از عقب او روان شدند و در اثنا

را و لشکر ببرد و امیر با جمعی جاده سعادت از دست داده و پای جسارت به بیراهه ضلالت نهادند و گریزان بکلان داد
بامیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر جاکو بن مبارک بن طوغان بن قادان بن سربوقا بن قراچو بومان کسی پیش حضرت
صاحبقران نماند امیر خضر ازجهتی با اهل بر مواضعه کرده توجهی بوجه بخاطر خود راه داد و چهره مصادقت و مصافات
نباختن بدگمانی بخراشید چنانچه آثار آن از مجاری گفتار و کردارش می تراوید حضرت صاحبقران را چون تعیین گشت
که امیر خضر هرچند بخضر معروفست راه صواب گم کرده از وکنار و جست و صله رحم را ملاحظه نموده بامیر جاکو
و امیر حاجی برلاس ملحق گشت و باتفاق پیش امیر بایزید رفتند امیر بایزید از مقدم فرخنده آنحضرت بغایت
مبتهج و شادمان گشته رایت افتخار و استظهار برافراشت و اقامت وظایف حرمت و تعظیم لوازم اعزاز
و تکریم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و لوای اعزاز برافراشت فرد آزاده بنده که بود در رکاب تو ٭ حزم
ولایتی که تو انجا سفر کنی گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با امیر خضر یسوری حضرت صاحبقران چون
مدتی با امیر خضر طریق مودت و مصادقت مسلوک داشته بود و دقایق مراعات و محافظت جانب او
در هیچ باب فرو نگذاشت و از اولا که صدمه حوادث ازمه کمانی خویش رقم غدر و مکری که اصلا بیرامون ضمیر منیر
آنحضرت نگشته بود بر صحیفه او کشید و خاطر خطیرش پیش اندازه از او آزرده گشت چنانچه حمیت خسروانه
بهیچ وجه تحمل آن بیش رخصت نمیداد و امیر بایزید و امیر حاجی خواهش قصد او داشتند درین حال باتفاق لشکری
گران ترتیب کرده متوجه امیر خضر شدند حضرت صاحبقرانی نظم اگر چون آتش شتابش را ٭ باد جلوه در افرازی
فتح بلنی که بار نهاد ٭ چون سعید جبکند بادی در سم مثقال زمینش روان شده و چون از قصبه کش عبور فرموده
در موضع سرونش تلاقی فریقین اتفاق افتاد و امیر خضر هرچند میدانست که سررشته دولت بختیار دست
داده است و روزگار برگشته اش مصدوم کمونش جان بدر میخواهد نظم سالها جام جم بدست تو بود ٭
چون تو نشناختی کسی چکند ٭ رده بودی دو دولت آمده بود ٭ چون تو کج باختی کسی چه کند ٭ اما مزامت را فایده نبود
بتکلف علاوتی اظهار کرده و سپاه خود را مرتب داشته در مقابله بایستاد از طرفین کورگه کوس فرو کوفتند
و دلاوران با نعره و خروش در هم آویختند نظم بر چرخ برده باد هوا خاک معرکه ٭ بر باد داده اجل ابات سنان
پیکان چو عشق در حرم دل گرفته جای ٭ خورده چو عقل فتنه سراخته پیکان ٭ که تیر همچو غمزه دلدار دلربا ٭ که تیر

همچو قامت جانان جانستان ٭ بر کشتگان معرکه رسم تعزیت ٭ شبنم زره چو دیده عشاق خونفشان
با برقوات جنبش ناله سپردی ٭ زخسارتش از زبان سنان گشته بر دهان ٭ هوای معرکه از گرد سیاه سیاه شد
و زمین نبردگاه از خون دلیران لعل فام گشت امیر خضر طاقت مقاومت نداشت مجور در کنار دولت پشت بر کرد
و مانند بخت برگشته روی فرار بصوب ادبار نهاد فرد پلنگ دمان گرچه باشد دلیر ٭ نیارد زدن پنجه با نره شیر
و امیر بایزید از مساعی حضرت صاحبقرانی بر سنه حکومت ممکن گشت و امیر حاجی نیز حاکم خود شد فرد
ظفر خوبی بکر و مقبلان کرد ٭ که زو دار مقبلان مقبل شود فرد اما سر لطایف خفیه که در ضمن تقدیرات الهی
مضمرست و عقول بشری از فهم حکمت تام آن عاجز درین اثنا طریق صواب از بصیرت امیر بایزید پوشیده است
و روز دیگر از سید ولی خیال اسنبه جز آنست که نسبت با حضرت صاحبقرانی غدری کاله ادا ضمیر انوار
حضرت چون مطلع انوار الهامات ربانی بود بحکم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله در مجلس آن شعبده را
فراست دریافت و به بهانه رعاف دست پیش بینی گرفته بیرون آمده فی الحال سوار شد و بر پشت آب
نرکس بریان و دل رضوان دشایت ملک و پان اسب و روی توکل به بیابان نهاده از آن ورطه مخوف
خود را یکبار انداخت آری که حمایت حفظ الهی محافظت نماید از آسیب عذر و شغایان گزند نیاید و طایر دولتی
که از آشیان عنایت ازلی نو بپرواز گیرد بدام مکر و حیله بدفشان پای بند نگردد فرد گر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ چون امیر حاجی برلاس از رفتن حضرت صاحبقرانی واقف شد از پی او شتافت
و رای عقده گشایش را آگاهی داد خبر رسید که عبدالله خان بالعبور ارید حسام سر محمد خواجه ایزدی لشکر
فراهم آورده و اندیشه مخالفت و عصیان در سر دارد تا از آب عبور نماید و لشکر جول را جمع آرد و از این جانب
سرحوغام را با ابوی تمام از عقب خواهم فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه با آکپرد علاج واقعه پیش از
وقوع باید کرد و چوغام سر ایلاه درین او جاریش فراخو بنام بود و حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت آن حال
اطلاع یافت با سپاه خود بی آنکه انتظار وصول چوغام کشد روی سعادت بدفع حادثه نهاد و امیر بایزید جلایر
از جلگای کش مراجعت نموده بخجند رفت و چون حضرت صاحبقرانی بحوالی تمر زرسید شیخ علی جرجی بایی جیات
از خجند بیرون نهاده با لشکری پیش آمد و موضع اکار اتفاق پیش کار افتاد و رسید لشکر بیکدیگر ساق بود

و شکست یافتن مخالفان تمام ولاوران موکب ظفر پناه بحمله اول ایشان را برداشتند و مانند گله متفرق و پراکنده گردانیدند و چون از آن جنگ پرداختند و هر گونه را مخیم نزول همایون ساخت ذکر لشکر کشیدن تغلق تیمور خان بولایت ماوراءالنهر نوبت ثانی چون تغلق تیمور خان را داعیه سلطنت مملکت ماوراءالنهر دوباره در دامن گرفت لشکری بی اقبال جمع آورده در جمادی الاول سنه اثنین و ستین و سبعمایه موافق اودی ییل روی توجه بآن دیار نهاد و چون بخجند رسید امیر بایزید جلایر که متابعت ربقان انقیاد بست و امیر بیان سلدوز نیز طریق اطاعت سپرد و برسم استقبال تا سمرقند بیامد و امیر حاجی برلاس با آنکه نوبت اول مخالفت کرده بود توکل شعار ساخته پیش خان رفت و در اثنای این حال بگرفتن امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی برلاس وهم هراس بخود راه داده فرار اختیار کرد و در ولایت کش بنا و بعضی از الوس خود کوچانیده از آب جیحون بگذرانند و از سپاه جته کثیر با علبه نکاشی او از عقب بیامد و جنگی عظیم واقع شد و چون دو عم برلاس کشته شد و امیر حاجی متوجه خراسان گشت و چون بجوین رسید که قریه ایست در ملک جوین از ولایت سبزوار جمعی از اشرار انجا او را ماندکو برادرش بگرفته بقتل آوردند و عنقریب بعد از فتح خراسان از آثار انتقام صاحبقران گیتی ستان بعد از جماعتی از ایشان بتیغ کشته شدند آن قریه بسور غال اقطاع و ارسال امیر حاجی گشت و تا غایت اهالی انجا بار کش و کار کذار ایشانند و ادراک خبر امیر حمید که او ماقش که لکوب بود از قران و امثال خویش بکمال و مزید کیاست و کفایت ممتاز پیش خان رای تمام داشت و هرچه بر سبیل نصیحت نیکخواهی با خان گفتی مقبول می افتاد و درین حال شمه از کمال شهامت و حراست حضرت صاحبقران معروض خان سانید و در باب ولایتی که بحسب ارث تعلق بآنحضرت داشت امان طلبیده خان سخنان او را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچی روان کرد حضرت صاحبقران را طلب نمود چون آنحضرت بحسب اشارت پیش خان آمد مقدم او را بانواع تربیت و نوازش گرامی داشت و ایالت ولایت کش و تومان مورو ثی با توابع و لواحق با و ارزانی فرمود و خان دران زمستان عزم رزم امیر حسین جزم کرده متوجه او شد و امیر حسین نیز لشکر فراهم آورده تا کنار آب وخش بیامد و آن موضع را مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از دربند آهنین گذشته بآنجا رسید و سپاه طرفین بیاهی یکدیگر در مصف مار بیاراستند گنجیر و خلا

با اتباع خود از امیر حسین روگردان شد و صف و یران ساخته تلبنکر خان پیوست امیر حسین چون آن مشاهده نمود روی بهزیمت نهاد و خان مظفر و منصور از عقب او روان شد و از جیحون گذشته بالقندو ربا بلبه لشکر باتش وایل والوس اکنده و فوجی را تا عقبه نندوکش غارت کردند و بهار ناامشان را دران اطراف و نواحی بگذرانند ذکر مراجعت تغلق تیمور خان بجانب کاه خویش چون مسر رانده جان متوجه سمرقند شد و در راه و مانده او تا امیر سلدوز را بیاسا رسانیدند و چون بسمرقند رسید و تمام ممالک ماوراءالنهر تحت تسخیر و تصرف درآمده بود و مجموع امرا و نویان اطراف بکام با کام سر بر خط فرمان نهاد و جماعتی که از قشار ایشان از نیک نبود بیاسا رسانیدند و بعضی که محل اعتماد بود بعنایات و تربیت اختصاص بخشید و پسر خود الیاس خواجه را بحکومت آن دیار نصب فرمود و علیه تمام از امرا و لشکریان جته مقدم برجهه بیکک را ملازمت او نامزد کرد و حضرت صاحبقرانی را بصنوف تربیت و عواطف مخصوص داشته پیش پسر بگذاشت و چون از مجاری احوال و اوضاع آنحضرت آثار شهامت و حراست تفرس نمود و ضبط امور آن ممالک برای رزین او منوط نمود و خود و در عین جلادت و کامکاری بمستقر سلطنت بازگشت فرد ظفر ملازم و دولت قرین و نصرت یار قوی بطالع فرخنده بیت استظهار گفتار در توجه فرمودن حضرت صاحبقران بطلب امیر حسین قال الله تبارک تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا حضرت ملک العلام ذوالجلال والاکرام سبب کلزار لطف و اقدورش بنجار و بر حکمت و انوار انعام عاشق نمای ارسوانب ظلام انتقام بصر نعم فی قبض من ولاه و قبضه شمر و قبضه شقوت و از اوج تولی الملک را نشیب حضیض و تنزع الملک درمتعابیت و کشاد کی جیب ارزق لس نثار رسکی مضیق و لقد رسعادل مصراع کنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند غلام سنه الله جاری شده گر چون غایت بی بعلیت اعلوشان برگزیده تعلق اوزا در مبادی احوال بانواع شدا ید و بلا ازمایش نهند و چون ظهور سرانی الارض یرثها عبادی الصالحون منظری جلوه گری آغاز نهند او را مابیات مشقت و غبار ورش و بند فرد اول شکسته باش که اوج سر ریکلک یوسف پس از مجاورت نقر چاه یافت آدم علی نبینا علیه السلام که بدو بهست تا بر هکی سوع فیهما النا سهما یکشد خلعت کرامه فاجتباه ربه بطراز قباب علیه بطرز شد و حضرت خاتم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که بهترین همه اوست چون بر کرب غربت در خدمت

بمهاجرت مصابرت و نمود منشور بلند پایه انا فتحنا لک فتحا مبینا بتوقیع وینصرک الله نصرا عزیزا موشح گشت نظم
وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش ٭ که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود ٭ کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلا با سپر تواند بود ٭ و نظایر این نسبت مجاری احوال حضرت صاحبقرانی است که چون توغلق تیمور خان
از دیار ماوراء النهر بازگشت و تقدم امرا و مردان جنبه بامیر بیک بیک مسلم داشته بود و کفایت مصالح الکای آن
مملکت بتدبیر حضرت صاحبقران بازگذاشته امیر بیک ملک برحسب فرموده خان برایت دست تظلم و بیداد
برگشاد و از سر بیباکی پای جسارت برراه عدوان و طغیان نهاد و حضرت صاحبقرانی چون مشاهده فرمود که بطلان
برقرار نمانده و حال ملک باختلال خواهد انجامید اقامت در آن دیار مصلحت ندید عزم ملازمت امیر حسین جزم
کرده روی همت بلند جناب براه آورد و چون از امیر حسین خبری ظاهر نبود تفحص حال در بیابانها میگشت تا
برابری خیوق رفته آن همه غدار جواست که آن نزا بگیرد فرد گر سرشت به ساده خرخری ٭ از بدی
دوری گزین که نجودی آمیشان نیز برین واقف شده و از آنجا سوار شده با شصت نفر روی توکل بطرف بایان
نهاده تکل با هزار سوار تکل از عقب ایشان تاخت آورد و چون رسید از اول روز جنگ در پیوست زبان تیغ
آیه کل من علیها فان بگوش جان فرو میخواند و صفیر سرانجام کل نفس ذائقة الموت به روز دیک برساید
از اتباع حضرت صاحبقران امیر طغی بوغا برلاس و امیر سیف الدین را بعد از کوشش بسیار اسب از کار باز مانده
و هر دو در آن ریگستان پیاده بماندند و ایلچی بهادر را اسب از پا در آمد و همچنان از غایت مردانگی روی از
پیکار نمی تافت و تیر در کمان نهاده میرفت مصرع خروشان که شیر و پلنگ و نهنگ ٭ پیاده در آیند بر
جنگ حضرت صاحبقران حلیه مبارکش بر محافظت و غمخواری زیردستان مجبول بود کمان از دست بستد و زه را
پاره کرد تا دست از جنگ بازدارد و او را اسب غلامان بیباکان عرصه تلف نگردد و دلاوران بر دو طرف
بجدی کوشیدند که از هزار سوار که با تکل بودند پنجاه سوار بیش با او نماند و از ینجانب که شصت نفر بودند هفت سوار ماند
امیر حسین دست جلادت برآورده بر سر تکل تاخت و شمشیر صاعقه کردار بیت درفش تکل را بدو نیم کرد ٭ دل دودم جوهرش
برا زبیم کرد چون سپاه تکل را امیر حسین بگشتند صاحبقران با تیغ ظفر پیکر نصرت نشان حمله کرد و مجموع را متفرق
گردانید امیر حسین را برون و چون روان شده بود آن مدبران دگرباره مجتمع گشتند و از عقب ایشان در آمده

جنگ

جنگ مشغول شدند و اسب امیر حسین را زخم تیر بینداخت و چون او پیاده ماند خاتون بیش دلشاد آقا پیاده شد
و اسب را او داد و حضرت صاحبقران نظم ز هامون شب تیره بر چرخ بر ٭ کشد سرمه در چشم موزون چو تیر ٭
عقابیست تیرش که در روز جنگ ٭ که فتح باشد و راشعه زرنگ ٭ روی شجاعت بلشکر آورده نظم ز ابرو
راست خم کرد و چپ کرد راست ٭ فغان از خم چرخ جاجی بخاست ٭ چو پیکان ببوسید انگشت شاه
گذر کرد از پشت هر کینه خواه ٭ قضا گفت گیر و قدر گفت ده ٭ فلک گفت احسنت و مه گفت زه ٭ تیر تخت
بروی زره آن سپاه زد و از پشت زین بر روی زمین انداخت و دیگر از السهم پیکان جانستان
از مسافت تیر چون مور بر روی تپه بجای بار واشته امیر حسین را سوار ساخت و از آنجا روان گشته بحول آمدند
بعد و اختر بیار هفت نفر از آن هفت سرانجس اکبر منحوس نزد شبانه که نزول کرده بود تیر لطف خفی که عطارد
بصورت بلا و انماید و جلادت شعارا در وادی دحل مذاق تنبیه فرماید مقتضی آن شد که بقیه اسباب صوری
بکلی از میان برخیزد و ناودست توجه از سر اخلاص بی شائبه واسطه در دامن فضل پروردگار ایزد خدای
عز و جل را بضمن برچه کنه لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود و از همراهان سه نوکر خراسانی بل غول بیابانی
در صورت انسانی بودند در چنان حالتی اسپان ایشان را گرفته بگریختند و خاک حیس بر فرق بام بیختند
مصراع کم بست از شکی آنگه نشناخت حق ٭ حضرت صاحبقران که همه نقشهای بوالعجب طلسم گنج بی پایان او
بود اصلا از آن واقعه وحشت و حیرت بخاطر عاطر راه نداد فرد عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود ٭ او نه آن
کوهی که هرگز ترسد از زلزال خویش ٭ با دلی قوی و خاطر گشاده رفقا را تسلی داد و دلجوی ترکان آغاز کرد خواهر
امیر حسین و حرم محترم آن صاحب تائید بود همراه کرده یک نوکر و روی توکل بکوه نهاد ملک تفضل بی انتها
آن نهاد و چون از جول برون آمده بجوی برسیدند در آن یورت فوجی از ترکمانان بود اهل خشم تا یک شرارت
بگذرانده گرد شده و سر راه بگرفتند حضرت صاحبقرانی از وفور غیرت و حمیت خسروانه حرم عفت پناه را
در پناه حفظ الهی بجای که علف در آن زیر نهان کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت یعنی شمشیر انداز آتش بار مصرع
گربس که دل شکافت گرفتست نور دل ٭ در پس که جان ربود گرفتست لطف جان ٭ از میان برکشید و در آن بی ادبان
روی بایشان آورد و یکی را از آن جماعت حاجی محمد نام حضرت صاحبقرانی برانداخت و ترکمانان را از جنگ منع نمود

واسپی مناسب کشیده آنحضرت را سوار کرد و باتفاق ترکمانان آن شب منزل خویش را از فر وجود همایونش غیرت‌افزای
بزم ساخت و وظیفه خدمتکاری بقدر وسع بجا آورد و در روز دیگر حضرت صاحبقرانی **فرد** بجز بخشش کف او
ساغر وفا مکند؛ اگر ستاره درم کرد و فلک صراف؛ دست همت بنوازش آن اسبان بکشاد و بکقطعه لعل گران
و دو نو معا یافته از لولوی لالا که قیمت آن خراج مملکت بود بایشان داد و حاجی مذکور سر اسب با محتاج مسیار
داشته **غربی نامش سارق قولانچی** ملازم کرد و حضرت صاحبقران بر پس امیر حسین مراجعت نمود و او را سوار ساخته
بموضع محمودی رفتند و در آن جول جایی که ترشح آتش سنبال جایه را تازه توان داشت فرود و دنه دو روز
شبانروز در آن منزل توقف نمودند **فرد** در رنج توان یافت بزرگی و بلندی؛ نرگس شرف تاج زر
از رنج توان یافت **ذکر علی بیک جون قربانی با امیر حسین و حضرت صاحبقرانی** در آن وقت که امیر حسین و حضرت
صاحبقرانی در موضع محمودی بودند علی بیک بن ارغون شاه جون قربانی از موضع آگاهی یافت؛ چون خامه
حفت القلم بابو کابن بر جریده حال آن لئیم بدفعال نگاشته بودند که بانواع عقوبت و نکال گرفتار آمده بی
مرتبه و جهی نیست شود و شامت فتح بر ترکش با اتباع و اشیاع او سرایت کرده همه در دل آزارگی و بیچارگی
باقر کردند سرنوشت بر اوراد ادبار دانست که شصت سوار مسلح را فرستاد و بتاخت بر سر امیر حسین
و حضرت صاحبقرانی رفتند و بجبر ایشان را گرفته بماخان برد و در خانه تاریک که از اسباب حشمتش چندان کیک بود
که زندان آن نیامردی دست اطلاع بر نشنیده شد کرده بازداشتند که بر شاهسوار تاجدار گاه در حبس شد دست
بسر برد و پای مراد بر گوشه تاج سلاطین کامکار نتوانست نهاد و لعل آبدار تا مدتی در زندان کان پرورش
نیابد دست مقصود در کمر سروران رفیع المقدار نتواند زد و گل احمر نکهت جان پرور تنگنای غنچه با بند و مشک از نافه
شمامه عطر گستر از سنگی ناف کسب کند **نظم** شمشیر را حبس چه بازار بشکند؛ آیینه را چه عیب ز آیینه دان بود؛
عزلت تا بری در بشکند؛ این زان شرف که جواهر زبان بود؛ از راحبان بلند بود و دست اقتدار کوتاه بس
حضرت صاحبقران بود؛ محمد بیک برادر بزرگ علی بیک چون از آن حرکت ناپسندیده آگاه شد بیقین دانست
که منجر آن خسارت و ندامت عاقبت و پریشانی روزگار تواند بود و شاخ آن گستاخی البته روزی ثمر ندامت
و خسارت بار آرد **بیت** گر از کوه پرسی بیابی جواب؛ که شاخ خطا میوه ندهد صواب؛ از رعد و طوس

رجب

امیر حسین و حضرت صاحبقرانی تحفه و هدایا و ستاد و برادرش را از زبان پیغام سرزنش و ملامت بسیار
کرد و مبالغه نمود که در زمان ایشان را رها کرده عذر خواهی نماید و بقدر وسع امکان تدارک و خاطرجویی بجا آرد و امیر
علی بیک را پرده شقاوت بر دیده بصیرت فرو آمده بود و چهره صواب مشاهده نتوانست کرد **فرد** نصیحت
همه عالم چو باد در قفس است؛ بگوش مردم نادان چو آب در غربال؛ و از لوازم طبیعت آن تحفه و هدایا که برادرش
فرستاده بود و خود برگرفت پس از شصت و دو روز ایشان را بیرون کرده رها کرد و در خور ذات ایشان حقیر
اسبی لاغر و شتری عنکبوت پیکر داد **نظم** که دبیری نشسته بر پشتش؛ که زدی بشکسته دندانش شب
مولداوان دعوه نوح؛ روز بری زمان طوفانش؛ در اثنای مسافرت کشاه سنجری با امارت دولت با حضرت
صاحبقرانی طریقه اخلاص و هواداری مسلوک داشته با فرزندان پیش آنحضرت آمد و تمهید معذرت
نمود و اسبان نیکو کشیده و خدمات پسندیده بظهور آورد و بعد از آن دانه نیکوکاری که بزمین سعادت
پاشید و ریاض دولتش بسبزه سروری آراسته گشت که بزمین مناصب ارجمند و حکومت شهرها معتبر
فایز شد حضرت صاحبقرانی تمام آن اسبان را پیشکش امیر حسین کرد **بیت** اگر بزرگ عطا بود از وجوب مدان
نهاد و سر بزرگ بیت از آن بزرگ مدان؛ **گفتار در جدا شدن حضرت صاحبقرانی از امیر حسین و توجه نمودن بطرف کش**
بعد از آن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی در باب مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه کردند رای ثاقب بر این
قرار گرفت که امیر حسین بگرمسیر روان شود و حضرت صاحبقران بصوب ولایت و الوس خویش مراجعت
نماید و موعد ملاقات گرمسیر روانه باشند پیش تومن داد امیر هزاره نکودری بود و بر حسب اشارت فاذا عزمت
فتوکل علی الله بامضای آن عزم نهضت نمودند و امیر حسین روی توجه بجانب گرمسیر آورد و حضرت صاحبقران
بصوب ولایت کش روان شد چون از آب گذشته بکنار زنداق که از قریه بخاراست رسید مهد عصمت بنای
اولجای ترکانی را در آنجا بازداشت و بحکم آنکه ماه دولتش در سپهر سلطنت هنوز هلال روزافزون بود حال
اقتضا است سیر پنهانی میکرد و پوشیده از آنجا روان گشت و بمیان ولایت زابل درآمد تموکه قوچین از وصول
آنحضرت آگاه شد و با ده پانزده کس با برادر سعادت پابوس تنافت صاحبقران کامکار با آن جماعت
عازم خوارکشت و صبحگاهی که خسرو سیارگان از کمین گاه مشرق پرتو انداخته مراکب کواکب را از مرغزار سپهر براند

كلاسب از بالاي خوار براندند و مخاز ديگر به آموي رسانيدند و از آب جيحون گذرانيده بحوالي بلخستان در آمدند
چون هوا بغايت گرم بود در كنار آب و ميانه جنگل مدت يكماه توقف نمودند و در انجا مهد اعلي اولجاي تركان آغا از
جا بزندان توجه نموده بحضرت صاحبقران پيوست و بعد از يكماه ناگاه سپاهي سياه ارد و پيدا شد خرم كه
كه رعايت آن براهل همت وارباب دولت واجب است اقتضاي آن كرد كه از آب بگذرند صاحبقران كامكار
بعون پروردگار سوار شد وباد پاي هامون در آب جيحون راند نظم آب اندر افكند مركب روان * بتائيد حق شاه
صاحبقران * عنان مركب مهد عصمت پناه * در آمد بآب از پي اسب شاه * همه بندگان نيز در تاختند * ز تن
بجيحون در انداختند * چو كشتي همي راند بر آب پاك * به نيروي شاه مظفر لوا * كه گشتند مجموع از ان رود بار قبال
كيخسرو روزگار * جهان را فلك مژده داد از نوي * كه شد تازه آئين كيخسروي * كسي را كه ايزد نگهدار اوست
سعادت بجنگ و هنر يار اوست وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ وبعد از گذشتن آب بچول در آمده بخشنسته
تا ايل و الوس از ييلاق مراجعت نمود و انجاي خالي ماند حضرت صاحبقران منزل ييلاق فرمود و يكماه دران موضع
توقف نمود و از انجا عنان عزيمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون برسيد در خانه صدر معلي تركان آغا
كه خواهر كلان آنحضرت بود بسعادت نزول نمود و موافق عدد حمل و هشت روز در انجا بگذرانيده و چون بعضي
مردم را بر حال فرخنده مآلش اطلاع افتاد و زمانه با فشاي آن سر زبان بر گشاد بي توقف سوار شد و بجلگه كش
در آمده در ديهي اجمي نام قطب دايره ساكن شد تا فلك چهل و هشت نوبت ديگر گرد عالم بر آمد بعد از ان بدولت
و اقبال برنشست و شب در بيابان كرده بكنار آب امويه رانده و از انجا با اوزجوا علي و بهرام جلاير همچو سپيده
در حسب وعده كه حضرت صاحبقران با امير حسين فرموده بود باتفاق عازم قندهار شدند و تقدير موافق تدبير
آمده در سر من كه منتظر بودن كه وعده گاه بود با امير حسين پيوستند و بهرام جلاير گريخته بطرف خود ستان رفت
گفتار در نهضت امير حسين و حضرت صاحبقراني بجانب سيستان در ينوقت كه والي سيستان دشمني
قوي داشت كه مقابله و مقاتله با او در حيز مكنت و قدرت خود نميديد از سر عجز و انكسار دست تضرع و اضطرار
بدامن دولت و اقتدار امير حسين و صاحبقران كامكار استوار كرده صورت واقعه خود عرضه داشت ايشان
بحكم انكه دادرسي ضعفا و درماندگان بر ذمت همت صاحب دولتان واجب و بازار مروت آراسته هر يك

دربيشه

در بيشه كارزار شير زبان و در درياي معركه نهنگ جان ستان متوجه صوب سيستان گشتند و والي انجا باقامت رسم
استقبال استعجال نموده و بعد از تقديم شرايط خدمت منفعل شد كه اگر از مساعي امداد ايشان اساس شوكت دشمنش انهدام
پذيرد و جهان تاريك او از ان ورطه بساحل خلاص يابد تمام دولتش در كرد و مبلغ خطير از نفايس جواهر و كرايم اموال لشكر ان
در نظر در آورد و مدت العمر زين سنت در مقام خدمت باشد ايشان بر حسب اشارت اغاثه الملهوفين صدقه
عنان عزم بجانب رزم دشمنش يافتند و تيغ ابدار آتش بار دمار از روزگار مخالفانش بر آوردند اگر چه والي سيستان
را حوصلة آن نبود كه بعهد خود وفا نمايد و انچه قبول نموده بجاي آورد فرد زهر كس بايد اين گرا بر حيات * بهنگام عهد
سر بسر داردت * چون امير حسين و حضرت صاحبقران از انجا باز گشتند سپاهي گران از عسكريان بر سر راه آمده و پاي
مسابقت از طريق ادب بيرون نهادند و دست بيباكي بمحاربه و قتال بر گشادند نظم دو باد ه ز اندهم
از دار و گير * هوا دام كركس شد از پر تير * تو گفتي زمين را ه خواهد زدن * در موج بر اوج خواهد زدن * چو جوش
گرفت با خضر صاحبقران * كه چون دست بردي به تير و كمان * ز درستي كس از تير از بي كمان * به نشاب ناوك
ديده دوز جگر سوز بسي از سنگريان و بوشان را بخاك هلاك انداخت نظم به تيري از شست صاحبقران
تن جنگجوي بپرداخت جان * كسي را كه زد تيغ شد ان شكاف * دو پيكر نمود از سرش تا بناف * كسي را
كه زد گرز بر فرق سر * كله خود كرد از شكم سر بدر * بنوك سنان كرده بر كرده * بسي كرد خفتان كرا دان زره *
زمادي كه امد از ان گرد دست * بسي گرد را پشت و گردن شكست * آنشان يكبارگي روي قصد بآنحضرت
آوردند و باتفاق تيرباران كردند و دست مبارك آنحضرت كه مقدر بود كه بوسه جاي لب ماه شاهان عالم
و منبع فيض ارزاق بني آدم باشد از زخم تيري آزرده گشت والحق جهان دستي را از آسيب چشم زخم چاره
نباشد و دست كليم را علي نبينا و عليه الصلوة و السلام و چون كرامت داشتم مرگ خبا مك تجرح ميضار من
بيش سور حرب و تخت ازشعله آتش كاوي بسوخت فرد هر دست كه از سنگ جفا زخم نه بيند * از شاخ اماني
گل مقصود نچيند جهان عنان معالي فلك به نفوذ بطنها فيض الوان قطرها نقيلا مراد نزديك بود كه انيك
نجوم از ديده سپهر فرو بارد و قضا هم جراحت دستي را آن بحار داند كه زمام حل و عقد امور عالم بقبضه اختيار
وافتدار او سپارد و عنقريب جهان شد ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها و چون لشكريان زهت

حمله دلاوران لشکر منصور از هم فرو ریخته متفرق شدند امیر حسین و حضرت صاحبقران بکرّ مرّ معاودت فرمودند
آنحضرت جهت معالجه دست مبارک در مخیم تومن توقف و امیر حسین با نود کس متوجه بقلان شد و چون بحوالی آنجا
رسید لعولی که برادر کوچک بیکجک بود با لشکر بسیار راه بر وی بست و جنگ در پیوست و سپاه امیر حسین از
انبوه گروه دشمن بستوه آمد شکست و امیر حسین باضطرار فرار اختیار کرده با دوازده کس و چهار سوار و بیست
پیاده بموضع شرتو مراجعت نمود **گفتار در صحت یافتن حضرت صاحبقرانی و توجه بصوب ارهنگ** چون چشم زخمی که
دست مبارک حضرت صاحبقران رسیده بود بیمن یدی فاذا مرضت فهو یشفین بسر آمد و جراحت براحت و زحمت
برحمت مبدل گشت آنحضرت با منور خواجه اعلن و مبیت و چهار دیگر روی توجه بصوب ارهنگ نهاد و چون بکهمرد رسید
و خبر امیر حسین و کیفیت حالات او استماع رفت نوکری سونکب نام پیش او فرستاد تا مژده صحت و سلامت رسانیده
مقرر سازد که در ارهنگ اتفاق ملاقات افتد و در اثنای راه میان ارهنگ و کهمرد صدیق برلاس که از نسل ایلدر
بن قراچار نویان و ماماخجه چاکر و دیگر بعزم ملازمت حضرت صاحبقران مشرف توفیق در بادیه طلب آمده بودند
بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را بجانب امیر حسین روانه داشت که هر چه زودتر می باید آمد و خود بسعادت آنجا
و در اثنای طریق از طرف ارهنگ شاهی صد سوار نمود حضرت صاحبقران پیاده چپ بر کمان نشست تا حال ایشان را باز
داند و چون خبر گیر معلوم کرد که دانجی پسر جس ببت که آوازه آمدن امیر حسین بقلمان شنیده بود متوجه شده روز
ببالای پشته بر آمد و چرخی زده رای نکته دان صاحبقران از آن حرکت تفرس نمود که آن جماعه موافق اند
از طرفین تعجیل بر آمد بعد از تلاقی مجموع در رکاب همایون آنحضرت عازم ارهنگ شدند و بعد وصول و ورود
در ارهنگ جمعی را بقراولی فرستاد صبحگاهی خبر آوردند که از دور سیاهی جمعی سواران می نماید حضرت صاحبقران
بتائید ربانی سوار شد و از پس ایشان گذشته از طرف راست در آمد و سوال فرمود که شما چه کسانید جواب
گفتند که قوجی از نوکران فلان کسیم یعنی حضرت صاحبقران آنحضرت پیش راند توغلق تیمور خواجه برلاس و امیر
سیف الدین و جماعی دیگر از متعینان بودند قریب هفتاد نفر که بعزم ملازمت آنحضرت روی اخلاص براه خدمتکاری
نهاده بودند چون بدانستند که مقصد و قبله **فرد** گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوق بدل
خدمت پیش آید روی نموده روان پیاده گشته مراسم زمین بوسی تقدیم رسانیدند و چون آنحضرت بمنزل جاوون

معاودت

معاودت فرمود روز دیگر از طرف کهمرد گردی پیدا شد و بعد از تفحص شیر بهرام بود که هنگام توجه حضرت
صاحبقران از مخیم تومن در آنجا تقاعد نموده بود و بعد از آن پشیمان شده و از عقب روان گشته و چون صدیق
سونجک بشارت صحت و نهضت حضرت صاحبقران بامیر حسین رسانیده بود او را از گلبن آمال غنچه اقبال
شکفیدن گرفت و از چمن نسیم شادمانی وزیدن آغازید و بی توقف کمر عزیمت بسته سوار شده و در مدت
اولم حولی بود با صد و سی سوار و محمود کلی با صد و پنجاه پیاده در ارهنگ بآنحضرت بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفته
و الفت در جستند و سرکار احوالی که هر یک را مدت غیبت روی نموده بود بسخن در پیوستند و چون آگاهی
یافتند که منکلی بوغا سلدوز در قلعه اولاجو نشسته دل در عداوت بسته قصد آن حصار کردند شیر بهرام
بواسطه آفتی که منکلی بوغا داشت تقبیل نمود و بر در النصیحت نموده بیاورد و بانجمعی امضای آن قصد در تعویق
انداخته متوجه روان شدند و چون منکلی بوغا بر آن حال اطلاع یافت فرار بر حصار اختیار کرد و برفت و متعاقب
این احوال سیصد مردم از قوم دولان جاوون که هزاره علم بست و از قدیم باز عداد اتباع و اشیاع دودمان
حضرت صاحبقرانی بوده رسیدند و در سلک دیگر ملازمان انتظام یافتند و مواد شوکت و اعتضاد لشکر
ازدیاد پذیرفت از آن محل روان شده در دره صوف نزول کردند و اویس پسر تومن با دویست کس تاخت
آورده بود بآن حوالی که اسبان ولایت بلخ بر آنجا چون از حال امیر حسین و حضرت صاحبقران وقوف یافت
بایشان ملحق شد آنحضرت ستورکه را با ده کس بطرف قهلقه فرستاد تا خبری باز دانند و او چون از معبر بگذشته
بقهلقه رسیدند که لشکر جته ولایت را غارت کرده مراجعت نمودند بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود
دوچار خورد و بعد از رسم آغوش و پرسش او را خبر دادند که خانه و فرزندانت همین نزدیکی فرود آمده و سالم
بسیار نمودند که بخانه خود رود و زمانی فرزندان خویش ببیند و آن صادق مردانه امتثال نکرد که چون
مخدوم از خانه دور است خدمتکار نشاید که بخانه در آید **فرد** از چنین طایفه آموز ادب خدمت را
که بهر کام که خواهی برسی از خدمت آن و امیر حسین و حضرت صاحبقران از دره صوف کوچ کرده گذر آمدند
و میان دلجی بوغا نزول فرمودند و از آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان برلاس و امیر سلیمان سوسی چاکو برلاس
و امیر ... و برلاس با جماعتی خبر حضرت صاحبقران شنیده اند و با جته مخالفت نموده از میان

بیرون آمده اند تبریز رسیده تولاق بوغا را روانه کردند تا شبگیر کرده از جیحون بگذرند و از ایشان را کیفیت احوال
معلوم کنند و چون از انجا کوچ کرده بیکلکای بلخ در آمدند امیر ابوسعید پسر تاتقبو و منکلی بوغا سلدوز که قلعه اولاجو کرجنه
بود و منش ابوسعید که داماد او بود رفته وحید را که خودی با شستهزار مرد مکمل کمر عداوت بسته و دست جلادت
گشاده و صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و زمین آب سیاه که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود
آمدند و از طرفین که از آب امویه گذشتن کمین کردند صاحبقران تیغ رجب اشارت الحرب خدعة نفس مبارک
بکنار آب رفت و بهر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تشنگی بر آتش صولت و صدمت ایشان بریخت
و براینه کاردان صاحب نظر باشد هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر المقدار مصالح دولت کفایت نماید
که از دست اقتدار نیزه اتمشیر زن خنجر گذار بر نیاید **فرد** کار بارات کند عاقل کامل التجرب * که بصد من شکر
برنشود و سپاه از طرف لب آب در ره کرگرفته باشند و برفتند و لشکر نصرت شعار کنار یکباره جوی فوت نیز از
و از جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را منتظر فرصت بودند تا برابر بلخ رسیدند **گفتار جنگ امیر حسین
و صاحبقرانی ظفر با ابوسعید و منکلی بوغا و حیدر** چون عساکر طرفین بمقابل بلخ رسیدند از هر دو جانب جوی
صد امید خاق در میان گرفته صف بر کشیدند و میمنه و میسره و قلب مرتب داشته جنگ را آماده گشتند
و از امارات دولت دران حال امرا که در تردید بودند رسیده بحضرت صاحبقرانی پیوستند و هموکه تیز رسیده
و احوال و اوضاع که تحقیق نموده عرض داشت و میان جان و تن و تیر و جوشن رسم فراق بود و وصال و مبارزان
بر دو طرف بر یکدیگر تیر باران کردند و از زخم پیکان رخنه در جنبات بسیاران افتاد **نظم** ز هر سو که تیر برشست
پرواز کرد * تنی را ز پیوند جان باز کرد * و در آن روز تمو که زخم دار شد و شب هنگام **نظم** که در پرده کوه
زد قت آفتاب * سپهر روز روشن درآمد بخواب * فرود آمدند از دو جانب سپاه * برکه ز افشاندند بر بارگاه
دنور دیگر که شهسوار بر دره منظار سپهر از قطره افق گذشته سپاه انجم را بر هزیمت داد لشکر جانبین باز در جوش و خروش
آمد و صدای غریو کورکه و کوس و زخم ان طاق آبنوس آفتاد حضرت صاحبقرانی بیوزن مایه آسمانی حمله کرد و از
پل گذشته روی قهر و کین بان لشکر جنگ جوی نبرد آئین آورد و ایشان هرچند بعدد بسیار و بهنگام پیکار پیل افکن
و شیر شکار بودند و با سطوه حمله آن سویه کامکار جز فرار چاره ندیدند و گروهی جان ابنوه از یک حمله سردارانه

رو دن شکوه بستوه آمده از هم فرو رکیتند و چون شب رو سیاه از پیش تیغ آفتاب بگریختند **فرد**
ستاره کرچه شود و بیشمار پشت دهند * چو مهر یک تنه روی آورد بسوی پیکار * امیر حسین و صاحبقران کامکار
بعد آن فتح پایدار عرض سپاهی که ملازم بودند باز دیدند دو هزار سوار در شمار آمد حضرت صاحبقران با جمعی
از ایشان از پیش روان شدند چون بکنار جیحون رسید از معبر ترمد بکشتی گذشته قراول بجانب قلعه فرستاد
تا خبری بیارند و لب آب را مخیم نزول همایون ساخت قراولان را لقب دکوهکی راه از غایت شرایط حزم
و اهمال کردانیدند خواب بر ایشان غلبه آورد و تا لشکر اجوبی راد کوچک بیلک برسید و از ایشان بگذشت
حضرت صاحبقران باعتماد قراول منتظر نشسته و سپاه بخیمه های خود غافل آسوده ناگاه باغی بزور اول بهم
آمیخته برسیدند **نظم** جهان چو بگه سازد قراول روان * ز ره بجز مردم کاروان * دلیر و سبک جلد و
تیز هوش * بهر کار بنهاده قدم چشم و گوش * و فا مانند و راستی کیش شان * بود کاهلی کافری پیش شان
لشکر را دران حال چون مجال آن نشد که فراهم آمده بمقابله مخالفان در آیند بالضرورة بکشتی در آمدند و جمعی با
گذاشته از آب بیکه نشستند و حضرت صاحبقرانی با چند کس در جزیره بمحاربه و مدافعه مشغول گشت و چندان
پای ثبات و تمکن بفشرد که لشکریان تمام از آب گذشتند و بعد از آن خود عبور فرمود **فرد** که پیوسته
آن شاه عالم پناه * بهر حال بودی پناه سپاه * و مدت یکماه ایشان از یکطرف آب و لشکر مخالف از آن طرف
در مقابل یکدیگر نشستند و پس از آن حضرت صاحبقران سوختن کشتیها فرمان داد و از انجا کوچ کرده متوجه
ختلان شد که از حدود ولایت بدخشان است و دران محل با امیر حسین و بقیه لشکر بهم رسیدند **گفتار در توجه نمودن امیر حسین و صاحب
قرانی بجانب طالقان و بدخشان و مصلح نمودن پادشاهان** امیر حسین و حضرت صاحبقران باتفاق عازم
قندز گشتند و دران جا ایل نور لدای را جمع آورده عنان عزیمت بجانب بدخشان تافتند و چون بطالقان
رسیدند و رای شور نداف و حاق را از جانبین والصلح خیر آثیرین ساخته با پادشاهان بدخشان از در
مصالحت در آمدند و بلخی وحشت مخالفت که هر آینه موجب ترس روی دولت تواند بود بکلی مرتفع شد
و از انجا بطرف ارهنگ بازگشتند و دران جا از آب عجایب سالی سرای عبور نمود و متوجه ختلان شدند و بحوالی
و از حول گذشته موضع کولاک مخیم نزول فرخنده گشت شبانه که بحکم **و جعل اللیل لباسا** طباع میل برسیدن کند

بعد از آنکه حضرت صاحبقران بعزم استراحت کنیف خانه فرموده بود و پای مبارکش از ساحت صحت بوده پرداخته امیر حسین
با سید عار حضور آنحضرت کس فرستاد و چون توجه فرمود بمجلس در آمد از حاضران بولادکوغا بود و شیر بهرام آغاز نهاد ند
که در چنین وقتی که بدشمن رسیده ایم عزم ایل خود کرده جدائی میجوید و بپای مروت و دفا طریق موافقت دولا
نمی پوید صاحبقران کامکار او را بانواع نصیحت فرموده سرزنش نمود اما جواب او بر فحوای مصراع من گوش
استماع ندارم لمن تقول محصور بود امیر حسین را هر چند از ان الحاح دشنید از بایره غضب اشتعال می یافت بحسب
مقتضای حال تحمل اولی دانست آخر الامر شیر بهرام بصوب ملوان روان شد و درین حال خبر تحقیق پیوسته بود
که توقلغ سلدوز کنجک و لشکر جته را سر کرده با الیاس خواجه پیش آمد ند و تمور لیسر تو سکان و ساربوقا و تنکوم و تولک
خواجه برلاس و حاجی بیک کوچ نمود بیر بیلیک و دیگر امرا از بزاره و قوشون با جمعیت هزار مرد از سرجالا با پل سنگین گذشته اند
و از نیجانب بیش از شش هزار مرد معسکر همایون حاضر نبود صاحبقران موید پاک اعتقاد بمصدوقه کم من فئة قليلة
غلبت فئة كثيرة باذن الله بگوش صدق و اخلاص از هاتف توفیق می شنید و در آئینه دولت روز افزون
که بصیقل تایید آسمانی جلای ظفر یافته بود بدیده یقین میدید نظم که گر بگر گیتی شود بر نهنگ ٭ و گر کوه
و صحرا بود پر پلنگ ٭ کسی را که یار است بخت بلند ٭ نیاید از ایشان بکس بر گزند ٭ دو هزار مرد دلاور روی توکل
بسوی دشمنان آورده از پیش روان شد و در سر پل سنگین سپاه جانبین بهم رسید بنوازش وقت چاشت
که رایت سلطنت الضحی بر افراشتند تا آنزمان که پرچم شفق و الليل اذا يغشى نشان داد آتش پیکار از زبانه باز
خامه حکایت میکرد زمین از گرد و پیاده و سوار نفیر اذا زلزلت الارض زلزالها مشکفت صفیر تیر صدای جانستان
شهاب ثاقب در گوش جان می انداخت بر توسنان صورت يكاد البرق يخطف ابصارهم برو دیده دل
جلوه میداد و زبان تیغ تحقیق معنی سحابا يسوق والاعناق مرها بی قاطع باد پیر ساینده و از واقعه گران
جماق و سنان القارعة ما القارعة حجتی واضح با قامت می پیوست و آن روز تا بشب دلاوران رزم
آزمای از دو جانب و در سر پل بحدی کوشش نمودند که بیم طاقت در جگر جلادت هیچ بهادر نماند شب که
از طرفین بموافقت شسوار گردون عنان از میدان بر تافتند و کثرت سپاه مخالف بیش از اندازه بود حضرت
صاحبقران را بالهام دولت متیقن شد که نمیتوان شجاعت را بالصیقل رای روشن زدود چهره ظفر در آن توانند

زیر حلاوت

تیر حلاوت اگر از شست تدبیر گشاده باید از صدای صفیر بشارت نوا ان شنید خاطر خطیر را بر نشانه ادراک
آن واقعه کماشت تا فلک تا بیدش صورت بسته و بر لوح ضمیر منیر نگاشت گفتار در گذشتن حضرت صاحبقرانی
از آب سکین و گریختن جته حضرت صاحبقران امیر موسی و امیر موید ارلات و اوچ قرا بهادر را با پانصد مرد
که یکی هزار را بنجو روی بر سر پل سنگین در مقابله لشکر خصم باز داشت و با نفس مبارک با هزار و پانصد سوار که غبار
عرصه پیکار را سرمه دیده آرزو داشتند در ضمان اقبال روی سعادت از بالای آب بمیدان آبن نهاد
در میان این میدان بد بن کش از آب بشنا و بگذشتند و روی بکوه آورد و بعد روز دیگر قراول یاغی را از اثر
پای اسپان معلوم شد که لشکر از آب گذشته است از ان معنی دغدغه در ایشان پیدا شد و چون شب در آمد
فرد جهان در سر آورد و کحلی پرند ٭ ز سرمه در آمد بمشکین کمند ٭ صاحبقران کشور گشای عدو بند فرمان داد
بر کوههای بلند آتش بسیار افروزند سپاه مخالف را از مشاهده آن ترس و هراس غالب شد و پای ثبات
و قرار از جا رفت و از سر وحشت پای خوف بمرکب فرار آوردند و عنان عزم بدست اضطرار داده روی
ادبار بصوب گریز نهادند و لعون پروردگار خیال لشکری جرار که در مشاعل یکسواره خنگ جوی تیغ زن
نیزه گذار بیش بود بی تکلف زرم و پیکار از هم فرو ریخت والله يؤيد بنصره من يشاء زهی فروغ رای جهانبانی
شعار نصرت آثار که از پرتو آتشی که از و در افروزد خرمن شوکت و استکبار جهانی مخالف کینه دار با جمله
و امرا و سردار بسوزد فرد آنجا که بگیهان فرو کرد حزم او ٭ ملکی توان گرفت به نیروی یک سوار ٭ و نه عجب
از آنکه عنایت باری یاوری کند در گزیده که عزیز کرده پروردگار باشد بدخواه او با بصورت جوار در گشته
روز کار بود فرد بداندیش آن شاه گیتی فروز ٭ نباشد مگر خوار و برگشته روز ٭ و چون دشمنان بهم بر آمده
رو بگریز نهادند حضرت صاحبقران با لشکر نصرت نشان چون ببر زیان و سیل بی پایان خروشان و جوشان
از بالای کوه فرو تاختند و تا میدان کرات تکامشی کرده بتیغ عمر فرسا و رمح جان گزا دمار از روزگار ایشان
بر آوردند فرد و در آن ره ز بس کز عدو کشته شد ٭ بیابان همه پشته بر پشته شد ٭ و در آن محل منصور و مظفر
شادمانی و سرور نزول فرمود و امیر حسین با بقیه لشکر از عقب رسید از سامی شمایم این فتح ارجمند نهال اقبال
بلند و شاخ دولت قوی گشت و روضه آمال و امانی را طراوتی تازه و نضارتی بی اندازه روی نمود و رایت

استظهار یکسان باوج اقتدار برآمد و شوکت و شکوه شاه و سپاه یکی از هزار شد فرد سپه را همه دست و
دل شد قوی ٭ باقبال صاحبقران نوی ٭ و چون رتبت بخشی در زیری در میان سلطنت و سروری حضرت صاحبقران
مقدر و مقرر شده بود باز با دو هزار مرد از مرش روان شد و چون بقهلغه رسید اهالی کش و آن حوالی
فوج فوج کرنجیه آمدند و سالاریان سعادتمندی بپیوستند آنحضرت از جمله دو هزار که همراه آورده بود سیصد
مرد گزیده ملازم رکاب همایون ساخته سیصد سوار و دویست مرد با امیر سلیمان برلاس و بهرام جلایر و امیر
جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و تیمور بصوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قوشون شوند و بر
سواری دو شاخ بسیار بزرگ از هر دو پهلوی اسب درآویزند تا غبار انگیز شده گرد و داوان برخیزد و اردو غا
اگر در انجا باشند بگریزد و ایشان برحسب فرموده کار بند شدند و تدبیر موافق تقدیر افتاد و چون پلکای کش درآمدند
دارو غاجه اران غبار ترسیده بود کرنجیه لشهر کش درآمده بضبط آن مشغول شدند زهی عنایت بی نهایت
الهی درباره آن شهریار کامکار پادشاهی که از برافروختن آتش اکری لشکری شکسته میشود و گاه از انگیختن
غباری دیاری مسخر میکرد مصراع خیمه بدو در که بالا تر ازین ممکن نیست و دران حال مخیم اقامت الیاس خواجه
خان تاش ازبقی بود که در چهار فرسخی کش واقع است میان امرا و سادات مجموع ملازم و سپاهی بیرون از حد و شمار
در سلک اجتماع منتظم و دران وقت توغلق تیمور خان و امیر احمد و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه را
بالوس باز برند بالضبط جای پدر قیام نماید حضرت صاحبقران با صد سوار که بسعادت ملازمت مستعد
بودند شبگیر کرده بنجرار آمده و چون روز شد بودند کمان از رسیدن سپاه چنیه خورشید بجانب مشرق آگاه شدند
در حرکت آمدند مردم از وصول همایون آنحضرت خبر یافته با جراز دولت زمین بوس شتافتند آنحضرت بجمع حراز
وکش فرمان فرمود تا خواجه ساری را بخدا امل ساخت و با عساکر دو عسکر طرف حکما ایک باز گشته روان
شد و چون بانجا رسید سعادت نزول فرمود و شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت قشون لشکر باتحضرت پیوست
و دران محل هفت روز توقف افتاد و امیر حسین و سپاه آنچه با او بودند و آنچه حضرت صاحبقرانی در قهلغه
گذاشته بود برسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا شده بود بایل خود در رفته با لشکر ختلان بیعجل و
ستم روز هم در انجا ملحق شد و امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با تمامی لشکر از انجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند

شبي

و در انجا نیز از بزرگ خواجه شمس طالب مثواه درآمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد همت نموده
عقد موافقت بعهد و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق دوستی و اخلاص با لواحق یگانگی و اختصاص موکد ساختند مصراع
آری باتفاق جهان میتوان گرفت گفتار در خواب دیدن حضرت صاحبقرانی و بیان تفال نمودن جنگ
الیاس خواجه خان مکرر قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة
ارادت قدیم از عنایت علیم حکیم تعالی و تقدس چون رقم اختصاص بر ناصیه اخلاص صاحب دولتی کشیده و آت
اقبال شمس را از خزانه إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ تخلیتی فاخره بیارآید هر آینه ضمیر منیر او در الصیقل توفیق
اسرار زدوده بانوار تحقیق منور سازد تا عرایس غیبی در انجا چهره نماید و مخدرات مهمات امور در نظر شعورش
پیش از وقوع و ظهور نقاب اشتباه بگشاید و از دریچه های عالم غیب که روی انسانی از ان مر کیفیت آینده پیش از انکه
واقع گردد تواند دید روزن خیالست چنانچه از مضمون حدیث مبارک که ثبت افتاده مستفاد میشود فرد
ز نقش بند خیالم خوش آمد این معنی ٭ که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما یوسف صدیق علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
صورت او خاک اخوة و ابوین که نص کریمه ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا ازان خبر میدهد سالها
پیش از وقوع ازین دریچه دیده بود و بشارت فتح مکه شرفها الله تعالی که مضمون همایون لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق به بیان ناطق است بر ضمیر وحی پذیر سلطان پیغمبران علیه وعلیهم الصلوة والسلام ازان ممر نقش بسته بود و این
کرامت بحسب مهمات ملکی و مصالح پادشاهی اساطین سلاطین و اعاظم ملوک خواقین را از راه وراثت خلافت
صوری دست میدهد چنانچه حضرت صاحبقران را بود و چه دران حالت که کاری چنان هولناک پیش آمده بود
لشکری از سپاه دشمن بسیار کم با ایشان مقابله و مقاتله می بایست کرد روزی وقت چاشت دران باب
تاملی میفرمود در اثنای آن اندیشه خوابش در ربود آوازی بشنید صریح بزبانی فصیح که شاد باش و غم مخور که
خدای تعالی آنحضرت را فیروزی کرامت فرمود و چون از خواب انتباه یافت از برای دفع اشتباه از
حاضران پرسید که درین وقت هیچکس اینچنین سخنی گفت همه گفتند نه یقین شد که این سخن از هاتف غیب
بگوش هوشش او رسیده و آن نسیم بشارت نمیم از گلشن لطف الهی وزیده اعتماد بر عون تایید ربانی واثق
تر شده با دلی قوی و خاطر گشاده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز نمود و همگنان را از استماع این بشارت

موادّ استظهار و استبشار جهت تضاعف پذیرفت دل تابع و متبوع که غنچه گرفته بود و ازین آگاهی چون
نسیم گل از صبحگاهی بشکفت **فرد** ز فکر خاطر شاه و سپاه بود ترند ٭ ازان بشارت و خنده بشاد مانی گشتند

گفتار در محاربه امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با لشکر جته و ظفر یافتن

امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از
اقامت وظایف شکر و ستایش پادشاه پادشاهان جل و علی سوار شدند در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم
و رعایت نموده دو قول مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته برق ظفر پیکر را فراخت و حضرت صاحب
قران چون هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و باین آیین صفها راست
کرده روان شدند لشکر دشمن که در تاش اربعی بود و همین منوال دو قول تعیین کرده پیشتر از قزلباش
خواجه خان و امیر حسین حمید زینت یافت و میمنه را انکوه توغلق تیمور و امیر بیک جک از لشکر جانب
یسال کرده روی کینه و بر خاش بسوی قصد یکدیگر نهادند **نظم** بجنبش در آمد زمین و زمان ٭ تو گفتی بخواهد
بریدن جهان ٭ ز آواز اسپان و گرد سیاه ٭ نه خورشید تابنده و روشن نه ماه ٭ سپه یکسره نعره بر داشتند
سنانها بابر اندر افراشتند ٭ در موضع قبی منبن سپاه طرفین بهم رسیده غوغو گورکه با نعره دلیران در گنبد گردون
پیچید اول از مقابل حضرت صاحبقران براولان لشکر مخالف ارغوزی که به بسیاری و کینه گذاری خود داشتند
مرکب مبارزت در میدان مسابقت جهانیدند آنحضرت قطب وار پای وقار در مرکز دار چون اساس دولت
خویش استوار گردانید و رکاب نصرت انتساب گران داشته سکدست نایره به تیر و کمان باربد و چپ ا
الف و راست را وال **فرد** خدنگش الف از خم نون و وال ٭ روان کرد بر سینه بدسگال ٭ و سپاه موافقت
شاه چون ستاره و زحیل ماه از چرخ کمان شهاب پیکان آتش افشان بجان و دل دشمنان روان کردانیدند کلک تقدیر
وجعلناها رجوما للشياطين بخون بر دلان جان تحریر کرد که از حال الث ق بتصویر مواد **لو جرا لله محمد احسن کث** بهادران
لشکر مخالف که از حدت آتش کینه چون بادی آمدند تا تیداب باران رو هم گرد خاک آوردند بعضی ارجات بر باد فنا
داده و چندی از تاب زخم پیکان آتشبار سینه بر کینه زخاک نهاده **بیت** چگونه بر آتش بنداز آتش کین بر فروخت
زخم پیکان آبرویش همچو خون بر خاک ریخت از مشاهیر گنستگان دستاویز از قوم بهترین که بر بحر کین نهنگی مردم خوار بود
و در بیشه پیکار شیری پیل شکار و هم از جانستان ملک خان در سپاه او آرا داده استظهار داشتندی و از اتفاقان

بو قیمور بهادر خان بود و بیکی برادر بیک بیک دولت شاه و دو شاهزاده دیگر که هر یک لشکری و پناه
سپاهی بودند **فرد** نماند از دلیران کسی بر قرار ٭ بهم گشته باجنه افتاد ه زار ٭ سپاه طرفین یکبارگی بر آمیختند
و در هم آویختند و هوای کارزار بر کارزار مخالفان خون نهرا دیده خون بر ریخت **نظم** بر فتند از جای
یکسر چو کوه ٭ دمیاده را به زهر در کرده ٭ بیابان چو دریای خون شد درست ٭ تو گفتی زمین سر بسر
لاله رست ٭ و چون صدمات حمله دم آزمایان متواتر شد و امواج بحر بلا متلاطم گشت بموجب وعده غیبی
با حضرت صاحبقرانی اولیاء دولت را میامن **الحمد لله الذي صدقنا وعده** شامل روز کار گشت و اعدا
وار شوکت را معنی لیس و لئیم هزیمت صورت حال آمد چنان لشکر جرار که بکثرت شمار از قطرات امطار
و اوراق اشجار نشان میداد از اندک لشکری چون اوراق خزانی ز قطرات باران خزانی متفرق و پراکنده
گشت **وما النصر الا من عند الله** الیاس خواجه و امیر بیکجک و اسکندر اغلن امیر حمید و امیر یوسف خواجه
دستگیر شدند اما خان را از وفاداری که در حلیه اتراک مرکوز است دستگیر آمد و بنی چند از لشکر که او را گرفته بودند
نشناختند و بی آنکه سرداران را خبر شود او را با بیک جک سوار ساخته رها کردند و دیگر گرفتگان در قید گرفتار
ماندند و بجانب حضرت صاحبقران بشکر یافت نام رانده و در آنجا بار سر راه بر دشمنان بگرفت و بسیاری
از ایشان کشته شدند **فرد** زخون آب در جوی چون باده شد ٭ بگه کهر با لعل بیجاده شد ٭ و امیر جاکو
و امیر سیف الدین بر حسب فرمان متوجه سمرقند شدند و این فتح ارجمند در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه
موافق توی یل اتفاق افتاده صاحب قران کامکار که همت بلندش در هر کار تا از امنیتهای مراد رسانید
زاد لبیدی مشورت امیر حسین با تیر بهرام ابغار کرده در عقب دشمنان روانه شد و از آب خجند گذشته
شناس کندرا مخیم نزول همایون ساخت از برای قلع عین الکمال چند روزی بیل عارضه رخساره دولت
کشیده شد **فرد** بر چه را خیم در لسنید آرد ٭ چشم زخمی بدان گزند آرد ٭ حضرت صاحبقران و امیر حسین را
هر یک در محلی که بود اندک عارضه مرضی طاری گشت و عنقریب از شفاخانه **نزل من القرآن ما هو شفاء**
بصحت مبدل گشت و مهد اعلی ترکانی بسعادت و کامرانی از طرف کرسی آمده **مصرع** بلقیس همه سوی سلیمان
رسید باز و حضرت صاحبقران عزم مراجعت از آب خجند عبور فرمود و بقصد شکار خرگه انداخت و امیر حسین

در موضع ورق بمیل نگار دختر تیب حرکه موافقت نمود از هر دو طرف روان شده در اقارقهار حتی بودند
ورود بحبه رجب مصراع وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی بعشرت و کامرانی بگذرانیدند دارالحکم
لسعادت و اقبال سوار شده بقصد سمرقند معاودت نمودند و آن خطه فردوس آیین را بقدوم بهجت
افزای مملکت آرای آذین بستند و دیده امید اهالی آن دیار از غبار موکب همایون نشان روشنائی
پذیرفت و کسری که از لگدکوب حوادث روزگار بحال صغار و کبار راه یافته بود از مراسم دلنوش داروی
مومیائی یافت شعر الحمد لله علی العاده قد رجع الحق الی مقامه گفتار در قوت گرفتن امیر حسین و حضرت
صاحبقران و برداشتن کابلشاه چون مملکت ماوراء النهر و ترکستان با توابع لواحق از قبضه تسلط و استیلا
قوم جته مستخلص شد اعیان امرا ترک و نوئینان رفیع مقدار حکومت و فرماندهی یکدیگر را گردن اذعان
و انقیاد نمی نهادند و چون هر یک از پیشوایان قبایل شکلین را پشت استظهار بکثرت اتباع و اشیاع
خویش گرم بود مجموع سر اطاعت و فرمان برداری بیک کس فرو نمی آوردند سنت الله جاریست که چون
جهت وحدتی نباشد که حافظ آن بود روی بفساد انجامد و هر مملکت را که والی نبود که مجموع اهالی آن
امتثال اوامر و نواهی او را واجب و لازم شمرند و از حکم و فرموده او بهیچ وجه تجاوز روا ندارند نظام احوال
و اوضاع آن البته اختلال پذیرد فرد جهان بی جهانبان تن بی سرست تن بی سر از خاک ره کمترست
بنا برین امیر حسین و حضرت صاحبقرانی با یکدیگر مشورت کرده صلاح دران دانستند که از نسل چنگیز خانی
یکی را بخانی بردارند و جهت امضای آن عزم هم در سال سنه خمس و ستین و سبعمایه جمیع امرا و نوئینان را
جمع آورده قوریلتای کردند و درباب مصالح سلطنت و کفایت مهمات مملکت سخن راندند و رای بر آن قرار
گرفت که کابل شاه اغلن و در خی بن الجکدی بن دوا خان را که از وهم آسیب تغیرات روزگار بحسب شعار
فقر و لباس درویشی درآمده بود از آن کسوت بیرون آوردند و قامت احوالش را بخلعت عالی خانی
بیارایند و از برای اتمام این مهم نظم یکی جشن کردند با زیب و ساز که در وصف این قصه کرد دراز
زسیم و زر و نعمت خواسته همه صحن گیتی بیاراسته باتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند
و برسمی که آیین سلاطین ترک است او را کاسه داشته مصراع همه سرفرازان و گردنکشان بیکباره مشغول

تهنیت نمودند

اوزانوزوند و امیر حمید را اندخودی که در بند بود بشحنه خشم سپردند و بجانب کار او ساخت و تخت وجودش را
از زوال حیات بپرداخت فرد بخیز و دگر چون در آید بسر که کس گرمه خود نهد پا بدر و چون آن یار قدیم
منسوب بحضرت صاحبقران و دودمان عالیشان او بود و مکارم ملکات اقتضای اکرام اصناف میکرد امیر
حسین را لطف داد و کاشانه حضرتش جشنی آراسته که زهره رامشگری از نظاره آن ساز حیرت نواخته
با دای آن نوا مترنم گشت فرد این نه بزمیست مگر گلشن کامست اینجا خضر در آرزوی جرعه جامست اینجا
عاطفت شاملش همگنان را بنوازشهای درخور مراعات فرمود و امیر حسین را بپیشکشهای لایق کشیده مودت
الآباء قرابة الابناء زهر چیز کمان بود و شایسته تر از اسب و زتیغ و کلاه و کمر و چون پدر حمید را
با پدر حضرت صاحبقران سوابق مودت و دوستی ثابت بود دران باطوی امیر اولجایتو اردی گرآیینه
خرد و کیاستش از گرمی بصیقل تجربه های گوناگون جلا یافته بود و همگنان هنگام سوانح امور برای ملک آرایش
رجوع نمودندی درباب خلاص امیر حمید و اسکندر اغلن مشورت فرمود و التفات به ایشان از امیر حسین التماس
نمود امیر حسین هر چند مقتضای رایش فهم محوای این نظم بود نظم دشمن چو بدست آمده از پای درآورد
تا باز بندان نبری دست ندامت لیکن از برای خاطر شریف آنحضرت دست التماس آنحضرت بار نهاد
و خلاص ایشان نصیب داد و اینهمه ایشان را وعده کل رحل کتاب نزدیک رسیده بود معنی مفید نیفتاد و چون
امیر حسین بعزم یورت قدیم متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقران سعادت قرین و امیر داود و امیر
یوسف را فرستاد تا امیر حمید را بند بر داشته باعزاز و اکرام بیاورند تا برید دالیکن که امیر حمید در دست
ایشان بود چون امیر دو کاله از در بدید بندگان میزدند و ان بعض الظن اثم که ایشان برای کشتن
امیر حمید آمده اند مبادرت نموده یکی گرزی زد او را و دیگری شمشیری و امیر حمید شهید گشت که بلب امید
رسیده بود زبر حیات بکام جان فرو رفت لا مرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه ز خوی هر که قضا بازبست
آب حیات نظم ز جام خضر نه بیند بکر خار حیات و چون امیر حسین ازین حال آگاه گشت گفت کار نوکر و
کهتر درین قضیه از مهتر بهتر و ایلچی با تعجیل روانه ساخت و اسکندر اغلن را طلبید اشته بیاسا رسانیدند
مصرع تا تیر قضا بسر نباشد و دران زمستان امیر حسین و حضرت صاحبقران هر یک بمستقر دولت و کامرانی

خویش ارام جستند مجاری امور و احوال موافق امانی و امال از زلال دوستکامی و اقبال مالامال والحمد لله المنعم المفضال

گفتار در جنگ لای و شرح حقیقت آن از چمن خاطرهای گل آرای مودی عسی ان تکرهوا شیا و هو خیر لکم نسیم بشارت مشام جان تنگ حوصلگان معرکه مکاره را میرساند که حکمت قاهره الهی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد بکسوت مکاره و شداید جلوه دهد و لطایف نعمت و عطا را در مایده نقمت و بلایش ارد **فرد** عاشقی آگاه گشت از لطف نهانی دوست ٭ هرچه پیش آمدش همه جا یکی خبر اوست ٭ بسیار دولت که سبب ظهور آثار نکبت مانند و بسی جمعیت و کامرانی که موجب نامرادی و پریشانی بود **نظم** بسا رخنه که در وی مملکتهاست ٭ بسا اندردی خور میهاست ٭ بسا قفلی که بندش ناپدیدست ٭ چو وابینی به قفلت آن کلیدست ٭ و از اشباه و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحبقرانیست درین مقام چه چون فصل زمستان که آنحضرت در مستقر دولت خویش قرین سعادت و اقبال آرمیده بود بآخر رسید و قهرمان بهار سنجق لاله برافراخته سایه بر خفتگان نبات را سبزان باغ و بستان کشید **نظم** لشکر کشید باد صبا سوی جویبار ٭ آماده ساخت آلت و اسباب کارزار بکجان غنچه کرد مرتب سپر زگل ٭ داده زره بآب سنان تیز کرده خار ٭ خبر آمد که لشکر جته با عزیمت آنجانب روی متوجه شده‌اند حضرت صاحبقران روی همت بجمع آورده کس فرستاده و امیر حسین را ازان حال آگاهی داد و امیر حسین و موسی تا بولاد بوغا و زنده حشم پسر محمد خواجه اردی و ملک بهادر با سپاه ایلغار کرده مرحله زده تر بحضرت صاحبقران ملحق شدند و چون ایشان بحضرت پیوستند بلشکری که حمله کردن صولت و هنگام سیاره بهیبت با اتفاق روی توجه بسوی دشمن نهادند و چون بموضع اغار رسیدند ملاحظه حال جبول و دواب کرده گردانیده چند روز دران علفزار توقف نمودند و ازانجا کوچ کرده روان گشتند و از آب خجند گذشته فرود آمدند و امیر حسین سپاهی گران جمع آورده از عقب ایشان بشتافت و چون بکنار آب رسید از آنجا مقابل لشکر مخالف نزدیک شده بود حضرت صاحبقران در میان چاس و تاشکنت لب آب چیم نزول همایون ساخت و سپاه را فرمان داد که به تواچی جای خود را مستحکم گردانیده شرایط حزم و احتیاط بجای آوردند و امیر حسین با تمامی لشکر که در عقب بود نیز از آب جیحون عبور نموده و بمور چل فرود آمدند و از آن طرف نیز سپاه مخالف بکنار آب تا دام رسیده نزول کردند و امیر حسین و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده روان شدند و چون قراول طرفین یکدیگر را بدیدند و تیر

لشکر مشغول شده صف ها بیاراستند برونغار راست امیر حسین رایت شوکت بعیوق برافراشت و قلب بیلامیجی برلاس بود و هراول الجابوا اردی و شیر بهرام و بولاد بوغا قورها و اردی و ملک بهادر و دیگر بهادران نامدار و حضرت صاحبقران که جان عالم بود دل کردار بجانب جپ با بچه سنجق ظفر پیکر را تا لات فرزین گردانید و در قبل امیر سار بوغا را با قوم قبجاق تعیین فرموده در هراول تمور خواجه اغلن مقرر شده و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس با عباس بهادر و دیگر دلاوران تیغ گذار در هراول برداشت و بدین آیین **مصراع** لشکر کشیش و حلاوت کیش ٭ شتابان از سپاه دشمن پیش پیش راندند [illegible] از عجایب اتفاق سالم نماند چه چند در سعادت مبنی بر آنکه بکثرت افزون بودند از سپاه اینطرف تنگ دلی عظیم یافتند این نوبت که لشکر آنجانب پیش از ایشان جنبا و کار بر حیله نهادند و بسنگ جده که خاصیت آن از بدایع صنع قدرت بر کمال است توسل جسته جده کردند **نظم** ببند لشکر خصم را تاب جنگ ٭ بافسون جده بارابست زنگ ٭ بسنگ جده مر دافسون بردده ٭ جهان ساخت از باد و باران ستوه ٭ بغرید ابر و فغان کرد باد ٭ یکی صاعقه در جهان اوفتاد ٭ با آنکه آفتاب در جوزا بود ناگاه سپاه سیاه جوش ابر **فسرده** باد و زنبران سلیمان وار رعد غران برق آتش بار در کمین قضا میدان هوا تاختن و غرنبو کوس رعد در طاق نگون نیلگون گردون انداخت ناوک برق از کمان رعد بیدریغ گشاد و دار الزمان تیرساخته باران تیرباران آغاز نهاد و روزگار را دران ایام مشق فتنه و آشوب تازه گشته بود و چندان آب از دیده سحاب فرو ریخت که طوفان برخاست **فرد** طوفان اران دبار رابه تو گفتی ابر ٭ اندم شنیده بود صدای بعای جیر ٭ از بس آب و بیم که بخاک فرو رفت گاو زمین چون ماهی در آب شناور شد و دست و پای اسبان سرکه همای جنید در لای گشت که بوشین شکم نشان با انبت زین ابره و آستر گشت از غلبه رطوبت پی زه خوان کمان استر خایید اگرده برغشه انجامید و جوش مفلوج لقوه زده سست شده و اطراف آن بکر دید طایر تیر را بر فرو ریخته و منقار از کار افتاد و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب خان گران شده که نه سوار قوت حرکت داشت و نه پیاده و باوجود این حال سپاه اینطرف از فرط حمیت و دلاوری پیش رفتند و لشکر مخالف بر جای خود قیام گرفته ندما بر سر کشته بودند و بقدر امکان جامه و سلاح را در وصول باران محافظت مینمودند جنگ درجنگ آویختند **نظم**

غوي باه بواز دو لشکر نجابت جهان برد ماه وشد ازجب وراست خروش یلان ودم کرنای چنان شد که چرخ اندر آمد زپای زجان سوزي پیلک مو شکاف نهان گشته در مهره پشت ناف زدلجویی ناوک دو دیده دوز نفس در مجاري تن سینه سوز حضرت صاحبقراني تائید رباني از میسره حمله کرد و میمنه مخالف را که قبل از آن سکوم برادر امیر حسین تومان بود شکست والیاس خواجه خان از مشاهده آن حال رو بگریز نهاد اما چون زمانه پای از راستی بیرون نهاده بود چپ لشکر مخالف تیر که قلبش برابر و حاجي بیگ بود بر راست آنجانب غالب آمد و بلانجی وزنده چشم را رانده با میر حسین رسانیدند و قول او هم بهم بر آمده متفرق شدند و رو بگریز آوردند شیر بهرام و بولاد بوغا پای ثبات استوار داشته داد مردي دادند و چون حاجي بیگ بولاد بر راست آنجانب غالب آمد و بلانجی وزنده چشم متفرق شدند شیر بهرام میمنه آنجانب را پیش کرده مبرانه فرمود و داود و دیگر امرا از مشاهده آن حال متحیر ماندند و ازین طرف امیر شمس الدین تیز بارو بی انبوه دست جلادت از آستین بیرون برآورده کوششها نمودند حضرت صاحبقران آن باره حیث اشتعال یافت و دربیت غضب بر تاب نائره آفتاب

نظم زتیغ آتشي برکشیده چو آب * کزو خیره شد چشمه آفتاب * روان کرد هر یک چو غرنده شیر * زر اهن کلاه از دهای دلیر * با سعده قشون را بشان تاخت امیر شمس الدین از هراس صولت آنحضرت عنان اقتدار از صوب پیکار بر تافته روی عجز و انکسار بجانب فرار نهاده ولاعزو بیت هر کرا شد یقین که حلاوت * پای همتش در کمان باشد * امیر حسین را از ظفر حضرت صاحبقران پشت استظهار قوی گشت و باز سپاه خود را جمع آورده بالیشاد نظم زبیروزي پناه لشکر شکن * سپه را در کجا قدر آمده تن * حضرت صاحبقران تابان بهادر نوکر خود را پیش امیر حسین فرستاد صلاح وقت دران نمایند که امیر نیز بیش آمده و باتفاق حمله کرد و ارکان دشمنان چنان متزلزل سازیم که ایشان را قوت معارضه و مکث نماند و چون از قوت طالع صاحب قران سعادت مآل کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت نهاده بود ورود و لیتش بسیار نکبت رسیده بود بحسب بلغ ان الله لایعین واما یا نفسهم درین طبیعت او از قرار معهود تغیر یافته و اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده از و بظهور می پیوست چون تابان بهادر نزد او رسید بعد از سفاهت زبانی او در آورد که بسفاد حضرت صاحبقران بار ملک و جهی را که از بهادران امیر حسین بوده بسوی او روانه داشت که البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود دیگر باره چون پیغام شنید ایشان را نیز زرد و دشنام داد و

وزبان

وزبان تجرد و استبداد بوعید و تهدید بر گشاده که مگر من گریخته ام که مرا پیش میخوانید اگر شما غالب میشوید داگر دشمن کمان میبرید کرکسي از دست انتقام من جان خواهد برد ملک و جهي از پیش او آزرده خاطر برگشتند و نزد حضرت صاحبقران شتافته در شان همایونش او گفتند که اصلا درین بکار سعي نمي باید نمود درین باب پیش از آن مکوشید آنحضرت از سخن ایشان شجاعت نفرموده دست اهتمام باز کشید و چون میسره هر دو طرف مقابل هم دیگر رانده و بود از پي روان شد لشکر از هم گذشته بودند وسپاه هر دو طرف بکدیگر رسیده هر کس آنجا که بود فرود آمد

نظم جهان چون فرود آمد از بارگي * همان لشکرش نیز یکبارگي * شبدیز آسایش او روای * نهنبه باز و زروشن زجایی * دوران شب امیر حسین چند نوبت باشد عاي حضور حضرت صاحبقراني کس فرستاد و چون خاطر آنحضرت از حرکت بیجا کاه او باز مانده بود اجابت نمود و التماس سند او نیفتاد نظم دگر روز کین ترک سلطان شکوه * زدریای چین کوه برزد بکوه * گرانیده شد هر دو لشکر بخون * علم برکشیدند چون میشون * دم از نای رویانست چون رستخیز * نشان مرگ آسوده را گفت خیز * قضا بر سر نیزه انبار شد نبک بلا را دهان باز شد * و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین بهم ریختند و در یکدیگر آویختند و شکست بر لشکر جته مراوند و رو بگریز نهادند و سپاه اینطرف از پي گریختگان چون جان ایشان از تن ناتوان روان گشت و چون روزگار سر آشفته کاری داشت در حال توق امیر شمس الدین که از و جدا مانده بود با فوج سپاه که بر گشته میگشتند پیدا شد و لشکر آنجانب از پی گریختگان می شتافتند عنان بر تافتند و روی توجه بآن توق نهادند و سپاه شکسته باز جمع شده و یکبار حمله آوردند و زلزله در زمین و زمان افتاد نظم زهر سو تکاور برانگیختند * بشمشیر در یکدگر ریختند * زپیکان همه خود ها شد زره * سنان در دل و دیده ها شد گره * زمانه چنانچه رسم بي ثباتي او است رایتي که از دولت برافراخته بود یکبار نکبت نگونسار شد و لشکر آنجانب بعد از آنکه غالب گشته بود مغلوب گشته رو بگریز نهادند فرد سپهر تند را عادت همین کینش * نماید راحت رنج آورد رنجش * در آشوب جنگ و تاز هزیمت خلق بسیار در لای و گل فرو در آمدند و دشمنان تیغ کین بر آورده از آن برآوردند و ذبح نمودند و هر که در عرصه تلف گشت و کان امر الله قدرا مقدورا این واقعه در اول فصل بهار سنه خمس و ستین و سبعمایه موافق اسلان ئیل روی نمود و بحسب اتفاق قران دهم قرانات مثلثه هوائي که در برج عقرب

واقع شده بود و منجمان از اقران مسترقه خوانده و دران نزدیکی شده بود و این سخن از برای تتمیم قصه ثبت یافت
نه بعقیده انتساب آثار باوضاع فلکی او لا مؤثر في الوجود الا الله و چون امرا از انجا بازگشته بکش رسیدند هر کس از ایشان
عزم آن کرد که ایل خود را از جیحون بگذراند امیر حسین بحضرت صاحبقرانی گفت که خانه و ایل از آب گذرانیدن مصلحت است
آنحضرت جواب فرمود که ایشان بعزم گذشتن رفته اند اما مرا رخصت نمیدهد که ولایت را بگذارم که بکلی
لگدکوب عدو و بیداد بیگانگان گردد یکبار دیگر سپاه جمع آورده با مخالفان در موضع مقابله خواهم آمد و امیر حسین از انجا
متوجه سالی سرای شد و چون برسید تمام ایل و اتباع خود را کوچانیده از آب عبور کرد و از پشته ها و عقبه ها گذر آمده
بموضع شیرتو اقامت نمود و خبرگیران برگماشت تا اگر از توجه سپاه جته آگاه گردد و بجانب نهر و شان و صاحب
قران کامکار چون امیر حسین از کش روان شد روی همت بجمع لشکر آورد و کش تربیر داده قوشون ترتیب
و تور خواجه ایلچی و عاروجی و عباس بهادر را بسفت قوشون افغان برسم منقلای روانه سمرقند کرد تا بنده
و در انجا عاروجی بشرب شراب مشغول شده و سورت درو تاثیر کرده رجب الراح كالريح ان مرت علي عطر طاب
وخبث ان مرت علي الجيف نیران شرارت که در کانون آن درویش افروخته بود از روزن دهان زبانه زدن
گرفت و داود خواجه دهنه و شاه را تخویف کرد که فلان کس یعنی حضرت صاحبقران بخاطر دارد که شما را گرفته
پیش امیر حسین فرستد و ادنی توقف شما را آسیب خواهد ساخت بر ایشان خوف و هراس غالب شد و فرار اختیار
کرده بجانب دشمن شتافتند و چون بموضع کوکنک رسیدند از لشکر جته کنک تمور پسر انغ تیمور و شیر اول اکرجاق
پسر حاجی بیک برسم منقلای پیش آمده بودند عاروجی شده پسر تور خواجه ایلچی آورده و ایشان را تربیت داده عقد جمعیت
آن سپاه از هم فرو گسست و حضرت صاحبقران چون از آن حال آگاه گشت دانست که در کار دولت
عقد تعویقی باقیست و بخت کوششی نماید بخواب داد از آب امویه عبور فرمود و بلخ را مخیم نزول همایون ساخته
تومان ایل خود را که متفرق شده بودند جمع آورد و تومان کنک خان و تومان بوغا سلدوز را نیز گرد آورد فرمود
جمعی را بضبط و محافظت کنار آب نامزد کرد تا شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از سوانح امور بتقریر و تطهیر آن بپردازند
تمور خواجه ایلچی را بجریمه تقصیری که ازو صدور یافته سیاست فرمود بانتظار طلوع آفتاب دولت و جهانبانی
بصبوح عشرت و کامرانی مشغول مردم که توانی مصرع بردم که توانی بعشرت گذرانی : صت شمر الخواجه درین

و درین

دوره خانی ذکر محاربه لشکر جته بسمرقند را چون لشکر جته بسمرقند رسید و در آن وقت حصاری نداشت
مولانازاده سمرقندی که مولانا مروک بخاری و ابوبکر کلوی نداف اهالی شهر را تحریک نموده بکوچه و محلات
شهر مشغول گشتند مرتبی شکوه پادشاهی ظاهر آن رعیت مردانه با خیل لشکر جرار و عدد دار و گیر داد
مردی مقابله و مدافعه مخالفان بنوعی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدامن عرض و مال
اهالی آن شهر نرسید و چون مردم از تمادی محاصره تنگ تنگ آمدند لطف چاره ساز درماندگان تبارک
و تعالی فریادرسی فرمود و نسیم روح بخش فان مع العسر يسرا از مهب رحمت الهی وزیدن باد در اسپان جته افتاد
چندان اسپ هلاک شد که از چهار سوار یکی را بیش الاغ نماند و بدان سبب عاجز و متحیر مانده از انجا بضرورت
بازگشتند و اکثر ایشان را ترکش بر پشت بسته پیاده مراجعت بایست نمود و چون محافظت ملک و مقابله خصمان
لشکر گران اشتغال آن کارها در خور همت ملوک و حوصله امثال ایشان نبود از دست رعایا برآمد جمعی را که در
و اختیاری بیشتر داشتند باد غرور در سر پندار افتاده پای جسارت از پایه خود برتر گذاشتند و دست تغلب
و تعدی بخونریزی و فتنه انگیزی برگشادند مصرع یارب مباد آنکه گدا معتبر شود مقارن آن وقت که لشکر جته
آهنگ برگشتن کرده بودند حضرت صاحبقرانی عباس بهادر را بجهت استکشاف اوضاع جته بتعجیل فرستاده
بود و احوال ایشان را بصورتی که گفته شد عرضداشت بآنحضرت کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه جته
اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا از آن حال آگهی داده باز نماید که عزیمت آنطرف می باید کرد چون
فرستاده خبر رسانید امیر حسین را بهجت و سروری بیش از حد روی داد و فی الحال از شیرتو کوچ کرده متوجه سالی سرای
شد و حضرت صاحبقرانی خانه و ایل خود را از آب گذرانیده بسیرت قدیم فرستاد و بعزم استقبال امیر حسین سوار شده
در سرحد کاپی بقلان اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را کنار گرفته رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست
و از گذشته و آینده سخنها گفته شد و در حال ماضی و مستقبل گهرها بالماس مشورت سفته گشت و رای بر آن قرار یافت
که اول بهار باتفاق متوجه سمرقند شوند و چون حضرت صاحبقرانی بسعادت معاودت نمود از جیحون گذشته
و منازل طی کرده بقرشی نزول فرمود و اشتهار آن شهر بقرشی آن شد که کبک خان در دو فرسخی لنف وکیب
نصری بنا فرمود و مغول قصر را قرشی خوانند و آنحضرت فصل زمستان در انجا توقف اختیار نموده بعمارت حصار قرشی

فرمان داد بفر دولت روز افزون بمداران زمستان تمام شد **فرد** هرچه دلش خواست قضا راست داشت
رست روان تخم امیدی که کاشت **گفتار در نهضت ارجمند امیرحسین و صاحبقران سعادتمند بجانب سمرقند**
اول بهار که جمشید گردون سریر خورشید از سرای شرف ناهید بنهضت فرموده سایه وصول بیت الشرف خویش
انداخت و ضحاک عبر ز ره بخت گل با لشکر سبزه و ریاحین حدود و اطراف حدایق و بساتین را مخیم نزول ساخت
نظم چهار سوی فلک لشکر بهار گرفت ⁂ بنفشه زنگ و سمن بوی و گل نگار گرفت ⁂ صبا نقاب ریاحین
مشک بیز گشاد ⁂ درخت مرده شاخ سیم بار گرفت ⁂ امیرحسین و حضرت صاحبقران برحسب وعده که داشتند
رایت عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند و چون بآن فرخ حلادت و نگین ظاهر الخطه در دوس آئین را
مضرب خیام نزول ساختند اهم مهمات قتلت و دفع شر دالان بیکال ساختند که درین مدت عرصه
خالی را با قدام بغی و طغیان بیموده بودند بانواع حرکات شنیع از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده در بار
بگرفتن مجموع ایشان نفاذ یافت رای صوابنمای صاحبقران کشورگشای خلاص مولانا زاده را مصلحت
دانست و او را از آسیب قهر امیرحسین درگذرانیده دیگران را در کان گل که معسکر ظفر قرین آنجا بود به تیغ سیاست
بگذرانند و چون در دیوان قضا دانچه قدر مثبت و مقرر شده بود که چنانچه طلوع آفتاب بعد از خفای کواکب
میباشد آفتاب سلطنت حضرت صاحبقران بعد از زوال و انعدام امیرحسین روز بروز دست از ایام مبدا و اند چله
حرص دار و حشت دنیا که اصلا لایق سرداران گردون فرانست در نهاد او غالب شده و همگی همت جمع و مال اندوختن
ذخایر را طلب آمد تا بجدیکه بر امراد ملازمان حضرت صاحبقران چشم طمع سیاه کرده با هم امیر جاکو و امیر سیف الدین
و ایقوتیمور و ایلچی بهادر دولت شاه بخشی مبلغی خطیر رقم زده بود در استخلاص آن محصل گماشت و چون با و
نزدیکی واقعه جنگ لای گذرانیده بودند و جنس اموال و ذخایر عرصه تلف و تاراج گشته بود و دست مکنت
ایشان تنگ بر تمامی وجهی او کیسه طمع بران دوخته بود ضمیر سدید همت خسروانه صاحبقران اقتضای آن کرد
که ایشان را مساعدتی فرماید و مبلغی عظیم از زر و سیم بوجه مطالبه ایشان سند دلی دانست و از آن جمله
پاره گوشواره مهد اعلی اولجای ترکان آغا بود و چون امیرحسین آن زیور را باز شناخت که از آن جواهر آدت
امامل حرصش چنان برادر که حق را در برادری فرو گذاشت و دست از آن باز نداشت **بیت** چنین

همت نباید راست کار سروری ⁂ **بیت** همت در جهان هرگز نیابد برتری و با اینهمه مبلغ سه هزار دینار از آن
وجه که رقم زده بود باقیماند حضرت صاحبقران در باب وال باز از آن اسبان خاصه خویش پیشکش کرد امیرحسین چون
دانست که اسبان خاصه آنحضرت است قبول نکرد و تمهید معذرت نمود و گفت که من بسالی سرای میروم و چنین نهاد
خاطر آنست که از نقود مبلغ لایق جهت خواستگاری دختر تغور ارم و شمس جش صوفی اگر برسم مساعدت این وجه را
نقد کرده از عقب من روانه گردانی و چون امیرحسین بجانب سالی سرای روانه گشت حضرت صاحبقران در کش
که مستقر دولت روز افزون بود آقامت داد و آن وجه را نقد کرده از عقب امیرحسین بفرستاد و بعزم شکار
سوار شد **گفتار در وقوع مخالفت میان امیرحسین و حضرت صاحبقران بواسطه مفسدان** بعد از آن
شعبده باز روزگار طرح بازی از نو در انداخت و مهره مکر در عرصه نرد و تزویر منصوبه تازه ساخته چه خاطر مردم
بواسطه حرکت بی قانون از امیرحسین متنفر شده و نهال کینه اش در باغ سینه ها سر برزده و چه میدانستند
که حضرت صاحبقران با او متفق بایند هیچکس قدم جسارت در راه مخالفت او نتوانند نهاد لاجرم اساس فساد آغاز
نهادند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر که برادران او بود فرهاد باتفاق مکر و حیل برکشاده اند و از
ده خاتون سخن کرده مکتوبی نگاشته کلک بهتان با امیرحسین فرستاده اند و از ده خاتون از خواتین میر حسین
جان برده و دختر او که مادر علی درویش بود در حباله نکاح امیرحسین و مضمون آن تزویر که بمت بایدالاکه
متوی داشت آنکه فلان کس یعنی حضرت صاحبقرانی با خان و بابو که امیرحسین اندیشه مخالفت و جدال
دارد و بیاض کثرت سرکشی و جدال منجار دار کردار و گفتار تو بنهایت آزرده خاطر و ملول عزم جزم کرده است
و ترتیب مقدمات آن مشغول و چون امیرحسین بر آن نوشته واقف شد آن صورت وحشت انگیز با خان
در میان نهاد و تبلیغ کس فرستاده تا حضرت صاحبقران وجهی که از ایمنی یاد نموده اند سمرقند شش از ده خاتون
جمع آیند و بعد از آن سخن رسیده حقیقت امر باز نماید حضرت صاحبقران چون ساخته حالش از غبار آن افترا
مواد میرا بود هیچ اندیشه از آن ننمود و بی توقف متوجه سمرقند شد و امیر موسی و علی درویش فرهاد و چون
از توجه آنحضرت خبر یافتند از بیم فضیحت و نکال و خوف خجالت و انفعال روی از آن هنگامه برتافتند و روان
بجانب خجند شتافتند **بیت** بهر جا که رو آورد راستی ⁂ فروغ دروغ آورد کاستی ⁂ اما چون آن سخن گوش زد

امیر حسین شده بود و تحقیق ناکرده بمائده صاحبقران موید و انشور به رای انور که ملهم الهام دولت بود بر دقایق امور
خفیات اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد بحکم من یسمع یخل امیر هر خبر از افق گوش بر آید و بتوش اندرون صماخ لکاخ
دماغ تابد البته عکس بر پیشگاه ضمیر افتد و دل ازان اثر یابد و اگر تیر جاگیر بیاید و نیاید و سیاوش هواجس
نفسانی تیره گرد مکر سرایه امیر حسین را در اصل مزاج تسلوتی نام هست شاید که ازان جراحه در خاطر او مانده باشد
و حتیک ریش را اگرچه مرهم آید اثرش نماند بعد ازین بر جانب او اعتماد کردن نقتوی حزم که انسال اکثرش نسب
بار ارباب دول واجبست حرام مینماید بنابران خاطر خطیرش دران باب تاملی مینمود و بکام اندیشه فرا رو
نقضی می نمود و شیر بهرام و بهرام جلایر خود برابر امیر حسین اعتماد نداشتند و پیوسته در معامله نقش چاره ربوع
تدبیر می نگاشتند تا روزی حضرت صاحبقران بکنون ضمیر پر با ایشان در میان نهاد و در آرزوی امید ایشان
باز شد و رازی که پیشتر از خوف آنحضرت در سینه نهان میداشتند بی حجاب بر زبان آوردند که امیر حسین را
دل با هیچکس از یاران است نیست و رای صواب درین باب بر مخالفت او منحصر است هرچند زودتر بر ترتیب
لشکر اشتغال می باید نمود که البته او بر قصد ما جازمست و بعد از فوت پشیمانی چه سود بیت آنکس که نه بنقل
بسمع رضا نشنید ⁂ پل پیش ازان به ببست که سیلاب در رسید ⁂ چون بر همینی اصرار نمودند و مبالغه فرمودند
و دغدغه که حضرت صاحبقران را از خاطر مبارک سر زده بود اشتداد یافت و با ایشان در مخالفت امیر حسین
اتفاق نموده عهد بستند و قرار بران شد که شیر بهرام بختلان رود که یورت اصلی بود و بجمع سپاه مشغول گردد
و حضرت صاحبقران در نیطرف ترتیب و تجهیز لشکر قیام نماید و شیر بهرام هنگام توجه بختلان شخصی عادل نام
از نوکران صاحبقران گردون غلام همراه میبرد و از مردم خود تا خواجه را باز داشت تا هرگاه که عادل باید تا خواجه
زود و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند و چون شیر بهرام بختلان رسید لشکر خود را جمع کرد و بیلای بیلاق
پس ترک بر آمد و در آنجا متحصن شد اظهار مخالفت امیر حسین آغاز نهاد و امیر حسین با او طریق مکر و فریب پیش نهاد
و او را تعهدی از اساس دولت خود دست تزار بالا و دو آورد و مطیع و منقاد ساخت و چون حضرت
صاحبقران از همینی خبر یافت بشیر بهرام مکتوبی نوشت مضمونش آنکه بنیاد مخالفت تو نهادی و یاغیگری کردی
اکنون با او پیوسته خود را نیکو و میسازی زود باشد که خرابی تو هم او دهد و پشیمانی فایده ندهد و بجهان شد

وازینجانب

وازینجانب حضرت صاحبقران بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را لشکر داد و بطرف خجند فرستاد ⁂
تا ایل جلایر را ضبط کنند و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید را که سبب مخالفت افتاد نزد یر ایشان بود ⁂
بگیرند چون ایشان ازینمعنی آگاه شدند بگریختند و بهرام الوس جلایر جمع آورد و بر ولایت خود حاکم شد ⁂
و از خوف آنکه از عهده مخالفت خان و امیر حسین مشکل بیرون توان آمدن و قوف حضرت صاحبقران ⁂
با جمعی که بکجیت او بودند سوار شده و مردم علی درویش را نقل آورده ایل خود را براند و بطرف جته روان شد ⁂

گفتار در رفتن حضرت صاحبقران بسمرقند بجهت جمع آوردن لشکر

چون صاحبقران سعادت قرین ⁂
بجانب سمرقند نهضت فرمود تا لشکر انطرف جمع آورد و درین اثنا امیر سلیمان و خارجی که اول تحریک مخالفت
با امیر حسین ایشان میکردند گریخته پیش او رفتند و چون امیر خضر یسوری وفات یافته بود علی برادرش الیاس
و حاجی محمود شاه با مجموع یسوریان کمر اطاعت و انقیاد بسته در سلک بندگان حضرت صاحبقران انخراط
یافتند و آنحضرت قرابته که براس را در سمرقند در او غا گذاشت و بعزم معاودت سوار گشته بسعادت روان
گشت نه و که از بخت نه دو صفت وار دیگر بخت و پیش امیر حسین رفت و فرا جون از ضبط و نسق کار عاجز
بود خود را به بواکی داد مصراع چاره کو بهتر از دیوانگی ⁂ و در آنوقت که حضرت صاحبقران بعزم جزم با جمع سپاه
از دولتخانه روان میشد مهد اولجای ترکان آغا عارضه فراجی داشت و درین مدت مفارقت خان یار
موافقت آنحضرت از خانه تن نعیت نموده بود و بجوار رحمت پروردگار پیوسته زبان در وصف حالش بدین اشعار
زبان باد ارسانیده نظم جای آنست که حوران بهشت از دیده ⁂ بر سر او همه بادام سیاه اندازند ⁂ چون
به بینند تن نازکش اندر یاقوت ⁂ سنبل زلف بر بندند و به ره اندازند ⁂ خاطر دریا گوار صاحبقران کامکار
از وقوع آن حادثه اندوه آثار بغایت پریشان گشت و دیده واقعه دیده اش چون دست در بانوال گوهر افشان شد
نظم از سیل اشک بر سر طوفان واقعه ⁂ خونابه قطره قطره بشکل حباب شد ⁂ ایام سست رای و قدر
سخت گیر شد ⁂ روح القدس بتعزیت آفتاب شد ⁂ و چون نه بر آن کار از خبر افتاد او اختیار اخیار و ابرار
بیرون نیست و چاره و اصطبار بحبل المتین ان الله و انا الیه راجعون استوار داشت فرد بهر کار کز نیک و بد
چاره نیست ⁂ بجز مرگ کس چاره ناپدید نیست ⁂ و از اعقاب سلطنت انتساب صاحبقران کامکار در درج است

و دیگر سلطان بخت بیگم از صدف عفت و جلالت این دانه بانوی بلقیس آیین ست بیت بهشت برین
باد ماوای او ؛ درین روضه آراسته جای او ؛ چون امیر حسین خبر واقعه پر وحشت که فی الحقیقت مقدمه مآل دولت
و آغاز انهدام بنیان رفعت او بود بشنید هم از جهت میل و محبت طبعی که لازم قرابت نسبت است نار مصیبت
و اندوهش در جان عکس نشست و هم از آن جهت که علاقه خویشی سببی که بآنحضرت داشت بکلی گسسته شد رشته
امیدواری و استظهارش شکست حال پریشانش زبان تحسر و درد بفحوای این نظم نوحه گری آغاز نهاد نظم
خواهر بخاک رفت و برادرش بر اوست ؛ مادرش بدیست و دستش ازین نوحه بر سراست ؛ و آنکس که خویش بود و داماد و پشت
دل قوی ؛ بیگانه گشت و این غصه و غم زین برست گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران برامیر حسین در ماه
سنه سبع و ستین و سبعمایه موافق انت ئیل حضرت صاحبقران لشکری گران فرد همه شیر در بیشه کارزار
نبرد آزمایان خنجرگذار ؛ ترتیب کرده آهنگ بلخ امیر حسین سوار شد و امیر سیف الدین با گروهی انبوه منقلای
ساخته در مقدمه روان گردانید و امیر حسین چون شیر بهرام را بحیله و مکر فریفته در دام تلبیس انداخت و مطیع
و منقادش ساخت تصور میکرد که با حضرت صاحبقران نیز همان شعبده توان باخت هیهات هیهات فرد
جهان پهلوان شاه گردون غلام ؛ ببازی چه سر بازد اندر دام ؛ و در شوالاتک بهادر و عبدالله سردار با عهدنامه
پیش آنحضرت فرستاد و سخنان دلفریب آمیز پیغام داد که تا غایت باتفاق یکدیگر بکلیات امور اشتغال نموده ایم
و از میامن اتفاق گوی تقدم از میدان اقران و امثال ربوده ایم چنان سزد که فیما بعد همان طریق سپرده شود
و درین عهدنامه اعتماد کلی نموده هیچگونه دغدغه بخاطر راه ندهد و چون لشکر منصور نقلعه گذشته بالبون مخیم
نزول همایون گشت ملک و عبدالله رسیدند و شرف بساط بوس استسعاد یافته پیغام امیر حسین و عهدنامه
او عرضه داشتند و درخواست صلح و آشتی آغاز نهادند صاحبقران سعادت قرین الهام دولت دست
آیین دانست که مصراع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ؛ آن عهدنامه را وقعی ننهاد و آن سخنان سمع قبول راه
نیافت اما نوکران از بیم آنکه ارتکاب مصلحت شاید بجا رسد اندیشناک شدند و خواستند که از موکب ظفر پناه تخلف
نمایند و در آن حال امیر جاکو و امیر عباس و بهرام جلایر بجنبه رفته بودند رسیدند و باتفاق امرا مصلحت در آن دانستند
که کلانتران نوکریان را که اندیشه مخالفت کرده بودند بگیرند آفتاب حضرت صاحبقرانی که از مائیدات آسمانی

پرتو انوارش در هر کار خیر بر بهبود نیکنهادی آن منبع رضا داد و زمان دولت بمبانی حکمت برگشاد تلخیص
آنکه این درجه بهار سعادت و اقبال و غره بهار سلطنت و استقلال با وادع شده اگر بکرفتن اتیان کرد نسبت
نفد بر دامن استقلال نشینند دیگران پناه بآن درگاه بیاورند و کار کشورستانی و جهانبانی چنانچه
باید انتظام یابد کاخ دولت اگر اساس نیکوکاری بنا کننده کنگره قدرش از طاق سپهر برون گذرد
و نهال اقبال اگر از جویبار عدل و احسان آب خورد شاخ رفعتش میوه کامرانی بار آورد و سایه سعادت
دو جهانی گسترد و بعد از ارشاد بنده گان هواخواه نوکریان را استمالت و نوازش فرموده اجازت مراجعت
ارزانی داشت و دیگر لشکریان را بیارکشتن رخصت داده و از آنجا بسعادت معاودت نموده و رنشی از قرزدل
همایونش زینت سپهر برین یافت و امیر حسین لشکری انبوه جمع آورده با شیر بهرام متوجه آنجانب شد مبارک
و شیخ محمد بیربیان سلدوز روی دل بقبله اخلاص حضرت صاحبقرانی داشتند اما سپاه امیر حسین بمخل
در رسید بقدر درت با ایشان نشسیند ذکر مکر و حیله امیر حسین در شان خضر خزانه دار و مصالحت پیش
حضرت صاحبقران امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحفی که بآن سوگند خورده بود پیش حضرت صاحبقران
فرستاد که مخالفت ما موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و یقین میدانم که حیلت تو بر یک
خرابی مسلمانان و مرحمت با زیر دستان مقطور است و امیدی رواندارد صلاح در آن می بینم که لشکر از جانب
در جنگ توقف نماید و از آن طرف در خراره هر یک با صد مرد بیکدیگر بهم رسیم و تجدید عهد مصادقت و موالات
کرده نوعی شود که بعد از آن مفسدان را در میان ما مجال مداخلت و افساد نماند تا بیکدیگر شریک مملکت وارث
خواهد یافت صاحبقران صایب تدبیر بنور رای منیر میدانست که نقد آن عهد را بر محک امتحان عیاری و بنیاد
پیمان را استحکام از ثبات اعتباری نخواهد بود فرد زمانی میدهد بار در زنهار ؛ ولی دیدن آن بود زهردار
لیکن چون امرا متفق الکلمه بران بودند که مصلحت در مصالحت و بهبود در موافقت و بر وفق رای ایشان
بنیاد معامله بر عهد و میثاق امیر حسین نهادند لشکر را در حراله نگذاشت و سی مرد کار دیده مکمل را با
اعتمادی اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار از برای رعایت حزم [illegible] بگذارد و با صد کس
بچکک رود که وعده گاه است و از آن طرف امیر حسین در بوندک راه بر امیر بهرام را بگذاشت و همان شد

که حضرت صاحبقران فرموده بودند **فرد** تغییر نقضات قول ارباب دول ٭ دیگر نشود هر آنچه ایشان گویند
سه هزار سوار گزیده بایلغار روانه جانب حضرت صاحبقران گردانیدند تاجیکی از غلامان حضرت در میان بود بگریخت
و بتعجیل تمام بشتافت که صورت حال بعرض همایون رساند و چون آنحضرت بدیه نوتزول رسیده بود آن تاجیک شام
گاهی برسید اتفاقا بر در منزل نوکری بهرام نام حاضر بود که در تجربه وقایع و حوادث ممارستی داشت چون
صورت واقعه باو گفت از غلط خرد غیرت انرا وقعی ننهاد و پنداشت که امرا بعد در صلح میکوشند و این خبر موجب
وحشت است نباید رسانید آن شخص را زد و براند دم درکشید و سواران امیر حسین سحرگاه چون سیل شتابان
در رسیدند حضرت صاحبقران از حسن اتفاق پیش از وصول ایشان بعزم توجه وعده گاه سوار شده بود چون
از رسیدن لشکر آگاه گشت روان براند و چون تنگ حرم رسید مردم خود را گذرانیده راه بر دشمنان ببست
و جنگ در پیوست **نظم** برآمد خروش ده و دار و گیر ٭ چو باران ببارید زوبین و تیر ٭ شد از
گرز نگ شمشیر شاه ٭ همه لعلگون خاک بادوگاه ٭ چون مرهم تیغ آمرار ٭ قوت بازوی کامکار لشکر غدار را
باز داشت از آنجا روان شد و باز دشمنان حمله آورده جنگ کنان میرفتند تا موضع حاکلش که هر دو ات
جلد الیکت انجا بهم میرسید و از انجا مخالفان را یارای پیش آمدن نماند جانبا جانبا سر را بالشها دند و چون
خرابی عقد بخوار رسید لشکر که آنجا بودند مجموع متفرق شدند **نظم** ندانم که این چرخ گردنده را ٭ هم
آورد بنشت شتابنده را ٭ چه شد کین ستیزه گری در خورست ٭ خوف گشت با خود بخواب اندرست ٭
حضرت صاحبقران با اندک مردی که پیش مانده بود از خوارکد گذشته بقرشی نزول فرمود با امرا مشورت کرد
مصلحت دران دانستند که از برای محافظت حرم حضرت که مدار ناموس و حمیت برآنست کوچ را نقل
کنند بماخان در جوار بحربان که ایشان با حضرت صاحبقران سوابق هواخواهی و بندگاری داشتند و در
اخلاص و یکجهتی ایشان وثوق حاصل بود یکدارند و بعد از ان از سر فراغ خاطر روی همت بتدبیر کار دشمنان آرند
و چون رای بران قرار گرفت شب هنگام بماخان روز چاه اسحق را که در سر دون بود و اینج واقع است وعده گاه
ساخته هر کس محل و ماوای خود شتافت و مهمات ضروری کفایت نموده همدران شب باکوچ روان شدند
روز دیگر لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند و امیر موسی و امیر هندو شاه بحصار در آمده بساط اقامت بگستردند

و چون

و چون حضرت صاحبقران بچاه اسحق آمد چندان توقف فرمود تا خواص و خدم که وعده داشتند جمع آمدند
و از آنجا کوچ کرده بماخان روانه گشتند و از آب اموی که بشنر بکول در آمدند حضرت صاحبقران پیش بیگ
از ملک هرات و محمد بیک جون الچی عربانی فرستادند تا بر احوال ایشان اطلاع یابد که در چه مقام اند و از
رفتن ایلچیان تا آمدن دو ماه و نیم سرچاه شوراب مخیم نزول همایون ساخت و دران مدت هر کاروان
از خراسان متوجه ماوراءالنهر بود و آنجا رسیده باز داشت و چون ایلچیان مراجعت نمودند از لطایف تدبیر
که خاطر خطیر نقش بست آوازه انداخت که ملک هرات ما را طلب کرده است و کاروانیان را اجازت رفتن
داد و همدران حال سوار شده بر اثر ایشان روی توجه بصوب هرات نهاد و باز زرکانالف چون بقریبی رسید بند
خبر دادند که ایشان بهرات رفتند پیش امیر ملک موسی بران خبر که حاجتی مردم معرض از ین دیده باز
سکفتند اعتماد نمود و از قلعه قرشی بیرون آمده لشکر را جمع آورد و با سعب هزار سوار بموضع بمجراغ نزول کرد
و عزم داشت که یادو گنبد رود و ملک بهادر نیز جمعی امرا قشون و قزاشون بوبه و گنبد لولی نشسته
گفتار در توجه حضرت صاحبقرانی بجانب زرنج قال الله سبحانه وتعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا مجاری امور عالم بر وجه واقع میگردد و از نیک و بد حکم
تقدیر ملک قدیر است و در حیز تسخیر پادشاه بی وزیر و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر **نظم**
اگر پای پیلست اگر پر مور ٭ بهر یک تو دادی ضعیفی و زور ٭ چو نیرو و سستند تقدیر پاک ٭ ز سوری
بباری برارد بلاک کل هر مراد که در گلزار معانی و امانی از نسیم عنایت ربانی شکفته گردد و دیگر اسباب
در میانه بهانه و طغرای ظفر و نصرت بر تابیه هر دولتخانه **ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم** رقم زند و کثرت
لشکر و وفور شوکت در کارخانه افسانه **نظم** ازین هستی تو ستی هستی دگرست ٭ وین مستی تو هستی
ستی دگرست ٭ رو بگریبان نگر در کش ٭ کین دست تو آستین دست دگرست ٭ پس هر گرا دیده
بصیرت از سرمه توفیق روشنائی یابد و پرتو انوار ایمانی بر جام نمای ضمیر منیر او تابد و بهر کاری که
پیش آید و بهر مهم که خطر نماید دست اعتصام در حبل متین توکل استوار سازد و رایت عزم بقوت بازوی **وافوض**
امری الی الله برافرازد **فرد** ببردان نیاید بهر نیک و بد ٭ بدرگاه او استعانت برد ٭ هر آئینه حب

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه بر در هر مراد که حلقه مراد بجنباند بی توقف بگشاید و روی امید بهر جانب که آرد
و نور مقصود دوش دو اسپه استقبال نماید فرد نشد هر که اسب توکل سوار * که او در نشد صید دولت شکار *
دلیلی روشن و برهانی ابین بر این سخن صورت حال خجسته مآل حضرت صاحبقران است که چون کاروانیان که توقف
نموده بود اجازت رفتن فرمود و بحضور ایشان متوجه صوب برات شد بعد از روان گشتن ایشان منزل
مبارک مراجعت فرمود و چندان توقف نمود که کاروان از آنجا بقرشی تواند رفت و بعد از آن عزم انتقام
دشمنان جزم کرده کمر کوشش و اجتهاد بر میان مردی بست و در آن حال زیاده از دویست و چهل و سه کس
ملازم آنحضرت بودند و برحسب اشارت فاذا عزمت فتوکل علی الله از کمال اجلال و صدق نیت توکل
بر خدای نصرت بخش کرده با آن نفر اندک متوجه قرشی شد که در حوالی آن دوازده هزار سوار با چندین امرا و دار
در کمین کین آماده رزم و پیکار نشسته بودند و این امر است ورای طور شجاعت و دلاوری و بیش از اندازه
پهلوانی و بهادری فرد هست مخصوصان درگاه الهی را بسی * حالهای بوالعجب کانرا نمی یابد کسی *
و چون شبگیر کرده بکنار آب آمویه رسید همدران شب بنفس مبارک با چهل کس اسب در آب انداخته بشنا و
بگذشتند و خایی را درمیان گرفتند تا کسی خبر بجایی نبرد و از آنجا کشتیها گرفته باینطرف آب فرستاد تا بقیه
لشکر بکشتی عبور نمودند و از خواص دلاوران که در آن یورش ظفر اثر ملازم بودند سونجک اغلن بود و امیر
داود که او با بانش دو غلات بود و کلانتران خواهر حضرت صاحبقرانی قتلغ ترکان آغا در حباله او بود و امیر جاکو
برلاس و امیر مؤید ارلات و دیگر خواهر آنحضرت شیرین بیک آغا در حباله داشت و امیر سار بوغا جلایر
و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر قپچاق و اقبوغا بهادر نایمان و محمود شاه بخاری و چون
از آنجا روانه شدند شب بنور النبع رسیدند و الجبان امیر موسی آنجا بودند ایشان را نگرفتند و آنشب نور النبع را
مرکز دایره احاطه کرده آنجا توقف نمودند و روز دیگر آوازه کرده روی جلادت براه آوردند و در شب بموضع
کبنه فرود آمدند و روز دیگر را مهما ضبط نموده کمین کردند هر که آمد تا آب بر دارد او را موقوف داشته باز نگذاشتند
و شب هنگام بسعادت سوار شده و بشرکت آمدند امیر جاکو در آنجا عرضه داشت که مصلحت در آن می بینم که توکلا
بسر امیر موسی شبخون بریم که اگر او را بدست آوریم ساحت مراد بپای کامکاری سپریم حضرت صاحبقرانی

نپسندید

پس هر جایی مهم نباید فرمودند که مردم بس اندک اند اگر نعوذ بالله چشم زخمی رسید باز جمع شدن مشکل باشد
شما همین جا توقف نمایید تا من بقرشی روم و جای درآمدن و برآمدن احتیاط نمایم و اوراق کار اندیشیده باشم
از هاتف دولت بگوش همت شنید فرد چون مهر تو خود شب تنک تابش * یاری ده خویش و خویشتن باش
فی الحال بسعادت و اقبال سوار شده و مبشر و عبدالله را ملازم خود ساخت چون حافظ بقرشی راند و بلب
خندق قلعه فرود آمد و آب خندق بسیار بود اسپان را بمبشر سپرد و از سر نردبانی که بر بالای خندق انداخته تعلیه
میرفت بنفس مبارک تا زانو به آب در آمد و در پایانی در مختصر ابرو روان شد و بکنار بر آمد عبدالله نیز از عقب
شتافته و بیم آن یگانه آفاق شد و چون بدروازه رسیدند که در جانب حرارت صاحبقران سزاوار دست
بر در زد و معلوم شد که پیش یک ... انباشته اند باز گشت و اطراف و جوانب باز در نظر آورده جایی که از آن
پست تر بود باز جست و عبدالله را که محل نردبان نهادن اینجانب و هم از آن ... که در آمده بود معاودت نمود
متحمل هر چه تمامتر بجانب لشکر شتافت و یاران با ایشان همدران شب بقرشی راندند و چهل و سه کس بمحافظت اسپان
باز داشت و صد مرد را با نردبانها که از نور و النبع آورده بودند از جانی که خود فرموده بود بحصار فرستاد و
تا صد مرد دیگر بدروازه ... فتح الباب دولت بایستادند و آن که برحسب رای صائب شعار نجاک نیز
حصار آمده بودند و در آن محل عبدالله را موده بود نردبانها بیالای باره بر آمدند و با شمشیرهای کشیده نصب
دروازه شتافتند و چون آنجا رسیدند مانند معشوق و دل عاشق مست و خراب یافتند تیغ از ایشان دریغ
نداشتند و یکی را زنده نگذاشتند و درویش یکه بند دروازه را به تبر شکست و حضرت صاحبقرانی فرمان داد
تا بوق کشیدند فرد نفیر بوق تا دل برانگیز کنند * دم اندر دم نای رزین کنند * بی توقف با سپاه
در قلعه تاختند و بوق و دار و گیر زلزله در آن حصار انداختند اهالی و حشم از نفیر بوق ... و خواب از چشم جسته
در وادی تحیر بسر آمد و ترتیب صاحبقران کشورگیر ... دولت بر نشانه ظفر لشکر منصور بضبط قلعه مشغول گشته
زن و فرزند امیر موسی و اتباع او را دستگیر کردند و مردان را در چاه زندان مقید گردانیدند و محمد بیک پسر
امیر موسی که حضرت صاحبقران او را بعد از این بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید خرد سال آنحضرت فرمود
که پوشیده محال گریز دهند تا بدر رسد لشکر از بیم و هراس پراکنده شوند محمد بیک در همانشب بدرلتی ...

اما ایشان از ممیبی اقدام نموده راه داده و متفرق شدند امیر موسی و زبان مش ملک بهادر کس فرستاد
واو را از صورت واقعه آگاهی داد و بیکدیگر پیوسته لشکرها جمع آورده باتفاق روانه گشتند و چون بنیمه رسیدند
با دوازده هزار سوار حصار را مرکز وار در میان گرفتند و امیر موسی که او با پس یاجوب بوده مقابل دروازه شهر
فرود آمدند و ملک با لشکر قولباش محاذی دروازه طرف حرار نزدیک کرد حضرت صاحبقران بنفس مبارک محافظت
دروازه شهر را متصدی گشت و امیر سار بوغا ملازم بود امیر مویدارلات با سی مرد از دروازه بیرون رفت
و بران سپاه کینه گذار زده و تیغ ابدار انشبار داد مردی داده کارنامه رستم واسفندیار در نظر روزگار خوار
کرد و شصت سر اسب از ایشان گرفته بحصار درآورد **فرد** نفرشاه برون رفت و رزم ساز آمد سوار
گشته واسباب گرفته باز آمد درین اثنا دورکه بهادر چون دولت از مخالفان برگشته بقلعه درآمد و در سلک
بندگان سعادت قرین منتظم شد و حضرت صاحبقران عزم کرد که همان روز بیرون فرماید و لقوت بازوی
کامکار در خرمن خیر ظفر نگار دشمنان را آتش زده بر باد دهد و لقوت امیر سیف الدین از قواعد نجومی و احکام رمل
وقوفی بود عرضه داشت که امروز توقف نمودن نماید فردا وقت چاشت ساعتی مسعود است آن سخن
محل قبول یافت و عزم بیرون رفتن موقوف ماند و از جانب مخالف نرگی بهادر با دویست کس بر پا برده آسته
نزدیک دروازه آمدند در غایت حزم شب را آنجا بودند چون رایت صبح از کمین کاه افق برافراختند و الچی
بوغا بهادر و ایقو بهادر پل دروازه را بینداخت با پانزده مرد از قلعه بیرون آمده بنجر بر سر دشمنان ریختند و تیغ
سرافشان و خنجر جانستان خاک ماتم در آمیختند **فرد** بچا چاک خنجر بگردون رسید ز زوبین روان خون
بجیحون رسید ترکمان حضرت صاحبقران علیا جاه دو در و تنگ برعونجی یا بیست سوار معاونت بیادگان
سوار اگلی از حصار بیرون تاختند و آتش کین و رایت فتح مبین برافروختند و برافراختند از مخالفان طغی بوغا
بهادر با لشکر کشیده حمله کرد و ایقو بهادر سر راه او گرفته بیک ضرب ازپا درآورد و در سپاه امیر موسی جوانی
اوزبکی بغایت مشهور دلاور پهلوانی در دماغ و غرور جوانی در سر گرزی که کوه البرز از تاب زخمش بکریزد بی
در چنگ آهنگ جنگ کرد و ان بوغا از سر تهور پیش رفته هر دو دست او را چنان بگرفت که از جا بر نتوانست جست
تا بیکی در رسید او را بشمشیر هلاک بگذرانید **فرد** هر آنکو مردی خود دل نهاد ز پا که خروش و بد سر بباد و امیر سور غا

در بیمی

والچی بهادر کمان کمین بزه درآورده و از بالای دروازه تیرباران کردند **نظم** ز شست خدنگ
افکنان خاست جوش کمان گوشه با گشت همراز گوش هوا پر ز زنبور شد دل پر خدنگ بتن آهنین
نیشتر تیر بهادران از بالای حصار چون کار دشمنان رو بنشیب آورد و جان مخالفان ازنفی که بکیان میزد
برون جسته قصد عالم بالا میکرد **فرد** زبیکان دل جنگجویان ببیت زانبوه جان راه کردن
ببیت سپاه دشمن از بیم نوراه یافته انجه کیکباد در سر کشیده گسستند و بخندقی که از برای محافظت کنده بودند
تاختند لشکر منصور ایشان را از انجا نیز رانده از خیمه های شان بگذرانیدند و در کوچه ها دوانیدند **بیت**
گریزان شده آن دلیران همه چو از شیر غرنده آهو رمه و باز از سپاه دشمن پانصد مرد از طرفی دیگر حمله
آورده و پیادگان مخالف دست جلادت به تیرباران گشاده لشکر ظفر قرین را برگردانیدند حضرت صاحبقرانی
قران کامکار با پانزده سوار از حصار بیرون تاخت و شهر از بیم بلرزید و فرود لشکر بهادران را فوقی و شکوه
بی اندازه از نو بخشید الچی بوغا و بهرام متوکلانه روی بتوکل نهادند و او باره دیوار را پناه ساخته بودند و نشسته
الچی بوغا از بالای دیوار شمشیر بر وحوالهٔ کرد و او سر کشید و روی بگریز نهادند دران حال از حمله دلاوران لشکر
منصور خراسانی با دانشمند تبریزی فرود آورده و در روز حیات بهرام از آسیب حسام نیام رسیده کارش تمام
لامرد لقضاء الله **بیت** گر زمیت اجل دشمن جان یار ملک جوشنت در وعده دوست جود شمشیر
بکشید و پشت امیر موسی با هفت هزار سوار که در انجانب بود حمله بیاپی آتش پیکار را افروخته بودند و روی ناموس
ریخته و خاک عار بر فرق روزگار ریخته از پس اندک تفوق از عساکر گردون مآثر بشتافتند و روی بگریز نهادند
مجموع پراکنده و متفرق گشتند اما ملک بهادر با چهار هزار مرد از لشکر قولباش از طرف دروازه خرار هنوز ایستاده
بودند حضرت صاحبقران آن مؤید گیتی ستان با شصت کس روی شجاعت بسوی ایشان آورد ملک
چون دید که آنحضرت متوجه انتقام او است پای قرارش از جا رفته دست عجز در دامن فرار آویخت و بی آنکه
شمشیر بکشد **مصراع** سپر انداخته روان بگریخت و لعمال جوشانقات و در کیند لولی بود حضرت صاحبقران
عنان دولت بانصوب تافت او چون شیر غران از عقب او روان شد ایشان چون سیاهی از دور بدیدند
در انجا هم نتوانستند ایستاد متفرق و پریشان گشته روی بگریز نهادند زهی عنایت بی نهایت و زهی فیض و فضل

پادشاهی که ملکش را بتأیید لطف مخصوص گردانید و از مایه قوت و شجاعت ارزانی دارد که دو دست و چهل و سه
مرد باختیار نه بسبیل اضطرار روی بمقابله و مقاتله مردان ده هزار سوار خونخوار همه دشمنان کینه دار نهند و چون
رسیدند و شبانروز شهر و حصار از ایشان بستانند اهل و عیال اسیر کرده مال و منال تالان دهند و جمع را از دم تیغ ابدار
آتشبار متفرق و پراکنده کنند و همچنان بنفس مبارک در پی ایشان تازند و بهادران را اندازند و اسیر سازند
و این حکایتیست واقعی که صیتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعضی از ان مردم برای العین این احوال مشاهده
کرده بودند بی هیچ تقریر میکنند نه از قبیل لاف و گزاف که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت
گستری بر بعض مردم بسته و در نظم قصه یوسف علی نبینا و علیه الصلواة والسلام خود معترف شده و انصاف
داده **نظم** زهر گونه نظم آراستم ؛ بگفتم دران هرچه خود خواستم ؛ اگرچه دلم بود ازان با مزه
همی کاشتم تخم و بیخ دره ؛ از ان تخم کشتن پشیمان شدم ؛ زبان را و دل را گره بر زدم ؛ که آن داستانها
دروغ است پاک ؛ دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک ؛ برین می نیرزد نخندد خرد ؛ ز من خود کجا ای
پسندد خرد ؛ یکی نیمه عمر خود کم کنم ؛ جهانرا پر از نام رستم کنم ؛ چه باشد سخنهای ربافته ؛ شب و روز
اندیشه بر والعته ؛ والحق این معذرت و انصاف ازان مرد سخندان بی همال از دلایل وفور فضل و کمال اوست
فرد که جاوید فردوسی آباد باد ؛ بجائی که نامش ازان مرده باد ؛ القصه چون سروری اقبال فرخنده فال را
شوکت و اقتدار از معاندان که با فوج نخجیر و اسکبار او داشته بودند نگونسار شده و نقوش مباهات و افتخار مخالفان
که باستظهار کثرت اعوان و انصار بر لوح تصور و پندار نگاشته بودند شستند باب تیغ آتشبار بکلی شسته گشت
لشکر مخالف بیکبارگی روی بهزیمت دادند و امیر دو توکه و سردار و لشکر روی اضطرار بصوب دار نهادند حضرت
صاحبقران امیر جاکو و امیر سیف الدین را فرمود که بیک جک نگاه داشتی کرده اگر کنجکان آنچه توانند بر پشت آورند
ایشان دران باب از یکی توقف روا داشتند صاحبقران کامکار چون آفتاب که بی لشکر بر خیل اختر زند
و چون شیر که بسرپنجه قوت خویش شکار افکند بیدرنگ از پی مخالفان تاخت کرد امیر داود چون ظفر در مقدمه
روان شد و از طرف باغی صد سوار دلاور که قفای لشکر ور اتگاه میداشتند از آمدن ایشان آگاه گشتند و دو
فوج شده جرانغار شان ایلجی بوغا را رانده بر گردانید و برانغار صاحبقران کامکار حمله آورده و بیک

مردم خوار

مردم خوار یعنی شمشیر آبدار آتش کردار در دریای دست حضرت صاحبقران آغاز سرافشانی کرد ایشان چون
بیشه از جنبش باد صبا لرزان شدند که از مشاهده آن سپاه جرانغار تیر جلادتی نموده بودند و ایلجی بوغا را رانده
از بیم فی الحال بگریختند و کوتلها و اسبان ایشان همه بدیگر غنایم عساکر منصور مضاف شد **فرد** بهر جا که رو کرد
صاحب قران ؛ ظفر تاخت با او عنان در عنان ؛ و ارزنی ملک آغا که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر
موسی بود با ملک بهادر همراه گشته گریخته میرفتند صاحبقران ملک اقتدار از عقب ایشان روان شد و ملک آغا را
که از سر خوف بود اگرچه زکین سست که نیستم عورت را از خود جدا کردان ملک چون فرده امان حال شنید با تشال
فرمان مبادرت نمود و قضیه شمن انجا را بعقل و رای رانمیت شمرده از ایشان جدا گشت و چون باد شتاب رفت
عورات بمهمان بشناختند و صاحبقران سپهر اقتدار بیکتنه آفتاب وار از پی ایشان برفت و با ایشان یکی
بود عاشق بازنام کمان و تیر در دست **مصراع** اگرچه دران کار دستی نداشت ؛ و چون حضرت صاحبقران
تیر دیگر بنشیند تیر در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت آنحضرت از اندیشه آنکه او تیر اندازی نیک باشد و اگر
زخمی رسد محل ملامت و سرزنش بود که از برای طمع زن و مال زخم خورد احتراز میکرد و بسیار تیر انداز تا گاه از
قضا بادگیر جهان نوردش را خو گرفت و بر جای بماند و دران حال دولت شاه بخشی رسید و بر در کشیده از پی
عورات میدوانید آن شخص که کمان داشت بضرورت تیری چند انداخت و عیب و عوارش دران کار ظاهر شد
و دست از کوشش باز داشت و بازمان و دیگر بزبهادر دولت شاه هرچند از عقب ایشان بتاخت رسید
و دران وقت الله و ملک آغا حامله بود و نه ماهه تومان آغا دهان سعادت آن فرزند ارجمند بود **والسعید من سعید**
فی بطن امه که دست تعرض قاصدان بایشان رسیده در محکمه عقد ازدواج آن بانوی عالیشان با حضرت
صاحبقران رقم تقدیر یافته بود چنانچه مشروح موضوع خواهد پیوست و آنحضرت از اولی کوریب ولغات
مراجعت فرمود معسکر ظفر پناه را از وتر دل بحاوین بابا است امیر جاکو و امیر سیف الدین از ان توقف که در
امتثال امر نموده بودند خجلت زده پشیمان شدند تا زمان قضا جریان بجا آورده بودند بالای آب جکه الیک
در عقب دشمنان با بیکجک تاختند و هزاره جلایر و جمعی دیگر که گریخته میرفتند باز گردانیده بیاوردند **فرد**
بهر طرف که چشم تنی حلقه ظفر ؛ وزهر جهت که گوش کنی مژده سرور ؛ حضرت صاحبقران زمستان قرشی بسعادت

وسلامت محل توقف واقامت ساخت وسایه مرحمت واحسان بر حال اهالی وسکان آن دیار انداخت ورعایا را
استمالت نمود وبسی در باب عمارات وولایات اشارت فرمود ومحمود شاه را بحکومت فرستاد تا آن طرف را منضبط نماید
معمور گرداند وخراج واموال آن بخزانه عامره رساند وشیخی شاه را که در خراسان بر ایشان لشکر دیده نشان [illegible]
طلب نمود وامویه را با توابع ماوراء النهر [illegible] داشت واز سایش تربیت آنحضرت حاکم جایی خود گشته بضبط آن مشغول شد
وعلی نشوری که با نشوریان سرگردان میگشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود پیوست وحضرت صاحبقران چند نوبت
علی ونشوریان را تفقد فرمود وطلبید نشست وایشان بسعادت امتثال فرمان مستسعد نگشتند وامیر موید خرم خود را [illegible]
بطرف ماخان روان کرد وترمجی بخشی ترکوچ خود را با ایشان نفرستاد ودر اثنای راه [illegible] غلط کردند [illegible]
والاغ از آن سبب تلف شد تا کسی را خبر شد در آن راه نفرستادند وایشان را گرد کرده در ماخان [illegible]
رسانیدند **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بر حضرت صاحبقران** چون امیر موسی در صدد مصالحت بهادران
حضرت صاحبقران هزیمت یافت با سپاه شکسته بسوی امیر حسین شتافت وصورت واقعه را درست بازراند
امیر حسین از بیمی متعجب مانده ونهایت هراسان واندیشناک شد وتعجیل هرچه تمامتر لشکر خود را جمع آورده [illegible]
برای متوجه آنحضرت گشت وامرا [illegible] ازدی وجهانشاه پسر [illegible] ده هزار مرد فرود [illegible]
با امیر موسی از پیش روان ساخت واز قلعه گذشته نزدیک ببیک چک فرود آمدند وترتیب کارزار وپیکار
مشغول شدند حضرت صاحبقران چون برین حال اطلاع یافت بعزم شبخون متوجه ایشان گشت واز راه ملغور باغ که
در دشت وراغ [illegible] شب آن مصرع کفتی که [illegible] جهان در دهان برف [illegible] نعل اسپان ماه
سیم برف بر سندان زمین گرفته سکه چستی وچالاکی زند وچند کس را از راه [illegible] ارسال فرمود تا کیفیت
احوال دشمنان محقق دارند ایشان بیست مرد از طرف [illegible] گرفته بیاوردند وبعد از استکشاف خبر لشکر چنان معلوم شد
که ایشان در شب [illegible] عبور کرده در [illegible] فرود آمده اند صاحبقران کامکار بحکم رعایت حزم
باز کسی فرستاد بعد از تحقیق مقرر پیوست که امیر موسی والجایتو ودیگر امرا ده هزار مکمل را ترتیب کرده بر بالای اتاق صفها
کشیده اند واستاده وحضرت صاحبقران را دران وقت زیاده از دویست کس ملازم نبودند بنیروی سعادت
صف لشکر بیاراست روی توکل با ایشان نهاده وچون لشکر یکدیگر را بدیدند از [illegible] سواران را انداخته حضرت

صاحبقران از نهایت الهام آسمانی اندیشه فرمود **بیت** کس از زمانش نیاید جوار [illegible] نشیب آیدش چون بود
[illegible] بعد از چنان فتحی نامدار تا انقراض عالم طغرای پادشاهان گردون اقتدار ودیباچه مناقب جهانداران در
بر روزگار خود بود واقدام بر چنین جنگی مصلحت نیست علی الخصوص که در مبادی حال چه [illegible] که آیینه یقین نمای بصیرت
روشن شده که بر ذات عظیم الشان آنحضرت بطراز ثبات مزین زمانه مفاخرش بر قسم دوام مقرون خواهد بود ومبادی
از تقلبات گوناگون چاره نباشد مهر عالم افروز فتح بعد از عقب هلال واقعه جگرسوز [illegible] از کوه برآید وآفتاب
جهانتاب سلطنت سلیمان را بر استیلا [illegible] در آمد **فرد** در دولت آن به که وقت خبر بود [illegible] دولت [illegible]
لاجرم آنحضرت دران حال چون از دشمن آگاه شده بود ومجال شبخون نمانده مراجعت اولی دانست واز راه کوزنک
روانه شد ولشکر مخالف با آن غلبه وکثرت اگرچه معاینه دیدند که ایشان اندک نفری بیش نیستند استیلا از جای
خویش پیش پا ننهاد وکس از عقب ایشان نرفت حضرت صاحبقران بترمذی معاودت فرمود واز آنجا
متوجه بخارا گشت علی نشوری ومحمود شاه اقامت استقبال واجب دانستند وبقدوم مسعودت بخش [illegible]
حد سگاری بجا آوردند وموکب همایون بسعادت وسلامت بشهر بخارا نزول فرموده امیر حاکو سبب آنکه
پیش از آن محمود شاه را بر دم اسب بسته دوانیده بود [illegible] وپس چوب زده [illegible] کرده بر [illegible]
اعتمادی نداشت بصورت دولتخواهی بر خاطر خطیر صاحبقرانی میگذاشت که مصلحت دفت توجه صوب
خراسان است هرچند مبالغه نمود آنحضرت قبول نفرمود وامیر سیف الدین وعباس بهادر متفق شده وبی استخاره
بطرف خراسان ماخان رفتند وبعد از چند روز به بخارا رسیدند خبر رسید که منقلای امیر حسین وامیر موسی
واولجایتو با لشکری گران نزدیک رسیده اند حضرت صاحبقران با علی نشوری ومحمود شاه فرمود که صلاح
دولت وملکت ومقتضای شجاعت وجلادت آنست **فرد** که با لشکر از شهر بیرون بریم [illegible] بر آن جنگجویان
شبیخون بریم ایشان را قوت ارتکاب این خطر نبود واتفاق نمودند وعرضداشت نمودند که ماندگان سلاح
دران میبینیم که جای را نگاه داریم وچون دشمن رسد بمنع ایشان قیام نماییم حضرت صاحبقران چون
آثار خوف ونامردی از ایشان مشاهده فرمود وبر ثبات قدم ایشان [illegible] وثوقی نداشت از آنجا نهضت نموده
عازم خراسان شد وچون بلب آب آمویه رسید از اتفاق حسنه ده کشتی از بالای آب می آمدند واز مرد که [illegible]

ذکر رفتن بیک بی شاه و تاختن نمودن ملک بکر و تاش و سکت یامش ایشان در این اثنا مسامع علیه
آنحضرت از دل آوارگی خلاص شده در امویه و نواحی که جای اصلی او ست به حکومت تمکن یافته بحکم ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی پای از جاده اطاعت بیرون نهاده و سر طغیان و عصیان برآورده و هر کرا امید آنکه از امرا
توجه این حضرت بسته از نوکران آنحضرت و غیرهم میگرفت و محبوس داشته نمیگذاشت که بگذرند و حضرت صاحبقران را
از استماع این بابت غضب اشتعال یافت و از راه بورسکول با ششصد مرد شبگیر کرده روان شد و چون بلب جیحون
رسید هنگام استغزار بود و سیلی بسیار و تیره نظم هم دارکه موج و دریا نشیب ؛ سیک خرج گردد از طوفان
نهیب ؛ چو باد از شتاب و چو آتش ز جوش ؛ چو باران ز شکنج و چو تیر از خروش ؛ آنحضرت بنفس مبارک محل گذر طلب
کرده و نظر احتیاط بهر طرف آورده و مرده از پایان بور و النیع جای گذر احتیاط داد از راه فرمان داد که با چهار صد
سوار بطرف آن نشیب روان گردند و خود با دویست کس با شتکاه براب رود آخر شب از آنجا بشنا
بیرون آمدند و از آنجا شبگیر کرده و سحرگاه اطراف و جوانب امویه که بیک بی شاه آنجا بود فرو گرفتند و او مرد
دلیر بود و پهلوان و چابک سواری تیرانداز شخت کبر سخت کمان دست جلادت از آستین کوشش برآورده
اما شامت کفران نعمتش دامن دولت گرفت و سعادت یاری نکرد و اول تیری که بینداخت زه کمانش بگسست
و تیرش بر سر خطای بهادر در آمد و در که و خطای بهادر در رسیده و او را دستگیر کردند سبحان الله زهی کمال بی
از بار بهجان خود نیافته بود که پس رو و شکست و تیر دیگر از چوبک سر خود نتراشیده بود که بسر خطا بار جو زد و حضرت
صاحبقران فرمان داد و کشتیها با نظرف روان شد و او را با چهارصد مرد که بر حسب فرمان بآن طرف بود بیکی
بکمند بستند حضرت صاحبقران را در اثنای این حال معلوم شد که لشکر قرقاس در نواحی بخارا نشسته اند و عت عا
اقتضای آن کرد که معطف عنان حزم جمعیت ایشان بباد تفرقه برد هر نظم بمردی باید که شبگیر کرد ؛ همی
سرش بر انسان رسید ؛ و دل لشکر جهان بر هم آمیختند ؛ که از آهن آتش فرو ریختند ؛ تو گفتی سواد الله کار درد
ز پولاد سجاده بار و هی ؛ بباد حله سیاه بفرت و شکاه از گرد راه ادبار بر دیده شوکت مخالفان بابنید و نسیم فتح
از مهب عنایات الهی بر رایات ظفر وزید امیر خلیل که مقدم لشکر قرقاس بود منهزم و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق
و پراکنده شدند فرد دولتش بسیار ازین کار تماشا کند ؛ کش هنوز از بر توصیح جالش المعانیه ؛ موکب

همایون داد تا آن کشتیها را گرفت و از آب عبور کردند و بحول درآمدند و از مرو گذشته در ماخان بسعادت
و اقبال به اردوی همایون پیوست ذکر محاصره کردن امیرحسین بخارا را چون امیرحسین با لشکر بخارا رسید علی و محمود شاه
با استظهار معاودت اهالی شهر بضبط و محافظت حصار مشغول شدند و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ
درانداختند و مردم شهر جلادت نموده از دروازه کلاباد بیرون آمدند و روی جسارت بمحاربه ایشان نهادند
امیرحسین از راه خدعه و مکر با لشکر هزیمت نمودند بمزار شیخ عالم سیف الدین باخرزی قدس سره باز گشتند مردم
تاجیک مغرور آنکه لشکر گریخته میرود بی تحاشی با اسلحه تیر و فلاخن از پی ایشان بشتافتند لشکر باز گردید و یک حمله
همه را تا در دروازه رانده بسیاری از آن زیاده سرانرا بر سبب قهر از پا درآوردند و بقیة السیف که بهزار حیله جان
از آن ورطه بیرون بردند تیر و کمان انداخته سوراخها و کاه دانها خریدند و دم درکشیدند فرد هر سبک کاو
نشیند بجای خویش ؛ از دست روزگار بیند سزای خویش ؛ علی و محمود شاه خواستند که با جشری جمع آمده
و محافظت شهر قیام نمایند هرچند در آن باب سعی نمودند مردم رابطه اشتند کسی سخن ایشان التفات نکرد
شب بضرورت دروازه باز کرده بیرون جستند و راه ماخان پیش گرفتند استین دولت از دست فرصت
داده بودند و دامن عجز بدان اضطرار گرفته از پی می بایست دوید فرد شور بختی که دهد دامن
اقبال از دست ؛ زود باشد که برآید از آن غصه بدرد ؛ امیرحسین بکابل از عقب ایشان روان کرده
و تا کنار آب تاخته بیشتر نوکران ایشانرا فرو آوردند و تمام اموال و چارپایان باز گرفتند علی و محمود شاه
سوار و جمعی نوکران پیاده بسی مشقت جان بیرون بردند و از آب عبور نموده بحول درآمدند و از مرو گذشته
در ماخان بسعادت بساط بوس حضرت صاحبقران مستسعد گشتند از هرگونه تقصیر خویش منفعل و ترسان و بلطف
و مرحمت آنحضرت خوشدل و امیدوار مراحم خسروانه جرایم ایشانرا رقم عفو کشیده نوازش بسیار فرمود و اسب
و جامه سرافراز کرد و نوم سکار سوار شده ایشانرا در سلک ملازمان انتظام بخشید و امیرحسین را چون بخارا
مسخر شد چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن امیرجلیل را با دیگر امرا و لشکری علیه بمحافظت آنجا باز داشت
و بسالی سرای مراجعت نمود و حضرت صاحبقران فرمان داد تا بنیه تار ماخان را آتش زده بسوختند
و چون بار از نو سبزه شده اسپان را فربه کرد اتیدند گفتار در عبور نمودن حضرت صاحب قران از آب امویه

سرخس

همایون از آنجا مظفر و منصور در کنف حفظ ملک غفور بسعادت معاودت فرمود و از آب گذشته مدت یکماه
بر سر چاههای موضع قراول بوته توقف نمود از آنجا عازم باخان گشت و بیک بی شاه نقد روان جان بکوالان
قهر و انتقام از وجه خیانت کفران نعمت بقابض ارواح فرو داد مصرعه هر کس که خیال کند چنین می آیدش پیش
بیت بر کو ز ولی نعمت خود روی بتابد روزی بکشد کیفرش و چاره نیابد حضرت صاحبقران از مرو
گذشته باخان مضرب خیام نزول همایون گشت امیر جاکو را برسالت پیش والی هرات ملک حسین فرستاد و ملک
مقدم او را باعزاز و احترام تمام تلقی نموده از شرایط مراعات و محافظت جانب او هیچ دقیقه فرو نگذاشت
و نسبت با حضرت صاحبقرانی اظهار هواداری و محبت خالی کرده در باب مظاهره مبالغه نموده و استدعای
فرمود که نفس نفیس ما می آیم اگر ایشان از آن طرف تشریف دهند بنیاد مودت و موالات استحکام پذیرد و عقد
موافقت و ارکان معاهدت بعهد و پیمان مؤکد و مشید گردد و چون امیر جاکو مراجعت نموده آن سخنان را
بعرض رسانید و حضرت صاحبقران پیش از آن بمصاحبت امیر حاجی برلاس از آن طرف رسیده بود و بر عادت نابسندیده
و نتیجه غدر که از آن دودمان دهر بظهور آمده اطلاع یافت چه نوروز پسر ارغون آغا که در زمان سلطنت قزان خان
صاحب حل و عقد ممالک خراسان بود و عم ملک حسین ملک فخر الدین که پدر ملک شمس الدین کرت او را در قلعه خیسار
غور بند کرده بود او از پدرش طلب نموده از قلعه خلاص کرده تربیت فرمود و دختر خود را بامیر حاجی داده و حکومت
هرات باو تفویض فرمود و کار او از آن بالا گرفت و چون مزاج آفاق با فساد دید کوباق برادر امیر نوروز
و برادر و خویشان او را در آذربایجان بقتل آورد و امیر قتلغشاه سکوت و دیگر امرا قصد امیر نوروز بخراسان
فرستاد او بنابر حقوق بسیار که بر ملک فخر الدین داشت و بوعده که با او کرده بود از طوس پناه بهرات برده
و ملک فخر الدین غدر ورزید و امیر نوروز را بسپرد و بقتل آوردند و برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین
که پدر ملک حسین بود در عهد سلطنت ابوسعید با امیر چوپان سلوک که مربی او بود همان طریقه پیش گرفت امیر
ملازم خان که سلطان ابوسعید خان گریخته پناه باو برده بودند و با ایشان غدر کرده به بغداد بکشتن داد عجب تر آنکه
امیر چوپان پیوسته نکوهش رای امیر نوروز کردی که بطایفه غدار پناه برد و سعت پشت اسپ بتنگنای چهار دیوار
حصار بدل کرد و خود عاقبت همان کرد که او کرد و بعینه همان دید که او دید اذا جاء القضا عمی البصر قضا چو ز گردون

فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر و این حکایت در مقدمه تفصیل و گذارش پذیرفته غرض آنکه خرم
و کاردانی حضرت صاحبقران بعد از اطلاع برین معانی رخصت ملاقات و محافظت ملک نمیداد و مباسطت
و تودد او بعدم التفات و اخلاص کلی تقابل کرد و بنابرین فرزند ارجمند نور حدقه سلطنت و جهانداری و نور
حدیقه ابهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را با کنبساه نجری ملازم کرده پیش ملک فرستاد و بر وفق واذا حییتم
بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها سخنان محبت آمیز او را جوابی مناسب آن پیغام داد که چون بر دینداری و نیکوکاری
ملک وثوق و اعتماد حاصلست فرزند را پیش او فرستادیم و متعلقان را باعزاز در مملکت خواهیم گذاشت و در خاطر
خیال ست که عنان عزیمت بصوب دیار اصلی معطوف گردد و یقین که در رعایت و محافظت آنچه مقتضای مکارم
ملکانه باشد بظهور خواهد پیوست مصرعه بیاموز از بزرگان بزرگی **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران
بما وراء النهر و شکستن لشکر امیر حسین** چون سابقه عنایت ربانی جمهور سعادت صاحبقرانی را بطغرای فحوای
بهجت افزای وجعلناکم خلائف فی الارض موشح گردانیده بود و همت بلند جناب آنحضرت برغبت بان زودی
که همچون سلامت جویان بپای جانبی قرار گرفته بمجرد انتظام اسباب دولت و کامرانی قناعت نماید و مانند آسایش سرای
در ستیش غنیمت شمرد و لذات جسمانی طلبد و در بزم عشرت و شادمانی گراید نحن اناس یعشق المکارما فبالحب النفس
والمساعیا در تیوقت با وجود آنکه تمامت ملک ماوراء النهر در حوزه تصرف و تسلط مخالفان و معاندان بود و در هر موضعی
گروهی از لشکر دشمن تمکن یافته هر کس جای خود را بحد تمام محافظت مینمود صاحبقران سپهر اقتدار از غرم انبار خرم گرد
و باستظهار عون پروردگار سوار شد و با شصت مرد شبگیر کرده روی توکل براه آورد و چون از آب جیحون
بگذشتند شبگیر کرده نزدیک صبح بشبان رسیدند و آن روز در اندرون چهارباغی کمین کرده توقف نمودند
تا سپاهیان فرنج راه بر آسودند و از موضع جویباری شبگیر کردند و از طرف خوار قرشی را در میان گرفتند و جمعی نوکران
امیر موسی آنجا بودند همه را دستگیر کرده بقندز آوردند و خویشان خیصر دالحک و کوده دار و دار دو شاه با قوم خود
لشکر کشیدند و در کرم و شیخ علی بهادر بار کامان تصور آنکه از باغیان اند جنگ کردند و غالب شده چهار نیک غنیمت
گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند آنحضرت فرمان داد تا تمام از رعایا جایش باز گردانیدند و بکم و بیش
دران تصرفی نرفت و از لشکر دو باش نیجه امرد در موضع قوی سندرق نشسته بود و امیر سلیمان نشوری

با ایشان ملحق شد رات خواجه و بنده شاه نیز با لشکر با ایشان پیوستند اما محب و کوده از نزدیک خوار که گذشته
پیش ایشان رفتند و حضرت صاحبقرانی ازین احوال آگاهی نداشت آفتاب زردی از فوشنج سوار شده در سمت
بیوقت رسید و در انجا خبر لشکر قرداش و کنزلی که پیش ایشان جمع آمده بشنید و جانب حزم رعایت نموده فی الحال
از میان عمارت و دیوار با بیرون نموده و آن شب در ظاهر الوقت بصحرا توقف نمود **فرد** دگر روز چون گنبد
لاجورد ؛ برآورد و بنمود یاقوت زرد ؛ رایت نصرت شعار از انجا بسعادت روان گشت درین اثنا امیر جاکو
از اسپ بیفتاد و خیاق از دوه و مجروح شد که مزاجش بهیچ استقامت انحراف یافت حضرت صاحب قران
سی سوار بکمل همراه او کرده بماخان فرستاد و درویی همت راسخ اساس لشکر قرداش آورد و امرا و بهادران همه
عزم متفق گشتند مگر علی شیوری که آن رای مستصوب نبود و مصلحت ندید الفت و خویشان امیمنی بعرض حضرت
صاحبقران رسانیدند آنحضرت را بجبر تکلیف سوار کرده شیخ علی بهادر و اقبوغا بهادر را با شصت مردم سیم
منقلای روان گردانید و از جانب مخالف بنده شاه با سیصد سوار مقدمه لشکر بود بهم رسید در یکدیگر آویختند
و بباد حمله آتش پیکار افروخته آب تیغ خاک معرکه با خون برآمیختند **نظم** چو از گرد هوا در هم آویختند ؛
چو باران ز تن خون فرو ریختند ؛ ز خون دلیران و گرد سپاه ؛ زمین گشت لعل و هوا شد سیاه ؛ تائید آسمانی
حضرت صاحبقران را با کثرت عدو فتح و فیروزی کرامت نمود و منقلای دشمن را رانده بقول ایشان رسانیدند
و چون این فتح روی نمود آنحضرت فرود آمد و اسپان را آسایش دادند و در همان روز وقت پیشین بسعادت
سوار شده هشتصد مرد را هفت توشون ساخت و چون سپاه ظفر پناه از شمار خصمان بعدد کم بود بر
لشکریان را دل داده استمالت نمود و جهت ترغیب ایشان بکوشش نبرد بلفظ گوهربار درآورد که امروز
روز بزم و عشرت مردان است **فرد** بزم مردان عرصه رزم است و عشرت دار و گیر ؛ باده چون دشمن
د جام و نادم تیغ و تیر ؛ امیر داود و امیر ساربوغا و حسین برلاس و سیف الدین و عباس بهادر و اقبوغا بهادر
و هندو ایلچی و دوکه و شیخ علی بهادر و علی شیوری و محمود شاه را هر یک بجای خود باز داشت و بنفس مبارک
بقراول پیش رفت و چون با غنیم نزدیک رسید جوانغار و برانغار ترتیب داده قول را لشکر و گوهر بیاراست
و نمود که هنگام جنگ باید که شه جوق شده حمله بریم و جوق سپاه طرفین دست ساده است شدند مولانا بدر الدین

ریتب

و میرشن بگریختند و علی شیوری باد و گرد دیگر ز بهادرند حضرت صاحبقرانی بنا به تایید ربانی حمله کرد **نظم**
درافکند خود را دران کارزار ؛ چو شیری که گور افکند در شکار ؛ چو خورشید تیغش درخشنده شد ؛ عدو چون
ستاره پراکنده شد ؛ شکست آن جهان جوی نصرت پناه ؛ جهان لشکر را بانبوه سپاه ؛ کسی را که ایزد
بود کارساز ؛ ز بسیاری لشکر بود بی نیاز ؛ لشکری با آن کثرت و شوکت ساعتی تاب مقاومت نداده ازیک
حمله صاحبقران گیتی ستان پشت فرار نموده رو بهزیمت نهادند سپاه ظفر پناه تکامشی کرده تا حلبه الیک رفتند
و کلانتران ایشان را بدست آورده بسی غنایم از چهارپای و حیوانات بگرفتند **فرد** چو آن بدسگالان
بهزیمت شدند ؛ سپه بی نیاز از غنیمت شدند ؛ از انجمله اولجایتو و پولاد که با حضرت صاحبقران سوابق دوستی
و اخلاص داشتند در سلک مخالفان موافقت نموده آمده بودند و لشکریان ظفر قرین ایشان را به تیغ کین
بگذرانیدند و سرهای بریده پیش حضرت صاحبقران آوردند و وقوع این حال از کمال رحمت و افضال بر خاطر
همایونش گران آمد و تا جسد ایشان را بشهر کش نقل کنند علما و فضلا آنجا را بر ایشان نماز گذارند و با وجود
عداوت و عصیان که از ایشان بظهور آمده بود حقوق دوستی سابق با تمیز مرتبه رعایت کرده شد **فرد** بزرگ کار
همایون محقق او شد ؛ که حیثیت معنی لفظ مکارم الاخلاق ؛ و بعد ازان فتح ارجمند بهمت عالی عزم آن کرد
که دشمنان را مجال نداده برانید و بیکبار بحصار رسانند و لشکر انجا جمع آورده روی بجنگ امیر حسین آورند تو
تلک امرا بر فسخ عزیمت آنحضرت د و باتفاق زانو زده عرضه داشتند که خواه هواداران و دولتخواهان صواب
در مکان در کاه آنست که این عزیمت فسخ پذیرد و عنان عزیمت بصوب سمرقند معطوف گردد و مواطف
خسروانه نحو ایشان السمع رضا اصغا نمود **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب سمرقند بسعادت و کامرانی**
صاحبقران کامکار لشکر کش و نواحی جمع آورده متوجه سمرقند شده در باچ الغور و طهی شاه در ولایت کش
باز داشت تا انضباط اموال دیوانی قیام نموده بسویت در استی از رعایا مستخلص گردانند و چون رایت نصرت
شعار حوالی سمرقند رسید اوج قرابهادر با سپاه امیر موسی بیرون آمد و کنار آب جمست گرفته بایستاد و حضرت
صاحبقران لشکر ظفر قرین را مرتب داشته میمنه و میسره بیاراست و به نیروی دولت قاهره بیک حمله
همه را متفرق گردانیدند و اقیمو بهادر از عقب اوج قرابهادر شتافته شمشیری زد او را که تمام تیر تابش قلم شد

واوج قرابهادر از بالای زین خود را بجهید بشمشیر حایل وار فرو د آورد و قبچاق بر سر اسب اقبوبهادر زد از پای در آمد سوار و پیاده ماند واوج قرا گریخته بشهر در آمد صاحبقران بنصرت درین موضع زمین نزول فرمود و اوج قرا بکهزار و پانصد مرد مرتب و مکمل ساخته باهنک جنک بیرون آمد سپاه ظفر پناه و صاحبقران کردون اقتدار چون شیر غران سوی پیکار روی جلادت بایشان نهاد و ایشان از غایت خوف و هراس پیش از جنک کمر بکشیدند

فرد نه پای است دشمن توقف نمود ... رخ از رزم بنمود و برگشت زود چون لشکر گریخته محلها های شهر رسیده و در بندها را تنک کرده بودند کوچه ها را چوب انداخته چنانچه سوار را مجال گذار نبود از غایت دهشت و ترس اسپان با زین بتعجیل بکشیدند و تمام زینها شکسته و شکسته زده متهور بشهر در آمدند حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال چند روزی در سعد حسب شمال موضع قرین کنت و ساغرج توقف فرمود درین اثنا استماع افتاد که اولجایتو بوقا و بوغا با لشکر فردیاش متوجه شده می آیند و بعد ازین خبر طغی شاه ارکش گریخته رسید و تقریر کرد که جمعی بخر یر سر ناجوق تاخته اورا گرفته اند و قتل در آورده حضرت صاحبقران از انجا نهضت نمود با لشکر بهرام انتقام بکنار ربام فرو د آمد و ارغون شاه بورولتی که او را بجبر کبری فرستاده بود بایده و بکرا گرفته آورد و چون از وصول خبر رسیده انرا نوز ده جواب داد که اولجایتو بولاد بوغا آب تو مرا نشسته اند و امیرحسین با لشکری کران که بصیقل توفیق جلا یافته بود مصلحت وقت چنان دید نمود بحکم الامور مرهونة باوقاتها چند روزی با در کار سازکاری کرده شود تا هنگام آن در رسد که دشمنان را بحسام انتقام سرای لایق در کنار توان نهاد و ما ذالک علی الله بعزیز فرد با قوت همین قیمت ازان افزاید که سنک برو زکار برون آید تا برین لشکری که از کش و آن نواحی جمع آورده بود رخصت مراجعت ارزانی داشت و با ششصد سوار که ازان سوی آب بار بلازم رکاب نصرت ماب شده بودند بطرف بیابان اسپ عرقه روان شدند و امیرحسین پیش ازین با امیر موسی پیغام کرده بود که سر راه حضرت صاحبقرانی بگیرد امیر موسی و اوج قرابهادر با زاد لشکر در کوکلار اجتماع فرود آمده بودند و جنک را آماده گشته و چون آنحضرت برسید لشکر فیروزی اثر حمله کرده و چون ایشان مانند پشه از پیش باد صرصر جسته روزها دند و بهزار حیله خود را بسمرقند انداختند حضرت صاحبقرانی از انجا ...کرده بیساغرج راند و سحرگاه اسپان را آسایش داده سوار شد و شب هنگام در قرچق فرود آمده زمانی بر آسود و ازانجا

کوچ کرده

ازانجا کوچ کرده وقت صبح در موضع توه توی نزول فرمود و تا چاشتگاه ایلغار کرده بکلیک رسیده و از ان چند گذشته شب انجا توقف فرمود چون کیخسرو و بهرام جلایر که پیش خان رفته بود از انجا کوچون تیمور و شیر اول را کرده با هفت هزار مرد جنک آورده بودند و در باشکنت نشسته بودند حضرت صاحبقرانی روی توجه بدان صوب آورد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که لشکر و ایل الوس آن ولایت جمع شوند و بحکم یرلیغ در آن ولایت مشغول شده بود و چون هوای باشکنت از غبار موکب همایون حضرت صاحبقران عطرسا گشت بهرام پیش ازین با حضرت صاحبقرانی دم از موافقت و هوا داری میزد و مخالفت امیرحسین با آنحضرت عهد بسته بود و تقویت و معاونت بندگان حضرت و بر ایل و تومان خود حاکم شده و بر معارضان غالب آمده و در نبولا تصور بعد که آنحضرت آن بود که او حقوق سابق مرعی دارد و بعهد خود وفا نموده در مقابله معارضه و مقاتله با امیرحسین یکجان بکوشید داو خود اصلا ازین زیاده و سبب آنکه حضرت صاحبقرانی رسم بندگی لایق بتقدیم نرسانیده بود و با اینهمه مواضعی که در ان نواحی بجانب شریف آنحضرت تعلق داشت بعلت آنکه مال از برای خزانه خان جمع میکنیم بتصرف میمنود

فرد

گفتم که لب تو جانفزای کنیم ... افسوس که طوطی دل نبرد ... آخر عیرت صاحبقرانی زبان عتاب بر گشوده فرمود که بسبب موافقت تو مخالفت با خان و امیرحسین آغاز کردم و بسی خرابی از آن ممر بولایت تو راه یافت و رعایت جانب دوستی نموده تیز از آن حال که خود میدانی بحکومت رسانیدم و بر معارضان غالب و متصرف گردانیدم و امروز که آمدن گفتی داری با اعتماد عهد تو اینجا آمدم مروت و مردمی همت امیدکرم و از خود چه مراد تو بود

غذای چنین دارم که دگر باره بزار در خود محتاج و خوار نبینم و عنقریب جان شد

کوحبت قیافت و امیرخسرو از مقدم حضرت صاحبقران مبتهج و شادمان گشته آنحضرت بخانه برد و طوی که مناسب و طالب هوای و جانب داری بود بجا آورد و امیر کیخسرو در آن وقت که پیش تغلق تیمورخان رفته بود خان او را امدادی گردانیده بود و تومان قتلق دختر عمزاده خود میوزن تیمورخان بن الوکن بهادر داده ازان حرم محترم صبیه رضیه رقیه خانیکه نام در نبولا حضرت صاحبقران از برای فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر خواستگاری فرمود و بساط عیش و کامرانی گسترده مدت یکماه بعشرت و شادمانی گذرانیدند

ذکر لشکر کشیدن امیرحسین بجانب حضرت صاحبقران و شکست یافتن

در بنوقت خان و امیرحسین با لشکر سقیاس از فرود باشی

از شهر کذشته سالار بلاد فرامجیم نزول ساخته بودند و امرای معتبر مثل امیر موسی و شیخ محمد پسر بیان سلدوز
و اولجایتو بوغا سلدوز و دیکر بهادران با بیست هزار سوار بعزم رزم حضرت صاحبقران از پیش فرستاده اتفاق
سمرقند عبور نموده در کنار آب بلنقور فرود آمده بودند چون امیر موسی و دیکر امرا و بهادران آن سپاه بکرات
از حضرت صاحبقران دستبرد یافته بودند و هراس لشکر منصور در دل ایشان جا کرفته سه فوج لشکر از پیش
لشکر روان کرده بودند تا کروهی بر سر راه نشسته بمحافظت آن طریق اقدام نمایند ملک بهادر با هزار
مرد در موضع سونکلاق آمده بود و از آنکاه سیدانشت و جهانشاه با هزار و پانصد سوار در رباط ملک بود و
خرمن با هزار مرد در موضع درق راه نمی بی تدق محافظت مینمود صاحبقران کردون اقتدار چون بکلی استظهار
بعون عنایت پروردکار داشت از بسیاری سپاه دشمن اندیشه نمیکرد **نظم** چو سر سبز کش داد یزدان پاک
ورا از سپاهی دشمن چه باک ٭ یکی تن که با او بود کردکار ٭ نباید که اندیشه از صد هزار ٭ در حال باتفاق
کیخسرو و دو هزار مرد جنگی همراه کرده روی توکل بدفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد مرد از پیش روان شده
و از موضع خاوص بیرون آمد و از آب خجند کذشته شبکیر کرده بر جهانشاه و سپاه او شبخون آورد و ایشان را
متفرق و پریشان ساخت و بعد از آن روز بموضع درق تاخته خرمن را رانده و کوفته تمامی اموال ایشان
باد تاراج بر داد و زمانی در آنجا توقف نمود تا اسبان بیاسایند و سیصد مرد جنگی با غنیمتها که فتوح کار
شده بود همانجا بکذاشت و بیاری ایزد باری پای عزم در رکاب توکل آورد و با دویست کس روی همت بکمال
بسوی ملک بهادر نهاد و سی مرد حمله کار دیده را از پیش روان ساخت و دو کس را از طرف دست راست
و دو کس بطرف دست چپ بقراولی فرستاد و بنفس مبارک با صد و شصت کس سوار در عقب ایشان براند
مخالفان چون آن سی مرد آراسته دیدند که بی اندیشه می آیند اندیشناک شدند و کمان بردند که لشکر
منصور رسید و غلبه عقب سپاه ملک هم تراید و روی بکریز نهاد و لشکر منصور از پی ایشان تاخته در آن حال بسیاری
از ایشان فرود آوردند و چون کریختکان با امیر موسی و شیخ محمد اولجایتو رسیدند ایشان را بیم و هراس حضرت
صاحبقران در دل و جان قرار کرفته بود کل نم دیده را آبی تمام است با وجود آنکه بیست هزار مرد مکمل موجود
داشتند خوف بر ایشان غالب کشت و بعد از آن شب بی توقف شبکیر کردند حالت [illegible]

صورت

صورت حال ایشان شد که کس بکس نپرداخت و هر کس از بیم جان خود از آن تاختند تا پیش امیر حسین رفتند و
امیر کیخسرو از عقب حضرت صاحبقران کس فرستاد که لشکر جته مسلمانان را غارت کرده و زده و اوفرق بار کرفته
و با من صد مرد همراه است و در هرات نشسته منتظریم از وصول این خبر کرد ملال بر خاطر مبارک نشست و روان بازکشته
با امیر کیخسرو پیوست و نمود که مسلمانان را از دست کافران که داشتن روا نباشد چون رای عقده کشا از تکلف
آن واقعه کماشته صلاح در آن دید که شصت مرد کزیده کار دان انقر رستند تا از طرف کوه خود را بلشکر
نمایند تا شبه که ایشان متوهم شده شتاب بکریزند و اسیران را با سانی تر وجهی از ربقه تسلط کفار خلاص توان
کرد آنکه تدبیر صورت تقدیر بود که خامه عنایت پروردکار بر لوح ضمیر آن موید کامکار نکاشته بود همان که آن
شصت مرد روان شده سپاهی خود را از جانب کوه نمودند لشکر جته اسیران را با هر چه غارت کرده بکذاشتند
و بی توقف بتاختند بکریختند سپاه منصور اسیران را با غنایم بیرحمی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان بر
دست اسیران مسلمانان را از قوض استیلای کافران خلاص دادند **فرد** نه بر حدیقه رانش وزید باد غلط
نه بر صحیفه عرش نشسته کرد فتور حضرت صاحبقران بعد از آن از آنجا نهضت فرمود و از آب سیحون عبور
نموده در موضع جمرک نزول فرمود و چون امرا و لشکریان امیر حسین شکسته و بی نوا و خسته و پریشان و نالان
پیش او رسیدند آتش خشمش برافروخته رایت زجر و ملامت برافراشت و ایشان را کناهکار ساخت
و خود از سرکین چون شیر غرین باغان روان شد و چون بکوتل رسید از تمام لشکر ده هزار مرد نامدار که در شجاعت
و مردانکی هر یکی خود را ثالث رستم میدانستند تعیین کرد برکزیدند و ایشان را بر جنک تیز کرده سخن کستر دند
فرد که باید که مردانه جنک آورید ٭ سر سرکشان زیر جنک آورید ٭ و برسم منقلای روان ساخته مبالغه کرد
که تعجیل از آب خجند بکذرند و آتش کین را با باد حمله برافروخته با دشمن نبرد آورند **فرد** سراسر همه دل پر از کین
کنند ٭ زکین ابروان را پر از چین کنند **کفتار در کریختن لشکر امیر حسین از هیبت حضرت صاحبقران و بازکشتن
امیر حسین** چون خبر توجه امیر حسین بحضرت صاحبقرانی رسید شامکاهی بود که جهان از فراق آفتاب و تراکم سحاب
چنان که فلک با چراغ ماه راه نمیدید و سحاب از دیده مردم حسود دولت روز افزون پایه کرفته ترقی عظیم بیافت
هوا چون روی مخالفان تیره و تار از قار و از چون دست دریا نوال صاحبقران سیم بار **نظم** هوا ابر زمیغ و زمین

پرزرف • زلب ره بیرون سوی گوش حرف عالیحضرت کرده صولت فرد روان شد جهان بی توقف
سوار • به نیروی تائید پروردگار وامیر کیخسرو چون دولت درین کار رو بار و باتفاق پانصد مرد روی توکل براه
آورد و هم شب بگذار بارشین رسیدند و گذار را گرفته فرمان شد تا بر غوک کشیدند و چون قوت دولت آسمانی
هیبت حضرت صاحبقرانی در دلها انداخته بود خیال لشکری با آن کثرت و شوکت چون ریزه وخس بموج آواز
بهم برآمدند و هم در آن شب از کنار آب شبگیر کرده بازگشتند و پیش امیر حسین رفتند فرد سپه گشته پیش سپه
پر خجل • سپه جز هم از بخت خود منفعل • و درین اثنا بهرام جلایر باشارت و استصواب حضرت صاحبقران کامیاب
از ختلان کیخسرو و با لشکر خته بازگشت و بجانب بیرام رفت و چون لوق صاحبقران و از آن کیخسرو و پیش بهرام
بود نیز از عقب مردم خود شان عزیمت بالصوب یافتند و چون به بیرام رسیدند و در قریه جمی کنت اغرق خود را
یافتند و بهرام پیش از وصول صاحبقران از انجا رفته بود و آنحضرت ساربوغا و اقبوغا بهادر را بجانب ختی پیش امیر
شمس الدین و حاجی بیک و شاه و طلب لشکر و بعد از تامل استشاره و اختیار موضع قشلاق کیخسرو به اراده رفت
و حضرت صاحبقران با سیصد مرد خاصه بازگشته زمستان بسعادت و اقبال در ختلان که از اعمالی و نواس
تیز گویند بگذرانید خان و امیر حسین چون در بهدت کوشیدند دست سلطان به این مراد رسید و در عرصه معارضه
بر مقصودی که از وفور شوکت کردیم رسید درین هنگام که شوکت و کثرت سپاه نشانه نه بر بندق تدبیری کرد دولت
صاحبقرانی دانست لشکر زمستان هجوم کرد و ساباط کافوری برف در بسیط گیتی بگسترد و بضرورت بازگشتند و در قرشی
بولاد بوغا را با جمعی سپاه در آن بضبط انجا بگذاشتند و خود با جان باز هنگ سرای رفتند و فصل زمستان در انجا
بسر بردند **گفتار در مصلحت جستن امیر حسین و حضرت صاحبقرانی** چون فصل شتا باخر رسید و بسولان صبا اول
آوازه رسیدن لشکر بهار در انداختند و نصیحت گویان قری و هزار در باب مصالحت کل با جار فصلها پرداختند
و ساربوغا و اقبوغا بهادر که حضرت صاحبقران ایشان را بجانب ختی فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از ختی
لشکری انبوه میرسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحبقران بود و موید من عند الله و در هر وقت باندک سپاهی
لشکرهای گران بی شکست و بی کرتی کارهای بزرگ از پیش می برد و امور غریب از دولتش بظهور
می پیوست امیر حسین و اتباع او در تدارک خاطر افتاده بود و در باب مصالحت مادوسی میشود چون اول بهار شد

زنهند

و خبر شنید که لشکر ختی بسیار و انبوه در کوه آهنین منزل میکند و حلاش با وی میجنبد و ما را بکلی دست از جان
بباید شست و دل از جهان بباید گرفت فرد آنکه بی لشکر از نیکویی جهان برخیزد چون سپاهش رسید خود که
تواند دم زد • و صلاح در آن دانست که علما و مشایخ مجتهد ختلان توسل جسته بود از ایشان استدعا نمود
که باتفاق با حضرت صاحبقران از در دینداری و مسلمانی در آمده معارضه و محادله که در میان ایشان است بموافقت
و مصالحت رسانند و غبار وحشت و آتش فتنه که در میانه برخاسته و برافروخته است بزلال موعظت و نصیحت
فرو نشانند اصحاب دین و فتوی و ارباب زهد و تقوی بمقتضای نص **وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما** و رابعه موافقت پوشانیده دست صلاح از آستین صدق بر آوردند و بپای اخلاص پیش آمده در صاحب
قران آمدند و بعد از مراسم دعا عرضه داشتند که چون بندگان را کمال دانش و دینداری و مرحمت نیکوکاری
حضرت صاحبقرانی معلوم است میدخواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح دنیوی و اخروی مسلمانان میدانند
جسارت مینمایند حال آنکه مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است چون
تیز بجایی رسید که شما لشکر بیگانه را درین دیار راه دهید دست تعرض کفار بخون و مال مسلمانان دراز شود و اگر ایشان را
غلبه و استیلایی که مباد ابر گردست دهد با شما هم وفا نکنند فرد ستیزه بجایی رساند سخن • که ویران
کند خاندان کهن • امید بتوفیق الهی چنانست که پیوسته رفیق شما بوده و خواهد بود بر حسب و منوال الصلح
چین زنگ کدورتی که بر آئینه صفا و دوستی طرفین نشسته بصیقل مصالحت جلا پذیرد و نامرادی بس
مصالح ملک و ملت و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفای آن چهره نماید و از حسن اتفاق در آن نزدیکی
حضرت صاحبقرانی بخواب دیده بود که در آب خجند سیل بسیار در آمده بود و او در میان آب بر سر چوب پاره نشسته
بودی و سجده در افتاده و از فریادرس در ماندگان خلاص و نجات طلبیدی و از غایت وحشت از خود غافل
شده و چون چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در عقب نظر کردی دریا همچنان خونسان
مشاهده کردی و چون از خواب بر آمد رای مبارکش بالهام دولت آن سیل خونخوار را بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجات
که در جانب سمرقند دیده بود و دانست که آنچه مراد است هم از آن طرف بحصول پیوندد و در خاطر خویش روی توسل و استدعا
از جانب ختی بکلی بگردانید و چون درین هنگام آن گروه کرده مصالحت التماس نمودند و در آن باب مبالغه فرمودند

که پیشی شد از بیم او در صدف حضرت صاحبقران با سپاه ظفرپناه توقف نمودند تا آن بهادران بکار یک این پناه از ازای
آن نموده اند و زحمت کشیده در راند و دست بکشایند کسی برنیاورده پای پیش نهاد آنحضرت ایشان را
بگذاشت و با دلاوران جوانان مراجعت نمود و دستگیر کرده از آب کوهک بگذشت بضیا شعار نزول فرمود
چون پیش ازین لوکری پنجشنبه نام رسالتی برای پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن مصالحت رساند و دران
موضع بانتظار معاودت او توقف نمود و چون پنجشنبه بامیر حسین رسید و خبری که پیوسته گوش او بانتظار آن
خبر بود رسانید آن امنی را غنیمت شمرده بر التزام موافقت و ترک مخالفت سوگند یاد کرده عهد بست
و نوران شاه را با پنجشنبه بفرستاد تا عهد ازین جانب مستحکم شود و صاحبقران عباس بهادر را با نوران شاه
روان کرد امیر حسین با عباس بهادر تجدید عهد کرد و باز ا بایمان موکد گردانید و امیر موسی و اولجایتو را با
ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان مبالغه کرد که خاطر فلانکس یعنی حضرت صاحبقران بدست آورده با او صلح
کنند و سعی نموده البته نوعی سازند که میان ما ملاقات افتد و چون ایشان از قلعه و کیش گذشته در بایان
سمرقند بقریه بکس بکت که مزار متبرک علی آباد قدس سره آنجاست فرود آمدند حضرت صاحب قران
بعلی آباد سعد نزول فرموده بود و ایشان بدرخواست مصالحت کس فرستادند و آنکس از آب کوهک
عبور فرموده پیش حضرت صاحبقران آمد و بشرف بساط بوس استسعاد یافته حکایت درخواست امرا
درباب مصالحت بعرض رسانید و قرار بران شد که آنحضرت با صد کس و امیر موسی و امیر اولجایتو با صد کس بهم رسند
و ملتمس ایشان بمبدل افتاده صلح کنند چون این سخن بامرا رسید فی الحال سوار شده با صد مرد متوجه گشتند
و حضرت صاحبقران با دویست مرد و چون بیکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه داشتند
که ملازمان صاحب وجود امیر حسین اینها اند که بپای خود بدام آمده اند اگر اینها را بدست آوریم دیگر او را تو
مقاومت با ما نماند و بکلی ویران و مستاصل شود و گردش چرخ نفس موافقت نموده فرصت غنیمت می باید داشت
همت عالی آنحضرت و آن سخن را تمکن نکرد و فرمود که عهد شکستن از مردی نیست **فرد** از عهده عهد اگر برون آید
مرد **ف** از هرچه گمان بری فزون آید مرد و چون امیر موسی و امیر اولجایتو بحضرت صاحبقران رسیدند و با تن
انصاف بعذر خواهی زبان گشادند و از جانبین عهد مودت و دوستی تازه کرده وحشت کدورت بکلی از میان

و محکمه رای صوابنمای آنحضرت ثابت شد هر کو او عقل که جز در سلوک جاده موافقت و مصالحت نیست و چون
خاطر شریف بران نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی آمد و شد نمایند و گفتگو کنند این کار به تاخیر و توقف ماند
همان به که خود پیش امیر حسین روم و بحثی که باشد رو برو گفته و شنیده هرچند زودتر غبار کدورت از میان
برخیزد لاجرم لوکری پنجشنبه نام را جهت اعلام قصدی که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و بنفس مبارک چنانکه
شیمه دولت مؤید کامکار بوده که کارهای کلی بنفس همایون خود در آن گرفتی روی صدق بسوی کعبه صفا نهاده
بی توقف و اندیشه روان شد و از جیحون عبور نموده متوجه سمرقند گشت و چون تا نجا رسید آفتاب غره مبارکش
طالع شد سمرقند را منور گردانید وقت طلوع آفتاب بود خواست بشهر درآید شخص از شهر بیرون آمد و خبری [illegible]
رسانید که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحبقران بعد از استماع آن سخن بشهر آمدن مصلحت ندید عنان توجه
بصوب شادمان تافت و چون بشادمانی بشادمان رسید با خیدو قوشون از لشکر امیر حسین که از مقابل می آمدند
دوچار خورد و چون روی قصد بآنحضرت نهادند دفع صایل را بنیروی تایید حمله کرد و ایشان را از اندر منهزم و متفرق
گردانید و از انجا بآب بوم آمده نزول فرمود و زمانی توقف نمود تا اسپان چریده سیر شدند و بسعادت سوار شد
و چون بموضع نباری رسید امیر موسی بزاره عالجی که تعلق بخاصه او داشت و دیگر سپاه را جمع آورده با لشکری
پیش آمد بیاد دران ایطرف او ار قصد و نیت حضرت صاحبقرانی خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارند تا کدورت
که در میان آمده بصفا مبدل شود و امیر موسی بکثرت لشکر مستظهر بود آن سخن مسموع نداشت غافل از انکه عمده در باب
محاربه و جنگ مردی و مردانگی سردار است نه از بسیاری لشکر جرار و با آنکه چندبار خود را آزموده باز لشکر را برابر
آنحضرت جنگ کرد حضرت صاحبقرانی امیر سیف الدین و ختای بهادر را با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان درآمده
حمله آوردند و بنفس مبارک با پنجاه کس پیش ایشان بگرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه پس و پیش ایشان
در آمده و دستبرد آن سپاه بکرات دیده بودند فرار اختیار نموده فی الحال منهزم شدند و لشکر منصور از پی ایشان روان
گشتند بسیار برا به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بسی را فدا آورده از قتل درگذرانیدند و در این اثنا حضرت صاحبقرانی مراجعت
نموده و همانجا شش صد مرد را مرتب داشته بر بلندی ایستاد و لشکر و ناپاس بی قوشون کرده میمنه و میسره
آراسته در رسیدند و در مقابل صفها کشیدند و از جانبین سورن انداختند **فرد** خروشی برآمد زهر دو طرف

سرشتی

بر خاست و حضرت صاحبقران تسلی خاطر افغان را بوناق امیر موسی فرود آمد و بقاعده سابق بساط انبساط کامکاری
مبسوط گشت و بعد از آن ایشان را اجازت داده لشکر خود را باز گردانیدند و خود بتحانهای خود معاودت
نمود و آنحضرت بجانب کش توجه نمود و بسعادت و اقبال در آن خطهٔ جنت مثال نزول فرمود و اصول و اهالی آنجا
تا جراز دولت پای بوس مبادرت نمود و بانواع عنایت و نوازش سرافراز گشت فرد با قبال حضرت
صاحبقران ✽ ز نوش همه مملکت شادمان ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان در آن وقت پادشاهان
بدخشان با خان و امیر حسین یاغی بودند و امیر حسین لشکر کشیده بر ایشان رفت و لشکر از طرفین در مقابل یکدیگر
نشستند و چون ملک حسین والی هرات از مخالفت شاهان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان
آگاه شد لشکری گران بجانب بلخ روان کرد تا ایل و الوس آنجا را غارت کردند حضرت صاحبقران را از آن حال
اطلاع افتاد از کش با سپاه ظفر پناه روی توجه بمرتع ایشان نهاد و لشکر ملک چون از توجه آنحضرت خبر شدند
شبورغان و بلخ را تاراج باخته و گرفته تعجیل بازگشتند حضرت صاحبقران از مقبره ترمذ عبور فرمود چون خراسانیان
بازگشته بودند عزم دیدن خان و امیر حسین کرده بودند چون امیر حسین را از توجه آنحضرت آگهی داده بودند
با دشاهان بدخشان صلح کرده روان بازگردیدند و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در کنار گرفت
غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع شد و چند روز متصل طویها کرده بعیش و عشرت مشغول شدند و از آنجا
نهضت فرمودند و بییلاق الکیس رفتند و صاحبقران با خان کش تا امیرزاده جهانگیر با اغرق بخطهٔ دلکش کش
تشریف فرمایند بیت روان گشت فرمان صاحب قران ✽ که اغرق بسوی کش آید روان گفتار در لشکر
کشیدن امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب بدخشان چون در آن وقت بولادبوغا و اقیمبوغا متعاقبا و معاندت را
آماده گشته بحصار تحقیق جستند و لشکر اینجانب را مرکز وار در میان گرفته و جنگ در پیوست نظم
چو باران پیکان بهنگام جنگ ✽ نبارید از آن باره سنگ و خدنگ ✽ تو گفتی شد آن باره ابری مطیر
که گشتش همه سنگ باران و تیر حضرت صاحبقران روی همت عالی بقهر دشمنان آورده ایشان را عاجز و مضطر
گردانید و بهادران بقوت بازوی مردی و مردانگی داد جلادت دادند و شیخ علی بهادر و دلاوران بسی در جنگ
زخمدار شدند و چون آنحضرت بنفس مبارک متصدی کارزار شده بود و مخالفان بضرورت کارزار گشت

و لشکر ظفر قرین حصار را بحرب و ضرب بگشادند و بولاد بوغا را دست گرفته بستند نظم سپهر ار چو
صاحبقران ثبت بود ✽ نگین سعادت در انگشت او ✽ خداوند شان از عنایات ظفر ✽ بر اعدای بیداد
کوته نظر ✽ و بعد از فتح حصار و قهر مخالفان و ضبط آن مظفر و کامکار بازگشتند درین اثنا امیر حسین با حضرت
صاحبقران بر سبیل مشورت سخن راند که داعیه دارم که بلخ را جای نشین سازم و قلعه بنیاد آن را که در وقت معمور
پاسبان بامش با بندوی فلک همراز بودی و از شرح آب خندقش کاو زمین در تشاوری با ماهی انباز فرد
گردون چو خاک، خاک چو گردون همی نمود ✽ از پستی و بلندی آن خندق و حصار ✽ حضرت صاحب قران
بحکم المستشار مؤتمن او را از امضای آن رای منع فرمود و قصه عمش امیر عبدالله یاد داد که بعد از واقعه امیر قزغن
توطن در سمرقند جزم کرد و امرا و دولتخواهانش هر چند گفتند که ولایت خود را نگهداشتن و در میان
بیگانگان وطن ساختن از طرف خرد دور است اگر کاری افتد مردم بیگانه بکار نیایند و کاری نمایند
وا و نصیحت نیکخواهان را نشنید و عاقبت کار ایشان رسید و دید آنچه دید فرد هر کس نکند
پند عزیزان بگوش ✽ بسیار بخاید سر انگشت ندامت ✽ و این اندیشه که تو بخاطر آورده بعینه همان
حکم دارد و عاقل بعد از خیال تجربه چنین فکرها در خیال نیارد مصراع مکن مکن که پشیمان شوی ندارد سود
امیر حسین این سخنان را تحمل و مسلم داشت و معترف شد که مشار نصیحت و محض شفقت و نیکخواهی است
اما بتوفیق قبولش رفیق نگشت و بمجرای فرد کسی شمع روشن کرده وی نداشت ✽ نمود و دم
مدارا و سودی نداشت ✽ وصف الحال آمده و بعزم آن کار ناکردنی که از جمله اسباب نکبت و ادبار بود
روی توجه ببلخ نهاد و با وجود آنکه مقرر خان بود که از مراجعت کابل حضرت صاحبقرانی مستقر دولت
خویش فرماید از آن حضرت التماس موافقت کرد و همراه ببلخ برد و چون که آنجا رسید عمارت حصار هندوان
و حفر خندق آن پیش گرفته و اساس انداخت و تمامی رعایا و لشکری بجدی هر چه تمام مشغول گشتند
و اهالی و متوطنان شهر بلخ را مجموع بقلعه در آورده و شهر خراب ماند و این قضیه بتاریخ سنه تسع و ستین
و سبعمایه موافق بیچین ییل بود و درین اثنا خبر آمد که لشکر جته باز آمده و متوجه اینطرف شده می آیند امیر حسین
بدانست که ظلمت اشتغال این واقعه بانوار آثار شهامت و صرامت حضرت صاحبقران انکشاف یابد

توجه او را بصوب ماوراءالنهر ضروری داشته گفت **فرد** کی بجای رسد چنین کاری ٭ زود گیری چو خود
سرداری **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بمحاربه سپاه جته** چون توجه سپاه متحقق شد که حضرت
صاحبقران متوجه ماوراءالنهر گشت و با امیر موسی از جیحون عبور نموده روی جلادت بدفع دشمنان در دفع
لشکر جته نهاده شکست رسیده بودند چون زمستان در رسید هم آنجا توقف نمودند و حضرت صاحبقرانی
با امیر موسی از سمرقند گذشته در شهر قشلاق کردند و امیر حسین نیز با ماتی لشکر از عقب در آمده بیکبارگی نشستند
و از اتفاق حسنه میان امرای جته اختلاف افتاد و قمرالدین که او ماقش اوغلانت و کیکتور و شیراول و بابعضی
لشکر بقصد حاجی بیک ارکنوت متفق گشتند و حاجی بران حال اطلاع یافته باهنگ جنگ ایشان برنشست
و ایشان نیز سوار شدند و چون نزدیک یکدیگر رسیدند با هم همسخن شدند و قمرالدین و کیکتور حیله کردند
و با اتباع خود بازگشته بگریختند و حاجی بیک بسر شیراول رفت و او را بقتل آورد و ازین جهت لشکر جته
پراگنده متفرق بازگشتند و آن مهم خطیر از میامن دولت حضرت صاحبقران بی تکلف خصمی کفایت شد **فرد**
چو در لشکر دشمن آمد خلاف ٭ تو بگذار شمشیر خود در غلاف ٭ بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی پیش حاجی
و امیر حسین کس فرستادند که چون لشکر ایشان پراگنده بازگشتند مصلحت آنست که از عقب ایشان بشتابیم
و چون در آن زمستان شاهان بدخشان تاخت آورده بودند و قندز را غارت کرده و بازگشته امیر حسین
عزیمت صوب بدخشان و سرانجام آن معامله طرف کردن اولی دانست **فرد** چو داریم در کشور خود عدو
بدیگر دیار از چه آریم رو **گفتار در نهضت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی بجانب بدخشان** چون به نیروی
دولت اندیشه از سپاه جته فراغت حاصل شد امیر حسین و حضرت صاحبقرانی لشکر از نو مرتب داشته
متوجه صوب بدخشان شدند و از جیحون عبور نموده و قول و منقلای آراسته از طالقان و کلاوگان بگذشتند
و کشم که از توابع بدخشانست مضرب خیام نزول گشت حضرت صاحبقران چنانچه مقتضای تقدم ذاتی او بود
از پیش بایلغار روان شد امیر حسین پسر خود را جهان ملک همراه آنحضرت بفرستاد و خود با جان از کشم توقف نمود
و از آنجانب بدخشان عقبه کرلش گرفته پیاده شده بودند و ایستادند منصور انگه تعاقب تیر و تیغ را بگذارند کار آنجا
گذشته بود و بجد و اتکا سپاهی سپاه حضرت صاحبقران بر جهیدند و هم را ایشان غالب شدند و در دیگر بنهادند **فرد**

غبار لشکر منصورش از دور ٭ شکست آورد خصم از جهت فغفور ٭ و باز در عقبه خرم جلادتی نموده بایستادند
و چون رایت ظفر پیکر نزدیک رسید انجام توقف نیارستند نمود فرار اختیار نمودند و از آب حرم گذشته
قوراوراب ساختند و گذرهای آب را گرفته بایستادند حضرت صاحبقران از دگر جای گل گذار جست و فوجی از
مردم خود را به پنهانی بگذرانید و چون ایشان از گذشتن لشکر خبر شد پای قرار ایشان از جای برفت و از طرف
بالای بدخشان گریختند و در دره ارهنج که جای بغایت تنگست و آب عظیم انجا هم می بوده او جرها بستند و
مجموع شاهان پشت داده از آن محل نیز بگریختند و بطرف قبوز النگ رفته از تر آب جیحون بگذشتند و گذرها
آب را گرفته بایستادند منقلای لشکر ظفرقرین از عقب ایشان بشتافتند و جنگ جلادت کرده بازمانده ان سر از کمیر کار از
از انجام برآمدند و شاه شیخ علی بدخشان را دستگیر کردند و گلهای اسب و گوسفند ایشان را گرفته مفصل از امور
نواب حضرت صاحبقرانی رسانیدند و جماعتی از بدخشانیان گریخته بودند و در دره جمع شده و آنحضرت جهان مالک
انبوهی از لشکر لبغر فرستاد و ایشان را غارت کرده و کشته و گرفته بازگشتند و بدخشانیان را در تنگنای بر راه ایشان
گرفته جنگ در پیوستند و نیران قتال اشتعال یافت و جهان ملک بگریخت و مخالفان خیره گشته هر چه ایشان غارت
کرده بودند بازگرفتند بعضی را بقتل آوردند و هشتصد و سی سوار را فرود آورده اسب و جبا از همه بستدند و چون
بلمغی بشتاب تاخت آورده صورت حال بعرض صاحبقران رسانیده بار رحمیت خسروانه را از واجبت و بی توقف
بنفس مبارک سوار شد و بالای کوه بر آمد و از هول آن واقعه اکثر لشکر منهزم گشته در موافقت شیرن
در آن امر خطیر تخلف نمودند صاحبقران مؤید کامکار با سیزده کس برای نیک که همراه ایشان بود بگرفت و دست
شجاعت و تایید آسمانی برآورده دستبردی نمود و فلک دوار حیران و مریخ خنجرگذار انگشت تعجب در دندان
مانده **نظم** گران جنگ چشم ندیدی بخواب ٭ شدی از نهیب دلش زهره آب ٭ خدا بر گرامی سرافرازی
دهد ٭ شب دار کمان را ببازی دهد ٭ و بعد از کوشش بسیار بزخم تیغ ظفر نگار لشکریان را از آب استیلای مخالفان
خیره گشته باز رهانید و از زبان مبارک آنحضرت که ترجمان الهام دولت بود منقولست که انچه جنگ کردن
کرده و کارها که مرا پیش آمده سخت ترین آن جنگ دیده ام و از آنجانب که بار پنجاه پیاده سر بر کشیده
رو بآنحضرت نهادند و تیر و تفنگ آمده تیرباران که بر جان مخالف می بایست سوی صاحبقران رواق کردند و دوست

مرد دیگر باز از عقب ایشان می آمدند توت طالع صاحبقران ایلچی بوغا را نیز رنجیده پیاده در میان ایشان دویده
و چند تاجیک را سیلی بر گردن زد و به نکته دانی و چرب زبانی با ایشان گفت که آن شخص را که می بینید فلان کس است
یعنی حضرت صاحبقرانی و امیران شما را خلاص کرده باز رسیده اند جنگ بیهوده چرا میکنید اگر کشته شوید یا اسیر
گردید گناه در گردن شما خواهد بود بیاید که آن همایون حضرت بشنیدند دست از حمایت از جنگ باز داشتند
و سر مسکنت فرود آورده لب ادب با قامت رسم زمین بوس بیاراستند و کس از ایشان بپای بجای کی پیش آمده
بتضرع و زاری از حضرت صاحبقران امان جان طلبیدند اشاره علیه نفاذ یافت که آنچه از اسباب و حشم ایشان
گرفته اند همه را جمع کرده علی الصباح بیاورند و بسپارند تا امیران شما را تسلیم کنیم ایشان طاعت فرمان را
انگشت قبول بر دیده تسلیم کردند فرد که مانند کاتم فرمان تراست ؛ سخن در سر و حکم بر جان تراست
وظیفه دعا و ثنا بجا آوردند و بازگشتند و صاحبقران گردون اقتدار مظفر و کامکار فتح و ظفر ملازم و اقبال
و بخت یار مصرع در سایه محافظت و لطف کردگار معسکر همایون نزول فرمودند بدخشانیان تمام آنچه از اسباب
آنجانب شده بود جمع کردند و سی پیشکش از نقود ها و اسب مرتب ساختند و روز دیگر همه را برداشته
جگر از هیبت خونین دل از امید خندان متوجه آستان نصرت نشان حضرت صاحبقران شدند و بعد از آنکه مراسم
بندگی اقامت کرده غنایم را باز رسانیدند و پیشکشها بار کشیدند مرحمت خسروانه بخلاص ایران فرمان داد و آنچه
از لشکری علیه که بغیر از کشته و خسته سی سوار از ایشان اسیر گشته بیاورند کم ناموسی واداند آن موید کامکار سیزده کس
از مخالفان ظفر یافته چیره شده بنصرت باز شد پیشکشها و اسباب بهر نظم چگویم از آن خسرو کار او ؛
که بیش از شمار است بر کار او ؛ سعادت که اقبال را رهبر است ؛ عنانش در بست نیابت در است ؛ ملک بر
بنشسته بست فتح و ظفر ؛ کرمست آن مطیه زجای دگر بعد از آن بسعادت و فیروزی از آنجا کوچ نموده
چون در ظل حمایت رحیم و رحمان در شهر بدخشان نزول فرمود تیرکی جلاد و بعضی از لشکر که گریخته بودند و از آنجا رسیده
در موضع خطاب و عتاب افتادند و امرا خواستند که بر عوی ایشان موقوف مانده بعد از مشاوره دست پیده
غیرت خسروانه تحمل نفرمودند باحضار ایشان فرمان داد و بعد از پرسش گناه همه را پیش و پس چوب یاساق زدند
مصرعه آن کنه را این عقوبت [illegible] نیست و در اثنای توقف حضرت صاحبقرانی در بدخشان

رسیف

ار چنین پیش از کس فرستاد که شیخ محمد سلدوز و کیخسرو آمده و اتباع و اشیاع خود را آورده اند و رایت مخالفت
بر افراشته و فرو نشاندن آتش این فتنه و در کار سیاست امداد تو واجب ؛ شیوه بخت کامکار تو راست امیدوار که
درین کار توقف و اهمال ننمائی و تعجیل بپای خود با خان سالی برای بازگشت گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران
بجانب بدخشان چون خبر جسارت و مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز و کیخسرو بحضرت صاحبقران رسید بعزم
مراجعت از بدخشان سوار شده بسعادت و اقبال روان گشت و چون همه میدانستند که هر گز دار و دولت ظفر
رایت فتح آیات حضرت صاحبقرانیست مصرع بهر جانب که باشد نصرت آنجاست شیخ محمد و کیخسرو نیز دست امید
بدامن دولتش دراز کرده مکتوبی بآنحضرت نوشته بودند و اندیشه خود را عرضه داشته درخواست مدد و
معاونت کرده و آن مکتوب در راه بدست امیر حسین افتاده و حضرت صاحبقرانی را از آن معنی آگاهی دادند
و چون به ارهنگ رسید و بر کنار آب با امیر حسین ملاقات فرمود امیر حسین اظهار بشاشت و ثنا و مانی کرد
و از وظایف تعظیم و تکریم هیچ دقیقه فرو نگذاشت اما حضرت صاحبقرانی را در خاطر انجهان بود که چون بجای
معاودت و مصافات از جانبین بعهد و پیمان موکد گشته امیر حسین آن مکتوب در میان آرد و ما فی الضمیر را
پنهان ندارد که از آن صفای خاطر باز نمودن روا است فرد دوست اگر آب چون صافی بود و اسرار خویش
مینماید روشن و چون تیره شد پنهان کند امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بزبان نیاورد حضرت صاحب
قران را از آن معنی حرازه در خاطر مبارک پدید آمد و چون بمنزل فرخنده بازگشت سه کس در آمدند و باتفاق عرضه داشتند
که امیر حسین غدری بخاطر آورده و قصد گرفتن شما دارد هر چند این سخن موجب زیادتی حرازه شد اما از کمال
تمکین و قوت نفس آن موید صاحب دولت بود هیچگونه تغیر راه نمود و نداد و آن حکایت را واقع نهاد و از عقب آن
شخص بیامد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که در آن وقت خان او بود بحضرت صاحبقران نوشته بود مضمونش
آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته است که هنگام فرصت نگاه داشته هنگام مجال برانگیزد و با وجود امارات و علامات
شکست عهدی و غدر اندیشی امیر حسین که از چندین وجه بظهور رسیده بود همچنان حضرت صاحبقرانی از قوت تایید
آسمانی اضطراب بحال خود راه نداده و آن مکتوب را پنهان داشته خاطر مبارک را بر آن تسلی فرمود که اگر امیر حسین را
غدری در خاطر بودی هم در مجلس اول منقبض بود و اقدام نمودی امثال امیر موسی را کجا قدرت آن باشد که مرا تواند کرد

فرد: روبه چگونه شیر عرین را کند شکار ٭ زنهار ازین حدیث مشو و در وهم مدار ٭ و بعد ازین اندیشه بعزم
ملاقات امیر حسین سوار شد تا حقیقت آن سخن بمشافهه ازو باز داند و بحجاب از کیفیت آن حال استفسار
نموده و غدغه خاطر مرتفع گرداند و چون بامیر حسین رسید او هم سوار بود بکنار آب جیحون ایستاده و منتظر
وصول آنحضرت از آنطرف آب کسی رسید و شخصی بتعجیل بیرون آمده آهسته بامیر حسین گفت که یاغی نزدیک رسیده
لشکر آماده می باید کرد امیر حسین چون آن سخن بشنید غیر از روانه کردن حضرت صاحبقران چاره ندید صورت واقعه
با آنحضرت در میان نهاد و گفت تدبیر این قضیه صلاحیت آنست که بی توقف با سپاه خود از آب بگذری و لشکر
منقلای را مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمائی که زنده چشم و دیگر سرداران از پیش رفته اند از عهده آن کار
چنانچه باید نمیتوانند آمد فرد: نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ٭ کلاه داری و آئین سروری داند
حضرت صاحبقران با لشکر خود از آب بگذشت و آنچه دلخواه بود بحصول پیوست و چون بزنده چشم و سپاه
منقلای رسید لشکرها آراسته و صفها مرتب داشته روی همت بدفع و قهر دشمنان آورد و ایشان چون از
توجه آنحضرت واقف شدند روان روی گردانیده پشت بر هزیمت دادند بیت: گور چندان زند ترانه ز بیم ٭
که ناله بهر بچه شیر ٭ کیخسرو گریخته راه و بکین بطرف الای رفت و زنده چشم در عقب او تکامشی نموده روان شد
و شیخ محمد بیان سلدوز براه دیگر بجانب خجند گریخت و حضرت صاحبقران تکامشی فرموده او را با خجند
رانده و او از سیحون گذشته بطرف تاشکند و اترار شتافت و رایت فتح آیت آنحضرت از آنجا بسعادت
معاودت فرموده مظفر و منصور در کش نزول فرمود و بعون تائید الهی در مستقر سریر دولت روز افزون قرار
گرفت بیت: امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ٭ مراد حاصل و دشمن ز بیم در غم جان ٭ و امیر حسین چون
از آثار دولت و یمن مساعدت حضرت صاحبقرانی از شر استیلای دشمنان امان یافت از تنگ بلخ آمده
حصار شادمان را مرکز رایت دولت خویش ساخته ساکن شد گفتار در مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین
نوبت ثانی طوطی نطق وحی پرداز فاوحی الی عبده ما اوحی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از سدره
هوا الوحی شکر این گفتار بر آمیخته در کام جان بیت بلند مرتبت نهاده که اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه یعنی
چون ارادت باریتعالی ببودن چیزی و پیدا شدن حالتی تعلق گیرد اسباب وقوع آن آماده و مهیا گرداند

ومقدمات

و مقدمات حصولش مرتب و پرداخته سازد نظم: بر آن کارخانه که آید زمان ٭ مهیا شود جمله اسباب آن
براه آرد بنوعی از آن بستگی ٭ گشایش پذیرد دل تنگی ٭ و چون دار السلطنت و جعلناکم خلائف فی الارض فینظر
کیف تعملون بروانچه منشور خلافت روی زمین بنام همایون رسم صاحبقران سعادت قرین نوشته بود و نشان
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها رسیده و بقانون قویم درایت و فوق کل ذی علم علیم
مقرر شده که از میامن سلطنت و جهانبانی خانواده زر کورکانش جهان و جهانیان در سایه عدل و احسان بجای
امن و امان تا دامن آخر الزمان آسوده و شادمان روزگار گذرانند اسباب پادشاهی و استقلال آنحضرت
از مکمن غیب بنوعی روی مینمود که دیده بصیرت عقل در آن حیران و اندیشه عقلای عالم در فهم و حکمت آن
سرگردان میماند نظم: بنوعی شده کار او ساخته ٭ مراد دلش از هر گونه پرداخته ٭ که اندیشه اش عقل حیران شده
چه هر چیز کو خواستی آن شده ٭ و چون بر حسب فرموده السلطان ظل الله فی الارض منزلت عظیم الشان از پایه
مرتبه الهیست و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم که اقتضای سرانجام جهانست که شغل خطیر سلطنت اصلا
شرکت بر نتابد و منقبت جلیل جهانداری با انباز تن نمی شاید نظم: بزم و جمشید مقامی که دید ٭ جای
دو خسرو بنامی که دید ٭ تنگ بود مملکتی بر دو شاه ٭ کس نشنیده فلکی با دو ماه ٭ بنابرین سنة الله جاری شده
که چون فیاض موهبت انا مکنا له فی الارض اراده فرماید که رایت دولت صاحب شوکتی باوج شاهی
برافرازد و میدان ربع مسکون جولانگاه یکران فرمان او سازد نخست هر که در محال سودای سروری با
بتیغ فنا بردارد هر کس که اندیشه سروری و گردنکشی و برتری بخاطر راه یابد زنده نگذارد نظم: برکنده
شاخ نوا از سر و بن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ تا نشود در رهگذر چشمه پاک ٭ آب بر آید ز دل چشمه خاک ٭
و در هنگام طلوع تباشیر صبح سلطنت و مبدأ ظهور دولت و جلالت حضرت صاحبقرانی قوی هر کسی در آن اطراف
و اکناف که داعیه حکومت و سرداریست امیر حسین بود لاجرم اسباب زوال او و مهم اختلال و انحلال او با یک
مرتبی دست فراهم داد و از حرص مال و امساک بغایت کمال بر مزاج او غالب بود و تند خویی و درشت خویی با غرور
و پندار و نخوت و استکبار جمع کرده فرد: ره مردمی نزد او خوار شد ٭ دلش بنده گنج و دینار شد ٭ و بدین
واسطه خاطر مردم بکلی ازو متنفر گشت و دلها از راه مودت و موالات او برگشت

کین بکمین زکس نشنود آوریں دنا رکن شوکتش بموافقت حضرت صاحبقران قوی بود مردم را سازگاری با او ضروری بود چه هرکه اظهار مخالفت او کرد و پای جلادت پیش نهاد سزا از دست انتقام آخر لزراه گریز بیرون نتوانست برد و هر کار که او را پیش آمد هر حال که روی نمود آنحضرت با او بطریقی موافقت و معاونت حسب الامکان بجای مردی و مردانگی می سپرد تا غایتی که عادل سلطان خان از امیر حسین متوهم شده میکرخت و او را گذاره در حوالی کش بود حضرت صاحبقران از عقب او شتافته و جنگ کرده او را بگرفت و پیش امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت صداقت و دوستی بعلاقه مراتب خویشی موکد شده بود اما باطن امیر حسین از غایله مکر و غدر انسانی خالی نبود و باد هوا انگه از مخالفتی که پیش ازین میان او و حضرت صاحبقران واقع شده بود بسی پشیمانی کشید و بجندین وسیله باز مصلحت رسانید و عهد و پیمان بغلاظ ایمان موکد گردانید درین هنگام دیگر باره از تلون مزاج خویش و افساد بولاد بوغا که خویش او بود درین هنگام دیگر باره امیر جلیل عهد و سوگند یکسو نهاده و کس فرستاد تا از ابل و الوس آنحضرت هر کرا همی باشد از کش و آن نواحی کوچانیده به بلخ نقل کنند و علت آنکه امیر موید در شراب بسر جاورچی را زده هلاک گردانیده و بکرخیت کسی را نفرستاد تا جرم او ترین بیک آغا خواهر حضرت صاحبقرانی بود به بلخ برد و امیرزاده جهانگیر را که حضرت صاحبقران پیش او فرستاده بود نفرستاد و بآنحضرت پیغام داد که امیر موسی را با کوچ پیش ما فرست حضرت صاحبقرانی خود از حکایت قصد او که هم بنشانه و هم بکنایت رسانیده بود و نهان داشتن مکتوب گنجیر و شیخ محمد بیان که مصداق آن سخن بود جراره بخاطر مبارک راه یافته بود و چون این حرکات با امارات و علامات سابق جمع گشت رای عالی را روشن و محقق شد که امیر حسین خاطر کردار و اندیشه قصد و غدر دارد و پیش ازین مساهله و مدارا کردن مصلحت عدالت **نظم** نباید غنودن جهان نحن که ناگاه سیلی در آید بسر ٭ بجای نخسپید عقاب دلیر ٭ که آبی توان جست او را زیر ٭ بست سینه مشورت را رعایت نموده با امیر موسی و خاص محرمان و دلخواهان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آغاز مکر و حیله کرده فکرهای عجب می اندیشد و از و غافل بودن مقتضای حزم نیست حاضران چون این سخن بشنیدند و امیر موسی و امرا و ارکان دولت آنحضرت مثل امیر داود و امیر ساربوغا و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر موید و حسن بهادر و عباس بهادر و امیر اقبوغا و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی الوس همه باتفاق

زبان برند

زبان برگشادند که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست و او در بند قصد و غدر است و مبادا که چون فرصت فوت شود تدارک آن نتوان کرد و ندامت فایده نه دهد البته در مخالفت یکدل و یکجهت میباشند و بیکی همت متوجه کار او بود **نظم** بپاسخ گشادند یکسر زبان ٭ دعا و ثنا کرد زیب جهان ٭ که چون غدر جوید دل کینه خواه ٭ چه چاره جنگش بباید براه ٭ تو تیز آتش کینه را بر فروز ٭ که فرخ بود آتش کینه سوز ٭ بر آمد ازیش نوبت بیداد کرد ٭ که بیکلر رعیت ز بیداد او سر ٭ قلم در کش آئین بیداد را ٭ کفایت بکن ازلق بیداد را ٭ و امیر جاکو و دولتشاه بخشی در ان معنی مبالغه از حد گذرانیدند حضرت صاحبقران سخن ایشان مسموع داشت و امیر موسی با آنحضرت عهد و هواداری و یکجهتی تازه کرد مجموع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و بحکم اقتضای وقت علی بهادر و خضر نسوری با سار ساتم و الحزه فهما نقیضی اسد **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی ظفر نا قرین با امیر حسین بعون عنایت الهی**

چون از هر گونه دلایل و علامات محقق شد که امیر حسین نقض عهد اندیشد و قصد غدر دارد و طبل سعیده در زیر گلیم نفاق میزند تا فرصت غنیمت یافته مراد خود بحیله بدست آرد حضرت صاحبقرانی بحکم وجوب دفع حبایل کید شرع ثابت شده ضرورت گشت که در تدبیر کار او نماید پیش از آنکه اختیار نماید بآنچه تواند قیام نماید چون همت بلند حیلت رخصت نمیداد که بنیاد کار بر حیله و نفاق که منشار آن عجز و اضطرار است نهد لب توکل بعون عنایت ربانی قوی داشته روی همت بمنع ایشان و امیر حسین نهاد و مردانه اظهار مخالفت کرده جمع سپاه فرمان داد شیخ محمد بیان که گریخته از آب جیحون گذشته بود به ابزار رفته بود و دفع مخالف بطلب او فرستاد و چون سپاه نصرت پناه بر حسب فرمان قضا جریان بدرگاه سپهر اشتباه آمدند قول و منقلای را ترتیب کرده امیر موسی را در قول بداشت و بنفس مبارک در خجسته ترین ساعتی و فرخنده ترین طالعی از کش نهضت فرموده و بارکردی از بهادران از پیش روان شد **نظم** ظفر قرین و فلک بنده و ملک داعی ٭ امید یار و دولت قوی و بخت جوان ٭ فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ٭ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ٭ و چون بخزار رسیدند امیر موسی جانم عادت او بود توهمی بی جایگاه بخود راه داده بود بیجان شکست و گریخته بجانب سمرقند باز گشت و حضرت صاحبقران سایه التفات بحال او بینداخت و سورغمش عنز را با امیر موید و حسین برلاس و جمعی از بهادران برسم منقلا از قلعه گذشته برند رسیدند و منقلای از پیش روان ساخته و قول را بشکوه آراسته روان گشت و چون منقلا از قلعه گذشته

برند رسیدند منقلای لشکر امیر حسین که بنده شاه و خلیل بود برکرده پیش آمده بودند سپاهی ایشان را دیده روی بگریز نهادند و از آب امویه گذشته متوجه بلخ شدند و چون حضرت صاحبقران قرین پایه آسمانی بموضع سبار که در سه فرسنگی برند واقعست نزول واقع ست نزول فرمود عالیجناب نقابت قباب مرتضی اکرم اعظم المستغنی بکمال جلالت عن الاوصاف والالقاب سید برکه که از عظمای شرفای مکه معظمه بود و در آن عصر غره جبین سادات روی زمین بود و واسطه رفع عقد کرین آل طه و یس ذات شریف او شمس ضحی جلال البیتها و نقاضرها و ربیعها بی قصد وعده و مواعظه در آن منزل همایون محض اتفاق پیش آمد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت ست و پادشاهی مهیا و آماده هدیه حضرت صاحبقرانی ساخت و تبلیغ ملهم الهی توفیق زبان سعادت گشاده بسرود و بشارت از پرده کرامت بنواخت **نظم** که حفظ الهی نگهبان تست ✽ جهان از کران تا کران آن تست ✽ بزن کوس دولت که میدان تراست ✽ خدای جهان را چنین ست خواست و زبان مبارکش در آن حال گویا ترجمان تقدیر الهی و واسطه تقریر عنایت نامتناهی بود که مضمون بشارتش به تغیر نپذیرفت و در خبر با خبر اتفاد **نظم** چو صاحبقران خیمه زد در سپاه ✽ قضا گفت با دولت او بیا ✽ بپایه روان دولت و روز و رقم ✽ که زان آسمان بر ندارم قدم ✽ چو دولت رخ شاه فرخنده دید ✽ جوان بخت که دولت بدولت رسید ✽ نه از دولت آن شاه شد ارجمند ✽ که شد پایه دولت از وی بلند ✽ چو دولت از این خاندان شد تمام ✽ نه دولت بود گر رود زین مقام ✽ زهی دولت و دولت نیکبخت ✽ که گشت از قضا وقف این تاج و تخت ✽ حضرت صاحبقران از آن اتفاق غریب که در فاتحه دولت روز افزونش روی نمود بر طبق اشاره **فاتحه ام الکتاب** بحصول آیات امانی و اقبال در هر باب واثق و مستظهر ست و دست تولا و اعتصام در دامن اعلام دولت **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا** استوار کرده منقدم شریف آن شعبه دوحه نبوت را بغایت اجلال و تعظیم تلقی نمود و از صدق نیت و صفای طویت آنحضرت میان ایشان و آنش والی هر چه آمد که آن بزرگوار رکیت آثار در تمام ایام حیات همچو دولتی که مژده وصولش خود آورده مصاحبت و مجالست آنحضرت باختیار اختیار فرمود و هیچ حال از آن امر تخلف ننمود و بعد از وفات برد و در یک قبه او روی پیر پای حضرت صاحبقران بجانب او دست یعنی که فردا که هر کسی شفیعی زند دست **نظم** بایم و دست

دامن اولاد مصطفی **اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه و بارک و سلم** و حسن عقیدت و کمال اخلاص که حضرت صاحبقرانی راست بتعلق اهل بیت اشهر و اظهر از آنست که بشرح محتاج باشد و شرح آن خود کجا توان داد و آثار آن خصلت گرامی که مژده رهانیدن خلایق از ظلمات ضلالت و رسانیدن بنور هدایت که رهبری از شقاوت ابدی و رسیدن بسعادت سرمدی از آن توان یافت **قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی** منحصرست که در آن حالت بنده محمد اسد که در خانواده بزرگوارش یافتست و امید بر رحمت بی نهایت پروردگار جل و علا آنست که چون آب دولت درین جوی که بحر احسانست از آن چشمه سار جاری شده جریانش با انقراض عالم باد و دوام دولت این انعام متصل و مستدام باشد **ان شاء الله تعالی بحق محمد و آله علیه السلام** چو از دولت دین بود استوار ✽ بزرگ بماند چو دین برقرار ✽ القصه حضرت صاحبقران از بنا نهضت فرموده بطرف حجابا بالای آب جان رود روان شد و چون در حجابا بالسعادت نزول کرد امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف فرمان داده و امثال امر مبادرت نمود متوجه شده و سپاه آن نواحی از سلدوز و غیرهم جمع آورده روانه اردوی همایون و عازم جانب ختلان گشت تا قضیه لشکر آنجا نیز سرانجام کند و چون رایت نصرت شعار بکذار اولاج رسید شیخ محمد بیان بامیر دی قرقره و بصوب فرمان نهاده انجا موکب همایون پیوستند و امیر اولجایتو که امیر حسین او را در قندز گذاشته بود و شیخ شاه محمد والی بدخشان که حضرت صاحبقران کسی را بطلب او فرستاده بود با لشکر رسیدند و بنوازش آنحضرت استسعاد یافتند و چون همه را خاطر از امیر حسین رسیده بود از او ایمن نبودند از توجه آنحضرت صاحبقران بدفع او بغایت خرم و شاد مان بودند و آن تمنا اظهار کرده ستایشها نمودند **نظم** رخصمت بمملکت گشته سیر ✽ بخصم افکنی باید در نه دلیر ✽ تو سرور نوی خصم بدگهر ✽ کجا سر کشد بید بار دوین ✽ بر بنای آن دولت تازه عهد ✽ عروس جهان را بیارای مهد ✽ امیر خسرو که ولایت ختلان را گذاشته بود و از بیم امیر حسین بطرف الای گریخته چون از عزم حضرت صاحبقران آگاه شد فرمان و شادان بمعسکر ظفر پناه پیوست و امیر جاکو با لشکر ختلان رسیدند **نظم** بفرمان ز هر کشوری لشکری ✽ بیامد که رسیدند با لشکری ✽ در آن دشت جای نشستن نماند ✽ همان موضع اسب بستن نماند ✽ تمام امرا و نوئینان و الوس جغتای کمر مطاوعت

و انقیاد حضرت صاحبقران جمعی بر میان جان بسته بتقدیم مراسم هواداری و خدمتکاری اتفاق نمودند
کمر بسته گردنکشان مرووار بدرگاه آن خسرو کامکار حضرت صاحبقران جمعی بهادران کاردان را برسم
منقلای از پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین نیز جماعتی پیش آمده بودند شیخ علی بهادر **فرد** همو کشان
بیل برداشتی سپاهی بیک حمله برگاشتی چون ایشان به بیر تیغ کین برکشید و چون شیر غرین حمله کرد **نظم**
به پیوست رزمی گران کر سپهر گریزنده شد ماه و دیگر جنبت مهر برآمد ده و دار و گیر و گریز زهر سو سران
شده برگ ریز و خایی بهادر از دیگر طرف حمله آورد و سپاه مخالف را از جای برداشته برآمدند و شیخ علی
بهادر چون سر بد الاقران دستگیر کرده بیاورد و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده آن لشکر انبوه کرده
گروه از دامن کوه شادمان شادمان ثناخوان همه دل پر از مهر صاحبقران کمر بر میان و ثنا بر زبان
روان شدند و لب آب دره گز نزدیک قلعه فرود آمدند و حضرت صاحبقران سورغمیش اغلن را برسم
منقلای خانی موسوم گردانیده و لشکر مرتب ساخته بسعادت و فیروزی متوجه شهر بلخ شدند و زنده چشم
پسر محمد خواجه و منقلای لشکر از دی از سورغال رسیده بعسکر ظفر قرین پیوست و حصار کردن ماز از اطراف
و جوانب شهر در آمدند و قلعه بلخ را که هندوان شهورت در میان گرفته گورگه زدند و سورن انداختند **نظم**
چو شاه جهانگیر گردون نهیب در آورد لشکر ز بالا نشیب سپاهی ز سور و بلخ و حصار رسیدند با کر
بشهر و حصار غو لوی برآمد ز توران گروه که لرزان شد از هولشان دشت و کوه و از قلعه نیز سواره و پیاده
بسیار بعزم رزم و پیکار بیرون آمدند و از هر دو جانب حمله کرده و خنگ را پیوست **نظم** سواران روان
درهم آویختند پیاده بکین درهم آمیختند زمین گشت خون و جهان شد سیاه بلرزید مهر و بترسید ماه
نگارنده از خونبهاشان زمین گشاینده مرگ از کمانها کمین بدینگونه تا شب نماند قرار نجنبید کین داهن
از جنگ باز و در آن روز امیرزاده عمر شیخ با آنکه در سن شانزده سالگی بود مرکب جلادت در معرکه رانده آثار
شجاعت و نجابت بظهور رسانیده از کشاد قضا تیری بر پشت پایش آمد و از زیر قدم سر بدر کرد چنانکه سنان
صعب سخنی گرم کرده آن جراحت چنان داغ کرد که تیغ از دیگر طرف بیرون آمد و آن شاهزاده دلاور با وجود
صغر سن هیچ اضطراب بخود راه نداد **مصرع** از آن پرهنر بی هنر چون بود گرزه دیگر که خسرو سپاه سایه عزم

قلعه فیروزه

قلعه فیروزه باره گردون رایت منصوره صبح از جانب مشرق برافراخت و چتر یکه بر بالای حصار خود نمایی
میکرد شد همه را یکبارگی از عرصه ظهور کم ساخت گرفته حصر و فیروزه از رنگ حصار شد و آن ظلمت تنگ
از جانبین دگرباره بنوم جنگ کمر کینه تنگ بر بستند **فرد** لشکر نصرت قرین از در صاحبقران چون
الهی مبین فتح مبین همعنان بر نشستند غو کوس بر شد و غبار جولان اسبان میدان نورد گوش و دیده
کیوان و بهرام خیره و تیره گردانید **نظم** بتوپه ز کوس جرم بر بر دم نای زرین برآمد بابر براز
از و بالگشت گردون ز گرد برازنیر غرنده بامون نورد از قلعه جمعی جانکان امیر حسین جلادتی نموده
بیرون آمدند و از آنجا دلاوران نبرد آن محاربه و قتال اشتغال یافت **نظم** یکی را تن افتاده بی یاد
یکی را سر و مغز از گرز لیت عقیقی شد از خون نفر سنگ سنگ فرو در تخت از جنگ غر خنگ خنگ
امیر حسین از مشاهده آن کارزار خود را زار دید و تدبیر واقعه بیرون از حیز قوت و اقتدار **بیت** ز دهشت
در قلعه بر خود ببست فرو بسته از دولت و ملک دست حضرت صاحبقران پیش او کس فرستاد
که اگر بر جان خود بخشایشی میکنی طریق آنست که قدم بجاده انقیاد نهاده بیرون آیی امیر حسین را کار بجبر
اضطرار رسیده بود پسر بزرگ را با خانی که برگزیده بود بیرون فرستاده که سلوک جاده فرمانبرداری را
کمر مطاوعت بسته التماس آنست از سر خون در گذری و متعاقب آن دیگری فرستاد و حضرت صاحبقران را
بزبان عجز پیغام داد که چون دولت از من برگشته ست و زین روزگار نو گشته **فرد** نصیب تو ملکست و
فرمان روایی مرا بهره از بخت بی نوایی بکلی دل از ملک و مال برداشتم و خاطر بتحمل رنج و عناء مشقت
و بلا گماشته درخواست همین است که مرا راه دهی تا بیرون روم و بجانب کعبه معظمه توجه نمایم حضرت صاحبقران
ملتمس او را مبذول داشته فرمود که هیچ آفریده متعرض او نشود تا بیرون آید و هر جا که خواهد برود و امیر حسین دیگرباره
پیغام فرستاد که فردا بیرون روم و دلخواهم آنست که عهد کنید که کسی قصد جان من نکند حضرت صاحبقران حسب دلخواه
او عهد کرد و قضیه بر آن قرار یافت که روز دیگر بیرون آید و به تیلاب برود و چون امیر حسین را نقض عهد در
نهاد بود و مقرر **مصرع** هر کس همه را چو خویشتن میداند بر آن سخن اعتماد نمود و همدر آن شب با دو نوکر
بیرون آمد **فرد** نه عزم درست و نه رای صواب دلی پر نهیب و سری پر شتاب و از غایت وهم و حیرت

دانست که کجا برود و مناری که در میان مسجد آدینه بود برآمد و پنهان شد مولانا جلال الدین رومی
فرد بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد ، که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا ، توصیف الحال او آمد و چون
متقاضی اجل حثیث در محکمه قضا به کشان کشان لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون مستعجل شده در رسیده بود کوشش
مفید نیامد و عجب اتفاق شخصی را اسب گم شده بود و بهر طرف در طلب آن می‌شتافت و نمی‌یافت در آن اثنا
آمد بر بالای منار برآمد امیر حسین را دید و بشناخت و امیر حسین در زمان رفاهیت و امن دنیاوی گنجور
گذاری و بالی به پهلوانی نشسته از خوف مشت مروارید برآورده بدان شخص نهاد و قبول نمود که اگر از این ورطه خلاص یابد
حسب المقدور رعایت او بجا آورد و بزاری درخواست کرد و سوگند داد که حال او بکسی نگوید و پنهان دارد
آنکس او را بعهد و پیمان ایمن گردانید و روان از مناره فرود آمد و دوان پیش حضرت صاحبقران شتافت
و صورت واقعه و حکایت مروارید و زاری و درخواست امیر حسین مفصل باز راند و عذر خود تمهید کرد که چون
بنده را قوت پنهان داشتن آن نمی‌بود بعرض رسانیدم و چون امرا و سپاه از آن معنی آگاه گشتند سوار و پیاده
بتعجیل رو بمسجد نهادند امیر حسین چون از بالای منار توجه مردم مشاهده کرد دست امید از جان شسته
و پای که داشت از آنجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف بسوراخی پنهان شد و از تحت لشکر که گوشه از آن
بیرون ماند طلبکاران اش دریافت و جو شرایط احتیاط مرعی داشته بدر آوردند و دست بسته پیش حضرت صاحب
قران آوردند و دولت برسم نثار زبان برگشاد که فرد کسی که گردن از امر تو کشید و گردیدش ، بر آستان تو
اکنون کشان کشان آوردند اقبال بسبیل دعا مانند او در داده که فرد سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف ،
دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال ، حضرت صاحبقران که بهیچوجه از عهد تجاوز ننماید با او گفت که من از خون او
گذشته ام و سابقا انتقام او در نوشته و چون او را از مجلس همایون بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی زبان تظلم
برگشادند که امیر حسین برادر مرا کیقباد کشته بسبب آن خونبها که او را بمن سپارند تا بمقتضای شرع او را بقصاص
رسانم حضرت صاحبقران کیخسرو را تلقین فرمود که تو از این دعوی بگذر که خون برادر خود را به او بخواهی گذاشت
تو به کشنده خود را روز کار شمار که روز کار زار جا کرات کینه گذارد و در اثنای این حالات بذکر حقوق
مصاحبت و موانست قدیم و یاد وصلت و قرابت که بواسطه مهد علیا اولجای ترکان میان حضرت صاحبقرا

ورحیب

و امیر حسین واقع شده بود شعله خون وانده و در کانون اندرون آنحضرت نوعی برافروخت که بر حسب مصرعه
برکه که بسوزد جگرم دیده بگرید ، آب حسرت از دیده آنحضرت چکیدن گرفت و بر کنار دیده و جانشینی او کار
چنبه و امرا و لجاجت از مشاهده آن حال اندیشه کرد که چون حضرت صاحبقرانی درین مقام است امیر حسین ازین ورطه
جان خواهد برد و مبادا که چون فرصت از دست برده روی دست نداشت باید گزید فرد سنگ
بر دست و مار بر سر سنگ ، نه از دانش بود فسون و درنگ ، پنهان با امیر کیخسرو و امیر موید اشارت کرد و ایشان
از مجلس بیرون آمدند و بی طلب رخصت از حضرت صاحبقران سوار ساختند و تن او را از جان و جان او را
از بغی و طغیان او پرداختند و چون آن قصاص بحکم شرع متوجه او بود حمایت حضرت صاحبقرانی مفید نیفتاد
و زبان انحلال آنحضرت را درین قضیه این دو بیت لایق آمد نظم نمیخواستم تا بر آن بیوفا ، ز هول سپاه آید
جفا ، ولی بر که او حال دیگرگون کند ، سر گر سپهرش جگر خون کند ، و امیر حسین را در گنبد خواجه بکار شه
دفن کردند و لشکر منصور روی تسلط و استیلا بقلعه بلخ نهادند و از آن جهت تصرف در آوردند و دو پسر
و دو پسر امیر حسین خان سعید و نوروز سلطان به آتش کردار و سوخته حیات ایشان بخاک هلاک کشیدند و خود ایشان
بباد فنا بر دادند و دو پسر دیگرش جهانملک و خلیل سلطان که گریخته بجانب هندوستان رفتند و هم در آنجا نیست
شدند و حالی اگر امیر حسین نصب کرده بود به تیغ هلاک خون ایشان ریختند مصراع آتش چو در گرفت تر و خشک را
بسوخت و خواتین و متعلقان امیر حسین را با تمامت خزاین و دفاین که به دست حرص و امساک جمع کرده بود
و اندوخته پیش حضرت صاحبقران آوردند فرد آنکه با مهر جاه بس رو دید ، هر چه را اختیار بجز کان باشد
حضرت صاحبقران از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر قزان سلطان خان و اولوس آغا دختر بیان سلدوز
و اسلام آغا دختر خضر یسوری و طغی ترکان خاتون را رقم اختصاص کشید و سویچ قتلق آغا و سرای خانم که حرم
بزرگ امیر حسین بود به بهرام جلایر داد و نشار آغا را زنده ختم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را با
هلاکو و دیگر قسمتها زاهد یک نامزد فرمود و جرجس تا الچی بوغا را در بابان بهادر داد و فرمان جهان مطاع نفاذ
یافت که اهالی شهر که با امیر حسین در قلعه بوده با شهر کهنه روند و در آنجا عمارت کرده توطن سازند و قلعه
بجاروب غارت پاک رفته ویران کردند و خانهای امیر حسین را چون نهال اقبالش از بیخ برکندند نظم

نشان از دره و برج و باره نماند ❊ مران دو دراپج دار و نمانه ❊ سرای سپنجی برین سان بود ❊ یکی خار و دیگری
آسان بود ❊ یکی با فزونی یکی در نشیب ❊ یکی سبزواره یکی زر نشیب ❊ بیا تا زدنیای دون بگذریم ❊ به آتش جهانی
درست آوریم ❊ که شادی آن جاودانی بود ❊ نه چون این غم آباد فانی بود اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره
و تسخط والحمد لله رب العالمین گفتار در جلوس حضرت صاحبقرانی بر تخت سلطنت و جهانبانی قال تبارک
و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور
مالک الملک بارگاه کبریا جل و علا که امضای حکم تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بر دوام لطف و مرحمت
ملک و دین را در مشیمه حکمت توامان در صحن قدرت نقیع الیابان گردانیده و چمن ملک را طراوت سعادت خضرت نشان
مبانی دین چشم نتوان داشت و چشمه سار دین را زلال احکام بحیاض سیاست نیام ایوان ملک جریان نباید نظم
سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک ❊ بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار ❊ لیکن زلال چشمه دین کی شود روان ❊ بی سایه
سیاست شاهان کامکار ❊ بنابرین شایسته سریر سلطنت و جهانداری و سزاوار فرماندهی و کامکاری و جهانبانی
و دولتی تواند بود و نصب العین ضمیر منیرش تثبیت احکام شرع سید المرسلین علیه و علیهم السلام رب العالمین سعادتمند
که چون درخت بخشش در گلشن سلطنت مالکش بهترین سواس اقامت مراسم امر معروف و لوازم نهی منکر باشند
و چون نهال آمالش از جویبار حکومت فرمان روایی سرسبز و شاداب گردد و تازه ترین نوباوه اتصال جر و نفع و
استیصال شر و ضرر نثار و آیینه دولتش چون به صیقل توفیق زدوده در او آخر صورت نیکو نامی نیکوکاری نماید شمع
جلالش چون از لمعه عنایت ربانی بر شود و پرتو انوارش بشاه راه شرع مستقیم راهبر آید فرد ❊ بیا دهد آتش آن
را فروزد ❊ که بیخ ظلم و ستمکاری از و سوزد ❊ و تیغ آبدار از آن برجا که خون ریزد که غبار فتنه از هر گوشه برخیزد
زبردستی از آن جوید که زیردستان را حمایت نماید و دستی از آن طلبد که در باره کم مایه عنایت فرماید سر آزادان
و آن داند که از پای افتاده را دستگیری تواند کرد و پای در طلب سروری بآن قصد گشاید تا چاره کار گشته
از دست قدرتش بر آید نهال کامکاری در جویبار اقبال ازان برای آن نشانند تا در بهار معدلت شکوفه مکرمت
شکفاند و گلبن پادشاهی را آبیاری تیغ از ان سرسبز دارد تا دست مرحمت خار بیداد از پای مظلومان بر آرد
نظم بود کامش از شاهی و سروری ❊ رعیت نوازی و دین پروری ❊ باحسان کند خاطر خلق شاد ❊

جهان



جهان بکسر آباد و از داد و لا جرم بعد از فتح بلخ مجموع امراء و نوئینان الوس جغتای که آنجا جمع بودند مثل امیر شیخ محمد
سلدوز و امیر کیخسرو ختلانی و امیر اولجایتو و امیر داود دوغلات و امیر سار بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و زنده حشم
اپردی و امیر موسی ارلات و شاه شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر و دیگر امرا و سرداران باتفاق اعاظم سادات
روزگار که و نموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی منسوبست بموجب ملاحظه جانب ایشان
مثل سید برکه و خاندان کان ترمذ خانزاده ابوالمعالی و برادرش خانزاده علی اکبر همه یکدل و یک زبان گشته
حضرت صاحبقران را که در تقویت دین و تثبیت مسلمانی از سلاطین عصر ممتاز بود شایسته پادشاهی و جهانبانی
دانسته سر انقیاد در خط فرمان نهادند و باتفاق با آنحضرت بیعت تازه کرده میان و زبان بچاکری و بندگی
بستند و بگشادند نظم که ای فرخنده ات زیب گاه ❊ ترا زیبد آیین تخت و کلاه ❊ دل ما
بجا یک قربان تست ❊ سر جان ما بر پیمان تست ❊ سزاوار شاهان و کیهان توئی ❊ گزین دلیران
و شیران توئی ❊ تو شستی شمشیر هندی زمین ❊ به آرام بنشین و رامش گزین ❊ در زمانی که جهان از جور استیلای
قهرمان نشاط خلاص یافته سلطان گردون سریر آفتاب بتخت شرف برآمد و در ممالک بساتین از برای جشن و زینت
اورنگ فیروزه فام گلشن را به سبزی برآراستند فراش لطف زینت آیین جلوس همایونش قیام نموده عرصه
گیتی را از غبار وحشت و اندوه پرداخته سراپرده سلطنت بر اوج بسیط ربع مسکون در کشید و قبه بارگاه رفعت
و جلال را از سایه بان سپهر گذرانیده بساط امن و امان بگسترد سریر سلطنت را بچهار قوایم دوام و قرار و احتشام
و افتخار تمکین و استوار ساخت و تاج شاهی را بجواهر عزت و شوکت و لوا قبه عظمت و حشمت مرصع کرده بر فرق حضرت
نظم بروزی که نیک اختری یار بود ❊ همه کار دولت به هنجار بود ❊ گزیده ترین روزی از روزگار ❊
چو عید همایون بفصل بهار ❊ مهندس ماید اسامی تقویم سعود را از جداول زیج غایات استخراج نموده باسطرلاب
فتح و فیروزی ارتفاع اختر مجسته فال اقبال یافت نظم در انیس بفرخنده برطالعی ❊ سعود شش گلبخش بی مانعی
برافراخت صاحبقران تاج زر ❊ برافروخته تاج شاهی بفر ❊ کمر بست با فر شاهنشهی ❊ جهان سر بسر گشت با او رهی
همان راز بربست کوتاه کرد ❊ روان را بسوی روشنی راه کرد ❊ نوئینان و امراء رعایت رسومی که در جلوس سلاطین
میان ایشان متعارفست بتقدیم رسانیده باتفاق زانو زده و زبان و دست بتهنیت و ثنا برگشادند نظم

شد و گوهر بر سرش برافشاندند ❁ و در آن شاه صاحبقران خواندند ❁ و در آن زمان سن مبارک آنحضرت سی و چهار سال
شمسی ترقی نموده بود و این اتفاق همایون در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی و سبعین
و سبعمایه موافق ایت ییل چنانچه ناظم جوهر و خروش تیلقبیس بر دوش و هوش زیور کردن و گوش روزگار چون ساخت
نظم ز هجرت فزون رفته هفتاد و یک ❁ قضا گفت شه را که الملک لک ❁ جهان را که میداشت ظلمی
خراب ❁ برآمد ز مشرق بلند آفتاب ❁ مهی را که پر نور کش می نمود ❁ فلک داد رفعت که خورشید بود ❁ تمر
آمدش نام یعنی حدید ❁ من و نشانه فتنه نانش شدید ❁ تمور طراحی شه تیز مرد ❁ خدیو جهانگیر گیتی نورد ❁ وز آن
پس جهانگیر ترقی نزاد ❁ جهان را توانگر دار عدل و داد ❁ قضا شمع اقبال او بر فروخت ❁ عطارد کمر بسته چون بار
سوخت ❁ قدر تخت او را چو شد سری ❁ بیاموخت ناهید خنیاگری ❁ دش با مسیحا چو همخانه شد ❁ برو
شمع خورشید پروانه شد ❁ درخشنده شمعی برآمد ز میغ ❁ ز خور رمح بسته ز مریخ تیغ ❁ سعادت توان محور برجیش
زر رفعت مکانش چو ادریس شد ❁ زمین را سراسر همه صحن خاک ❁ بشست آب شمشیرش از ظلم پاک ❁ هر پیشه
تیغ او پی کرند ❁ ز باغ جهان هیچ آفت کند ❁ همه کوه برد و خون عدو در رخند ❁ گرو پایه تخت او سر بلند ❁ در این باغ
بر شاخ کو سر کشید ❁ سرش ز و بشمشیر و بخش برید ❁ در اول عزیمت سوی بلخ کرد ❁ همه عمر دشمن ز غم تلخ کرد ❁ سر و پای
خصم و سرای و وطن ❁ زر و سیم اعدا و فرزند و زن ❁ بخشید به بست نکبه و بسوخت ❁ گرفت و نهاد و خرید
فروخت ❁ و از بدایع اشارات و کرائم بشارات آنکه اساس تاریخ این جلوس همایون بر چهار رکن عظیم از حروف
کلام قدیم واقع شده که صدر سوره التفسیر و که سام کلام ملک علام افتاده موشح بست یعنی و در ضمن این اتفاق
حسن لبی امیدواریست عام و عالمیان را به دوام ایام این دولت و خلود روزگار این سلطنت که بی تکلف وند ... نسبت
با دیگر روزگار و ازمنه خلافت که حرم حریم شریف نسبت با دیگر دیار و امکنه بسیط زمین و زمان و بساط امن و
امان آراسته در باش احوال عباد و بلاد از غبار تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پیراسته نهال آمال خلایق از رشحات
عدل و احسان و میوه مقصود بار آورد و سایه رفاهیت گسترد و کشت را از امانی و اهل خاص و عام از قطرات
عام انعام دانه بر مراد در خوشه آرزو پرورده از کژی و نا راستی جز در ابرو و زلف خوبان اثری نمانده و از فتنه در چشم
غمزه قطره ماه رویان از جای خبری رسیده بیت گردون فرو کشاد کمند از میان تیغ ❁ و ایام بر گرفت ...

از سر روش

از کرون کمال ایزد تعالی و تقدس کافه اهل اسلام را از مساس ضعف و وحشت این دودمان مادر تاج خرا
مدار بود ارض را قرار متمتع و برخوردار و اراد بحق محمد و آله الاطهار و چون حضرت صاحبقران تخت سلطنت و جهانبانی
را بفر شکوه زینت بخشید و بشارت سلطنت اکنون کند سرافرازی که سایه بر سرش افکند خسرو غازی کوش
زمانه از زبان قضا شنید نظم سر گنج بگشاد صاحب قران ❁ بخیه اکه انجا نمر دون توان ❁ به بخشید خدا انکه
شد از سیر ❁ ز بخشش که گردان خدیو دلیر ❁ مجموع کلانتران و سروران الوس جغتای را از امرا و ارکان دولت
بانواع نوازش و تربیت سرافراز گردانید پایه قدر و منزلت برافراخت و نعمات و ذخایر و نفایس اجناس بلاد
خزاین مواهب و عطایای بدریغ ساخت و همه را اجازت انصراف ارزانی داشت تا هر کسی بمقام خویش
بازگردد و نشان عدل و نصفت را در هوای آن دیار پرواز دهد کفتار در مراجعت حضرت صاحبقران موید از تمیس
از بلخ و استان فرمودن قلعه سمرقند رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی مراد بر حو جام برداس الحکومت
بلخ با توابع نصب فرمود و عزم مراجعت جزم نموده در ضمان حفظ الهی روشندل و دادگستر و شاد روی توجه
بصوب کش نهاد و بر آب جیحون که نابدا ... فرسخ است بکشتی پل بسعادت بگذشت و از چکگای و الکش
کش بر لب آب بچکام مرغزار چمن تر دل جاوین ساخت دیده جمه اولیای دولت را نور بهجت و سرور افزوده و تخته
اعدای مملکت را انجار حوادث خراشیده و شاه عالم پناه مدت دو ماه فرد بفر و نوبهار در آن منزل نزهت آئین
کرمت نیرت زینت سرای خلد برین ❁ توقف فرمود و بساط عیش و عشرت چون بساط فضل و مکرمت علی الدوام
بکام گسترده و گوهر مراد که در بحر امید گنجد صدف دولت بر حسب آرزو پرورده نظم بفرخ تر زمان تباه
جو بخت ❁ مدار الملک خود شد بر سر تخت ❁ جهان را از عمارت داد یاری ❁ ولایت را ز فتنه رستگاری ❁
در اثنای آن جوانی سپه کان و هواداران که در این مدت بوظایف خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده بودند و آثار مساعی
ایشان بکرات ذکر کرده شد همه را بعواطف و مراحم پادشاهی اختصاص بخشید و بصنوف مواهب سنیه گرامی
داشته مراتب و مناصب علیه رساند نظم ز دریا دلی شاه گردون شکوه ❁ نوازش بسی کرد با آن گروه ❁
سران سپه را که بر رنج ❁ بخود داد ها داد و دینار گنج ❁ غنی کرد شان از زر انداختن ❁ ز نو هر زمان خلعتی ساختن ❁
و هر کسی را حسب حال تومان و زراره مقرر گردانیده بقدر قابلیت و استعداد خلعت منصبی رفاهت استحقاق

ازانجمله امیر داود را ضبط داروغگی سمرقند و علاوه امارت بمنصب دیوان و دیگر تربیت باز نمود و امیر جاکو
و امیر سیف الدین و امیر عباس و اسکندر و عالم و شیخ و علیکه قوچین دار و شیر قوچین و قماری اتاق را در
سوکه قوچین را امارت لشکر و تواچی که بانی منصب سلطنت بست پیش ازانک تفویض فرمود و امیر سار بوغا و حسین
برلاس و امیر اقبوغا و حاجی محمود شاه و ایلچی بهادر و دولت شاه بخشی را امیر دیوان ساخت و جتای بهادر و شیخ علی
بهادر و بابان بهادر و کته و یخی شاه و قنداهند و ملکمک و اباجی و کلته و ذوان بوغا و ارسلان و دولت انبا در مقدم
سپاه گردانیده و جتای بهادر و شیخ علی بهادر و اقبوبهادر و بابان بهادر بزرگ ایشان و کلانتر بهادر ساخت و برین
منوال هرکسی باندازه رتبه و استعداد بشغلی لایق و رای مناسب مخصوص گشت **نظم** تایید الهیش چو یاری کرد
عالم بگرفت و کامکاری کرد ٭ هر بنده که در رکاب او روزی رفت ٭ بر مرکب سروری سواری کرد ٭ و هم در خلال
این حال بسعادت و اقبال روی بهیبت و جلال و سلطنت و استقلال بخطه فرخنده فال فردوس مثال سمرقند آورد
شهر گزیده که از شهرت و نزاهت دشت و طراوت اشجار و حصانت عمارت و لطایف انهار طره و بارو و برت
از وای سایر بلاد و امصار بست و مرکز رایت دولت گردانیده پای تخت ساخت و به بنای قلعه و حصار و ایوانها و
عمارات زرنگار و قصر عالی فرمان داد و سرکارها بر امرا بخش فرمود و امیر اقبوغا را بصرف اهتمام آن شغل نصب فرمود
و چون مجاری امور سلطنت برونق مرام انتظام یافت همت کیوان رفعت آنحضرت تدارک خللها که در ایام
سابق بواسطه ترکتاز حوادث روزگار باحوال اهل دیار راه یافته بود و التفات نموده نسیم رحمت و رافت
از مهب معدلت و عدالت وزیدن گرفت سحاب الطافش که چون انعام سحاب عام بود بر کشت زار امید
همگنان باریدن گرفت و باندک مدتی سمرقند بیامن مکرمت و معدلت جهاندار دین پرور از غایت آبادانی و کثرت
اهالی و سکان و بسیاری صادر و وارد از اطراف و اکناف کیهان بمرتبه رسید که آوازه آن مصر **با منقبت ام**
سطو مصر افاق لکم با سالتم خاطر رشک و دبیل و دو بغداد را هر چند بدار السلام که لقب بهشت ست موسوم شده از
رشک حسد و غیرت پیوسته سیلی بر چهره روانست **فرد** از بی رشک بر سمرقندش ٭ دجله اش کیست
بر رخ بغداد ٭ و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقران بجانب بلخ در راه چون نکبت از موکب همایون تخلف نموده
بازگشت و چون خبر فتح آنحضرت بشنید گریخته بطرف ترکستان رفته بود و در اثنای این احوال حضرت صاحبقران زنکی تیمور را

بطلب او فرستاد و چون باو رسید قضیه بجنگ انجامید و امیر موسی شکست یافته بگریخت و به تنگی بالا زده بود و در
کوهستان سرگردان میگشت تا دگر باره امیر قرلنجاج برادر حسین رجب فرمان قضا جریان با جاجقی متوجه
او شد و چون امیر موسی سپاهی ایشان دید بی توقف بگریخت و امیر قرلنجاج در پی او شتافت تا به خوزرسید و امیر
موسی با او حرم خود از آب جیحون گذشته بسور غان پیش زنده حشم رفت و آغاز اغوا و فساد نهاد و با نجا
که زنده حشم عنقریب زنده نماند و خمش تحت تصرف دیگران در آید **فرد** از صحبت بد تر بهم صحبت باشند
وین نکته یقین دانند اگر خود باشند ٭ در تدبیر با و همین سال حضرت صاحبقران جهانگشای قورلتای جمع امرا را
تومانات و هزارجات مثال داده مجموع حسب فرمان چون اقبال و دولت و نصرت و ظفر بدرگاه عالم پناه
آورده جمع آمدند **بیت** ز اطراف شاهان و گردنکشان ٭ رسیده بدرگاه صاحبقران ٭ تکرر زنده حشم
پسر محمد خواجه اپردی که چون دولتش برگشته بود تخلف نمود حضرت ایلچی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسانیده
بقورلتای طلب دارند و چون ایلچیان بدو رسیده سخن رسانیدند که اگر در مقام اطاعت و انقیاد بی توقف بدرگاه
سلطنت می باید شتافت و زنده حشم زبان تملق را باظهار گشاد **فرد** من بنده فرمانم اگر خواند و گر راند
شمشیر و کفن بر کف کرسی کشیده او دانم ٭ و ایلچی را اعزاز و اکرام تمام کرده باز گردانید قرار آنکه او نیز از عقب روان
شود و ایلچیان وعده و عده وفا نکرد و از انجانب کشتی آمد و از سر وقوف بمسامع عليه رسانید که زنده حشم از جاده انقیاد
برگشته و منبرا زین امیر بیرم شاه ارلات و پسر شیر بهرام سلدوز که با امیر حسین در مقام یاغیگری بودند چون خبر فتح حضرت
صاحبقرانی شنیدند متبع و شادمان گشت و از طرف خراسان روی اطاعت و خدمتکاری بدرگاه سلطنت پناه
نهادند چون زنده حشم از آن معنی آگاه گشت از طریق مکر و غدر با اسباب صحبت و عشرت از بیاوری و شراب
و ما یتعلق بهذا الباب بسر راه ایشان آمد و در موضع ولیه ییلاق ایشان را طوی داد و در حال استیلای شراب بیدرنگ ایشان را
بگرفت و بند بر پای نهاده بدست برادر خود پیر محمد سپرد و بخصوص مردم با او گفت که ایشان را بدرگاه حضرت صاحبقران رسان
و در خفیه با برادر مواضعه داشت که ایشان را نیست سازد و پیر محمد برده را همروزه برد و در شب کار ایشان ساخت
هم آنشب باز گردید و پیش برادر آمد چون رای صاحبقران برین حال اطلاع یافت امیر اولجایتو را فرمود که رو و خویش خود را
ملامت و سرزنش کرده نصیحت کن و بیاد رنا نهال خیالش کنش صرصر قهر از بیخ برآید بر کار دیده قدم خود و ابای حشمت

بزبان معذرت گفت که من از آن می اندیشم که نصیحت با او سودمند نیفتد و مرا در میان خجالت باید بود اگر رای
عالی مصلحت داند بپسرم خواجه یوسف کفایت این مهم کرم بندگی شد و حضرت صاحبقران عذر او مسموع داشته ایلچیان
بهادر و خواجه یوسف را نزد شاه نازنده حشم بطریق صواب ارشاد کرده بیاورند و چون ایشان بسور غان رسیدند
آن خود رای عاقبت نااندیش ایشانرا مقید گردانید گفتار لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب بورغان
چون حضرت صاحبقران از جسارت زنده حشم دران قضیه و بیباکی او آگهی یافت آتش خشمش از کانون جمعیت
پادشاهانه زبانه زدن گرفت و با تمام لشکر ازکش متوجه شده پرچم همایون را مشاطه عون ربانی براشه و طرازی
دولت روزافزون تعویذ تایید آسمانی آراسته و چون از آب جیحون عبور نموده خاک سرغان از شرف سم گون
نعل پادپایان لشکر منصور بکردون کشیدند زنده حشم بقلعه آنجا که سفید و نه گویست تحصن جست در روی رای خطا
از صوب صواب گردانیده و پشت تمتع بآن حصن حصین باز گذاشت نظم زان حصاری که طرف بارهٔ او
در علو از ستاره دارد عار ٭ صحن او حسن اختر ثابت ٭ بوم بام و کنبدهٔ دوار ٭ عساکر گردون مآثر عراقی و
خوبستان گرد قلعه را به گور که زدند کوس فرو کوفتند از غریو کوس و گرنای نعره خروش بهادران بیوار زمانی
زمین و زمان چون تند باد و زان بلرزید زنده حشم را از مشاهدهٔ آن حال دود تحیر بسر آمد و آتش خوف و هراس
در خرمن تمکن و ثبات افتاد و چاره جان دید که دست عجز و مسکنت در دامن تضرع و زاری آویخت و با امیر اولجایتو
توسل نموده او را شفیع آمد فرد عذر آنرا که خطای برسید ٭ کادم اران عذر بجای رسید امیر اولجایتو
بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمده در موکب اعتذار و استغفار ایستاده به گریه و زاری ایستاد عاکر و که جریده جرم
خشم چون قدم در دایرهٔ ندم نهاده و از نادانی و تبه کاری خویش پشیمان شده مرقوم رقم عفو و اغماض گردد
و بسایه ظفر پایه بسعادت معاودت نماید تا بعد از تشکین علیه دو رخشت تقدم خدمتکاری و طاعت
گذاری بشمشیر و کفن عذر کاه گردون انتباه آمده در سلک دیگر بندگان انتظام یابد حضرت صاحبقران شفاعت
و درخواست امیر اولجایتو بقبول تلقی فرمود و از خون زنده حشم در گذشت و زنده حشم و امیر موسی را تیغ
مخالفتش نیز کرده فسان افسون او بود بیرون آورده بدینه بان آنحضرت سپرد و اسلام برادر کوچک را علارمت
ساحت همایون نزشاد حضرت صاحبقران پای عزم بر رکاب معاودت در آورده و لشکر باز اجازت مراجعت بمواضع خویش

رزانی

ارزانی داشت و چون تفتیح و فیروزی بشهر سبز باز آمده مستقر دولت و اقبال نزول فرمود نقوش جرایم ولات
امیر موسی بزلال عفو و گناه فرو شسته حامی لطف پادشاهانه مراسم و اعزاز قیام نمود و او را طوی داده بخلعتهای
فاخره سرافراز گردانید و اطاعت ایل او را تفویض فرموده بنهایت امید رسانید بیت ز ابتدای دور عالم
تا بعهد پادشاه ٭ از بزرگان عفو بود و ست از فرودستان گناه گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقران
بجانب ترمذ و بلخ چون زنده حشم را سابقه قضا رقم وخامت عاقبت از صحیفه قسمت کشیده بود با وجود
چنان مرحمتی که حضرت صاحبقران نسبت با او کرامت فرموده بود وسوسه دیو غرورش از راه موافقت بدر
و پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده عنان از سر بیهوشی بدست بیداد سپرد و دیوالعجب که خانزاده
ابوالمعالی و ران کار که روزگار بهزار زبان برزبان او رسانید که مکن مکن که پشیمان شوی و سود ندارد
با او متفق شد و نه عجب سنخیت سبب ضلالت آمد و باتفاق اوس بلخ و ترمذ را بغارت بردند و چون پرتو
این خطا که از ایشان واقع شد بساحه ضمیر منیر اعلی افتاد و خطای بهادر و ارغونشاه و بوردالبیغ را با لشکری
نظم همه با دل شاد و با بار جنگ ٭ همه گیتی از دونامام و ننگ ٭ همه نزدم جویان و تیره گذار ٭
همه جنگجو از در کارزار ٭ گرانیده تاج و زرین کمر ٭ نشانده شاه بر تخت زر ٭ با یلغار و شاد نامیغ
شر و فساد ایشان آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و دامن احوال رعایا که ودایع پروردگار اند از خار تعرض
متغلبان ستمکار پاک گردانیده و چون امرا با سپاه ظفر پناه به ترمذ رسیدند مردم آنطرف از آب آمویه
از گشتیها پل بسته بودند و جماعتی از مخالفان در شب گریخته از پل گذشته بودند و پل را از آن سر و یران
و چون باقی سپاهی لشکر نصرت قرین بدیدند روی نهاده گشته از بیم رو بگریز نهادند و از هول جان عنان
بجانب پل عنان تافته بشتافتند و از سرگشتگی نشانه غافل روان به پل راندند و چون بمیان پل رسیدند
آنطرف پل شکسته یافتند بهادران لشکر منصور از عقب ایشان رسیده دست تا به تیر باران بر گشادند
آن روز برگشتگان را نظم ز بس تیر دادش در پای آب ٭ اجل در نهیب و روان در شتاب ٭
با امید رحم و به رگ ستیز ٭ نه یارای بودن نه راه گریز ٭ بسیار از ایشان بزخم تیر کشته شدند و بسیاری در آب
ریخته از جان بری گشتند و اندکی از ایشان چنانچه از ده یکی نبود به مشقت بسیار جان بکنار انداختند و زنده حشم

گریزان بسورغان در آمد و آنرا محکم کرده پشت استظهار از روی بیداری بدیوار حصار باز داد گفتار در فرستادن
حضرت صاحبقران امیر جاکو را بمحاصره سورغان حضرت صاحبقران چون از کیفیت زنده چشم در قلعه سورغان
آگاهی یافت امیر جاکو را بمحاصره آنجا نامزد گردانید و او با لشکری از آب گذشته پیرامون حصار سورغان فرو گرفتند
و برسم محاصره گرداگرد حصار فرود آمدند زمستان آنجا بگذرانیدند و زنده چشم مرده در سوراخ مانده سر بیرون
نتوانست کرد و چون کوکبه بهار در رسید بیت کردند نظاره راه روسان چمن ٭ سر باز دریچه های خزین
بیرون ٭ زنده چشم سابقه دوستی قدیم که با امیر جاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز
و اضطرار بدامن حمایت او استوار کرد و سر خجالت جان از گریبان مذلت بر آورد و بپای اعتذار و استغفار [illegible]
و امیر جاکو او را بنوید مرحمت اعلی امیدوار گردانیده همراه خود کرد و روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند و چون امرا
از آمدن ایشان وقوف یافتند صورت حال بعرض حضرت صاحبقران رسانیدند و چون زنده چشم رسید تمام امرا
بتقدیم او را مراسم اعزاز و اکرام تلقی نمودند امیر جاکو باتفاق تومنیان شرف بساط بوس حضرت اعلی رسانیده
بطلب مرحمت او شفاعت نامه تشفیع انداختند و بیان عفو حضرت صاحبقران او را بتشریف خطاب گرامی ارزانی داشته
فرمودند که ما از سر گناهان درگذشته خون ترا بخشیدیم تو هم بر جان ببخشای و دیگر سودای محال بر دماغ خود
راه مده که دولت خلعتی که در تختگاه تقدیر بجهت منشور اقبال هر کس را خوانده بنشانیده و دست آرزوی هر کس بسعی و
کوشش از دامن او نرسد فرد بر سری شایسته تاج و فرزکی شود ٭ گر نسازی با قضا سر در سر سودا کنی
و بعد از آنکه سرش را کلاه امان افراختند و گوشش گوشوار نصیحت و پند بسیار بیاراست و او را انواع تشریف و
انواع موهبت و رعایت از کمر زرین و اسب تازی و شتر بسیار و استر قطار و گوسفند بیشمار درباره او ارزانی
داشت و مرتبه او بلند گردانید و کمر خدمتکاری بسته در سلک ملازمان انخراط یافت گفتار در نهضت
همایون صاحبقرانی بجانب جته در سنه اثنین و سبعین و سبعمایه موافق سیچقان یل حضرت صاحبقرانی یورش جانب جته
منش نهاد همت عالی ساخت و با سپاهی ظفر طلیعه آن کامرانی میمون و همایون بسعادت نهاده روی براه
نصرت نهضت بمیان بیون الم و چون سیحون عبور فرموده یکره [illegible] و از نک تمور ایل شده حلقه بندگی و خدمتکاری
در گوش انقیاد و اطاعت گذاری کشیدند و چون ایل و الوس تحت تصرف و تسخیر کارگزاران حضرت در آمد صاحبقران

کامکار کیک تمور را ضبط و نسق آنجا نصب فرمود فرد بسعادت قرین فتح و ظفر ٭ چون تابنده از دی
در خور مستقر سریر سلطنت و مسند خلافت معاودت نمود و در همان ایام خبر رسید که کیک تمور که بکفران نعمت
اقدام نموده باقدام جسارت بساط سرکشی و یاغیگری بسپرد و در آنوقت بهرام جلایر بموجبی که در تاشکنت
مکاتبات بزبان تمنای حضرت صاحبقرانی گذشته بود در سلک بندگان درگاه جهان پناه منخرط و پیوسته گرداد
امیر سایس و خطایی بهادر و شیخ علی بهادر بعزم رزم کیک تمور روان شدند و آتش عصیان و طغیان او را با آب
تیغ جانستان فرو نشاندند امرا و بهادران بامتثال امر مبادرت نموده روی جلادت براه آوردند و چون بپای
رسیدند در مقابل یکدیگر صف کشیدند ایل بهرام جلایر باتفاق امیر صیدی ایشان را ترکچی که عداوت قدیم داشت
با بهرام غدر اندیشیده خواستند که بهرام را بگیرند بهرام از آنحال اطلاع یافت و با امرا که همراه بودند در میان نهاد
و شرایط احتیاط مرعی داشته تا ناوک قصد ایشان بر نشانه مقصود نیاید و بعد از آن حال که سپاه جانبین صف
کشیده ایستاده بودند خطایی بهادر را با شیخ علی بهادر در باب مصالحت جنگ و رعایت حزم در آن سخنی گفتگو
کرد و شیخ علی آنرا مسموع نداشت خطایی اگرچه پهلوان سخن او را حمل بر بددلی کرده آتش غضبش اشتعال یافت
و شمشیر کشیده و از آب عالیه خاتون عبور نموده و یکتنه بر صف دشمنان زد و چندی از ایشان بینداخت
و چون ایشان بیشمار بودند شیخ علی بهادر نیز از عقب او در آمد و بر دشمنان حمله آورد و خطایی بهادر را بتکلیف
از میان مخالفان بیرون آورد و ببرد و بسلامت بلشکر خویش پیوستند و امثال این امور که در وقایع از مرایع
واقع است خبر از آثار دولت روز افزون صاحبقران تواند بود مصراع به دولت توان کرد این کارها ٭ و امرا
در همان کار آب با دشمنان صلح کرده بازگشتند و در اثنای باجاجتی از ایل جلایر را که درباره بهرام غدر اندیشیده
بودند بیاساق رسانیدند و چون بسعادت بساط بوس استسعاد یافتند حضرت صاحبقران از مصالحت و از امرا جهت
ایشان غضب فرمود گفتار در لشکرکشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب جته نوبت [illegible] چون برجب فرموده ان الله تعالی
یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها همت بلند جناب صاحبقران کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز بحصول
غایت و نهایت آن رضا ندادی از مشاهده که امرا با مخالفان کرده بودند و عرصه معارضه و محاربه بصلح رنجیده
استنکاف داشت یعنی که فرد سگ کیست روباه ریزه خنک ٭ که با شیر ملکش بود ذوق جنگ ٭ لاجرم مفتش

مبارک بعزم انصوب خرم فرموده سرادق همایون در جمع فرمودن سپاه بهر طرف روان کردن و عساکر منصور
از اطراف و اکناف در حرکت آمدن **نظم** سپاه انجمن شد بدرگاه شاه * زهر دو ارثمامان بحضرت پناه
ز ریگ بیابان فزون از شمار * برزم اندرون خیره دشمن شکار * سپاهی سراسر چو غرنده میغ * بچنگ اندرون
بجو برنده تیغ * بجنبش در آمد سپاهی که کوه * گذاران شد از گرمی آن گروه * چون رایت ظفر نگار بسعادت از برای
دنبکی بگذشت و از میامن تولایی که آنحضرت بدودمان مبارک مصطفوی علیه وعلیهم الصلوة داشت از
کرامت نصرت بابرعت سیر محفوظ گشته لشکر مخالفت بمجرد آوازه توجه آنحضرت از هم فرو ریخته بگریختند
صاحبقران کامگار بالشکر جرار شکر یعاج رفت و سپاه ظفر را ابر بسیار و غنیمت بیشمار از اطراف و اکناف
بدست افتاد و رایت فتح آیت بآرام تمام بیرون از حصر شمار در کنف حفظ پروردگار بازگشت و در موضع
اودون کوری امیر موسی و زنده چشم با وجود سوابق الطاف و نهایت لواحق اعطاف که حضرت صاحبقران
درباره ایشان مکرمت ارزانی داشته بود باز آغاز مکر و غدر انگیختی کردند و با پیر خضر تیشوری الوالحق در
باب مشاورت نموده عهد بستند و مصحف سوگند خوردند که چون بموضع واساق رسید حضرت صاحبقران را
در هنگام شکار بحیله بگیرند با آنکه عقل را اندیشه ریشان الشان منجمد **فرد** مکن تیره رای که شیر ژیان * به
روباه بازی نگردد زبون * و خانزاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابو البیت سمرقندی که پیشتر ازین در باب مخالفت
آنحضرت با یکدیگر سخن کرده بودند بایشان اتفاق نمودند کسی ازان آگاهی داشت صورت حال ایلچیک
عرض بر صحیفه ضمیر منیر حضرت صاحبقران نگاشت فرمان قضا جریان باحضار ایشان نفاذ یافت و همه را در مقام
خطاب بزانو درآورده سخن پرسیدند و عصیان و غدر انگیختی ایشان ثابت شد و چون مهد علیا سرای الملک خانم
خواهرزاده امیر موسی بود و مخدرات عصمت و ابهت ملکه بیکی مادر پسر او شده بود حضرت صاحبقران فرمود
که گناهی عظیم است از تو بظهور پیوسته لیکن چون میان ما بنوبت ازار هم عفو کنیم و از انتقام آن گذشتیم
مراعات پیوند و ریش سفید * تراداد بر زندگانی امید * وگرنه نمودی بپا سرت * بداد اینش کردی برادرت
و خانزاده را فرمود که چون سلسله نسبت متصل است تا اهل بیت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین
بهیچ روا نمیدارم که غبار آسیبی بدامن روزگار تو نشیند و تو ترک فضولی بکنی مصلحت آنست که تو ازین ولایت

بر ادوی

برادوی و شیخ ابو اللیث را فرموده که توسفر حجاز و پیر خضر تیشوری چون برادرزن امیر سیف الدین بود به
شفاعت او در خواست او از آن قضیه خلاص یافت و نقوش جرایم بزلال مراحم خسروانه شسته گردید و ترلیغ لازم
الاتباع صادر شد تا زنده چشم بند کرده بسمرقند بردند و در کلی باز داشتند که راه آمدن مرد و زن بنقش مسدود
بود چه از دیده دور بین عقل که گشاینده بند عقل و سگ نماینده راه تقیبت پوشیده نبود که مار در جیب داشتن
و دشمن را دوست انگاشتن از حساب حزم و عاقبت اندیشی دور است **نظم** نکند از دوربندگی توبه * گرگ
تا نشکند دندانش * نکند مار ترک زخم زدن * تا نکوبند سر به سنگ آنش * و چون حضرت صاحبقران بسمرقند
که مقر سلطنت او بود نزول سعادت نمود و باقبال سعادت ترول حکومت سورغان و جای زنده چشم را بتمغیم
پسر اقبوغا داد **فرد** سعادتش همی کونه او ردی زمین * زخسروان ستانند هر چه کان بخشند **گفتار**
در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی پیش خوارزم حسین صوفی چون حضرت صاحبقران بعون تایید ربانی
مملکت از قبضه تسلط و استیلای مخالفان انتزاع فرمود و ضبط و نسق الوس جغتایی اشتغال نمود و از مدت
نه شش سال باز کات و خیوق را والی خوارزم حسین صوفی پسر ینغدای کرای فنش تو بکوات بود و تصرف
نمود و نهمت خسروانه التفات بحال او انداخت و علقه تواچی با چمی برسم رسالت پیش او فرستاد و پیغام
داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتایی دارد و درین مدت از ابی خداوندی یافته در حوزه تصرف آورده
اکنون می باید که از آنها تمام توابع و لواحق متصرف گماشته کان اینجانب بازگذاری تا طریق مودت و داد
بین الجانبین گشاده ماند و اسباب موافقت و معاضدت آماده گردد علقه تواچی چون بخوارزم رسید و تبلیغ
رسالت قیام نموده پیغام گزارده چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی در میدان خالی گوی مراد زده بود از جره
شهسواران میدان دولت غافل جواب گفت که من این ولایت را بتیغ مسخر کرده ام بتیغ از من ستد
فرد عروس ملک که مهرش بریده اند بتیغ * بکر به تیغ مراد در اطلاق نتوان داد * چون فرستاده
مراجعت نمود و آن جواب ناصواب در پایه سریر سلطنت مآب معروض افتاد جهت خسروانه داعیه توجه
بجانب او در خاطر خطیر انداخت و روح و سلمانی مولانا جلال الدین کیسی رحمة الله علیه که با کمال فضل و تقوی
و درس و فتوی شرف ملازمت حضرت صاحبقرانی طراز خلعت سایر مفاخر ساخته بود روا نمیداشت که بواسطه

عرضه یکلیس اهل مملکتی در معرض تفرقه و تشویش افتند از آن حضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا رخصت طلبیده که
بخوارزم رود و حسین صوفی را بهر گونه موعظت و نصیحت از خواب غفلت بیدار کرده نوعی سازد که خون و مال مسلمانان
در معرض تلف نکرود حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته اجازت رفتن ارزانی فرمود مولانا جلال الدین
روی نیک بخوارزم تا برفق و آزرم آن مهم کفایت فرماید چون بآنجا رسید لطایف نصیحت و خیراندیشی
چنانچه از علمای دانشور و ائمه دین پرور سزد بتقدیم رسانید و در تسکین مادهٔ آشوب و اطفای نایرهٔ فتنه
سعی بلیغ نمود و آن معانی بهر گونه موعظه دلپذیر موکد ساخت و بتوابع احادیث موید کردانید اما چون
محل قابل نبود فصاحت و بلاغت قایل سود نمیبخشید و نتیجه نداد فرد چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
حسین صوفی از قبول نصح ابا کرد و بحبس آن بزرگ حقانی در حصار اشارت فرمود و چون این خبر بمسامع علیه
رسید بندگی حضرت صاحبقرانی فرمود تا جمع کرد سپاه ٭ نبرد جنده درگاه عالم پناه گفتار در نهضت همایون
حضرت صاحبقران بعزم رزم بجانب خوارزم در بهار سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمایه موافق سیچقان ییل که
سلطان طبیعت آزادرا آبرو آوری لشکر اوس بساتین و صحاری را غرق انعام عام کرده سپاه بهار را
که از سیم نواجبان نشو و نما برتر و جارچیان شمال و صبا از هر طرف در حرکت آمده بودند خلعت رنگ رنگ
بوشانیدند حضرت صاحبقران کیتی ستان جمع آورده را ادکلکاداد فرد در گنج بگشاد و روزی بداد ٭ بآیین
لشکر کشایان راد ٭ و از سمرقند نهضت نموده و در صحاری دشت نگار در منوده فی تعیین معسکر ظفر قرین ساخت
و ملک غیاث الدین پیر علی ملک عزالدین حسین بعد از وفات پدر در ذیقعده سنه احدی و سبعین و سبعمایه
حاکم هرات و غور و قهستان و توابع آن شده بود حاجی وزیر را بالحف و هدایای دو اوانی از اسپان تازی
و استران رکابی و قطار و مهار و اقمشه و حوت بسیار رسم پیشکش بپایه سریر اعلی روانه داشت و از آنجمله
اسپی بود نقره خنک سموسم تحنک اغلق بارین زر نظم بهیکل چو فیل و بهیبت هژبر ٭ به پستی چو فیل و بالا چو ابر
زاسپ کوش و چشم کاه تک ٭ نشان بر رخ ماه و پشت سمک ٭ براهیکه در خاطر آرد سوار ٭ کند پیش
از اندیشه آنجا گذار ٭ و حاجی وزیر بهمین محل رسید و بعز بساط بوس استسعاد یافته صورت اخلاص و هواداری
و یکجهتی و خدمتکاری ملک فخر بساط بوس عرض رسانید عواطف بادشاهانه بانواع عواطف و مراحم گوشته

نواخت

با خلعت و سلاک مصحوب معتمدی همراه او کردانید و رای مملکت آرای امیر جاکو برلاس را بحکومت قندهار
و بغلان و کابل و آن نواحی و شاد و جمعی از لشکریان همراه او ساخت و ایل بولدائی را که یورت ایشان
آنجا بود باو داد و امیر سیف الدین را بمحافظت سمرقند و رعایت مصالح آنجا بازداشت و بنفس مبارک
با سپاه ظفر پناه در کنف حفظ الله متوجه خوارزم شد نظم همی رفت منزل بمنزل چو باد ٭ سری پرز کینه
دلی پر ز داد ٭ ظفر همعنان و سعادت قرین ٭ همی جست ره تا ره فتح مبین ٭ و چون رایت فتح آیت از آنجا
گذشته بر لب جیحون بموضع سه پایه رسید قراول دشمن پیش آمده بودند و قراول لشکر منصور حمله برده ظفر
یافتند و آنرا دستگیر کرده بیاوردند و بمقتضای فتح بیاساق رسانیدند فرد که اندازه گیرد بهر کار آگهان
ز آغاز هر کار و انجام آن ٭ و چون از آنجا بسعادت روان شده بحصار کات رسیدند بیرم بساول و شیخ مومن
که از قبل حسین صوفی یکی در آنجا داروغه بود و یکی قاضی دروازه حصار را استوار کردند و بضبط و محافظت
آن مشغول کشتند عرادها را فراوان نصب و در الکاری که هیچ کار نمی آمد وا داشته سپاه نصرت پناه کرد
حصار بر آمده دست قلعه کشای از آستین توانائی بیرون آوردند و پای جلادت بسعادت پیش نهاد
نظم چو از هر دو رو جنگ پیوسته شد ٭ در آشتی بر جهان بسته شد ٭ ز آن سو برین لشکر جنگ
ز قلعه همی تیر بارید و سنگ ٭ و لیکن بیامد یکی کار گر ٭ که یاری شاه بد و دادگر ٭ غیرت بادشاهانه حضرت
صاحبقران فرمود که مناسب نباشد که غلام حسین صوفی را بگذاریم و در ... رسانند و او را بدست بیاوریم
و زمان داد با لشکریان همه خاشاک جمع آورده خندق بیاکنند و خود بنفس مبارک بکنار خندق آمد
و چون او از غلبه وهم نتوانست که بآن کار اقدام نماید حاجی بساول را اشارت فرمود و او بی توقف
بخندق در آمده و بفصیل نهادند اول شیخ علی بهادر دست در دیوار فصیل زده خواست که بر آید دشمنای
او را بگرفت و او نتوانست بر آید و هر دو بخاک فرو افتادند شیخ علی دیگر باره متوجه شد و بفصیل بر آمد یکی
از آنجانب نیزه بدست آورد چون پهلوان نیزه را بگرفت و بشکست و تیغ برآورد و سپاه نصرت
آیین از هر طرف راه کرده بحصار در آمدند و کلانتران ایشانرا بگرفتند و بشمشیر آبدار آتشبار دمار از روزگار
مخالفان باد و جای خاکسار بر آوردند نظم بسی تن که بی سر شد از تیغ تیز ٭ نه دست نبرد و نه راه گریز

برانکوت کشته از تیغ و تیر * ببردند غارتگران شان اسیر زن و بچه و خانمان هرچه بود گرفتند و تاراج کردند و دو
روز دیگر مرحمت جبلی حضرت صاحبقران بخلاص اسیران فرمان داد و از انجا بسعادت کوچ کرده بصوب خوارزم
روان شد و کوچه ملک موافقت تقصیری کرده خندق نقب کرده بود و چون یساق زدند و بر دم خزانه بسمرقند فرستاد
و غیاث الدین سلطان ترخان از نسل قتلق که چنگیزخان او را ترخان کرده بود و خواجه یوسف اولجایتو هر دو را
منقلای لشکر ساخته با دیگر بهادران از پیش روان گردانید ایشان چون بکوی کران رسیدند منکلی خواجه
و کلک باجوقی از سپاه یاغی آنجا بودند بهادران سپاه حمله آتش پیکار برافروختند و منقلای حضرت صاحبقران
بیمن دولت قاهره چنانچه عادت معهود آن سپاه نصرت پناه بود غالب آمدند و مخالفان را هزیمت داده
در پی کردند و بسیاری از ایشان بدست آورده از پای درآوردند صاحبقران گردون اقتدار لشکر نصرت
شعار را فرمان داد تا از انجا ایلغار کرده باطراف و جوانب روان شدند و تمام ولایت خوارزم را
غارت کردند نظم سپاهش چو آهنگ ایلغار کرد * ولایات یاغی نگونسار کرد * غبار تگی چون گشاد دم
خنگ * بپیمود آن کشور از آب و رنگ * حسین صوفی چون از مقاومت عاجز بود محافظت نفس خود را غنیمت
دانسته بحصار خوارزم درآمد و کس بیرون فرستاد بتضرع و استکانت امان طلبید و اشارت رای صواب نمای حضرت
که در استرضای خاطر شه کان حضرت بکان کوشیده آتش فتنه را فرونشاند کیخسرو ختلان آماده عداوت
و حسد که در باطن داشت بحکم پرده نفاق را نمی پوشید در حرکت آمد قاصدی پیش حسین صوفی فرستاد
که اعتماد نمایی و در دوستی یکتایی و لشکر مرتب داشته از دروازه بیرون آیی تا من ازین جانب برگشته
با لشکر تو پیوندم حسین صوفی بآن سخنان بی حاصل که محض افساد و اضلال بود فریفته شد و از لشکری و عصبیت
بکثرتی تمام از شهر بیرون آورد و کوس و نقاره فرو کوفته شور و شر انداختند و بر لب جوی قادون که در دو فرسخی
خوارزم واقعست صف کشیده رایت عناد برافراشتند و دران حال مبشر عساکر منصور از هر طرف بجیحون
رفته بودند حضرت صاحبقرانی باقی لشکر ترتیب داده کورکه در غوزده متوجه شد میمنه و میسره را آراسته
کنار قادون که در میان فاصل بود مقابل ایشان نظم دو لشکر برابر کشیدند صف * دلیران همه تیغ داده بکف *
یسار راستند میمنه میسره * کشیدند نزدیک دریا تنه * ز زخم تبرزین و گوپال و تیغ * ز دریا برآمد یکی سرخ میغ *

ریختی

اباجی کلته و ینالی و تنقار و خربیو مرکب در آب راندند و اسبان کشتی سان در زیر ران آن دلاوران
شده از آنجانب بیرون آمدند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ در پیوست و شیخ علی بهادر نیز با چوکر
از آب بگذشت و بر خواجه شیخزاده حمله آورده او را انگیز رانید و امیر موید و جاکی بهادر و اقیمور بهادر
بهمان طریق از آب عبور نمودند و ایلچی بهادر نیز میگذشت اما چون مدت عمر مقدرش تمام گشته بود غرق شد
و موای کان من المغرقین صورت حال او گشت حضرت صاحبقران کامیاب میخواست که بادپای
آتش آهنگ از سطح خاک تا آب راند شیخ محمد بیان سلدوز مانع آمد فرد گرین پس همه نوبت ماست رزم
ترا جای تخت است هنگام رزم * خود روان اسب در آب راند و تشاکمان بسلامت ازان ورطه
بیرون رفت و خانزاده ترمذ ابوالمعالی نیز از عقب او همین طریق سپرد و آن دلاوران ظفرپیشه از اطراف
و جوانب حمله بردند و دشمنان رانده در پی کردند و بدروازه رسانیدند نظم سپاه بداندیش برگشت زار
گریزان همی رفت سوی حصار * پس اندر سپاه جهاندار شاه * دوان و زنان برگرفتند راه * مخالفان از بیم
بحصار جستند و دروازه ببستند و لشکر ظفر قرین بفتح و فیروزی بر ایشان شهر فرود آمدند و عساکر گردون مآثر
که بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار و اسباب بیحد و شمار بازآمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند و حسین صوفی
در اندرون حصار پشیمان و پریشان روزگار مانده دران چند روز فرد چنان دست غم خلق جانش بخست *
گران درد نادیده درمان بمرد * و بعد از وفات حسین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او متمکن گشت
بیت جهان را نماند بی کدخدای * یکی برود دیگر آید بجای گفتار در مصالحت حضرت صاحبقران
با یوسف صوفی و خواستگاری فرمودن دختر خانزاده را از برای امیرزاده جهانگیر جهت ... چون از یوسف
صوفی تا غایت ترک ادبی صادر نشده بود بانه کان حضرت وسایل انگیخت و دست ضراعت در دامن موافقت
و متابعت آویخت و برادر او اق صوفی پسر سعدایی را از لشکرگاه بیک دختر خان اوزبک دختری بود سوین بیک نام
به خانزاده مشهور نظم که با مهر آدم بجو اوفتاد * چو او بانو از نسل ایشان نزاد * ز دریای خانی گزین گوهری
فرشته نهادی پری پیکری * رای جهان آرای حضرت صاحبقران آن لولوی صدف شاهی را با گوهر کان پادشاهی
امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدن مصلحت دانست و دران باب ایدغوی بارجیس آسمانی را دلیل

حصول سعادت و کامرانی ساخت سخنی که فرستادگان یوسف در باب اظهار انقیاد و بعرض می رسانیدند بقبول
تلقی نمود و بنیاد مصالحت و مصافات بران پیوند همایون نهاد و یوسف صوفی اینمعنی را غنیمت شمرده تمام تقبل نمود
که آن کریمه صدر عصمت و ابهت را اسباب و اخور مهیا ساخته برگاه که اشارت علیه نفاذ پیوسته بشود روانه
درگاه عالم پناه گرداند و قضیه برین قرار یافته عناد و غبار مجادله بوداد مبدل شد و رایات نصرت شعار مظفر و کامکار
از آنجا مراجعت نمود و چون حضرت صاحبقران در ضمان ملک دیان تعالی و تقدس بمملکه خاص نزول نمود و یرلیغ عالم
مطاع نفاذ پیوست در همان روز کیخسرو ختلانی گرفته بدیوان مظالم حاضر کنند و نوابان دار ابرغوی او در رسند
و چون بامتثال امر قیام نمودند قبضه او را نیکو یقین و تحقیق نمودند از جهت قاصدی که حسین صوفی فرستاده بود
او را بر مخالفت و عصیان داشته چنانچه ذکر شده و از دیگر جهات گناهان او ثابت شده و بعد از ثبوت چند
گناه او را بسمرقند بردند و نوکران امیر حسین بر ده او را القصاص امیر حسین بقتل آوردند و تومان ختلان را حضرت
صاحبقران به پسر شیر بهرام محمد میرک که خویش کیخسرو بود ارزانی داشت و حضرت صاحبقران آن زمستان
در مقر سریر سلطنت و دولت عشرت بگذرانید و بساط عدل و احسان بر بسیط زمین و زمان بگسترانید فرد
خرم ز بخت خویش بتابید ذوالمنن ✽ گیتی ز یمن معدلتش فارغ از محن ✽ گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران
بخوارزم نوبت ثانی خاتمه کتاب مجید آسمانی که مشتملست بر استعاذه از وسوسه شیطان بر زبان انسان و بلی
روشن است بر نهجی که از امهات مفاسد عالم جلیس بد و همنشین بد است و از مؤیدات و شواهد این سخن
آنست که دران هنگام که کیخسرو ختلانی را بگرفتند سلطان محمود و ابواسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری گریخته
بخوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه سخن یافته آغاز اغوا و افساد نهادند و خاطر او را بهرگونه وسوسه
از طریق مستقیم ولا و مودت حضرت صاحبقرانی بگردانیدند و از شامت وساوس ایشان شکستن عهد و پیمان
که به شیوه بزرگان و طریق مروت است اقدام نمود و هم دران تا بر ساخته نمود و ولایت کات خراب کرده
و اهالی آنرا پراکنده گردانید و روزگار زبان تعجب بگوش می رسانید فرد بدانستم که عهد و پیمان ترا ✽ درهم شکنی
اهل زمین زودی تو ✽ بنابرین سپاه ستمکار ظالم نهاد تشویش نمود و سلطان عدالت شعار بهار اظهار آثار شوکت
دافتد از آغاز نهاد و حضرت صاحبقران در رمضان سنه اربع و سبعین و سبعمایه موافق اوی ییل لشکر کشی

که در تحت حکمش واقع است لشکر اطراف و جوانب جمع آورد نظم سپاهی ز ریگ بیابان فزون
ز اندیشه هر محاسب برون ✽ گروهی به بر دل که یکباره دل ✽ نه پوشیده اش کرد آن کسل بسعادت
و اقبال روی همت و اجلال بصوب خوارزم آورده روان شد و چون از ترکستان گذشته بانجا
رسید یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد و از کردار نکوهیده خویش پشیمان گشت و از در وسایل
انگیخته تضرع و تشفع امان طلبید و تقبل نمود که مخدره تتق عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تجمل
و حشمت چنانچه باید و لایق آماده داشته هرچه زودتر روانه دارد و حضرت صاحبقران از مکارم ملکات
ملکانه صحایف جرایم او را رقم عفو کشید و بسعادت از آنجا معاودت نموده و چون بسمرقند که مستقر سریر سلطنت
و مرکز رایت خلافت بود محفوف بحفظ الهی و صنوف نامتناهی اتفاق نزول افتاد و ترتیب مقدمات
و تهیه اسباب طوی مثال داد گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امرا بطلب اعلی حضرت
خانزاده بجانب خوارزم در شوال سنه خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل هنگام بهار که سلطان هفت اقلیم
گردون مستقر شرف حوتش مصرع بنور طلعت گیتی فروز آذین بخت ✽ و فرمان طبیعت سرداران نامیه را بانه
عروس گلسوری نامزد کرده مهد فیروزه گلبن آئین آراست صاحبقران امیر یادگار برلاس که از نسل قراچار
بن قراچار تومان بود و امیر داود و ادلجانیور را فرد سرداران راد فرزانه ✽ با هدایای پادشاهانه
روانه جانب خوارزم گردانید تا مهد اعلی خانزاده را مصحوب وفور سعادت و اقبال بحسن و عون و تایید
ذوالجلال بسمرقند آورند چون امرای مذکور بخوارزم رسیدند یوسف صوفی مقدم ایشان را بمراسم اعزاز و تکریم و لوازم
اجلال و تعظیم تلقی نموده از شرایط حرمت جانب داری هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت فرد ز جانب داری
تعظیم و اعزاز ✽ فرو نگذاشت چیزی آن سرافراز ✽ و ایشان رعایت رسم طوی بنوعیکه شایسته چنان
قضیه تواند بود قیام نمودند و به ابیات و ترکات که همراه داشته اند نظم ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر
ز دیبای و زربفت و خز و حریر ✽ ز چینی نسیج و خطایی پرند ✽ گذشته ز اندازه چون و چند ✽ ز زر و زیور و
گوهر شاهوار ✽ دران گونه چیزی که آید بکار ✽ بسی جامه های گرانمایه نیز ✽ ز هر جنس هر گونه چیز
یوسف صوفی نیز جشنی خسروانه مرتب داشته طوی داد و خانزاده را استمالت نموده بصوب درگاه عالم

روان داشت به ترتیبی لایق و کلی داخور **نظم** چه از تاج بر پایه و تخت زر ٭ چه از یاره و طوق و زرین کمر
بسی زیور و گوهر شاهوار ٭ بسی خاتم و یاره و گوشوار ٭ بسی درج صندوق با قفل و زر ٭ پر از لعل و یاقوت
قند و گهر ٭ ز پوشیدنی و ز گستردنی ٭ ز هر چیز کان بود آوردنی ٭ کت و خیمه و خرگه و کندلان ٭ ز هر گونه
چندانکه صد کاروان ٭ و امراء مذکور کسی تحمیل روانه سمرقند گردانید تا جز نوم ایشان عرض بابلان بر اعلی
رسانند و چون صورت حال بر ملاحظه حضرت صاحبقران یافت کرایم اخلاق خسروی باعث اعزاز مقدم شریف
نهال روضه خانی شکر دفعا خاتون که عروس سیر قیده خان بود با دیگر خواتین و مجموع امراء و نوابان باقامت
رسم استقبال اشارت فرمود **نظم** پذیره شدندش همه سرکشان ٭ نثار درم ریز گوهر فشان ٭
هوا سر بسر مشک سارا گرفت ٭ زمین موج با موج دریا گرفت ٭ و سادات و قضات و علما و مشایخ و
سایر اکابر و اشراف و اعیان مملکت تا موضع کات استقبال نمودند **نظم** مهان جهان کارساز آمدند
پرستنده از پیش باز آمدند ٭ جهان سربسر گشته آراسته ٭ همه راز ترانه برخواسته ٭ زمین باغ و
دیدار شد ٭ هوا ابر بار هدیه و نثار شد ٭ در باب رعایت ترحیب و تکریم و وصول جایونش بعد تقدیم وظایف
ضراعت و ادب رسوم طوی و نیاز و پای انداز منزل بمنزل متصل باشی کرده که باجملا سپهر از جمال عروس ناهید
زینت یافته نظیر آن کم اتفاق افتاده **نظم** بهر منزلی مجلسی ساختند ٭ بهشتی نو آیین بپرداختند
سران پیش بالش بر آسوده چنگ ٭ هوا ابر گوهر شد زمین رنگ رنگ ٭ و چون خاطر اهالی و ساکنان انبار
که باطن مملکت عبارت از آنست از میامن عدل و رحمت حضرت صاحبقران بورانش و حضور و زیور بهجت و
سرور آراسته بود مناسب نمود که موافقت آن اتفاق مبارک ظاهر آن دیار موافق باطنش کرده و صورت
موافق معنی شود دار السلطنت سمرقند را بانواع تکلفات غریب و تجملات عجیب آذین بستند **نظم**
پذیره شدن را چو برخاستند ٭ همه کوی و برزن بیاراستند ٭ و چون کافه مردم را دل که سلطان کشور عدل است
در پناه آن دولت روز افزون از اندیشه ترکتاز حوادث روزگار فراغت یافته بود اصناف کرد عایای
کارگذاران کشور اند در آن وران شغل دست از تکلف کسب و زحمت کار بار داشتند و دروکانها بیکبارگی بستند
بسنگی که پیش آذین در کار مردم بودی در آن ایام فرخنده فرجام حواله در کارخانه باشد و گشادگی که دقتی و ستم

داشتی

داشتی دران فرصت روزی و امان و ابه و لب پیمانه گشت و نشان غم خیال گم شد که باده گمساری گام ماند
مصرع ولیکن شب و روز در کار ماند ٭ و شادی و فرح خیال غالب عام افتاد که کسی مفرح یاقوتی میلی شد
مگر آنکه از لعل دلدار بود **نظم** همه شهر جشن و همه سور سور ٭ بهر گوشه صحبت بهر جا حضور ٭ همه مملکت
گشته عنبر سرای ٭ مغنی ز هر پرده عشرت سرای ٭ جهانی جهان از نوای سرود ٭ فرستاده مردم بشادی درود
و مهد قیدالله عهد خانزاده مرصع بجواهر الطاف الهی و مکلل بحلل تاییدات نامتناهی مبارک تزئین طالع سم قدم
را بنور قدوم سعادت کیر غیرت نگارخانه ملیقس گردانید **فرد** از بس پرند چینی و دیبای زرنگار ٭ در
کثرت جواهر و دینار بیشمار ٭ که رسم نثار و پای انداز بگسترده و افشاندند و زمین و آسمان از دیده جهان بین
نظارگیان پوشیده و جهان ماند **بیت** نگار بارش زر دریای دست ٭ چو بر شد هوا از گهر نقش بست ٭
ذکر زفاف امیرزاده جهانگیر محمد سلطان و دین بیکه خانزاده گر لشکریان درگاه سلطنت پناه ترتیب مقدمات
طوی و تهیه اسباب آن قیام نموده چندان سراپرده و خیمه و خرگاه و سایه بان طناب در طناب کشیده و در صحرا
گوناگون گسترده گشت **نظم** همه پشت زمین شد روی دیبا ٭ همه زیر فلک بالای خیمه و جهت مجلس
خاص و بزم خاص و مجلس زمره اختصاص **نظم** وثاق مدور بسان سپهر ٭ سپهر از ماه و ناهید و مهر
درون و برونش مغرق بزر ٭ مرصع بیاقوت و در و گهر ٭ ز دیبا تتق بسته گرد اندرش ٭ پر از گوی عنبر
سر و چنبرش ٭ یکی تخت زرین گوهر نگار ٭ نهادند در خرگه شهریار ٭ زده تکیه صاحبقران کامکار ٭
چو بر طارم چارمین اقتدار ٭ شهان و مهان و سران سپاه ٭ شده انجمن بر در پادشاه ٭ زمین سربسر
تیره در تیره شد ٭ جهان گشت حیران فلک خیره شد ٭ کرشمه ساقیان شیرین کار بالشوه شراب تلخ راق حکم تنگوار
مانده دست نغارنگری عقل و هوش برآورده و نغمه سرود مطربان خوش آواز با آهنگ نوای هر گونه رود و ساز
گشته پرده دری عشاق مدهوش آغاز نهادند **نظم** دران بزمگه شادی آراستند ٭ مهان را نخواندند
و میخواستند ٭ نمودند مهر و فزودند کام ٭ گزیدند باده گرفتند جام ٭ هوا گشت از دود عود ابنوس ٭
زمین چون لب دلبران جای بوس ٭ جهاندار صاحبقران کامران ٭ به نیروی دولت بخت جوان ٭
زر و جامه گوهری شاهوار ٭ ببخشید بر دف رخه و شمار ٭ بدینگونه جشنی بزم سپی ٭ همی کرد سرو ز کنج تهی ٭

و در اثنای آن چون اسباب و مقدمات سور و زفاف بعد در غایت کمال و نهایت جمال دو از نسبت بین الکمال
آماده و مرتب بود **نظم** نو سور ناموران و ردان ٭ ستاره شناسان و هم بخردان ٭ سوی انجمن گرد گشت
بلند ٭ ز راز سپهر بر ترش پژوهش کنند ٭ بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلسی همایون با کابر و خواص
از اعیان مملکت و ارکان دولت آن مخدره تتق عصمت و عفت و ابهت را با میر جهانگیر بموجب شرع
مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبارکی طالع سعد عقد نکاح بستند و بر سوز بان تهنیت دست نیاز
بثنا خوانی و گوهرافشانی برگشاد **نظم** همه سرفرازان و گردنکشان ٭ ز هر سو ثنا خوان و گوهرفشان ٭
چون خسرو انجم بخلوتخانه در خرامید و جهان معجر کحلی بر صبح شب در سر کشید **نظم** بتی کز صفا چون شب قدر بود
ز صد ماه شانش فزون قدر بود ٭ همی کرد بخشش سعادت سپهر ٭ سه وز بر بوده ناظر مهر ٭ کواکب بخوبی
بهم متصل ٭ مزاج چهار اخشن معتدل ٭ خلوتخانه زفاف سعادت اتصاف که از فیض فضل الهی بجواهر الطاف
و حلل اعطاف آراسته بود محل اجتماع برج سپهر سلطنت و برج مفازه سعدین آسمان ابهت و جلالت گشته
نظم دهان تا نشانا از همه لقمه پر نشد ٭ صدف شایسته یکدانه در نشد ٭ لب از یاقوت شاهی چون پر آسود
زر اندر بوته بر دو سیم با سود ٭ چو فرغ فتنه رو در چشم شعار ٭ از و آب حیات آمد پدیدار ٭ و این جشن خجسته و
قصه مبارک در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاده الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین و خاتم النبیین **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجانب جته بار دویم** در روز پنجشنبه
غره ماه شعبان سنه ست و سبعین و سبعمایه حضرت صاحبقران لشکر ظفر قرین جمع آورده بتاییدات رب العالمین روانه
جته شد چون رایات قطعان نزول همایون گشت آفتاب از غایت برودت هوا ابر و سحاب سحاب گشته و ابر
از دست دریا نوال شاه گوهرافشانی کرد و پیوسته باران میبارید **نظم** هرگز کسی نداد بدانسان نشان برف
گفتی که نمونه الست جهان در دهان برف ٭ مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ٭ اجرام کوه ها شده و پنهان
میان برف ٭ شدت سرما بمرتبه رسید که نوای معنی از کار باز ماند نه قوت راه رفتن و نه قدرت از دست برخواستن
و نه پای در راه و شد قدم میتوانست گشود و مردم از محافظت چارپایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بیش از سطح
مردم بسیار بودند و بسی از چارپایان تلف شد حضرت صاحبقرانی را رحمت و شفقت بر آن داشت که از آنجا

رجعت

مراجعت فرمود و مدت دو ماه در سمرقند توقف کرد تا شدت برودت هوا انکسار یافت و باز در روز دوشنبه غره
شهر شوال موافق اوایل توشقان ییل سنه ست و سبعین و سبعمایه نوبت دیگر عساکر منصور را در آن جانب روانه فرمود و مقدمه جاسوس
و امیرزاده جهانگیر برسم منقلا از پیش روان گردانید و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه پسر بهرام جلایر که بعد از وفات
پدرش حضرت صاحبقران ایالت ایل او تفویض فرموده بود ملازم موکب ظفر قرین شاهزاده ساخت و چون از
راه گذشته بموضع خاروان رسیدند یکی را از جته گرفته پیش حضرت صاحبقران فرستادند و چون کیفیت حال قمرالدین
که او ناقص و علامت از و پرسیدند خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع گوک توپه نشسته است و انتظار حاجی
بیک میکشند و از توجه لشکر شما آگاه نشده و فرمان علی نفاذ پیوست که منقلا بی توقف روان شوند و خود نیز از عقب
رانده و چون قمرالدین از رسیدن عساکر گردون مآثر واقف شد نتوانست که بمحلی حصین که آنرا غوریان
خوانند پناه جست و آن سه دره است مغاک و ته رودخانه عظیم آنجا جاریست قمرالدین با سپاه از دو دره گذشته
در دره سیوم فرود آمدند و راهها استوار گردانیدند شاهزاده جهانگیر لشکر عدو بند کشورگشا را ماسامیشی کرده بر
او راندند و طنطنه صدای کورکه و نقاره و سطاس گردون انداخته بهادران جوش نفستند و عقاب روح شکار تیر از
آشیان کمان پرواز دادند و بعد از آنکه بزخم پیکان جان ستان بلند به نیروی بازوی کامگار خویش در دل
دشمنان نشاندند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قمرالدین را پیغام برد در خاطر نشسته بود و چون شب درآمد
مجموع روی بگریز نهادند چنانچه هنگام صبح از لشکر جته هیچکس آنجا نمانده بهادران فتح آیین تکامشی کرده بسیاری از آن لشکر
به تیر بتقبل آوردند و چون خسرو سیارگان رایت ارتفاع برافراخت حضرت صاحبقرانی با باقی لشکر رسید و امیر داود
و حسین خان دلاوج و ابها درا از پی یاغی فرستاد و ایشان حسب فرمان تعاقب آن ادبار روان شدند و جمعی
در آب غرق شده شعله جانش فرو نشست و چون بایل یاغی رسیدند ایشان را غارتیده مال و منال و چارپایان
بگرفتند و براه تا که ایل شدند کوچ کرده بسمرقند فرستاد و حضرت صاحبقران باستیصال مخالفان تا موضع بای تعاقب
نمود و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه بنصرت فرستاد تا در طلب قمرالدین و در دفع او سعی بلیغ نموده
او را بدست آورد شاهزاده با لشکر حسب فرمان روانه شد و راهای جته را که در موضع و مان مقام داشتند
غارتیدند و قمرالدین در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل الوس رانده بیرون کرده تمام مواضع و منازل او تا خنقه

و از جمله خاتون امیر شمس الدین تومان دختر او دلشاد آغا را که گرفته شاهزاده کس نفرستاد و ذوالنون عوض حضرت
صاحبقران رسانیدند آنحضرت مدت پنجاه و سه روز در آن مقام اختیار نموده توقف کرد و چون این خبر بهجت افزای
بمسامع علیه رسانید از آنجا کوچ کرده بییلاق اشمان ترابه و امیرزاده جهانگیر بسعادت معاودت نموده در آن مجلس
شرف پابوس سرافراز گشت و تقدیم بسیار از اسب و بز و گوسفند پیشکش کرد و دلشاد آغا را بدولت بساط بوس
حضرت اعلی چو بخت دولتشاد گردانید **نظم** که پیوسته صاحبقران شاد باد ؛ برازش کنیزک چو دلشاد باد
و با وجود پیشتر از اقبال صاحبقران جهان کار زرگ از دست او برآید **مصرع** و زان دولت اینها نباشد عجب
حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده ماه بابانی و ذودآمد از آنجا بصحرای اربه باری نقل نموده چند روز بعشرت
و کامرانی توقف فرموده و مبارک شاه بکریب که از امرای نزاره و از هواخواهان قدیم آنحضرت بود مراسم طوی
و نثور تقدیم رسانید و بانواع خدمتهای شایسته تقرب جست **بیت** کمر بسته در بندگی استوار ؛ بدرگاه فرمانده
کامکار ؛ و عاطفت پادشاهانه اهل سالار او را که در این سفر خبری شده بود به پرسش خداداد ارزانی
داشت **گفتار در زفاف سرای ملک خانم حضرت صاحبقران زمان و بابراری انیث شاه قال الله تبارک و تعالی فانکحوا ما طاب**
لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع چون بسبب رحلت الهی چوز بغدار الکه و جمع میان ازدواج بصیغه امر کرامت نمود
صاحبقران جو اینحضرت راوان فرآل بجسته و صحرای دلگشا بر شعبه دوره امارت و دلشاد آغا از اجت بسه کان درگاه
اسباب طوی و اقامت مراسم آن قیام نموده **نظم** یکی جشن فرخنده آراستند ؛ می و رود و رامشگران خواستند
فروزنده جشنی چو خورشید و ماه ؛ نظاره شده اندر آن جشن گاه ؛ بروزی که طالع برومند بود ؛ نظر با شرف او در پیوند بود
جهانجوی بر رسم آبای خویش ؛ بر چهره را کرد همتای خویش ؛ زمانه زبان بهجت و تهنیت گشتاده و فلک از برای رسم
نثار دامن زر و اپر جواهر انموده **رد** تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند ؛ آسمان از مه و حضرت پر جواهر داشت
جام ؛ دولت شاه کام خاص و عام را صدای عشرت درداده و از اسباب عیش و کامرانی هرچه در خیال آمال و امانی
گنجد مراد دل مهیا و آماده و بهر طرف که دیده آرزو نگاه میکرد **رد** گلی بی آفتی باد خزانی ؛ نهال تازه بر شاخ جوانی
ساغر نگار پر از شراب ارغوانی بر کف نهاده ایاق بدست و بهر جانب که گوش هوش باز میکرد **فرد**
یوسف صفتی نموده در چاه ؛ زده رخش آب زهره و ماه ؛ تباری تغاوتی عشرت ساز کرده و صدای نوای

این سرود در بزم باده عشرت سرای زهره می انداخت **بیت** که صاحبقران جاودان شاد باد ؛ دلش خرم و
ملکش آباد باد ؛ بعد از آن مقام را که داشته نهضت فرموده و از یسی دمان عبور نموده اورکنه مخیم نزول همایون گشت
مهد علیا قتلغ ترکان آغا با خواتین و نوئینان و امرا از سمرقند استقبال نموده در آن محل بعز بساط بوس استسعاد یافتند
و مراسم تهنیت و نثار تقدیم رسانیده بطوی حضرت مشغول شدند و چون از اورکنه روان شده بخجند رسیدند عادل
شاه پسر بهرام جلایر که خدمتکاری در سبب روزت بسته حضرت صاحبقران را طوی داده و اسپان راهوار کشید
و بحسب ظاهر خدمات پسندیده بجای می آورد اما دل دگرگون کرده میخواست که در اثنای طوی غدری اندیشد حضرت
صاحبقرانی چون حفظ ربانی در همه حال نگهبانی میکرد و بالهام دولت از آثار و علامات اوضاع مجلس آن مکر بو برده از
تفرس بود از مجاری حرکات و سکنات عند اندیشان خبث باطن ایشان دریافت در حال از مجلس برخاسته
سوار شده و باردوی همایون معاودت فرموده فرود آمد در آن وقت که آنحضرت متوجه قمر الدین بود شیخ محمد بیان
سلدوز و عادلشاه جلایر و ترکن ارلات عهد کرده بودند که اگر مجال یابند حضرت صاحبقران را بگیرند **نظم**
از آن را که خدا نگاه دارد ؛ آسیب کسی برو نیارد ؛ کارش همه بخت نیک سازد ؛ در غصه حسود جان گدازد
لاجرم آنحضرت قرین عنایت ازلی و تاییدات لم یزلی مستقر سریر سلطنت بسلامت و سعادت معاودت
نمود و لشکریان را اجازه انصراف ارزانی داشت و بنفس مبارک بحر سرای که در منزل و قشلاق واقعست بجانب
غربی نمود و در آنجا قشلاق کرد و در همان زمستان عادلشاه احرام بساط بوس بسته بدرگاه عالم پناه آمد صورت آن
رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند زبان خود عرض رسانیدند حضرت صاحبقرانی چون بر آن اطلاع یافت از زرا
صایب و حس تدبیر آن را ناشنیده انگاشت و عادلشاه تنبیهات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون زمستان بآخر
انجامید و یوسف آفتاب یونس وار مضمون صورت حال فالتقمه الحوت آمد بر نیغ جهان مطاع شعاع بوست که سیاه
سیاره عدو مریخ رزم بعزم یورش خوارزم بدرگاه خلافت پناه جمع آیند و چون تمام نوئینان و امرا با لشکرها از اطراف
و جوانب توجه نموده **فرد** سپه شد بدرگاه شاه گزین ؛ بزد از نمایان لشکر زمین ؛ حضرت صاحبقران
بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز و رسیدن بر عوی او فرمان داد و چون بعد از پرسش گناه او روشن گشت روز بخشش
تاریک در نیته عمرش باریک شده بود و او را به برادر هر ملک سلدوز که خویش او بود به تیغ بیداد او هلاک شده

پروند تا او را بقصاص برادر جام شربت چشانیده فحوای مصرع یکروز بجزا الحجه ذو بی بهم سال بشنوانید و دو پسر
بایزید جلایر علی درویش و محمد درویش را بیاسا رسانیدند و ایالت تومان سلدوز ضبط و نسق آن بشهامت
و صرامت اقبوغا بهادر مفوض گشت گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقران بصوب خوارزم نوبت سیم و باز
راه مراجعت کردن بواسطه یاغی شدن ساربوغا و عادلشاه و بهرام جلایر در اول ربیع سنه سبع و سبعین مطابق
توی ییل که زمان سلطان طبیعت بیاری گیاه از طرف چمن دیده در روش افتادند و سر دار شکوفه بمحافظت شهر
و حصار باغ و اشجار نصب گشته لشکر سبزه روی فیروزی بصحرا نهادند فرد لشکر سبزه بفیروزی سلطان بهار
سوی صحرا زده رایات همایون آثار حضرت صاحبقران بنفس دولت و اقبال آیین خویش و تدبیر رای دوربین
عاقبت اندیش فرد رزم خوارزم عزم کرد بحزم همتش برگزیده رزم به بزم امیر اقبوغا بسمرقند بضبط
بازداشت و امیر ساربوغا و عادلشاه جلایر و خطایی بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرای هزاره با سی هزار سوار
جبه ورتشاده فرمان داد که در طلب قمرالدین سعی و کوشش بلیغ نموده هرجا که بیابند او را نیست گردانند نظم
ز گردان و جنگ آوران سی هزار برفتند و جوینده کارزار رایات نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار
متوجه خوارزم گشت نظم با سپاهی برون ز حد حصر در شجاعت همه یگانه عصر تند شیران بشیر بیکار
صفدر و تیز جنگ و تیغ گذار چون در کنار آب جیحون موضع سه پایه از وصول پایه رایت سپهر فرسایش رشک
طارم چهارم گشت ترکن ارلات با لشکر خود از آن سوی آب متوجه معسکر همایون بود و چون مسافت عرض
بپایان رسیده بود با مذنبه با صواب بازگشت و طرف گردان بیورت خود گریخته حضرت صاحبقران بولاد
باجمعی در عقب او فرستاد و ایشان شب و روز رانده چو دگذشته بر لب آب خاربایه او رسیدند ترکن
و برادرش ترش با اتباع خود بر لب آب گرفته بجنگ مشغول شدند نظم با ایشان دو دشمن که کوشنده دلیر همان
کوشش کند با تیره شیر بجایی که شیران برآیند جنگ چه یارای روبه که استد بجنگ و چون شکست
برایشان افتاد پراکنده و پریشان و گریزان گشتند و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان روان شد پولاد تنها به ترکن
رسید و اسب ترکن بازمانده بود روان فرو ماندند و اسب پولاد بیک را چوبه تیر بینداخت پس انگه
راست پایند دیگر باد حواله کرد و از کلاه و خودش بگذشت چنانچه آسیبی بسرش برسید پولاد نیز برگشته روی

حلاوت

حلاوت یافته بود و همچنان او گشته و پولاد بقوت اقبال صاحب قرانی ترکن را برزمین زد و سرش از تن بنام خود
جدا کرد بیت سر کینه جوا ز تن بر نهاد بخنجر به برید و برگشت شاد و املا سر حلال در پی فرش کرده او را هم
آورده کارش بپرداخت بیت سرش را جدا هم ز تن بازکرد دو دو دام را از ترش ساز کرد و هر دو را بپایه سریر
اعلی رسانیدند آری آستان سلطنت آشیان صاحبقران حواله گاه سر سروران دوران باد مصرع بر سرکه بپای
خود نبردند آنجا بدست دیگران رسانیده شد فرد سری که نیست برای آستان جبین فرسا حواله اش نکنند
جز بخرسنگ جفا و از جانب امرا که حضرت اعلی ایشان را فرستاده بود چون ساربوغا و عادلشاه چون ولایت
خالی یافتند اندیشه خطا کرده خطایی بهادر و ایلچی بوغا را بگرفتند و عهدی که حضرت صاحبقران او را داده کان یکی
شکسته بود به با ایشان موافق شد و ایشان ایل خود جلایر و قبچاق جمع آورده عازم سمرقند و حصار شهر را محاصره
آغاز نهادند اما شهر زخم تیر دیده دوز بلکه انگشتند که ایشان گرد حصار شهر بگردند و امیر اقبوغا که در شهر
حاکم بود صورت واقعه استادکان بپایه سریر سلطنت مصیر کرد و موکب همایون از کات گذشته بخاص شده بود
کرای خبر مسامع علیه پیوست از همانجا مراجعت نمود امیرزاده جهانگیر را مستقلای ساخته از پیش روان گردانید
و بنفس مبارک با قول لشکر از عقب متوجه شد و چون به بخارا رسید عساکر گردون مآثر را ترتیب داده و آراسته
از آنجا نهضت نمود و در رباط ملک نزول فرمود شاهزاده بموضع کرمینه بخصمان رسید و از جانبین صف ها کشیده جنگ
در پیوست نظم بر از ناله کوش شد کوس پر تیغ افتاد بی کین زهر قهر تو گفتی که آرام جان فشاند همه
مرجان که در کین همه جان فشاند امیرزاده جهانگیر بیاری ایزد که پیوسته در ضمان فتح و نصرت این دولت ابد
پیوند بوده دست بر مخالفان داشته گریخته بدشت قبچاق رفتند و ارتشی خان پناه بردند و ملازم آن
درگاه شدند و حضرت صاحبقران مظفر و کامکار بمستقر سریر سلطنت با سعادت نزول فرمود و الوس جلایر
را قسمت کرده متفرق و پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ را بحکومت اندکان فرستاد و عادلشاه و ساربوغا
ملازمت اروس خان قیام نمودند و شرارت و فساد حرکت آمد در وقتیکه ارس به ییلاق رفته بود عزم
گریز کرده تیغ غدر از نیام بیوفایی برکشیدند و با ادچی بی که کلانتر خان بود جنگ کردند و او را بقتل آوردند آنجا
بگریختند و به الوس جته پیش قمرالدین رفتند و او را بفتنه و فساد تحریص نمودند فرد از جوهر بدجه بنای جنگ

شور و شر و فساد ناپی جرزد **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب جته نوبت چهارم** چون سار بوغا و عادلشاه
بقمرالدین ملحق شدند در هر وقت آتش کینه دیرینه که در نهاد او بود باد اغوا و فساد تیز میکردند قمرالدین لشکر کشیده
بولایت اندکان درآمد و نیزاره قراق از امیرزاده عمر شیخ روگردان شده باو پیوستند در کوه شخص کشته
شخصی دانشمند نام پیش حضرت صاحبقران فرستاد و صورت حال عرضه داشت کرد که یاغی با غلبه تمام رسید
و اندکان را زیر و زبر گردانید آنحضرت را از استماع این خبر نایره غضب اشتعال یافت در حال عازم آنطرف
گشته تعجیل راند و چون قمرالدین از توجه آنحضرت آگاه شد پای قرارش از جا رفت بی توقف بازگردید
و از موضع ات باشی ایل و خانه را گریزانیده خود با چهار هزار سوار آراسته در کمین گاهی توقف نمود چون حضرت
صاحبقران بان موضع رسید از کمین قمرالدین آگاهی نداشت امرا را با تمام لشکر از عقب دشمن روان
گردانید و از نامداران سپاه بیست هزار مرد با جمعی سرداران امیر مؤید و ختلانی بهادر و شیخ علی بهادر و اقبتمور بهادر
در آنجا ماندند و خدای بهادر و شیخ علی در باب استقبال مخالفان سخنی میگفتند و حکایت منجر شد به بهادری
و پهلوانی و شعله غضب افروخته شد و ایشان نیز از پی دشمنان تاخت کردند و دیگران هم موافقت کردند
چنانچه با حضرت صاحبقران زیاده از دویست کس نماند درین حال قمرالدین فرصت غنیمت شمرده با چهار هزار
سوار کینه دار تیغ گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین بیمحابا کشوده روی انتقام بحضرت صاحبقران نهاد و
آنحضرت با همه دولت روز افزون مصدوقه **كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة** بکوشش جان رسانیده بهیچگونه بیم
و اضطراب بخاطر مبارک او راه نیافته و مردم خود را استمالت نموده دل باز داد که ظفر و فیروزی از بخشش ملک
متعال است نه از بسیاری لشکر و اسباب مردانه میباید کوشید که اگر سستی پیش آریم کار از دست برود **نظم**

بگفت این و برگرد مرکب ز جا ٭ بمیدان درآمد بعون خدا ٭ بشمشیر و بر تیغ و گرز گران ٭ همی تافت در حمله سر از عنان
بهر حمله خیلی فکندی نگون ٭ بهر زخم جوئی برآمد ز خون ٭ بهم شان را افکند یکبارگی ٭ همی راند با قلبگه بارگی ٭ بکوشید
آن حمزه وار جنبه ٭ بگرز و بتیغ و سنان و کمند ٭ شکست و درید و فکند و ببست ٭ سراسر سر و سینه و پا و دست

و چون صاحبقران کامکار در کارزار بنفس مبارک مباشرت نمود و کوششی نمود که امثال آن نتیجه تاییدات آسمانی تواند
بود و سپاه بحضرت نباشد نیز داد مردانگی داده و ماده فتنه چهار هزار سوار نامدار کینه گذار را در هم شکسته

منهزم

منهزم و پراکنده گردانید **فرد** نباشد چنین کار با سروری ٭ که یزدان دهد نصرت و برتری ٭ و اگر در مجاری
احوال و اوضاع آنحضرت ثواقب اطوار و آثار از سر حیرت و شوق تامل کرده شود و بیقین پذیرد که ظاهر و باطن
آن بزرگوار گردون اقتدار مطلع انوار تاییدات الهی بوده چه از روزی که بر حسب ظاهر از اعضا و جوارح صوری آنحضرت
چنان اثری بظهور پیوست بحسب باطن نشانه گردید پای حواس بحکم **وجعلنا النوم سباتا** بپرده خواب بسته ماند و نفس
قدسی سرشت متوجه باطن گشت از صفای آینه ضمیر منیر شیخ برهان الدین رحمت الله در صفوانه علیه طریق
رویای صالحه که یک جزو از چهل و شش جزو است از نبوت مشاهده نمود و بادب تمام پیش او رفت
در باب فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر که او را در سمرقند گذاشته بود استمداد همت نمود که اسم را از غذا ابتغا
بخواه شیخ و نمود که با خدا باش و اصلا متعرض ذکر فرزند نشد و چون از خواب درآمد دانست که آن قضیه
بر وفق دلخواه نخواهد بود و از غایت گرانی خاطر تول قتلغ که دبیر خاص آنحضرت بود با نوشته مجمل از لشکر
نو نشاند تا خبری بتحقیق بیارد و چون او روانه شد در باره فرزند خواب پریشان دید ملال خاطر مبارکش
زیاده گشت امرا و ملازمان را نظر نمود که گمان میبرم که از فرزند خود یکبارگی جدا مانده ام حال و ازین مشوشید
ایشان زانو درآمده بغلاظ و شداد سوگند خوردند و طلاق و عتاب موکد گردانیدند که ما بدگمانی ازین معنی اثر
نیست و از حال شاهزاده خبری نداریم و چون از آنجا کوچ کرده روان گشتند در سکرنغار باز قمرالدین رسیده
و جنگ درپیوست یکباره هزیمت یافته بگریخت و امیر اوچ قرا او را تکامشی نموده از عقب روان شد
و چون پاره رفتند قمرالدین بازگشت نوکر بازگشت و او را در میان گرفته اسپش زخم تیر چند انداختند و او را زخم
بسیار رسید و عاقبت پیاده و خسته بجان امان یافت و دست پولادبها در آن جنگ مجروح گشت
و از قضا آتشی در آن راه افتاد و پولادبها درخواست که آتش را بازنشانند و از کثرت حرکت زحمت
جراحتش زیاده شد و بآن رنج درگذشت **ذکر وفات امیرزاده جهانگیر** چون حضرت صاحبقران از آن مهم
مراجعت نموده از سیحون بدار الملک سمرقند رسید تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و اشراف **نظم**

همه کرده جامه سیاه و کبود ٭ ز خون دل از چشمها رانده رود ٭ همه بر سر افشانده از غصه خاک ٭ چو جامه
بر سینه ها کرده چاک ٭ برسم استقبال مبادرت نمودند و مجموع خلایق همه سرها برهنه ساخته و پلاسهای سیاه و نمدهای

در کردن انداخته از شهر بیرون و اکر یه در موج خون آمده خروش و ولوله بر خاست **فرد** دریغ آن جهانکیر
نادین و داد ٭ که شد همچو کل در حوالی بباد ٭ از ایوان کذرانیده و صدای نوحه **فرد** دریغ آنجهان خسرو کامکار ٭ که
رفت و سر آمد برو روزکار ٭ بکوش سبحه طرازان بکنبد کردوان رسانیده حضرت صاحبقران را از مشاهده آنحال آنچه
بکواهی ضمیر الهام تعبیر کمان میرود و بیقین پیوست **نظم** چو اکاه شد از مرک فرزند شاه ٭ جهان بر جهان بین
او شد سیاه ٭ دو رخساره پر ازنک و تن سوکوار ٭ دژم کرده بر خولشتین روزکار ٭ سرتاسر مملکت از فر
قدوم حضرت صاحبقرانی کلشن بهجت و کامرانی و سرای سور و سرور بالیی از هول این واقعه جانکداز ولسوز محل ماتم
و انجمن شیون کشت **نظم** بماتم نشستند یکسر سیاه ٭ همه جامه هاشان کبود و سیاه ٭ سر سرکشان کشته پر تیره
خاک ٭ همه دیده پر خون و دل چاک چاک ٭ همه انجمن زار و کریان شدند ٭ چو بر آتش تیز بریان شدند
حضرت صاحبقران ازین واقعه بحکم اولادنا اکبادنا بغایت محزون و کوفته خاطر شد اما چون رای مخبط الوا
انکه فنا مکنی از قبل واجبات تست و دوام و بقای بر مجری از مقوله ممتنعات اشاره بشارت آیین **وَبَشِّرِ**
الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مرهم جراحت ساخت در وجه پر فتوح شاهزاده
سعید مرحوم را از انواع خیرات و مبرات تقدیم نموده و اصناف صدقات بمستحقان رسانیده رسم
آش و اطعام فقرا و مساکین اقامت پیوست و کالبد او را بکش نقل کرده در انجا مدفون ساختند و عمارتی
بغایت دلکش و عالی بر بر افراختند **بیت** ز بهرش کزین مرقدی ساختند ٭ بآیین شاهان بپرداختند ٭
مدت عمرش بیست سال بود از و دو پسر ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد بخت
از ملک آغا دختر الیاس بشوری که بعد از وفات شاهزاده مرحوم بچلپل و زیو جواهد و واقع وفات او
در سنه سبع و سبعین و سبعمایه موافق بونت ییل دست داده امیر سیف الدین را از وقوع این حادثه
خاطر از کار و بار این جهان غدار ناپایدار متنفر کشت و از حضرت صاحبقران اجازت طلبیده متوجه حجاز شد
گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران ظفر قرین بر قمر الدین چون حضرت صاحبقران بواسطه ملال واقعه
فرزند سایه التفات از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور مملکت باز کرفت **نظم** که دنیای دون نیرزد
بان ٭ که از بهر او رنجه داری روان ٭ برای یکی توده خاک برند ٭ چرا داشت باید خود در بند ٭ چرا اکر بکار

چنین مختصر دو انند باید بسر بوم و در امیان امرا و نو نمیان در پایه سریر خلافت مصیر حاضر شده
زمین عبودیت بلب اخلاص بوسیده و بزبان دولتخواهی عرضه داشتند که حکمت جهان آفرین تعالی و تقدس
نظام عالم را بوجود پادشاهان کامکار منوط کردانیده و واسطه امن و امان بنی آدم که مقصود از آفرینش اند ساخته
معدلت و سیاست جهانداران و تیغ مقدار ساخته **نظم** اکر خنجر شه بود در نیام ٭ ز عالم در افتد حلال و
حرام ٭ و کر تیغ سلطان شود تیره رنک ٭ بپوشد رخ آینه دین ز زنک ٭ بود پادشه سایه ذو الجلال ٭
در آن سایه باشد جهانرا اجال ٭ ملک تا بود سجده کاه ملک ٭ بود نیک و بد اقتضای فلک ٭ همه
نقد کیتی نثار تو باد ٭ عروس جهان در کنار تو باد ٭ اکر مبتلای خاطر همایون رضای پروردکار است از آن هیچ
وسیله به از داد کستری و رعیت پروری متصور نیست چه اکمل و اعلم اولین و آخرین علیه افضل الصلواة
و اکمل التحیات حاصل یکساعت عمر که بداد و داد صرف کرده شود بر عبادت شصت ساله رجحان داد
ترجیح نموده **فرد** عدل کن زانکه در ولایت دل ٭ در پیغمبری زند عادل ٭ حضرت صاحبقران سخنان
چون ثنا ایشان محض اخلاص بود و بهوا خواهی مسموع قبول تلقی نموده روی همت بتدبیر مصالح مملکت آورده
ترتیب و تجهیز لشکر نه بامداد در نیولا خبر رسید که پادشاه جلایر با چند کس در کوهستان قراجق سرکشته میکرد
حضرت صاحبقران الخواجه کوکلتاش و ایلچی بوغا را با پانزده سوار بطلب او فرستاد و ایشان از سمرقند
شبکیر کرده روان کشتند و چون بابازار رسیدند از انجا جاجتی بیرون کرده در آن کوهها بجستجوی پادشاه
اشتغال نمودند و او را در موضع اقسوبا بدست آورده بپایه سریر رسانیدند و اقبوغا که در غیبی کوه قراجق ساخته
جهت دیدبانی کر از انجا بطرف قبچاق احتیاط مینمایند و ساربوغا که با او از جاده صواب انحراف
نموده یاغی شده بود کریخته بعد از دو سال بهدایت عقل از انتهای بازبدرکاه عالم آمد و مراحم پادشاهانه
جرایم او را عفو نموده ایالت تومن او مسلم داشته و رای عالم آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر
اقبوغا و خطای بهادر و دیکر امرا مامور نمود که بقصد قمر الدین روان شوند و بقلع و قمع او جد تمام کوشیده
حسب المقدور در آن باب سعی بجای آرند ایشان موجب فرموده توجه نمودند و تعجیل هر چه تمامتر روان کشته
در یا بان قراتو قمر الدین رسیدند و بمیمن دولت قاهره تیغ ظفر فام را در خنک او کونه زمانی داده

و مخالفان را چهره از بیم کهربایی گشته چون کاه از صدمهٔ تندباد خزان متفرق و پراکنده شدند و چون قمر الدین
بگریخت لشکر منصور ایل و الوس او را غارت کرده با ولجه بی حد و غنیمت بسیار باز گشتند **بیت** سپاه و شاه رسید
نواز و سیم گذار * بهر کجا که رود با غنیمت آید باز **گفتار در نهضت همایون صولت گردون رایات انجم کتائب**
بروز خشم چون سپاه نصرت با غنایم بسیار از یورش طرف جته باز آمدند حضرت صاحبقران دران سال دیگرباره
عزیمت آنجانب فرمود و محمد بیک پسر امیر موسی که بشرف مصاهرت آنحضرت سرافراز بود و امیر عباس و اقبیمور بهادر
را بر رسم منقلای روان گردانید در رجب فرموده شب در زمانه در یورغام اسبی کول قمر الدین رسیدند
و بیک جنگ مردانه او را گریزانیده ایلش را بباد تاراج بر دادند و مردمش را اسیر کرده بردند و گرفته صاحبقران
کامکار بنفس مبارک خود تا موضع قوچقار کاموتی فرموده رفت و دران موضع بمسامع علیه رسانیدند که
توقتمش اغلن از ارس خان متوهم شده روی بدرگاه عالم پناه آورده است و میرسد حضرت صاحبقران تمن
تیمور اوزبک را باقامت شرایط رسم استقبال فرمان داد تا او را بالاعزاز و الاکرام تمام بیاورند و خود بسعادت
از راه اوتبا مراجعت نموده در اورکند فرود آمد و از انجا عزیمت کرده توجه دولت و اقبال بسمرقند
نزول فرموده و امیر تومن تیمور توقتمش اغلن را بیاورد و امرا و ارکان دولت او را بحضرت صاحبقرانی
رسانیدند آنحضرت مقدم او را عزیز و گرامی داشته بمکارم اخلاق پادشاهانه در باب ترغیب او هیچ دقیقه نامرعی
نگذاشت و بعد از اقامت رسم طوی چندان از زر و جواهر و خلعت کمر و اسلحه و اقمشه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه
و کوس و علم و خیل و حشم و سایر اسباب حشمت بزرگی باو و باتباع او داد **مصرع** وصفش نگنجد در بیان
ز رحمش نیاید در قلم * او را از غایت احترام و اهتمام پسر خواند **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش**
اغلن را بحکومت سغناق و امداد او عالی همت صاحبقران دریا نوال تمام ولایت اترار و سغناق را بتوقتمش
اغلن ارزانی داشت و چون توقتمش در انجا شد قتلغ بوغا پسر ارس خان لشکری گران بر او کشید و میان ایشان
جنگ واقع شد و از طرفین کوشش بسیار نمودند با وجود آنکه قتلغ بوغا در مصاف تیر خورد و بآن زخم هلاک شد
شکست بر جانب توقتمش افتاد و ایل او را غارت کردند او گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد آنحضرت او را بار دیگر
از نوبت اول اعزاز فرمود و تمام اسباب شوکت پادشاهی مرتب داشته باز گردانید و چون بصبران رسید

از انجانب

از انجانب توختقیا پسر بزرگ ارس خان با چند شاهزاده جوجی نژاد و علیبیک و دیگر امرای معتبر لشکر بقیاس
ترتیب داده روی انتقام بسوی او نهاده رسیدند **نظم** سپاهی همه یکدل و کینه جوی * بسوی توقتمش اغلن
آورده روی * از انبوه و کثرت چو مور و ملخ * گرفتند کوه و بیابان و شخ * بمیدان کین فوج فوج آمدند * چو دریای
جوشان بموج آمدند * چون توقتمش اغلن لشکر خود را آراسته بمقابله ایشان درآمده جنگ در پیوست شکست
هزیمت یافته رو بگریز نهادند و او گریخته بکنار آب سیحون رسید و از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب
انداخت و ایکجی بهادر در پی او کرده بکنار آب رسید و دست او را بتیر مجروح گردانید و او از آب شناکنان
گذشته برهنه و بیکس در جوار جنگل درآمد و در روی خار و خاشاک بخفت و از غرایب اتفاقات حضرت صاحب
قرانی ایدکوی برلاس را روانه کرده بود بجانب او که او را نصیحت کند تا در کار ملک مردانه و دلیر باشد
و در دفع دشمن رعایت حزم بجا آورده سوبه خود را ضبط نماید و از قضا امیر ایدکوی را حسب الاتفاق شب
دران جنگل گذر افتاد و آواز ناله بگوش رسید و چون تفحص نمود توقتمش را دید برهنه و مجروح و بجهد افتاده
نظم ز خاکش بستر و خاشاک بالین * بتلخی هشته دست از جان شیرین * روان فرود آمد و مراعات
و غمخواری جراحتش بواجبی نمود با حضری موافق حال از مأکول و مشروب و ملبوس پیش آورد و حسب المقدور
آنچه بر طبقه انعام و دلبستگی بود مرعی داشت و او را بحضرت صاحبقران رسانید و آنحضرت دران وقت
ظاهر بخارا را محل اقامت گردانیده بود چون بر حال توقتمش آگاهی یافت بتجدید آنچه از مرحمت پادشاهانه
جهان صاحبقرانی سزد کرامت فرمود و اسباب حشمت و کامرانی او دیگرباره کما ینبغی مرتب داشت
دران اثنا اندکو که اتاقش مصوب بود از امرای الوس جوجی از ارس خان گریخته خبر رسانید که ارس خان
لشکر جمع کرده متوجه اینجاست و توقتمش را مطالبه میکند و بعد از آن ایلچی ارس خان کتک مصحوب و تولو خان نیز
رسیدند و پیغام ارس خان رسانیدند محصلش آنکه توقتمش پسر مرا کشته است و گریخته بولایت شما آمده
دشمن مرا الیجا بدهید و گرنه محل جنگ تعیین کنید **مصرع** روان رو بسوی کارزار آورید * حضرت صاحبقران
زبان همت خسروانه بجواب برگشاد که او پناه بمن آورده دست من و ان بخواهم داد **نظم** بر آنکو بجان و
هم گناه * زینهار این جا آرد پناه * اگر جان رود در سر کار او * ندارم روا رنج و آزار او * و اما حکایت
اسباب آن آماده و مهیاست **نظم** برو و زمن بگوی پیش ارس خان * ز باران فرع ابی را ترسان *

دلیران مرا جنگ ست پیشه ∴ که شیر اندیشه نبرد من نیست ∴ تیر سد مرد کار از بیشه خود ∴ نه شیر خشمناک از بیشه خود

کفتار در لشکر کشیدن صاحبقران با اروس خان

حضرت صاحبقران چون ایلچیان اروس خان باز کردانید همت عالی بر تجهیز و ترتیب لشکر کماشت و امیر جاکو را جهت ضبط تختگاه سمرقند باز داشت و تمامی الوس جغتای جمع آورده هم در اواخر نوبت ئیل متوجه اروس خان شد

نظم

ز بس جنبش لشکر کران ∴ زمین کشت جنبان ترا را اسمان ∴ وز انبوهی لشکر دست چپ ∴ شده روز روشن چو تاریک شب ∴ نه خرم سم لشکر دست راست ∴ ز کرز و کمر بانک و باد خاست ∴ سپاهی که شد قلب از وار جمند ∴ که داند حد و دار اکه چون بود و چند ∴ توان ریک های بیابان شمرد ∴ ولی لشکر شاه نتوان شمرد ∴ و چون از سیحون کذر کرده صحرای اترار مخیم عساکر نصرت شعار کشت ازان طرف اروس خان تمام الوس جوچی را فراهم آورده تعباق کنار اترار به بیست و چهار فرسنگ رسیده فرود آمد

نظم

سپاهی شمارش فزون از حساب ∴ کران تا کران جهان چون سحاب ∴ سر اکنده از خشم و دل پر زکین ∴ به ابرو رسیدی سر آورد چین ∴ بکار حوانت که کرد آن فتنه فرو نشیند دکر می آتش کین لشکین بدیر داری را برانکیخت که از کران تا کران فرو بسته و چندان برف و باران بیارید که اکر نه از شدت سرما بهم بستی از جمع جوانب زمین سیل محیط بود و فرو آب شده بسته ورنه کوی زمین ∴ همچو لولو در آب چشمه حرج ∴ و برودت هوا بغایتی رسید که انواع حیوانات مطلقا از ناطق و عجم از جنبش باز ماند و این حال سه ماه تمادی شد و آن دو لشکر برابر ال و دیکر نا پیدا کنار برابر یکدیکر نشسته در آنوقت کس را مجال حرکت نشد حضرت صاحبقران بارق تمور و خطای بهادر و محمد سلطان شاه که از ملک هرات کریخته پیش حضرت صاحبقران آمده بود فرمود که بتعجیل تمام بر سر دشمن شبخون برند و ایشان حسب فرموده با پانصد مرد تاخت روان شدند و شب در راه به پسر اروس خان توقتاقیا ملک اغلن دو چار خوردند و با او زیاده از سه هزار نفر بود همه آن شب تا نزدیک صبح جنگ در پیوست

نظم

پر از بیم شد مغز و پر کینه دل ∴ ز دل خاست جوش و ز جوش خاست کل ∴ سر تیغ چون خون فشان منبع شد ∴ دل مشتغ برنالش تیغ شد ∴ و لشکر منصور بر قرار معهود ظفر یافته دشمنان را منهزم و مقهور کردانیدند و از بزدوی دشت کنار شست ایلچی بوغا بای تمور ملک اغلن زخم تیر مجروح کشت و دیع بین الکمال را و ران مصاف امیر بایق تمور و خطای بهادر هر دو شهید شدند و چون لشکر طفر قرین بفتح و فیروزی مراجعت نمودند بر لیغ عالم مطاع نافذ شد

محمد

که محمد سلطان شاه و تخیر کری نشاید و او با مثال امر مبادرت نمود و شخصی را بکرفت و بیاورد و او بر خلاف امر عمل نمود در شغل مامور کشت او هم شخصی را کرفت و بیاورد و چون کیفیت حال تفحص کرده شد معلوم کشت که از جانب مخالف و بیاورانیشان اتبع سالقین با صد مرد تخیر کری و کبک سالقین با صد مرد با بیلاف و شاوه بودند لا افیمو بهادر واله داد و دیگر شیر از ارابوده و لشکر ترتیب میدادند و ایشان را در بیرون شهر با حاجی بایی که تخیر کری باین طرف آمده بودند و دیگر لا با قیمو بهادر اتفاق ملاقات افتاد اقیمو بهادر به نیت کری دولت قاهره صاحبقرانی روی جلادت با ایشان نهاد و چون جنگ در پیوست تدبیر مخالفان از بهمیت اختیار و مودمان از جنب ربافت و دشمنان از پیش روان کشته تیر شدند و صف سیال کرده بر ایشان هم رآمد بعد ازان تیغ بیدار سوز انتقام بر کینه و ر و بازکرده بر سر ایشان تاختند و دو کس از نامداران ایشان ابینه اخت و ایشان را او هم شکست و الحه پیالمردی اسب جان برون برده خود را در جرها و خوب ها انداختند و کیکلی نورنجی برادر زاده اق تیمور بهادر سالقین کومک بقتل آمدند و سالقین بزرک نهده شاه دستگیر کرده زنده پیش حضرت صاحبقرانی آوردند و معلوم کشت که اروس خان منهزم کشته بازکشته ست و دو اکسل را بجای خود کذاشته صاحبقران نهده شاه را بعنایت و عواطف خسروانه سرافراز کردانید و بنفس مبارک متوجه دشمن شد و دو اکسل نیز رفته بود و چون کسی از مخالفان آن نواحی نمانده بسعادت و اقبال از ان یورش با سپاه مراجعت نموده در حلقه کشن بار رادی همایون خویش نزول فرموده و در انجا هفت روز توقف نمود

نظم

نه و بخت جوان همدم و نصرت قرین ∴ دولت فرخنده اثر همنشین

کفتار در تاختن کردن حضرت صاحبقران بر اروس خان را

حضرت صاحبقران کیتی ستان بعزم رزم اروس خان بسعادت و اقبال ثابت ارکان سوار شده و توقمش را مجری ساخته روان کشت بتعجیل تمام شب و روز رانده پس از پانزده شبانروز صبح دوشنبه بکیران قش رسید و اوایل دشمن بیخبر نشسته بودند لشکر منصور ایشان را غارت داده غنایم بسیار از اسب و شتر و کوسفند و بز کرفتند و از حسن اتفاق اروس خان پیش از آن ملکت و کوشش بند کامکار در کذشته بود و خار مخالفت از شاهراه دولت و اقبال این برخاسته و پسر بزرک او توختقیا بجای او نشسته در بین اثنا نزاد تالی پی در رفت حضرت صاحبقران توقمش اغلن را تقویت و تمشیت فرموده پادشاهی تمام دشت قبچاق و الوس جوجی را بدو ارزانی داشت و او را مجموع اسباب سلطنت و کامکاری مهیا و مرتب ساخته در ان مملکت بادکذاشت

و اسپ خنک اغلن نام که برق آتشپای از رشک سرعت سیرش سوختی و باد گیتی نورد جهان پیمای از تک و پوی او
سبق آموختی **نظم** از اندیشه ال سبک پوی تر ٭ ز راه خرد تند رو جوی تر ٭ شتابنده از پیش و از پس نشیب
ستیزنده چون کرز و رهانده رس ٭ باو بخشید و فرمود که برین اسپ گاه جنگ و پیر سپی در وقت گریز کس تو
نرسد و عنان عزیمت بصوب سمرقند معطوف داشته باقبال و سعادت از دشت قبچاق معاودت نموده بعد
و کامرانی در اوایل ایلان ئیل سنه ثمان و سبعین و سبعمایه مستقر سریر جهانبانی نزول فرموده بعد از مراجعت
حضرت صاحبقرانی از دشت تمور ملک بخانی نشست و با لشکر گران متوجه توقتمش خان افتاد و در آن جنگ
که حضرت صاحبقرانی باو ارزانی داشته بود جان بدر برد و پس از مشقت بسیار یک سواره پنهان بحضرت
رسید و از این نظر و دین صاحبقران کامکار آن اسپ نامدار سبب نجات آن شاهزاده شد همت پادشاهانه
حضرت صاحبقرانی سایه اهتمام بر تدارک حال توقتمش اغلن انداخت و بتاریخ اواخر سنه ثمان و سبعین
و سبعمایه موافق سیچقان ئیل اسباب حشمت و شاهی که مبنی مرتب داشته امرای بزرگ مثل توشی تمور اوزبک
و یخشی خواجه پسر تیش اوزبک تمور و غیاث الدین ترخان و یکی توچین همراه او بقبچاق و شاد تا او را آنجا
رو دارند امرا امداد دشت نموده توقتمش را در قبچاق بتاریخ مذکور بر تخت خانی بنشاندند و رعایت رسم بجا آورده
مصرع نثار نش باین رافشاندند **گفتار در ذکر آفتاب از مطلع فضل یا شاهی یعنی ولادت حضرت خلافت [illegible]**
در اواسط همین سال ئیلان ئیل که ریاض سلطنت حضرت صاحبقران از رشحات چشمه تایید ملک دیان سبحانه تعالی
نضارت و طراوت تمام یافته بود نهال اقبالش از ترشح زلال افضال ذو الجلال بحد اعتدال و نشو کمال رسیده
چنانچه بنه کان حضرت جان نشان گشته بلبل سعادت بر گلشن منقبت بنوا **فرد** شاه صاحبقران بنده او ٭
در جهان پادشه نشان باشنده ترنم شد و درخت بختش در جویبار دولت فرخنده آثار میوه مراد بار آورده دانه
تخم آرزو که دهقان امید در کشت زار **فتقبلها منه لذلک ولیا** افشانده بود دخل **[illegible]** تحصیل
پیوست و میامن اتفاق **لم نجعل له من قبل سمیا** شامل اسم همایون آمده کرامت **و آتیناه الملک صبیا [illegible]**
بران مترتب گشت و بتاریخ یوم الخمیس چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمایه که مفتتح ایام فرماندهی
و کشورستانی و غره روز کار خلافت و جهانبانی بوده دیده دولت حضرت صاحبقرانی از فیض فضل

ربانی در محوطه سمرقند که مستقر سلطنت بود و کامرانی بنور طلعت فرخنده فرزندی ارجمند روشن گشت که واسطه
بقای دودمان جاه و دال امتداد وجود مبارک او شد و رابطه دوام ایام ابد میعادش بظهور خجسته فرجام او **نظم**
چو از مادر مهربان شد جدا ٭ سبک تاختندش بر پادشاه ٭ جهان بخش را لب پر از خنده گشت ٭ که خورشید
اقبال تابنده گشت ٭ جهانی گرفتند پرورد نش ٭ بر آمد نباز و بزرگی تنش ٭ پرستنده گشن ز بر دانشی
ز نسبا قدم در گهر دانشی ٭ روان بر سرش خرد دید بایدی ٭ ز زیر تنش مشک سارا دمی ٭ از جبین آفتاب
بینش چون شعشه مهر نور از چهره خوری درخشید **نظم** که تا مون کند تخت را زیر تاج ٭ دو ستد
من ز هفت کشور خراج ٭ در آفاق کشورستانی کند ٭ جهان در جهان پادشاهی کند ٭ همایون نظر کوکبی
سعد بود ٭ که از برج بیرون شد و رخ نمود صورت اوضاع فلکی در وقت ولادت خجسته آنش چنان افتاده
که اهل احکام نجومی از ملاحظه آن حصول غایات امانی و اقبال و وصول باعلی مدارج عظمت و جلال بی تردد
استدلال یابند چه طهور از افق ترقی که طالع میباشد نخستین دولتخانه سعد اکبر که از منظر سعادتش در بجیب
نظر تمام دوستی از نکیطرف بر تختگاه بیت الشرف او رسیده و صاحب طالع که سعد اکبر است با افاضت
تمام سعادت را ضامن تواند شد سعد اصغر را با وجود هر دو باتفاق در سایه امید که بران دفعات مقاصد
دنیوی و اخروی بجانبت جمع آمده با صاحب طالع را ممحوف بشرف سلطنت و عز و جلالت بر مراد که از
طریق آرزو قدم در ساحه امید نهد بی توقف با جنس صور و البر وجوه بر منصه حصول جلوه گرانه چنانچه بر کس از
نزدیک و دور دیده یقین مشاهده میماید و نیر اعظم که کوکب سلطنت است و جلالت عالیتر محلی در فلک
در آنحال که از او تد عاشر خوانند و خانه جاه و پادشاه را بجان دانند مستقر سریر سلطنت ساخته و افر رفعت
توسط السما را فراخته و صاحب آن منزل که دستور ممالک افلاک و در آنجا که نسبت با او تمهانست و هم شرف
در غایت قوت و بهجت بخدمت حاضر و آثار انبعاثی بر کمال و عالیانی بی شبهه روشن است و ظاهر زحل که اختر
ثابت قارست در وتد رابع که خانه مسکن و قرار است قرار گرفته و آرمیده قمر که واسطه وصول اثر علوی بسفلی
او را نشاید هم در آنجا باوج استقبال رآمده و بکمال مربی رسیده و پیوسته در مقام عزت و منزلت امواج
رفعت و حشمت داشت بی تزلزل و بی تشویش مسکن تواند بود و موجب این حکم تر از غایت ظهور مستغنی است

و ار گفت و شنود و مریخ خنجر گذار در وتد سابع که مقابل طالع است و خانه شریک و منازع تیغ انتقام زهر
قهر آب داده تا هر که پای از جاده مطاوعت بیرون نهد مقابله و معارضه آرد بی توقف جوهر روح بدست قابض
ارواح سپارد و هر که این معنی شکی بخاطر آورد ضاعتش بنوع فزایش و افزونی شناسد و در بیت المال اوج شد
و عقده ذنب که پایه کاهش و کمی دانند در خانه خوف و بیم وقوع این اثر بغایت واضح است ذالک
تقدیر العزیز العلیم و کمال نمی افتد که در هیچ وقت اهل احکام نجومی را در درستی قواعد خویش دلیلی چنین بود و دیگر سهام
و دیگر اشارات که امهات آثار را شناسند تابان سازند مقتضای این مقام است با آنکه اینها همه نشانه جدا است
که مردم صورت بین از روی قیاس و تخمین بعضی امور خسروی از و استنباط نمایند اما آنچه درین محل بوی آشنائی بمشام جان
اصحاب رساند از نسیم گفتار رایت آثار عندلیب شاخسار اوتیت جوامع الکلم ختم توان داشت حیث قال النبی
صلی الله علیه و سلم ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها و چون محل ثبت
تفاصیل موافقت این حدیث در اوایل این مقاله امداد خواهد یافت که شمه از شرح آن گذارش پذیرد و من الله
العون و التوفیق گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران توقتمش خان را بجنگ تیمور ملک خان و ظفر یافتن او
در نوبت اول که توقتمش اغلن از اروس خان روگردان شده بود و روی التجا بحضرت صاحبقران آورده
اوزبک تیمور با او آمده و در آن وقت که توقتمش از تیمور ملک منهزم شد اوزبک تیمور در جنگ افتاده آنجا ماند
او را بگرفته پیش تیمور ملک بردند ملک خون او را بخشیده رها کرد و عهد بست که در میان ایشان بگذرانید روزی پیش
تیمور ملک خان زانو زده درخواست کرد که ایل کسان او را باز دهند خانه کوچ و همه تیمور ملک التماس او نشنید و بدان التفات
و با او گفت اگر میخواهی بایست و اگر میخواهی بگریز و اوزبک تیمور همان زمان گریخته پیش حضرت صاحبقران آمد
و از سمرقند بساط بوس فائز گشته بعنایات پادشاهانه سرافراز شد و کیفیت حال تیمور ملک عرضه داشت
که شب و روز بشرب خمر مشغول است و تا چاشتگاه بخواب میباشد و اگر صد مهم ضروری شود کس را مجال آنکه او را
از خواب غفلت بیدار کند و ازین سبب مردم را امیدواری با او نمانده و مجموع اولوس جوجی توقتمش خان را جویایند
حضرت صاحبقرانی کس بسغناق فرستاد پیش توقتمش که روان بر سر تیمور ملک خان رود و ملک دران زمستان
در قراتال بود و قشلاق کرده بود توقتمش خان حسب فرمان لشکر آراسته متوجه شد و چون آنجا رسید

جنگی عظیم

جنگی عظیم در میان ایشان واقع شده و از میامن اقبال حضرت صاحبقران شکست بر تیمور ملک افتاد
توقتمش خان غالب آمده در دشت بجای پدران بر تخت سلطنت نشست و ارس خواجه را بر سبیل
خبر فتح بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت از وصول آن خبر مبتهج و شادمان گشته چند شبانه روز
بعشرت و شادمانی گذرانید و از امرای عظیم سر مجموع مجموع ساق و بنده باز اخلاص فرموده و ارس خواجه را
بعنوان عنایت و عاطفت مخصوص داشته بخلعت و کمر سرافراز ساخت و شاده را اسب و نیز داد
و هر گونه چیز بسیار داد و او را باز گردانید و توقتمش خان بسغناق باز آمد و قشلاق آنجا کرد و چون بهار
بهار و در رسیده و بساط سبزه و ریاحین بسوی باغ و بساتین کشید توقتمش خان لشکر مرتب داشته
روان شد و مملکت سرای او ایل جاق مسخر گردانید و شوکت و حشمت اوردو در ترقی نهاد و از میامن
حضرت صاحبقرانی ترتیب یافته تمام الوس جوجی بحوزه تصرف و اقتدار او در آمد فرد شرف
خواهی بگرد مقبلان گرد ❊ که پیش مقبلان مقبل شود مرد گفتار در ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران
بخوارزم در سالی که حضرت صاحبقران زمستان در آترار مقابل اروس خان نشسته بود یوسف صوفی
از آن حال بی اندیشه و بد مستی کرده لشکر بخارا فرستاد تا آن ولایت را تاختند هر چند تاختند عرصه
تاراج و غارت ساختند حضرت صاحبقران علاوتی بایلچیگری پیش یوسف فرستاد و پیغام داد که بعد از
اتفاق خویشی و پیوند موجب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را گرفت و محبوس گردانید چون حضرت
صاحبقران از آن کردار ناپسندیده آگاه شد نظم دبیر هنرپیشه را پیش خواند ❊ بفرمود کز خامه گوهر فشاند
سرنامه کرد آفرین خدای ❊ که پاینده باشد همیشه بجای ❊ کسی را که او کرد فیروز بخت ❊ بماند بر او کشور
تاج و تخت ❊ گرا خوار گیرد نماند بلند ❊ نتابد بر او آفتاب بلند ❊ وزان پس جهان پاسخ دبیر
کز مشک بر زد رقم بر حریر ❊ گر آئین شاهان و رسم مهان ❊ نکو بنگرد داند آن نکته دان ❊ که بر ایلچی گشتن
بند نیست ❊ جز آن هر که گوید خردمند نیست ❊ ز کوشش نباید بسوی دماغ ❊ ز تو آن نکرنص الا البلاغ
فرستاده را کن رها بند رنگ ❊ مکن تنگ پیش خود اسرنگ ❊ بپرهیز کاری که خار آورد ❊ پشیمانی و رنج بار
آورد ❊ و چون مکتوب بمهر مبارک موشح گشته قاصد مراحل نوردید یوسف صوفی رسانید شورت تقلب
آن فتح سرشد کرد و باز دست جسارت بتحریک سلسله فتنه گشاد و توقوبغا و زر را با جمعی فرستاد و شتران

ترکمانان که در نواحی بخارا بودند بر آمدند و ببردند فرد چو تیره شود مرد را روزگار ❊ همان میکند کش نباید بکار
و در اثنای این حال امیر حاجی سیف الدین از سفر حجاز معاودت نمود و باستیلام عتبه حریم دولت و اقبال
صاحبقران بجمال استسعاد یافت و احوال و اوضاع از ملوک طوایف کرده که دران عصر بر ممالک ایران
استیلا یافته بودند بعز عرض رسانیدند و در همین سال حضرت صاحبقران مهد اعلی تومان آغا که نسل جلیل
استوار امیر موسی بود بمقتضای شریعت غرا بنکاح در آورد فرد جهان را ازین عقده فرخنده فال ❊ بیفزود چندین شکوه
جاه و جلال ❊ و کمال ملاطفت آنحضرت مقتضی آن شد که از برای تطییب خاطر آن ملکه ملکی نهاد جهت او از نزهت
آبادی بهشت مثال ترتیب کرده شود و فرمان قضا نفاذ صدور یافت و رحاب غربی سمرقند معد و خانهای کوکب
دوازده و باغ را بهم انداختند و یکی ساختند و دران قصر عالی برافراختند و برداختند و جهت مطابقه اسم
مسمی باغ بهشت موسوم گشت و حضرت صاحبقرانی در آن نزهت سرای قشلاق فرمود گفتار در لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران بخوارزم بجانب چهارم و فتح آن چون یوسف صوفی پای جرأت از طریق مراعات بیرون نهاد
و از سر غرور دست تطاول بهر گونه بی حفاظتی برگشاد حضرت صاحبقران جریان عرق حمیت باعث قصد انتقام
گشت در شوال سال هفتصد و هشتاد هجری مطابق اود ئیل فرد وقت تحویل آفتاب بحوت ❊ دمن شده
درج و آن شده یاقوت ❊ لشکر فتح اثر را بعزم رزم خوارزم ترتیب داد و چون بسعادت و اقبال از قشلاق
زنجیر سرای در ضمان حفظ ذوالجلال نهضت فرموده بخوارزم رسید لشکر نصرت شعار از ایلی اکوز عبور نموده شهر را در میان
گرفتند و گورکه زده سورن انداختند و بر حسب فرمان رعایت احتیاط را حصاری دیگر برافراختند و از جمیع جوانب ساباطها
خود محکم گردانیدند و هر صبح و شام سورن انداخته هر دو فریق را از هیبت حمله پیکار زلزله در زمین و زمان می افتاد
و بحسب یرلیغ عالم مطاع جنود ظفر پناه باطراف و اکناف آن دیار تاخت کرده غنیمت بسیار از دختران گلعذار
و اسیران کارزار و اسبان و اموال و شتران و گوسفند بیرون از اندازه حصر و شمار بیاوردند و درین اثنا یوسف
صوفی نوشته بحضرت صاحبقرانی فرستاد مشتمل بر آنکه تا چند از طرفین مردم در عذاب باشند و بواسطه دو تن چندین
هزار مسلمانان در معرض تلف گشته عالمی را خراب کرده طریقه آنکه با هر دو قدم در میان مردی نهاد نظم توکل
بلطف خدای کنیم ❊ نکو نیم و بخت آزمای کنیم ❊ ببینیم با این شتابان سپهر ❊ درین داوری بر که گردد بمهر ❊
که برگرد دارد ز کینه سر بلند ❊ دل دوستان که کرد و بزند ❊ حضرت صاحبقران را این معنی بغایت ملایم مزاج ساب

زخم

آمد و تشییع و سرور کننده فرمود که من از خدای تعالی همین میخواستم ولی توقف و تعلل از سر صدق و توکل
نظم بپوشید آن صاحب بوش خنگ ❊ نشست از بر بارگی بیدرنگ ❊ بخفتان بیاراست
فرخ برتنش ❊ یکی تیغ تیزی بر و بر برش ❊ و شمشیر لشبه سر حمایل کرد و بسعادت سوار شده روی توجه بسوی
حصار آورد و نوئینان و امرا پیش آمدند و زانو زده درخواست کردند که رفتن بنفس نفیس حضرت مصلحت نیست
صاحبقران نامدار بسخن ایشان التفات ننمود و روان گشت امیر حاجی سیف الدین از غایت اخلاص
و هواداری عنان تماسک از دست اقتدار در ربوده بی اختیار زانو زده دست در عنان آنحضرت زد
و زبان دولتخواهی عرضه داشت تا که بندگان زنده باشیم چگونه باشد که آنحضرت بنفس خود مباشر جنگ شود
فرد چو خسرو به تنها کند کارزار ❊ چه باید درین دشت چندین سوار حضرت صاحبقران از غایت عنف باره
را دو دست داد و دشنام داده شمشیر بر کشیده حواله کرد امیر حاجی سیف الدین دست از عنان باز داد
و پای پس نهاد و آنحضرت از سر نو و فوق استظهار بتأیید الهی تنها راند تا کنار خندق و آواز داد که یوسف
صوفی را بگوئید که بر حسب التماس تو آمده ام بقول خود وفا نمای تا به بینیم که خدای رهنمای کرا نصرت می بخشد
یوسف صوفی نرسید و از گفته پشیمان شده دم در کشید حضرت صاحبقران تحریک او دیگرباره آواز داد
که صوفی یوسف را بگوئید بر حسب التماس تو آمده ام بقول خود وفا نمای و بیرون آی تا به بینیم که خدای همای
کرا نصرت می بخشد یوسف صوفی نرسید و از گفته پشیمان گشته دم در کشید حضرت صاحبقران تحریک دیگرباره
آواز داد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی هر چند ازین سخنان تغرانیز گفتند که باشد
ناموسش دامنگیر شده بیرون آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس اولی بود و از درین
معنی معذور بود نظم که گر لشکر جمله عالم زنگ ❊ همی پیل گردند و شیر و پلنگ ❊ چو از دور بینند فرهنگ او
نیارند رفتن سوی زنگ او ❊ از غایت شرمندگی روی جواب هم نداشت صاحبقران کامکار زمانی توقف
فرمود و چون کس از بالای بارو دم نیز نزد بعسکر همایون معاودت نمود و جهانیان از کمال شجاعت و دلاوری
آنحضرت متعجب ماندند ستایش ها نمودند نظم همه یکسره خوانده اند آفرین ❊ که بی تو مباد آسمان و زمین ❊
همه سودمندی ز گفتار تست ❊ خور و ماه روشن بکردار تست ❊ هم در اثنای آنحال از طرف زنده جوزه

نوباوه بحضرت صاحبقران آورده بودند مکارم اخلاق ملکانه فرمود که یوسف صوفی را برابر ما نشسته است
نصیبی ازین نوباوه بر طبقی زرین نهاده صورت ضرورت ست بطرفی چوبین نفرستم همت او بدان رضا
نداد و چون حسب فرموده آن طبق زرین نهاده بکنار خندق بردند از بالای باره رسید که طبق صحبت
برند و گفت که خربوزه نوباوه ست که حضرت صاحبقران برای یوسف صوفی فرستاده است و آنرا بکنار خندق
گذاشته باز گشت و ایشان آنرا پیش یوسف صوفی بردند و او از رکاکت رای خربزه ها را فرمود که از بالای
باره در آب انداختند و طبق را به ربان بخشید بعد از آن سرداری حاجی نام دروازه را باز کرده با لشکری
مستعد بکارزار اندر مردان کار بیرون آمد امیرزاده عمرشیخ با بهادرانی که ملازم رکاب همایون او بودند شمشیرها
کشیده حمله کردند و از آب تنها گذشته آتش بکارزار افروختند نظم بهر جا که ایشان نهادند پی
تو گفتی در افتاد آتش بنی ٭ سر تیغ در چرخ مه تاب داد ٭ سنان باغ کین را بخون آب داد ٭ زمین را
بخون باز نشناختند ٭ همی اسب بر کشتگان تاختند ٭ ز خاک تر زین و جرکمان ٭ زمین گشت
لرزان تر از آسمان ٭ همه رزمگه گشته چون کوه کوه ٭ بهم بر فکنده ز بر دو گروه ٭ جبین باز شد سپهر در فش
زنش گشت زلفت گردون بنفش ٭ بهادران نبرد آزمای از دو جانب داد مردی و مردانگی دادند بسی
از سواران بخاک افتادند و مردم بسیار از طرفین زخمدار شده و آخر الامر لشکر خوارزم از رزم لستوه آمده
روی بهزیمت نهادند و بحصار درآمدند و المچی بوغا و نوشیروان پسر اقبوغا کوششهای دلاورانه نموده مردوار
زخم رسیده و چون ایشان را بلشکر همایون آوردند بمعالجه مشغول شدند المچی بوغا صحت یافت و نوشیروان
درگذشت بعد از آن عساکر نصرت نشان رجب فرمان قضا جریان منجنیق ترتیب کرده سنگ انداختند و لطف
سنگ قصر یوسف صوفی را ویران ساختند یوسف صوفی را از مشاهده این حال وهم و هراس مستولی شده بجای
دیگر نقل کرد و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز تمادی شد اما هر روز آثار دولت و علامات علیه نصرت
عساکر منصور بظهور پیوست یوسف صوفی را از استیلای عوارض نفسانی از اندوه حیرت و خوف صحت مزاج
از جاده صحت و استقامت منحرف گشت مرضی مهلک طاری گشته بآن درگذشت فرد ز بس خوف
غیرت ز غم جان سپرد ٭ سراسیمه گشت و بزاری بمرد ٭ و این قصه هم از نوادر اتفاقات دولت حضرت

حضرت

صاحبقران است چه در آن روز که آنحضرت شهنشاه نزدیک حصار فرموده تا با یوسف صوفی جنگ کنند
و او بیرون نیاید بر زبان مبارک رانده بر که قبول خود و قلمتا به او را مرگ به از زندگانی و بعد از چند روز
تقدیر الهی وفات او بر حیات او ترجیح نهاده و چون گرگ قضا بر این حیات یوسف صوفی را پاره کرد شیران
بیشه ظفر و پلنگان قله مردی و دلیری یعنی بهادران لشکر صاحبقران تا جوردر روز چهارشنبه روی بشجاعت
و جلادت بشهر نهادند و از اطراف و جوانب سنگ در انداخته حصار را رخنه ها کردند و در آمدند نظم
چو کردند گرم آتش کارزار شدم را ٭ فکندند بازوی خوارزم را ٭ جهانی که نام وی از گنج بود ٭ بر از در و گوهر گلی
گنج بود ٭ مسخر شد از سعی گند آوران ٭ بنیروی اقبال صاحبقران ٭ شمال و جنوب و ضیاء و نور ٭ سپرد
این بشارت بنزدیک و دور ٭ زمین تا بابی بر آمد غریو ٭ که پیروز شد شاه گیتی خدیو ٭ عساکر منصور دست
تسلط بنهب و غارت برگشادند و هر چه اسم مال بر آن افتد از صامت و ناطق بباد تاراج بر دادند
نظم بقتل و بتاراج بر داده دست ٭ سرای سران حمله کردند پست ٭ زن و کودکان نشان
بردند اسیر ٭ بکشتند جمعی بشمشیر و تیر ٭ عمارات را مضمون عالیها سافلها صورت حال آمد و از اماکن
و مساکنش مصدوقه اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها مشاهده افتاد نظم
لب بام گرده زمین بوس در ٭ ستونها ز هیبت برفته ز جا ٭ سر آورده دیوار سوی سجود ٭ چو عابد
که ترسد ز قهر خدا ٭ در از منع مردم شده توبه کار ٭ امان رفته از قفل و گنجینه ها ٭ تمام اشراف از دواشیدن
و سوال و خطاط و اصناف شیه کان از خانه کوچ شهر کش فرستادند نظم زن و کودک و مردم پیشه وار
ببردند با خویشتن بی شمار ٭ این فتح نامدار در قوی یل موافق سنه احدی و ثمانین و سبعمایه دست داد
حضرت صاحبقران مرکب تیز گام دولت را از بیران رکاب و نصرت همعنان روی معاودت بمستقر سریر
سلطنت و خلافت نهاد و چون محل عظمت و جلال بسعادت و اقبال نزول فرمود آن زمستان در آنجا
اتفاق قشلاق افتاد فرد حاصل شده ز دولت انواع کامرانی ٭ آماده و مهیا اسباب شادمانی
گفتار در بیان حصار شهر کش و عمارت و سرای از بعضی کتب تواریخ منقولست که مدینه کش در سوالف
ایام مجمع کبار علمای اسلام بوده و از محدثان نامدار سه امام بزرگوار در آن دیار متوطن فرموده اند

ابو محمد عبد الله بن حمید بن نصر الکشی و عبد الله ابن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله بن
اسمعیل البخاری رضی الله عنهم و رضوا عنه و در آن روزگار اهل عالم از برای اقتباس انوار فضایل از اطراف
و جوانب بدان بلده طیبه توجه مینمودند از آن جمله ابو الحسین مسلم حجاج القشیری النیشابوری بآنجا عبور نموده و از
عبد الله حمید الکشی استفاده نموده و بسیاری از ائمه و افاضل در آنجا بوده اند همه را مجلس درس و
افاده بوده و ازین جهت کش قبة العلم والادب لقب شده بواسطه طراوت و نضارت بساتین
و مرغزار که هنگام بهار بام و دیوار آن شهر و دیوار آن دیار سبزه میروید بشهر سبز اشتهار یافته و در اواخر
سنه احدی و ثمانین و سبعمایه موافق تخاقوی ئیل اوایل فصل ربیع که معمار بهار قوای نامیه را بعمارت شهر سبز
مرغزار بر گماشته و قصر گلبن را سر با ایصال باوج رفعت بر افراخت بنقوش فیروزه کار اوراق و غنچه
زر نگار گل نگاشت فرد معمار چنین نکند بنیاد حصار * پیرامن شهر سبز گلزار نگار * و نگاه در آن
مملکت خلد آثار پرداخته قصر گل بعد زیب و نگار حضرت صاحبقران کامگار حلقه دلکش کش را
نظم هوای فضایش چو خلد برین * گواهی ده عقل و دانش برین * گلش سنگ سارا و آتش گلاب
خوشا در جهان جای عهد شباب * مقر سریر سلطنت گردانید و بنای حصار شهر سبز فرمان داد و آنرا
بر امرا و لشکریان قسمت کرد مصرع بطالعی که بنای حصار را شاید * بنیاد نهادند و در اندرون شهر حسب
فرموده قضا نفاذ قصری اساس افکندند که چون بر افراخته و پرداخته گشت نظم علو کنگره آن
بغایتی برسد * که آسمان هم از چشم اختران افکند * شب سیاه ز فروغ سپاس دیوارش * همه سواد نمان
از صبح در گمان افتند * نمود فرو شد صد بار وهم و اندیشش * که تا کمند نظر چون بران توان افکند
عمارتی رفیع بانی منیع که تا معمار قدرت والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون از ابداع والارض فرشناها
فنعم الماهدون پرداخته مهندس سالخورده گردون بنای چنان بالا که بارها گرد جهان گردیده ندیده فرد
از زمین بر کشیده سوی سما * گشته نامش آق سرا
گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران ظفر قرین حاجی سیف الدین را بهرات بطلب ملک غیاث الدین
حضرت صاحبقران از قشلاق المی مش ملک غیاث الدین
پیر علی فرستاده بود که اول بهار امرا و نوئینان بزرگ بقورلتای جمع خواهند شد ملک نیز می آید که حاضر گردد

و چون فرستاده رسید ملک باو طریق ادب و رعایت جانب مرعی داشته تعلل نمود که اگر امیر حاجی
سیف الدین تشریف آورده شود در استظهار بفراق مصاحبت او روی بخدمت نهاده بظاهر این سخنان ملکیت
و در واقع بنابت زبان و لرزان بود حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته امیر حاجی سیف الدین را
در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بفرستاد و چون بهرات رسید ملک مقدم او را استقبال تمام تلقی نموده
او را مدتی ببهانه ترتیب پیشکش و تهیه اسباب سفر توقف کرد و بجد بلیغ از اطراف غله بحصار میکشیدند و یک
سال پیش ازین پیرامون حصار هرات شهر بندی دور آن دو فرسخ نو بنیاد کرد و بجد تمام او را تمام آن سعی مینمود
چنانچه بسی از محلات و باغات که پیرامون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد تصور آنکه تیر تقدیر را پیش
تدبیر دفع نتوان کرد و هیهات هیهات بناوک دیده دوز تقدیر بر آهنین بالکانه نم یافته و حصار سنگین
با پرده عنکبوت یافته سمت مساوات دارد نظم با تیر قضا سپر نخواهد هشیار * با حمله تقدیر چه صحرا
چه حصار * خفتان رضا گزین حصار از تسلیم * با خیل حوادث چو افتد بکار * و چون امیر حاجی سیف الدین
آنچه بر کلک اندیشه بر لوح خیال می نگاشت از صحیفه احوال و اوضاع او برخواند او را بحال خود رها کرده رو
معاودت بپایه اعلی آورد و آنچه از احوال ملک تفرس نموده بود عرضه داشت و هم در اثنای این حالات
علی بیک ارغون شاه جون قربانی رجب اشارت صاحبقرانی گرفته بدرگاه عالم پناه آمد مراحم پادشاهانه
با وجود سوابق جرایم که از وصمه در یافته بود نقوش زلات او را بزلال عفو و اغماض فرو شسته مقدم او را گرامی
داشت و بانواع نوازش و الطاف اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیرزاده محمد سلطان رقم قبول کشیده
طوی داده بکرات خلعت پوشانیده و با او در باب توجه جانب هرات بر سبیل مشورت سخن پیوست
و قرار بران شد که اول بهار جهت یورش هرات عازم شود و علی بیک ازغنی را التزام نموده بعهود و مواثیق
موکد گردانید مرحمت حضرت صاحبقرانی او را بصنوف عنایات و ترتیب سرافراز داشته رخصت معاودت ارزانی
فرمود و داد مجال خود معاودت نمود فرد چو ز انعام خسرو سرافراز شد * بنزدیک خویشتن باز شد *
گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را بخراسان
از انوار کلمات مشکوة نبوی مصطفوی
حیث قال صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم و بعض شعاع بارز روشن میشود که همای همت بزرگان

حضرت عزت سایه التفاتی خبر بر عظام امور و کرایم مهمات میداد و در هر مقصد از مقاصد غایت کمال آن
مطمح نظر قصد و نیت ساخته تقرب و ازان رضا ندید و نشاره از کوه شکوه بلند همتان صاحب تایید صدای
خبر فحوای ونحن اناس لا توسط بیننا لنا الصدر دون العالمین او تقریر نیابد و از او تار او طار و استداد دو
الاقتدار نوعی غیر از موادی نظم کردن چرا نهیم خفایی رمانه را ✿ همت چرا کنیم بهر کار مختصر ✿ دریا و کوه را بگذاریم
و بگذریم ✿ سیمرغ وار زیر پر آریم بهر دیر ✿ یا با مراد بر سر گردون نهیم پای ✿ یا مردوار بر سر همت کنیم سر ✿
بکوشش و زکار نرسد لاجرم چون مدایح از دولت حضرت صاحبقرانی معون تاییدات صمدانی ترقی و معارج
دولت پادشاهی و جهانبانی عروج نمو و علو همت و عزت سلطنت بحکم السلطان ظل الله روا نمیداشت که دیگری را او
منقبت متعالی منزلت مشارکت و مساهمت تواند نمود و از السنه و افواه استماع افتاده که زبان همت عالی
آنحضرت بسیار گذشتی که عرصه ربع مسکون در خور نیست که از او دو پادشاه باشد فرد سلطان یکی سزد که خدای
جهان یکیست ✿ دنیا نیرزد همت مردانه اندکیست ✿ و دران روزگار باسراق بین در مملکتی طایفه خروج کرده بود بنیاد
و اساس سلطنتی انداخته و بتمادی ایام فرصت قوت و مکنتی تمام یافته رایات استقبال و استعداد برافراخته
شایر بین چون دولت روزافزون آنحضرت از تسخیر و ضبط ممالک توران بپرداخت و تمام الوس جغتای
و الوس جوجی در تحت تصرف کماشتگان کامیابش قرار گرفت روی عزم قضا امضا بصوب تسخیر ایران آورد
و در خریف بیچین سال حجت ئیل موافق سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه فرزند ارجمند امیرزاده میرانشاه با آنکه هنوز در سن
چهارده سالگی بود بحکومت خراسان نامزد فرمود و امیر جهانگیر برادر امیر حاجی برلاس و امیر حاجی سیف الدین
امیر اقبوغا و امیر عثمان عباس و محمد سلطان شاه و قماری برادر توکه تابان بهادر و ارسلان خواجه برادر ساربوغا و حسن امیر
برلاس و جمشید پسر امیر موسی و محمد پسر بهادر سارق اتکه و مظفر پسر اوچ قراه و دیگر امرا با پنجاه توشون سوار که از لشکر
نصرت شعار اختیار فرموده بود ملازم موکب همایون گردانیده همه را خانه کوچ بصوب خراسان روان ساخت
فرد ✿ شهنشه چو شایسته دید پسر ✿ سزد گر برآرد بخورشید سر ✿ شاهزاده عالمیان در رجب زمان با آن
سپاه گران در ضمان امان و حفظ یزدان عنان یکران ظفر جولان بجانب ایران معطوف گردانید نظم
ز توران دلیران پرخاشجوی ✿ شتابان بایران نهادند روی ✿ سپاهی چو مور و ملخ بیشمار ✿

همه تیغ

همه تیغ داران و خنجر گذار ✿ چو لشکر سوی رود جیحون رسید ✿ غبار سواران بگردون رسید ✿ بفرمان شهزاده
دادگر ✿ مهندس برآورد دست هنر ✿ بکشتی پلی برگذار از کلف ✿ کشیده چو بر آب مد الف ✿ ز جیحون
بران پل بعون اله ✿ گذشتند بی وهم توران سپاه ✿ و بابیورد و زمستان در بلخ و سور غان شاه و مان گذرانیدند
و در اواخر زمستان از ولایت ملک باورین تاختند و مال بسیار از اسب و غنم بیشمار فتوح روزگار
عساکر نصرت شعار شد نظم شد از فر ان شاه نو خاسته ✿ ز بس خواسته لشکر آراسته ✿ ز اسب و
ز مال و ز گنج و دنی ✿ سپه گشت از بس غنیمت غنی ✿ و چون آفتاب به نیمه رسید علی بیگ ایلچی و شادی
در پایه سریر اعلی عرضداشت که اگر رجب فرموده رایت ظفر پیکر بطرف هرات توجه نمایند بنده میان خدمتکاری
بسته عساکر منصور را مقرر جی باشند فرد غلامی کنم لشکر شاه را ✿ بمژگان بروبم همه راه را گفتار در لشکر کشیدن
صاحبقران سعادت قرین بایران زمین در اوایل ئیل مطابق اواخر سنه اثنین و ثمانین و سبعمایه هجری علی صاحبها
افضل الصلوة و السلام بقرب فصل مربع ربیع که سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را
در عرصه گاه فانظر الی آثار و رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار فرموده تمام روی زمین از کران تا
کران تبایه ضبع و انبتنا فیها کل زوج بهیج تسخیر فرمود نظم سلطان ربیع را چو عدالت آیین ✿ بگرفت
کشوری همه روی زمین ✿ در هر طرف از سبزه سپاهی آراست ✿ در سعه لشکر کشت جهان خلد برین حضرت
صاحبقران گیتی ستان عزم توجه بایران خرم فرمود و باحضار عساکر و کتایب از اطراف و جوانب فرمان داد
و بعد از جمع آمدن سپاه متوکل علی الله بمبارک ترین طالعی روان شد بیت اسب دولت زیر ران چتر
ظفر بالای سر ✿ فتح و نصرت پیش و پس عون الهی راهبر ✿ و عساکر منصور از هر طرف در جوانب و متعاقب
و متعاقب بموکب همایون می پیوست نظم چو دست از کیا گشت چون رزمیان ✿ ببستند گردان
توران میان ✿ سپاهی بیامد ز توران زمین ✿ همه تیغ داران خاوند دین ✿ ز ختلان و وز ترمذ و دیگر
ز هر سو شده لشکر کین گرد ✿ زمین این سپه را همه برنیافت ✿ بران بوم کس جای رفتن نیافت ✿ و چون
بعد از چند کوچ نظم سوی جیحون رسید آن لشکر ✿ شاه صاحبقران دین پرور ✿ کار روا مانکشتی و زورق
جسر بستند بر کنار ورق ✿ ز آب جیحون گذشت آن دلیر ✿ در خراسان فکند رستاخیز ✿ تمام مرغزار و صحرا

از خیام و اعلام و طویله و سپاه و دبه و بارگاه مالامال شد نظم ز بس کثرت خلق و جوش سپاه ؛ سراپرده
خیمه و بارگاه ؛ جهان گشت گیتی ز نزدیک و دور ؛ که ره بسته شد بر صبا و دبور ؛ زمین گشت پنهان چو ابر
سیاه ؛ تو گفتی همی بر نیامد سپاه ؛ و چون حضرت صاحبقران بالاخره رسید از صدق نیت و صفای طویت
بدیدن بابا سنگو که از زمره اولیای و اصحاب جذبه بود رفته بود و او نیز از سر جذبه و جنون که داشت گوشت
سینه بطرف آنحضرت انداخت از آن شگون گرفته گفت که خدا تعالی خراسان را که سینه روی زمین است
بما ارزانی خواهد داشت و همچنان از آنجا بسعادت و اقبال روان گشت از کوچ و نزول آن کثرت بی اندازه
مصدوقه ان زلزلة الساعة شیء عظیم بر روز بازه بازه مشاهده میرفت و از خروش کوس و کرنای و غریو
کورکه و فغان جلاجل و رویین درای صدای فحوای یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و الارض در گوش
کیوان می افتاد و ملک محمد برادر ملک غیاث الدین در قلعه سرخس بود چون از توجه رایات کشورگشای واقف
گشت احرام اخلاص بسته بدرگاه عالم پناه آمد بعز بساطبوس فایز شده بانواع نوازش و سعادتی شرف
اختصاص یافت و چون بعد از قطع مراحل و منازل که از فوروده مرغاب اشتهار دارد گذشته در چکدالیک
که باز ده فرسخی هرات است نزول فرموده کس بطلب علی بیک فرستاد تا سپاه خود جمع آورده هر چند زودتر
بموکب ظفر قرین ملحق گردد علی بیک چهره عصیان [illegible] سوداهای کج اندیشیده در اطاعت فرمان تعلل و تهاون ورزید
و پای جسارت از غرور برتر از حد خود نهاد با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز اجازت مراجعت نداد چون ملک
غیاث الدین پیر علی با آن زودی نیشاپور را از سرحد اوف انتزاع نموده بود و بسیاری از لشکر او در آنجا بملک
ملحق نتوانند شد و چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی که سردار آنجا بود استقبال نموده بعز بساطبوس سرافراز گشت
و اهالی آنجا از عبور عساکر گردون مآثر ضرری نرسیده و صاحبقران دین پرور بپاک اعتقاد بعزم زیارت
مولانا زین الملة و الدین ابوبکر تایبادی که از علمای متورع آن روزگار بود دریافت و بصفای نیت و خلوص طویت
صحبت آن یگانه روزگار دریافت و مولانای مشار الیه زبان نصیحت گشوده آنحضرت را سخنان سودمند فرمود
و آنحضرت او را وداع کرده بسعادت و اقبال بازگشته متوجه هرات شد گفتار در فتح قلعه فونج چون رایات فتح آیات
بقلعه فونج رسید عساکر ظفر نشان برحسب فرمان قلعه را مرکز وار در میان گرفتند و چون در خندق آب بسیار بود

سه روز

سه روز توقف کرده بترتیب اسباب پیکار و تحصیل آلات فتح حصار اشتغال نمودند نظم بروز چهارم
که سلطان مهر ؛ که تا بخش ز نورست و تختش سپهر ؛ ستیغ از این قلعه سبزفام ؛ برآورد تیغ شعاع از نیام ؛ برتیغ عالم
مطاع منقاد بود که هر کس از مقابل جوانبش روی قوت و اقتدار بحصار آورد و آتش پیکار برافروزند و تیغ آبدار
آتشبار دشمن بادپیکار را بشعله قهر بسوزند نظم سپه کار پیکار پرساخته ؛ کورکه زده سورن انداخته
چو غرنده شیر و چو برنده تیغ ؛ کسی را نه بر جان ز دریان دریغ بهادران سپاه نشاط جهاد چو صبا چون باد وزان
از آب خندق گذشته بپای بر حصار بر آمدند و آتش نبرد در خرمن هستی مخالفان زده آب حیات ایشان بر خاک
هلاک ریخته و خاک وجود ایشان بباد نیستی بر دادند حضرت صاحبقران که پیوسته بجوشن توکل و مغفر توفیق
آراسته بود و بیجیبه دگر که گرد حصار میگردید دلاوران نبرد آزمای را بجنگ تحریص میفرمود و حضور مبارکش
ایشان را قوتی تازه و قدرتی بی اندازه میبخشید و از بالای حصار سنگ و تیر چون قطرات باران از ابر فرو می
بارید چنانچه دو تیر بر سر حضرت صاحبقرانی رسید بیت ز پیکان فولاد و پر عقاب ؛ سیه گشت خفتان رخ
آفتاب ؛ و امیرزاده [illegible] سیر ابر موید که جمال منقبتش بخانی چون حضرت صاحبقرانی آراسته بود و الکو تور ملکوت
و هم پسر عباس و دیگر بهادران به نیروی مردی و مردانگی پیش رفته بفصیل رسیدند و دست جلادت بردیوار [illegible]
بفصیل بر آمدند و هر چند از طرف دشمنان تیر و سنگ میبارید ایشان روی از جنگ بر نتافتند نظم لشکر
خسرو دیندار بکام نبرد ؛ هر چه ز هیبت و هم زهره توانستندی ؛ آنچه در جنگ بباید همه میدانستند ؛ بخوارزمیت
نمودن که نه استندی ؛ و شیر بیشه شجاعت و مردی شیخ علی بهادر و برادر کوچک او سلطان خسرو و تکه برکریسیم
ایلچی معرکه شمشیر کین کشیده و دست دلاوری حمله کردند و یکبار رو بدروازه نهاده و از آب خندق گذشتند
و بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار تا دروازه رفته با دشمنان دست و گریبان گشتند و ایشان را
مقهور و منکوب گردانیده در دروازه بگشادند و لشکر منصور از اطراف و جوانب رخنه ها کرده بقلعه در آمدند و
بقیة السیف که از مخالفان در قلعه برگشته مانده بودند مجموع تیغ انتقام بگذرانیدند و دست تسلط غارت و
تاراج بر آورده قلعه از هر چه بود برداختند و خراب ساختند بیت در توده خاک اهل فرجلهلاک ؛ ای بخت خجسته
احسن الله جزاک ؛ و این فتح ارجمند نزد زیرکان هوشمند که اشارت زبان رمز دریابند بشارتی بود عظیم

شد کا آنحضرت صاحبقران را چه اول جایی که در فاتحه عزیمت ایران زمین همت آنحضرت متوجه تسخیر آن شد این قلعه بود
و حقیقت آنکه حصنی بود در غایت حصانت پاره از آن از بلندی سر بافلاک کشیده و فصیلی در غایت استحکام بر اطراف
آن کردانیده و استوار [illegible] بمرتبه که حصار بر روی زمین بان محکمی هیچ کس ندیده و هیچ جایی ندیده و بر دورش خندقی
عمیق و آب بسیار مملو و اندرونش بکردی از مردان کار به آلات و اسباب کارزار و ذخیره بسیار مشحون
و با اینهمه بجنگ اول که سپاه نصرت پناه در انداختند باسانی مسخر شد و آنچه بر وفق [illegible] نموده آن فاتحه ام الکتاب
علامت آنست که تمام ممالک ایران باندک زمانی بی کلفتی و زحمتی چندان در تحت تسخیر و تصرف بندگان کامکار
قرار یابد و آنچه در اول مرد نمود آخر همان بود **فرد** در دیده می باید دگر نه هر چه ظاهر میشود ❊ بر عالم سر بسر
در روی هویدا اگر دانه ❊ و درین قضیه ذوالحشم [illegible] الیاس و بعضی لشکریان بکام در آب غرق شدند **گفتار**
در تسخیر شهر هرات چون خاطر مبارک حضرت صاحبقران از اندلشه قلعه فوشنج بپرداخت عنان عزیمت
بصوب هرات معطوف گشت و ملک غیاث الدین را بوعور باستواری حصار و بسیاری اعوان و انصار
فریفته اسباب مقاومت و مقابله مهیا و آماده گردانیده بود روز چهارشنبه که لشکر ظفر قرین بانجا رسید
باغات را خراب کردند و دیوارها بینداختند و شهر را از اطراف و جوانب در میان گرفته کورکه زدند و سورن
انداختند و پرتو همایون سعد دریافت که در مقابله حصار خندقی رعایت حزم را فرود آید جایی خود محکم سازند
امر عالی را بامتثال تلقی نمودند و حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده کرد شهر دیار دوران میفرمود
و مداخل و مخارج از انتظار احتیاط مطالعه مینمود و مخالفان کمر کین بسته دروازه بگشادند و جماعتی غوریان
همه تیز و بکار رد و پیل افکنان و سرشکار بیرون آمدند و جنگی عظیم در پیوست **نظم** حدت و ندان رمح ریزه
جوشن درید ❊ صدمه آسیب گرز تارک مغفر شکست ❊ شست به بنجام تیر خطه جان فتح کرد ❊ دست
با بهای تیغ پیکر مغفر شکست ❊ امرای نامدار و بهادران تیغ گذار تخصیص فارشاه و برلاس در آن روز جنگهای مردانه
کرده دشمنان را با دروازه رانده ایشان را مقهور و مغلوب گردانیدند و خلق بسیار بقتل آمدند **نظم** شد از کشته
بر پشته بالا و پست ❊ تباراج جان مرگ بگشاد دست ❊ بباربد چندان نم خون ز تیغ ❊ که شد لی نبارد
ز میغ ❊ چون جهان از تاثیر گشتگان پلاس سیاه شب در گردن انداخت از هر دو درون طلایه برگماشتند

وانه برد و طرف تا روز پاس داشتند و بهادران لشکر منصور تو رجهرها گرفته هیچ دقیقه از شرایط حزم
فرو نگذاشتند **فرد** دگر روز چون گنبد لاجورد ❊ بر آسود و نمود یاقوت زرد ❊ سپاه نصرت پناه سوار
شدند و صف کشیده برابر حصار بایستادند اما آنروز اتفاق جنگ نیفتاد **نظم** چو بنوشت شب
ورش زر لیقت زاغ ❊ شده چرخ طوطی صفت بجو زاغ ❊ جهان تیره گشتی که از لب خروس ❊ ز لبس ظلمتی
ره نبردی بکوس ❊ فوجی مخالفان از دروازه انصاری که در شهر شد بود بقصد شبخون آمدند و ترکش را بقتل
آورده بتعجیل بازگشتند و سوی حصار شتافتند **نظم** دگر روز چون خیمه آفتاب ❊ فرو هشت از خیمه گرد خواب ❊
شده خاور از پرده بالا گرفت ❊ زمین از ثری تا ثریا گرفت ❊ جهانشاه روز جبه لشکر ظفر قرین **نظم**
همه سر پر از خشم و دل پر زکین ❊ با بردی خود در فکنده چین آهنگ جنگ کردند **نظم** جهان شد ز آوای
بوق و سیاه ❊ همه بر نهادند ز آهن کلاه ❊ تو گفتی زمین شد سپهر روان ❊ همه با بر داز تیغ هندی روان ❊
ز گرد و سواران جو ثابت منیع ❊ درخشنده چون برق فولاد تیغ ❊ زمین شد مگر دار کشتی بر آب ❊ تو گفتی سوی
جنگ دارد شتاب ❊ امیرزاده شیخ علی بهادر شوریده برادر برادر لشکر نصرت شعار در زیر حصار ایستاده
سعی میکردند که ببالا بر آیند دشمنان از بالای حصار کوششها مردانه بجا می آوردند و در محافظت اطراف و جوانب
آثار جلادت و مردانگی بظهور میرسانیدند صاحبقران کامکار بسعادت و اقبال سوار شده و نظاره کارزار و
مشاهده کوشش نبرد آزمایان تیغ گذار فرمود و بهادران نصرت آیین را که همیشه در معارک و مهالک جانبازی
و سر اندازی عادت جلادت ایشان بود از شکوه حضور مبارک آنحضرت نیروی قوت یکی از هزار شد و در جنگ
نمودند که نام نیک آثار رستم بازگشت و زبان قضا جریان آنحضرت صدور یافت که از اطراف و جوانب جنگ سلطانی
در انداخته حمله آوردند امیر اکو تیمور و سونجک بهادر و خطایی بهادر پیش رفتند و دلاوران از هر طرف بپای حصار
در آمدند و تیر و سنگ اهل را بسپر حمله دوش و سر گرفته پیش رفتند و نردبانها بر بازو نهاده ببالا رفتن گرفتند و چند
دلاور نزدیک کونسک برجی از قری که آب انجیل بشهر در می آید در آمدند و چون شهر بند بسیار بزرگ بود
مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند آنروز ملک غیاث الدین در پیشت دروازه که در سر پل انجیل بود بنفس خود کوششهای
مردانه نمود اما حرکت المذبوحی بود فعایده بر آن مترتب نشد و از دلان عساکر منصور اول کسی که آنروز خانه

قصب السبق مروی شد و بر فصیل بر آمد و بهادران دروازه را شکسته باندرون حصار جهیدند و مانند باد خزان
که برگ ریزان ریزانند مخالفان را از بالای باره سوی نشیب بام از سور انداختند نظم هر که گردن بجد
از صاحب قران * سر او پایمال شود سود از زیان * چون شبانچه تکین لشکر بتافتند دشمنان از سور ملتجی
یافتند ملک غیاث الدین از نهیب استیلای آن سپاه آتش آهنگ بر در خیک بگریخت و بشهر اندرون
در آمد عساکر منصور قریب دو هزار سوار از لشکر او گرفته پیش حضرت صاحبقرانی آوردند و مراسم پادشاهانه
شکرانه فتح و فیروزی خواست که اهالی مملکت از آسیب قهر سپاه قیامت نهیب امان یافته بسلامت مانند
رقم عفو بر صحایف احوال ایشان کشیدند و فرمود که حکم واجب الاتباع بکرزلی شود که در مسکن خود آرمیده
بفصیل و باره برود و اهل و اولاد او در امان باشند و هر که خلاف آن ورزد هر چه بیند از خود بیند و زجنبی
ازان گردنکشان رها کنند بندگان حضرت بر حسب فرموده تقدیم رسانیدند و چون آن جماعت اخلاص یافته بجای خود
باز گشتند و بحصار در آمدند رعایا و سکان شهر ازان حال واقف شدند و گوشه های کاشانه غنیمت شمرده
دست از فضولی باز داشتند نظم سلامت ار طلبی از فضول دست بدار * و گرنه شاخ فضولی ندامت آرد بار
و چون ملک بحصار اندرون در آمد خواست که چاره سازد و باز طرح مقاتله در اندازد و منادی کرد که مردم
بفصیل و باره در آیند و آواز رسانیدند کس التفات نمود و هیچکس سخن هیچکس نشنود و ملک دانست که جز
تسلیم چاره نیست همان روز مادر خود را سلطان خاتون دختر طغی تیمور خان و پسر بزرگ خود امیر محمد دا اسکندر
شیخی که از نسل بیرن بود همراه کرده بحضرت صاحبقرانی فرستاد و بمکارم اخلاق خسروانه ایشان را بنوازش و تربیت
اختصاص بخشیدند و ملک زاده را خلعت و کمر بند سرافراز گردانیده و استمالت فرموده باز گردانیدند و فرمود که
ملک را بگویند که بیرون آید و اگر مماطله و مقاتله اصرار نماید و شهر جنگ گرفته شود موجب تخریب مملکت
و تضییع اموال و دیار اهالی آن گردد و در وزر و وبال آن در گردن ملک باشد و اسکندر شیخی را بازداشتند و احوال و
اوضاع ازو استفسار نموده بر قضایای اندرونی خانه واقع بود اطلاع یافت و کوتوالی باغ زاغان را بر ولد
همایون مقرر سلطنت گردانیده و ملک غیاث الدین روز دیگر تهیه بیرون آمدن مشغول شد و در روز یکشنبه
از حصار مضیق بندار بیرون آمد و چون شرف بساط بوس استسعاد یافت پای ادب در جاده انقیاد نهاده

آموزد و سر تسلیم فرود آورد و دست خضوع و خشوع در دامن اعتذار و استغفار آویخت نظم بدانش را
چون شد آشفته بخت * نباید سر افکنده با پای تخت * زبانها به پوزش بیاراستند * ز کردار بد عذرها
خواستند * حضرت صاحبقرانی او را امان داده نوازش نمود و خلعت خاص و کمر مرصع مخصوص کرده باز گردا
نید و دیگر سادات و مشایخ و ائمه و اشراف و اکابر بیرون آمدند و شرف بساط بوس دریافته بوظیفه دعا و ثنا
قیام نمودند و این فتح ارجمند در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه موافق یونت ییل اتفاق افتاد و رایت نصرت
شعار از آنجا کوچ کرده بشرقی هرات مرغزار کوهستان نزول فرمود و چند روز توقف نموده بنقل خزاین و ذخایر
که ملک غور بسالها اندوخته بودند فرمان داد نظم ز هر گونه گنج آگنده بود * ز دینار و در و گهر بار سود *
ز تخت گرانمایه و تاج زر * کمرها مرصع بدر و گهر * ز زرینه آلات و سیمینه ظرف * ز هر گونه گون تحفه های شگرف
ز دیبای و زربفت خروارها * ز دیگر نفایس پر انبارها * بفرموده شاه مردان کار * شترها کشیدند در
زیر بار * بصحرا کشیدند انبار به * روان گشت حکم نشان بر رمه * و بر تیغ لازم الاتباع تخریب حصار بیرون
و اندرون هرات نفاذ پیوست نظم چو شهر خراب پرداختند * حصارش سراسر بینداختند *
حصاری که بد کهنه و سالخورد * همانا که از نو ملک راست کرد * همان و همین بار زمین گشت راست * که
صاحبقران را چنین بود خواست و رسم امانی مبلغ بر اهالی شهر حواله رفت و بجهار زر نقد شد و مولانا
قطب الدین پسر مولانا نظام الدین که مقدم ائمه و علمای آن مملکت بود و ولایت کدخدای معتبر از ولایت
تعیین کردند که با خانه کوچ بشهر سبز روند و داروغا زند تیمور تاش که برادر زاده امیر اقبوغا بود بجهت نقل ایشان
نامزد شده و دروازه های آن را که مغرق آهن و قرین نقوش بود بکش نقل کردند و الی یومنا هذا آنجا مستوفی است
و ملک را حصاری دیگر بود برعایت محکمی و استواری که آن را اسکلچه میخواندند و امان کوه نیز میگفتند و پسر کوچک خود
امیر غوری که او را در دلاوری و مردانگی و کاردانی و فرزانگی بر امثال و اقران خود فایق میدانستند برده بود و صاحب
قران کامکار اشارت فرمود که بیاید و دبیرت را و اگر بیاوری تو نیز بقلعه درآیی و الحسن سنی باشد چون شاهد بنا
ملک بموجب فرموده بپای قلعه اسکلچه رفت و اندیشه را بر حل آن اشتغال گماشته پسر را بحسن تدبیر فرود آورده
بسعادت بساط بوس رسانید و او نیز از عواطف پادشاهانه بخلعت و اعزاز گرامی سرافراز گشت گفتار

در توجه رایت نصرت آیت بجانب طوس و کلات چون خاطر حضرت صاحبقرانی ازین قضایا بپرداخت امیرجاکو

شاه جاکو را با جمعی از سپاه ظفر پناه جهت تسخیر جشایور و سبزوار بآنجانب روان کرد و قصه علی بیک و همت

عالی شده عنان عزیمت را بصوب کلات و طوس معطوف داشتند و چون در راه بمزار صاحب الدعوات

ابومسلم مروزی رحمة الله علیه رسید بکمال اخلاص و صفای عقیدت باعث اقامت رسم زیارت شد

فرود آمد و استمداد همت نموده از حضرت حی لایموت تعالی و تقدس نصرت و تایید خواست **نظم**

خدای جهان را ستایش نمود ❁ هر آنگاه او دست حاجت گشود ❁ بهر کار از و خواستی یاوری ❁ کزو دیده

بزرگی و برتری ❁ و علی بیک را آوازه توجه آنحضرت میل اضطراب و اضطرار در خانه ثبات و قرار او احساس نمود

با دلی در کشاکش امید و بیم مدو بیم روی مطاوعت و انقیاد بعساکر ظفر مآب نصرت معاد آورده در بین اثنا

رسید و گرد خجالت و انفعال بر چهره حال نشسته بشرف بساط بوس استسعاد یافت و خواجه علی موید

سربال سرافرازی بتراز توبه لشکر منصور آگاهی یافت بی توقف بدرگاه عالم پناه شتافت عاطفت خسروانه

هر دو را بنواخت و باعزاز و اکرام مخصوص گردانید و کمر و شمشیر داده خلعتهای فاخر پوشانید **نظم**

بر ایشان در مرحمت باز کرد ❁ همین دو سان را سرافراز کرد ❁ کمر داد و شمشیر و تشریف خاص ❁ بدل جوشش

یافتند اختصاص ❁ و از انجا بسعادت و اقبال سوار شده بجانب سفراین که کماشتگان امیر ولی داشتند روان شد

و متقارن وصول که مردم هنوز بتعیین یورت و مقام و اندیشه نزول و ضرب خیام مشغول بودند حکم جهان مطاع

نفاذ پیوست که کار شهر بسازند عساکر نصرت شعار بی توقف خیرها و سپرها گرفته روی بحصار نهادند و

رسیدن و فتح کردن یکی بود حصار را رخنه ها کرده در آمدند و خلق بسیار بقتل آوردند و مطلقا عمارات

از حصار و خانه و مسکن و کاشانه با زمین هموار گشت **نظم** چو قهر سپاهش برآورد دست ❁ همه

خلق شد کشته و شهر پست ❁ حصار و بیوت و مساکن نماند ❁ بجز نامی از اسفراین نماند ❁ حضرت صاحب

قران ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاد و مثل رسالة اگر آگر آبی اندیشه باحراز سعادت بساط بوس شتابد

بعنایت عاطفت مخصوص گشته رفعت و سربلندی یابد و اگر تقاعدی نماید در محنت و بلا بر روی خود گشاید

امیر ولی در تعظیم و ترحیب ایلچی شرایط ادب بجا آورده و نوشته که همراه داشت ببوسید و بر سر نهاده اظهار

متابعت (catchword)

متابعت و انقیاد نموده باندک مدت ملازمت دریافتن وعده داد **نظم** که ازین پس

دو ره بدین شاه راه ❁ فرزنده افسر و کلاه را ❁ بگستر بیاورین عرصه را ❁ کزین بحابه لبسی زدگار

کز حسب فرمان صاحبقران ❁ بیایم ببندم بخدمت میان و صاحبقران از انجا نهضت

کرد و کامسوار شد و بییلاق اخولجا بوبرامد و خسته روزی بااسبان و دیگر چارپایان لشکریان

نظم و ان مرغزاری چو خلد نوی ❁ برآسوده فربه شدند و قوی ❁ و ان خار الشکر شاد گشته

راندیشه مرکب آزاد شدند ❁ و در اثنای این احوال از اهالی جراسته که پیش ازین سبق ذکر یافته که تفصیل

امیر حاجی برلاس و اندکو برلاس جسارت نموده بودند وجمعی اشرار را بقتل آوردند و بر عاطفت پادشاه نیابتان

آن موضع را المجد و درویش پسر اندکو و علی درویش نبیره امیر حاجی ارزانی داشت و الی بوسنانه او

تصرف متعلقان انشالت **گفتار در مراجعت صاحبقران کشور گشا بدار السلطنت سمرقند** حضرت

صاحبقران مبارک طالع سعید از انجا نهضت نموده ملک خراسان و دیگر حکام این ملاحیت را بر یک

بجای خود مقرر داشته باز گردانید و امیر شیخ سبزواری از فتح خراسان از ملک گریخته بود پناه بهمایون

حضرت صاحبقرانی آورده و سالها دولت ملازمت رکاب همایون استسعاد یافته منصب شنوای

سبزوار ارزانی داشت و تابان بهادر را داروغای آن ولایت ساخته روی توجه بتخت سلطنت

پناه آورد و کیوان در هفتم ایوان سپهر مهر غبار از چشم رایت فتح آیت می افشاند و در چین و رستم نشین پایه

سیر انظر کرد و ان زرع چشم بد راان آگاه میخواند تحفه نجم حصار پیروزه کار آسمان هواخواه دولت پایدار

را از دو ارهلاک و ادوار می او بخت و جمشید خورشید در چار بالش چرخ چارمین زواهر جواهر اجلال

و تمکین بر فرق روز کار همایون آثارش نثار میریخت تا مبید نغمه سرای در سیوم عشرت سرای بشارت دهنده پنجگاه

راست زده عشاق وار آوازه نوای تهنیت این فتح بزرگ در داده رسید خسرو صاحبقران به

سوی ران خجسته رایت درای گزند نام و نشان جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی **نظم** امید تاره و

دولت قوی و بخت جوان ❁ فتوح سوی یمین سعود سوی یسار ❁ بهر زمین رکاب و زمانه زیر عنان ❁ و دبیر

ودبیر از بالای و دم سر بر فلک زبان قلم قلم زبان تحریر و تقریر دعا و ثنا گشاده **نظم** خراسان را

هم جهان را دوست ٭ بصاحب قران داده اندر نخست ٭ جهان هفت کشور در آسوده باد ٭ سرش
بر سر از ابر بارنده باد ٭ همی روز روشن فروزان باد بخت ٭ بر اندیش او را که گون تاج و تخت ٭ بر تر کام
ماه ارخستین کشور هفت اقلیم علوی تاج زرین وزیر سعین هلال و مهر تعظیم جلال قدر او ساخته بود و طنطنه
طرنوطرقو در عالم انداخته تا رایت ظفر پیکرش بپای آیین و تمکین به شهر سمرقند در آمد غبار موکب همایونش
دیده امید اهالی و دیار را روشنایی بخشید و فیض بید رفیع عدل و احسانش قاطبهٔ سکان و قطان مملکت
را وارسیده کس از اهل شهر و ولایت نماند مصرعه که منشور احسان او بر نخواند ٭ و زمستان بلده فاخره
بخارا رسیده بساط اقامت بسعادت و سلامت بگسترد و قشلاق در عین کامرانی و شادمانی انجا
کرد فرد بر کف نهاده جام می ارزو مدام ٭ دست امید در خم زلف عروس کام ٭ و امیرزاده میرانشاه که بر حسب
فرموده بسر حسن رفته بود برادر ملک غیاث الدین را گرفته بسمرقند فرستاد و قشلاق انجا کرد ذکر قضیه آکا بیکی
زمانه را طراوت گلشن آراسته آن حشمت و نضارت روضهٔ برای آن بهجت و عشرت عزم غیرت در
حرکت آمده و بر رسم اوضاع عالم که بحکم تقابل اسماء الهی سرور و غم و سور و ماتم قرین باشند مصراع گنج و مار و
گل و خار و غم و شادی بهم اند ٭ گرد ملال بر ساحت احوال آن فرخنده مآل نشاندند و حضرت صاحبقران را در سلک
عصمت دختری بود طغی شاه نام که او را از زبان عاطفت و تیمار آکا بیکی خواندندی که همه ذات شریفش را با محمد
بیک پسر امیر موسی در سلک ازدواج کشیده بانوی آن جمال و کمال چشم زمانه و گوش هیچ شوش روزگار و هیچ عصر ادا
ندیده و نشنیده نظم بهشتی بدآراسته بر نگار ٭ چو خورشید تابان بوقت بهار ٭ روانش خرد
بود و تن جان پاک ٭ تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ٭ حسن پیرتش که تا زیبای صورتش هیچ بود در ریاض
خاطر فایض حضرت صاحبقرانی همه تخم محبت و مهربانی کاشتی لاجرم آنحضرت او را زاندازه بیشتر دوست داشتی
درین زمان آن اهل حال مزاج غنچه گلبن وسعه دودهٔ سلطنت و اجلال از نهج اعتدال انحراف یافته غرض
مرضی صعب روی نمود و وجود نازنینش از حلیهٔ صحت و علاج سلامت عاطل و عاری ماند و چون وقت نزول
امری که شاه و گدا عاجز و توانا در وجوب قبول آن یکسان اند رسیده بود هر چند در معالجه سعی نمودند مفید
نیفتاد و دعوت حیات عاریت را بمقتضای اجل موعود باز داد نظم جهان را به پرورد نش در کنار ٭ وز

آیین هوای بجای زینهار ٭ نشانی ندانم تراد دوست کیست ٭ بدین انگارانه باید گریست حضرت صاحبقران
را که قوت و تمکین بکمال و قوع و قایع و مصائب فحوای فرد عالم علوی و سفلی زیر و بالا گر شود ٭ من نه آنم کو هم
که برگرد ترسم از زلزال خویش ٭ و زبان راستی و درستی تا واز رسانید از وقوع این بلیه جهان ظلمت شد و متغیر
گه یکبارگی عنان التفات از دنیا و ما فیها برتافت جهانی را از این مصیبت جگر سوز اندوه اندوز جامه چاک
و نارک بر خاک ساختند و پلاس سیاه در گردن انداختند از بس گریستن و نوحه کردن خون در جگر کوه سنگین دل
انداختند نظم خون شفق از دیده گردون بچکید ٭ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ٭ شب جامه سیه
کرد و زمانه ماتم و صبح ٭ بر زد نفس گرم و گریبان بدرید ٭ و بر آیین شرع مطهر تجهیز و تکفین فراخور کرده نظم
تن شهسوارش تختی ترد ٭ مرصع بهر گونه در و گهر ٭ بشستند و خود پاک بود آن سرشت ٭ نهالی است
گلبن ز باغ بهشت ٭ کفن کرده از پرنیان و حریر ٭ بر آمود کافور و مشک و عبیر ٭ نهادند تابوتی از
چوب عود ٭ سپرده برضوان رب ودود ٭ کس برده آن نقش رحمت نگار ٭ نهادند در جام و داد زنور
رضا باد روشن روان بخلد برین شادمان جاودان حضرت صاحبقران بعد از اقامت رسم و آیین
تعزیت و اطعام فقرا و مساکین ترویح روح پاک آن مرحومه را ابن لهما اسعد من انضر او بسافمی البلی وحین
دست تصدق بصدق نیت بر گشاد و عام الانعام عامش تا بدین گرفت از فیض خیرات و مبرات
کامه استحقاق آن پایه خواسته ناخواسته رسید که بواسطه تقریر و تحریر شرح و عشر عشیر آن نتوان کرد فرد
بخیدان عطا باد هر دو بنشی و داد ٭ که از جود خندش نوان کرد یاد ٭ و درین اثنا از طرف خراسان خبر آمد
که علی بیک بامیر ولی متفق شده او با ایران واشته است که بشکر بر سر زار کشیده و علی مؤید را محاصره
سیده هم حضرت صاحبقران را ازین واقعه فرزند عزیز سورت تسلی تابانی و کم اعتباری دنیا بنوعی در نظر بصیرت
نقش بسته بود که تمام عالم و ما فیها در دیده همتش هیچ نمود تا بوده بلکه وه به است که از نشار شراب غرور
در بزم پندار و هوش بیخودی کنند چه افتد مصرع ایا تو کجا و ما کجاییم ٭ احلاً آن حکایت بعفت الیذا
بر نگشت و از ورود آن خبر در حال سعادت مآلش هیچگونه تغیر و تبدیل راه نیافت بیت سرای که پایه
شدن زان روان ٭ نه بر زد بجنین فسوس و فسون ٭ چون از همه منبت ازلی دین و ملک توامان آمده بنا

وضبط امور آن برادر بی معاونت این جواهر نمشی بیگردد و مهد علیا قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحبقران
بود پس نزدیک بر قوت تحمل این اوضاع نداشت در حضرت برادر زبان اشفاق بنصایح دلپذیر برگشاد که چون
واقع ضروری که سبب ندامت و شناعت خاطر خطیر ست هیچ تدبیر نخواهد گشت جانب رعایت مصالح مملکت
بیکبارگی فرو گذاشتن که هر آینه خرابی و تفرقه و پریشانی عباد مقتضی شود نه کسوت صواب عاری می نماید دل
مبارک ازان اندیشه می باید پرداخت و ضبط امور مملکت و مهمات سلطنت را وجههٔ همت بلند جناب ساخت
و جانب مازندران و کلات نهضت نموده جمعی که از سر غرور پای جسارت از جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده
دست بی باکی بر آورده اند بسزای عقوبت که ازان صعبتر نباشد از قتل و نهب و تخریب اماکن و مساکن ایلی
چنان کردن که عبرت و پند دیگران گردد تا هم کامکاران بجزای خود رسیده باشند و هم بیگانگان نیکبخت
بموجب السعید من اتعظ بغیره بوسوسهٔ غرور از راه نروند و خود را و دیگران را در معرض بلا و عنا نیندازند
نظم برو دشمنان را چنان کن ادب * که یابند امان دیگران از غضب * بپیچ از جو دار که بیند
که جنبت * بگردد ز خویشش نباید گریست * مؤدای این کلمات چون مشتمل محض نیکخواهی و مهربانی بود
در خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر باز گردد داعیهٔ همت پادشاهانه در حرکت آمده عزیمت صدود حراست
و مازندران در نمود فرد بل بانید و نشان آمد بیاد * باز آغاز جهانگیری نهاد گفتار در لشکر کشیدن حضرت
صاحبقران بر ایران زمین نوبت ثانی حضرت صاحبقران در میان همان زمان بجمع سپاه فرمان داد و لشکر
آسمان جنبش ستاره عدد بر آراسته بار دیگر روی سعادت از آنجا بصوب ایران نهاد و نسیم فیروزی از طرهٔ پرچم
رایت نصرت شعار چون باد نوروزی از رواج مشام روزگار مشک آگین کرده و انوار فتح و ظفر از مهچهٔ اعلام
ظفر پیکرش مانند بارقهٔ حسن از چهرهٔ سرو قدان ماه منظر دیدهٔ دولت را نور بخشیده نظم ز توران بر آمد ز گیتی
خروش * بایوان کیوان رسیده خروش * سپاهی بجنبید کز حصر آن * نفس گشته عاجز عماد کمان * ز هر سو شده
انجمن موج موج * چو دریا کز خیزد ز هر گونه موج * گردی دلاور چو شیر ژیان * همه دل بر آگین ایرانیان *
چنین لشکری با جهان پادشاه * بگشتی ز شاباش جیحون آله * چو آمد بآمویه لشکر ز دشت * که آنجا ز جیحون باید
گذشت * بگشتی بآمویه پل ساختند * هنرهای گانش بپرداختند * که از بستن پل گشادند راه * از آن آب بگذ...

شاه و سپاه * جهانگیر صاحبقران سرفراز * بایران زمین لشکر آورد باز * بهشت سپاهش بهر مرز و بوم
فتاده ز اقصای چین تا بروم * که او کردی از مشرق آهنگ حرب * بد و خواب آشفته دیری بجوب
و چون از راه بادغان عبور نموده حوالی کلات مخیم عساکر گردون مآثر گشت امیرزاده میرانشاه با سپاه
ظفر پناه از سرخس آمده بعسکر همایون پیوست و چون غیاث الدین با لشکر از هرات توجه نموده بود بأردوی
همایون ملحق گشت و علی بیک پیش از دخول رایات نصرت آیات متعلقات خود را با اهل ولایت بحصار کلات
در آورد نظم ز بیم سپاه آنچه بودش بلد * بنوعان که از گوسفندان گله * ز خیل و حشم آنچه زان دشت پاک
بحصن کلات اندر آورد باک * صاحبقران کامکار ملاحظهٔ علاقهٔ پیوند تحریک سلسلهٔ ملاطفت کرده بخواست
که علی بیک و ولایتش بمصیبت سیل و قهر و سخط نگردد و پیش او کس فرستاد که بسبب خوف و هراس جسارت
می باید که هیچ اندیشه خطا اصلا بخاطر خود راه ندهد و با استظهار تمام بپایه بالمخالفت انجامد ذکر بر حرمت
بیند از خود ببینه علی بیک را چون بکام فرو شدن چراغ دولت بود ما انوار مصباح آن نصایح که فشاوت حرمت
یافته بود راه بچارهٔ صواب نبرد و بر وفق وساوس الی جهل بعضی لشت نیدار و منی بحصانت و محکمی کلا
بازگذاشت و باحراز سعادت ملازمت نشتافت فرد کسی را که روز بد آید به پیش * نه بیند
فراز راه بهبود خویش * حضرت صاحبقران از صوب کلات مراجعت به گرزن که از توابع ابیورد است
نزول فرموده بلشکر منصور جار رسانید که عنان عزیمت بجانب امیر ولی معطوف خواهد گشت ولی غلط
داده بجز کلات بیت چو بهمن بر ایلستان خواست شد * چپ انداخت آوازه و راست شد
علی بیک و اتباعش را از مراجعت رایت فتح آیت ازان صوب و آوازهٔ توجه مازندران ایمنی حاصل شد و
مجموع گله و رمه و اسب و گوسفند و دیگر چهارپایان از حصار بیرون آورده در علفخوار بار داده
تمامت آن عرصه غارت و تاراج گشته فتوح روزگار لشکر ظفر شعار شد و در مقابل دروازهٔ کلات
که مشهورست بدروازهٔ چهارده جهت نزول همایون شاه قبهٔ بارگاه با اوج سقف فیروزه فام کلس ماه
بر افراخته شد و رمح شجع ظفر پیکرش در ساحت دولت فزوده پای قرارش چون خار بر کار بمرکز زمین استوار
گشت فرد ز وزد ماهی و زرد ماه * ز بس تیره و قبهٔ بارگاه * و سپاه فتح آثار کلات را چون حواد...

وز کار از اطراف و جوانب فرو گرفتند امیرزاده میرانشاه در برابر دروازه دریچه نزول فرمود و امیرزاده علی
پسر امیر موید ارلات بود در گذاره شهر فرود آمد و امیر حاجی سیف الدین در بند ارغونشاه محل نزول ساخت
و امیرزاده عمر شیخ بر دروازه دیگر رایت جلالت برافراخت و از هیبت صولت آن دلاوران نهایت آشوب
ارکان تمکن رضی بیک تزلزل گردانید و از سر عجز و اضطراب بپایه سریر اعلی عرضداشت که از افعال ناپسندیده
خود خجلت زده و شرمسارم و دلیری آن نه که بی تمهید معذرتی بخدمت شتابم و سعادت بساطبوس دریابم
اگر مراحم پادشاهانه مسامحت نماید و آنحضرت با اندک نفری بر دروازه تشریف شده بپای بوس سلطنت
سرافراز گشته دست ضراعت بدامن عفو گناه سوز باززده جرایم و زلات باعتذار و استغفار تدارک
نماید و روزی تعیین فرمود و با پنج سوار بدر حصار تشریف ارزانی داشت و آن حصار را راهی بود باریک
و تنگ و دره هولناک که تیغ کوهش از سمک بسماک گذشته بود و در عمق بسمک رسیده و مسافت میان
نشیب و فرازش از ثری تا ثریا کشیده نظم بجنبش بر نشیب برده آهنگ ؛ زان سوی سمک هزار
فرسنگ ؛ تیغش بفراز برده خرگاه ؛ زان سوی فلک ستاره گاه ؛ علی بیک را چون آمدن آنحضرت
با اندک نفری معلوم شد شرارت نفس و خبث طبیعت بلکه عدم دولت و غفلت سعادت او را بران داشت
که اندیشه غدر و مکر کرده جمعی بدفعل را در کمینگاهها بر گماشت که اگر مجال یابند از سر بیباکی دست بازی کنند
و خود بعهد وفا ننمود و بیرون نیامد غافل از معنی نظم کانرا که هست حفظ الهی نگاهبان ؛ از گردش سپهر
نیاید برو زیان ؛ کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند ؛ از منجنیق حیله نیاید برو گزند ؛ حضرت صاحبقران
بعد ازانکه در وعده گاه توقف فرموده مراجعت نمود و از حمایت رعایت ربانی رجب و جعلنا
من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بداندیشان کور گشته کس را مجال آن نشد نه در آمدن
و نه در بازگشتن که دست از پای خطا کرده بیک سر موی آسیبی رساند نظم آنرا که خدا نگاه دارد ؛ در سنگ اگر آسمان
ببارد ؛ جانش که باو رسد گزندی ؛ و آشفته شود ز باد بندی ؛ لاجرم آنحضرت بسعادت و سلامت بمعسکر همایون
باز آمد نظم جهانی فرود آمد از کوه و بر ؛ برفتند گردان بانبوه بر ؛ گرفتند یکیک بر او زمین
گرای نامور شهریار گزین ؛ چه بر زانکه بازآمدی تن درست ؛ باب فره زخ بباید نشست و چون نقض عهد

ونقض

و غدر اندیشی علی بیک بظهور رسانید بار دیگر غضب صاحبقران برافروخت و یرلیغ همایون نفاذ پیوست که لشکر
منصور جنگ درانداختند و اشارت علیه صادر شد که بهادران دلاور از محلی معین بحصار کلات برآیند بنابر فرمان
امتثال فرمانرا کمر جانسپاری بستند و هر کس از موضع خویش رفته آنچه در وسع گنجد و مقدور او بود کوشش نمود
در اوایل سنه اربع و ثمانین و سبعمایه موافق ایت ئیل شب سه شنبه جماعتی از کوهیان و لشکر بدخشان که ایشان
در کوه روی پا با کبک دری برابری عار شمارند و در کمر کوهی از پهلوی مساوات زدن با پلنگ یکیک ننگ دارند
فرمان شد که بحصار درآیند آن گروه فی الحال روی جلادت براه نهاده بهمدران شب بکوه برآمدند و جمعی دیگر بتعاقب
فرو کوفته و بر غو کشیده بدروازه رسیدند نظم ز بانگ تبیره میان دو کوه ؛ دل کرگس اندر هوا شد
ستوه ؛ سوار و پیاده بزرین کمر ؛ همه تیغ دار و همه نیزه ور ؛ روان اندر آمد گرد تا گرده ؛ دلیران
رسیدند میان دو کوه ؛ حضرت صاحبقران جمعی از دلاوران لشکر را اختیار فرموده از پیش خود در روانه ساخت
جماعتی از بهادران منقوبان مثل اقبور بهادر و آلکو تمور از راه ظفر بکمر کوه برآمدند و امیرور و دشمنان را رانده بقلعه
برانند که بر مخالفان مشرف بودند و آلکو تمور بر خصم که در مقابل او بود دیده برسانیدند و دیگر بهادران در رزم
از ناماوران لشکر ظفر قرین هر کس از جای خود حمله کرده مقابل خود را راندند و بالای کوه برآمدند نظم ز بس
غو و ناله کرنای ؛ تو گفتی جهان اندر آمد ز جای ؛ همه سنگ مرجان شده خاک خون ؛ بسی سر در آن
شده سرنگون ؛ ز خون چشم گیتی همه نم گرفت ؛ ز بس کشته پشت زمین خم گرفت ؛ و عمر عباس
و مبشر با چند کس پیش رفته بودند و در کمری ایستاده دشمنان بر ایشان حمله کردند صاحبقران
جمعی از دلیران لشکر را بکومک فرستاد تا مخالفان را بزخم تیغ جانشکار و نیروی کامکار متفرق گردانیدند و عساکر
منصور چون آفتاب وقت ظهور از کوه برآمدند و دشمنان منکوب و مقهور گشته بتضرع و زاری امان طلبیدند
علی بیک را کار و اضطرار باستخوان رسید و باز در استکانت و انکسار درآمد و کس پیش حضرت صاحبقرانی
درآمد فرستاد و بتشفع و تضرع درخواست کرد که لشکر منصور دست استیلا و تیر جنگ و خونریز بازکشند
تا من فردا بپای اطاعت و انقیاد بیرون آمده زمین عبودیت سجده گاه جبین ضراعت و مسکنت سازم
و بر تعیین عهد و پیمان ثبت و پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید و بیک روز محمد شیخ میرزا که نامزد امیرزاد

سلطان حاجی که از اعیان امرای خانی غربایی بودند با دخترش جانه سلطان شده بودند شاد و ایشان در
مقام ادب زانو زده زبان تضرع بشفاعت برگشودند عواطف پادشاهانه در خواست او را بحسن قبول
تلقی نمود و باز عهد علی بیک را در محل اعتماد و اعتبار در آورده فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین
از پیکار بار داشته تیغ انتقام را در حریم نیام آرام دهند و از آنجا موید و مظفر بمعسکر نصرت معاودت نمود
سعادت نزول فرمودند و بیک روز محمد ملازم رکاب همایون بلشکرگاه ظفر پناه آمدند روز دیگر چون سلطان
سیارگان بر زیر خنگ فلک سوار شده افسر استعلا و اقتدار برافراخت **فرد** خور از کوه بنواخت زرین
کلاه ٭ همه سنگ مرجان شد و خاک راه ٭ حضرت صاحبقرانی محفوف بتایید آسمانی سوار شده و دروازه کلات را
از وجود سعادت کثیر عزت حصار پیروزه کار چرخ اخضر گردانید علی بیک بپای ضرورت و اضطرار از حصار
چون مار از پوست بیرون آمده روی تضرع و استکانت بخاک نهاده بگناهان خود اعتراف نموده بجای
مراحم پادشاهانه توسل جسته امان جان طلبید و چون منشور آن جانبش در دیوان عفو بتوقیع الحاح موشح
و دل از جان برداشته درباره امید زندگانی لب و زبان معذرت بخواهش گری بگشاد که امروز که از ملازمت
رکاب همایون معاف باشیم تا فردا بار دیگر اعلی شتابم و سعادت بساط بوس دریابم بعبث مرحمت حضرت
صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته عنان سعادت بصوب معاودت بجهه منزل مبارک خوش فرمود علی بیک را
چون روز اقبال بشام زوال رسیده بود و بخت برگشته بهیچ حال نمیگذاشت که قدم توفیق بر طریق مستصواب
دارد **فرد** برگرا از بخت واژون روز دولت شد سیاه ٭ طالع شوریده نگذارد که آرد سر براه ٭ باز
اندیشه خطا منش بنهاد و بند از پا طل کرده و در شب راه گریز در دیگر مهم که عساکر منصور از آنجا رانده بودند محکم
کرده آمد و کشف کردار سر در حصار سنگین کشیده و دیگر عهد شکست و باغی شد **ومن لم یجعل له نورا فما له من نور** حضرت
صاحبقران بعد از چهارده روز از آنجا کوچ کرده بحصار قهقهه که در میان نادر و کلات واقعست خراب بود
فرمود عمارت آن فرمان داد سپاه ظفر پناه مدت سیزده روز از آن معمور ساختند و حاجی را با جماعه از مردان کار آنجا
بنشانند و سوزمیش خان و امیرزاده علی و کلانتران بهادران شیخ علی را با تومنهای خود از جانبی بمحافظت راههای
کلات تعین فرمودند تا از جمیع جوانب راه آمد شد بر ایشان بسته آن حصار را گرد دار مجلسی سازند که هیچکس

بیرون

بیرون تواند آمد و نه کس پیش ایشان تواند رفت تا چیزی تواند برد از آنکه دل از صدق و صفا زیرکی نیابت
درکوره دیگر چه دم سرد میزند **گفتار در فتح ترشیز** حضرت صاحبقرانی چون حصار کلات بحسن تدبیر مخالفان مرده
دل ساخت کمند اندیشه بر صواب انجام را بر کنگره فتح قلعه ترشیز انداخت و روی عزیمت مبارک بآن صوب
آورده رایت نصرت همایون برافراشته و از پسی دیار گذشته بخبوشان درآمد و مهد علیا دلشاد آغا را تبسط
عارضه مزاجی که طاری شده بود بجانب سمرقند بازگردانید و در زمان حفظ آفریدگار **نظم** بوخنده طالعی شد
سوار ٭ جهاندار صاحبقران کامکار ٭ بدولت روان گشت با لشکرش ٭ سپهر و بهر از وین مادرش ٭
چو خورشید بجوی خروشنده پیل ٭ بترشیز وان بوم بر کرد سیل ٭ بوزالبی چو آنجا رسید ٭ سپه گرد قلعه زده
برکشید ٭ و قلعه ترشیز حصنی بود نامدار و حصاری بغایت مستحکم و استوار در ولایت قهستان بلند پاره او
بمرتبه که تا بپالیش اگر بکنگره بر آمدی از آسیب تیز فلک در خطر بودی و زرفی خندقش بحدی که اگر در بیش سپرده
و سیدی ارض گاو زمین بپایانی از بنیادی خندقش عقاب سبک پرواز نتوانستی گذشت و مرغ بر کنگره اش
اگر توانستندی رسید از شدت حرارت آفتاب نتوانستی نشست **نظم** فلک مثال حصاری که
سد اسکندر ٭ بدو برنسبت او نسج عنکبوت نزار ٭ بغایتی زبلندی که عقل نتوانست ٭ کمند فکر فکندن بکنگر
بام حصار ٭ ز محکمی بطریقی که منجنیق سپهر ٭ بسنگ حادثه کاهش نکندی از دیوار ٭ و مخالفان آن حصار در آن روزگار
رسیده تا آن بودند که ملک غیاث الدین آن قلعه را با امیر علی سپرده بود و شده به جماعتی غوریان بودند
ببهادری و حصار داری معروف و در دافع ایشان طایفه بودند در شیوه شجاعت و بهادری بحد کمال و در دلاوری
و پهلوانی سپه مثال و قلعه از کفایت و تدبیر ایشان از ذخیره بسیار و انواع آلات حرب و اسباب پیکار مالامال
و گروهی انبوه در آنجا متحصن شده مستعد دفاع و قتال و جدال **نظم** چنین حصار که ناروکشاده جز ملکی ٭ کرشش صریح
بسته روزگار کر ٭ چنین سپاه که بازوکشاده چرخ نیابی ٭ که شد درست مه و رسم و [illegible] صاحبقران کامکار
ملک غیاث الدین را فرمود که ایشان را گران تواند داد این قلعه بوما بایشان داده چون تو مطیع امر و حکم
ماشندی ایشان چرا سر باز زدند ملک غیاث الدین را فرمود که ایشان را گران تواند داد این از سبقلی ملک
از قلعه بزیر پایه و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر گیتی ستان قلعه را مرکز دار در میان گرفته فرود آوردند

وتوانامات وبزار جابت سوبهای خود را مرتب و مستحکم گردانند و بجنگ مشغول شدند با آنکه آتش میوه زمستان است
ایشان در تابستان که مردم از شدت که مردم از شدت حرارت هوا میسوختند پوسته آتش بکار برمی‌افروختند
و حضرت صاحبقران هر روز سوار شده گرد قلعه برمی‌آمدند مداخل و مخارج آنرا احتیاط میفرمودند مهندسان
کار دیده بحسب فرموده متحصنان نقب زدند و عرادها راست برافراختند و فرمان شد تا نقبچیان چره‌دست
نقب در خندق برده آنرا از آب خالی ساختند و در زیر حصار نقبها بنیاد انداختند عساکر گردون مآثر
از اطراف بجنگ در پیوسته دست بردهای مردانه مینمودند و اهل حصار نیز در مقابله کوششهای دلاورانه نموده
آنچه غایت شجاعت و نهایت مردانگی و جلادت تواند بود بتقدیم رسانیدند **نظم** گرد با کرده چشم
گیتی کور ** کوششها کرده گوش گردون کر ** تیغ چون سور کشته چون لاله ** روی گل کشته همچو نیلوفر ** خار بستر
شده زنیزه و تیر ** اجل جان شکار عمر شکر آخر الامر اعوان دولت روز بروز زیاده بزخم سنگ و منجنیق و عراده
باره و فصیل حصار را چنان درهم شکستند که مصدوقه غالبها سافلها مشاهده افتاده و شدید بازاران
حال بسبب دل‌شکست دریافتند که اقبال حضرت صاحبقران امریست آسمانی و مقاومت با آن دولت
بجلادت و پهلوانی ممکن نیست از در عجز و ناتوانی درآمده بجان امان خواستند و زبان تضرع و انکسار
باعتذار بیاراستند عواطف خسروانه ایشانرا امان بخشیده عنایات و استمالت امن و امید دلگر داشید
ایشان از قلعه بیرون آمدند و بسعادت بساط‌بوس استسعاد یافته مراسم بندگی و خدمتگاری تقدیم نمودند صاحب‌
قران کامکار چون از ایشان آثار مردانگی و فرزانگی مشاهده فرموده بود همه را بانواع تربیت و نوازش مخصوص
داشته سیورغالات و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و ضبط و محافظت حصار با دقلعه یا [?]
ترکستان نامزد فرمود **فرد** چو سلطان کننده را بالبند ** میان بزرگان شود سربلند ** چون ایشان
بجانب کوه روانه آنجانب شدند و داروغگی ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بسابق آنکه مفوض گشت
ذکر ایلچیان فارس درینولا والی فارس جلال الدین شاه شجاع که غره جبین دودمان مظفری و واسطة العقد ملوک
آن دیار در آن روزگار آن بود و از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و هواداری بندگان پایه سریر اعلی
مبادرت نمود و عمرشاه که از وجوه امرای او بود با مکتوبی مضمونش بعد دعا و ثنا عرض ضراعت و اعلام

ریکه

و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانه درگاه عالم‌پناه گردانید و برسم پیشکش رسم ظرایف و تحف جواهر آبدار
و لآلی شاهوار و قناطیر مقنطره از زر و نثار مقرون بصنوف اقمشه فاخره و متنوعات اجناس و اسبان تازی
بارکستوان و اشتران راهوار با زینهای زرین و استر و کاب و قطار با زخوت نفیس و آلات گزین و سراپرده
سقرلات و خرگاه و خیمه و سایبان همه از نفایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاده
بفرستاد و چون عمرشاه بدرگاه سلطنت‌پناه رسید بشرف بساط‌بوس مستسعد گشته رسم الحاحی بجا آورد و مکتوب
که همراه داشت بنفسه مطالعه نواب کامیاب رسانیده تحف و هدایا که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان
حضرت کرد صاحبقران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان بیدریغ از زر و خلعت و اسب گرامی بلندپایه
ساخت و جواب مکتوب بر وفور عنایات و عاطفت کرامت فرموده او را بمقتضی الاوطار و امیدوار
بازگردانید و کس خود را با لبسی هدایا و تحف همراه پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف و مراحم خسروانه
معتقد و مستظهر ساخته مخدره سراپرده عصمتش را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستگاری نماید
و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده بقرابت و مصاهرت موکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد
فرد محبت به پیوند چون شد قوی ** شود تازه شاخ امید از نوی **گفتار توجه حضرت صاحبقران
بصوب مازندران** چون حصار ترشیز برحسب دلخواه بندگان حضرت در سلک تسخیر انتظام پذیرفت
و در تحت تصرف گماشتگان انضباط یافت رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار بصوب
مازندران روان شد **فرد** از صف لشکر فکنده جنبش اندر کوه و دشت ** در تف خنجر فتاده جوشش
اندر بحر و بر ** چون از راه رودی عبور نموده کبود جامه و شاسمان مخیم نزول همایون گشت والی مازندران را
امیر ولی از اطلاع برانمعنی دهشت و حیرت شامل حال خود یافت و از مقربان خود امیر حاجی و دیگر نزدیکان
با انواع پیشکشها از نقود و تحف هدایا بفرستاد و بساط اعتذار باقدام تخشع و انکسار بسپرده بعاملان دیوان
لطف پادشاهانه عرضه داشت که همگی درخواست همین است که بنده را درین محال معاف داشته عساکر
منصور در ضمان تائیدات غفور عنان توجه ازین دیار برتابند تا سکینه امن و اطمینان حاصل شده بخاطر
کشاده و احرام کعبه اقبال در بندد و از عقب شتافته زمین عبودیت را بجبین اخلاص بفرساید و بقیه عمر کمر

خدمتکاری را زیور میان بختیاری ساخته مراسم جانسپاری قیام نماید **بیت** یکی بنده با شرم درگاه شاه
بخدمت ببسته میان سال و ماه * کرم بین که آنحضرت صحیفهٔ ملتمس او را رقم اسعاف کشید و از خزانهٔ سماحت خسروانه
قامت حاجتش را خلعت قبول پوشانید **فرد** کرم بین که دشمن چو کرد التجا * مراد دلش سربسر شد روا *
در همان اثنا از کلات خبر آمد که شیخ علی بهادر در کمرهای و فرهای آن قلعه را تخفیف کرده جمعی از امیرزاده
علی را آگاهی داد با چندی از نوکران خاصهٔ خود نهفته بکنار کلات برآمد و چون هوا از غبار ظلمت شب تیرگی داشت
راه گم کرده بکمری بلند باز خورد و دشمنان واقف گشته شتاب در آمدند و کمرها و گذرها گرفته مراقب و متعاقب را تمام
شدند و جهان پهلوان روی شجاعت به ایشان نهاد و از طرفین سورن انداخته جنگی عظیم در پیوست **فرد**
ز بس جوش برافتاد کوه را لرزان * ز بس نهیب فرو رفته آسمان را دم * تا در آشیان زرگشتها از طایر تیر نشانی
مانده بود زاغ کمان از هوای دست دلاوران گوشه گیر گشته و مار زبان تیغ در کام انتقام سراسر دندان
کشت بهادران را سنجی خبر دار و کیر و لیبد بر شیفتا **نظم** تیر جان بافته زوصل کمان * تیغ باریده چون بهر تمام
آن لنشسته چو نور در احداق * وین روان همچو روح در اجسام * چون در جهای از تیر چون کفت کریمان از زر
تاثیر خالی نیافته ماند و تیغ و سپر چون آل اهل و احوال مردم دانش در شکسته و در شکست و بسیاری از مردم
طرفین سپری شدند جمعی از سر خیراندیشی پای صلح در میان نهاده به دستیاری توفیق آب تسکینی بر آتش
فتنه فشاندند و غبار بلا که بباد حمله برخاسته بود فرو نشاندند از جانبین عهد مصالحت
بسته علی بیک و شیخ علی بهادر ملاقات کردند و برسم مصالحت یکدیگر را در کنار گرفته وحشت و کدورت
در میان برخاسته و از غبار دشمن کناره جستند و علی بیک او را بخانهٔ خود فرود آورده آنچه از لوازم اعزاز و جانب
داری تواند بود بجای می آورد با او طرح مصاحبت انباز دری در انداخته حتم آن داد که بوسیلهٔ شفاعت او
عفو حضرت صاحبقرانی گناهان او در گذارد **فرد** از مجرم شفیعی از آنکه کرد یاری * شاید که بر گناهش باشد
امیدواری حضرت صاحبقران چون التماس والی مازندران که از در اطاعت و انقیاد درآمده درخواست کرد
و مبذول داشت و بسعادت و اقبال مراجعت فرمود از رهٔ سلطان دو حرمغان عبور نموده مرغزار او کان را مضرب
خیام سلطنت و محل سراپرده عظمت گردانید و در آنجا شیخ علی بهادر جماعتی که با او بود بار دولی اعلی ملحق شد

چون شیخ

چون شیخ علی بیک را با شمشیر و کفن بشرف بساط بوس رسانید را نوزده و چون او درخواست کرد و همت
پادشاهانه گناه او را عفو فرموده بعنایت و نوازش مخصوص گردانید و شیخ علی بهادر ملحوظ نظر عنایت گردانیده
را دوکار اسور حال او فرموده و شیرو از بعلی موید مرد ال ارزانی داشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین
با فرزندان و علی بیک با متعلقان بسمرقند بردند و مجموع چون عرایار امر اقسمت نموده خانه کوچ ماوراء النهر
نقل کنند **گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران بجانب تختگاه** چون ممالک خراسان از وغدغهٔ مخالفان
یکبارگی صافی شده کماشتگان امیرزاده و تمام آن بلاد و دیار و صاحب اختیار شدند رایت نصرت نشان
حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال متوجه سریر سلطنت و جلال گشت و عساکر منصور را اجازت داد
که بموضع خود باز گردند و هرکس در خانه خود بیارامد و بتعجیل روان شد و چون مرکب همایون سرمه دیده امید
اهالی سمرقند آمد و آن مملکت از فر نزول موکب آنحضرت غیرت باغ ارم و روضهٔ جنان گشت علی بیک و امیر
غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد برادرش را بند کرده باندکان فرستاد امیرزاده عمر شیخ فرستاده و چون
عربا نیارا پاشکست و ملک غیاث الدین با پسر بزرگش پیر محمد در سمرقند بازداشت و در این زمستان از تصادم
تقدیرات الهی در هرات حادثهٔ موحش روی نمود و تفصیل قضیه آنست که پسران ملک فخر الدین و محمد برادر ایشان
و در نشان از استیلای و حکومت ملک حسین و پسرش ملک غیاث الدین اعتبار و اختیاری نداشت
و در غایت فلاکت و بیوضعی روز کار میگذرانیدند و چون صاحبقران هرات را فتح نمود ایشان در پایه
سریر اعلی حال خود عرضه داشتند که ما بندگان با ملک حسین ابنای اعمام بوده و پسرش ملک غیاث الدین
تمام اسباب و املاک پدران بدست تغلب و تسلط فرو گرفته این بیچارگان را بکلی ضایع و محروم بگذاشتند
مرحمت پادشاهانه ایشان را بنواخت و حکومت غوریه را از بزرگ بر ملک محمد ارزانی داشت و همراه ایشان
ابوسعید اشهید که غوریه پیلاک بود و ملک غیاث الدین او را بند کرده بود ده سال بران گذشته از میامن التفات
آنحضرت خلاص یافت و در آخر سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که امیرزاده میرانشاه با امرا بکنار مرغاب در موضع چهره
که به بلندی مشهور است قشلاق فرموده بود و ملک محمد از محض جنون و جهالت روی شقاوت به تیه ضلالت
آورد و با جمعی غوریان از وجاهل تر متوجه هرات شدند و ابوسعید اشهید نیز خود در میان گله انداخت با ایشان

پیوست و چون بهرات رسیدند خبری از ازال داد با نش بر در پی ایشان نهادند و داروغا و محصلان
توران از آنکه هر یک بعضی مهمی بانجا رفته بودند باتفاق بحصار اختیار الدین در آمدند و آن بی باکان قیمت
نااندیش در شهر افتادند و دست تعدی و بیداد بهر کوی نشر و فساد بر گشادند و از جمله در حصار آمدند و
هیزمی چند جمع کرده آتش بران زدند جماعت ترکان که دران حصار بودند از آن حال متوهم شدند و جریده
بی چیزی که بنظر طمع سر بر می در آید خود را از بار بر تر می انداختند که جان بسلامت بیرون برند و از
آسیب تعرض آن ملاعین امان نمی یافتند چون خبر با میرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین
و امیر اقبوغا با فوجی از لشکر ظفر قرین تعجیل روز بهرات کردانید و خود نیز با لشکر در کوچه جا داران جنگ
واقع شد و شکست بر مخالفان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی زخمدار در شهر گریختند
و در شب از هم فرو ریخته متفرق و پریشان کشته شدند و اندکی زخمدار و امیرزاده میرانشاه نیز رسید
و سپاه نصرت پناه تیغ سیاست از نیام انتقام کشید و با جمعی کثیر از بیباکان بقتل آوردند و از سرهای
کشتگان منارها ساختند و باوج عزت و اعتبار بر افراختند **مصرع** هر کس که چنان کند چنینش آید پیش
و چون بر تواتر خبر از ثمر آنها امیرزاده میرانشاه بر پیشگاه خاطر عاطر حضرت اعلی یافت یرلیغ لازم الاتباع
نفاذ یافت و ملک غیاث الدین در ارک سمرقند محبوس بود و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری
و علی بیک جون قربانی که در اندکان مقید بود هر چهار بکیفر فنا کشته و از مضمون وقه **اتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة** نموداری مشاهده افتاد و لا مرد لقضاء الله **ذکر وفات دلشاد آغا و قتلغ ترکان آغا**
در سال هفتصد و هشتاد و پنج هجری مطابق سیچقان ییل حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد آغا از غم آباد دنیا
رحلت نمود و مرغ روحش بامتثال **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** بال کشود و بعد از چند روز همشیره مهین حضرت
قتلغ ترکان آغا که از خواتین روزگار بانواع خیرات و اصناف مبرات امتیاز داشت و معمار همتش ...
بقاع خیر از مدارس و خوانق پرداخته از فیض احسانش طبقات خلایق محظوظ و بهره ور بودند دعوت
حق را اجابت نموده از تنگنای عرصه فضای گلشن سرای سرور انتقال نمود **نظم** ... حشمت و
عصمت خراب شد ۞ و آن نیل فیض گستر دولت سراب شد ۞ ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ۞ روح القدس

نبوت

نبوت آفتاب شد و او را در مزار شاهزاده قثم بن عباس رضی الله عنهما دفن کردند حضرت صاحبقرانی
را از حدوث این واقعه حزنی عظیم بخاطر مبارک راه یافت و اندوه بیش از اندازه کرد و منبر منبر بر آمد مراسم
تعزیت با بتی تمام اقامت افتاد و ثواب روح مطهر ایشان از فواضل صدقات حضرت صاحبقران
آن مایه موهبت با رباب استحقاق رسید که شرح آن نتوان داد و چون رای عالم آرای آنحضرت از غایت
ملال و کلال غبار اندیشه از اشتغال بمبادی کلی بر تافت و اصلا پرتو التفات بر احوال ممالک و تدبیر
مصالح سلطنت نمی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا مثل سید برکه و خواجه عبد الملک و شیخزاده ساغرجی
اتفاق نموده بحضرت گردون بسطت حاضر شدند و بزبان نیکخواهی مواعظ و نصایح گفتند و خاطر مبارکش را
بلطایف و اشارات از احادیث و آیات و نوادر حکایات تسلی دادند و بکفایت مهمات رعایا و لشکری
و اتباع آثار معدلت و داد گستری که ساعتی از زمان که بآن صرف میشود در میزان معرفت و اتفاق
بر عبادت عمری رجحان دارد ترغیب نمودند صاحبقران کامکار بتیمن انا لله و انا الیه راجعون ... بازوی
اصطبار ساخته روی همت بلند جناب بتدبیر مصالح ملک و ملت آورد **گفتار در فرستادن کتابت جته**
حضرت صاحبقران در همان سال سیچقان ییل امیرزاده علی با لشکری تعلع و قمع ... که پیشتر از حلیه اسلام بی بهره
بودند مامور نمودند بطلب شمر الدین که بر فروزنده آتش شرارت ایشان بود روانه داشت و خود متوجه کش شد
و چون امیرزاده علی با سپاه روان شد در راه طایفه ... که در ... فتنه راهنک و کوه ... و بیباکی ایلیک
بودند دلیر کشاده اعراق امیرزاده علی را بتاراجیدند پسر حاجی سیف الدین و المش و ارغون شاه
حاجی را و با سپاهی در رزم جانستان و سرباش بقصد انتقام آن بی باکان او با نش روان کردانید
و چون نزدیک از ایشان خبری بیامد امیر حاجی شاه جاکو و المی بوغا و شمس الدین اوچ قرا و حاجی تیمور
سپاه دررا باو و هزار سوار در عقب ایشان بفرستاد و چون با ناقم رسیدند امرا که پیشتر رفته بودند جماعت ... را
یافته و بسیاری از ایشان بقتل آورده تالان برده کرده و باز گشته در انجا رسیدند و چون امیر جهانشاه مامور بود
که در طلب شمر الدین سعی نماید ایشان مجموع باز گردانیده باتفاق امیر ... کوک ... بجانب ... شمس الدین
رفتند و چون او را جای نیافتند مراجعت نموده بدار السلطنه سمرقند رسیدند و در پایه سریر اعلی باحراز

سعادت زمین بوس سر افتخار باسمان رسانیدند **گفتار در نهضت صاحبقران ممالک ستان بطرف مازندران**
و رفتن بطرف سیستان صاحبقران گیتی ستان در همان بهار صمم عزیمت مازندران تسخیر فرموده رای
همت بلند حساب تسخیر و ترتیب لشکر آورد و سپاهی بیکران بهنگام حمله غیرت گردون و کار شمار از عدد ثوابت
سیار افزون **نظم** چو شیر از دل و در زیر بارهای چو پیل ۞ چو مور بحد و در دست تیرهای چو مار ۞ چو باد حمله
برو همچو کوه حمله پذیر ۞ چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار ۞ و از آستانه مبارکی و طالع فرخنده سوار شده و چشم
دیده در حفظ و تایید مالک دیان بصوب مازندران روان گشت تا بیخ ظفر پیکرش باوج سپهر برافراخت
و آلات زرین شد و طنطنه صیت غایت نهضتش زلزله در جهان انداخته و چون بعد از قطع مراحل و منازل بهمه رسید
بر ساینده الیغار لشکر فرمان قضا جریان صدور پذیرفت و بر معبر آنجا بالبته عبور فرمود چون کنار آب مرغاب
محل نزول همایون گشت امیر جاکو که برحسب فرمان متصدی حکومت کابلستان بود از عقب در آمده بسعادت
بساط بوس مستسعد گشت و مهمات ملکی که داشت بعرض رسانیده باز از جهت ضبط و نسق سرحد خود مراجعت
نمود و چون درین اثنا خبر آوردند که تومن گرمسیری بکودری دم از مخالفت میزند و شیخ داود سبزواری که عاطفت
حضرت صاحبقرانی او را به پیشوائی سبزوار بلندپایه و سرافراز گردانیده کفران نعمت پیش گرفته دست جسارت
بقتل ملک بهادر که داروغه آنجا بود دراز کرده و یاغی شده چون امیرزاده میرانشاه ازان حال آگاهی یافت
امیر اقبوغا از هرات با لشکری بطرف سبزوار فرستاد و امیر حاجی سیف الدین از عقب امداد او روان شده و آن نشان
سبزوار را محاصره کرده مسخر گردانیدند و مردم بسیار بقتل آوردند و شیخ داود گریخته ببالای قلعه سید آباد که بر قله
کوهی واقعست برآمده متحصن شد و الحالة هذه امیر اقبوغا و امیر حاجی سیف الدین بمحاصره آن مشغولند چون این
اخبار بمسامع علیه صاحبقران کامکار رسید و اهالی سیستان نیز مخالفت ورزیده شیخ علی بهادر و اوج قرا بهادر را
با لشکری مرتب بطرف ابردی و فرستاد تا در مقابل او نشسته سرحد را ضبط نمایند و عنان توجه همایون بصوب
سیستان معطوف داشت و چون موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بهرات نزول
فرمود و مردم آنجا با غوریان اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده بودند چنانچه سبق ذکر یافت مال امانی بر
دنبال حواله رفت رایت نصرت شعار محفوف بعون و تایید کردگار متوجه سبزوار شد و چون آن دیار

مخیم نزول صاحبقران کامکار گشت بر تیغ عالم مطاع نفاذ یافت و قلعه نقب زدند و شیخ یحیی خراسانی بر سر
نقبچیان اشتباکی نمود و نشیب آن را بمثابه خانه زنبور مجوف ساختند و قلعه نوعی از هم فرو ریخت که بیشتر مردم درآنجا
بود به هلاک شدند و شیخ یحیی که سر بود و در زیر دیواری نماند و قریب ده هزار کس اسیر کرده زنده بر بالای یکدیگر
نهادند و بگل و خشت استوار کرده و منارها برآوردند تا غالبا از سطوت قهر آگاهی یابند و خود را بوسوسه دیو
غرور در چاه ویل و تنور جحیم نیندازند و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از آن قضیه پرداخت عساکر گردون مآثر را
مرتب داشته متعلای بجانب سیستان روان فرمود و از عقب ایشان با لشکر نصرت پناه روی ظفر براه آورد
نظم بشبگیر برخاست آواز کوس ۞ شد از گرد لشکر سپهر آبنوس ۞ همی رفت آن لشکر نامدار ۞ سواران
ستیزه زن صد هزار ۞ خروشان و جوشان گروها کرده ۞ که چون حمله باد و برجا کوه ۞ شاه جلال الدین والی
فراه هواخواهی سدگان درگاه را گوشواره افتخار ساخته از حصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بقدم استعجال
استقبال نمود و پیشکشهای لایق نسبت با حالت قدر و مکنت امثال خویش از ملوک در کنار منظر با علو
محل و جلالت قدر مقام موضحاه اخلاص و اختصاص آورد و قبای بندگی و خدمتگاری که از آتش هیبت
آرقانش بود بحکم اطاعت و جانسپاری بیاراست و چون صاحبقران با فتح و نجاح محی جنس من الاقداح از فراح
روان شد و گرد موکب گیتی گشایش درین گیتی بجای روان اتیمو بهادر را با جمعی از مراقوشنامات فرمان داد
که حوالی سیستان را تاخت کرده غارت نمایند و چون بامتثال امر شتافتند دروازه سیستان بباد تاراج بر رفت
و اموال و غنایم بسیار فوق الحساب فرصت و جمعیت معسکر سعادت مآب گشت و چون رایت یرجم ارادک
عبور نموده آن لشکر از جوشن گزار قلعه و حصار زره رسیدند رجب فرمان قضا جریان جنگ در انداخته درون
مسخر کردند و از مخالفان بیهزار کس در اندرون جمع شده و از تفرقه جان گذشته جنگی عظیم کردند و تیر و خنجر
تیر و شمشیر سپری شد و از کشته پشته بر هم انداختند و از سرها مناره ساختند **نظم** در دست اسب پیاده شد
از کشته پشته‌ها ۞ از بخت فذیره ز سر گوشوارها ۞ تا کار خصم تیر شد از دود آتش بلند ۞ از کشته پشته‌ها و ز سرها
منارها **گفتار در محاصره شهر سیستان و فتح آن** صاحبقران گیتی ستان از حوالی حصار زره لشکر با آیین اسال آراسته
روان شد و با جمعی از خواص لشکر از پیش براند و چون مسافت تا بدروازه اندکی ماند ببالای پشته از زریک برآمد

و شاه شاهان و تاج الدین سیستانی با جمعی از خویش شاه قطب الدین بیرون شتافته از سعادت پای‌بوس سربلندی
یافتند و از عبودیت و خدمتکاری در آمده بتضرع و زاری تخم قبول خراج و باج و خزانه مبذول داشتند و حضرت صاحبقران
دران باب سخن مشغول شدند که ناگاه دشمنان لشکر آراسته از درون و بیرون ریختند و آهنگ جنگ کرده متوجه
شدند حضرت صاحبقران دو هزار سوار بکمک امیرزاده کمین باز داشت و محمد سلطان شاه را فرمود که با سپاهی اندک
پیش رود و با دشمنان جنگ در اندازند و خویش را گریزان ساخته و راست روان شود و چون بر حسب فرموده
کار بسته شدند و مخالفان خیره گشته دلیر از عقب ایشان در آمدند و بکمینگاه رسیدند آن دو هزار سوار بکمک بر ایشان
تاختند و جنگی عظیم واقع شد مخالفان پیاده بودند و زخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و چندی بکشتند و خلقی انبوه
از ایشان از تیغ انتقام بر خاک هلاک افتادند و بقیه که ماندند بزخم شمشیر آمدند و بدروازه رسانیدند **نظم**

ز بس خون که بر خاک آغشته بود ❊ بچشم ظفر لاله‌زاری نمود ❊ زمین را ز خون بار نشناختند ❊ همی اسب بر
کشتگان تاختند ❊ و چون شهسوار موکب سپهر از هول آن رزمگاه بحصار مغرب شتافت و صانع تقدیر از تار و پود تاریکی و ظلام
کسوت شکین فام **و جعلنا اللیل لباسا** ببافت **نظم** لشکر از جنگ دست باز کشید ❊ تا ز شرق سپیده دم بدمید

باز چون آفتاب سر بر زد ❊ بر سر خود ز کوه مغفر زد ❊ لشکر آراست شاه عالمگیر ❊ فلک از شد خروش نفیر ❊
حضرت صاحبقران قول را بفر شکوه ما و شاهانه بیاراست و میمنه بطل رایت فتح آیت امیرزاده میرانشاه زینت
یافت و از امرای بزرگ امیر حاجی سیف الدین و اقبوغای بهادر و دیگر تومانات ملازم بودند و قول سنزه و امیر سارنبوغا
بود و در پهلوی او خدا داد و شیخ حسین و عساکر منصور بر تمام جوانب و اطراف حصار محیط گشته کورکه فرو کوفتند و نفیر
کشیده سورن انداختند و در پیش خود خندقی ساختند و بر لب خندق نشستند و مانند شاهانه **نظم** باز در وقت اگر
طل زمین ❊ گرد در موکب شجاع کین ❊ عرض داده سپاه انجم را ❊ شب ظلمت شعار ظلم آیین ❊ ده هزار کس از مردم
اندرون بعزم شبخون بیرون برآمدند و بحسب اتفاق در برابر امیر شمس الدین عباس و برادر خواجه افتادند و با ایشان
جنگ انداختند تا آن بی باکان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و اسب و شتری چند را الجمله تلف کردند بعد
از آن از اطراف تیرباران کردند بسیاری را از ایشان بخاک هلاک انداختند و بعضی خسته و خسته باندرون حصار
گریختند روز دیگر که جمشید منوچهر مهر بعزم تسخیر حصار زبرجد نگار سپهر لوای ضیا برافراخت و شهربند گردون را به تیغ

جهانستان عالم از اقطاع شعاع از خنجر اختر و کواکب پرداخت **فرد** کشید از کین تیغ کین شاه مهر ❊
بپرداخت زانجم حصار سپهر ❊ لشکر فیروزی اثر روی بشهر آوردند و از هر جانب جنگ در انداختند و از آتش
تیغ بر سنگ دلهای بیدین نیغ آتش کارزار افروخته رایت پیکار برافراختند امیرزاده علی با پانصد سوار حمله
برده دروازه که مقابل ایشان بود مخالفان را رانده درانداخته و دلاوران دل از جین همه را پیش تقصیر
هستی در جبین نهاده و کین روی تهور بایشان نهاده و جماعتی از عقب در آمدند و از هر طرف دست گشاده
راه دروازه بران فوج از سپاه ظفر پناه که دلخواه چرخ فیروزه فر فیروزی ایشان نموده ببستند و آن بهادران
نصرت آیین شمشیر کین را بدست نا امید بر کشیده داستان پور دستان را بیاد دادند دلیستان آوردند **نظم**
بر آمد شد و تیغ و تیر دستان ❊ روان شد بیابانی ز تنها روان ❊ رسیده بلب جان خنک آوران ❊
ولی تیغ را لب رسیده بجان ❊ دران حال اقیمو بهادر با هزار سوار هر یک با رخصت رستم و قوت اسفندیار
عنان ریز با هول رستاخیز بدروازه شتافتند و بزخم تیغ آبدار آوازه محافظان دروازه را مقهور و معلول
کرده برآمدند جمعی که راه بر سپاه نصرت پناه بسته بودند متفرق و پراکنده ساختند و امیرزاده علی با فوجی
بیرون آمده منصور و مظفر بمعسکر همایون پیوستند شاه قطب الدین دانست که قوت مقاومت
با سپاه گردون صولت ستاره کثرت از حیز قدرت و مکنت او بیرون است از راه ضرورت و اضطرار
از حصار بیرون آمده در ساحت دولت صاحبقران کامکار روی تضرع بخاک استکانت و انکسار نهاده
زبان حالش بفحوای این نظم مترنم گشت **نظم** گردش چرخ گر بکام تو نیست ❊ کوه را تاب انتقام
تو نیست ❊ حکیم چون بجان رسید بکارم ❊ ز تو هم سوی تو پناه آرم ❊ مرحمت پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم
او گسترده او را بسیاق امان بخشید و بغایت و نوازش مخصوص گردانید **فرد** با عفو خسروانه چه سنجد
گناه خصم ❊ دریا بیاد کردفشان ترکی شود ❊ حضرت صاحبقران یکتای و کلاه پوشیده بی جیبه بر اسبی
سوار شد و با پانزده کس جهت تفحص لشکر بطرف جوانغار توجه فرموده ناگاه بیست سی هزار مرد از
جهال سیستان با وجود آنکه حاکم ایشان بیرون آمده ملازم پایه اعلی بود به تیر و کمان بر بالای باره برآمدند
و دست یکدیگر را گرفته خود را از بالای زیر انداختند و دست‌های آورده به پیادگی سپاه نصرت پناه

نهاوند صاحبقران کامکار چون آنحال مشاهده فرمود عنان یکران بصوب تاختنه متوجه ضبط لشکر
مخالفان تیرباران واسب حضرت صاحبقران مجروح گشت و چون نیران جهانسوز رسید اشارت فرمود تا ملک
قطب الدین را نیز کردند و لشکر را مرتب داشته بنفس مبارک عزم رزم کرد امرا بسبب اخلاص عنان
مرکب فلک شکوه گرفته زانو زدند و بزبان هواخواهی عرضه داشتند که بندگان را سالها است تا از میامن
دولت ابد پیوند اسباب حشمت و کامرانی مهیا و آماده گشته و در کار بهجت و شادمانی میکنند تا کی از ما
زنده باشند روا نمیداریم که آنحضرت مرتکب امری شود که مظنه خطری تواند بود فرد برا رمان کرامی تو
راحت و ناز ؛ فدای شاه فلک قدر بنده نواز ؛ و چون حضرت صاحبقران درخواست بندگان عنان
باز کشید امرا از قلب میمنه و میسره بیکبار حمله کردند و زخم پیکان آتشبار و شمشیر آبدار دمار از روزگار مخالفان
خاکسار برآوردند و اکثر ایشان را زیر رسم جاده و سمای ستوران تلف و پایمال گردانیدند و خسته و جسته چند
که از مشقت از چنگال مرگ بجستند و بحصار پناه بردند و دروازه ببستند سپاه ظفر قرین بیک حمله دیگر فصیل
برآمده رخنه ها کرده شهر را تسخیر کردند حصار را بنیاد انداختند اماکن و مساکن خراب و ویران گردانیده بقیه سیاه بختان
که مانده بودند کار ساختند نظم گشادند رزم آوران دست قهر ؛ بکشتند خلق و بکندند شهر ؛ تلف شد
زن و مرد و برنا و پیر ؛ ز صد ها زنان کودکان بسیر ؛ حضرت صاحبقران چند روز در آنجا توقف فرمود و
نقل اموال و خزاین بیشمار شاهان زمان داد نظم ز ماوای دستان سام سوار ؛ شتروار ها برنهادند بار ؛
ز دینار و در گوهر بالسوده ؛ ز تخت و ز کستردنی هرچه بود ؛ ز سیمینه کوشوار کمر ؛ ز اسپان تازی بهر بوم و بر ؛
ز شمشیر زرین نیام و زرم ؛ جهان زو بشد زیر ملای درم ؛ ز مشک و ز کافور هر بیش و کم ؛ ببودند ازان وادی پر زغم
و هرچه در آن دیار بود از ظرف تا گوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا متبع بباد تاراج بر رفت و برق غارت
بر بیش و کم آن ولایت گرفته خشک و تر در هم سوخت نظم ز بیش و کم و نیک و بد خوب و زشت ؛
زمانه در آن بوم خرمی نهشت ؛ بکس نامد نه شهر و نه خواسته ؛ و زان بوم و بر گرد برخاسته ؛ رسید
از بر و بوم زابلستان ؛ سوی روی رستم بپای گران ؛ سراز خاک بر دارد ایران زمین ؛ بکام دلیران توران زمین
و این فتح ارجمند در شوال سنه خمس و ثمانین و سبعمایه موافق بوزیل اتفاق افتاد آفتاب در جدی بود شاه

قطب الدین

قطب الدین و کلانتران آن ناحیت را بسمرقند فرستاد و قضات و علما و صلحا را کوچانیده بحصار اراه
روانه داشتند و بیاوران رزم آزمای که از چشمه تیغ آبدار نهال فتح و فیروزی را سبز و سیراب گردانیده
بودند بعنایت و تربیت حضرت صاحبقرانی سرافراز گشته بانواع مواهب و عطایا اختصاص یافتند
نظم همه زابلستان بتاراج داد ؛ مهان را همه بند و تاج داد ؛ بحقیقی ازاکه مردی نمود ؛ عطای گران داد
و زینت فزود ؛ و حکومت ناحیت سیستان را بشاه شاهان ارزانی داشت گفتار در نهضت حضرت صاحب
قران بجانب بست رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از آنجا نهضت فرموده متوجه بست شد
و عساکر مظفر سوابعه طاق را مسخر کردند و ویران ساختند چون لب آب هیرمند مضرب خیام نزول همایون گشت
از زلزله جوش سپاه تسلط نشان واسب صدمه استیلا و تخریب ایشان لرزه در سد رستم افتاد و چنان
متعاملش از هم برآمد و آثار خراب کرده از آن هم اثری نماند فرد چه رستم که با شاه صاحب قران
بر کیخسروش کس نخواهد نشان ؛ و رایت نصرت شعار از راه گوکه قلعه روان گشت درین اثنا خبر آمد که تومن
نکودری یکران عدم جانب کج و مکران آهنگ کشیده برای اصابت شعار صاحبقران کامکار و امیرزاده میرانشاه
را تومن و کفایت مهم او نامزد فرمود و هرکه محمد پسر شیر بهرام که مصاهرت حضرت صاحبقرانش طراز اکرام
و احتشام بود و امیر حاجی سیف الدین و شیخ ارغوی برلاس و سونجک بهادر و دیگر امرا در رکاب او
روانه داشت و ایشان در زمان دولت قاهره ایلغار کرده روز و شب براندند و چون از جیل
گذشته بچلکار زن درآمدند تومن با خیم نکودری در آن صحرا فرود آمده بودند و چون از وصول لشکر خبر یافت
سوار شده بمعرض جنگ و مقابله درآمد امیر حاجی سیف الدین ملاحظه آشنائی قدیم و کبرسن نموده او را
بزبان حرمت آواز داده پرسش کرد بطریق نیکخواهی گفت که بیا به سریر اعلی می باید آمد که هیچ یک
از ینها نیست و اصلا مخالفت نورزید تومن را پیمانه عمر پر شده بود نصیحت از زبان نیکخواه مسلم نداشت و جنگ
آغاز نموده بانبارت تیره جان تسلیم کرد و سرش را بدرگاه عالم پناه فرستادند فرد انجابت هوا گاه
بر بالای سران ؛ هرکه بپای خود نیاید برند ؛ حضرت صاحبقران سمند دولت ابد پیوند زیر ران با دریای لشکر
بیکران جانب قلعه بلنگ بالای آب هیرمند روان شد که برکنست بانحضرت باشارت او بی حسابت ختم

سزای آن به ابلغ وجهی بیابد ملک مسعود که هنگام مراجعت امیر حسین و حضرت صاحبقران از سیستان نیز
بدست دریاوال حضرت صاحبقران زده بود و در نیولاخ جنگش در درگاه عالم پناه و چنین که چشم حضرت صاحبقران
بر او افتاد و او را شناخت و چون از مجلس همایون بیرون رفت باشاره علیه از غایت انتقام سر و ریش
او را گرفته تیرباران نمودند و آن کهنه رباط معقوب بجنبان لیبیا رفت و بعبور مرو و سایر معمور حصار مسعود و
برج منحرف گشت و قلعه هزار بار صد توق از ایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند و راههای آن کوه را ضبط نموده در آنجا
متحصن شده و چون از سعادت اسلام بهره نداشتند دست افساد بر آورده بودند و مسلمانان از دست
ایشان به تنگ لشکر ظفر لوای کشورگشای چون بآنجا رسید قلعه را در میان گرفته جنگ در انداختند نظم
شده از گرد سپه چهره ایام سیاه * کوه بی زلزله در زلزله از آشوب سپاه * لیک با خاک شد آمیخته خون
تا دم حشر * خیزد از لاله از آن گل همه هیچ گیاه * بهادران از کوششهای مردانه نمودند و بمعونت دولت روز
افزون قلعه را بآن متانت و محکمی بقهر منحرف گردانیدند و متمردان بودند بعضی از بالای کوه بر انداختند و بعضی
از تیغ گذرانیده از سرهای ایشان منارها ساختند نظم کوشش از آن در داده و آنکه بتره قامت برکشوده
شد ز بکیر لذ زبان دشنه دشمن در سجود * شد ز سرهای مخالف بس منار افراخته * طاغی ایشان نیامده در جهان
آنده و بود * و از آنجا عنان توجه همایون نهضت یافته و آن قلعه را از ایل نعاجی گرفته تحت ضبط و حیطه محافظت
در آورده و چنین نصرت آیین در آنجا نیز کوششهای مردانه نموده قلعه را به نیروی بازوی جلادت و مردانگی
بگشادند و ایشان را مجموع بقتل آورده و از سرهای مقتولان منارها ساختند تا موذن اقبال بیت از آن
فتح و فیروزی در عالم انداز و سرافرازان قامت انقیاد را در متابعت امام صاحبقران خم داده بوظایف
طاعت گذاری قیام نمایند و بعصیان نگرایند گفتار در بکار حماقت اوسان بد کردار جیش از این او عویان
از کوه سلیمان فرستاده بودند و اظهار مطاوعت کرده و تحفه طلبه انشته و درین اثنا خبر آمد که قدم از جاده
سعادت بیرون نهاده یاغی شده و اندرایت نصرت شعار بجانب ایشان روان شده و همانروز که لشکر منصور
بآنجا رسیده بر حسب برتیغ لازم الاتباع جنگ در انداختند نظم ز جوشش سپاه و خروش نفیر * جوالعلک
زسنده کردون پر * شده عمرها کوته و کین دراز * دم از اژدهای فلک مانده باز * خدنگ ز دل جنگیان کینه توز

تیغ

سر تیغ کاف و سنان سینه سوز * رزمی عظیم واقع شده و امیرزاده علی دانگوتمور و جماعتی از سپاه ظفر همراه
شد و نکی شاه پسر مبارکشاه بر دعوی غیر شهادت یافت و اقبوقا بهادر را از مشاهده آن حال عرق حمیت
در حرکت آمده و شعله غضب بر افروخت و در حضرت شدید صاحبقران زانو زده رخصت طلبید که در راه خدمت
کاری آنحضرت سرفدا کرده جان بازی کند مرحمت صاحبقران او را چون جلادت و مردانگی او معلوم بود او را از آن
آنکه خود را عرضه تلف سازد و اجازت نفرمود و بسیاری از قوشونهای جوز طاقت نداشتند جایی را جان
و بان مردی و مردانگی نموده کردن عهد انگاشت و چون کوه پای بر جا ثابت قدم نموده از محل خود نجنبید
حضرت صاحبقران تخت خواجه اوزبک و شمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله کنند و عهد خواجه کین
کرده در پناه سنگی ایستاده چون دشمنان از دو کنه افتاد یکی از ایشان را موی گرفته فرو کشید و بر زمین افتاده سر
از تن جدا کرده بحضرت صاحبقران آورده و درین کوه کی مردانگی چنین بظهور رسانیده بهادران از اطراف حمله
کرده و دلیری نمودند که بهرام خون آشام را از هیبت پای ثبات از جای برفت و از عون ایزد تعالی
و فر دولت غزای حضرت صاحبقرانی قلعه را تسخیر کرده مجموع آن بدکرداران قاطع الطریق را از آنجا آورده
و بر سر راه جابت و قوشونات بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند فرد از آن زمره گمره راهزن * یکی را
نماند تن جان در بدن * و صاحبقران کامکار از آنجا سوار گشته در کنف حفظ پروردگار متوجه قندهار شد
و جهانشاه بهادر و منبروا اسکندر شیخی را بایساقی مصراع شتاب صولت و دریا شکوه باد بهیبت پیش از این
بقندهار فرستاده و چون ایشان بقندهار رسیدند اطراف و جوانب حصار فرو گرفته محاصره آغاز نهادند
جنگ در انداخته از سیاست دولت قاهره شهر را بقهر بگشادند و سردار قیدا اسیر آورده بپایه سریر اعلی
فرستادند و باشارت قهرمان قهر او را بردار کردند فرد بفرمود تا ماند کامکار * که سردار بردار
کردند زار * و چون صاحبقران سپهر اقتدار بقندهار نزول فرمود امیر جهانشاه جاکو را بنوازش
پادشاهانه اختصاص بخشیده دادهای عطا و بخشش بیکران محظوظ و بهره ور گردانید و او را لشکری آراسته
بحصار قلات فرستاد و چون امیر جهانشاه جاکو با سپاه بآنجا رسیده اسباب محاصره ساخته بجنگ مشغول شدند
دلیران چیره دست قوی بازو از اطراف و جوانب حصار دیواره در کار آمدند و حوالی آن را تمام خاکی

بنیاد انداختند و چون حصار را بالکل خراب کردند از انجا مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون مراجعت
نموده بمعسکر همایون پیوستند و درین اثنا امیرزاده میرانشاه از راه اخبار در باب سلطان محمود بپایه سریر
خلافت مصیر رسید **نظم** بدرگاه باز آمده از هر دیار ❊ بفتح و ظفر لشکر نامدار ❊ مخالف شده اطعمه
تیغ قهر ❊ ممالک مسخر چه قلعه چه شهر **گفتار در مراجعت صاحب موفق سعادتمند بدار السلطنت** چون تمام سیستان
و زابلستان با توابع و لواحق تحت تسخیر و تصرف بندگان آنحضرت در آمد و در آن نواحی کسی از مخالفان نماند
و هیچ متنفس خلاف رضای بندگان حضرت نفسی نمی راند **فرد** میان سینه و لب سالها بود در بند
بر آن نفس که نباشد رضای شاه بلند ❊ زمانی که خسرو کواکب مواکب آفتاب روی توجه بجانب مشرق
و تمکین آورد و سلطان گل با کوکبه ریاحین عازم تختگاه چمن و دار السلطنت بساتین گشت حضرت صاحبقرانی
داعیه معاودت بدار الملک سمرقند از همایون خاطر ارجمند سر بر زد و ایالت قندهار و ضبط و نسق اندیار
تسلیل را بن قندهاری تفویض فرمود و ایل البنفیل نکودری ازرانی داشت و حکومت برستان امیر جاکو رحمت
حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر جهانشاه مفوض فرمود و امرا و لشکریان را اجازت انصراف داده
از اعرق جدا شده و پای عزیمت در رکاب استعجال در آورده و بدست تایید عنان سعادت و اقبال بصوب
تختگاه حجته مال معطوف داشته در کنف حفظ ذو الجلال از انهار و جبال عبور نموده چنان مسافتی بعید را
بچهارده شبانروز که مدت عمر ماهست از سر هلال تا مقصد کمال طی کرده در مستقر سریر خلافت و جلال نزول
فرمود تمام خوانین و نوئینان و طبقات اکابر و اماجد از امرا و اشراف و اعیان بعد از اقامت مراسم
زمین بوس زبان بهنیت و استبشار و تهنیت فتوحات نامدار که روی نموده بود بر گشادند و رسم نثار و پیشکش
باقامت رسانیدند و شکر انه سلامت ذات بزرگ وار فرو کردن اقتدار سجدات شکر بادا رسانیده
صدقه ها دادند و در نیولا از افق سلطنت ترقی درخشید و از آسمان پادشاهی نهالی تا قب لامع شد
و حضرت صاحبقرانی را بسری در وجود آمد و سلطان ابراهیم موسوم گشت خوانین و امرا نثار کردند **فرد**
هوا حمله کردون گهربار شد ❊ بسیط زمین فرش دینار شد ❊ و طویهای بزرگ کرده شادیها نمودند و مدتی
در بزم عشرت و شادمانی ساغر بهجت و کامرانی پیمودند و آن فرزند هم در بزم عشرت و شادمانی بودند

وانفرزند هم در سن طفولیت ودیعت که از موهبت **بعد انشا زنان خلفنا انتویا** و سپرده بودند بطهارت
کل مولود **تولد علی الفطرة الی ان تنبی** که تیاری شود باز برد و حضرت صاحبقران بعد از سه ماه که در مستقر سریر سلطنت
بعظمت و ابهت بگذرانید همت عالی نهمتش تسخیر حدود و خطبت مازندران اقتضا نمود **گفتار در نهضت**
صاحبقران بمازندران در سنه ثمانین و سبعمایه حضرت صاحبقران در زمان حفظ و امان روی توجه بطرف ایران
آورده بصوب مازندران روان شد **نظم** جهان چو بر جا که شد کام یافت ❊ ز توران و کر سوی ایران
شتافت ❊ سر رایتش بر گذشت از فلک ❊ ظفر پیش و خنده و پس ترک ❊ سپه راند تا سوی ترمذ
رسید ❊ هنر پیشه بر آب جسری کشید ❊ بر آن پل چو لشکر ز جیحون گذشت ❊ همه ملک ایران پر از بیم گشت
و چون قبة الاسلام بلخ مخیم نزول مبارک شد چند روز توقف فرمود و حسب فرمان قضا جریان
لشکر اطراف و جوانب متوجه معسکر همایون بود **نظم** بیا پی ز هر جانبی لشکری ❊ سپاهی گرانمایه با سروری
بدرگاه عالم پناه آمدند ❊ همه دل پر از مهر شاه آمدند ❊ سپردار و جوشن در آن صد هزار ❊ سواران لشکر
که آمد سوار ❊ همه لشکر اندر ره سوی بلخ ❊ کز آواز شد عیش بدخواه تلخ ❊ و پیش ازین چنانکه در مجلس یاد کرده شد
دختر والی فارس جلال الدین شاه شجاع را جهت امیرزاده پیر محمد جهانگیر خواستگاری رفته بود و در اوایل سنه
خمس و ثمانین و سبعمایه اوزن اولجایتو و حاجی خواجه را برسالت بفارس ارسال فرموده که او را بیارد در وقت
ان بیان رسیدند و مهد عصمت رایت جلالت انتساب با تجملی تمام بمرکز اعلام دولت بر دوام رسانیدند
و صاحبقران کردون غلام را وصول شاهزاده در آن هنگام از طریق تفال و شکون ملایم خاطر همایون افتاد
مهد اعلی خانم و تومان آغا و دیگر اغایان مقدم را با عزاز و اکرام تلقی نموده نثارها کردند و طویهای مرتب
داشته شادیها نمودند **نظم** برارده خیمه ارا ستند ❊ می و رود و رامشگران خواستند ❊ می ارغوانی
بزرین قدح ❊ گشوده نقاب از جمال فرح ❊ سرود مغنی و آهنگ ساز ❊ صلا داده با هید را نوش و ناز ❊
جهان پر صدای نوای سرود ❊ بگردون رسیده بتارو بخور ❊ نمانده در اندوه و غم در جهان ❊ نشان
کم در دل دشمنان ❊ و چون حاجی خواجه و ران سفرهای از حد فراز خود نهاده بود درین کار تقاعده کرده منهیان
صورت برای او را بعرض رسانیده و بعد از پرسش و ثبوت گناه نخست بقتل او فرمان داد **نظم** قدم

برتر از پایه خود نهاد ❊ از آن روز خویش بر باد داد ❊ در گاه سلطان بران زادب ❊ به بحیره
رسید روز عرش رجب و ما سلطان البحر و غیطها ذئب البحر محمد دراه ابو ابتب چون سپاه از اطراف
جمع آمدند حضرت صاحبقران عرض دیده لشکر را ترتیب داده و روی سعادت و اقبال براه نهاد
نظم در گنج بگشاد و روزی بداد ❊ سپه بر نشاند و بنه بر نهاد ❊ سپاهی که صحرا و دریا و کوه ❊
شد از نعل اسپان ایشان ستوه ❊ خروش سواران و اسپان دو دشت ❊ ز بهرام و کیوان همی در گذشت
و چون بآب قرعاب رسیدند خدر معلی خانزاده که حرم امیرزاده میرانشاه بود برسم استقبال از هرات
بیامد و امیرزاده خلیل سلطان را جهت پرورش بسند صاحبقران کامکار مهد جلالت مآب تومان آغا را
در اردوی همایون باز داشت و سرای ملک خانم و دیگر خواتین بسمرقند باز گردانید و از آن موضع نهضت
فرموده براه برکه تاش درآمد و بر خرتش نزول نمود و چون از خرتش روان شده و از بادره بگذشت
و به نسا رسید معلوم شد که کوتوال امیر ولی قلعه اذرق را محکم کرده با جماعتی آنجا متحصن شده اند شیخ علی
بهادر و سونجک بهادر و جنزود و دیگر امرا که منقلای لشکر بودند بموضع کاوکش بکوتوال امیر ولی رسیدند
و صف کشیده میمنه و میسره آراسته جنگ در پیوستند و شیر پای جلادت پیش نهاده حمله کردند دشمنان
در مقابل تیر انداختند که بر دو دندان او آمد بشکست و از طرف خلفش بیرون رفت آن دلاور باوجود
زخم جان بار حمله کرده بیک ضرب سر دشمن را بر خاک هلاک انداخت دشمنان هزیمت یافتند صاحب
قران کامکار بازاران کار مردانه که از و صدور یافت همان موضع کاوکش سیورغال
او گردانید و چون از آنجا روانه شده بقلعه درون رسیدند و آنرا در میان گرفتند و از اطراف جنگ
در انداختند فی الحال مسخر گردانیدند و کوتوال و لشکریان امیر ولی که آنجا بودند مجموع را بتیغ فنا بگذرانیدند
مفرد قلعه و قلعه نشین از مرد و او برباک ❊ و آن مسخر شده بی زحمت و این کشته هلاک ❊
حضرت صاحبقران از آنجا روان شده از دهستان باخلان عبور فرموده و از آب جرجان گذشته نشیمان
فرود آمد نظم سراپرده شاه صاحبقران ❊ کشیدند در دشت مازندران ❊ ز بس خیمه و خرگه
سایبان ❊ ز خورشید روی زمین بی نشان ❊ همه ایلکون کشت و دشت آنچنان ❊ که شد دریا ز آواز کوس

درنبع

و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که از امرا هزاره و صده هیچکدام نشوند که از توشامیشات خود جدا
نشوند و بی اجازت بجای نروند و گرنه مستوجب قتل باشند و همچنین فرمان شد تا برجوهابل بستند
و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ میکردند و درختان بیشه تا ارا بریده راه مهیا میساختند نظم که زکاه لشکر
چو بر بیشه بود ❊ دل بانداران پر اندیشه بود ❊ سپه را بفرمود صاحبقران ❊ که بستند در دره
کشای میان ❊ چو شیران بآن بیشه بر ریختند ❊ درختان بکندند و ره ساختند ❊ چون قراول از طرفین
بهم رسیدند با دحله دلاوران آتش بکار رادوختند و آتش تیغ آتشبار آب حیات را زخاک
هلاک ریخت و خرمن زندگانی باتش قهر میسوخت نظم ز جهره نشد رزم و آئین مهر ❊ به گرز با
گیتی سپهر ❊ همه تیغ و آهن زخون گشته لعل ❊ خروشان شده خاک در زیر نعل ❊ و در آن جنگ آثار
جلادت حاجی محمد شاه لشوری آثار مردانگی بظهور پیوست و دستش زخم شمشیر مجروح گشت و تیمور
بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند بهر طرف که روی آوردند صف مخالفان بر هم زدند
پای ثبات شان رد بدند نظم قوی بود پشت دلش هم قوی ❊ ز بهروزی و دولت خسروی ❊ کسی را
نبد پای با او جنگ ❊ اگر شیر پیش آمدی در پلنگ ❊ تا مدت هفت روز بدین موضع هر چند روز جنگی عظیم
واقع میشد در روز هفتم عساکر منصور از پل درویش بگذشتند و امیر ولی جلادت نموده پیش آمد حسب المقدور
کوششهای مردانه نمود و تا بهم قدرت و مکنت انسانی در حکم توانایی داشت پای ثبات در جنگ
بیفشرد و چون مقابله با جنود مسعود آسمانی و فوج عون عنایت ربانی از حیز قوت و قدرت و مکنت
انسانی بیرونست امیر ولی را الامر معلوم گشت و پشت هزیمت نموده روی عجز بصوب گرز نهاد لشکر
ظفر قرین لجام ریز باختند و بسیاری از بهادران لشکر او را دستگیر کرده بر خی [illegible]
پرداختند ذکر شبیخون امیر ولی چون سپاه نصرت پناه از آن رزم و فراغت یافته فرود آمده اشاره علیه
صادر شد تا تومانات و توشونات در ضبط و احکام جایهای شرایط حزم و احتیاط مرعی دارند و در پیش خود
خندقی فرو برند از تیر و فصیل بیخها استوار گردانیدند چون پاسی از روز رسید رای عقده گشای حضرت صاحب
قران که در اوج حال اختیار فرموده کمینگاه تعیین فرموده در آنجا باز داشت و چون شب در آمد

و از امرای طغی تیمور خان و در آن وقت که سر پالاق دست غدر بقتل آن پادشاه دراز کردند ولی مجلس
ایشان آن مکر بخیث و بیاید رفت و پدرش هم آنجا کشته شد ولی آنجا فوت گرفته باسترآباد آمد آن ولایت را در تحت
و تصرف در آورده مستولی گشت و لقمان پادشاه پسر طغی تیمور از خوف او مدتی پراسان و گریزان میگشت
و در آخر بملازمت موکب همایون حضرت صاحبقران استسعاد یافت مرحمت پادشاهانه درین هنگام که شهر
استرآباد در قبضه تسلط و تسخیر حضرت آمد آنجا را بوی ارزانی داشت **گفتار توجه لشکر منصور آفاق بجانب عراق**
فرد هر که با او کرد بر که کرد التجا ٭ به کام او شد تجلی روا ٭ بعد از آن آنحضرت صاحبقران امیراقبوغا را
و امیر ایچ قرا با و اغرق و لشکر تعین فرمود که در قشلاق کنند و از ده هزار مرد برگزیده و ملازمت رکاب همایون
نامزد کرده و بسعادت سوار شده متوجه ری گشتند و چون موکب نصرت پیکر بری در آمد سلطان احمد شیخ اویس
جلایر در سلطانیه بود همانکه از توجه حضرت خبر یافت پای ثباتش از جای رفت و قلعه را محکم گردانید از معتمدان
با ایرخواتون بوغا الحاکه داشت خود تبریز بر درداده شد و زبان زمانه را این قول دلپذیر راست زانه گشت
فرد کای خسرو دین پرور اسلام پناه ٭ شایسته افسر و زیبنده کلاه ٭ عمر عباس با شصت سوار از میان
ملازمت بصوب سلطانیه یافتند و با آنکه در راه به زمی عظیم و سرمای پیش از اندازه بود بانجا شتافتند مخالفان
چون از توجه لشکر فیروزی اثر خبر شد دانستند که با سعد … تفاوت کردن و بانیر زبان بحرب
انداختن مقتضای بردانگی است راه گریز بصوب صواب نزدیکتر شناختند وانبوغا را برداشتند
و بطرف تبریز تاختند هنوز ایشان از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که عمر عباس با شصت مرد رسید و دلاوران
شمشیر برکشید و از کمال شجاعت و مردانگی بقلعه در آمد و بضبط و محافظت آن قیام نمود بر بالجی نامی [illegible] داد
تا خبر فتح ارجمند را در پایه سریر اعلی عرض دارد حضرت صاحبقران تمام زمستان در ری باقبال
و کامرانی بگذرانید **گفتار در توجه سلطنت صاحبقران بصوب سلطانیه** در اول بهار طراوت شعار که سلطان
بلند جناب آفتاب تحویل عالی محل حمل نهضت فرمود … وصبا سواداری خسرو ربیع جهانگشای خیمه
… لاله رنگین بکرد … و چالاکی بگشود **فرد** صبا نیمه کشای غنچه بست نگر ٭ بگرد دولت
شاه ربیع عدل پسر ٭ حضرت صاحبقران معطوف تایید آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و در آن حال

جهان از استیلای سواد **فرد** چو شبه و نغار اندر آمد دوردی ٭ سیه گرد جامه فرو هشت موی
امیر ولی با سپاه بسیار از مازندران تا بار مدانیان بود به ساز عزم شبیخون از حصار بیرون آمد در برابر
راست لشکر که محل نزول امیرزاده میرانشاه بود شورش انداخت با سپاه حمله کرد در خندق رسیده چنانچه
سیخها که تعبیه رفته بود بضرب شمشیر و نیزه میداخت و بسیاری از لشکر بالای هم در خندق افتادند امیرزاده
میرانشاه بنفس خود حمله آورده فرمود تا لشکر منصور تیرباران کردند و درین حال سی نوشون که در کمین منتظر
حرب ایستاده بودند بیرون تاختند و با تیغ کین روی ایشان نهادند امیرولی پیشتر گفته بود تا در آن جاها
بسیار کنده بودند و سیخها تعبیه کرده و آب در آن انداخته و ازین حیله ها برداخته چون در آن شب
تیره لشکر از زخم شمشیر سپاه ظفرپناه رو بگریز نهاده بازگشتند بسیاری در آن چاهها افتاده هلاک شدند
و فحوای **من حفر بئرا لاخیه وقع فیه** صورت حال گشت و **لا یحیق المکر السیئ الا باهله** بظهور پیوست
مکن بد که از بد نیابی امان ٭ مکن چاه تا خود نیفتی در آن ٭ حضرت صاحبقران ایکوتمور را طلب داشت
و چون حاضر بود تفحص حال او نموده گفتند که ولی الشاق در عقب ایشان روانه شده است **فرد** سپاه
سحر چون علم برکشید ٭ جهان حرف شب را قلم درکشید ٭ لشکر کامیاب مظفر بشهر استرآباد رسیدند
نظم سپاه جهانگیر صاحبقران ٭ رسیدند غران بمازندران ٭ برافراخته نیزه و گرز و تیغ ٭
نهاده بر سر دشمنان بیدریغ ٭ زن و مرد تا کودک شیرخوار ٭ ندیدند از آن جمع شان زینهار ٭ و آن محاربه
در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه دست داد و امیر ولی را وهم و هراس غالب شده و همان شب
باندک نوکری از سپاه زنان و فرزندان خود را برداشت و اندرا و لشکر بطرف دامغان روان شد
و خوایق داد و لاد را در قلعه کرده بگذاشت و خود بجانب ری توجه نمود و صاحبقران کامگار
حرار با خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر عباس و قماری اتباق و دیگر بهادران در عقب او فرستاد
و ایشان تعجیل تمام رانده در ری باو رسیدند و از بیم جان خود را در ولایت رستمدار انداخت در
جنگلهای از تشابک اشجار نسیم را گذار بدشواری تواند بود و در قلعه کوهها که از بلندی زمزمه سکان
افلاک تواند بود و بواسطه حصانت آن موضع از آسیب قهر لشکر خلاص یافت و امیر علی شیخ منشور نبود

از سارق عادل که از امرای عظام شیخ امرا ابس بود و پیش از این شاه شجاع از سلطانیه او را با خود برده
بود و بعد از وفات او که در روز یکشنبه بیست و یکم شعبان در سنه ست و ثمانین و سبعمایه حادثه ما حیف
شاه شجاع از ان خبر سید بد وقوع یافت ملازم زین العابدین بود حضرت صاحبقران با مدن او اشارت علیه
ارزانی داشت **مصرعه** از دست یک اشاره و ز پا سر دویدن ¤ از شیراز با جراد سعادت بساط بوس
شتافت و بعد از وصول مراحم پادشاهانه بلند پایه سرافراز گشته بصنوف سیورغالات و انعامات اختصاص
یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطانیه و آن ولایات را باو رجوع فرموده محمد پسر سلطان شاه را با لشکر
آنجا که اشته مامور اینکه آن سرزمین را ضبط نموده و نواحی آنرا بحوزه تصرف درآورند و بعد از ان حضرت
صاحبقران در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه موافق او دیل از سلطانیه مظفر و منصور و کامکار بسعادت مراجعت
نموده و بتکاوه رستم دار درآمد ملوک آن ولایت را نه قوت مقاومت بود و نه پای سپاه نصرت آیین و توفیق
ملازمت آستان کیوان رفعت بضرورت امان جایی بور گریختند و پیش از وصول عساکر منصور گریختند
فرد بهی بزم صاحبقران رستخیز ¤ امان جا نه حال حصنش گریز ¤ و چون ولایت بی دغدغه منازعی و معارضی
سپاه بیکران استیلا و تصرف بندگان حضرت صاحبقران شد ایشان دست تسلط و نهب و غارت
باز برده **فرد** بر جا ایران توان دستبرد بود ¤ دست تاراج از ان شهر ربوده ¤ و غنایم بسیار بیرون از
حد و شمار بر فتوحات عساکر گردون مآثر افزود **بیت** مدام این سپاه فرخنده بال ¤ غنیمت کند با بریکال ¤
و امیر ولی از موضع جالوس ادی جرات برادر امان نوار در صاحبقران کامکار بعزم تسخیر ولایت امل و ساری
عطف عنانی بانجانب فرموده و از طرف کوهستان آن ولایت متوجه شده درین اثنا سید کمال الدین و سید
رضی الدین که حکام آن ولایت و دیار بودند از در انقیاد و اذعان درآمده با نیاز موفور ایلچی و پیشکش و خراج
بپایه سریر خلافت مصیر فرستادند نقد اخلاص بسکه متابعت تمام عیار ساخته سکه و خطبه تمام آن ولایت را بالقاب
همایون حضرت صاحبقران سکه بر زر زدند و ولوله آوازه گردانیدند حضرت صاحبقران ایشان را بمتابعت و انقیاد
پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت استراباد را داده بود امر فرمود تا طریق موافقت و متابعت مسلوک داشته
از صوابدید او تجاوز ننمایند **گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران بتخت گاه همایون** چون تمام ولایت مازندران

وری

وری در شیم او توغلطان در حوضه تسخیر و تصرف بندگان حضرت درآمد یافت رایت نصرت آیت از آنجا
بصوب مستقر سریر سلطنت روان شد عکس ماهچه سعادت پیکرش جناب خافقین را بانوار فتح و ظفر
منور گردانید و نسیم عنبر شمیم از طره پرچم مشکبارش نکهت نصرت و فیروزی باطراف اکناف عالم
رسانیده و چون موکب همایون از جیحون عبور کرده بدار السلطنت سمرقند رسید صبح سعادت و اقبال
امانی و آمال از افق بار بیضه حضرت صاحبقران آن تابستان در آنجا بسعادت و کامرانی بگذرانید و زمستان
در دنجبر سرای بعشرت و شادمانی قشلاق فرمود و در آن زمستان توقتمش خان لشکری گران قریب به نود هزار
اکثر بی کفار و همه پر خشم و جنگجار تا دوازده اغلن جوجی نژاد سرانشان بیک بولاد از امرای عیسی بیک و علی بیک
و انجی و دیگر تومنیان از راه دربند به تبریز فرستادند و چون ایشان از سروان گذشته تا در باییجان اهریند و
حوالی تبریز فرود گرفته در شهر حاکمی صاحب شوکه در امثال این وقایع کاری ازو باید نمود و رعایا و اهالی
آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود باتفاق امیر ولی که شکسته و گریخته آنجا رفته بود محمود خلخالی جوانب و حوالی
مستحکم گردانیده بدفع و مقاتله که سرها و ایستا مشغول گشتند تو بکشنبه مدافعه و مقاتله نمودند عاقبت آن
لشکر غدار از غلبه و قهر شهر را مسخر گردانیدند امیر محمود خلخالی گریخته بولایت خلخال رفتند و لشکریان دست
استیلا بنهب و غارت برآوردند و از جور و بیداد و فجور و فساد هیچ چه در تصور آید اقدام نمودند و از
ذخایر و اموال و نفایس اجناس و رخوت شهر آنچه سالها جمع آمده بود بمدت ده روز بر باد تفرقه و تلف رفت
فرد چنین است رسم سپنجی سرای ¤ تو هر چند خواهیش می آرای ¤ و بعد از آن زمستان غارت تا جمع کرده
و بردها گرفته از جانب راه که آمده بودند بازگشتند و چون این خبر بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسید و غدر
که سلطان را رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد و سابقه التفات بر ضبط ممالک ایران انداختن برو ثابت شد
همت خود واجب دانست چون در آن وقت صاحب شوکتی که فرمانش بر تمام بلاد ایران جاری باشد
نبود بواسطه اختلاف حکام و متنازعان از اطراف و ذوات طمع برخیزیده امثال این بلاها بر رعایای بیچاره میرسید
نظم شاه را چون عدو بود هر سو ¤ ملک پر فتنه و بلا باشد ¤ چون شبانان بهم درآمیزند ¤ رمه
از گرگ در بلا باشد **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بعزم یورش بجانب بلاد ایران** و در سنه ثمان و ثمانین

وسجایه موافق نارس پیل حضرت صاحبقران عزیمت جانب ایران تصمیم و منشور بلیغ عالم مطاع نفاذ یافت
که تواجیان تجمیع سپاه ظفر پناه قیام نمایند و برحسب فرمان قضا جریان لشکر از اطراف و جوانب روی بخیمه
درگاه گردون اشتباه آوردند آنحضرت بعد از جمع ترتیب عساکر منصور امیر سلیمان بن داود و امیر عباس
و دیگر امرا را جهت ضبط ماوراء النهر و سمرقند باز داشت **نظم** وز آن پس بهلندار چرخ اقتدار ❊ به فرخنده
برطالعی شد سوار ❊ بتایید حق شاه صاحبقران ❊ ز توران شده سوی ایران روان ❊ دلیران توران
زمین کینه خواه ❊ نهادند روی شجاعت براه ❊ گروهی همه پای کوشش نهنگ ❊ بروی زره جسته فر کله جنگ
زمین خرد شد زیر سم ستور ❊ گرفته جهان یکسر آشوب و شور ❊ شده پر ز لشکر همه دشت و کوه ❊ برو اردو
چو چرخ انجم شده ستوه ❊ و چون از جیحون عبور نمود و منازل و مراحل قطع کرده بسعادت و فیروزی بفیروزکوه رسید
سید کمال الدین والی ساری پسر خود غیاث الدین با لشکر درگاه عالم پناه فرستاد تا در سلک دیگر ملازمان موکب
همایون منخرط باشند و چون رای مملکت‌گشای آنحضرت که جام جهان‌نمای دولت بود احوال و اوضاع و لایات
و حکام اطراف استفسار و استکشاف میفرمود حکایت ملک عزالدین که حاکم لرکوچک بود و بدکرداری و
راهزنی که از طایفه چیاک میکردند بمسامع علیه میرسانیدند و بیشتر از این کاروانی را که متوجه راه حجاز بوده‌اند دولت
ایشان رسیده زده بودند و غارتیدن و ترک حرکت نابسندیده بحضرت صاحبقران رسیده و در خاطر خطیر
خطور یافته که حکام محال انتقام حجاج که مانوس کل فج عمیق از آن قاطع الطریقان طریق کشیده در نوالا که تجدید
صورت افعال قبیحه انشان عرضه داشتند همت عالی‌نهمت اقتضای آن کرد که بصاعقه سیاست خرمن
شکست و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد و بیداد ایشان از راه مسلمانان برچیند لاجرم فرمان قضا جریان
نفاذ یافت تواچیان از هر ده نفر لشکری دو مرد اختیار کرده مرتب داشتند و صاحبقران کامکار اقوی کوه
بسعادت سوار شدند و آن سپاه مرتب بکل متوجه لرستان گشته تعجیل بر تمام مرآمد و بعد از وصول بفرمود تا جنود
حوالی آن غارت کردند و خرم آباد را که حصنی حصین و پناه گاه ایشان و قطاع الطریقان آن سرزمین بود مسخر کرده
بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را بدست آوردند از سر کوه‌ها فرود آوردند و در آن ایام قیمور بهادر و عمر
عباس و محمد پسر سلطان شاه بواسطه عفونت هوا بحکم سابقه قضا بیمار شدند و دو از غرور جوانی بسرای سرور

رحلت

رحلت نمودند خواجه علی مؤید سربدال را در بعضی از این معارک زخمی رسیده بعد از مدتی بآن بیرون شد **نظم**
چنین است آیین گردنده مهر ❊ نه لطفش بود پایدار و نه مهر ❊ نه پرورده کس را که آخر نگشت ❊ که در مهر
بزم است و در کین و رزم است ❊ و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر ولایت لرکوچک و قطع شر و فساد قطاع الطریق
از آنجا نهضت فرموده در حالکه نهاوند با اغرق همایون از عقب می‌آمد ملحق شد **گفتار در توجه صاحب قران**
بجانب آذربایجان در آن اثنا بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد جلایر لشکری جمع کرده و از بغداد به
تبریز آمده است حضرت صاحبقران اغرق را با بعضی سپاه بشیخ علی بهادر سپرده و در همان روز بسعادت سوار شد
و با لشکری جرار ایلغار فرموده متوجه تبریز گشت و چون سلطان احمد از توجه آنحضرت واقف گشت مجال توقف
نیافت و چون پشه ضعیف سپاه که پیش از وصول تند باد گرد از تبریز گریخته بجانب بغداد شتافت **نظم**
بهر جا که صاحبقران رو نهاد ❊ شکل ز دوری جنبه و تند باد ❊ که پیش از وصول نشه کامیاب ❊ گریزان
شدی دشمن از اضطراب ❊ حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و لشکریان از پی او فرستاد
و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند از غایت وحشت و اضطرار کتل و بار و بنه گذاشتند از میان بیرون
رفت ظفر پناه چون از ضبط مجموع اسباب و جیبه او پرداختند بتعجیل هر چه تمامتر از عقب او روانه شده سورن
انداختند و الیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر با اندک نفری از سپاه از نخجوان گذشته در موضع نمک‌زار
سلطان احمد رسید و با او غلبه بسیار بود جنگی عظیم واقع شد و از طرفین جماعتی مجروح شدند و از آنجمله الیاس
خواجه را زخمی رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان احمد خلاص یافته جان از آن ورطه بیرون برد
و جراحت الیاس خواجه که از امراض تفرق اتصال است بسوء المزاج اصل منتهی شد و بیماری تکلف بضعف
بر مزاج استیلا یافت اما از میامن دولت ابد پیوند بصحت مبدل گشت **نظم** مرض قوی و خطر ما
بود لیکن نیافت ❊ یمین دولت صاحبقران زیوجانی ❊ چو رست از همه دردی بماند در بالش ❊ منع
آنست عین الکمال نقصانی ❊ و در آن واقع در نخجوان قتل کس بسیار واقع شد از جمله شعله آتش انتقام جاری بود
در گنبد ضیاء الملک با قریب پانصد کس نگاه دود عرصه تلف گشته حضرت صاحبقران ممالک آذربایجان
تحت و تصرف در آورده بحوالی سبب غازان نزول فرموده و اکابر و اشراف آنجا مثل سید رضی و خواجه

حاجی محمد سدکر خطا و قاضی عبد اللطیف و غیرهم که بندگی ایشان مراسم عبودیت بتقدیم رسانیده و مرحمت
فرمان مال امان بر اهالی تبریز حواله رفت و محصلان بتحصیل آن قیام نموده تمام و کمال مستخلص کردانیدند و
رایات نصرت شعار ایشان در تبریز و نواحی آن توقف فرموده فرمان لازم الاتباع بقتل سارق عامل
نفاذ یافت او را در تبریز دواری کرده و بنه و ارخته اش را غارت کرده و از اصناف هنرمندان و
پیشه کاران هرکه در قسمی از اقسام مشهور و معروف بود همه را خانه کوچ بسمرقند فرستادند و دران اثنا امیر ولی
که از بیم جان گریخته سراسیمه میکردید در ولایت خلخال محمود خلخالی او را گرفته بنقاری ببرد و خماری او را
بیاسا رسانید و سرش را بدرگاه عالم پناه آورد و چون فصل لطیف درآمد ضبط تبریز بمحمد سلطان مفوض گشت
و رایات نصرت نشان بصوب نخوان روان شد و از مرند و ره در عبور نموده و از آب ارس بپل ضیاء الملک
گذشته فرود آمد و آن قنطره ایست که در زیر طاق اکنون کردون طاق افتاده و کس نظیر آن در جهان
نشان نداده چه در ولایت نخوان نقرب قریه جولاهه که در اقیان آب ارس از دامن کوهی میگذرد پلی از سنگ
تراشیده در غایت استواری و استحکام و نهایت همواری و حسن نظام نوعی ساخته و پرداخته اند که مهندس عقل
دراک از مشاهده آن حیران میماند و از جمله طاقهای آن دو طاق چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی پنجاه
شصت گز باشد و زیاده از آن و یکی که پاره سنگ بار بکیرست و در وقت بی آبی بحکم احتیاط رخنه بجای جز
نرعیت چه در غیر زمان طغیان سیل تمام نمام ارس از طاق بزرگتر میگذرد که متصل است بکوه پیوسته اند و از
هر طرف پل دروازه از سنگ برآورده اند بغایت خوبی پرداخته و چون رایات نصرت شعار از انجا کوچ نموده
بحصار کرنی رسید عساکر گردون مآثر جنگ درانداخت و آن حصار را بگشود و مقدم شیخ حسن که پیشوای ایشان
بود کردن بسته بحضرت آوردند و از انجا نهضت نموده بحصار نبریر که در کنار آب ارس واقعست رسیدند
و اطراف و جوانب آن را فرو گرفته جنگ درانداختند و بنیروی دولت قاهره حصار را بقلعه و قهر مسخر کردند
خراب و ویران ساختند و فرمان ترکمان که رزکن آن قوم بود گرفته و بسته بدرگاه عالم پناه آوردند و از انجا
کوچ کرده بقارص رسیدند و آن حصار بغایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و شخصی بود نام که حکومت
انجا باو داشت بجانب حصن و محکمی جای مغرور گشته قلعه را مستحکم گردانید بمدافعه و مقاتله اباد شده حضرت

صاحبقران

صاحبقران فرمان داد تا لشکر فتح قرین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام حصار محیط گشتند
و از همه جای کورکه انداخته سورن زدند و از اطراف تیر دست عداوت برآوردند و پای مقاومت نشرده
در دفع منع ایشان سرباز بیاموخته و حکمی در پیوست که بابهرام خون آشام بکو توالی قلعه زبرجد فام حصار
فلک موسوم ست واقعه دران هولناک یا بنداشت آخر الامر نسیم فیروزی از جهت دولت غرا وزیدن
گرفت و والی انجا از نهیب صولت بهادران گردون سطوت مضطرب و مضطر گشته در عجز و مسکنت
درآمد و باقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد بیرون گرفت صدمه قهر عساکر منصوران حصار را
و عمارت بیرون با زمین هموار کرد گفتار در توجه صاحبقران بغزو گرجستان خطاب مستطاب ملک ذو الجلال افضل
اکمل اهل فضل و کمال صلی الله علیه و اله خیر آل حیث قال جل جلاله و عز من قائل یا ایها النبی حرض المومنین علی
القتال و للبیت ناطع بر فضیلت محاربه و مقاتله با اعداء دین و فرقه ضلال و نص و فضل الله المجاهدین باموالهم
وانفسهم برهانی ساطع بر مزید جهاد و علو مرتبت غازیان مجاهد بنفس نفیس و مال لاجرم حضرت صاحبقرانی را
از روی حال باز پیوسته قصد و نیت غزا همیشه ضمیر منیر بود و در تنولای آن نیت از قوه بفعل آورده از روی
عالی همت بصوب تفلیس آورد و از ظاهر قلعه قارص نهضت فرموده بالای آق تغرا برآمد در موسمی که غلبه سرما
بنهایت رسیده بود و شدت برودت هوا بنهایت انجامیده نظم چرخ پوشیده زرخ خویش سحاب
در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم * از تف نسوزنده جهان شد باطل * کاندرو کشت
عیان معجزه ابراهیم * پیوسته اجزای هوا چون دست کریمان سیم میپاشند و کوه از اسیب سرما چون دل محال نعمان
سیدی از بیم میلرزد و در چنان حال موکب همایون از راه کنونه تیهر تفلیس رسید و گرجیان کافر کیش باستواری
خویش مغرور گشته قلعه را استحکام داده بودند جنگ را آماده شد حضرت صاحبقران اشارت بشارت قرین
فاقتلوهم یعذبهم الله بایدیهم و یخزهم بسمع جان از زبان اوغان شنیده و بالقاء بران محاربه و مقاتله فرمان داد
امرای کامکار و بهادران نامدار رجب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمنه و میسره و قلب
و جناح برآراستند و بر حصار محیط گشته غلغله تکبیر و تهلیل تربیت محمدی علیه الصلوة و السلام در کوفتند
و از اطراف و جوانب تورها و جرها پیش برده جنگ درانداختند نظم خسرو دین پرور صاحبقران

چون نعرات کره بر میان • دست زد و تیغ ظفر بر کشید • غلغله تکبیر بگردون رسید • دلاوران لشکر
اسلام به نیت صادق وسعی تمام کوششهای مردانه نمودند و بتایید نصرت و نصر کم علیهم و نشف صدور
قوم مومنین آن حصار بگشودند و بموجب امر اقتلوهم حیث ثقفتموهم آن کفار خاکسار زخم تیغ آتشبار
دانهم خیبهم ذلیکم الغرار دریافتند و والی ایشان ملک مقوا را اسیر کرده به درگاه عالم پناه آوردند فرمان واجب
الاتباع بر طبق اتفاق صادر شد که او را بند کرده نگاه دارند نظم چون علم کفر نگونسار شد •
سر در کفار گرفتار شد • رایت اسلام شد افراخته • شرک ز بنیاد بر انداخته • صاحبقران کامکار
بعد از آن فتح نامدار از آنجا روان شد چون از قبض کبد نشت خاطر سپاه کشی نشاط فرمود و طرح شکار بر انداخت
و بر حسب اشارت علیه امرای نیغ مقدار و عساکر نصرت شعار ر انغار و جوانغار جرگه انداخت تمام دشت
کوه آن صحاری و نواحی فرو گرفتند و بعد از چند روز جرگه بهم رسید و چندان حیوان از گوزن و آهو و دیگر
انواع جانوران از بهایم و سباع در آن جرگه جمع آمده بود که صورت واذا الوحوش حشرت مثل از وقوع اذا الشمس
کورت برای العین مشاهده افتاد و بعد از آن که حضرت صاحبقران و شاهزادگان و نوئینان ترخی و سیاسی
که معهود دست بیان جرگه در آمده صیدی چند برانداختند و از نشاط شکار پرداختند سایر سپاه و لشکری
بحلقه در آمدند و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که تیر امیدش بصید مقصود نرسید و دست
از روش بکردن مراد حلقه مانند و بسیاری از آنجمله بود که بر رحمت و شفقت دست میگرفتند و آنچه
زبون و بی میکشتند هرچه لاغر بود رها میکردند و از بس نخجیر که افکنده شد سپاه از حمل آن عاجز آمده بسیاری
از آن بگذاشتند چنانچه مدتی سباع و وحوش و طیور از آن محظور بهره مند بودند بیت مدتی و حش و
طیر از لیس از آن • فلک از گشته سیر بالی کرد کفتار در مراجعت حضرت صاحبقران علی الطیبان بطرف
و ایلاغ و برای قشلاق حضرت صاحبقران از آنجا بسعادت و اقبال نهضت فرمودند در ضمان حفظ ذوالجلال
روان شد و عساکر نصرت شعار حصن و قلعه بسیار که در آن کذار و حوالی آنها بود که در تصرف کفار بود محاربه نمودند
بقوت بازوی کامکار و زخم تیغ آبدار آتشبار مسخر گردانیدند و آن موضع از خبث وجود آن ملاعین بر کردار
پاک گردانیدند و دست تسلط و اقتدار بنهب و غارت بر آوردند غنایم بحد و شمار فتح روزگار آن

بسیار فرخنده آثار گشت و چون ولایت بیکی منضرب خیام موکب همایون شد حضرت صاحبقران
از برای قلع و قمع کفار لشکر نصرت شعار موج فوج بهر جای روان شد امیر جهانشاه با بعضی امرا بر حسب
فرمان تمام کبران را تاخت کردانیده و نجار تیده و بسیاری از ایشان به تیغ جهاد بگذرانیدند نظم
بسی کافران را به تیغ غزا • بکشت آن سپاه مظفر لوا • غنیمت بحدی که نایدی شمرد • سپه بالیسی برده را انجا
برد • و امیر محمد درویش برلاس با گروهی انبوه از سپاه کردون شکوه بکوهستان در آمدند و جماعتی را که قدم
بجاده مطاوعت و انقیاد نهاده بودند و در آن کوهها دست آورده اسیر منقاد ساختند هرچه داشتند
بیاد تاراج بردادند فرد سپاه مظفر در آن کوهسار • بر آورده از جان دشمن بار تاراج بردند
بسیار خبر ماده که گرفته بسی برده نیز وار غونشاه احتیاجی در مضان جواره با فوجی از لشکر ظفر قرین نوبت
شکوه نشافته آثار کمال علیه و استیلا از قتل و اسیر و غارت بظهور رسانیدند فرد کجا بود کافر لشکر
نامدار • نبیند غالب از عون پرور دگار • و امیر محمد بیک ابن موسی با غلبه سوار هم شبران بیشه پیکار بولایت
آن جب رفتند و آن موضع را حوزه تسخیر و ضبط در آوردند بیت بهر جا که رفتند از آن سر زمین • مظفر
شدند آن سپاه گزین • و حضرت صاحبقران بنفس مبارک خود با سایر لشکر فیروزی با دامن کوه البرز روان شد
و از غایت ربانی عنان دولت روز افزون و جنود تاییدات آسمانی ملازمت رکاب همایون
عساکر نصرت نشان رایت غزا و جهاد به برجی بار روی صدق نیت و حسن اعتقاد را بر افراخته و نصرت
دین متین کوری کفره لعین غلغله تکبیر و تهلیل در جهان انداخته نظم چون کوکبه شاه جهانگیر در آمد •
از هر طرف غلغل تکبیر بر آمد • هر جا که نشانش ز هدایات افق دین • تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد •
و امرای نامدار و بهادران پیل افکن شیر شکار که جهت تسخیر آن ولایت کفار و دفع فساد اشرار باطراف
و جوانب رفته بود و بسیاری از آن بیدینان به تیغ غزا بگذرانیدند و قلاع حصین آن دیار را مسخر کرده و ویران کرده
غنیمت و اموال در تحت تصرف در آورده موضع قشلاق بار دوی همایون پیوستند نظم بسوی اردوی
اعلی بفتح باز آمد • سپاه خسرو غازی ز بر بلاد آمد • گرفته قلعه کهنه حصار دشته عدو • بیت
... غنایم ذوی ز حد و شمار • و قلعه برج را نیز مسخر کرده با زمین هموار ساخته تقرا ایلاغ سرخاب اندرار

کوچ کرده بکنار آب کر نزول نموده و بیان فضا جریان سفا و پیوست تا از پی دخاشاک تو اطفا حیده
تراب کر قول بستند و چون صاحبقران غازی با لشکر منصور از آب عبور نموده عنان عزیمت همایون بجانب
زروغ معطوف گشت و اهل آن ولایت مسخر و ایل شدند نظم بهر جا که صاحبقران برگذشت • مسخر شد
برکه به اهل گشت • جهان از منش که پرورده بود • جهان بحر و بر نامزد کرده بود • و در قراباغ بوالغضبی کر
منش ازین بعید و حبس او حکم جهان مطاع صدور یافته بود و حصار فرموده بود و بر وفق اشارت ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة زبان مبارک متعال گوهر جان بلهم دولت و اقبال بود مواعظه حکمت آمیز برگشود و او را
بدین قویم محمدی و طریق شرع مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت فرمود و از میامن انوار
نصیحت و ارشاد آنحضرت نور هدایت از روزن توفیق در درون تاریک آن گمراه تافت و از برکت
تربیت و انفاس میمون حامیش تو ارطاکه در سرسام ضلالت مشرف هلاکت گشت سعادت ابدی بود و بصحت
عقیده صافی فایز گشته حیات سرمدی یافت در زمانی که مدت العمر از معلم ما لواه بهو دانه و نصرانه ملقن
ان الله ثالث ثلاثة آموخته بود بشهادت فاعلم انه لا اله الا الله گویا شده و بمضمون ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین را تصدیق نموده و با اذکار توحید رطب اللسان گشت و در سلک
سعادتمندان گنبم حرانیه اج خبت لغاس انتظام پذیرفت دل از نور توفیق بیاسته و زبانش
بتوحید گویا شده بقراطا اذری که حضرت داود پیغامبر علی نبینا و آله السلام الحمد به پرداخته بود و باتفاق آن
عمل با لعات و ملازم مجی السرو بکلل و مستحکم ساخته داشت آنرا با دیگر تحف و تبرکات بحضرت
صاحبقران آورده پیشکش کرد بجهت پادشاهانه بحکم والمؤلفة قلوبهم افاضت عواطف و مکرمت
بیدریغ درباره او واجب شناخته ملکی که با او تعلق داشت با دیگر ضمایم و مضافات باو ارزانی
فرموده و بتیغ عالم مطاع کرامت نموده اجازت انصراف علاوه دیگر الطاف و اعطاف ساخت و باصناف
عطایا و مواهب بی پایان اختصاص بخشیده صاحب اتباع و اشیاع و اهالی المملکت میل بملت حنفی زبر اکرده
بسعادت استسعاد یافتند و رسولا والی شروانات ابن شیخ ابراهیم که بفصاحت قدر و تناسب ذکر و
مکارم اخلاق و قدم خاندان از ملوک زمان ممتاز بود پادشاه فعل و دلالت دولت کرموده بیت

ز منشیان علی

با سپاه ظفر پناه از آب کر گذشته بهادران از یمین و یسار حمله آورده بقوت بازوی کامکار و زخم شمشیر حلقه
گرد و مار از روزگار دشمنان برآوردند و چون مخالفان را پای قرار از جا رفته رو بفرار نهادند و لشکر منصور
ایشان را تکامشی نموده تا آلنوی دوانیده و در بند بر آمدند و بسیاری از ایشان را دستگیر کردند امیرزاده میران
شاه آن گرفتاران را کرده بدرگاه عالم پناه فرستادند و سورنیده را در منیر دران جنگ زخمدار شده بعد از
آنکه او را باردوی معلی آوردند بجوار رحمت حق پیوست و چون امیران سپاه مخالف را بپایه سریر اعلی رسانیده
زانو در آوردند صاحبقران کامکار از کمال تمکین و وقار سایه التفات بر جزای بدکرداری ایشان
بینداخت و بلحوظ نظر عفو و اغماض گردانیده توقمش خان را بر قاعده تحسین پرسش نمود بر زبان عاطفت
و نصیحت راند که میان ما و او حق فرزندیست بجهت چه بود که بدین حرکت نامناسب اقدام نمود و بموجب
لشکری باینجانب فرستاد و چندین هزار مسلمانان بیگناه عرصه تلف گشتند می باید که بعد ازین از امثال این
کردار ناپسندیده محترز باشند در عهد و پیمان وفا بکند فتنه که در خواب رفته بیدار نسازند و این نصیحت
که بر زبان مبارک آن موید کامکار گذشته موافق حدیث نبویست حیث قال النبی صلی الله علیه و آله الفتنة
نائمة لعن الله من ایقظها بعد از گذارش این کلام لطایف نظام مرحمت پادشاهانه فرمان فرمود که امرای
خلاص گردانیده زر و جامه بدهند و مدد فرمود همراه کرده از عساکر منصور بگذرانند و لطف و بشت قبچاق که
جای ایشان است روانه سازند فرد • دوستان را کجا کند محروم • او که با دشمنان نظر دارد • و امیرزاده
میرانشاه از آب کر عبور نموده در کنار آب باردوی اعلی معاودت فرموده اردو و از آن کوچ کرده در
نصرت شعار در ضمان حفظ و تایید پروردگار متوجه کوکچه تنگیز شد فرد در ضمان حفظ یزدان در پناه
عدل جویش • لطف و قهرش گاه و بیگه نیک و بد زان وش بیش • ذکر مهد اعلی سرای ملک خانم از سمرقند با شاه
زادگان ارجمند چون موکب همایون مقارن فتح و ظفر بکوکچه تنگیز رسید بشیر اقبال مژده رسانید که مهد علیا
سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل از سمرقند احرام امن و امان و قتلغ ملوک و سلاطین زمان
یعنی آستان خلافت آشیان حضرت صاحبقران بسته بر سند آنحضرت را از وصول این بشارت رایحه بهجت
و نشاط بمشام تازه پذیرفت و در حدیقه آمال و امانی غنچه مسرت شکوفه کامرانی شکفت و اعمه در

و بدین حکم اذا ادیت المنازل را دسولی چنان بر خاطر مبارک مستولی شد که اعرق را در کوچه بیکر گذاشته برسم
استقبال بابی توجه و در کاب استعجال آورده بی توقف روانه گشته در موضع مزید شمامه عراوزیده وصال مشام آمال را
معطر ساخت و درانجا اتفاق ملاقات افتاده دیده امید از مشاهده جمال مقصود منور گشت رسم نثار اقامت کرده
چندان زر و جواهر بر افشاندند که دست ملازمان سعادتمند از جمع آن ستوه آمده و پیشکشهای ارجمند کشیده آن تاج
از اسباب تجملات محل عرض رسانیده دیده که سپهر از نظاره آن خیره گشت صاحبقران کامکار از انجا سوار شده بسعادت و
اقبال بازگشت و بجانب قلعه النجق که کاشتکان سلطان احمد محافظت آن مینمودند توجه نموده بعد از وصول چون سه روز بگذشت
برلیغ همایون نفاذ پیوست تا امرا لشکریان در شب بکوه آمدند دیگر روز جنگ در انداخته فصیل زیرین را بتعلیه و قهر بگرفتند
و خراب کردانیدند و ایشان از بیم جان گریخته ببالای قلعه بر آمدند و اهل قلعه که از بی آبی و قلت جا با یکدیگر
انقیاد نمیکردند از بی آبی و تشنگی بجان رسیده در صدد هلاک بودند از در عجز بضرورت در چارگی در آمده دستو کنند
حضور دند و عهد کردند که فردا از آنجا قلعه بسپارند لشکر منصور دست از جنگ باز داشته از کوه فرود آمدند و پیش از
فرود آمدن محافظان ابری پدید شد و باران عظیم بارید مجموع آبگیرها و حوضهای ایشان پر آب شد و چون از ان آب
استغنا یافتند عهد شکسته قول خود وفا ننمودند حضرت صاحبقران محمد میرکه پسر شیر بهرام واوج قرابهادر را تعین
فرمودند که آن قلعه را حصار دهند و بسعادت مراجعت نموده با عزم همایون پیوست و پیش از آن شیخ علی بهادر را بمحاصره
قلعه بایزید فرستاده بود بعد از آن امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور را با لشکری بمدد ایشان فرستاده و باتفاق قلعه را
در میان گرفته نقب زدند و آب از دو دیده و از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و با اندک زمانی
مسخر ساخته خراب و ویران گردانیدند حاکم قلعه را بسته بحضرت آوردند مثنوی لشکر صاحب قران کامکار
شاه کیوان رفعت و چرخ اقتدار گرد بر در آن قلعه گردون شکوه چون برانگیختند وقت کارزار قلعه بگشادند و ویران
ساختند مصرع خصم را بستند و آوردند زار گفتار در توجه حضرت صاحبقران بدفع فساد قرا محمد ترکمان
در این اثنا مسامع علیه رسانیدند که ترکمانان دست تعدی و طغیان بایذای مسلمانان دراز کرده اند قافلهای حاج
و دیگر کاروانیان را تعرض میرسانند و هر کس مانع گذر و سلامت نمیتوانند حضرت صاحبقران بقصد دفع فساد آن
گروه از ملکه گیوان رفعت عزم فرموده متوجه ایشان شد مرزبان همایون مبادر گشت که مرکز معسکر التحق

بعد ورود

مأمور بود بموکب گیتی ستان ملحق شود و در راه فرمان داد که اعراق به الداق رفته و در آنجا توقف نماید
و بنفس مبارک با لشکر نصرت شعار ایلغار نموده و چون بحصار بایزید که آن را قلعه ادین نیز گویند رسید
سپاه ظفر پناه آنچه از الوس ادین در آن نواحی مانده بود غارت کردند و چون از آنجا گذشته تقلوا ونیک
رسیدند که مصر پسر قرا محمد آنجا بود تمام ایل و حشم ترکمانانه که در آن حوالی و نواحی بودند غارتیدند و چون از آنجا
عبور نموده به ارزروم رسیدند قلعه از آن در بهار روز مسخر کرده کنار آب جغاتو مخیم نزول همایون گشت و ایلچی بجانب
آذربایجان فرستاده طهرتن که والی آنجا بود با ایلچی انقیاد و دعوت قبول نمود و چون فرستاده با آذربایجان رسید
طهرتن مقدم او را از حسب العظیم تلقی نموده آنچه از لوازم ادب و جانب داری تواند بود بتقدیم رسانید و از در
مطاوعت و فرمان برداری در آمده خراج قبول کردند و ایلچی را بانواع رعایت و خدمت خوشنود ساخته
باز گردانید و حضرت صاحبقران سه فوج از لشکر ظفر قرین را گزین کرده فرمان داد که بطلب قرا محمد پدر
قرا یوسف ترکمان روان شدند رجب فرمودو امیرزاده میرانشاه با گروهی از سپاه ظفر پناه نظم
همه چو کوه نهنگ شمشیر غرقه در آهن :: دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن :: همه بتندی چرخ و بهیبت
بگاه کینه جهانسوزتر ز آتش تیز :: متوجه شده با ایل و حشم آن مفسدان مقرر در آمدند و تمام اموال و چارپا
از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن غارت کردند و بسیاری از زنان و دختران ایشان را اسیر گرفتند و منصور
و مظفر باز گشته بموکب همایون پیوستند و محمد میرکه با گروهی دیگر از مردان کار و دلاوران تیغ گذار هم در آن
مهم روان گشت و بحسب اتفاق ممر ایشان بر کوهستان واقع شد و بدرهای تنگ در آمدند و دشمنان وقت دا
شده سر راه بگرفتند و بعد از آن جنگ و کوشش دلاوران بنیروی دولت حضرت صاحبقران از آن
مضیق خلاص یافته باردوی اعلی رجعت نمودند و شیخ علی پسر اغوی لابس و اقبال شاه برجوی ملک
توجین فرد دلیران گردافکن و شیرگیر :: خروشنده با جوشن و تیغ و تیر :: فوجی دیگر از سپاه را
سر کرده روی جلادت بحث و جوی قرا محمد نهادند و در کوهی عظیم محکم و جای سخت باو رسیدند و مجاد
و قتال اشتغال نموده کوششهای مردانه کردند و جنگ بسیاری واقع شد و لاله خواجه در آن رزم قتل آمد
و چون یاران کوه عظیم بر آمده بودند و از جنگ فایده متصور نه با سپاه معسکر ظفر پناه آمدند و صاحبقران کامکار

و دیگر بار جهانشاه بهادر را با لشکری جرار بایلغار فرستاده و او به ایل الیشان رسیده دست استیلا بغارت
و تاراج برآورده و مال بسیار و مراکب و اسلحه بیشمار فتوح روزگار لشکر نصرت شعار گشته مظفر و کامکار باردوی
اعلی ملحق شدند **نظم** زبس غارت و الجه و چارپای ۞ دران دشت شد عرصه تنگ جای ۞ زبسیاری
برده و خواسته ۞ سراسر شد آن لشکر آراسته ۞ شاه ملک پسر غیاث الدین برلاس بی اشارت و فرمان
حضرت صاحبقران بطرفی رفته بود اورا در بیابانی کشته یافتند و آنحضرت از آنجا متوجه صحرای موش گشت و ایل
و الوس آن نواحی را غارت کرده بشهر اخلاط رسید و تمامت اهالی آن ولایت را مطیع و منقاد گردانیده و در حیز
تسلط آورده و چون از آنجا روان شد بشهر عادلجوز رسیدند و اهالی آنجا از در اطاعت و فرمانبرداری در آمده
باقامت رسم استقبال استعجال نمود و بسعادت بساطبوس مستسعد گشته نثار پای فراخور کرده و پیشکشهای لایق کشید
و مساعدت بخت دولتخواه را در زمره بندگان درگاه منخرط گردانید و عاطفت پادشاهانه او را بمزید تربیت
و نوازش اختصاص بخشید و ولایت و الوس را با و ارزانی داشت و از آنجا نهضت فرموده از کنار کول ایناق
لشکر از بندهای گذشته در الماق مرغزار تا جا سرای باغوق جالون بوست **گفتار در توجه حضرت صاحبقران
بصوب دار السلطنت** رایت ظفر پیکر از آنجا متوجه وسطان شد و ملک عز الدین نیز از صدمه لشکر دیانت
نهیب بقلعه وان در آمده و آن حصاریست محکم و استوار بر سر کوهی بلند واقع است و یکطرفش تا آب دار عساکر
منصور روی جلادت بتسخیر آن نهاده قلعه را از جانب خشکی در میان گرفتند و به ترتیب اسباب محاصره
و جنگ حصار مشغول شدند و ملک عز الدین بعد از دو روز بتعلیم دولت از حصار فرود آمده بسعادت بساطبوس
سرافراز گشت اهل قلعه از غایت غوایت و نهایت شقاوت طریق خبث گرفته یاغی شدند و راه حصار استوار
کرده بمدافعه و مقاتله آماده ایستادند **نظم** بوسواس شیطان اهل و غرور ۞ زراه سعادت فتادند دور
کسی را که شد تیره روز سیاه ۞ باد بار خود کوشد از ابلهی ۞ شتابد بپای شقاوت روان ۞ بسوی هلاک و
تن و قوت جان ۞ سپاه مظفر لوا برابر فضا افراز منجنیق ساخته و از آهن خنک در انداختند **نظم**
زبس شب شب تیر و چرخ کمان ۞ زمین گشت لرزان تر از آسمان ۞ زتیر و زپیکان هوا تیره گشت ۞
همی آفتاب اندران خیره گشت ۞ به نیروی دولت قاهره حضرت صاحبقران آن حصار با مدارکه شعار استظهار

بهیچ کامکار

بهیچ کامکار بهیچ روزگار در هوای تسخیر آن پرواز نکرده بود بمدت بیست روز بغلبه و قهر مسخر
گردید و بسیاری از مردم آن جاهل را بقتل آوردند و بسیاری را بسته گردن کشیدند از بالای کوه در انداختند
و جهان از خبث وجود آن بدکرداران فساد پیشه پرداختند **نظم** زگرد آن جهانرا بپرداختند
بسی را ز کوه اندر انداختند ۞ شدند ایمن از شر و فساد و اندیشه ۞ ز بیم جهاندار چرخ اقتدار ۞ و درین اثنا
ایلچی طهرتن از آذربایجان رسیده تحف و هدایا بسیار از نقود و اجناس و پیشکشهای لایق از اسپان
نامدار و استران رهوار بنوع عرض رسانید مضمون رسالت اظهار بندگی و خدمتکاری و رسوخ قدم
در مقام هواداری و طاعت گذاری **نظم** که صاحبقران را کمین بنده ام ۞ بخدمت کمر بسته تا زنده ام
نیاید زمن جز پرستندگی ۞ کنم بندگان وار بندگی حضرت صاحبقران او را بنوازش پادشاهانه سرافراز
گردانید و یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت که ایالت آن ولایت برقرار با و مفوض باشد و ایلچیان او را
با منشور حکومت و خلعت خاص باز گردانید **نظم** هرکه در آمد زدر طاعتش ۞ یافته شاد سکی
تاج و کلاه ۞ و آنکه کشید سر ز فرمانش سر ۞ شد چو قلم سر زده و روسیاه ۞ فرمان عالی بصدور پیوست
که قلعه وان را خراب سازند و آن قلعه از بناهای شداد عاد است که بر قله کوهی رفیع و منیع بگچ و سنگ
بر آورده و هر قطعه سنگ از آن بمثابه کوهی و استحکامش بمرتبه که یادگار اند خواهی که از امرای تومان بود
با عمله لشکریان متصدی تخریب آن شدند و هر چند سعی نمودند یک سنگ از آن کنده نشد **نظم** ببهرش
مدوران نباید خراب ۞ و گر کوه بارد برو سالها ۞ تو گوئی که از اقبال صاحبقران ۞ اساسش فکندست بنا و داد
قضا حضرت صاحبقران از آنجا بسعادت معاودت نمود و بمبارکی طالع سعد بسلماس رسید و ملک عز الدین
را انعامات خسروانه سرافراز گردانیده ولایت کردستان با و مسلم داشت و از آنجا قرین عون و تایید الهی
بی توقف روان شد و درین اثنا حاکم ارمن ترک بسعادت بساطبوس رسید و در مقام انقیاد و فرمان برداری
مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیده عاطفت سلطان گیتی ستان کشورگیر ولایت ارمن را با و ارزانی
داشت و کنیزکی صاحب جمال بخشید **نظم** که آفتاب از شرم او در رخ زرد بود ۞ صبح هم از شوق او دم سرد بود
ابر زلفش آفتاب روی او ۞ گرده روشن چنین یک موی او ۞ چون گشادی درج لعل از خنده باز ۞

مرده و صد ساله گردی زنده باز و چون صاحب قران کامکار از مزرعه عبور کرده بکیلان نزول فرموده
چند روز در آنجا توقف نمود و پیش ازین مراحم پادشاهانه کس فرستاده بود و والی تبریز زین العابدین
پسر شاه شجاع را طلبداشته که چون پدر مرحوم تو تا دم آخر هواداری و یکجهتی میزد و در هنگام وفات عرضداشتی
مشتمل بر سفارش تو نوشته و جهت همت آنست که اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده
نمایند می باید که درین ولا که موکب بانجا رسید و مسافت نزدیکست بی توقف بیاید تا بعنایات عاطفت
مخصوص گشته چنان بازگردد که دوستانش بلند پایه و سرافراز گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند
و چون سیاق سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل اختصار ثبت افتاد **ذکر مکتوب که حضرت
جلال الدین محمد شاه شجاع در حال وفات بحضرت صاحبقران** هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون
صدق عالیحضرت گردون سطوت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار عقیضا سلاطین
گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اکاسره زمین و زمان المستظهر بانظار عنایات الملک الدیان
قطب الحق و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه و ملاذ و ملجای گیتی دار و ملجای جبابره جم جرخ اقتدار
باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تکریم مراضی سبحانی موفق و موید حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی
و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات برساناد بمنه القدیم و طوله الفخیم بعد از تبلیغ ادعیه
صالحه و اثنیه فائحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است
که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارفست و هیچ عاقل بر عارف مموه آن التفات ننموده اند و نعیم باقی
بر جهان فانی مرجح داشته و بحقیقت دانسته که فنا بر هر حیوانی از قلیل واجبات است و بقای هر مخلوقی از
مقولات ممتنعات چند روزیکه از بارگاه قادر بیچون عز شانه و عظم سلطانه منشور تفویض بموقع توقیع تؤتی الملک
من تشاء ارزانی داشته اعنه اختیار فوجی از بندگان خدا تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نحیف
برحسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای شرع متین اتباع و امر سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصاً لوجه الله تعالی مطمح نظر
همت خود بودن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بود بعینت با کافه خلایق بوجهی کرده شد

که بمسامع

که بمسامع مبارک رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت مآب بنابر عهد مصادقت و عقد مخالصت بر دوام
ثابت و محقق شده بود و فتوح روزگار داشته در انقضای آن راسخ دم و ثابت قدم زیسته و پیوسته مکنون خاطر
و مکتوم ضمیر آن بوده که **فرد** بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روز نگویی که وفا نیست بتو
در آنحضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف جناب عالیمقدار اشکر و مستحسن باشد مرتج بوده و امتنی
مباهات مبدلست و نوبتست که از بارگاه کبریا نسیم دعوت و صدای دعوی دار السلام بمشام جان رسیده و مشتاق
لن تجد لسنة الله تحویلا خلعت طلب بر دوش افکنده بحمد الله تعالی هیچ نگرانی حسرت در دل نمانده و با وجود
انواع ذلت و تقصیر اصناف آثام و حرام که لازمه وجود انسان ست بر آن آرزو که در مخیله القوه البشری مرتسم
تواند بود و از مواید احسان حضرت واهب منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و سه سال
کما اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده حتی روت تقصیر ازانی تفضلا کافی بالفقیر ... الفضلا
کریم رحیم احرام لبیک بسته و نفس مطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در جا که
برین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست بالصباحت کلمه طیبه توحید که در سراچه
دنیا بر آن زیست انتقال احال از دو بن نهاده روی بحضرت آورده **مصرعه** که دست یک اشارت و وز ما
ببر و وین نرجا واثق و امل صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه عین رحمت دانیم محض حکمت
باشد **فرد** زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح و الباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقای عمر و دولت و دوست کامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت
اسکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اله چون بنابر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت
با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن تر است واجب دید صورت حال انهاء کردن و فرزند دلبندم زین
العابدین طال الله تعالی عمره فی ظل فنائکم که راحت نفس و راحت روح منست و دیگر فرزندان طفل و برادر ام را بجناب مملکت
پناهی سفارش احتیاج نیست چه بحقیقت در هواخواهی آنحضرت پیوسته در اخلاق ... ام تا جانی که از خزانه کریم
و لطف عمیم آن یگانه زمین و زمان سزد و مضمون احسن الشیم من الاحسان کار بسته بقاعده منشره ایشان را با جمعهم
بنوع مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر ایشان گسترده باشند بوجهی که آثار آن صغار و کبار روزگار در یابند و در دو جهان

بازگویند و حاسدان و قاصدان که ساطعات تا در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و آنچه از او ذکر جمیل و اجر جزیل شناسند و این دوست مخلص را که بانتیاق عهد مودت توفیق عزلت یافته لفاتحه دعای خیر یاد نمایند تا بیمن همت صاحب دولت از فحوای آیه **یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین** محروم نماند بدا ماعهد بالیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد و جهتها بر عمر با قیش برکت کناد بالنبی واله الامجاد و چون زین العابدین را صبح دولت بشام رسیده و ایام سعادت بلزوم انجامیده در آمدن تعلل نمود و رسناده حضرت صاحبقران را موقوف داشته با منیو شاه و اندیشه های فاسد که جهه امتثال او منوط بخاطر راه داد و سلسله اقبال با تمکن خسانید رای آفتاب اشراق آنحضرت چون بران معنی اطلاع یافت نایره غضب جهانسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در بار تو شقان ییل سنه تسع و ثمانین سبعمایه حضرت صاحبقران روی همت عالی نهمت تسخیر ممالک عراق و فارس آورده لشکر ظفر قرین را کرین کرده منقلای تعیین فرموده پیشتر روانه گردانید و فرمان داد که اغرق جاایون بصوب ری رفته در سا ق قشن قشلاق نماید و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر را بضبط و محافظت اغرق باز داشت و با باقی لشکر فتح آثار متوجه مملکت فارس گشت **نظم** روان شد بصوب جهانگیر زمین ❊ وطن گاه شاهان ایران زمین سعادت قرین و نصرت همعنان ❊ خجسته سمند و ظفر زیر ران ❊ دلیران توران زمین در رکاب ❊ همه دل پر از کین و سر پر شتاب ❊ لگا یک برابر و گلنده کرده سنان ❊ داده آب و کمان کرده زه ❊ ز گرد سواران زمین تیره گون ❊ سپاهی برون از حد و چند و چون ❊ همی رفت زینگونه صاحب قران ❊ نگهبان خداوند کون و مکان ❊ چون از ولایت همدان گذشته بجربادقان رسید و ترتیب لشکر فیروزی اثر التفات فرموده و از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر اصفهان محل نزول جاایون گشت مظفر کاشی که در حال سلطان زین العابدین بود از قبل او حاکم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعد و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و شرف بساط بوس دریافته بعواطف و مراحم پادشاهانه مفخر و سرافراز شدند و عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند و صاحب قران بشهر درآمده و طرک را بنفر قدوم جاایون زرنگ حصار فیروزه کار چارم جهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرموده امیر محمد اکیتمور را بضبط قلعه و طرک فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون آمد

بمنزل مبارک سعادت نمود و در دروازه جمعی از لشکریان را بضبط و محافظت آن نصب فرموده و بر طبع لوازم الاتباع سخاوت پیوست که در تمام شهر از اسب و اسلحه هر چه باشد بخدام بهرام انتقام سپارند و چون برحسب فرموده کار بند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت تعلل بهای عساکر منصور مال امان قبول کردند و بر اهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن محصلان طلبیده داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات را ترام قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی بتحصیل فرستند و از برای ضبط مال یور ملک برلاس و محمد سلطانشاه تعیین فرموده اکابر اصفهان را در اردو توقیف نموده محصلان بشهر درآمدند و به درست کردن وجه مشغول شدند و چون اراده پادشاه قدیم جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته **اذا اراد الله شیأ هیا اسبابه** در آن اثنا شبی یکی از جهال رستایق اصفهان که او را علی کچه پا گفتندی و از طرار اشکران بود در اندرون شهر دهلی رود و حشری از اوباش عوام کالانعام بلهم اضل جمع شدند و دست مبیالی برآورده در محلات برآوردند و اکثر محصلان را بکشتند مگر در چند محله که عقلی و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان در کردار محافظت نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آنشب عرضه تلف گشتند و محمد لیس خاصی بهادر بقتل آمد چنانکه قریب سه هزار کس در آن شب از غوغای عوام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بی باک بعد از قتل و اراقت بعد و از باشنافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام می نمودند باز گرفته و بضبط و احکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشه محال بنیاد یاغیگری کردند و روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت صاحبقران رسانیدند آتش خشم جهانسوزش که **اشتد بالجمر ابرد** زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار تسخیر شهر امر فرموده و دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله و مدافعه از بیم جان حرکت المذبوحی میکردند و بهادر اقبوغا در آن جنگ کشته شده و چون بنیاد ان لشکر قرین حصار بگشادند و شهر تمام مسخر شد صاحبقران کامکار جمعی لشکر را با محله سادات و کوچه موالی ترکه و خانه خواجه امام الدین واعظ اگر چه بیکسال پیش ازین حال وفات یافته بود حمایت نماید و بتقنعام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد **نظم** فتادند در شهر خیل مغل ❊ برافتاد بنیاد مردم زگل ❊ بقتل و غارت گشودند دست ❊ سرای سران حمله کردند پست ❊ و بعضی مردم زیرک که لشکریان را با دب نگاه داشته بودند از آسیب تعرض آن جاهلان

بیباک خانهای ایشان بسلامت ماند و بسی مسلمانان از آن ممر خلاص یافتند و یرلیغ نفاذ یافت
که تومانات و هزارجات و قلعه‌جات سرکشتگان بحصه و رسد بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان و دیوانی
علاحده بنهادند و از ثقات استماع یافته که بعضی لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از
ساقیان میخریدند و می‌سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی بود و در اواخر که هرکس حصه خود سپرده بود نرخ
یک سر به نیم دینار آمده بود و کس نمیخرید و همچنان هر کرا می‌یافتند میکشتند و از غوامض حکمت الهی آنکه جمعی که در روز
از گزند تیغ بیدریغ امان یافتند در شب خواستند که بگریزند از قضا برفی بارید و اکثر پاهای ایشان در برف علامت
آن گشته خواهان پی ایشان برگرفتند و برفتند و از هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و به تیغ انتقام
بگذرانیدند لیقضی الله امرا کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه تعلق در تحت ضبط کتاب و حساب در آمد
بروایت اول هفتاد هزار سر در ظاهر اصفهان جمع شد و از آن در مواضع متعدد درین منارها ساختند و حقیقت
امر آنست که چون آن جاهلان عاقبت نااندیش سر از اطاعت اولو الامر و شوکت کشیده هزار
مسلمانان را بناحق کشتند این حال منبس ایشان آمد فی الحال قهر قهار شدید الانتقام عز و علا که در آن
زمان در اصفهان کرد با بهرام خون آشام زرین بام فیروزه فام تیغ گذاری موسوم است کم اتفاق افتاده
باشد والله اعلم و احکم و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذیقعده سال مذکور اتفاق افتاد و اگر مسلمی از این
نایره قاتل و بدایع حکمت نامتناهی الهی حوادث و وقایع عالم کون و فساد بر انواع ارتباطی با اوضاع فلکی
این واقعه که در اصفهان دست داد قرب زمانی داشت با قران نار دوم از قرانات مثلثهٔ هوائی در جوزا
و قران نحسین در سرطان ذلک تقدیر العزیز الحکیم گفتار در توجه حضرت صاحبقران دشمن‌گداز ملک‌گیر
بجانب شیراز چون از خاطر مبارک حضرت صاحبقران کامکار از قضیه فتح اصفهان بپرداخت امیر حاجی سیف
برادر امیر سارو بوغا و توبان شاه را بسالیانه بمحافظت اصفهان باز داشت در کنف حفظ و تأیید ملک دیان
بصوب شیراز روان شد والی فارس زین العابدین چون خبر شنید شعر که صاحبقران آمد صف‌شکن
دلیران جنگی و نوران سوار زره و کمر بزنهاد دبیر عم او شاه منصور حاکم بود با وجود آنکه میان ایشان چندان صفائی
نبود با سپاه خود براه کار زدن متوجه شدند غافل از آنکه بر کاه بر دشمن اعتماد نماید و از غدر او حذر واجب نداند

مصرع سر رشته سعادت از دست داده شد و در ملازمت بر خود گشاده چون یکبار آب ده دانگه رسید
شاه منصور مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت نمود و چون مزاج لشکر این ملک طباع نوع انسان کرشعر
انه کان ظلوما جهولا بر بیوفائی مجبولست مجموع خاک بی‌باکی اند میر روی وفا پا نشد بطرف او مایل شدند و سلطان
زین العابدین با اندک نفری بماند شاه منصور جمعی از عقب او فرستاد او را بشهر آورده در قید سلاسل و اغلال مقید کرد
و آن جماعه که بیوفائی نموده از او برگشته بودند همه را بگرفت و تمام اموال و اسباب ایشان باز ستد و محبوس کرد و امید
فرد هیچ دشمن بدشمن این نکند * که کند مرد خیره با خود * و چون رایات همایون صاحبقران در اول ذیحجه
سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر و تصرف
بندگان آنحضرت آمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انخراط یافت و بعد ازین قال فرد دولت آنست که بی‌خون دل
آید بکنار * ورنه باسعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست * در ظاهر شهر شیراز حوالی تخت قراچه مرکز رایات نصرت آیات گشت
و تمام اصول و کلانتران باحراز سعادت زمین بوس شتافتند و بعد از اقامت رسم خاکبوسی یکهزار تومان کپکی قبول کردند
که بخزانه امانی فرو آوردند و از برای کفایت این مهم امیر عثمان عباس بشهر در آمد و جمعه که روز تمام و کمال بوصول پیوست
و در روز عید گاه بفر حضور گردون بسطت آرایش پذیرفت و خطبه بالقاب همایون آراسته گشت و بعد ادای وظایف
عبادت و قربان تشرف حضرت همایون سعادت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادرزاده شاه شجاع بود و داماد او نیز از کرمان
سلطان محمد حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع از کرمان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان کرد و گرگین
لاری که گویند از نسل گرگین میلاد است کمر بندگی و فرمانبرداری بسته بشرف بساط‌بوس رسیدند و پیشکشهای لایق
کشیدند بعنایات و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و عساکر گردون مآثر حسب فرمان جهان‌مطاع بعضی ولایات را
که قدم انقیاد بر جاده متابعت ننهاده بودند تاخت کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مسخر شد
و در تحت تصرف گماشتگان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطایف نگار صورت عظایم امور و جلایل
احوال که در آن آثار عنایت ربانی بر وجه کار عظمت مواهب جل جلاله روی نموده بنوک خامه گوهر بار بر صحایف
اعلام اظهار نگاشته فتح‌نامه‌ها پرداختند چنانکه از دار السلطنت سمرقند و خراسان و سایر ممالک و بلاد روان ساختند
نظم بپرداخت منشی صاحب هنر * بسی نامه در باب فتح و ظفر * برانگیخت یکران کلک دبیر * رسیدان کافور

خدمتکاری بر میان اخلاص و هواداری بسته از راه انقیاد و متابعت درگاه اسلام پناه شتافت
و مساعدت بشرف بساط بوس که مقصد اقبال سلاطین روزگار بود دریافته پیشکشهای لایق و نقودهای
موافق بعرض رسانیده و خود در میان ایشان ایستاده و نقود نفیس نثار کرد صورت اخلاص او در نظر
حضرت صاحبقران موضع قبول و ارتضا یافت و او را بتربیت و نوازش خسروانه سرافراز گردانیده
تمام ممالک شروان با توابع و لواحق باو ارزانی داشت و بیامن تربیت شروانشاه روزگار شد
و ملوک گیلانات که باستظهار حصانت و محکمی کوه و جنگل و بسیاری آب و لای از نهایت بعید باز اطاعت
و انقیاد پادشاهان میکردند در سلوک نسبت مانده گان حضرت صاحبقران از در متابعت و اذعان
درآمده بعد و کسان خود را با تحف و هدایا بسیار بپایه سریر اعلی فرستاده اظهار مطاوعت و دهان
گزاری کرده باج و خراج قبول نمود و درین اثنا شیخ علی بهادر که بمحافظت اغرق همایون مأمور بود
از راه اردوبیل بتوانباغ رسید بحضرت صاحبقران آن زمستان در آنجا السعادت و اقبال بازگذشت
لب آب ارس قشلاق فرمود **گفتار توجه حضرت صاحبقران بگرجع و رسیدن بسکوت** چون
فصل شتا بآخر رسید و آوازه هجوم لشکر ربیع در عالم افتاده سپاه سبزه و گیاه در حرکت آمده از اوایل
سنه تسع و ثمانین و سبعمایه موافق توشقان ییل رایت نصرت شعار صاحبقران کامکار بصوب
نهضت نمود و مقارن این حال آوازه در افتاد که توقتمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه دربند
روان کرده است بسبب قصه کوه که علی بیک جونی قربانی از یکتمور و اق بوغا بهرین کراز
غلطهای امرای الوس جوجی خان بمزید عقل و نیک اندیشی ممتاز بودند پیوسته توقتمش خان را
نصیحت امیز از راههای فاسد باز داشته حضرت را پیش میفرمودند که خان را با پادشاهی الوس جوجی و جانی
از میامن دولت صاحبقران بقبضه اقتدار در آمده و این بزرگی و سرافرازی که او را مزید باد مطلقا از مرحمت
و عنایت آنحضرت حاصل شده و انواع عواطف و مراحم که درباب او ارزانی داشته زیاده از آنست که شرح عنوان
وا و وظیفه ایست که انعمنی الغیب بشر گردانیده و ابجای خدمت لایقه بآنحضرت تقرب نمایی و از شر اسلاط باش
و حق گزاری هیچ دقیقه مهمل نگذاری که هر آینه شکر نعمت مستوجب مزید نعمت و سلطنت مملکت کرده و فیر راه قناعت

کرد صبر .:. رقم دلبسی داستان شریف .:. بخط لطیف و ادای ظریف .:. بعد لطف چون گشته پیراسته .:. بمهر همایون
آراسته .:. رساننده خامه بیرکشوری .:. صداش برآمد زهر منبری .:. جهان شد سراسر کران تا کران .:. پر آوازه
فتح صاحبقران **گفتار در سبب معاودت حضرت صاحبقران بمستقر الخلافه سلطنت و جهانبانی** روزگار چون ابن
فتح نامدار در عین شوکت و ابهت و اقتدار مشاهده کرد وقوع عین الکمال را نیل دغدغه بر جمال حال فرخنده مآل کشیده و از
ماوراءالنهر خبر ایلچی بهفده روز خبر رسانید که در آن طرف گرد فتنه برخاسته و توقتمش خان دگربار ناپاک بد عهدی و سودای
بر فرق دولت خود پاشیده لشکر گران بماوراءالنهر فرستاده است و صورت آن واقعه چنان بود که چون لشکر دشت متعدد
انبیان بیک باری اعلی المتمش اغلن و عیسی بیک و سالتق بهادر و دیگر امرا از شبیاق گذشته بصبران آمدند و به محاصره
آنجا مشغول شدند تیمور خواجه اقبوغا که بمحافظت آنجا منصوب بود بمدافعه و مقاتله ایشان قیام نمود و هر چند کوشش
نمودند و جنگهای مردانه کردند کاری از دست ایشان بر نیامد و چون از تسخیر عاجز شدند از آنجا گذشته دیگر مواضع را تاختند
و امیرزاده شیخ عمر که در اندکان بود لشکریان نواحی جمیع آورده بدفع ایشان روان گشت و امیر سلیمان شاه
و امیر عباس بر سپاهی که در سمرقند مانده بود مرتب داشته و امیر لعل بهادر برادر طوغی بوغا برلاس و شیخ تیمور پسر اقبوغا بهادر
در سمرقند گذاشته متوجه شدند و با میرزاده عمرشیخ پیوستند و باتفاق از آب سیحون گذشته بصحرای جوکلک که بر پنج
و نیم فرسخی اترار واقعست بجانب شرقی در باتران سال لشکر جانبین بهم رسیدند و صف کشیده میمنه و میسره آراسته بر یکدیگر
حمله آوردند و جنگ در پیوست از حمله باد آتش حرب اشتعال یافت ترک اجل بغارت جانها مجال یافت از بس که کشته گشت
خلایق دران مصاف از ترک از پری مرده زخون گشت انفعال یافت و التهاب نیران مقاتله و محاربه بانتهای انجام
نمودی میرفت امیرزاده عمرشیخ که در کمال جلادت و مردانگی یگانه روزگار بود کالبرق الخاطف والریح العاصف بر قلب
موکب زده و از آن سوی لشکر دشمن بیرون رفته از سپاه خود دور افتاد و لشکریان چون او را ندیدند توهم کردند و شکست
یافته متفرق شدند و امیر عباس را دران مصاف زخم تیر رسید و امیرزاده عمرشیخ نفر دولت قاهره از میان
دشمن بیرون آمده تا بکان شتافت و باز لشکرهای متفرق جمع آورده و دران اثنا خبر آوردند که الکاه نور او برادر او
امیر حاجی بیک ارکنوت نیز حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران فراموش کرده و عهد و پیمان شکسته از دست
با لشکری گران از مغولستان بیرام و یاشنگت آمده و لشکریانش دست فساد بغارت ولایت دراز کرده امیرزاده عمرشیخ

عالم اعتمادی چندان نیست واگر نعوذ بالله روزی حریف دولت را لنگ نامرادی برآید بدستگیری
عنایت آنحضرت پشت امید باز نتوان داد واز پهلوی اقبالش خبر اختلال حال تدارک نکرد واز مرکب اخلاص آن
دولتخواهان رونق ملک و سلطنت توقتمش خان روز بروز در ترقی بود واو زنگ تیمور و اقبوغا در
گذشتند و جماعتی بلیه امیران که مخصوص توقتمش خان و قرابتی که در خود را کشته بود مثل اوراتی تیمور با قتنه
وعلی بیک را با وجود تقرب آن مقدار اختیار نماید واز شامت اعمال ایشان توقتمش از راه صواب بیفتاد
و پای از جاده موافقت و متابعت حضرت صاحبقران نهاده سر طغیان و عصیان برآورد و باغی شد و لشکری گران
از آنجا تجهیز و تکمیل کرده تا در بایجان فرستاد چون این اخبار بمسامع علیه رسانیدند که فوجی از سپاه بیگانه در آن اطراف
آب گردیده اند حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس و جمعی دیگر از امرا و لشکریان را
فرمان داد که از آب کر گذشته کیفیت حال ایشان تحقیق نمایند و فرمود که چون میان ما و توقتمش عهد و پیمان در میان است
اگر آن گروه که دیده اند از لشکر او باشند در جنگ مبادرت ننمایند و پیش دستی نکنند و چون بر حسب فرموده
ایشان روان گشتند آنحضرت بتلقین الهام دولت امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین را با جمعی
امرا و لشکریان از عقب ایشان بفرستاد و چون امرا که پیش رفته بودند از آب گذشته بنیاباغی رسیدند
و یقین پیوست که لشکر توقتمش خانند بنابر فرمان حضرت صاحبقران جلادت و تیز جنگی که شیمه عادت
ایشان بود بتقدیم نرسانیدند و جانب خود فرو گذاشته حساب از جنگ برداشتند و باز گشتند و دشمنان
آن معنی بر ضعیف کرده خیره گشتند و در ایشان تاخت آوردند و تیرباران کردند و جنگ در آمد و
ایشان هم بدفع و مقابل مشغول اند و جنگی عظیم درپیوست **فرد** ز هر سو چو تنگ اندر آمد سپاه ٭ یکی ابر
گفتی برآمد سیاه ٭ و چون امرای این از اول جنگ را در حساب نگرفته بودند و جای توقف ایشان در وقت جنگ
تنبه بود و از آب محال گرو فرو نداشتند و بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته شدند و بر خلاف
را که سرآمد روزگار بود دیدند چون لعل ایشان تنگنگی روی نمود اما بعینه چون شکسته ره بر شکنج ماهرویان بود
که در تنگنگی سکه بر دانست و ابای زنند و در پریشانی به جمعیت هوشمند آرا با و تاراج و هد ولیکن گفته اند
فرد چون زلف بتان شکستگی کن عادت ٭ تا صید کنی هزار دل برعجبی ٭ در آن اثنا امیرزاده میرانشاه

چون بران حال اطلاع یافت لشکر را کنده راجع آورده بمجید آمده و در آنجا معلوم فرمود که دشمنان از راه چنگیش
نصوب اندکان روان شده اند فی الحال بعزم انگیختن راه ایشان بگیرد و باز گردیده و در کنار آب جگت که عبارت از
سیحون است بمقابل مخالفان رسیده و از جانبین کشته ماکرفته فرو آمده بودند بر اکس را که گذاشت و امر کرد تا آتش
بسیار پراکنده بر افروزند و خود با باقی لشکر بالای آب روان شد و تعجیل را نموده محل گذر پیدا کردند و از آب
گذشته صف لشکر بیاراست امیرزاده عمر شیخ استقبال او نمود و لشکر بر دو جانب بهم رسیدند و جنگ درپیوست **نظم**
جهان شد بکردار دون ناپدید ٭ کسی از یلان خویشتن را ندید ٭ بخون گشته آغشته هامون و کوه ٭ زبس کشته
کامد زهر دو گروه ٭ امیرزاده عمر شیخ کوششهای مردانه جنگ نمود و چون کثرت و افزونی دشمنان بیش از حد بود عنان
از جنگ ایشان برتافته بحصار اندکان در آمد و انکاتورا با لشکر از عقب روان شد و چون رسید خواست که شهر را از اطراف
و جوانب فرو گرفته بمحاصره مشغول گردد شاهزاده جوانبخت را عرق غیرت و حمیت ازلی در حرکت آمده از حصار بیرون
شتافت و با تیغ تابنده و سپر توکل بروی جلادت دشمنان نهاده جنگ درپیوست **نظم** برآمد خروش از دو لشکر
خروش ٭ که چرخ فلک را بدرید گوش ٭ ز عکس سر تیغ و برق سنان ٭ سر از راه می‌رفت و دست از عنان ٭
ز زخم تبرزین و تیر خدنگ ٭ همه موج خون خاست از دشت جنگ ٭ چون لشکر جته بسیار بود و سپاه شاهزاده اندک
و او از غایت شجاعت و دلاوری بمیان دشمنان در آمده چون شیر می غرید و جگرگاه خصم بزخم نیزه و خنجر می درید
در آن حال توکل بهادر تیغ کشیده و حمله کرده عنان اسب شاهزاده گرفته برفت و امیرزاده عمر شیخ لشکر بازار ادبی (?) روان
گردانید و قریب سه روز نگاهداشتی بسیاری از سپاه جته که از عقب میرفتند هزیمت گردانید و امیر سلیمانشاه و امیر
عباس و از امرای قوشون تموناش رات (?) و شیخ تیمور و غیرهم چون از جنگ لشکر دشت که در موضع جوکلک
واقع شده بود شکسته بازگشتند بمحافظت سمرقند مشغول شدند و مردم بامید درون حصار آوردند و تموناش بیرو (?) را
تا بمحافظت آنجا قیام نماید و مخالفان رسیده و انبار را غارت کرده بشکستند و بعضی از ایشان متوجه بخارا شدند و فوجی دیگر
از لشکر توقتمش خان که از راه خوارزم آمده بودند و چون بخارا رسیدند بهوای تسخیر در سر شد از ایشان افتاد و بقصد
محاصره در ظاهر شهر نشستند و در اندرون ... حصار و قلعه را مستحکم گردانیده
بمدافعه و مقابله ایشان دست جلادت برگشادند و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان را از تسخیر بخارا عاجز شدند

بالضرورت از آنجا برخاستند و بخرابی ولایات ماوراء النهر مشغول گشتند و زنجیر سرای را آتش زدند و قبل ایشان
سلطان محمود و امیر کیخسرو جیلانی بود از قرشی و حرار گذشته تا کوی بن ولب آب آمویه تاخت کردند و ورای والا امیر
عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود در گذشت انا لله و انا الیه راجعون **گفتار در مراجعت حضرت**
صاحبقران و تفویض حکومت عراق و فارس بمیران مظفر چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحبقران
رسید عنان امیر عباس را با سی سوار از ولاورا باعداد تعجیل هرچه تمامتر از راه بر وبنات بسمرقند روان گردانید
تباع
و حکومت شیراز با سیاه و ختی برادر زاده شاه شجاع برسم سیورغال کرامت فرمود و مجموع را به یرلیغ و التمغا الازم الا
السلطنت
بلند پایه گردانید و فرمان شد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی بدار
سمرقند نقل نماید و از عظمای امرای شاه شجاع امیر علاء الدین اینای نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان متوجه
آن جانب مامور گشتند و از هنرمندان و پیشه وران جماعتی را بخانه کوچ روانه آن طرف گردانیدند و حضرت صاحبقران
در اواخر محرم سنه تسعین و سبعمایه عزم مراجعت بجانب سمرقند خرم فرموده سوار شد چون به امیر سید پهلوان
مهندرت خراسانی که حاکم ابرقو بود کس فرستاد عرضه داشت که شهر را بی محافظی گذاشتن مصلحت نمی نماید و اگر
داروغه بیاید بی توقف باحراز سعادت زمین بوس شتابم حضرت صاحبقران توکل بادرجی فرستاد و مهندرت
باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امرای کامکار بشرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون
رایت نصرت شعار بابرقو رسید کمر خدمتکاری بر میان جان بسته حسب المقدور ترتیب پیشکش و سیورغامیشی
نمود و باندازه قدرت و مکنت خویش پیشکشهای لایق کشید و عاطفت پادشاهانه شاملحال او گشته ابرقو باو مسلم
داشت و یرلیغ داد و حضرت صاحبقران از آنجا بتعجیل براه اصفهان و تخته پل روان گشت **نظم** همی رفت
منزل بمنزل روان ❁ سعادت قرین و ظفر همعنان ❁ زگرد سپاهش زمین مشکفام ❁ بیک حال روز و شب و
صبح و شام ❁ جهان را شب و روز پیدا نبود ❁ تو گفتی سپهر و ثریا نبود ❁ و چون آوازه توجه رایت نصرت شعار
بماوراء النهر رسید دشمنان را پای قرار بر جا نماند و طریق فرار اختیار نمودند بعضی بخوارزم رفتند و جماعتی راه دشت
قبچاق پیش گرفته راه آب جیحون گذشتند بدار السلطنت سمرقند نزول فرمود و خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر بابا و
دیگر امرا از عقب ایشان روان گردانید و ایشان بر حسب فرمان شب و روز رانده تا بموضع سیلن تکاکی که دیم

ولبسیاری از مخالفان به تیغ انتقام گذرانیده مظفر و منصور بپایه سریر اعلی معاودت نمودند **گفتار در ترتیب**
نمودن حضرت صاحبقران امرا را که در ماوراء النهر گذاشته چون سپاه نصرت قرین حضرت صاحب
قران از فر دولت و اقبال آن خدیو گیتی ستان در هر زمان و مکان غیر از شکستن دشمنان و برانداختن مخالفان
عادات ایشان نبود صورت رزم معرکه جوکلک که لشکر توقتمش خان را اندک غلبه دست داده بر خاطر همایون
صعب گران آمده و باحضار امرا که در آن جنگ حاضر بودند فرمان داد و ایشان را به یرغو رسیده و از کیفیت
آن جنگ تفتیش و تفحص نمودند **نظم** بفرمود تا هر که روز نبرد ❁ بمیدان چو مردان پی ننگ کرد ❁ چو زن معجر تن
برسر انداختند ❁ بیاد ... همی تاختند ❁ و گر کمتری مردمی کرده بود ❁ در آن معرکه ... نمود ❁ و برابه
خواجه کوکلتاش را که در آن معرکه مردی و مردانگی خلاف عادت و شیمه دلاوران عساکر منصور است در آن معرکه
اهمال نموده برحسب فرمان گرفته و ریش تراشیده مواخذت عظیم کردند و گوناگون سفیداب کرده معجر پوشانیدند
و کوجه ملک چون بمراسم شجاعت و جلادت قیام نموده در پی یاغی رفته بود و با سیزده مرد در موضع ... از کناره خجند
رسیده نظر کافر الکار تو اسی یکون زده و اسیران خجند را که آن نواحی از دل اسار کفار خلاص داده و تو ... اسی
خویش رسانیده بود او را سیورغال فرموده و بمزید عنایت و تربیت مخصوص گردانیده حکم رجالی ... داشت
و پایه قدر امیرزاده عمر شیخ که در اظهار آثار جلادت و اقتدار ید بیضا نموده و از میامن حسن مراحم و عواطف
پادشاهانه از اوج عیوق برگذشت **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجانب خوارزم** در سال ... ئیل
مطابق سنه تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران بعون و تایید ملک دیان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف
داشته در موضع اکری باز نزول فرمود و کونجه اغلن که از توقتمش خان روگردان شده و التجا بدرگاه عالم پناه آورده
بود با شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر برسم منقلای از پیش روان ساخت ایشان از نهر بغداد که عبور
نموده عبید خواجه را قراولی رسانیدند او بر مرکب جلادت سوار شده روان گشت و از کله بانان ایشان
اعلی شخصی را گرفته بیاورد و کیفیت حال مخلصان او استفسار نموده او را پیش حضرت صاحبقران فرستاد
و چون آنحضرت خبر دشمنان او باز یافت از آنجا روان بحوالی حصار ... رسید و چون از آنجا بسعادت و اقبال برگذشت
از طرف دشمن کسی گریخته آمد و خبر داد که ایلمش اغلن و سلیمان صوفی بر سر ... خاق ترخان ... خبار کرده

خوارزم را که داشتند و گریخته روی گریز بصوب دشت نهادند حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه و
شاه شمس الدین عباس و اوچ قرا بهادر را خلعت داد و در عقب ایشان بکامیشی روان فرمود و ایشان
برحسب فرمان از راه جمکنت و قبرلشا رفتند و از برق سرعت سیر استعاره کرده بمخالفان رسیدند و بسیاری
از ایشان را تیغ قهر بگذرانیدند و با غنیمت نامحصور مظفر و منصور مراجعت نمودند و معسکر همایون پیوستند یرلیغ لازم
الاتباع نفاذ یافت تا تمام اهالی و سکان شهر و ولایت خانه کوچ بجانب سمرقند روانه کردند و شهر خوارزم را به
یکبارگی ویران ساختند چو کاشتند تخم بدکرداری مخالفان در کشتزار جبلت افشانده بودند بهلاک و
آوارگی لشکر زوال و خرابی دیار و کشور بار آورد ؛ نظم ؛ چو آمد بخوارزم صاحب قران : گریزان شده دشمن از
بیم جان : مسخر شد آن مملکت بی نبرد : بنقل اهالی آن امر کرد : و چون شعله خشم حضرت صاحبقران که از جسارت
بیباکی مخالفان اشتعال یافته بود و بعد از سوختن خرمن شوکت و مکنت ایشان تسکین پذیرفت رایت نصرت شعار
محفوف بعون و عنایت پروردگار متوجه سمرقند شد و سعادت و اقبال مستقر سریر سلطنت و جلال نزول فرمود و چون حقیقت اگر
اصل جبله مبارک آنحضرت مجبول بود بر عدالت و رعیت پروری و همه همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد و ترفیه عباد و انجبار
آثار قهر و خرابی هیچ جا نا از عساکر گردون مآثر صدور می یافت جهت ضرورت جهانگیری می بود و مصالح کشورستانی کرتی
سیاست و انقیاد رعیت میسر میگردد لاجرم چون مدت سه سال از تخریب خوارزم بگذشت مرحمت پادشاهانه در اواخر سنه
ثلاث و ثمانین و سبعمایه بحکام مراجعت از یورش دشت قبچاق موسکه برلاس جکو و جین با نورشاد که خوارزم را احیا و
عمارت یاد آورده و اولغ محلتا که از چنگیز خان بحکام قسمت ممالک بفرزندان آنرا باکات و حقوق اهل الوس جغتای
خان کرده بود حصار کشیده و آبادان ساخت والحالة هذه معموره خوارزم عمارت ؛ ذکر خرابی که در اثنای یورش
همایون بجانب خوارزم روی نمود ؛ چون حضرت صاحبقران عزیمت فرخنده مال بصوب خوارزم معطوف اشته
قرین نایبه آسمانی رواق شد ابوالفتح برادر کوچک محمد میرک از آستان دولت آشیان روگردان شده بگریخت
دستگیر کرده خود را در جول انداخت و چون لالم بهادر در فوجی از آن حال آگاهی یافت او را تکامشی کرده در راه آب
لشکریان میگرفت و شتاب برفت تا در موضع حصارک باو رسید و او در پای درخت طاق جسیده بود و چون از
موجب کفران نعمت و سبب آن حرکت ناپسندیده سوال کرد در جواب گفت برادرم میرک باغی شده

و شاده بود باین واسطه فرار اختیار کرده و چون امیر قیتم لالم بهادر او را گرفته و بسته سوار گردانیده و از آنجا
بازگشته در بخارا با میرزاده عمر شیخ رسید صورت واقعه را باز رانده شاهزاده چون از آن حال آگاه شد و در زمان خبر
بخوارزم بحضرت صاحبقران فرستاده و بتعجیل متوجه سمرقند شد و از حقیقت امر استکشاف نمود محمد میرک با وجود
آنکه شرف قرابت و سعادت مظاهرت حضرت صاحبقران یافته بود و چه مهد اعلی سلطان بخت بیگم را در حباله داشت
و از میامن تربیت آنحضرت ولایت ختلان و اهل آن نواحی تمام از تحت فرمان او بود غرور شوکت و حشمت راه سداد
و صواب از دیده بصیرت او پوشانیده سودای محال اندیشه تسلط و استقلال بخاطر راه داده بود اگرچه سرنوشت
بهر از آن زمان هوا ؛ فرد ؛ مکن آنکه هرگز نکرد هست کس : بدین رهنمون تو دیو است و بس ؛ با مهر سابقه
سابق او سعادتش دامنگیر آمد عزم مخالفت جزم کرده و با لشکر که بسمرقند رسیده بود باغی شده و از آنجا بازگشته
و چون از پل گذشته بودند لشکریان ختلان در ولایت ترمذ دست بیباکی بغارت برآورده بودند و بعضی
شهر را تمورتاش پسر اباجی صوفی برادر امیر آقابوغا که داروغه آنجا بود محافظت نموده و کوچه بند کرده از آسیب
تعرض آن بدکرداران نگاه داشته بود و امیرزاده عمر شیخ را چون کیفیت این اوضاع تحقق شد از سمرقند
نهضت نموده و بغیر تعاجل نزول فرموده و لشکر را جمع کرده از عقب میرک روان شد و او قوم خود را گرد آوری کرده بود
و به بیدان خانه داد ملک برلاس و اقیمو بهادر که از نخاتشه کان حضرت صاحبقران بودند و غارتیدن اموال
ایشان را التصرف نموده و در راه خانه خاص که در آنجا بود کشاده و مجموع اسلحه و آلات جنگ به ازوال و اوباش
بخش کرده و اسب و جامه داده و جمعی بی طایل باندیشه باطل فراهم آورده و علم مخالفت برسان طغیان بر افراشته
و مقاومت و جدال را آماده گشته بود ؛ فرد ؛ باسباب شوکت جهان غره گشت : که خورشید در چشم او ذره گشت
غافل از آنکه اسباب صوری در معرض تایید ملک قدیم جهان حکم خواهد بود که جبال و عصا نه نجره فرعون در مقابل عصای
کلیم لاجرم چون امیرزاده عمر شیخ نزدیک رسید مصداق فاوحی الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون بظهور پیوست انک انت الاعلی
بجلوه در آمد از قوت دولت حضرت صاحبقران جمعیت از مخالفان از هم فرو گسست و بمجرد آوازه وصول
عساکر منصور هزیمت یافته متفرق و پراکنده گشت امرا که چون آتش نخوت و آسنکبار که از باد غرور و پندار بالا
گرفته بود فرو نشست و شکسته و خاکسار از آب و خس و ماش کرک گذشته بجانب ختلان گریخت شاهزاده

بتعجیل تمام در عقب او روان شد و از حصار براه ترکی قبجاقی شتافته کنبار آب خجند رسید شناه از آب بگذشت
و هر که از روی ادبار روی از دولت برتافت از انصوب جناب شاه جلال الدین آورده و جده در وادی رفته بود
چون صاحبقران گیتی ستان **قطعه** عزیزی که از درگهش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت
بحفظ و عنایت بنجات عزیز کرده بود هر که کفران نعمت کرد هر از سوء ادبی او نتافت [illegible]
نتیجه نیافت و هر آینه شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید که بار نهاد و اولی الفضل را داد و چنین دانسته که نوال
حمایت و رعایت بیدولتان برگشته روزگار جز نکبت و ادبار ثمره بار نیاید و چون میرکه جناب شاه را گذاشته رو
بازگشت غضنفر که نوکرانش ملازم بوده دست از دنبال داشته [illegible] گرفته چون لشکر منصور در کوه و دشت از راه
و جیب و پیش و پس در طلب بسیار بسیار رفته و از و خبری نیافتند امیرزاده عمرشیخ در خلال موضع قبجای وران برا
که عهد میرکه بود نزول فرموده منتظر میبود که دولت روز افزون چه لطیفه برانگیزد تا خاران وقت نه بیکبار از شارع اقبال
برخیزد **قطعه** که بس کار کلی بد انسان که خواست * ز اقبال صاحبقران گشت راست * اتفاقا عثمان [illegible]
تا چند میرفت و از عقب نوبا تو گذشته بر چشمه رسید و پی اسپان دید که از جاده بیرون رفته بود و چون عنایت ربانی
که پیوسته شامل احوال جهان حضرت صاحبقرانی بود در خاطر او انداخت که پی اسپان برگرفت بطرفی که رفته
بودند با نوکران روان شده و چون از چند فرسنگ بگذشت محمد را از آنکه چهار نوکر نشسته بودند و اسپان را بی علف
رها کرده فی الحال اطراف و جوانب او فرو گرفتند و عثمان عرباخته بخت اسپان را که رها کرده بودند بدست آورد
بعد از ان ایشان همه را گرفته در بند کشید و خبر با میرزاده عمرشیخ و شاد و داد از مصحوب [illegible] گردانیده بازگشت
متوجه شاهزاده و مشار الیه شد و او را روز دوشنبه در اثنای راه بنابر اشارتی که از ان شاهزاده رسید با ساسا
و ابوالفتح برادرش را بزخم جان شربت چشانید [illegible] دیده وران عالم را عبرت روشن گشت که عاقبت و عذر خیمت
و جزای کفران نعمت عذاب الیم **اللهم ارحمن من کفران النعم** و بعد از رفع این وقعه امیرزاده عمرشیخ روی توجه
بصوب سمرقند آورده و از انجا بسعادت بساطبوس حضرت صاحبقران مستسعد گشت و در همان وقت که محمد میرکه باغی شد
و از سمرقند بازگشت امیر جهانشاه بر حسب فرمان با تمامی لشکر نورالدای و طالقان و ابردی از قندز متوجه معسکر [illegible]
شده بود و چون ببلخ رسید امیر بایزید کار رلاس با مجموع لشکر بلخ تا آن نواحی با ایشان پیوسته باتفاق برفتند

و در اثنای راه [illegible] وای بر ما علی شد و بازگشتند امیرزاده جهانشاه صورت این حال بپایه سریر اعلی عرضه داشت
کرده خواجه یوسف بن الجایتو و جنید برادرزاده نورالدای وار لشکر بلخ پیر علی بازار را با خود همراه ساخته بازگردید
و در عقب نورالدای بان تعجیل روانه و شبگیر کرده و به بقلان به ایشان رسید و کوچ خانه آن را از پیکنگان تاخت
کرده و درین حال با میر جهانشاه خبر رسید که میرکه باغی شده است و لشکر جمع کرده در ولایت حصار نشسته است
امیر جهانشاه بنابر مصلحت بناه را مرتب داشته متوجه او شد و خواجه یوسف جهت ضبط لشکر خود [illegible] رفت
و پیر علی بازار روانه بلخ شد که با لشکری که از انجا مانده بیاورد و مقرر کرده اند که در کنار آب جیحون بکنار آب سید بیسان
به با تمامی لشکر شناه از اسپ و غیره از آب بگذشتند و همانجا توقف کرده و چون شب در آمد نورالدای
که برادرش بایزید و علی اکبر با تمامی لشکر خود باغی شده شبیخون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند و امیر
جهانشاه شصت نفر بیش نبود با استظهار دولت غرایب آثار صاحبقران کامکار هیچگونه تزلزل و اضطراب
بخود راه نداد و توکل بر خدای ظفربخش کرده با آن نفر اندک ثبات قدم ورزید و دلیرها و دلاورها در روی ایشان
بمدافعه و مقابله مخالفان مشغول گشتند از آمد و شد تیر طرفین هوای معرکه که در آن تیره شب پر شهاب شده
و از هیبت شمشیر بهادران رزم آزما سراسیمه گشته در اضطراب افتاد **نظم** تیغ چون وسوسه عشق در افتاد
بدل * تیر چون شعشعه نور در آمد به بصر * گرد یا تنگ شد و تاریک گردان شدند * و دشت او رد شده
کارزار که انگشتر در آن حال خواجه یوسف نوکر را از بالای آب شناه در آب انداخته روان ساخت و پیغام داد
که در مقام جلادت پای می باید فشرد که اینک با جنگ را آماده گشته سعادت و مطاوعت شمار همه لشکر
نشان که در مقابل دشمن چون سد سکندر پای قرار استوار داشته بودند و داد مردی و مردانگی دادند و از وصول
این خبر ثبات اظهار و بازوی اقتدار قوی تر گشت و خواجه یوسف و پیر علی بازار با صد نفر مکمل همدران شب
از آب شناه بگذشتند و برسیدند و باتفاق حمله کردند و کوششهای مردانه کردند چون صبح صادق از افق
آسمانی سر بر زد و صبح فیروزی و ظفر از مطلع اقبال حضرت صاحبقران دمیدن گرفت و لشکر دشمن تاب آن کر
که در مقابله بر نفری بیست نفر بود تاب نیاورد رو بهزیمت نهاده و روز دیگر بر نهادند و از آب گذشته بطرف بقلان گریختند
و بعد از [illegible] بظهور پیوست لشکر منصور تکاپشی کرده بسیار

از ایشان را قتل آوردند و امیر جهانشاه با سپاه نصرت پناه در قندز بهت و ایل قبیله نور الدای از قندز
بند و کش گذشته بکابل رفتند ابوسعید میبود و چون با همکیری ایشان بتنو جهت طبیعتش بران داشت
که با وجود سوابق عنایت که از حضرت صاحبقران مشاهده نموده بود و کفران نعمت روا داشته یاغی شد و
اقبوغا میبود که دشمن ابوسعید بود حضرت صاحبقران او را امیر کرده بمغولستان و طرف الطای فرستاده بود
در شولا از انجا گریخته می آمد و او را در راه گرفته و باز بند کرده بپایه سریر اعلی آوردند و خوارزم چون یاغی شدن
ابوسعید بمسامع علیه صاحبقران رسیده بود و او را عنایت کرده فرمان داد که بند برداشته و ایل و الوس میشود
و ابا ارزانی داشته پیش امیر جهانشاه فرستاد چون صاحبقران کامکار از خوارزم بمستقر سریر سلطنت و سعادت
معاودت نمود رمضان خواجه و دیگر بهادران را با جنود و قشون از عساکر گردون مآثر همراه نیت امیر جهانشاه
روانه گردانید و او را فرمان داده که هر جا که دشمنان روند از عقب ایشان روند و جیب فرمود و امیر جهانشاه
خواجه یوسف از قندز و بقلان عقب دشمنان شدند و از بند و کش و کابل گذشته در موضع تقمان بجنید و ابوسعید
رسیدند و ایل و الوس ایشان را غارت کردند و انچه از صدمه قهر ایشان بجان خلاص یافتند بدر گریختند و چون
امیر اقبوغا از ان حال آگاه شده بود از هرات دیگر قصد با ایشان نهاد و امیر شغل قندهاری لشکر انجا جمع کرده
در راه بامیر اقبوغا پیوست و باتفاق از عقب یاغیان گذشته تا بسر گریختگان برگشته زود رسیدند و راه بر ایشان
بستند **فقره** گویی بقصد دشمن صاحبقران بلا: میرسید از زمین و همی بارید از هوا: ایشان از بیم جان
سراسیمه شده بجنگ مشغول گشتند و بعد از انکه بسیاری کشته شدند و اندک جریده ایشان مانده بود و عرصه
غارت و تاراج گشت جنید و بایزید و ابوسعید بهزار مشقت سر بدر برده بجانب هندوستان مرتبلی
رفتند و عساکر منصور قرین سلامت و غنیمت موفور بمواضع خویش باز گشتند **فقره** سپاه جنید و
صاحبقران بنده نواز: بهر کجا که رود با غنیمت آید باز: و دران ایام که رایات نصرت شعار متوجه خوارزم
بود سیورغتمش خان در ولایت بخارا بیمار گشت و بعد از چند روز بجوار رحمت حق پیوست نعش او را از انجا
نقل کرده در جلگای کش نزدیک قولغان نعاج در گنبدی که از مسجد بایت بود دفن کردند تغمده الله بغفرانه
در انوقت که حضرت صاحبقران از تسخیر خوارزم فراغ یافته در بانزده دار السلطنت سمرقند معاودت فرمود

ان خطه فردوس آیین از قدوم همایونش غیرت سپهر برین گشته سلطان محمود پسر سیورغتمش خان را بجای
پدر مقرر گردانیده و رای عالم آرا پرتو عطوفت و اشفاق اولاد و اعقاب انداخته فرمود حضرت رسالت پناه
فخمی راحیث قال صلی الله علیه و سلم تناکحوا تناسلوا و تکثروا و جهت همت عالی نهمت ساحت کمانکشان کامکار
جهت ترتیب طویهای بزرگ بپای سعی و اجتهاد برخواستند و اهالی مملکت دست سرور و نشاط مانی برین
سپهر گشاده و آئینها بستند و اعتبار آراستند و در باغ بهشت که نامش از محاسن و صفات نشان میدهند
و مشاهده صفاتش مطابقه اسم و مسمی بیان میکنند سراپرده و خرگاه و ایوان بفسحت زمین و رفعت آسمان
زده برافراختند و از انواع فرشهای ملون و بساطهای ملمع و هر گونه تکلف و تجمل از غرر و درر و جواهر
زین و مرصع ساختند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد و برادرش امیرزاده پشاهرخ را
حلایل حوران نژاد بطریق شرع مطهر عقد بسته در باغ بهشت بتاریخ سنه تسعین و سبعمایه داماد کرد **نظم** خدا
عقدی که عقد ملک را داد نظام: چنین عیدی کزو شد رونق عالم تمام: تا دران بزم همایون گوهر افشانی
کند: آسمان از مه و غطرت بر جواهر دانست جام: و بعد از اتمام این مهام صاحبقران گردون غلام لشکر بهرام
انتقام را آن زمستان در سمرقند با اقبال و کامرانی بگذرانید **گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران بجنگ
توقتمش خان و ظفر یافتن بلون** چون توقتمش خان از سرنوشت شقاوت که خامه جف القلم بر پیشانی او بار
زده لان او رقم زده بود او را بران داشت که حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحبقران فراموش
کرده بر کفران نعمت اقدام نماید و تمام الوس جوجی که از میامن تقویت و همت آنحضرت با و رسیده بود
لشکری گران جمع آورده و لشکری از ستاره بیرون و از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بتاریخ اواخر
تسعین و سبعمایه موافق تویی ییل اول زمستان متوجه صاحبقران شد آنحضرت چون برین حال اطلاع یافت
با لشکر سمرقند و کش از مستقر سریر سلطنت توجه فرمود و شاه عرج المخیم نزول همایون ساخت و نواجیان
را جهت جمع احضار عساکر نصرت شعار باطراف و اقطار ممالک روان گردانید و حسب اتفاق آن سال
شدت برودت هوا بمرتبه بود که آسمان همواره خیمه سحاب بر دوش افق کشیده بود و زمین پوستین شکم
قاقم پوشیده **نظم** زبرف گشته زمین همچو صفحه کافور: ز ابر مانده جهان همچو گنبد بلور: هوا ز غایت

چنان نمود اثر کرد خاصیت از طبع مردم محو در آن حال خبر آوردند که منقلای لشکر توقتمش خان اتمیش اغلن
باسپاهی گران از آب جحید گذشته در تروتکیا جوق اردوق نشسته است حضرت صاحبقران فی الحال عزم
تعجیل بر سر ایشان رود و امرا و نوئینان زانو زده مبالغه نمودند که چندان توقف می باید فرمود که لشکرها از اطراف
جمع آیند نقد این گفتار در محک رای اصابت شعار آنحضرت تمام عیار نمود و از شیمه فی التاخیر آفات اجتناب
واجب شناخته برحسب اشارت فرد از امروز کاری نبود امکان * چه دانی که فردا چه گردد زمان * امضای
عزیمت را صوارم ثابت و دست توکل بر حبل متین تایید صمدانی استوار کرده جمع شدن لشکر نماینده و ما حضر
آنکه تمام را و با سینه اسب برف شکسته بود و باجمعی خاصگان برف کوفته متوجه گشت و لشکر گرد در رون نظم
روان شد باقبال فتح و ظفر * سعادت به پیروزیش راهبر * سعود فلک بر فرقش انجمن * جنود ملک [illegible]
حرز جان * و امیرزاده عمر شیخ از آنجا که کان لشکر انجام رتبت داشته کنار بکنار آب جحید شتافته به موکب همایون
پیوست صاحبقران گیتی ستان کوچه اغلن و شیخ علی بهادر را با جمعی سپاه روانه ساخت تا راه گریز بر مخالفان
بندند و روز دیگر در وقت طلوع آفتاب با بیرق رایت نصرت انتساب از بالای پل انبار برآمد باغی زیده
و سورن انداخته جنگ در پیوست نظم پر از ناله کوس شد مغز میغ * پر از آب شنجرف شد جان تیغ
از آواز اسب و خروش سوار * فرو مانده دست سواران ز کار * و چون آتش حرب دلاوران
اشتعال یافته نسیم فتح از مهب اقبال حضرت صاحبقران وزیدن گرفت و مخالفان پشت هزیمت داده
رو بگریز نهادند و بسیاری در زیر دست و پای اهل پراسیمه کشته شدند و بعضی از بیم تیغ آتشبار خود را در آب
خجند انداختند خاک وجودشان بباد فنا رفت و از آنها که قتل خلاص یافته بمصعب گریز شتافتند لشکر
منصور که به تعاقب رفته بود تا راه بر باغی گرفتند از پیش ایشان در آمدند و سپاه ظفر پناه از عقب روان شده
ایشان را زنگاری وار در میان گرفتند و بزخم گرز و سنان و شمشیر و گرز گران و مار از روزگار ایشان بر آوردند و تمامی
حیات نشان بدست قهر عزرائیل بیرون دادند یکی از سرداران را دستگیر کرده خواستند که سر از تنش جدا کنند
او از بیم جان نام خود را اظهار کرد او را زنده پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان آوردند آنحضرت احوال و
اوضاع توقتمش خان را استکشاف نموده او را بخلعت عفو پوشانیدند و جامه داد و حیات باد شاهانه مخصوص

گردانید و بتقبل ملازمت موکب همایون سرافراز گشت مصرع از او نبد که بود در رکاب تو و از آن موضع
کوچ کرده بسعادت معاودت فرمود و در ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه در آقار فرود آمد و در آنجا توقف
نمود و چون از قدم طلیعه لشکر بهار سپاه نباه کار سرمایت تربیت داد و عساکر نبات آمن شده و ریاحین
از اطراف و اکناف صحاری و بساتین در حرکت آمدند بیت سلطان گل رسید و بساط چمن گرفت * اطراف
جویبار سپاه چمن گرفت * لشکر ظفر از اطراف و جوانب رسیدند امیرزاده میرانشاه با سپاه از خراسان و درگاه
عالم پناه آمد و لشکر بلخ و قندز و بقلان و بدخشان و ختلان و حصار شادمان و دیگر بلاد و امصار معسکر همایون
پیوستند نظم ز آواز اسبان و گرد سپاه * نه خورشید تابنده روشن نه ماه * جهان شد ز گرد سواران خانی
که خورشید شد گفتی اندر نهان * حضرت صاحب قران گیتی ستان فرمان داد که امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین
و امیر اکبو تیمور بروند و بر آب خجند از کشتی ها و عمد پل سازند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده برفتند و در
چند موضع پل بستند و خبر بحضرت صاحبقران رسانیدند آنحضرت بتاریخ ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه
موافق اول سیچقان ییل از آنجا کوچ کرده در ضمان امن و تایید ملک دیان روان شد و چون بکنار آب رسید ما و امرا
کامکار و تمام لشکر نامدار و تاتان و اولیا از آب بگذشتند و تیمور قتلق اغلن و سونجک بهادر و عثمان بهادر برسم
منقلائی [illegible] و چون ایشان برحسب فرمان روان شدند قراول از پیش فرستادند و فرستادگان قراول
دشمن را دیده باز گردیدند و خبر بامرا رسانیدند و امرا با لشکر کمین کرده خود را از دشمن نمودند و مخالفان چون
کشتی راندند و شب در آمد از سر وقت چون گشت بخواب مشغول شدند غافل از حیلی که فرد نباید شود غافل از خصم
که ناگاه سیلی درآید بسر * لشکر نصرت شعار از دولت بیدار سوار شده بر ایشان شبخون بردند نظم
شب تیره رفتند کینه آوران * چو خیز زبان بر سر دشمنان * بگرز و سنان و شمشیر و تیر * بر آورده از جان
دشمن نفیر * در آن شب دلیران نصرت شعار * بکشتند از ایشان فزون از شمار * و چون بیشتر لشکر یاغی
بقتل در آوردند و بقیه که خسته بشر از مشقت آن ورطه بدر آوردند و روی بگریز نهادند و از آب ایرج عبور
نموده بتوقتمش خان رسیدند و لشکر او انرا محاصره کرده بودند از آنجا که جهد دلاوران و توتقچی منع و معارضه مشغول گشته
جنگ های مردانه کرده بودند و توقتمش خان بعد از تسخیر حران بسی را غارتیده در آن صحاری نشسته بود و چون

و از وصول سپاه منصور آگاهی داد و شاه سپاه مرکز این خبر شنید از شکوه دولت حضرت صاحبقران
پای ثباتش در وادی تزلزل بلغزید و خوف و هراس بر ایشان استیلا یافته لشکریان کثرت سواد و بسیاری
آنیت و استعداد و مجرد آوازه از هم فرو ریخت و هر کس بسبب اضطرار در دامن فرار آویخته
توقف منهزم و متفرق و پراکنده شدند **نظم** ز آوازه شاه صاحب قران ٭ فرو ریخت از هم سپاه گران
ندید هیچ کس از دو گرد سوار ٭ گزیدند یکسر طریق فرار ٭ صاحب قران گیتی ستان چون از انهزام مخالفان آگاهی
یافت حاجی سیف الدین را با اغرق بسمرقند فرستاد و بنفس مبارک ایلغار فرموده در عقب ایشان روان شد
و خواجه شیخ قوچین و توبلاق قوچین و قراق بهادر و امان شاه و دولتشاه جبالی با جمعی دیگر
زبان گیری از پیش فرستاد و ایشان در موضع سارق لوزن تقرا اول و شمن که در عقب ایشان بودند رسیدند
و جنگی عظیم کرده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و چون بهادران ظفر قرین مظفر
و منصور بازگشتند در بیابان بقیه درخان که با صد خانه وار گشته بودند و حاضر شدند و با ایشان نیز داد رزم
پیکار داده بنیروی دولت قاهره درخان را که از بزرگ الطایفه بود دستگیر کرده او را با قوم
و گله در رمه بقهر و غلبه رانده بموضع اقشو بمعسکر همایون رسانیدند حضرت صاحبقران بدولت و اقبال
از آن موضع نهضت فرموده از یک خط از جول گذشته بنین رسید و از آنجا روان شد و از مشارق
ادران دکور چون گذشته بال ترول نزول فرمود **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را**
بخراسان در موضع ال قوشان خبر آمد که ملوک سرهال و حاجی بیک جون قربانی و تمام لشکر کلات و طوس یاغی شدند
حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را با لطف بی پایان فرمان داد و شاهزاده حسب فرمان با لشکر نصرت
شعار خود باز گردید و تعجیل تمام شب و روز رانده بسمرقند آمد چون مامور بود بقطع ماده فساد ممالک خراسان
ملک محمد پسر ملک غیاث الدین زاده و پسر زین العابدین و محمود که در آنجا بودند تربت غلط ساینده و از
نسل ملوک کرت کس نماند و شاهزاده جوانبخت از آنجا بر سبیل استعجال بخراسان شتافت و در حد اسفراین
ملوک سرهال با فوجی از لشکر قدائی و ارغس آمده و از سر جان گذشته بلشکر شاهزاده حمله آوردند و جنگی عظیم در پیوست
عساکر جرار ایلغار در ایلغار پیش آمده ایشان را شکار وار در میان گرفتند و زخم پیکان خاراگذار بیشتر آن اشرار

بر خاک ادبار انداختند و ملوک شکسته و خاکسار بسیار نیم جانی یکبار انداخت و ماجوی از سپاه
منتشر خوار روی فرار بصوب عراق آورد و واقعه غایب که از جهات متوجه دفع آن آشوب گشته بود طوس را
بعد از محاربه و محاصره تسخیر و حاجی بیک را و کوچک علی بیک جون قربانی از آنجا گریخته متوجه عراق شد و چون
بسمنان رسید سادات هزارگری او را گرفته باز فرستادند و به تیغ سیاست سپری شد و چون شاهزاده البرز
مخالفان عصیان را در زیر مقهور و مخذول گردانید عرصه مملکت از خبث وجود و لوث جهود ایشان پاک ساخت
و مستقر سریر جلالت خویش بعادت فرمود **نظم** درختی است عصیان صاحب قران ٭ که بارش بلاکست و
رنج روان ٭ کسی کار دارد آن شاخ بکشت تم ٭ که روز نکویی نه بیند دگر ٭ و عزم حضرت صاحبقران گیتی ستان بر قرار
جزم بود که بنفس مبارک در عقب توقتمش خان برود و نوئینان و امرا اتفاق نموده زانو زدند و زبان اخلاص
و دولتخواهی عرضه داشتند که اگر رای اعلی صواب داند اول بجانب خضر خواجه اغلن پسر تغلق تیمور خان و انکاتوره را
توجه نمایم و ایشان را گوشمالی سزاوار داده نوعی سازیم که دیگر باره اندیشه جسارت بخاطر راه ندهند و بعد از فراغ
آن مهم روی عزیمت بصوب توقتمش خان آوریم حضرت صاحبقران سخن ایشان بسمع رضا اصغا نمود **گفتار در توجه**
حضرت صاحبقران در مغولستان در پی خضر اغلن و انکاتوره نوبت پنجم در همین سال سنه احدی و تسعین و سبعمایه
حضرت صاحبقران گیتی ستان عزیمت جانب مغولستان فرمود و از موضع آل قوشون مراجعت فرموده براه
یوری یانسی و طالشکر و خدم و حواشی روان شدند و از تومانات فرق گذشته نعقبه اوریاقی برآمده و اسبان لشکر
بغایت لاغر بودند از هر ده هزار نفر بسمرقند باز گردانیده و اسبان ایشان را بهفت نفر دیگر قسمت نموده لشکر را دو اسبه ساخته
بسعادت و اقبال روان شدند و چون بالقیس سوری رسید آب نبود و سپاه از بی آبی در زحمت بودند و دو سه روز چاهها
کنده آب حاصل میکردند تا گاه از نفحات فیض الهی در آن بیابان در فصل تموز در سر و برف و یخ بسیار یافتند
چنانچه تمام لشکریان با اسبان و چارپایان همه سیراب گشتند و بادای شکر باری تعالی و تقدس قیام نموده روان
شدند و چون بموضع توعره ایلیع رسیدند رجب فرموده شکار انداختند و صحرای العوبانی را رانده خرگور بسیار صید کردند
و بر هر چه بود برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرای اولن جرالیغ بموضع جار انغر رسیده فرود آمدند و از
سپاه انکاتوره اولن توغا و اینک بیک بابر اسوار آمده در آن صحرا الطیف قبیله بهرین میگشتند میرک ایلچی و بر علی

و اول دست راست لشکر منصور بود با ایشان دوچار خورده دست جلادت و اقتدار از کمین جنگ بکار برگشادند
و بی توقف انتشر هزیمت نموده رو بگریز نهادند لشکر ظفرقرین شخصی از ایشان دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند
و از کیفیت احوال الکانور استفسار نموده معلوم شد که الکانور در موضع اورونک باز نشسته است حضرت صاحب
قران در زمان شیخ علی بهادر و ایکو تیمور را با جمعی امرا بایلغار روانه آنجانب گردانیده فرمان داد که تعجیل تمام
رانده سعی تمام نمایند تا در موضع اورونک بار با الکانور رسیده و فرمود که در آن راه احتیاط کنند تا دشمنان
از توجه ایشان آگاه نگردند و آنحضرت با عساکر گردون مآثر منکیر کرده بعون ذو الجلال بر سبیل استعجال در عقب
ایشان روان گشت و چون روز شد بظهور پیوست که محرجی راه غلط کرده بجای دیگر افتاده اند امرا در راه میان
عارضی تعجیل تمام رانده شب هنگام بکوک سالی فرود آمدند و روز دیگر راه یافته بپای اگور رسیدند و چون در آنجا
نزول کردند صاحبقران گیتی ستان با شاهزادگان و نوئینان و امرا مشورت فرمود که چون تا سه روز
راه غلط کرده ایم شاید که دشمنان خبر یافته باشند متفرق شده مصلحت آنست که از دو طرف متوجه ایشان شویم
بنابران امیرزاده عمر شیخ با سپاه ظفرپناه کوه و بیابان قطع کرده برفتند و هر جا که با قوم دشمن دوچار میخوردند
خاک کرده همه را مقهور و منکوب میگردانیدند تا در موضع توباق با الکانور رسیدند و از طرفین سوران انداخته

نظم
دلیران و شیران دشمن شکار ❊ برافروختند آتش کارزار ❊ ز خون گشت بر دامن آسمان ❊ ز هم
آشفته زهره روزگار ❊ فرو بسته لبهای مردم ز نطق ❊ فرو مانده اعضای گردون ز کار ❊ بعد از آن لشکر نصرت شعار

بعون تائید پروردگار بسیاری از آن بیدینان را بقتل آوردند و الکانور انکار منشی کرده از ولایت بدر کرده دار موضع
قاقه رخی بگذرانیدند و غنایم بیشمار بدست آوردند و بسی دختران ماه رخسار پری چهرگان لاله عذار را اسیر کرده
گرفتند و شاهزاده کامکار بعد از قهر و طرد مخالفان بکردار مظفر و منصور با غنایم بحضور بسعادت معاودت
فرموده در موضع اجا انکور بشرف بساط بوس حضرت صاحبقران فایز شد و چون مدتی مدید بود که شیخ علی بهادر
و ایکو تیمور بایلغار رفته بودند و هیچ خبر از ایشان نیامد فرمان اعلی نفاذ پیوست که امیرزاده عمر شیخ با فوجی از سپاه
متفحص حال ایشان روان گردد شاهزاده حسب فرمان روی توجه براه نهاده بعد از چند روز امرا از راهی دیگر
بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده عمر شیخ چون بیابان دشت الکنس ایشان الکول رسید ناگاه ششصد سوار از دشمنان

شش صد

ایشان را با آن ملعون دوچار خوردند در آن حال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبود و اما مجموع امرا و بهادران بود مثل
خداداد حسینی و تیمور خواجه آق بوغا و حاجی محمود شاه یسوری و دیگر حاجی ارلات و امثال ایشان بقوت
اشتلماری که لشکر ظفرقرین باقبال صاحبقران داشتند و توکل بر قادر بی‌چون کرده بی اندیشه مر ایشان
بر ایشان حمله کردند

مصراع
دربابان بی حصاری که عدو باشد سپاه ❊ هر یکی را در مقابل شانزده دیگر نهاد لشکر

صاحبقران دست جلادت برگشاد و دل بتائید الهی بسته و اقبال شاه تیغ کین را برکشاد و بذار نیام انتقام

مصراع
روز روشن گشت بر چشم عدو ایشان سیاه ❊ شاهزاده از صدق نیت و صفای اعتقاد در جهاد آن فرقه بغی و
فساد داد مردی داده دلیری نمود که ملک بر فلک زبان تحسین برگشاده و در شجاعت و جلادت آواز
خواند و پسر حاجی و پسر بلاچی ارلات که از شجاعان و کمالات روزگار بود نقد شجاعت را سکه جلادت زد چون تیر
غوبی در آن دشت کین بسی مخالفان بیدین را داغ فنا بر جبین نهاده تن بر زمین انداخت و جان باسفل السافلین
روان و درفع منزلتش را از فضای مقبل رسیده و سعادت شهادت فایز شد و از کرامت قاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم
سیئاتهم بهره مند گشت زهی حیات نکونام و مردن بشهادت آخر الامر از قطع و عدد وان جندنا لهم الغالبون
اختر سعادت کنز فتح و فیروزی طلوع نمود و مجاهدان نصرت دین بر مخالفان فساد آئین ظفر یافته ایشان را منهزم
گردانیده و بسیاری بقتل آورده بهره داشتند از اموال و چهارپایان غارتیدن گلهای اسب و گوسفند از آن
رانده بسالم و غانم بمعسکر همایون مراجعت کردند

نظم
بفر دولت صاحبقران بعون اله ❊ امیرزاده عمر شیخ و
آن گزیده سپاه ❊ گشاده بازوی سعی و کشیده تیغ جهاد ❊ شکسته دشمن بدکیش و کنده بیخ فساد ❊ بسوی اردوی
اعلی محل جاه و جلال ❊ مظفر آمده با عالمی غنیمت مال ❊

و چون صاحبقران گیتی ستان بموضع قراغو خور رسیده
نزول فرموده از اموال غنایم که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت نموده
و چندان در آن موضع توقف فرمود تا اسبان فربه شدند و فرمان داد که امیر جهانشاه و اوچ قرا بهادر و دیگر
امرا با سی هزار سوار ایلغار کرده بطرف ازبین بطلب دشمنان بشتابند ایشان حسب فرمان روان شدند و روز و شب
رانده تا به ازبین رسیدند و نیمی لشکر از اینجانب آب و نیمی از آنجانب جست و جوی مخالفان کنار آب روان شدند
و بهر مواضع از جزایر و غیران که دشمنان گریخته پناه برده بودند و چون برسیدند ایشان را بقتل و نهب

و غارت و مار از روزگار برآوردند و بانطریق غنیمت بسیار جمع آورده مظفر و منصور بازگشتند و بموکب همایون
پیوستند و حضرت صاحبقران ایل و الوس مغولستان که بحوزه تصرف و ضبط درآمده کوچ سیاه کرده با امیر لعل برادر
طغی بوغا برلاس و مبشر بوغا و دیگر امرا با تومان و قشون سپرده روانه سمرقند گردانید و ایشان آن جماعت را رانده و
اموال و غنایم بسمرقند رسانیدند و حضرت صاحبقران از چول گذشته منازل و مراحل قطع کرده بجمل ایل غوی جور
رسیدند و در سرای اوروم محل معظم نزول فرمودند **گفتار در قولنایی فرمودن حضرت صاحبقران و**
فرستادن لشکر باطراف و جوانب مغولستان و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان دهم الانتها الکسبا ما
وهمته الصغری اجل من الدهر بر مقصد که وجه همت عالی ساختی و سایه التفات بران انداختی تا باکمل الطریق
واتم وجوه در حیز حصول نیامدی خاطر مبارک از ان نپرداختی و درین یورش همایون با آنکه افواج نصرت پناهش
بکرات و مرات بر دشمنان ظفر یافته بودند و ایشان را مغلوب و منکوب گردانیده چنانچه تفصیل گذارش پذیرفته
باز در باب استیصال الوس خبر با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرمودند و فرمان شد که عساکر گردون
مآثر موج موج فوج از راههای مختلف روان شوند و مجموع اراضی و صحاری آن قطر که محل حرکت و سکون قوم جته است
احاطه نموده هر جا که از ایشان نشان یابند اثر نگذارند و برحسب فرمان واجب الاذعان عرجیان
و قلاوران جمع آوردند و راههای تحقیق نموده ثبت گردانیدند و بر شاهزادگان و امرا قسمت کرده
مقرر شد که هر طایفه با عرجی معین از راه مخصوص متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و جمعی که از بیم تیغ از
هر گوشه بیرون رفته اند همه را بدست آورده و مجموع در موضع یلدوز جمع آیند از الجمله امیرزاده عمر شیخ
با لشکر اندکان عرجی ایشان بزبان اغلن و بیانتمور پسر بیکیجک جته برحسب فرموده براهی که مقرر شده بود
روان گشتند و اطراف و جوانب طریق را تاخت کرده هر جا که دشمنان را می یافتند بقتل و غارت کار
میساختند و از عقبه دولتین و اندور درگذشته بقصبه قراخواجه رسیدند و مسافت میان قراخواجه و قمول
سه ماهه راه کاروانست و فوجی دیگر امیر جهانشاه و شیخ بهادر با سی هزار سوار آراسته توکر منصور را عرجی
ساخته که از راهی که تمیس رفته بود روانه شدند و قرات و نیور و علوق گذشته هر جا که بیابانی رسیدند
بکشتند و غارتیدند و فوجی دیگر عثمان عباس با بیست هزار سوار تیغ گذار امیر جلال الدین حمید عرجی شده براه

سوغان سوغولغان لیغ و کوک یار تشافتند و دید الجه بهر کرانی یافتند بزخم شمشیر آبدار یکبار بکشیدانیدند
و فوجی دیگر خداداد حسینی و مبشر بهادر با بیست هزار مرد بر خانتوی جلادت آثار قانقور عجرجی ساختند
و از راه چکلو روانه شدند و چون بلی قوت رسیدند با قوم توتعاجی و ملکیر ملاقی شده جنگی عظیم واقع شد **نظم**
ز تیغ گشته سوا همچو ابر آتش بار * ز ... بر که گشته زمین همچو باغ ابن بر * بسبزه کرده سران چشم ... سکالای کوه زنعره
گروه یلان کوش خاکساران کوه * و آتش آن یکشبانه روز مشتعل بود تا باد فیروزی از مهب دولت نهایت قران
وزیدن گرفت و بهادران شجاعت شعار بزخم شمشیر آبدار مخالفان خاکسار را مقهور گردانیده منهزم و متفرق ساختند
و غارت کرده با غنایم بسیار مظفر و کامکار بازگشتند و حضرت صاحبقران بنفس مبارک با لشکر قول بنفسه فرمود
و کلن و وجی باتفاق فتح و ظفر عرجی شده براه النع قول توجه نمود و از معسکر همایون ایلغار کرده بمیجعان و مان برآمد
و الوس توتعاجی دگرباره بکلیت و او باز در معرضه صدمه قهر عساکر گردون مآثر انداخته سبک حمله ها بر کار
بر ایشان لی و نیان برآوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحصور بدست لشکر افتاد و آنچه از لشکر منصور فتاد و حضرت
صاحبقران در زمان توجه بجانب توقتمش خان کرده امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین عباس
و غیاث الدین ترخان را در ترکستان گذاشته بود و چون لشکر توقتمش خان را شکسته و رانده عنان عزیمت
از آنصوب معروف گردانید بطرف جته معطوف داشت و بایشان کس فرستاد که بسمت مغولستان درآیند
بقلع و قمع دشمنان مشغول شوند ایشان برحسب فرمان بمغولستان درآمده توبوعاتج امیرزاده را نفر موجب حضرت
صاحبقران و ران سرحد بگذاشتند تا زراعت و ران جانب اشتغال نمایند و خود بطلب دشمنان روان گشته
منازل و مراحل قطع کرده از اوزدیان بگذاشتند و از آب یله عبور نموده و بسیوت کول جکلک رسیده ایل و
الوس آن نواحی را غارت کردند و مال و غنیمت بسیار بدست آن سپاه جلادت آثار آمد و از آنجا بطرف بالا
رفتار روان شده هر جا که مخالفان دوچار خوردند ایشان را کشتند یا در قید اسار آوردند **فرد** بهر کجا که رسید
آن ولی کشورگیر * عدو ز تیغ هلاک از رسیت گشت اسیر و بطلب ایل تولعاتی و سالوجی اطراف آن نواحی را
تفحص نموده میرفتند و چون بسولرو بگذشتند خضر خواجه اغلن که حاکم مغولستان بود با ایشان بازخوردند و مانوعلیه بسیار بود
و نوئینان او با ایشان سواره درآویختند مصلحت ندیدند و گریختند و میمنه ادای آن سپاه ظفر شعار نمودند

پیاده شدند و چکراسیان برکرا استوار کرده و بر دشمنان تیرباران کردند و چشم بکان جانستان را تسلط
و استیلا بران دنبال بستند و چون بعد از کوشش بسیار از جانبین دو شبانروز بمودند **نظم** یکی پشت
بر دیگری بر نکاشت ٭ نه یکدانست آنجایکه را که داشت ٭ هرچند کوملک و دیگر امرا بهادران جبه
پروانه وار خود را بر آتش بکار زدند ظفری نیافتند و چنگ قایم شد همه رابطه ناموس راه بود که عرصه
آن مقابله و جدال بخیه شود و با مرای نامدار با خضر خواجه اغلن عقد مصالحت بشرط و عهد موکد کردانید
و بصوب بلدوز که موضع اجتماع عساکر کردون مآثر بود باز کشتند و شاه ملک زخان زان جنگ فرار
اختیار نمود و خود را در بیابان انداخته بود و در سوضع کنو بدولت زمین بوس حضرت صاحبقران استسعاد یافت
و حالی که مشاهده نموده بود یکی در و معروض داشت و چون صورت واقعه مسامع علیه آنحضرت رسید
بتعجیل هرچه تمامتر روان شد و نوبان سلطان محمود خان بکذشت و از کون کر کذشته بموضع بولدوز رسید
و امیر بایکاربرلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که از محاربه و مصالحه بر کشتن
خواجه اغلن انصراف نموده متوجه بودند در انجا بسعادت بساطبوس سرافراز کشتند صاحبقران
کیتی ستان مردان کار از لشکر اختیار کرده و اغرق را کذاشته در عقب خضر خواجه اغلن بشتاب براند
و دران بیابان بی پایان **نظم** که کس دیده و از وش یکر نه خشم بصیر ٭ کسی زرفتنش یکربیای کمان
زتنک عشی بر دره یابش بره هجای ٭ زاستخوان مسافر ذخیرهای کران ٭ کسی بر او سفید و شب سیاه ودراز
بجز کبودی کردون ندید هیچ نشان ٭ وز ان و نشیب عقبه های و مغاکهای آن قطع کرده بموضع قراو بلاق رسیم
و از انجا روان کشته و چون از تیرباس کذشته در قراشون های سیاه دشمن میدانند شب دران محل نوبت نقیب
نمود مخالفان چون از وصول لشکر منصور آگاه کشتند خوف و هراس بر ایشان غالب شد و در جان شب آهنک
کریز کردند و هرکس بر خود کرفت **نظم** یکی شان سر از پا ندانسته باز ٭ بیابان کرفتند راه دراز ٭ لکه نشان
کرده در فرش سیاه ٭ برفتند لرزان به بیراه و راه ٭ و لشکر جبه چون از هم فرو ریخت از غایت دهشت
بر فوجی از کوشه بدر رفتند و کروهی انبوه بجانب جنوب که لشکر منصور آنجا بود بکریخته میرفتند و بامیرزاده عمر شیخ
باز خوردند و سپاه نصرت پناه شاهزاده و اتباع را غارتیده و طایفه از ان کریختکان بطرف دیکر روان رفته بود امیر حاجی شاه

شیخ علی

بشیخ علی بهادر با ایشان دو چار خوردند و تمامی را بجان طریق کار بساختند ٭ کسی را که بر کشت روز قضا
بکوشش نیابد خلاص از بلا ٭ اگر باه کرد و براه کریز ٭ شود آسمان بر سرش فتنه ریز ٭ و حضرت صاحبقران از
کوتل ربین کذشته دشمنان را تا ورانش تکامشی و نموده و خضر خواجه اغلن دل از ملک و مال بر داشته ٭ بهراس جهای
جان بدر برد **نظم** خضر خواجه کو جسته را او و جان ٭ چو بکریخت از وهم صاحبقران ٭ شد آواره یکباره از جای
خویش ٭ تن از بیم لرزان و دل از عصه ریش ٭ نه ملک و نه مال و نه لشکر نه جای ٭ ز دهشت ندانست سر از پای
سپاهش کشته همه دستکیر ٭ زن و کودکانش بخواری اسیر ٭ الش کشته یکبار زیر و زبر ٭ نمانده ز مردم دران
قوم اثر ٭ چنین باشد احوال آن ناو نشاه ٭ که صاحب قران باشدش کینه خواه ٭ عساکر کردون مآثر بقیه
مخالفان را که دران کوه و صحرا بودند تا قولان و کوتل تمام غارت کردند و غنیمت بسیار از اسب و شتر
و کوسفند و غیر آن بدست آورده اسیر برده بسیار و بی شمار کرفتند و صاحبقران سپهر اقتدار مظفر و کامکار
از انجا باز کشتند و بجلیس آمده غنایم آن فتوحات که محاسب وهم با نامل قیاس و تخمین از عقد شمار آن عاجز
آمده مجموع بر لشکر قسمت فرمود و از انجا بسعادت و اقبال نهضت فرمود و از مجرو بلاجر عبور نموده بموضع
بلدوز مضرب خیام نزول همایون کشت و امرا و لشکرهایی که برحسب فرمان باطراف و جوانب بقطع و استیصال
دشمنان رفته بودند با غنایم بسیار و برده بیشمار درین محل برحسب میعاد مقرر منصور و مظفر بسعادت
بساطبوس فایز کشتند و آن موضعیست بغایت نزاهت و طراوت چشمه بسیار و لپه بر و علف وافر
سوده شد **نظم** زمین چشمه روشن و با صفا ٭ بلدوز خوانند آن جای را ٭ که معنی بلدوز اختر بود ٭
بجان چشمهاش مشهور بود ٭ بقوت علفهای آن بوم و بر ٭ بحد لیست از قدرت دادگر ٭ چه اسب
از چه باشد ضعیف و نزار ٭ چو یکهفته کردد از ان مرغزار ٭ شود همچو کوهی روان بی کزند ٭ قوی هیکل و
فربه و زورمند ٭ وز انجا نامبرفته دو مایه راه کاروانست و حضرت صاحبقران کیتی ستان کسی را به
پیش امیرزاده عمر شیخ بار فرستاد و فرمان داد که براه قبلغه روان شود و مجموع مخالفان را که دران
نواحی و حوالی باشند مستاصل و ناچیز کرداند شاهزاده بامتثال امر مبادرت نمود و از قبلغه کذشته
در راه یکو ملک که از امرای بزرک جته بود باز خورد و جنکی عظیم واقع شد **نظم** خروش آمد از نای کرنا

بر انگیخت شاهزاده و لشکر رجایی ⁂ دلیران رزم آزما از دو روی ⁂ خروشان و جوشان شده کینه جوی ⁂ همه
دست برخسته و کشته شد ⁂ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ⁂ آخر الامر شاهزاده را چند از فر دولت ابد پیوند
فیروزی گشت و کوبلک را گرفته به تیغ انتقام بگذرانید و تمام الوس او را غارتیدن و اسب و گوسفند بسیار
غنیمت یافته از آنجا روان شد و از موضع کوزن و اوج فرمان گذشته بکنار شهر زرد آمد و از آنجا نهضت نموده
با لشکر ظفر قرین بمبارکی و طالع سعد به آن مکان که اقطاع خاصه بود نزول فرمود **گفتار در مراجعت حضرت**
صاحبقران منصور بمستقر خلافت مصیر حضرت صاحبقران چون خاطر همایون از کار جته پرداخت **نظم**
بر اعدای دولت مظفر شده ⁂ سپاه از غنیمت توانگر شده ⁂ همه دشمنان کشته باز آمده ⁂ به بندش ایران
باز آمده ⁂ به الماسی تخت پیر ⁂ جهاندارش از لطف در بر گرفت ⁂ ز مهربانی همه از سر گرفت
به پرسیدنش از راه بیش و کم ⁂ ز هر در سخن راند شهزاده هم ⁂ وزان پس لبی بر شکر باز کشید ⁂ زمین بوسه
داده ثنا گستری ⁂ شهنشه بسی آفرین خواندش ⁂ بجای سزاوار بنشاندش ⁂ جهانشاه از آن تاج گرگین
گران تازه شد رونق ملک و دین ⁂ و در اثنای آن زمستان بر مقتضای رای حضرت صاحبقران امیرزاده
ابابکر پسر شاهزاده میرانشاه را دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد شد و خدمعلی خانزاده برسم طوی آغامت نموده
و هم در آن اثنا حسب عادت زمانه کار که هر شادی را غمی و هر سوری را ماتمی در عقب میباشد دانه بنوا ضحک
و ابکی مهد اعلی قتلغ (?) خاتون که حرم پدر صاحبقرانی بود ازین سرای فانی بدار القرار جاودانی نقل کرد انا لله و انا
الیه راجعون خاطر مبارک آنحضرت از وقوع این حادثه بغایت متألم شد و چهره همایون که دیده این دولت
بان روشن بود بمصیبت سیول ملال و محن گشت و لا غرو **والقلب یحزن والعین یدمع** کلام معجز نظام و رسم
آش و طعام و افاضت خیرات و صدقات بفقرا و محتاجان و ایتام فوق ما یصفون الاوهام باقامت پیوست
و نعش او معظم (?) بکش برده دفن کردند و غیر من لا یموت **مصراع** و آتش کلبه بن شادمان ⁂ و چون زمستان
باخر رسید صاحبقران گیتی ستان عزیمت دار السلطنت فرمود و همه راه در پناه حفظ و تایید الله کامران
و شکار کنان بسعادت و اقبال منازل میگذاشت و بفرخنده طالع مسعود از قرشی گذشته در چلکای دشت کش
بر آب چنگار اتفاق نزول فرمود **نظم** سراپرده شاه چرخ اقتدار ⁂ زمین را کشیده زد با حصار ⁂ همه دشت

کشته گران تا کران ⁂ پر از خیمه و خرگه و سایبان **گفتار در تولنامی فرمودن حضرت صاحبقران** و چون از میامن
آثار شوکت اقتدار حضرت صاحبقران کامکار آفتاب دولت ترک تخصیص الوس جغتای باوج عظمت و جلال
صعود نمود و کمال رفعت استقلال یافت چنانچه از حد مشرق تا مغرب پرتو تسلط و استیلا انداخت و از کثرت
غنایم و اوکه در یورش های پیاپی از فتوحات متواتر بدست جلادت عساکر گردون مآثر می افتاد و ما ساختن
معسکر ظفر مآب از روی یکنت (?) و اسباب و امرای دیگر عیدوزمان قلیق بود بمرآت رای ممالک آرای که اینه تود
لازم الاتباع در نشان احکام سلطنت و کشورکشایی اقتضای آن فرمود و اضافی رود و در بهاران ییل سنه اثنین و
ستین و سبعمایه در قوبار که از نزول همایون مسقط انوار ابهت و افتخار بود تقدم تولنامی بزرگ فرمان داد و بعد از
جمع تمام امرا و نوئینان از تومنات و هزارجات و صدجات و سایر سروران و حکام مواضع و لایات رسم
طوی تور لتای و آب آن بخشمین (?) و تجلی مرتب افتاد که در جهان فریدون و افراسیاب دیده مثل آن ندیده بود و نشنیده
و چون اشارت علیه در باب زیادت کردن نشان سپاه نفاذ پیوست **فرد** سراق سپه سر بسر گر بود ⁂ ...
کرات فرمان نشود ⁂ بموجب که فرمان واجب الاذعان جریان یافت قرار گرفت و مجموع التزام نمود و خط بازدم (?)
گر رجب بفراسیاه بعرضگاه رسانند و تواچیان بزرگ خطه بار میشدند و امیر حاجی سیف الدین بود و امیر جهانشاه
جاکو و امیر شمس الدین عباس همه را آن و الاطویهای خسروانه مرتب گشت و جشنهای پادشاهانه مشتمل بر انواع تکلفات
و تکلفات ترتیب کرده شد بعضاقهای گوهر آگین پر زوق خواتین بلقیس آئین **مصرعه** گفتی که زهره در ماه کرده
منزل ⁂ و ساغرهای بلورین در دست ساقیان زهره جبین جهانی زهر کدورت همچون عاقل **نظم** جهانی
بشادی شد آراسته ⁂ همه بوم و بر زر و گوهر آراسته ⁂ جهان شد نهان بر ز دریای چین ⁂ پر از در و گوهر بسیط
زمین ⁂ و مهد اعلی سوح آغا دختر شیخ بیک آغا که نهالی بود از دوحه ابهت و جلال و زحسار افتخارش احضرت
صاحبقران حال امیرزاده عمر شیخ داده بود و بعد از فراغ از ین امور رخصت اجازت و اشارت حضرت صاحب
قران امیرزاده میرانشاه بخراسان معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ باندکان و امرا و نوئینان نیز بولایت های
خود بازگشتند و حضرت صاحبقرانی بمستقر سریر سلطنت فرمود و بعد از چند روز در ظاهر سمرقند مرغزار الغ بلغاج مرکز
استقرار رایات فتح آثار آنحضرت شعار گشت **فرد** ز نظام حال جهان زمانه قوام کار جهان ⁂ تمام گشته باقبال شهریار جهان

گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقران بطرف جته صاحبقران گیتی ستان هم در اوایل سال مذکور
امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و از امرای قوشون و خانه بیگان صدیق تابان
و سلطان سنجر پسر امیر حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملکشاه و [illegible] و جیه خواجه و توکل باورچی و [illegible] قاری با بیست هزار
سوار بطرف جته روان فرمود و چون از سیحون عبور نموده از تاشکند بگذشتند و بایسی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر
شیخ امیر [illegible] از اردوی [illegible] و صد و [illegible] و ترکمان با [illegible] از مردان شجاع و دلاوران از جانب اندکان رسیده
بایشان پیوستند و چون بکوه [illegible] رسیدند و چند روز در آن موضع توقف کرده بتفحص احوال مخالفان مشغول گشتند از انجا
پی دشمنان گرفته از راه [illegible] روانه شدند و از مخالفان هر کرا می یافتند **نظم** بکشتند و تاراج کردند اسیر
زن و بچه شان [illegible] بر باد بر ؛ بغارت ببردند هر چه بود ؛ ز خشک و تر ایشان بر آوردند دود و با [illegible] اطراف
و جوانب آن نواحی مراکب جلادت و صرامت میپیمودند و [illegible] گذشته و از آب [illegible]
عبور نمودند تا [illegible] رسیدند که یورت [illegible] بود و در انجا خبر یافتند که [illegible] که با چهار هزار
سوار [illegible] رفته بود در [illegible] با قمر الدین دوچار خورده جنگی عظیم واقع شد بسیاری از جانبین
قتیل در آمد امرا از برای تحقیق کیفیت آن قضیه حسن جاندار [illegible] را فرستادند ایشان روی بشتاب
و حزم براه آوردند و چون بموضعی رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار دیدند افتاده و از آن
میان از لشکریان خود از قوم [illegible] شخصی یافتند که زخم از جانش رمقی مانده بود [illegible]
او را [illegible] آوردند و تقریر کرد که در آن موضع قمر الدین جنگ کردیم و بسی مردم از هر دو طرف
کشته شدند و سپاه ما شکسته بیرون رفتند و قمر الدین بصوب صحرای [illegible] روان شد امرا [illegible] توقف
در عقب او تعجیل نمودند و چون از [illegible] بگذشتند و به [illegible] رسیدند [illegible] در آن محل گذاشته
بایلغار روان شدند و چون بکنار آب ارتش رسیدند قمر الدین از آب گذشته بطرف [illegible] که
گویند سمور و قاقم در آن بیشه بسیار باشد رفته بود [illegible] مردان از آب گذشته [illegible]
امرا چند روز در آن موضع درنگ نمودند [illegible] از آب گذرانیدند [illegible] و غنایم ایشان را
[illegible] که در آن بیشه بود [illegible] **نظم** [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible] دشمن نشان ؛ یکی و جهانی [illegible] دشمن نماند کین سپه دست تسلط [illegible]
[illegible] و چون فرمان [illegible] ایشان [illegible] بیابان [illegible] تمادی شدند و لشکریان را روی [illegible]
نماند در آن مدت [illegible] شکاری و [illegible] صحرای [illegible] شده بود از انجا بسعادت [illegible]
[illegible] الطون کول که [illegible] و الطون کول که [illegible] از دو طرف او [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] منازل و مراحل قطع کرده در سمرقند بپایه سریر اعلی معاودت رایت سعادت [illegible] دریافتند

گفتار در توجه نمودن حضرت صاحبقران بدشت قبچاق در اواخر همین سال سنه احدی و ثمانین و سبعمایه صاحب
قران گیتی ستان عزم نهضت همایون بجانب دشت قبچاق جزم فرموده سایه التفات بتفقد حال لشکر در ترتیب
سپاه انداخت **نظم** [illegible] بیاورد [illegible] چوپان گله ؛ کی بود ازان لشکر [illegible]
پیاده کسی [illegible] سوار ؛ ز اسب و سلاح [illegible] ؛ سپاهش [illegible] شد [illegible] و از سمرقند
در ضمان حفظ و تایید ذو الجلال بسعادت و اقبال روان شد و بر آب خجند پل بسته عبور نمود و در میان [illegible]
[illegible] قشلاق فرمود و در آن اثنا رای [illegible] بزیارت مرقد [illegible] شیخ مصلحت [illegible]
قدس سره از بعد [illegible] حصول مقاصد دینی و دنیوی [illegible] آن [illegible] بصوب [illegible] معطوف
گردانید و از صدق نیت و صفای طویت مراسم زیارت بتقدیم رسانیده ده هزار دینار کبکی از وجهی که
تصدق را شاید بارباب استحقاق صرف فرموده [illegible] بسعادت معاودت نمود و در آن [illegible] همایون
آنحضرت از نهج استقامت انحراف یافته عارضی مرضی طاری شد و علو سورت آن بغایت انجامید و مدت [illegible]
[illegible] از [illegible] تمادی گشت چنانچه امرا و ارکان دولت عظیم خاطر [illegible] بودند **نظم** ز بیم
[illegible] ؛ [illegible] زبان [illegible] ؛ [illegible] جهان بود در آن سال از خوف ؛ بر
جانش ده صد هزار جان [illegible] ؛ [illegible] جهت امن و امان جهان و جهانیان بدعوات صالحه
مواظبت نموده بزبان حال گویا و لال [illegible] بر خاسته **نظم** گر [illegible] تو تیغ [illegible] و دم از آن برخیزد
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] جهان [illegible]
[illegible] آفتاب سلطنت و اقبال از کسوف [illegible] رفته همایون ذات [illegible] را [illegible] و خانه [illegible]

المومنین تربیت کلی کرامت گشت روزگار زمان نسبت مضمون المجد عونی او عوقبت والکرم وزال عنک
الی اعدائک الالم وما بحسک فی ربی جسمه اذا سلمت وکل الناس قد سلموا برگشاد و کافه خلایق ثنا و دعای
مستبشر گشته هر کس شکرها گذاردند و شکرانه ها دادند و بعد از چند روز که مزاج مبارک بکمال قوت باز آمد امیرزاده
میرانشاه از خراسان رسید و بسعادت بساطبوس مستسعد شد رای عالی حضرت صاحبقران بترتیب لشکر
التفات نموده امرا و تومانات را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید و عامه لشکر با نیز او کلکاه داد **نظم**

در مخزن سیم و زر برگشاد * سپه را درم داد و دینار داد * ز اسب و سلاح و ز هرگونه چیز * سپه کش ببخشید
و بنواخت نیز * و بعد از ترتیب لشکر عزم جهانگیر را بر امر افتت فرمود و در قول که مرکز رایات نصرت شعار
بود بنفس نفیس قتلغ اغلن پسر تور ملک خان و کونچه اغلن و ایدکو ازبک برسم قلاوزی ملازم بودند و در روز پنجشنبه
دوازدهم صفر سنه ثلاث وتسعین وسبعمایه که آفتاب در ششم درجه جدی بود موکب همایون در ضمان
عصمت و تایید ملک جلیل نهضت فرمود و امیرزاده میر محمد جهانگیر و امیرزاده میرانشاه را بجهت
ضبط مملکت باز داشت و امیر لعل و امیر مالک را که ملازم ایشان بودند ساخت و آنجا باز المجموع باز گردانید
مگر یا قوای کر چلیبان ملک آغای بنت حاجی بیگ که در آن سفر دولت سالسعادت در رافقت و مصاحبت
آنحضرت مستسعد بودند چون رایت ظفر پیکر مصحوب بفتح مبین در غرفه حرکت کرد امرای تومانات قراره
و امرای تومانات هر یک بتومان خود روان شدند و چون موضع قراسمان مخیم سرادق همایون و فرخنده گشت ایلچیان
توقتمش خان برسیدند و امرا و تومانات ایشان را بمحلی مناسب فرود آوردند و لوازم ضیافت بتقدیم رسانیدند
بواسطه آنکه برف بسیار بود در آن محل توقف افتاد و چون خبر وصول فرستادگان توقتمش خان بسمع مبارک
حضرت صاحبقران رسید **نظم** بفرمود تا برکشادند راه * در آوردند شان بدرگاه * چو دستور از شاه دریافتند
بخدمت رهی دار شتافتند * عزت نهادند سر بر زمین * زمانی بر آمد بپرسش ز دین * و بعد از تقدیم مراسم
زمین بوس یک نفر شنقار و نه سر اسب رهوار که جهت پیشکش آورده بودند بنوعرض حضرت صاحبقران
رسانیدند صاحبقران سعادت قرین رعایت آیین سلطنت را شنقار بدست سپهر اقتدار بگرفت و آثار مکرمت
اما از رحمت پادشاهانه زیادتی التفات فرمود ایلچیان زبان انکسارت و انکسار بصنوف اقتدار استغفار گشادند

رسالت

رسالت توقتمش خان را بواسطه عظام امرا ارائه دادند عرضه داشتند محصل آنکه آنحضرت نسبت با من بمثابه
پدر و ولی نعمت گشته پرورش سوابق حقوق انواع آبادی و نعم که درباره من ارزانی داشته زیادت
از آنست که از هزار یکی و از بسیار اندکی شرح توان داد اگر آن کرد از نیاز مخالفت بی جایگاه که از شور بخت
تیره روز و افساد مردم شریر چه آموز بران اقدام نموده ام از آن شرمسار و پشیمانم بکمال عواطف و مراحم
خسروانه عفو نماید همچنان سایر الطاف و اعطاف کرده و من چه خود شناخته بعد ازین یکبار سوی پای از طریق
اطاعت و انقیاد بیرون ننهاده نهم و در مراعات شرایط ادب و طاعت گذاری هیچ دقیقه فرو نگذارم

شعر یکی بنده باشم بفرمان شاه * نه پیچم دگر سر ز درگاه شاه * حضرت صاحبقران فرمود که در مبادی حال
که از دشمنان خسته و زخم خورده و خسته پیش ما آمد عالمیان را معلوم است که او را سلک فرزندان در آورده
رعایت او بجهد کرده شد و از جهت برای او لشکر با بس خان کشیدیم و بدان سبب چندین اسب لشکر ما ز آن
و اموال و اسباب فراوان درین زمستان عرصه تلف شد با وجود آن در تقویت و تمشیت او اهتمام نمودیم
تا ایل و الوس اروس خان را جدا کرده و دیگر دو دست او را بنوعی قوی گردانیدیم که بر تخت الوس جوجی
خانی استقرار یافت دولت از فضل باری تعالی است اما پیش من بودم و پیوسته بزبان عطوفت و شفقت
او را پسر خوانده ام و امراء نیکبخت و چون دولت پادشاهی او قرار یافت و قوت و شوکتی در حال خود مشاهده
نمود حق نعمت و احسان فراموش کرده شرایط فرزندی بجا نیاورد و چون ما با یاران زمین نهضت نموده
بتسخیر فارس و عراق مشغول بودیم طریق عصیان پیش گرفته لشکر را فرستاد تا حوالی مملکت ما را خراب کردند
و سایه التفات بران انداختیم تا مگر از گرد از بالشنیده خود انفعال یابد و دوستی خطای و فضولی با
دارد و او از شراب غرور بیخود شده که امسال اینک از سر نمیداند و دیگر بار لشکر کشیده گروهی انبوه
بمقلای پیش فرستاد و لولایت ماوراءالنهر بدید و چالون که روی بجانب او آوردیم سیاهی سیاه ما دیده
فرار اختیار کرد و اکنون که از عزیمت ما آگاه شده است از در عجز درآمده عذرخواهی مینماید و چون نقض عهد
پیمان از و مشاهده رفته بر قول او اعتماد کردن از حزم دورست عزیمتی که کرده ایم و لشکر از آن جهت جمع آورده
بتوفیق و تایید آسمانی با مضا خواهیم رسانید **مصرع** تا در میانه خواسته کردگار چیست **شعر** ارجع الیهم

فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و با اینهمه اکر راست میکوید که طالب صلح است
میباید که علی بیک را باستقبال ما فرستد یا با امرا ملحق کرداند انچه مصلحت وقت باشد بجا آوریم و بعد از
اقامت رسم طوی المجاز اغلطاهای زر دوز پوشانیده و تمغا داد و تعیین فرمود که مراسم رعایت و مراقبت
بتقدیم رسانیده و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول قورلتای کرده با شاهزادکان و امرا مشورت
فرمود و المچیان توقتمش خان را کرفته بطالع فرخنده و اختر سعید با تمام عسکر کردون ماثر روی کشور
کشائی براه نهاد و از سیسی قراجون و صبران کذشته سه هفته در بیابان و جول منازل و مراحل قطع کردند و اسبان
از کثرت سیر و قلت آب مانده و خراب شده و در جمعه غره جمادی الاول موضع سارق اوزن رسیدند
و چهارپایان را سیراب کردانیده شکر باری تعالی بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمده بود چند روز در آنجا توقف
نمودند و بعد از ان کذرکاه با چسته کور کذر کردند و کوچ کردند و تنسا از آب کذشته و دران شب دو کس از لشکر
کریخته به بیابان و جول اطراف توقتمش خان در رفتند حضرت صاحبقران در عقب ایشان کس فرستاد
و بایشان برسیدند و رایت نصرت شعار از انجا روان شده بیابان ظفر پناه در بیابان و جول و مغاکها
آب یافته میرفتند روز جمعه موضع الغ تاق مخیم نزول همایون کشت مهر سپهر صاحبقرانی و جهانبانی بنشاط
نظاره آن دشت بالای کوه برآمده صحرا در صحرا سبز بود آن روز در آنجا توقف فرمود و امر عالی نفاذ
پیوست که لشکریان سنک آوردند و دران محل نشانه بلند مناری برافراشتند و سنک تراشان چابکدست
تاریخ ایام برنکاشتند تا یادنامه بر روزکار باقی ماند و از انجا کوچ کرده شکار کنان روان شدند و بکنار آب
ایلاق جوق رسیده فرود آمدند و از آب کذشته بعد از هشت روز بموضع اناغون رسیدند و چون ابتدای
سنبلت مبارک رجب چهار ماه کذشته بود که لشکر باز از ارزق مانده و در اطراف آن بیابانها هیچ
آبادانی نیست و اردوی همایون که از غایت وسعت مجال کثرت سکان و اثقال بساری جول و جبال
دریای بود در جوش جهانی پر ولوله و خروش تنکی و کرانی سعر اشد چنانچه یکمن کوسفند بصد دینار کپکی و یکمن
غله تنک که عبارت از شانزده من شرعی باشد بصد دینار کپکی رسیده و نایافت می‌شد حضرت صاحبقرانی
و جهانبانی قول فرمود و بامرای تومان و هزاره و صده جات سحاب جار رسانیده و مچلکا کرفتند

که هیچ آفریده در اردوی همایون دکماج و بغرا و تتماج و سنبوسه و امثال ان نپزند و از مطبوخ بلماق اکتفا
نمایند و امرا جهت احتیاط تجربه نمودند و از یکمن آرد تنک انبار که عبارت از هشت من شرعی باشد با اضافه سبزی
که از امطر کویند شصت کاسه بلماق بیرون آمد و مقرر فرمودند که از لشکریان بکاسه از آن قناعت کنند و تخم
ساه آنهم نمی یافتند و سبوسته دران صحرا میکشتند و از تخم مرغان و انواع جانوران که دران بیابان می یافتند
و علفی که میتوانستند خوردن روزکار میکذرانیدند و برین طریق میرفتند حضرت صاحبقران در روز دوشنبه اول
جمادی الاخر شکار اختیار فرمودند و تواچیان بامرای جرانغار و برانغار خبر رسانیده سپاه نخجیرکاه روان شده
تمام صحرای انجا فرو کرفته وحوش و طیور بیشمار برآمدند و بعد از دو روز قمارغه کرده **نظم** فلک پرسو
که مرکب راند حالی ؛ زمین از کور و آهو کرد خالی ؛ چو کیتی کشت و صید افکنه با چاشت ؛ از انجا سوی منزل
راه برداشت ؛ وزان نخجیرکاه آمد سوی تخت ؛ بفیروزی قرین دولت و بخت ؛ و سپاه از دولت و اقبال شاه عالم
پناه از کوزن و آهو و بکن و دیگر انواع نخجیر چندان صید انداختند که چنان کثرتی بقیاس با وجود چندان
تنکی که دست داده بود فربه را کزین برمیداشتند و لاغر را میکذاشتند **مصرع** ز هر جنس چندان کرفتار
شد ؛ که کیرنده و دشت بیکار شد ؛ و از جمله نوعی آهو دران صحرا یافتند که از کاومیش بزرکتر بود و مثل آن
هرکز مشاهده نموده بودند و مغول قندغای میکویند که مدتی قوت لشکریان از کوشت شکاری آماده بود

کفتار در عرض دیدن صاحبقران بعد از فراغ از شکار رای اصابت شعار صاحبقران سپهر اقتدار پرتو
التفات بر بازدید جیش و عرض عساکر کردون ماثر انداخت لشکر از میمنه و میسره و قلب و جناح چون کوهر
تیغ در آهن نشسته مرکبان با وجود چهار آینه چون آتش جهنده از دل آهن در برکستوان نهان کرده **نظم** سپاهی
بکثرت فزون از شمار ؛ ظفر پیشکان تسلط شعار ؛ همه جا چو اشکفته پیلان مست ؛ همه نیزه و کرز و خنجر بدست ؛
کرفته سپرهای چرم نهنک ؛ برافکنده برکستوان پلنک ؛ نه از مرک ترسان باک و ز تیغ تیز ؛ نه از آب بیم و
نه ز آتش کریز ؛ بمردی یکی کانکه کوشش کند ؛ بر زخم سندان بر جلکه کوه ؛ بدینکونه لشکری از حد شمار بیرون و
بکثرت ستاره و صولت کردون سراسر بکمال آراسته فوج فوج و تومان تومان قریال خورده روان شده و متوجه
بوسه کاه کشتند **نظم** جهاندار چون لشکر آماده کشت ؛ برآمد براسپ و در آمد بدشت ؛ یکی تاج بر سر

زیاقوت و در جنگ اندرش گرزه گاو سر ❁ غبار البسی جوانغار تاخت ❁ جهان سر بسر کوه فولاد یافت
درآمد روان از بر صف نخست ❁ فرو جست نزدیک از اسپ جست ❁ که تومان او بود زآغاز صف
گروهی همه تیغ و خنجر بکف ❁ بقصد عدو بسته تنگ میان ❁ بالماس کین تیز کرده سنان ❁ سپهبد
زده زانو از اسپ کشید ❁ زمین بوسه داد و ثنا گسترید ❁ که بادا جهان از کران تا کران ❁ بفرمان صاحبقر
ان جاودان ❁ سر و جان ما از ره دین و داد ❁ فدای سم مرکب شاه باد ❁ و چون حضرت صاحبقران تومان
بردی بیک توشون بنظر التفات احتیاط فرموده بسعادت و اقبال جنس را بتومان خداداد حسینی تکمل و
آراسته بود دیده وصف پاکشیده نظم سپاهی همه صفدر و رزم ساز ❁ دلیران گردن کش و سرفراز ❁ سواران
جنگی و مردان کار ❁ کمند افکن و گرز و خنجر گذار ❁ خداداد بعد از اقامت رسم اولجامشی و پیشکش بان اخلاص
بعرض ثنا و دعا برگشاد نظم بسی آفرین خواند بر شهریار ❁ که بادش چنین جاودان کامکار ❁ جهانت
گیتی که کامت بود ❁ فلک بنده اختر غلامت بود ❁ تن و جان ما همگنان سربسر ❁ فدای ره خسرو تاجور
شنشته برادرانوازش نمود ❁ بسی آفرین کرد و حرمت فزود ❁ و بعد از تومان خداداد شیخ تمور پسر اقیمور
بهادر با برادرهای سلحشور صفها آراسته بود دیده نظم سپاهی سبک حمله بر جنگ ❁ کشاده بکین چشم چشم جنگ
چو پیل دمان و چو شیر زیان ❁ بکف گرز و تیغ و کمند و کمان ❁ شیخ تمور بهادر برسم جناو نه کی التقدیم رسانید و از تو
زده و اسپ کشید نظم وزان پس دعا کرد بر شهریار ❁ که بادا مطیعت فلک بنده وار ❁ بکام تو
باد از مین و زمان ❁ نگهبان جانت خدای جهان ❁ چو مانندگان در ره جان سپار ❁ بهر وقت بر جا
هر اراق هزار ❁ جهانبان زگفتار او شاد گشت ❁ بر او آفرین خواند و دلشاد گشت ❁ و بعد از آن انبوه گروه
لشکر فیروزی اثر شاهزاده عمر شیخ صفها آراسته داشته و اعلام نصرت و فتح برافراشته و آن صحرای
وسیع المجال را برگذر که کلن صبا و شمال بسته بود نظم ز انبوه لشکر در آن پهن دشت ❁ بصد حیله باد
از هوا میگذشت ❁ سپاهی سرافراز گیتی فروز ❁ سواران جنگ آزما کینه توز ❁ همه با دل تیر و نیروی بیژن
ز نوک سنان شان خراشیده ابر چوق رایت ظفر پیکر باد شاهی معقوف بنون تایید الهی سایه وصول بر
ایشان انداخت شاهزاده باقامت وظایف خدمت مبادرت نمود و بعد از تقدیم مراسم ادب بنوعی که

ازخیابان شاهزاده باقامت وظایف خدمت مبادرت نموده و بعد از تقدیم مراسم ادب بنوعی که زانو زده
باین خاتمه ببارست نظم گرامی در ملک و دین فیروزی از تو ❁ جهان را طلعت بهروزی از تو ❁ کلید فتحست
از فتح عدو بند ❁ کشاد از حد چین تا مرزوربند ❁ نگویم گشت زنجیب سربلندی ❁ که خود بخت از تو دارد خرسندی
بهر منزل که مشک افشان کنی راه ❁ منور باد چون خورشید و چون ماه ❁ بهر جانب که رو آری بتقدیر ❁ رکابت باد
چون دوران جهانگیر ❁ کمر بسته بدرگاه تو ازخان ❁ غلامان ما زنا بیتر فراوان ❁ جهاندارش فراوان آفرین
خواند ❁ دعایش بر زبان آفرین خواند ❁ که از بخت بلندت یاوری باد ❁ بر اعدایت همیشه برتری باد ❁ و از آنجا
شادمان مرکب روان کرد ❁ غبارش باد را عنبر فشان کرد ❁ و چون حضرت صاحبقران از عساکر امیرزاده عمر شیخ
نظاره کنان درگذشت لشکر سلطان محمود خان و تومان میرامیر سلطان شاه کران تا کران آن دشت بی پایان
و فرو گرفته صف ها ترتیب داده بودند ایستاده نظم سپاهی ز ریگ بیابان فزون ❁ ز کین همگنان دریای
خون ❁ همه گشت کینه کش و رزم ساز ❁ سترگ جهانسوز و دشمن گداز ❁ ایشان نیز طریق معهود بپای ادب
بسپردند و هر یک رعایت رسم بجای آوردند نظم همیخواند بر شهریار آفرین ❁ که جفتش مبادا خلایق بکین ❁
خدایت بهر کار یاری کناد ❁ ز خشم بدان رستگاری دهاد ❁ بر اسبت مدام جان را دریغ ❁ اگر تیر بارد وگر
گرز و تیغ ❁ جهانبان را ایشان ستایش گرفت ❁ جهان آفرین را نیایش گرفت ❁ بسی خواند بر هر یکی
آفرین ❁ که پیوسته باشند با داد و دین ❁ و از آنجا باقبال بگذشت شاد ❁ ز گردون عطر سا گشته باد
بعد از آن سایه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاعش پرتو سعادت بر لشکر شاهزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر
انداخت گردی از چین چشمان و ز کار چون زلف پریشان خوبان بهم بر آمدی و از صدای خروش قمر سنان تن
مهر سپهر چون دیده بلادیده عاشقان تیره و خیره ماندی فضای آن صحرای بی انتها را از غایت کثرت تنگ
آورده صف ها آراسته بودند و ایستاده نظم سپاهی به بسیاری از عدد فزون ❁ یکایک بروی اندر نشستم
بروز ❁ دلاور سواران پرخاشجوی ❁ دلیر و قوی هیکل و تندخوی ❁ چو شیران در خشم سیلان مست ❁ ز جان
از بی آبرو شسته دست ❁ صاحبقران دیده احتیاط بنظاره آن جهانسوزان جو لوله انداخت شاهزاده محمد سلطان
در اقامت رسم اولجامشی و عرض پیشکش شرایط ادب رعایت نمود خطاب مستطاب را العفو دعا و ثنا بیاراست

نظم که ای شاه سریر آفرینش ۞ دعا بت حرز جان اهل بینش ۞ که نشسته ز اختر و انجم کلاه است ۞ گرفته
مشرق و مغرب سپاه است ۞ فروغ لعل خورشید از نگینت ۞ طلوع صبح اقبال از جبینت ۞ ز بهر سجده گاهت
گاه و بیگاه ۞ کلاه افگنده هم خورشید و هم ماه ۞ مظفر باد بت ارد و دولت شاه ۞ مبادا یک زمانی زنا(?)
همیشه خشمت در چاره سازیست ۞ ره فادر سوری عاجز نوازیست ۞ سپهرت رام و فرمان رای ۞ خدایت
باد در کشور کشایی ۞ چو کار افتد بتوفیق جانسپاری ۞ ز ما کوشش ز اقبال تو یاری ۞ زهی توفیق آن
فرخنده چاکر ۞ که در بازد براه خدمتت سر ۞ شنیده ز خطاب شاهزاده ۞ نشاط افزود شد خاطر
گشاده ۞ برو کرد آفرین از شاد کامی ۞ که ای شایسته فرزند گرامی ۞ چراغ چون تو اندر دودمانم ۞ چراغ
روشن نباشد چشم جانم ۞ بهر کاری ز یزدان یاریت باد ۞ ز عمر و ملک برخورداریت باد ۞ و چون
بیمن منوال لشکر ظفر قرین که از وفور کثرت بحری بود امواج آن افواج بهادران جلادت آیین فوج
فوج ترتیب نمو ملاحظه بهادران دریافتند و امرا و تومینان مراسم آداب معهود قیام نمودند و در انعار لشکر
نصرت شعار شاهزاده کامکار میرانشاه بهادر دلاورانی که سرمه دیده روشن اقبال را خیره کرد
عرصه حرب و قتال بدانستندی و گلگونه رخسار ر آوردخته سعادت بغیر از خون صابران میدان جلادت
نشناختندی صفها بران مرتب ساخته و رایت فیروزی باوج گردون برافراخته بسیط هامون کران
تا کران فرو گرفته بودند نظم سپاهی بسیاری از ریگ بیش ۞ گذشته گرامروی هم از جان خویش
ندیده کسی پشت ایشان بجنگ ۞ بجستی چو باد و چو کوه اندر رنگ ۞ فروزنده آتش کارزار ۞ فرازنده
رایت شهریار ۞ و چون حضرت صاحبقران ظفر در رکاب نصرت عنان بایشان رسید امیرزاده میران
شاه که شهسوار میدان سلطنت و کامکاری بود پیاده گشته پیش آمد و آنچه از رسوم و آداب آن
مقام تواند بود و خان گرجیان نامداری سرد بجا آورده زانو زده طوطی ناطقه را ادای وظایف انعام
تواند بود دعا و ثنا شکرها کرده اند نظم که ای شاه دریا دل پاکدین ۞ فروزنده تاج و تخت نگین
جهان آفرین تا جهان آفرید ۞ چو تو پادشاهی نیامد پدید ۞ جهان مر ترا داد یزدان پاک ۞ زماننده
خورشید با مرده خاک ۞ بگیتی همی جوی ازو دولت ۞ کسی هست مردم همه با دل است ۞ توی در جهان

شاه بیدار بخت ۞ تراویده دولت سزاوار تخت ۞ درخشنده تیغت عدو سوز باد ۞ درفشت بسان
از تو پیروز باد ۞ سپاهان شنیده و هر که هست از سپاه ۞ کمر بسته ایم از پی کام شاه ۞ درین داوری آورد
یار باد ۞ سر بخت دشمن نگونسار باد ۞ خدیو جهان شاه صاحب قران ۞ ز گفتار شهزاده شد شادمان
برو آفرین خواند بر لشکرش ۞ سخنها بسی گفت از پرورش ۞ که بیدار دل باش و سنجیده گوی ۞ نبرد آزمای
پناه و از و کام جوی ۞ ز تو نام باید که ماند بلند ۞ نگر دل نداری بگیتی به بند ۞ جهان آفرین از تو خشنود باد
سر بکمالات برازد و دو باد و بهمچنین در انعار امرای نامدار و تومینان رفیع مقدار سلطانشاه و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و دیگر امرا و سپهداران که بعرض بدگر هر یک شود موجب تطویل کلام
شود و هر یک تومان خود را برابر برابره قوشون مرتب ساخته و مکمل آراسته بجای خود باز داشتند حضرت
صاحبقران بهر فوج که میرسید از امرا و نوئینان اسپان پیشکشیدند بزبان اخلاص و خیرخواهی وظیفه دعا و ثنا
بادا میرسانیدند و عاطفت پادشاهانه همه را استمالت داده بستایش و تحسین بلند پایه و سرافراز گردانیدند
و تا دو ر از آن وقت که جمشید خورشید بر خنگ ملک سوار میگشت تا هنگام شام که قهرمان گردون
سپاه سیاره عرض مینماید لشکری بدان اساق ... که در جلگای کش موضع اقیار مقرر شده بود و امرا حشم
باز داده بودند عرض دیده شد بعد از آن کورکه زده سورن انداختند و فرود آمدند روزگار از شوکت
صاحبقران کامکار و کثرت ترتیب آن لشکر جرار متعجب مانده مقصود فه فرد ای قیامت را ظفر لشکر
کش و نصرت رکاب ۞ ز نقش بر طول و عرض لشکرش واقفه و تنگ گفتار در مراجعت حضرت
صاحبقران جهانگیر مستقر سریر خلافت مصیر حضرت صاحبقران امرا و سران سپاه را بانعام و نوازش
استمالت فرمود و خواست که منقلای روان سازد در انحال امیرزاده جوانبخت محمد سلطان بهادر زانو
زده التماس نمود که منقلای باشد حضرت صاحبقران از آن جرات و دلاوری نجابت پسندیده افتاده ملتمس او را
مبذول داشته مقدمه لشکر ساخت و زبان بالطف اشماله نوازش ترتیب بر گشاد و در روز جمعه
هفتم جمادی الاول باختیار و اتفاق ساعت نجم بطالع فرخنده اختر و سعد ارمش روان گردید و عطای امرای
ملازمت رکاب همایونش تعین فرمود تا غایت جمادی الآخر از نخشان جری نیافته بود شاهزاده و امرا

دوروزه بمنزل رسیدند که هیچ شخص جای آتش کرده بودند و هنوز تمام فرو نمرده بود فی الحال آنخبر بحضرت
صاحبقران آوردند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که عمر جیان دانسته پی گرفته تفحص نمایند که افراد عساکر
آنشهاب کدام طرف رفته اند و عکاس فرموده که از حال لشکر یک بی‌خبر باشند شرایط حزم و احتیاط مرعی
داشته تغافل جایز ندارند **نظم** بفرزند شایسته فرمود شاه ⁂ که آگاه باشند ز حال سپاه ⁂ ز من آسانی و غفلت
از کارها ⁂ ندارد صواب و ندارد روا ⁂ نشوید مگر بر طریق خرد ⁂ بود دایم آگه ز هر نیک و بد ⁂ چون اشارت
علیه شاهزاده کامکار و امرای نامدار رسید بامتثال امر مبادرت نموده شب و روز کوچ های دور میکردند
و تفحص کنان میرفتند و چون بآب نوبل رسیدند بگذشتند قراولان خبر رسانیدند که نشان محل آتش دیدیم هر چند
در تفتیش آن کوشش نموده شد از هیچکس اثر نیافتیم باز امیر مغنی الیه بحضرت صاحبقران عرضه داشتند و چون
صورت حال بمسامع علیه رسید فی الحال کوچ کرده بتعجیل راندند و چون بآب نوبل رسید بواسطه عبور لشکر
منقلای گذار خراب شده بود حکم شد که لشکریان خس و خاشاک جمع آورده گذار را اسب کنند و صاحب
قران کامران با تمام لشکر نصرت شعار از آب عبور نموده منقلای سوست عساکر گردون مآثر آن دشت
و هامون را در زیر سم ستوران گیتی نورد آوردند و از مخالفان هیچ اثری و خبری معلوم نگشته و هر کس که گری
میرفت در آن بیابان سرگردان گشته از کس نشان نمی یافت و از کسی خبری نمی گرفت حضرت صاحب
قران بالهام دولت ثابت ارکان شیخ داود ترکمان را احضار فرموده با جمعی دیگر از بهادران بخبر گیری
فرستاد و داود مردی دلاور کاردان بود و در بیابان و ریگستان بزرگ شده بود و در کفایت کارهای عظیم
زحمت ها کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده بر حسب فرمان روان شد و شبانروز بتعجیل راه دور شب
دوم و سوم الاجوقی چند یافت و پس از آن با دیگر بهادران بکشتن شدند و چون صبح دمیدن گرفت
سواری از آن الاجوقها بمهمی میرفت صبر نمودند تا از ایشان دور شد از عقب او شتافته او را گرفتند و بحضرت
صاحبقران رسانیدند آنحضرت ایشانرا تربیت فرموده شیخ داود را بانعامات پادشاهانه مخصوص گردانید
کمر زرکش زرین و خلعت خاص ارزانی داشت و از آن کس احوال توقتمش خان پرسید گفت یکماه باشد که ما
از ایل بیرون آمده ایم و اینجا ساکن شده ایم و از خان خبری نداریم اما چند روز است که ده سوار جبه پوش آمده اند

درین نزدیکی ما ثبت الیت انجا میباشند معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحبقران شیخ خواجه لاجین
را با جانیچه امر شده بود بیاورد و قماری یساول را فرمان داد که با بیست سوار رود و آن ده مرد که در بیشه اند
گوشمال نموده بگیرد و بیارد و قماری بر حسب فرموده متوجه شد و چون بایشان رسید بجنگ پیش آمدند
و بعضی کشته شدند و بعضی دستگیر کردند و بپایه سریر اعلی آوردند و خبر توقتمش خان از ایشان تحقیق کرده کوچ
فرمودند منازل و مراحل بسیار پیموده و از سر تپه ها و کوه ها عبور نموده روز دوشنبه بیست و چهارم جمادی الاخر
تا بآب تبق رسیدند عمر جی لعبین یهاوول رسانید که این آب سه گذار است یکی را آب عرهانی بودند دو دیم را
نورکت و سوم را گذار جه که حکیز ست خشم گفت حضرت صاحبقران که ضمیر منیرش مصدر انوار صدق و صواب
بود فرمود که ازین گذارها گذشتن مصلحت نیست نشاید که دشمنان در کمین باشند و صلاح آنست که بالای
آب روان شویم و تو جل را معین ضبط جل و علا کرده بر آب زدیم و بگذریم همانساعت کوچ کردند و بالای آب
رفته سوار از هر جای خود را بر آب زده بگذشتند و بعد روز تمام آن لشکر بیکران از آن آب گران سلامت
عبور نمودند و شش روز دیگر منازل و مراحل پیموده بآب سمور رسیدند قراول لشکر منصور پیش رفته بودند که
صدای غلغلهٔ دشمنان شنود مشار الیه بحضرت اعلی عرضه داشتند و در آنجا امیرزاده محمد سلطان یکی را از مخالفان
گرفته بدرگاه عالم پناه آورد و چون اوضاع او را استفسار نمودند تقریر کرد که ایل علیه اینجا بودند و چون از توجه
لشکر آگاهی یافتند کوچ کردند و رفتند و چون تحقیق شد که مخالفان در کجا اند توقیع لازم الاتباع صدور یافت
که هیچکس از شاهزاده و تومنی جدا جدا نشوند و لشکریان در شب آتش نیفروزند و از آنجا لشکر ترتیب داده
فوج فوج روان شدند **نظم** چو از دشمنان آگهی یافت شاه ⁂ گرامی برانش لضبط سپاه ⁂ بیاراست
لشکر بآیین و ساز ⁂ همه جنگ جویان دشمن گداز ⁂ روان شد بپای سه فوج فوج ⁂ چو بحری که خونشان دارد
بموج ⁂ و چون حوالی آب ایک مخیم نزول همایون گشت حضرت صاحبقران صباح دوشنبه غره ماه رجب
بسعادت و اقبال سوار شده بر سر ایل پا بستادند و فرمان داد که منقلای جنتر از ایل گذار کنند و خبر ان توقتمش
فرمود که تمام لشکر قول از ایل بگذشتند و برانغار و جوانغار هر کس از مقابل خود بر آب زده عبور نمودند و بعد
از آن خود درین فتح و فیروزی از ایل گذشته روان شد و درین اثنا و اوان سه نفر از دشمنان گرفته

بیاوردند حضرت صاحبقران گیتی ستان از ایشان اخبار استفسار نمودند تقریر کردند که توقتمش خان از آمدن
شما آگاه نشود و لشکران او پراکنده از اردوی شما گریخته آمدند و او را از توجه شما خبر دادند که با لشکر فراوان افزون
از ریگ بیابان و برگ درختان میرسد توقتمش خان از شنیدن این خبر آتش در نهاد افتاد و دود از سر او برآمد
و گفت من نیز دو چندان لشکر جمع کنم و در زمان خبر باطراف و جوانب فرستاد و لشکر دست راست و دست
چپ را جمع آورد و اکنون در فوق قول نشسته‌اند و ما بطلب لشکر فرستاد و لشکر دست راست جمع آمد نظم
غلط من که بدخواه را در براست ٭ که فیروزی از کثرت لشکر است ٭ به صد رنج کوشش نماید بجان ٭ که جمع آورد
لشکر بیکران ٭ ندانند که هنگام جنگ آوری ٭ ز فتح و نصرت آمد نه از لشکری ٭ سعادت شود زور کین و ستیز
ببسیاری لشکر و تیغ و تیر ٭ و توقتمش خان بتصور چنان بود که حضرت صاحبقران چون بآب تیق رسید از گذارها
عبور نماید و در یکمن و جهت ترصد آن راه‌ها مسدود و آنحضرت از الهام تائید آسمانی آن معنی را در حساب گرفته
بود و از بالای آب گذشته و بدانجا چون رای عقده گشا بگفت اوضاع توقتمش را ضبط یافت و از آن منزل توقف
شد و با عساکر منصور تمام رسیدند و میمنه و میسره ترتیب داده امر فرمودند که توارها و جرها آماده دارند و پیرامن
معسکر همایون اطناب زده چنانکه با لشکریان حوالی خود خندق بکنند حسب فرمان بکار نهند و شرایط
حزم مرعی داشتند و در مرحله بسر بردند فرد دگر روز چون خسرو خاوری ٭ برآمد برین کاخ نیلوفری ٭
و از آنجا کوچ کرده روانه شدند و در منزل بهمین طریق رعایت حزم نموده میرفتند حضرت صاحبقران امرا و تومانات
و صدجات اختصار فرمودند و بهر یک آنچه بمرتبت و نوازش نموده خلعتهای فاخره بخشیده و ایشان را و لشکریان را
جیبهای لایق داد نظم چو بحر عنایت درآمد بموج ٭ سپه را ز انعام داده بموج ٭ سراسر ز خلعت خاص داد ٭
ببخشش دل یکسان کرد شاد ٭ ز درع و کج و کوپال و برگستوان ٭ همه جبه و خنجر و تیغ و کمان ٭ گشاد و بلشکر
پراکنده کرد ٭ و از آنجا روان شدند و نوروز و در اثنای راه بکل و لای عظیم رسیدند و تعب و مشقت بسیار از آن
وحل گذشته فرود آمدند و در آن روز قراولان کس فرستادند که سیاه مخالفان سه فوج نمودار شد خبر رسید
که در عقب ایشان غله دیگر پیدا شد حضرت صاحبقران سوار شدند بنفس نفیس و لشکر را امر فرمود که صف راست
داشته و میمنه و میسره آراسته روان شوند و درین حال یکی از قراول رفته دشمنی از قراول ایشان گرفته بیاورد

بیاورد

و او را بعد از استفسار احوال بپایه سریر رسانیدند سوخیک بهادر و ارغون شاه و انقو شاه و تاتار سیاه و تمن خبری
باز داوند و چون حسب فرموده روان شدند و آنجا که خوراماونو دور رفتند و ایشان هر چند در تفحص تکاپو
بلیغ آوردند از مخالفان اثری نیافتند و چون بازگردیدند حضرت صاحبقران منشور امارت کار نامزد فرمود
فرمان داد که ما از دشمنان خبری معلوم شد مراجعت نماید با چند مرد مردانه به تعجیل تمام روانه شدند و در
و در اثنای جنگلی رسیدند و در آنجا از دور دودی دیدند چون نیک متوجه شدند آواز هم شنیدند کس فرستاد تا کیفیت
و جمع تفحص نموده قلت و کثرت ایشان باز داند و چون تحقیق پیوست که طایفه از لشکر دشمن اند مردم خود را
مرتب داشته و پس بر سر ایشان راند نظم چو دشمن شد آگه که دشمن رسید ٭ برآمد برین تیغ کین برکشید
بجنگ جز چاره ره نبرد ٭ صف آراست و ز بیم جان شیر شد ٭ شد از ها کین آتش جنگ تیز ٭ قضا
فتنه خفته را گفت خیز ٭ تائید آسمانی که پیوسته رفیق در احوال و انصار حضرت صاحبقران منشور بود انواع
و حمایت ماه نشانه مخصوص گردانید و جمعی را که یار او بودند بعضوف عواطف سرافراز داشته و اکلفا او
و نوازش فرموده از گرفتاران قبید و اسیر احوال توقتمش استفسار کردند عرضه داشتند که توقتمش خان لشکر را
حاضر رسانیده بود که در موضع قرق گول جمع شوند تا بدان کان حسب فرموده آنجا رفتیم و او را نیافتیم و بسبب تخلف
او از میعاد و مرام سرگشته در واسطه بیابان و جنگل سرگشته میگردیدیم تا باین بلا مبتلا شدیم و چون حکایت تمام
بعرض اقدس رسید فرمان بقتل ایشان فرمان داد و درین اثنا بیرداد و آنرا بزخمی مجروح گردانیدند و بحضرت آوردند و
بعرض رسانید که چند روز از طرف برای جستن خان میرفتیم و او را در موضعی کاهی که موقوف کرده‌اند نبودم تاغتم
و بر دیگر اوضاع اطلاع ندارم صاحبقران گیتی ستان جلال بن امیر حمید و ایلچی بوغا و مولی و سانچی تیور تمغا بیسی
بهادران بقراولی تعیین فرموده فرمان داد که چون سپاهی سیاه دشمن بینند خود را بدیشان نموده گریزان تا دلیر
گردیده با ایشان فریفته شوند و پس آیند و هر چند روی نماید اعلاق مبادرت سازند امیر جلال و امرا و بهادران
حسب فرمان روان شدند و چون از بالای کل و تپه‌ها که انداخته سیاهی دشمن پدید آمد و از ایشان باز جد و نفر
جدا شدند و پس آمدند و از این طرف سانچی تیور جنس رانده و با ایشان جنگ کرده و باز گردیده و مولی را بحضرت آورد علی

وشاوند تا صورت حال عرض دارد و از برق سرعت راسعان کرده بپایه سریر اعلی و خلافت مصیر
آمد و کیفیت وضع کرد **ذکر محاربه قراولان و درگذشته رفتن امیر ایکوتمور** چون خبر مذکور بحضرت صاحب
قران رسید اشارت علیه نفاذ پیوست که امیر ایکوتمور با بهادران پیش رود و از مخالفان خبری تحقیق
بیارد که در کجا اند و علیه منش آمده اند تا بداند که در جمیع احوال طریق حزم و احتیاط مرعی دارد و امیر نامدار
بامتثال امر مبادرت جسته بتعجیل روان گشت و از دجله عظیم و از آب گذشته با امیر جلال الدین حمید و دیگر
قراولان ملحق شد و چون پیشتر رفت گروهی از سپاه دشمن دید که بر بالای پشته ایستاده نظاره میکردند
جمعی از مردان کار و مبارزان تیغ گذار بجانب ایشان روان کرد و چون دشمنان توجه ایشان مشاهده
کردند بازگشته به پشته فرو رفتند ایشان از بالای پشته بجای دشمنان برآمدند و از آن طرف پشته
سی قوشون سوار مکمل پوش را دیدند در صحرا صف کشیده و جنگ را مهیا شده و در کمین فرصت ایستاده اند
و چون بر آن حال اطلاع یافتند همانجا توقف نموده خبر با ایکوتمور رسانیدند و او در زمان روان شد و بر بالای
پشته برآمد و لشکر دشمن را احتیاط کرد و چون غلبه بود جنگ کردن مصلحت ندانست و صواب در آن
دید که بآهستگی بازگشته از آنجا بگذرد سپاه خود را روانه گردانید و خود با اندک نفری در عقب لشکر بایستاد
دشمنان چون دریافتند که بداندیشان دو دست و آب و لای بسیار در راه روان بر سر امیر ایکوتمور تاختند
او از کمال شجاعت و دلاوری پای ثبات بیفشرد و در زخم تیر و نیزه اش که از چند قوشون را بازداشت و چندان
کوشش نمود که تمام لشکر مستور و سالم از آب و لای بگذشتند و درین اثنا از قضا تیری باسب او رسید
و او نیز زخم خورده بود با وجود آنکه او زخم داشت بهمان اسب زخم خورده از آب بگذشت و چون اسب را
قوت نماند بیفتاد اسبی دیگر کشیدند که بر نشیند هنوز سوار نشده تیری دیگر از شصت لاولقضاء الله [?]
یافت و بر منقل آن اسب آمد عرصه تلف گشت و مخالفان غلبه کرده بانبوه کرده برآمدند و آن دلاور نامدار
عالیمقدار پای ثبات بیفشرد و از غایت مردانگی دست از جنگ باز نکشید تا دشمنان او را از اسب انداخته
شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون **نظم** ز نیرنگ جهان هیچکس جان نبرد ٭ کس این قصه با دی بپایان نبرد

ندارد جهان دوستی با کسی ٭ که با این و آن مهربانی بسی ٭ جهانرا بدینگونه شد رسم و راه ٭ برارد بیکجا و فرو دارد
بگاه و در آن واقعه هایله که چراغ دولت مخالفان از وقت فرو نشستن بود و خانه روشن میکرد در بیابان
پسر بادیکار برلاس و منصان خواجه و محمد ازلات را نیز بدرجه شهادت رسانیدند **فرد** چراغی کان فرو
خواهد نشستن ٭ کند در وقت مردن خانه روشن حضرت صاحبقران بنفس مبارک با اندک نفری در تعجیل
کنار آب رسید و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند اشارت علیه نفاذ پیوست
و سپاه جاوید گشته از آب بگذشت و بر خم برجای دکه از باغی را برآمدند **نظم** ببارید تیر از کمان سران
بران رزم جویان و جوشن وران ٭ برآمد ز اعدای شمشیر و تیر ٭ برآورده از جان دشمن نفیر ٭ نماند از محابا
کس آنجا بجای ٭ که رو بفرار و بر ننهاد پای ٭ و در آن معرکه جلال جنه و طایفه سندی که بجا آورده با سی کس
هر سه قوشون از لشکر دشمن که در مقام او بودند حمله کرده آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانید و زمان زمان
طبل بازگرد کوفت سر بیک اهدائیه برق تنگ را با قطاس و جنت و پاس سر جانب که مناخت و از جر
کمان و صفیر تیر صدای فنا در گوش جان مخالفان می انداخت **نظم** خروشان و جوشان گرفته بجنگ ٭ کمان
کیانی و تیر خدنگ ٭ روان کرد از برج زاغ کمان ٭ عقاب اجل را بسوی دشمنان ٭ و بدیله تیر جنگی مردانه کرد
و شاه ملک سر طغای ترکن کوششهای بهادرانه نمود **نظم** بهر تیری از لشکر دشمنان ٭ بخاک اندر افکند
یک پهلوان ٭ و با تیر شش انگشتی تیر داد مردانگی داده از دشمنان سه کس را دستگیر کرده بجا آورد و حضرت
صاحبقران از آنجا مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده و جماعتی را که در آن موقف هولناک پای
ثبات فشرده بودند از شرایط سربازی قیام نموده بانواع تربیت و نوازش بلند پایه و سرفراز گردانید
و حکم ترخانی ارزانی داشتند فرمان داد که جماعت سپاه ولایت دست روبیش ایشان مداینه و از در آن
حضرت منع نکنند و تا نه گناه که از ایشان و فرزندان صادر شود نپرسند **نظم** چنین داد پاسخ که تا نه نژاد
بر آنکس که از نسل ایشان نژاد ٭ گنه شان نپرسند آبای ما ٭ گر ز پس نشینند بر جای ما ٭ و خویشان امیر
ایکوتمور که بتیر شهادت فایز شده بود عنایت و مرحمت بسیار فرمود و از آنجمله شاه ملک پسر قلنجای را بمزید لطف
و الطاف و اختصاص بخشید و راه و رسم امیر ایکوتمور را بدو ارزانی داد و مهر کلان و مهر پروانه را بدو سپرد و چون قرب

ستشماه بود که رایات نصرت شعار متوجه جانب شمال گشته مسافت بعیدی رسیده بودند که در شب بجز اندکی از غروب آفتاب
شفق اثر طلوع آفتاب صبح ظاهر میشد چنانکه در هنگام بودن آفتاب در برج شمالی نماز خفتن در آن موضع بسبب ملاقات
عر واجب نمیشد و بعد از آن حضرت صاحبقرانی از آنجا بسعادت روان شده بنصرت آخته و رایات دولت
و اقبال برافراشته و بر بلندی فرود آمد نظم بر آن پشته سلطان فریادرس ٭ بر آسود تا صبح زد از نفس ٭
جهان کسوت سوکواری فکند ٭ برافراخت خود افراخته و از آنجا بسعادت و اقبال روان شده و چون
توقتمش خان که بلشکر منصور رسید و اول سپاه دشمن بر روی خود ظاهر میشود و باز گردیده میرفتند و آن بیابان
بی پایان را پیش گرفته توقف میکردند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان مشورت فرمود و امیرزاده
عمرشیخ را فرمان داد که میمنه را با سواران پیش روان شوند و تعجیل را از ره با او رسند یا بضرورت توقف نماید
و از امرا امیر سونجک و سلطان سنجر و امیر عثمان و حسن جاندار و غیرهم فرمود تا با او بروند و چون نشان لشکر اقبال اثر
مبادرت نمودند روز دیگر خبر آمد که منقلای ارجاسپ بهم رسیده اند رای اعلی چون بر این حال اطلاع یافت ترتیب
لشکر فرمود با طالع سعد بخت فیروز نظم روان شد سوی دشمن کینه خواه ٭ به نیروی اقبال و عون اله ٭ و در آن روزها
از کثرت ابر و بارندگی هوا تیره بود و سحاب اشک ریز فضا [illegible] میکرد و نیز گفتار در تعبیه لشکر آراستن
و وقوع جنگ بزرگ صاحبقران گیتی ستان در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه
موافق توی ئیل که سوابقه ارتفش روز گشاده گشت و در موضع قندزچه بنقش مبارک طلعت آراستن لشکر
و متصدی نسق و ترتیب آن شد و هفت قول مقرر فرموده بنوعی که مجلس نسل آن نه دیده و نشنیده و این معنی
از نتایج الهامات ربانی و تاییدات سماوی تواند بود در خصوصیت عدد هفت لطیف اسرار است که دو اتفاق [illegible]
انسانی بیان را ه بلبلان این گلستان از نوای دیگر است یک قول باسم سلطان محمود خان بیاراست کرده
[illegible] دران کار و انبوهی در دلاوران تیغ گذاران اند نظم همه تیغ جو و همه نامدار ٭ چو شیران آشفته کارزار
سپاهی چو دریای جوشان بجنگ ٭ همه تیز کرده به پیکار چنگ ٭ و با سلامتی امیر سلیمانشاه رجوع فرمود و قول بزرگ را
مرتب شاهزاده محمد سلطان سر داطراف و جوانب امرا [illegible] شیر افکن و نیز داریان صف شکن نظم
همه جنگ را تنگ بسته میان ٭ بگردن در آورده گرز گران ٭ بحوف استاده همه تیغ را ٭ سنان در جگر دوخته میغ را

مستحکم ساخت و از بهادران لشکر و مبارزان بیست و شش مرد دلاور یلان سرافراز شمشیرزن نبرد آزما
لشکرشکن برگزید و ملازم رکاب همایون گردانید و علیحده در عقب قول بزرگ باز ایستاد تا بهنگام اشتعال نیران قتال و جدال
که بهادران جانبین با یکدیگر در آویزند اگر فوجی از سپاه ظفر پناه را معاونتی احتیاج افتد مدد آماده مستعد کار
باشند و در دست راست جرقی دیگر نظم همه شیرمردان کار آزما ٭ دلیر و جهانجوی و کشورگشا ٭ نگاه
و نام بر یکی صفدری ٭ از ایشان تنی در عدد لشکری ٭ ترتیب داده و رایت نصرت آیات امیرزاده میرانشاه
علم گردانیده و در پیش شاهزاده محمد سلطان باچرغار تا آماده جنگ شده و در قول دست راست امیر حاجی سیف الدین
با لشکری و حشری که در دلاوری از سر جان برخاسته نظم هژبر نمای و نبرد آزمای ٭ دم مرد افکن ٭ ظفر قرین و
ولایت گشای و قلب شکن ٭ همه بسانی برسینه باز کرده و تیغ ٭ همه چو کوه [illegible] غرقه در آهن ٭ پا ایستاده
و در جوانغار قولی دیگر نظم گروهی همه پردل و پهلوان ٭ ممالک شکار و مخالف ستان ٭ توانا تن
زورمند و دلیر ٭ به هیکل چو پیل و بنیرو چو شیر ٭ مرتب فرموده ملازم رکاب همایون امیرزاده عمرشیخ گردانید و قول
دست چپ به نیروی بیک سار بوغا و خدایداد حسینی با فوجی از سپاه نظم چو او برکشیدندی از خشم
تیغ ٭ شدی آب خون در دل و چشم میغ ٭ وگر مرغ را ز نوندی به تیر ٭ بلرزیدی از بیم بهرام و تیر ٭ در روی جلادت
به کارزار نهان آوردند و امرای دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قوشونات هر یک
در مقام خود قرار یافتند صفها بر آراسته و پیاده و سوار خبرها در پیش داشته جنگ را مهیا و آماده گشتند نظم
شد آراسته لشکر بی حساب ٭ که پوشید گرد رخ آفتاب ٭ در آورد که هر یکی رستمی ٭ از ایشان یکی از عدد
عالمی ٭ سپاهی کز شد تیره خورشید و ماه ٭ ز بس جوشن و تیغ و خود و کلاه ٭ ز تیغ و ز کوس و ز گرز و ز گرد ٭
زمین شد [illegible] آسمان لاجورد ٭ و از آن جانب قراول دشمن پیدا شد و توقتمش خان قلب و جناح لشکر خود را با شاهزادگان
جوجی نژاد نسل باتو شکد تیمور اغلن و بیگ پولاد اغلن و ایلمیش اغلن و بیگ فولاد اغلن و علی اغلن و حسن اغلن
و غیرهم امرا و نوئینان نسل علی و سلیمان صوفی قنقرات و نور ز قنقرات و آقبا و اقبوغا و اروس حوبق قبات و عیسی بیگ
برادر بزرگ ایدکو و حسن بیگ و سرایی و کورک و بوغا و علی بن سیرین [illegible] دیگر امرا و سروران الوس جوجی
آراسته و تسال کرده و در رسیدند نظم سپاه اندر آمد همه فوج فوج ٭ چو دریای جوشان که آید بموج ٭ شد از

همه ایستان زمین تنگ رنگ ٭ ز تیره هوا گشت پشت پلنگ ٭ سراسر همه دشت وصحرا و کوه ٭ ز بس ستوه دلان لشکر ستوه ٭ تا آن مخالفان دران دشت کین چندان لشکر برسید که محاسب اوهام با نامل قلم تخمین از دو هفده شمار آن عاجز آید صاحبقران گیتی ستان که از علو مرتبت همت شان بیت او بود کرد وش فر دربار او عالم اندر پناه سایه او از غایت دلاوری فرمود تا تمام لشکر فرود آمدند و خیمه ها زدند و قوتمش خان چون آن حال مشاهده کرد از کمال تمکن وغایت شجاعت لشکر منصور وبی التفاتی ایشان بسپاه دشمن خیره نماید و حسابها بر گرفت و بار دیگر تمام بر تعبیه و ترتیب صفهای لشکر مشغول شد نظم بیاراست لشکر گران تا کران ٭ ابا تیغ و شمشیر و گرز گران ٭ ز بس جوشن و ترگ و شبر و تبر ٭ جهان درع و خود و سنان و سپر ٭ تو گفتی جهان سر بسر آهن است ٭ و یا کوه البرز در جوشن است ٭ چون لشکر جانبین برابر یکدیگر صف کشیدند و سپاه دشمن از هر دو طرف میمنه و میسره چند تومن زیاده بر لشکر ظفر اثر بود صاحبقران مؤید کامکار که در همه کار استظهار بعنایت پروردگار و اعتماد بر فضل آفریدگار داشتی نه بسیاری لشکر و آلات و اسباب چنانچه در هر جنگ عادت شریفش بود فرود آمد و دو رکعت نماز با اخلاص و نیاز بگذارد و روی تضرع و خشوع بر خاک استکانت و خضوع نهاده از درگاه پادشاه نصرت بخش تعالی و تقدس فتح و فیروزی طلبید نظم کس کز نیاز و نمود از خدا آیی ٭ در اسطرلاب فکرت روشنایی ٭ نه از ابروی صبح اندیشه چو ٭ از اثار باختن نامه تو ٭ بعد از فراغ مناجات با عالم السر والخفیات توکل بر فضل نامتناهی الهی کرده سعادت سوار شد و متوجه گشت و دلاوران لشکر دست بر وراق صفدر صدور صلوات و غلغله تکبیر و کوس کیوانی خروش ابر بر افراختند و رایات دولت و اعلام بر اوج عیوق بر افراختند و از طرفین کوسها و نقاره و نقاره فروکوفتند کوش زمانه را از خروش سورن کر ساختند نظم بر آمد خروشیدن کرنای ٭ زمین و زمان اندر آمد ز جای ٭ بر آمد خروش سپاه از دو روی ٭ جهان شد پر از مردم جنگجوی ٭ تو گفتی همی بود نا بیدا نه از زمین نهان گشته خورشید گیتی فروز درین حال شیخ دوحه عظمت و جلالت و ثمره شجره طیبه نبوت و ولایت سید برکه قدس سره که از مبشرات دولت روز افزون حضرت صاحبقران بود چنان اشارتی بان رفته دست اخلاص و دعا بر داشت و فرق مبارک بخضوع و ابتهال کشاد و از حضرت عزت فتح حضرت خواست در حسب سنبغه برکوارش

علیه افضل الصلوات واکمل التحیات این کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون بر زبان اخلاص بگذرانید و خاک شاهت الوجوه کویا جانب دشمنان پاشید و صاحبقران مؤید مطلب ساخته بر زبان مبارک راند در زمان دلیران سپاه حمله آتش جنگ بر افروختند و نایره حرب وقتال اشتعال یافت نظم دو لشکر بکوبیم دو دریای خون ٭ به بسیار از رنگ صحرا فزون ٭ بتند سر خون رکین یافتند ٭ بهم تیغ و رایت بر افراختند ٭ ز بس سو دلیران کند آوران کشیدند شمشیر کین از میان ٭ گرفتند کوپال و روبین پلنگ ٭ نهادند دل بر فنا و جنگ ٭ زمین شد غبار و برآمد با وج ٭ جهان گشت بحر و در آمد بموج ٭ ز گرد سواران بر چشم و تاب ٭ نشد آسمان چشمه آفتاب ٭ برآورد گردون کردان فغان ٭ بر آمد فغان از جهان کالامان ٭ امیر حاجی سیف الدین از نیروی اقبال صاحبقران حضرت قرین جنش از سمت شمشیر کشیده حمله کرد و دست چپ دشمن که بر مقابل بود بر هم شکست و برآمد فرد جهان بر گرفتند لشکر بجای ٭ که پیدا نیاید همی سر ز پای ٭ چند تومن که از سپاه دشمن زیاده آمده بودند روان شدند که از عقب لشکر امیر حاجی سیف الدین در آمده جهانشاه بهادر چون آن حال مشاهده کرد با سپاه خود پیش ایشان گرفته بر سم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتشبار ایشانرا باز گردانید و عثمان بهادر نیز حمله کرده یک قوشون از مخالفان گردانید و امیرزاده میرانشاه مرکب کوه پیکر با موج فوج دلیر انگیخته زبرجد تیغ را از خون یلان گون یاقوت رمانی بخشید و در شمشیر را از تاثیر ترتو سهیل عقیق یمانی فرد بیک حمله شاهزاده نامدار بشکنند از ایشان هزاران سوار ٭ و مخالفان آنچه در مقابل قول او بود هزیمت یافته بر گشت و عثمان بهادر با بهادر تومن دشمن جنگ در پیوست و در اثنای کردوار اسب او خطا شده و در چنان حالتی از پیامن دولت حضرت صاحبقران در زمان سوار گشت و بار دیگر با اول دشمن زده متفرق ساخت و شیخ علی بهادر که نهنگ دریای هیجا بود دستبردها مردانه نمود و امیرزاده محمد سلطان از قول بزرگ فرس بر انده قلب دشمن بر هم شکست و شیرغنبه شجاعت امیرزاده عمر شیخ در چو انغار بقوت بازوی کام کار شمشیر صاعقه کردار الحرمن سوزی حیات دشمنان در جان کرده و او مرد و مردانگی داده و مقابل خود را منهزم گردانید نظم چو دریا بموج اندر آمد ز جای ٭ ندارد در پیش

آتش تیر بای ٭ در آتش چو دشمن به چنید زود ٭ دلش ماتم آرد بهنگام سوز ٭ و نیروی خدا داد بر یکران جلادت
در میدان شجاعت جهانیدند و قول دست راست دشمن را پای ثبات از جا برده و برانیدند هر کس از امرا او را دار
سپاه ظفر پناه با لشکر مقابل خود در آویختند و خاک معرکه را بیابان بیابان با خون مخالفان بیامیختند سرها و جبینها
بر سینه و تن دشمنان بزخم تیر و بضرب شمشیر دوخته و درنده شده و سرهای گردنکشان و گردنهای سرداران
بگرز گران و خم کمند شکسته و بسته اید **نظم** ز بس نیزه و گرز و شمشیر و تیر ٭ برآمد تو گفتی جهان رستخیز ٭ اجل گشاده
زهر سو کمین ٭ چو دریای خون شد سراسر زمین ٭ چنان شد که کس روی آن شور ندید ٭ ز بس کشتگان شد زمین
ناپدید ٭ توقتمش خان چون اثر ضعف در لشکرهای خود مشاهده کرد و قوت مقابله با حضرت صاحبقرانی در خود
ندید روی از آن جانب گردانیده متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و چون لشکر او را مظفر و منصور یافت از دو منزل
حساب نموده روی بشیخ تمور بهادر و برادرهای سلدوز آورد و با انبوهی عظیم از امرا و بهادران لشکر خود بجنگ
مشغول شد و هر چند شیخ تمور بهادر و تومانات او در مقابله تیرباران کردند ایشان فدایی وار دست از سر نشسته
و دل از جان برداشته روی برتافتند و با تیغها و سالبعهای جلهای سابانی آوردند و عاقبت غالب شده بسیاری
از مردم سلدوز را به تیغ قهر بگذرانیدند و از سایه گذشته در عقب لشکر منصور صف کشیده بایستادند و مهر سپهر
شجاعت و دلاوری امیرزاده عمر شیخ چون این حال مشاهده نمود و بی توقف با جدی از سپاهش بازگشته مقابل
توقتمش خان آمد و جنگ در پیش گرفت و آتش بکارزاری برافروختند و در آن حال حضرت صاحبقرانی در لشکر توقتمش
خان که منهزم شده بودند برفت چکیه تواجی بسمع مبارک رسانید که توقتمش خان را با چند فوج از سپاه چون
از لشکر منصور گذشته و در پس پشت در دلشکر صف زده ایستاده است آنحضرت هنوز مشاغل بود و از آن سعی کرد از
پیش امیرزاده عمر شیخ خبر رسید صاحبقران ظفر قرین با جمعی از بهادران جلادت آیین عنان توجه بصوب ایشان
معطوف نموده توقتمش خان چون رایت نصرت شعار مشاهده کرد پای ثبات و قرارش از جای رفت **فرد**
عقل داند که چو مهتاب زند دست تیغ ٭ روز جستن نه باندازه دریغ ٭ قفس شب بی توقف دست اضطرار
باب حسرت از تاج و تخت نشسته و دل از مملکت و پادشاهی بضرورت برداشته و از بیم جان سراسیمه

و چنین

و پریشان ساختند **فرد** عنان بارهٔ تیز تگ را سپرد ٭ بصد حیله زان ورطه جان برد ٭ و چون توقتمش خان
را اشارت کفران نعمت و بی ادبی کردن با ولی نعمت دامن دولت گرفته قرار فرار اختیار کرد و بحکم
فرد تا ولی نعمت از برون آیی ٭ گر سپهری که سرنگون آیی ٭ پشت بر هزیمت نموده روی بگریز آورد و مضمون جند
با هنالک مهزوم من الاحزاب بوضوح پیوست و تمام الوس جوجی مقهور و شکسته **نظم** دل از رستمی خویش
برداشتند ٭ به بیچارگی پشت برگاشتند ٭ و زان کارها مانده اندر شگفت ٭ همه زنده شاه و سپه خیلت
نه تاج و نه تخت و نه دولت نه جای ٭ نه اسب و نه مردان جنگی بپای ٭ نگون گشت کوس و درفش و نشان ٭
نه بند و نه بنداز ز رکاب و عنان ٭ همه دشت از آن کشتگان تپه بود ٭ بیابان سراسر همه کشته بود ٭ نه اسباب
جنگ و نه بار و بنه ٭ همه میسره خسته و میمنه ٭ بجا ماند و سنگ بودی جبل ٭ پراکنده از خون زمین زیر گل تا ظلم
اعدو و الکفر کما و العهم تظلمون و خاست عاقبت طغیان و غرور طغرای ولئن کفرتم ان عذابی لشدید منشور
شقاوت آن مغروران کشیده و منشور خامت جباکی و مکرداری فحوای لهم سوء الدار و بورق المبین
بر صحیفه ادبار ایشان نگاشت **نظم** گر از کوه پرسی نیابی جواب ٭ که شاخ خطا میوه ندهد صواب ٭
مردم بجد بسید ٭ جنیناو و عاجز تر از خود ندید ٭ شر انگیز هم در سر شر شود ٭ چو کژدم که با خانه کمتر شود و چون
توقتمش خان و اتباعش را مضمون ذاقت وبال امرها و کان عاقبة امرها خسرا صورت حال گشت حضرت صاحبقران
را این فتح و فیروزی نزول فرمود و باقامت لوازم شکر مالک تعالی و تقدس **نظم** که چرخی بدینگونه بر پای کرد ٭
شب و روز را گیتی آرای کرد ٭ یکی را سر او نخست آفرید ٭ یکی را همی بهر تخت آفرید ٭ قیام نموده شاهزادگان
کامکار و امرای عالیمقدار در بارگاه سپهر رفعت مصیر جمع آمده زانو زده و زبان بهجت استبشار به تهنیت و مبارکباد
آن فتح نامدار بر گشاده و نثار بسیار کرده صاحبقران سپهر اقتدار شاهزادگان را در کنار گرفت و امرا و بهادران ظفر پناه
را بانواع عنایت و عاطفت نوازش فرمود و انعامات پادشاهانه ارزانی داشت و تمام لشکر از ده نفر هفت
گزین کرده و در عقب گریختگان جون گرفته نوشاد بهادران لاو زنغ کین بر هر قهر آب داده و کمند جیش در جیش
بکف قوت تاب داده شمشیر آبدار بفعبان جسم تیز کرده و سنان آتشبار را چون غمزه معشوقان و خشم عاشقان
خونریز ساخته کمان جلادت در بازو و چین صلابت در ابرو انداخته بادپایان کوه پیکر برانگیختند و خاک دشت را

سیم و آب توتیا ساخته در چشم کواکب ریخته و در حسب فرمان ازلی دشمنان چون برف چند و قطار سیده بشتاب
روان شدند از روز کشتار از پس آب یل بود و از پس شمشیر قاتل نه از اطراف رای گریز جای و نه از جانب
مهلتی بجا پای **نظم** نه از پیش راه و نه از پس امان ٭ نه خنجر و شمشیر کس در میان ٭ نه قوت که دارند پای
ستیز ٭ نه وحشت که جویند راه گریز ٭ از پیش رود ایل عمیق بود و از سر مسکنت و از پس آب تیغ الاکرفته
بگردون میرسید لاجرم در میان دو سلام چنان تیز آتش باز آب زندگانی بر خاک هلاک ریخته شعله حیاتش باد
فنا فرو نشست و اندک مردمی از آن گرداب بلا جریده بیرون توانست رفت و زن و فرزند و مال ایشان تمام بدست
لشکر منصور افتاد **فرد** گرفته از آن لشکر ارجمند ٭ غنیمت بحدی که گویم چند ٭ و از شاهزادگان و امرای اوروس
جوجی کونجه اغلن و تیمور قتلغ اغلن و ایدکو از قدیم با توقتمش خان مخالفت می ورزیدند و از وی گریخته پناه بگردون استنباه
حضرت صاحبقرانی که جلوه گاه سلطنت و جهانبانی بود آورده بودند و در سفر و حضر ملازم رکاب سعادت
اکتساب می‌نمودند و آنحضرت ایشان را از مزید عنایت و عاطفت اختصاص بخشیده و جائزه انعامات بی اندازه میفرمود
و پیوسته بعواطف پادشاهانه مثل کمرهای مرصع و تشریفات فاخره و اسپان راهوار گرانمایه سرافراز و بلند پایه
میگردانید درین وقت که بحکم تایید الهی نسیم فتح و فیروزی بر رایات نصرت شعار وزید و توقتمش خان من الحال الیه
فعقد راه غنیمت شمرد و به بیم جانی شهر از مشقت از ورطه هلاک بیرون برده الوس جوجی زاد و ایدکو با پیرا علی
زده عرض داشتند که اگر اشارت علیه صدور یابد ما بدان کان رویم و هر یک ایل خود را استمالت داده جمع کنیم
و بیاوریم عاطفت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشت و فرمان داد که جهت هر یک یرلیغ عالم مطاع نوشتند که
هیچ آفریده متعرض ذراری خانها و قوم ایشان نشود و بمان مضمون حکم حاصل کرده خوشدل و شادمان بجانب
جوی ایل خود روان شدند صاحبقران گیتی ستان در عقب عساکر گردون ماثر که بهنگام سعی مخالفان رفته بودند بسعادت
و اقبال روان شد و چون یکباره آب ایل و صحرای اورتوبه که دشتی از غیرت چون خاطر اهل حضور پر نور و خرم مرغزاری
از غایت نضارت و طراوت غیرت افزای روضه ارم **فرد** بساط سبزه چون جان خردمند ٭ هوای معتدل
چون مهر فرزند ٭ مضرب خیام نزول همایون گشت سراپرده ابهت و جلالت پیرامون همایون کشیده و در آن اندرون
قبه بارگاه نصرت پناه باوج گردون بر آمد **نظم** سراپرده آورده زرنگار ٭ در و خیمه و خرگه بیشمار ٭ بسیط زمین

و سراپرده

و سراپرده کم ٭ در و بارگه رنگ چرخ نهم ٭ زده هر طرف خیمه و سایبان ٭ سه فرسنگ ره را از کران تا کران
پی رزم شاهزادگان بارگاه ٭ زده بر سو برافراخته سرکاه ٭ ابر سحابی و از چار سوی قرون هر یکی خیمهای بوی
و بر شور قتلغ که بطرف ایل خود رفته بود چون قوم خود را جمع آورده استشمام روائح رغابت هوای جانب الوس
جوجی در سرشت او دمیده حقوق حضرت صاحبقران را بر قلم نسیان کشیده و نقض عهد نموده بالاتباع خود
روی به بیابان نهاد و ایدکو بر جون مردم خویش را باز یافت و علمها جمع آمده چهره عهد بناخن بیوفایی خراشید
و از طرفی دیگر بیرون رفت **نظم** مخالف نگردد بجان دوستدار ٭ مغیلان نیارد بجز خار بار ٭ ز اعدا کرم
دعاجو مخواه ٭ که ریحان نروید ز تخم سپند ٭ بدین [illegible] ناکس شکر ٭ که گوهر نگردد بکوشش گهر ٭ کسی را که با
بدی در نهاد ٭ [illegible] ناید ازو یاد ٭ و کونجه اغلن بعضی از قوم خود را یافته و راه آورد و چون در مجالس خاص بتربیت
و قرب مخصوص گشته بود حسب وعده بدرگاه عالم پناه آمد و ملحوظ نظر تربیت و عنایت گشت و مجموع امرا و لشکر
که بر حسب فرمان قضا جریان باطراف و جوانب رفته بودند مظفر و منصور با غنایم لاتحصی از اسب و شتر و گاو و گوسفند
و برده و اوات از جواری و ولداران بکر و نهاد بدرگاه عالم پناه آمدند و از مخالفان بجز برنای ایل پناه برده بودند
همه را گرفته اسیر کرده بیاوردند و عساکر نصرت شعار از آن فتح نامدار چندان غنیمت بدست افتاد که پای تقریر از جولان
بسر حد آن نرسد **فرد** غنیمت کشان برده بشمار ٭ غنیمت کشیده نه بیش از شمار ٭ و آحاد و افراد مردم اردو
جایی که قوت ضروری بزحمت می یافتند چندان اسب و گوسفند در نزد ایشان گرد شده بود که بهنگام مراجعت
چون بازگشتند از راندن عاجز آمدند و بعضی میگذاشتند و از برده یکی از ظرفا که ظفر کردار ملازم موکب رکاب
فرخنده بود در زبان توجه بزبان امید نظم کرده **فرد** گر ماند حیات ما باقی ٭ یک کف از یم ترک نعمانی
چندان کنیز حور و دس و غلام چابک و دلکش در معسکر نصرت پناه جمع آمد که آنچه از برای جانفه حضرت صاحب
قرانی اختیار کرده شده بخیر از نفر بیش بود و دختران ماه رخسار و جوانان سروقد لاله عذار که آفتاب چادری از نرم
طلعت جهان افروز ایشان روی در پرده تواری اختیار کشیدی و در ادت زنده دار از آن شاهزادگان سر تبیک
جیب خرقه بر سر چون صبح صادق از مهر جمالش بدریدی **نظم** نکولی پری و بپاکی گهر ٭ به پیکر سروش و بچهره قمر ٭
رو از شمشاد و بو سنبل رخ ٭ خرد را مرجان که سبزه و گنج ٭ بالا بکر و از آزاده سرو ٭ برخ چون بهار برفتن تدرو ٭

دهان نشان تنگی دل مستمند ❊ سر زلف در حق جانها کمند ❊ در آن منزل بهشت آیین که طراوتش حکایت از ریاض
فردوس برین میکرد طبع شاد و کام خیر و گردون غلام نشاط عزت و مزید **نظم** یکی جشن شاهانه فرمود شاه
که باغ ارم گشت از آن جشنگاه ❊ باقبال شاه سپهر احتشام ❊ مهیا شد اسباب شادی و کام ❊ همه عرصه بزم
پر از شیر گشت ❊ بنوعی که چشم فلک خیره گشت ❊ اوانی زرین فزون از شمار ❊ پر از لعل گون باده خوشگوار
در آمد ساقیان با قدح ❊ فلک را دل از جای رفت از فرح ❊ ز لحن مغنی و آواز ساز ❊ بچرخ آمده زهره نغمه نواز
حضرت صاحبقرانی بعون تایید صمدانی در آن محل که مستقر سریر سلطنت خانی جوچی خان فرزند او بود بتخت
پادشاهی جهانبانی بر آمده بعشرت و کامرانی مشغول گشتند **نظم** بکر و تخت خوبان سرایی ❊ جهانزاده
از رخ روشنایی ❊ پری های تابان نازک اندام ❊ ز جعد از بهر دلها بافته دام ❊ عروسان لطیف نازپرور
ز چشم جزع دیده روی نشان کرد ❊ بر انیس زن ره عشاق میزد ❊ صلای عشق بر آفاق میزد ❊ کرشمه ساز کرده
ساقی مست ❊ ز غمزه ناوک افکن شست و شست ❊ خرامان جام بر کف چون تذروی ❊ شکسته لاله
بر شاخ سروی ❊ نزهه منزل اهالی را از زینت و طراوت بی اندازه در روضه سلطنت و جلالت روز افزون از سحاب
فتح و فیروزی سرسبز و تازه آب رود و مابه خیم نصرت مآب را از زینت و خرمی فرو ده و زلال دولت و اقبال
از چشمه عنایت ذو الجلال بر جویبار روزگار فرخنده آثار گشوده و فسحت معسکر ظفر پناه چون عرصه امید یکبار در طول
و عرض وسعت مجال و مکنت افته از فحوای عرضها کعرض السموات والارض جامهای بلورین پر از لعل مذاب
بر کف ساقیان صاحب جمال و ساغر امانی و آمال از زلال کرامت و افضال مالا مال از انتظام اسباب فرحت و سرور
جنود محنت برشته و سپاه غم و اندوه پشت هزیمت داده و از صولت انتقام عساکر منصور لشکر دشمن بشکسته
و نسل مخالف لفاف بکلی برافتاده و نوای مطربان خوش الحان زمزمه طرب و شادمانی در غلغله ها انداخته و بهجت سرای
بهجت و اسرار ابریشم المواز در پرده کامرانی نواخته **نظم** که جاوید صاحبقران شاد باد ❊ ز عدلش جهان یکسر آباد باد
روان آفرین از جهان آفرین ❊ که تا هست نقش زمان و زمین ❊ زمین گلشن از پایه تخت او ❊ زمان روشن از پرتو
بخت او ❊ سر دشمنان باد خاک رهش ❊ سر تخت فیروزه عشرتگهش ❊ فلک بنده اختر کمین تازه باد ❊ همای
جهانش بکمند باد ❊ بد بمیوال ماه رجب و شش روز در آن محل دلفروز بعشرت و کامرانی بگذرانید الحمد والمنت

گفتار در مراجعت رایت اقبال حضرت صاحبقرانی بمستقر سریر سلطنت از دشت قبچاق چون از عون عنایت
الهی از فتح ارجمند میسر شد و آن حوالی و نواحی یکبس از مخالفان و در بیابان در جزیره باقی نماند رایت
نصرت شعار حضرت صاحبقران سپهر اقتدار محفوف بحفظ و تایید پروردگار بصوب سمرقند از سریر سلطنت معدلت
آثار بود توجه نمود **نظم** روان گشت در موکبش صد هزار ❊ جهان در کالبش لشکر بانجهان ❊ کله داران زر
زرین کمر ❊ کمر بسته بر کوه سیمین در ره عساکر منصور در عین حاجت حضور و وفور بهجت و سرور گران بار از دشت
و هامون فرو گرفته بسعادت روان شدند و در عیش و کامرانی منزل بمنزل شادمان و خوشدل همی رفتند چون همه از غنایم
و فتوحات ثروت و مال برده و سراری محبوبان صاحب جمال حاصل شده چون نشیمن دشمنان و آن بیابان بی
پایان خرگاه کوره میبود که از آنجا بانجه ساخته اند از هم مکشانند و بهجاق زده می نشیند و بر میدارند و بهنگام حرکت
و کوچ آن را بر گردون نهاده روان میشوند و مجموع آنها بدست تسلط و تصرف عساکر گردون ماثر آمده بود
هر کس بکام دل از آنها منزل و کنار داشت لاجرم کثرت سواد اردوی همایون بمرتبه رسیده بود که اگر کسی وثاق
خود گم میکرد بیک دو ماه باز نمی یافت و چون تاب تنق رسید و کوکبه اعلی که مسکن اعلا او دشت بود
حب وطن را صواب از دیده خود پوشیده داشت که حب النبی نعم و نعیمی وارطلق وفا عدو الخود ها مردم خود
راه گریز پیش گرفت و برفت **نظم** به نگاه مردم مکن اعتماد ❊ که یابی در آخر خلاف مراد ❊ نفس
بی نشه نبرد خرد ❊ بود میل اشیا سوی اصل خود ❊ و چون از آب تنق عبور نمود بعد از چند منزل حضرت صاحبقران
امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا و اغرق که انشهر خود بتعجیل روان شده و در ضمان حفظ ذو الجلال مراجعت و اقبال
مراحل و منازل آن بیابان پر خطر و جولهای پر ضرر قطع فرموده در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه از جیحون
گذشته بسعادت و اقبال بار از رسید **فرد** چشم بد از این دولت پیروز لوا دور ❊ در رفتن و باز آمدن از رایت
منصور ❊ چون از آنجا بسعادت نهضت نموده از آب سیحون عبور فرموده سایه وصول بر خطه فردوس آیین سمرقند
انداخت و دیده اهالی مملکت از غبار موکب همایونش روشنائی یافت و اشعه آفتاب مسرت و شادمانی بر خواطر
صغار و کبار اهالی تافته اند تار یافت شهزادگان و آغایان و امرایان و نویان **نظم** برفتند یکسر پیاپی باز
تماشان و شادان بر آن شهریار ❊ ولوان زر و گوهر افشانده اند ❊ برو مدحت و آفرین خوانده اند ❊ بعد از آن مقام

مراسم نثار و تهنیت قدوم موکب فرخنده و آثار پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانیدند و طویهای بزرگ مرتب داشته
بعیش و عشرت مشغول شدند نظم سعادت باقبال صاحب قران ٭ برآراست بزمی چو باغ جنان ٭ سرپرده عشرت
سر ناجور ٭ گذشته زگردون با بخت و فر ٭ ز هر سو امیران چرخ اقتدار ٭ بخدمت کمر بر میان بسته وار ٭ مهیا و آماده
اسباب عیش ٭ بجوی سعادت روان آب عیش ٭ روان کرده ساقی سیمین عذار ٭ ز رزین قدح باده خوشگوار
مغنی بساز اندر آورده ساز ٭ سرودش همه نغمه دلنواز ٭ که این دولت و شوکت بر کمال ٭ مبادا ز آسیب دوران زوال
و چون چندروز در عیش و شادمانی و عشرت و کامرانی داد و شد امیرزاده میرانشاه حسب اجازت و اشارت علیه
متوجه هرات گشت و رایت آفتاب اشراق بطرف یاسی کنت بعزم قشلاق نهضت فرمود و از آب خجند عبور نمود و صحرای
یارسین مضرب خیام اقامت همایون گشت و در محرم سنه اربع و ثمانین و سبعمایه امیر حاجی سیف الدین با اغروق و بابای
لشکر که در سنه سال گذشته از یاسی کنت روانه شده بود بدینجا رسیدند چنانچه مدت آن یورش مبارک یازده
ماه بود مجموع دشت و صحاری ممالک از بسیاری گله و رمه که از قبچاق غنایم مانده بود مالامال گشت و عاطفت
پادشاهانه در باب اموال تمام شاهزادگان و خواتین و اشراف و اعیان مملکت از فتوحات آن سفر همایون از مثل
غلامان و دختران ماه رخسار و اسپان و گوسفندان بسیار رسم ارمغانی ارزانی فرمود و آن زمستان در آنجا باقبال
و کامرانی و در اول بهار که سلطان هفت اقلیم گردون سایه التفات بر محل شرف خویش انداخت فرمان فرمائی
ربع مسکون از آنجا کوچ کرده متوجه مستقر سریر سلطنت شده چون از آب خجند بگذشت خاطر کامکار نشاط شکار فرمود
و امرا و لشکریان بر حسب فرمان باقامت مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد گفتار در تفویض
فرمودن حضرت صاحبقران کرده و قندهار تا ملتان با میرزاده محمد جهانگیر چون صحرای آقار از فر وصول
و نزول حضرت صاحبقران کامکار غیرت سپهر فیروزه حصار گشت عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود
غزنوی را از آب اسد بر بانه از غزنین و کابل تا حدود سند و قندهار و آن ولایات و آن نواحی تا آب سند نامزد
امیرزاده محمد جهانگیر فرمود و امرا و تومانات نسل عم زاده امیر سلیمان شاه قطب الملک الدین و علی بانجی و پسر امیر
موسی و بهلول امیر محمد درویش برلاس و اسلام پسر ایلچی خواجه برلاس و تیمور خواجه پسر اقبوغا و خواجه کوکلتاش
و شیخ صوفی پسر غیاث الدین ترخان و بی خواجه و شیخ امیر عباس و آمال شاه برغوجی و شمس الدین اوچ قرا و شیخ

و دیگر

و دیگر فرزندان و برادران و امرا با لشکری گران ملازم رکاب شاهزاده گردانید و مجموع جانب کوچ متوجه ضبط
آن ولایت گشتند و حضرت صاحبقران ظفر قرین در تایید رب العالمین روان شد و بتاریخ سنه اربع و ثمانین
و سبعمایه موافق بیچی ئیل خطه بهشت آئین سمرقند از نزول همایون غیرت سپهر برین گشت قطعه سعادت
قرین در زمانه غلام ٭ همه کار دولت مهیا تمام ٭ و بعد از چند روز کمال عاطفت و رافت حضرت صاحبقران جهان
اقتضا فرمود که در اولاد بعضی از سرکان بزرگوار که درای سپهر و در رتبه سلطنت و کامکاری بودند بر حسب استدعات
شاهگو اولاد و ذکور و باکرایم و حلال و سلک ازدواج انتظام یابند بسعادت و اقبال از شهر سمرقند بیرون فرموده مرغزار
کان گل محل نزول همایون گشت و فرمان قضا جریان بترتیب طوی و سور و تهیه اسباب جشن و سرور نفاذ یافت
نظم غلامان شایسته کاردان ٭ ببستند بر رسم خدمت میان ٭ یکی جشن شاهانه کردند راست ٭
مهیا درو هرچه اندیشه خواست ٭ بسیط زمین از سراپرده و خیمه بارگاه و خرگاه چون دار در سینه محرمان آگاه
پوشیده ماند و صحن هامون از بس تجمل و زینت گوناگون و انواع قماشهای لطیف موزون حیرت فزای عقل دوربین گشت
نظم باین زینت گاهی بساز کردند ٭ گران فردوس را در باز کردند ٭ ششمینه تکیه زد در مسند ناز ٭ بعشرت گنج سوز و
گنج پرداز ٭ و وزان از جنبش و شاهی ٭ زمین تا آسمان نور الهی ٭ بگرد مسند عالم پناهش ٭ جهانی از بزرگان سایه اش
برسم بندگی ایستاده بر پای ٭ سر هر یک ز رفعت آسمان سای ٭ بخشت بر یکی از اسیایی ٭ سپهر سرودی را
آفتابی ٭ سراسر در نشاط و کامرانی ٭ بفر دولت صاحبقرانی ٭ زمانه بزم عشرت ساز کرده ٭ فلک درهای
دولت باز کرده ٭ شراب و سبزه و اسباب مجلس ٭ فزون ز اندازه وهم مهندس ٭ ز هر سو مطربان زهره
آهنگ ٭ زده چنگ طرب در دامن چنگ ٭ ز سازان نواها ساز کرده ٭ سرود خرمی آغاز کرده ٭ بدست
ساقیان ماه پیکر ٭ می لعل روان در کاسه زر ٭ ز بس عیش و نشاط و شادمانی ٭ جهان تازه شد رسم جوانی
حضرت صاحبقران در عین عیش و شادمانی امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده رستم را با دختر غیاث
الدین ترخان بکدیگر داد و امیرزاده ابابکر پسر امیرزاده میرانشاه را با دختر امیر حاجی سیف الدین برسم شرع مطهر
عقد بسته همه را که خدا ساخته و زمانه زمزمه تهنیت و خروش مبارکباد در کشید فرق فرزده قام سپهر انداخت نثار عکس
شده گوهر تاران نثار و بر مه و خورشید باران طبق برد و بدست و مروارید زر زران کمرچنان شده آفتان و خزان

دران تاراج درهای زمین بوس زلب مزول گشته خوب جاسوس **گفتار در نهضت فرمودن حضرت صاحبقران**
یورش شجاعانه از حضرت تخت نشین کرباس جلالت اساس و مدار سلک کافه الناس و فرمان ده بارگاه
رسالت پناه **فاتبعونی یحببکم** متنا سواد مضمار امامی الیسف از دار خلوت **لی مع الله وقت لا یسعنی فیه**
ملک مقرب ولا نبی مرسل بجلوهٔ کرشمهٔ ذات تخت جلالت یوسف ترجمان
حدیث مبارک تهنیت که بهشت در سایه‌های شمشیرست و از خلال ظلال این مقال فرخنده مال مانند آفتاب جهانتاب
هویدا درخشید که روضهٔ دولت و اقبال بی آب شمشیر نصرت تاب و سرسبزی نهال امانی و آمال بی آبیاری
تیغ خضرآثار تنها میوه بروری بار نیارد و هم از روی حوت امن و امان در ضمان شمشیر خسروان جهانبان
بر قرار مانده و هم از رامشی فردوس برین زمین تیغ سلاطین معدلت آیین تواند بود و بر مسند حشمت و کامرانی
و بختیاری تمکن خواهد یافت که نفس ارجمند از مشقت اسفار و اقدام بر اهوال و اخطار خیده نشد و سریر
فرمانبهی و جهانداری شهریاری را سزد که همت بلند جانش از معاضات حرب و دهشت پیکار نپرهیزد
خسیم امید گیتی ستانی تشانده جمال مرادی روشنائی یابد که سرمه دیدهٔ دولت از غبار معرکه سازد و دست
آرزوی جهانبانی بگردن عروس مقصود حمایل کرده که با طلعت سروقامت تیره عشق میباز **نظم** کسی بگردن
مقصود دست حلقه کند ❊ که پیش تیر بلا بی سپر تواند بود ❊ محالست در بوستان **نظم** که از خون فتحش نم آب
و خورش جو در موسم کین بهار آورد ❊ سر تیغش ملک بار آورد ❊ گشادگی چهرهٔ دولت از خم ابروی کمان خشم
توان داشت که زبان زه در کمان و در دهان سوفار این نکته معنی دار ادا میکند **نظم** پشتم زنیم صد
اسلام دوتاست ❊ پشتی ظفر از کجی من کرد و راست ❊ سهمی ز سعادتم نصیبست ور دوات [illegible]
که تیر برای اوسعد خاست ❊ و تصغیر تیر نکوتر هوش راست روان طریق توفیق برسانند **فرد** من خودم
کج ور استان زمن راست روند ❊ و اسن طوم جوکشت دولت در روند بر جهان بالش مفاخر و معالی
بحرکات متواتر و در کفاف متوالی برشود و عروج بیز و معطلات صاب و مناصب از تکاب شدائد
سانی و متاعب و تعاقب مبنی کرده ماه از خمول و خفایای محاق بسیر شانرو تمر بشهر رسد که کسب نور از آفاق
از نور ظهور برافروزد و آفتاب از وبال و دوانی روش برتوالی در بیت الشرف حمل رایت افتخار آفتدار

برادوز و **فرد** خورم دل آنکه با غم یار بساخت ❊ با کام نشست هر که با یار بساخت ❊ و از سواد صدق
این دعای که انوار حکم از مجاوری لایح و لامع است آنکه حضرت صاحبقران گیتی ستان چون از یورش دشت
قبچاق منقضی الاوطار مظفر و کامکار مراجعت نمود همت عالی نهمتش مقتضی آن شد که بر ممالک ایران که سالها
تسخیر نموده بود گذاری فرماید و آن بلاد را از افساد جیاکان که در غیبت رایت پیکر بود بحکم
چو بیشه تهی گرد دار نره شیر ❊ شغال اندر آید به بیشه دلیر ❊ سر تمهور بر داشته و گردن جلالت بر افراشته بعطفه
عنان سازد **فرد** درخشیدن ماه چندان بود ❊ که خورشید تابنده پنهان بود ❊ و تواجیان را فرمان داد که تمامت
و جوانب رفته لشکریان را جار رسانند تا استعداد یورش نجباله کرده متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر شوند و در روز جمعه
پانزدهم رجب سنه اربع و تسعین و سبعمایه موافق بیچین ییل نهضت همایون بسعادت و اقبال اتفاق بود و در حرکت
نموز یافته واردهای ولایت از رایت نسیم فیروزی جان یافته و چون از غبار موکب همایون هوای نگارانایه
و مشک آذر و عنبر سارا گشت **نظم** بزرگان شهر آگهی یافتند ❊ به لشکرانه جار اکینه بر پیش ❊ که دیده
روی خداوند خویش ❊ تمامی آن نواحی از دشت و صحرا لشکر منصور فرو گرفتند **نظم** شهنشاه توران
سپاهی کشید ❊ که خشم فلک طول و عرضش ندید ❊ جهان شد ز گرد سواران جهان ❊ که خورشید گفتی شد اندر نهان
و در انجا یکشنبه غرهٔ شعبان مزاج مبارک صاحبقران را عرضی مرضی طاری شد و بدان التفات ننموده
کوچ فرمود و چون بکوی تر که از ولایت کتابست نزول فرمود زحمت روی بتزاید نهاد و صورت مرض اشتداد
یافت خواتین و فرزندان را طلب فرمود حضرت علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و صدر معلی سلطان بخت بیگم
با بسیار فرزندان و خواتین از سمرقند تعجیل شتافته در پایهٔ سریر اعلی حاضر شدند و فرمان قضا نفاذ یافت که امیرزاده
محمد سلطان که برسم منقلا در پیش رفته بود و از جیحون گذشته لشکر را بموضعی که رسیده باشند نگهدارد و حریده بازگردد
سبب حالتی حیرت افزا و شکل قضیه و حشت نمای که وادی سلامتی عالم و سلامت او بود از کسوت صحت عاری
و خوی که نظام سلسله وجود از سیاس عدالت او بهمت اهتمام داشت از حلیهٔ اعتدال عاطل گشت اطبای حاذق از
ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی سیف الدین بر سر ایشان ایستاده ادویه و اشربه و وظیفهٔ معالجه کما ینبغی قیام
نموده خواتین و فرزندان و امرا و توجیان از بر توضعات عضدیت حضرت صاحبقران مید استند که قانون شفا

جزاء دار الشفاء ﴿وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة﴾ حکم سوابق داشت و هر داروی که لطیف لطیف عباده در
﴿فإذا مرضت فهو یشفین﴾ کرامت فرموده سودمند نیاید و فرموده طبیب الهی حسب خدا علیه افضل الصلوات و اکرم
التحیات کل صباح و مسا که داووا مرضاکم بالصدقة پیش نهاد همت ساخته دست تصدق از سر اخلاص بر گشادند
و مزارات شریفه و مواضع متبرکه که مبنی بر اساس صلات و زکات اند فقرا و صلحا و مجاوره و مساکین را صدقات
وافر زر و نقود و ذخایر ارزانی داشتند و اسبان نامدار و بارگیران خاصه فرمان داد و به مستحقان قسمت کردند و میان
و دعوات صالحات کریمانی دلان و گوشه نشینان از برای صلاح کار جهان و جهانبانان که مدار متواطیت میمون بر
ابطهور پیوست و برکات صدقات که الصدقة تزید فی العمر کارگر آمده و در شب یکشنبه شعبان که به شب برات
موسوم است برات صحت ذات و مزید حیات آنحضرت مکرمت آیات در دیوان داد و ساکنان عبادی عنی
فانی و رب احسب دعوت الداع اطلاق یافت و روز یکشنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون روی صحت نهاد
فرد
نمودی مزاجش گرفت اعتدال * که عالم شد ایمن ز بیم زوال * خلایق را حداق آمال و بساتین امانی از رشحات
بهجت و ریاحین شادمانی آراسته گشت و از صدای شکرانه گوش فلک پر اساس و دامن زمانه پر جواهر شد
شکر این نور اکه ذات خسرو گیتی پناه حلیه صحت ز نو پوشیده و مزاج مبارک بکمال استقامت باز آمد اشارت
علیه صدور پیوست که امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط لشکر منقلای از پیش روان گردد و روز چهارشنبه
بیست و پنجم ماه مبارک و ساعت نشاط حرکت فرمود و بر سبیل لوت سوار شد و دیده روزگار از مشاهده
سلامتی ذات بزرگوارش روشنائی یافت و دل صغار و کبار از سابق صحت مزاج خسرو سپهر اقتدار مسرور
و شادمان گشت والحمد لله رب العالمین

در نهضت فرمودن حضرت صاحبقران فریدون فر بعد از صحت از مهدی

روز شنبه غره رمضان خاطر خطیر از نهضت انتظام سفر شد و جنود فتح و فیروزی از یمین و یسار و میامن
آثار سعود سماوی قرین رایت نصرت شعار در حسب فرمان جهان مطاع امرجانی سیف الدین متوجه سمرقند شد
روز چهارشنبه دهم ماه موضع اسویه مخیم نزول همایون گشت و در آنجا مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا
با تمامی آغایان بسمرقند باز گردانیده و موکب ظفر قرین از آب سیحون گذشته بقرب قلعه اسویه آمد و روز آدینه
شاهزاده جوانبخت همایون شاهرخ را اجازت فرمود که بسمرقند معاودت نماید نظم طلب کرد سلطان

صاحبقران * گرامی خود را چو دید روان * ببر در گرفت و رخش بوسه داد * ز مهرش بهنگام غم کرد یاد
بهر گونه لطفش چو خوشنود کرد * سر دوش پیران و بدرود کرد * و در همان جمعه کنار اردو بصوب سمرقند توجه نمود
فرد
روان شد جهاندار گیتی گشای * بجولان اندر آمد چون همای * و بعد از طی منازل و از ماهان و اندور د
گذشته در شنبه سلخ رمضان از رود پاسی ماهان عبور فرموده و چهارشنبه غره شوال مستهل فرخنده استهلال در آن
یورت باقامت نماز عید و عرض از و نیاز بحضرت فعال لما یرید و تقدیم شعایر مراسم و آداب آن روز سعید
قیام نمود و از آنجا کوچ نموده از موضع جوبلاغ حوضشان با میرزاده محمد سلطان که بر رسم منقلای از پیش روان شده بود
و در آنجا توقف نموده ملحق شده و امیرزاده پیرمحمد جهانگیر که با لشکر کیهان گیر و امیر جهانشاه با سپاه پیش از وصول
رایت فتح آیت حسب فرمان رفته و پیغلان گذشته بمنقلای پیوسته بودند و حضرت علی خان را در ذخیره از
سرات احرام استیلام قوایم سریر خلافت مصیر رسیده بود در آنجا حضرت صاحبقران را طوی داده پیشکشهای
لایق کشید صاحبقران بدیانوال السعادت اقبال از آنجا نهضت فرموده و روز چهارشنبه ششم شوال بحوالی
استرآباد رسیده و کنار آب جرجان مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در همان روز شحنه و دهه حالات در سال گذشت
سید برکه و سید غیاث الدین در باب میرزا علی عرضه داشت محوای قصه آنکه سید کمال الدین در مقام مخالفت
و فرمان بردار است و کمر انقیاد و اطاعت بر میان جان بسته خراج قبول میکند و باقامت مراسم خدمتکاری
و هواداری التزام مینماید عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین را بمزید نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون
موکب ظفر قرین باسترآباد رسید پسر پادشاه پسر لقمان پادشاه که بعد از پادشاه وفات پدرش حضرت
صاحبقران او را بجای پدر نصب کرده بود وظایف خدمات پسندیده از طوی و پیشکش آنچه از لوازم بندگی
بود اند بود و بتقدیم رسانید گفتار در لشکر آن فرشاده با تغیه بابر چون رایت نصرت شعار سه کوچ از استرآباد
پیشتر رفت جنگلی عظیم پیش آمد که از تشابک اشجار باد از آنجا نتوانستی گذشت و خیال شب و روز در خلال
چون ماهی در شست گرفتار آمدی برتیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که شیران بیشه پیکار یعنی لشکریان شیر شکار
درختان بیشه بریده در آن جنگل راهها بگشایند حسب فرمان قضا جریان سه راه بگشادند عرض هر یکی از آن بر
زیاب بود و راه میانی را جهت عبور لشکر قول تعین کرده و در راه تعین دیگر جهت برونغار و جرانغار مقرر شده و دیگر

طریق جنگل می بریدند و میرفتند چون بساری رسیدند معلوم شد که سید جمال الدین ارتقصائی که قدوه مرتبت
او را مسند و بود و گریخته مش رضی الدین ماهانه سر نقل کرده است در چهار فرسخی آمل بجانب بحر واقع است
و تقرب آن لفراز بلندی حصنی حصین ساخته بودند و یکطرف دریا پیوسته بود و دیگر جوانبش مغاک بود
مواضع عمیق و کم که هم از آب دریا که هنگام موج دران میریخت تا نزدیک تکمیل حکم دریا داشت چنانچه محیط
قلعه از جمیع جوانب حصن درختهای بلند نزدیک یکدیگر فرو برده بود و خلال آن از شاخهای درخت
بر هم بافته بودند و سیبوار ساخته و بدین نصبه حصاری دیگر پرداخته و دران وقت حکام آمل و ساری
با مجموع حواشی متعلقان و مردان کار با هنر و اشتند از ذخایر نفیس بآن قلعه رفته بودند و سایر متمولان
آنجا یارجنی نیجار که اطراف آن ولایت رسیده بودند تمام اموال خود را باستظهار متانت حصار بآن قلعه
در آورده بودند لاجرم از نقود و اجناس تخصیص نقره و زر چندان در انجا جمع شده که محاسب وهم بانامل
قیاس و عقده تخمین شمار آن نتواند کرد حضرت صاحبقران چون از آن حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال
روان شد و عساکر گردون مآثر دران گل و لای جنگل بریده میرفتند و روز سیوم بآمل رسیدند و از پایه سریر اعلی
حکم قضا مضا صادر شد که سید غیاث الدین برود و پدرش را نصیحت کرده بیاورد چون سوی عقیدت و فتح
احوال آن طایفه متواتر پیوسته بود و غیرت اسلام و غضب دین جبان تقاضا کرد که زبان پرسش بر سبیل تعبیر
سرانش این انجام گذارش پذیرد که مردم ولایت تو همه مدنه و هیچ مسجد ندارند و از رسم جمعه و جماعات
هیچ اثری نیست بلکه باداء فرایض و سنن اسلام قیام نمینمایند و اگر کسی بانگ نماز مشغول شود او را ایذا میکنند
و بقتل میرسانند و اسم سیادت که بر اوست و چون سیدزاده را رواج گردانند فرمان لازم الاتباع نفاذ
یافت که تمام لشکر در ذیل شعار زر بندند و چون بامتثال امر مبادرت نموده بر حسب فرموده تقدیم رسانیدند
و از انجا روان شدند و جملگی لشکر با تبر و تیشه که بود با جنگل میرفتند و خاشاک و چوب آنرا بر آب و لای با
می انداختند و میگذشتند و آن بیشه های بی پایان که زمینش چون چشم نابینا در روز از نور آفتاب بهره داشت
و نه در شب از شعاع ماه و ستارگان خطی همه را صحرا ساختند و هر روز مقدار یک فرسنگ کوچ میکردند و چوب
و خس بر بالای گل و لای انداخته فرود می آمدند و در دوشنبه ششم ماه ذی قعده قراولان از طرفین

بهم رسیده

بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد **نظم** خروش آمد از نای کرنای * همی کوه را دل برآمد ز جای * سپاه
از دو جانب برآمد بجنگ * ز هر سو روان گشت تیر و خدنگ * بکشتند چندان ز هر دو گروه * که شد جای
دریا چو هامون و کوه * امیر شیخ علی بهادر در مصاف داد مردی و مردانگی داده بحکم **مصرع** مرا نام باید که تن مرگ
راست حیات فانی را از برای ذکر جمیل که عمر ثانیست فدا کرد **مصرع** نمرد آنکه نامش بنیکی برند * و بعد از سه روز
سید کمال و مولانا عماد الدین بپایه سریر خلافت مصیر آمدند و زبان استکانت بتضرع
گشاده امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که ملتمس شما مبذول مشروط آنکه سادات ولایت که این قلا
اند هر یکی از فرزندان خود را با مال منتخب بفرستند تا ملازم باشند و چون ایشان از انکین خاطر حاصل شده ایمن
گردانند و اعتماد کرده بی حجاب بیایند و چون ایشان این سخن رسانیدند ترکی دولت آن کرده کوتاه بینی
طریق صواب از دیده بصیرت ایشان پوشیده داشت و بخیال محال که خود لقمه افسوس بآن میخندند
در حال نقاره زده اظهار مخالفت کردند صاحبقران گیتی ستان پیر پادشاه و ارغون شاه بور و النغ و تاورشاه
قراکوچی و شیخ علی بهادر اغولی با کشتیبانان جیحون و رعد اندازان و نفط اندازان از دریای قلزم لقوشاه
کشتی های دشمنان بدست آورده روی جلادت بتسخیر حصار ماهانه سر آوردند ایشان بر حسب فرموده
رفتند و بنیروی دولت قاهر کشتی های مخالفان را بدست آوردند بی توقف ترتیب توشونهای کرده مردان
کار با توغها و علمها و نقاره و نفیر بکشتی ها در آمدند روی دریای قلزم از برق جبه و شمشیر چون آفتاب مشتر شد
و از غریو کورکه و خروش گیرودار بر دلان گوش زمانه می درید چون رایات نصرت شعار سایه وصول بر آن
حصار انداخت بر طبق فرمان قلعه ماهانه سر را در میانه میگرفتند و جنگی واقع شد که نه دست زبان مداین
تقریر آن رسد نه زبان خامه تحریر شرح آن دست دهد **نظم** نه زانگونه پیکار آمد پدید * که شرح کردن بگفت و
شنید * بر او رخت آتش ز دریای آب * تو گفتی که آمد قیامت شتاب * عاقبت الامر سپاه
سپاه ظفر پناه بنوا اقبال روز افزون شاه حصار پر دور الحر کردند و خصمان از بیم جان گریختند روز یکشنبه غره
وجه صاحبقران کامگار بعون تایید پروردگار سوار شده روی دولت بجانب قلعه آوردند زهره مخالفان
از هیبت شکوه آنحضرت آب گشت و جان جبان دشمن از ماتب وحشت و خوف و قلق و اضطراب افتاده

بضرورت از حصار بیرون آمده گروه گروه روی ضراعت بحضرت گردون بسطت آوردند نظم رخشان شد
از سپهر امید اختر مراد * بشکفت در ریاض امانی گل ظفر * اسلام گشت خرم و آفاق پرسرور * چشم حسود کور
شد و گوش خصم کر * صاحبقران دین پرور در اوایل ملاقات بواسطه عقایدی که نسبت بایشان میکردند همه را تهدید
فرمود و سخنهای قهرآمیز گفت و در آخر بسبب سادات ایشان بخشش و اکرام و بذل و انعام نوازش تمام
ارزانی داشت و در حضرت لطف و لوا الحق آنرا بطریق مستقیم تخلیص فرمود که از معتقدات بکلی رجوع باید کرد
بعد ازین طریق شیوه اهل سنت و جماعت پیش می باید گرفت و علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت
داشتن و فرزندان را تعلیم علوم شرعی ترغیب نمودن و بران گذاشتن که اهل سنت سب و علی الخصوص بمنسوبان
دودمان پیغامبران علیهم الصلوات والسلام غیر ازین نپسندیده نگفتند و بعد از نوازش و نصیحت ایشانرا از قلعه بیرون
فرستاده فرمان شد که نیکو محافظت نمایند و از چند روز در آنجا توقف نمود و از قلعه خزانه شرح داده شد اموال
بسیار متجاوز از حد شمار در تحت تصرف آمده بود قلزم مکنت پادشاه دریانوال موجی زد و کشتی بارها از آن
پر نور ساخته کشتی کشتی بامرا و لشکریان انعام فرمود فرد گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان
باشد * و باشارت رای زرین حصن حصین را بعد از آنکه بجاروب تاراج پاک ساخته بودند در توده خاک که در
بتوران جانب و چون مکرر از هر زبان بمسامع علیه میرسانیدند که در آن ولایت مردم بد اعتقادی بدای بسیار
بر تبع لازم الاتباع موقف جلال صدور یافت که هر کس باسم سعادت متسم باشد از میان سپاهیان و عوام بیرون
آورده خاطر گردانید کار و بر کسیان را انجام انتظام شربت شهادت چشانید امر عالی نفاذ پیوست و آن نواحی
از شر فساد آن طایفه گمراه ساحت اگر و رقی مدت غربی یافت بی بهجت آنکه معتقد و طالب علمیت چون او ساج
داشتند تخصیص شیخ علی بهادر جهت انتقام برش خواجه و اسکندر شیخی و از امرای پدرش او اسپاه
و دیگر خویشان و درویشان سید قوام الدین ایشانرا کشته بودند و اهل را گرفته بسیار کردند و حکم شد که سید
کمال الدین با اهل و عیال در کشتی نشانده بخوارزم برند و فرزندانش سید مرتضی و سید عبدالله با لیران و جمعی مردم
از سمرقند گذرانید تا بتاشکنت روانه سازند رجب فرمود کار بند شدند گفتار در فرستادن فتحنامه
بسمرقند و طلب داشتن فرزندان و خواتین عظمت نشان * چون ممالک مازندران بکلی مسخر شد حضرت

بن حصر

صاحبقران بشارت فتح ساری و اهل بابانه سر و توابع با ملاکات ارجمند بسمرقند ارسال فرمود و فرزند
کامکار امیرزاده شاهرخ و به ترکان عالمقدار امیرزاده خلیل و امیرزاده رستم و امیرزاده پیر عمر و امیر
موسی که دخترزاده حضرت صاحبقران بود و حمد معلی بکشی سلطان دخترزاده و حضرت خواتین سرای ملک
خانم و تومان آغا و دیگر آغایان را طلب فرمود و در ماه محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمایه فرمان او که در
موضع سالمس از نواحی جرجان سرای ساختند و داروغگی ساری را بجمشید قارن که از اعیان ممالک بود و بعوض
فرمود و چون سادات اینجا بودند مراد را اسکندر شیخی را که مقید گشته بودند و اهل از ایشان گرفته و او گریخته بود
قی ملازمت موکب همایون مشرف گشته در ضبوت عاطفت پادشاهانه اهل را با او ارزانی داشت و بسعادت
و اقبال معاودت نموده به بستم ماه بسا سمن و ران سرای نزول فرمود و تواجیان را باطراف و جوانب روانه
ساخت با عساکر منصوره که بهر جانب که رفته بودند همه را بپایه سریر اعلی آوردند فرد سپاه پراکنده
جمع کرد * زمین آهنین شد هوا زر دوز * و بشارت فتح که مستقر سریر سلطنت فرستاده بودند در سه شنبه دهم
ذی الحجه سنه اربع و ثمانین و سبعمایه بالخیر و الهدایه بدار السلطنت سمرقند رسید نظم گوش گردون پر بشارت
شد که از تایید حق * صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان * شاه مشرق را که منسوب را امان از عدل او
جمع گشت از تازه یکسر کشور مازندران * از نسیم گلشن دولت معطر گشت ملک * و ز فروغ کوکب الوند
منور شد جهان * غنچه امید جهانیان را در گلشن مراد دهن بخنده دوستکامی بگشاد و همه را بهار بهجت و شادمانی
از شاخسار آمال و امانی سر بر زد و آوازه بحر فتح را چندان عنایت فتوح شد که لشکر را از مال کشوری دست بهم
و بشکرانه چندان صلات و صدقات بمستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا
برابر گشتند مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و شاهزادگان که اشارت علیه حضرت صاحب
قرانی بطلب ایشان صدور یافته بود روز دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجه از دار السلطنت سمرقند بمبارکی بیرون
آمدند و آن شب در موضع یونک نزول کردند و روز سه شنبه باران و برف بسیار بارید و سرمای عظیم پیدا شد
نظم برآمد سحابی ز دریای ژرف * فروریخت باران بسیار و برف * از آن برف شد در جهان دشت و کوه
زرد تا کوه شد آراسته * ز بارندگی ابر کافور باد * سمن رست از دست های چنار * آن روز آغایان

وشاهزادگان بموضع شاوماق درآمده بخانه‌ها فرود آمدند و روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده بمحلی که بدرش
موصوف است در خانقاهی که منجربات حضرت صاحبقرانی است نزول کردیده و سه روز در آنجا توقف کرده
چون هوا گشاده گشت بمعاودت اقبال نهضت فرموده باز روان گشت و چون روز سوم شد بقوتنی رسیدند
کس از پیش حضرت صاحبقرانی آمد از فرزندان و آغایان را که داشته تعجیل بیایند و چون در اولا امیرزاده
شاهرخ که قره دوماق نابت ارکان عارضه و خستگی طاری شده بود و ثبات کرده در سر تعدی داشت
منازل و مراحل آن تا متنکی قطع کرده بسمرقند روز دوشنبه سیزدهم محرم سنه خمس و ثمانین و سبعمایه از آب آمویه
عبور نموده فرود آمدند و از آنجا متصل الوار و شبگیر کرده روز سه‌شنبه بحاجان رسیدند و رنجی که شاهزاده
جوانبخت را روی نمود بکلی زایل گشت مهد اعلی سرای ملک خانم عرضه‌داشتی بحضرت صاحبقران نوشت
مشتمل بر خبر و سلامتی تمام فرزندان و عرض حال چون حکم واجب الاتباع رسید بر حسب فرموده بی توقف
روان شدیم و چون بقوتنی رسیدیم اشارتی که در باب استعجال نمودن در سفر فرموده بودند بسمت وصول یافت
لیکن بواسطه رنجی که در چشم قرة العین سلطنت امیرزاده شاهرخ عارض شده بود تعجیل نمودن میسر نشده و این
زمان الحمد لله تعالی آن زحمت بشفای کلی مبدل شد و شتابان بجهت ملازمت می‌آییم و چون عرضداشت ارسال
نمود از آنجا کوچ کرده ببندواق فرود آمدند و در آنجا آغایان و شاهزادگان اغرق گذاشته بتعجیل تمام متوجه
شدند شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز بموضع ختلان رسیدند و حضرت صاحبقرانی از راه عطوفت
و مهربانی آن شاهزاده را استقبال نموده در آنجا بیکدیگر رسیدند آن حضرت آن شاهزاده و فرزندان را در کنار گرفته مدد دولت
روز افزونش از کثرت اهل عناد و فتح بلاد روشن شده بود از مشاهده طلعت اولاد و احفاد روشنایی افزود
و آغایان و شاهزادگان نثارها کردند و پیشکشهای ارجمند کشیدند و در حین استقبال در آنجا بعیش و طرب کوچ
کردند و بسلامتی آمده بسعادت و اقبال نزول فرمودند اسباب عیش و کامرانی بر حسب دلخواه مهیا و علم داد و
سلطنت و گیتی‌ستانی در سلک نگیت و افقه از تنسیق و تنظیم ریاض بادشاهی از جمیله ساز فتح و ظفر سرسبز و شاداب
و ارکان دولت مطیعات بارگاه کیوان رفعت طوبی لهم و حسن مآب امنه عنده حسن الصواب چون علو همت
صاحبقران رفیع المنزلت و امیدانست که در هیچ حال اوقات همایون خبر مجرد عشرت و شادمانی و

بکامرانی

وکامرانی کند و هم در اوایل زمستان که هنوز آفتاب در اواخر جدی بود عزیمت عراق که بی تکلف
عقد بلاد و امصار **فرد** به بستند کردان توران میان * وکرده‌اند فرمان صاحبقران آن امیرزاده محمد سلطان
و برادرش امیرزاده پیرمحمد را برسم منقلای روانه گردانید و شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و تیمور خواجه آقبوغا و
دیگر امرا را ملازم رکاب ایشان ساخت و تمام عساکر گردون مآثر پانزده هزار مرد روبه نصر اختیار فرموده روز پنجشنبه
بیست و چهارم صفر از مازندران در زمان عون و تایید مهیمن و امان تعالی و تقدس منش روان شد **فرد** مگر کو
شاه بود آسمان * که تا سوده بر جای خود یک زمان * امیر یادگار برلاس و جهانشاه و امیر شمس الدین عباس
و حاجی محمود شاه و امیراوچ قرا جهت ضبط اغرق و نسق لشکر بگذاشت و جلبان ملک آغا و سلطان آغا و دیگر
آغایان حضرت را مصاحب موکب همایون گردانید و امیرزاده شاهرخ را بر منقلایی ساخت و از سلاق دلی گذشت
و در دامغان و سمنان و ری شهرها تمام لشکر بر الغار داده بیکدفعه و امیرزاده پیرمحمد که از پیش رفته بودند چون
بتور رسیدند خواجه شیخ شهسوار که حاکم آنجا بود جنگ کرده پیش شاهزادگان آوردند و او را بحضرت صاحبقران
فرستادند و از آنجا متوجه سلطانیه شدند و در محلی که حاکم سلطانیه بود وفات یافته الغیاث که نوکر او بود قائم‌مقام
او شد چون لشکر منصور بآنجا رسید قلعه را که داشته و دیگر بنهادند **فرد** مور کی مرد پای پیل بود * پشه کی مرد
چیر پیل بود * شاهزادگان را که بعضی آنجا توقف نمودند و بیاد النغار داده قلعه را ضبط نموده روی جلادت
بصوب بغداد آوردند چون بکردستان رسیدند مولی از حضرت صاحبقران بیامد و فرمان رسانید که آن شاهزاده
از راه چچال شوند حسب فرموده از آنجا مراجعت نموده بکهار شهر رسیدند و غلات آنجا را خورانیده غارت
کردند **نظم** همه بوم و بر جواه بنیاد کرد * شد از ضرب قهر زیر و زبر * همه گشت شد طعمه جاربایی * نماند اندر آن
مرز چیزی بجایی * و بنگام صبح که وقت کوچ بود کسی دیگر از حضرت صاحبقران رسید و خبر رسانید که کردان نواحی را
برابقه مسالمت درآورده مطیع و منقاد گردانید هر کدام مخالفت در روز بروز نماید او را غارت کنند و تمام کوه و دشت
الحان را از جنب وجود مفسدان و راه زنان پاک سازند و حسب فرمان واجب الاتباع روان شدند و چون
به چچال و کوه منبوی رسیدند سونجک بهادر و تیمور خواجه آقبوغا و شیخ بهادر بالشکری الطرفی از کردستان بالغار
روانه شدند و شاهزادگان متوجه دربند تاشی خاتون گشتند چون بآنجا رسیدند یکی از سروران بطلیع اگه ولایت

اظرف دست آورده و کرکنجه پیش شاهزادگان آمد تقریر کرد که راههای این ولایت کسی را از بیم مخفی نمیدانند اگر
فرمان شود اخرجی پاره آنکه کردانیده و ابراهیم شاه که حاکم آنجا بود بمقام اطاعت و انقیاد درآمد و بسر خود را سلطان
شاه یاری به قورتای مناسب و پیشکشهای لایق بحضرت شاهزادگان فرستاد و چون بسعادت بساطبوس استسعاد
یافته تحف و هدایا برسانید و بهادران را بتحفه‌های مناسب خوشنود گردانید امیرزاده محمد سلطان کس فرستاد و شیخ علی
بهادر را خواند جهان پهلوان برحسب فرموده مراجعت نمود و در اثنای راه بمنزلی که فرود آمده بود به آتش خوردن
مشغول شده بود و محرجی که همراه داشت چون از مفسده خویش ناامید گشته بود بفریب نفس بداندیش بخرباوزه دست
بر شیر شجاعت برو بابا بی‌ساکنی نفس زجاک هلاک افتاد آری بکرات چندین شمشیر و سنان و تیرهای بیک جله
و گرزهای گران بروی درآمده بود و دست برد نامرده و سر سلامت بیرون برده چون عده لا یستأخرون ساعة
و لا یستقدمون دررسید بزخم کاردی جان سپرد **فرد** چنین است این منزل پرهوس * نماند درو جاودان هیچکس *
و همه دران زمان محرجی بدکردار او را العقوبت بر چه تمامتر بقتل آوردند **مصرعه** که واجب شد طبیعت را مکافات

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب کرستان و قهستان

حضرت صاحبقران سپهراقتدار در موضع شهریاباز
از لشکری جماعت برگزیده امیرزاده میرانشاه را بالقب پیاده آنجا باز داشت و فرمود که چندان توقف نماید که اغرق
باسترآباد رسید خود بنفس مبارک تاختن کرده گزیده متوجه درحرکت شد و بتعجیل تمام براند امیرزاده میرانشاه و عمر شیخ
بجانب دست چپ براه او روان شده و از موضع کوشک چوپان عبور نموده بآده رسید و از آنجا گذشته قلعه
کبود را گرد بیچ کرد و در هر حال مسخر گردانید و محمد قمی که کوتوال آن قلعه بود گرفت **نظم** چو شهزاده با لشکر نامدار
درآمد به پیرامن آن حصار * زکرد رو انقلعه ربنفیر * گرفتند و شد کوتوالش اسیر * و شب درمیان کرده روز دیگر
بیرون راند و مظفر برا تالی که کاشانه محمد قمی بود استقبال نمود و شرف بساطبوس دریافت از آنجا کوچ کرده
لکربرد دررسید و اسفندیار از راه عجز و اضطراب بیرون آمد و شاهزاده محمد قمی و اسفندیار را پیش حضرت صاحب
قران فرستاد و آنحضرت روز جمعه غره ربیع الاخر بمبارکی طالع سعد به دره خرزول نمود امیرزاده عمر شیخ را با اردو
گذاشته و از آنجا بپایه سریر اعلی رسیده اجازت طلبید و بمورچل خود بحوالعارفت و حضرت صاحبقران سیف الدین
[illegible] توالی قلعه دره خرسنفت فرمود شیخ بکابل را لتسیط نهاده باز داشت و دراخالسعادت و اقبال روان شد

روز سیوم

روز سیوم بفرخی و فیروزی و خرمی بخرم آباد رسید ملک عزالدین چون توقف نمود شیارت نمود بفر و راه اضطرار
و را اختیار کرد و صاحبقران کامکار بکتب بسعادت آنجا نگذرانید و روز دیگر جهت محاصره قلعه جماعتی را تعیین فرمود
امیرزاده عمر شیخ را طلب داشته بتکامشی ملک عزالدین فرستاد و لشکرها که از برای دفع متمردان قلع و قمع ایشان
به اطراف و جوانب روانه گردانید و بنفس مبارک از خرم آباد نهضت نمود و روی توجه بصوب تستر آورد و در هر
منزل که مضرب خیام نزول همایون میگشت مردم دلاور را در کمین کاهها از کوه با فرود آورده هر جا که خبث
وجود ایشان را باب تیغ از لوح هستی فرو شویند **فرد** باب تیغ توان شست لوح گیتی را * زنقش فتنه و خبث
وجود اهل فساد * و به یازده منزل بقول آب زلال رسید و امیرزاده عمر شیخ بتکامشی ملک عزالدین تاب لشکر بر عقب
و از جب و جوی او دران کوهستان سعی بلیغ نمود و اصلا از و اثری نیافت و تمام مردم قلعه و کوه مطیع و مسخر گردانید
و در آب زلال بموکب همایون پیوست و امیرزاده میرانشاه که در اغرق بود با جمعی بسیار از سپاه یلغور کرده به در کاسیان
راند و در الوف بیلوک سرهاک که از سال صد مد لشکر شاهزاده از خراسان گریخته بعراق آمده بود از قبل شاه منصور داروغه
کاشان بود و چون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کس بیرون فرستاد و زبان عجز و اضطرار امان طلبید شاهزاده
او را امان بخشید و او بقدم انقیاد بیرون آمده ملازم رکاب ظفر انتساب گشت و شاهزاده بسعادت و اقبال
با اغرق معاودت نمود صاحبقران گیتی ستان امیرزاده عمر شیخ را با لشکرها بجانب دست راست روان گردانید
و چون بحویزه رسید مذکور کسی بارا راندیشه مقابله و مدافعه نمود وارد و غازی اسلام نام که از قبل شاه منصور آنجا بود
از بیم جان بگریخت امیرزاده عمر شیخ بضبط حویزه مشغول شد و حضرت صاحبقران بشوشتر تازه نشاط بسعادت
سوار شده چاشتگاه از قول گذشته در اهزون قول فرود آمد و در السنه و افواه شیوعی دارد که [illegible]
پرداخته و در انداخته معارضت نمود شاپور و الاکتاف طرح اساس آن بر هیئت و هشت طاق بزرگ
واقع شده و هیئت و هشت عدد تامر است بمرتبه عشرات متولد شده از الواح عدد و امهات سفلی و آبا علوی
بطریق ضرب چه حاصل ضرب چهار و هفت هیئت و هشت است لهذا اصناف قمر که والقمر قدرناه منازل بان بالقت
بهمین عدد متقررست منازل و حروف که از جزایل تحفه خزایل نعم که توسایل رسل که از حضرت پروردگار عالم نازل شده
رسیده آنست که از اصول منعوذ انس از زبان عربی بیرون نیست کرام الله و انفع تجارت بهمین عدد آمده و از انجاه [illegible]

که کریمهٔ لقد آتیناک سبعاً من المثانی محیط بران کوه صدق این دعوی استخراج میتوان نمود و عدد جبل ارکان البصر لواء سعد و حصر سمانست و توافق این امور دلیلی روشن است بر خصوصیت خاصیت عدد این ارجمند والحق خواص آن زیادت از آنست که در امثال سفوحن آن تواند شد شمه از ظاهر امر نموده شد بالنسبت منفرد در بابه که مهندسی که بنیاد عمارت پل طرح کرده از خواص اعداد که علماء از عما طلبی گویند با خبر بوده در میان هر دو طاق دران طاقها و نزرگ طاقی جوزه بر بالای آن انداخته چنانچه تمام اصول و فروع آن پنجاه طاق باشد عدد اسم مبارک **محمد** و آن مجموع شمار یکبیت تا ده چنانچه مبیت و هشت شمار یکبیت تا هفت در ضمن این امور که ظاهر اسهل شمایدسی اسرار خفی است و باید که اولا الالباب و عامی آن طاقها را از سنگ تراشیده و خشت پخته در غایت استحکام و متانت و حصانت بر آورده اند که تمادی روزگار و تعاقب لیل و نهار فحوای **فانظر ولعدنا البحر الاماد** بگوش هوش اولو الابصار میرساند القصه چون صاحبقران سپهر اقتدار از اول الفرقه دوم همایون آثار مصر جامع سعادت و اقبال ساخت و از شمس الدین مبیت خروار نقره پیشکش کرد و کماشتگان دولت قاهره پر اسپ و استر که در شهر بود مجموع بدر بردند و همان روز از شهر بیرون فرموده شبگاه متوجه شوشتر گشت و بر سر پلی فرود آمده بسیار علف رها کردند و از انجا شبگیر کرده سحرگاه به شوشتر رسید و کنار آب جهار داکه مخیم نزول همایون ساخت علی کوتوال و اسفندیار بامی که از قبل شاه منصور متصدی ضبط و محافظت شوشتر بود نداز آوازه توجه عساکر گردون مآثر گریخته بودند روی به شیراز نهاده اکابر و اشراف آنجا کمر بندگی بر میان جان بسته بقدم انقیاد و اطاعت بیرون شتافته اند و از آب گذشته بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا و سپاه تمام ایام و صحرانشینان آن نواحی را از اطراف و جوانب غارت کرده بست و شتر بسیار آوردند صاحبقران دریا نوال آن غنایم را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود **شعر** جهان هرچه در دو تسا دو کامکار بقهر **شعر** ستد ز دشمن و بلطفش بدوستان بخشید در روز چهارشنبه هشتم ماه از آب چهار دانگ عبور فرموده بظاهر شهر در میان گلستان فرود آمده و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند بابی کوچ کرده بصوب پل روان شدند و از آب عقبها گذشته و تمام ولایت از کوهها و دشت کردستان و لرستان

راه براه مسخر گردانیده و مخالفان را استیصال نموده در بین مجال السعادت بساط بوس استسعاد یافتند

ذکر بعضی از حکایات ده رس و غیر آن که اتمام کلام بود بر ارابطه آن دو دوستان مراجعت حضرت صاحبقران گیتی ستان از یورش سه ساله که گفته شده که آنحضرت در زمانی که عزم معاودت دار السلطنت سمرقند خرم کرده از شیراز روان میشد چون آل مظفر همواره دم از هواداری و خدمت آنحضرت میزدند و از اولاد اکثر ایشان کمر بندگی بسته بدرگاه عالم پناه آمده بسعادت ملازمت استسعاد یافت عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز از شاه یحیی که در آنوقت غره جبین آن دودمان او بود تفویض فرمود و که سابقا با او بود برقرار مسلم داشت و اصفهان از السلطان احمد برادر شاه شجاع ارزانی داشته او را حشمت بان ولایت کرامت فرمود و سلطان ابو اسحق بن اویس بن شاه شجاع را حکومت سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید و پهلوان مهذب خراسانی که از امرای شاه شجاع بود و مدتی از قبل او بعد از وفات از قبل پسرش سلطان زین العابدین حکومت ابرقوت کرده بود و از عهده آن کار نیکو تقضی نموده برقرار ضبط و ایالت آنجا باز داشت و دران حال شاه منصور برادر کوچک شاه یحیی حاکم شوشتر بود و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع از بیم توجه عساکر گردون مآثر از شیراز گریخته به شوشتر رفته و شاه منصور او را گرفت و در بند کرده و چون حضرت صاحبقران در ضمان حفظ و حمایت یزدان از ایران متوجه توران معاودت نمود و در سنه تسعین و سبعمایه هجری که تاریخ آن قضیه بود تا سنه خمس و تسعین که صاحبقران کامکار از مازندران باز متوجه فارس و عراق شد میان آل مظفر بسی وقایع دست داد و مضمون **نظم** کنعل کرد کردید کوران دشت **شعر** بکر شیر از آن گور که او در گشت **شعر** کوزنان ببازی بر آشفته اند **شعر** بر آن سایل مکر خفته اند بظهور پیوست از آنجمله سلطان زین العابدین که در قلعه کرد نکرد که بجهار فرسخی شوشتر واقعست در بند بود بمعاونت احمد بر شبانی و محمود شاه جویش او از بند خلاص یافت متوجه و در خرسندند چنین ملک عز الدین کرت که با تفاق با صفهان رفت و چون مردم اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمود تواند اثبات و بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان کوزه تسخیر و تصرف سلطان محمد زین العابدین در آمد در خلال این احوال سلطان شاه منصور از شوشتر لشکر کشیده و بدرگاه شیراز آمد

جماعتی از سادات جمعی بازنگرونه اورا بشهر درآوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود از و نیک
نزدیک رسید بعد از آن سوار شد و از دروازه سعادت بیرون رفت و روی به بیرون نهاد و شاه منصور بیامد و در
ایوان نزول کرد و اصلاً تعرض برادر نرسانید و کس بجا نشانید او لشکر شاه و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت
لشکر کشید و قلعه و بند و قلعه سرمق و حصار مروست فتح کرد و در ابرقوه رفت و در آن حال و در آن وقت
والی آنجا پهلوان مهذب بود و شاه منصور بمحاصره مشغول شد و خبر از مراجعت سلطان زین العابدین در اصفهان
لشکری ترتیب داد و تصور آنکه اکثر امرای شاه منصور برای ترتیب شاه شجاع جد او بوده شاید که رعایت حقوق
واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه تبریز شد و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقاتله ایشان
گشت و نیابت قلعه اصطخر و بیل بولاقی فیمابین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین کلک تمنی بر لوح خیال
نگاشته بود بر حسب آن خود رو ننمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب زده بلکه نشستند و جنگ در انداخته سپاه
او را شکستند و او هزیمت یافته باصفهان بازگشت و پهلوان مهذب از بیم استیلای شاه منصور با شاه یحیی
اساس مصافات در انداخته و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان برو که سرحد آن تا بابر قوه تیک رود رواده است
رفته بود پهلوان مهذب بقدوم سعادت و انضباط پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان او را با برقوه دعوت کرد
و بشهر درآورده در اندرون قلعه و اندرون قلعه قصری که از برای خود پرداخته بود او را آخته فرود آورد و شاه
یحیی بعد از استیلای بر شهر و قلعه با غوای جمعی ملازمان تقید او رکبت نقض عهد شد و پهلوان مهذب را
گرفته در بند کرد و قلعه بلوس که از حد وی قلاع بیرون دست و تسلیم شاه داده و در آنجا بامر شاه یحیی بقتل درآورده شاه
یحیی ابرقوه ضبط کرده با میر محمد قورچی که از امرای او بود سپرده به یزد معاودت نمود شاه منصور از شیراز لشکر بابرقوه
آورده شهر بگرفت و کاشته شاه یحیی بقلعه پناه برد و متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را بابرقوه
نشانده و با معظم سپاه روی بکین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت کس پیش کاشته خود امیر محمد
قورچی فرستاد که قلعه بسپارد و شرط آنکه مردم شاه منصور رسانند شاه منصور از راه بازگشت و قلعه تسلیم او
کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا حرزانید و خرابی چند کرده بشیراز باز آمد و سال دیگر
لشکر بعد اصفهان شد و بهمین طریق بسر برد و باز گردید و چون سلطان زین العابدین از مواد آن و حشی مسلط

بیب

تنک آمده و استعانت بمجموع اقران و خویشان بر و استعانت طلبید و از اشارت من استعان الله
بغیر الله فی طیب خانی باصره مجاوز و خذلان غافل ماند سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان با
لشکری آراسته بعزم معاونت روان شدند و شاه یحیی نیز بر زبان ترتیب وعده داده و از یزد و بیرون نشست
اما با ایشان نه پیوسته و دیگر مظفریان جمع شده باتفاق قتل رسشان سوی انتقام شیراز نهادند و در بعضی ولایات
بتخصیص کرمان خرابی بسیار کردند و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر بیرون آمد و ایشان از کرمان
میل بجانب سیر کردند و چون شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته میل بجانب کرم سیر کردند و چون شاه منصور
این خبر شنید متوجه ایشان گشت و در مکانی فساد بموضع حرو و جنگ واقع شد و شاه منصور بر وفق اسم بود
مظفر آمد و سایه جابی بر و افکنده طالب گشت و ایشان هزیمت یافته متفرق شدند و هر یک بجای خود
بازگشتند و چون شاه منصور دیگر باره لشکر در اصفهان کشید و چون نظام شهر نزد لی کرد خواجه عضد الدین
ساعدی در مال امیر قرستان بود او را طلب داشته و چنین که بقبول شاه منصور رسید اصفهانیان شهر را بد
و سلطان زین العابدین بکر بخت و در نواحی ری سال این شهریار جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور
فرستاد و او بنیل حفاظتی و نامردی مردیک دیده و آن بکشت رسیده را از دیدن بازداشت و او را اشارت
نمود و من لا یرحم من لا یرحم هیچ حساب برنداشت و بعد از آن دو نوبت لشکر بدر بزد کشید و در نوبت
سوم والده شاه یحیی که با او همین نسبت داشت از برای مصالحت فرزند ان از حصار یزد بیرون آمد و بسر را نصیحت
کرد که چون برادر بزرگ ما دو بیر محمود بر ساخته و فارس و عراق را بتو گذاشته اگر با او درین سر مصالحه بکنی
محل ملامت و جای سرزنش باشد و او التزام کرد که از در یزد برخاسته بشیراز معاودت نمود و درین مدت
چهار پنج سال میان مظفریان چنانچه شمه از آن بود که بهوسته قصه یکدیگر کردندی چند واقعه دیگر دست داد نظم
نهادند شمشیر در یکدگر شد آشفته الممالک سر بسر شده تنگ از ایشان دل سلطنت که ده پادشه بود
یک مملکت لیکن چون غرض اصلی تحقیق تاریخ ایشان نیست نوعی بدر تفصیل ایشان رفت القصه در آن وقت
که حضرت صاحبقران در برابر فسه بارگاه خلافت پناه با وج مهر و ماه را فراشته بود شیراز و اصفهان و
ابرقوه شاه منصور داشت و خود در شیراز بود و یزد از آن شاه یحیی بود و خود در و بسیر در آنجا بودند و سلطان احمد

در کرمان بحکومت مشغول بود و سلطان ابو اسحق در سیرجان گفتار در نهضت حضرت صاحبقران مظفر از جانب
شیراز چون امیرزاده محمد سلطان و برادرش میرزا پیر محمد از طرف … باغی جالوان بمظفر و مسعود مرحمت
شده و در ظاهر نستر بمعسکر همایون پیوستند و صاحبقران گیتی ستان سیورغامیشی ایشان … و طلب امیرزاده
عمر شیخ و خواجه مسعود سبزواری که چون امیرزاده علی موید سربدال بود بحکومت نستر نصب فرموده و لشکر سبزوار که با او بود
پیش او باز داشت و با لشکر خود ایلغار کرده روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه
موافق … بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب کرده بود و او جزیره و حوالی
آنرا ضبط نموده و کشتیها مرتب داشته متوجه گشت و کس فرستاد که تا … تیر انداز روان شدیم می باید که
اغرق را سر کرده از عقب بیایی و خود بشیراز ملحق شوی و حضرت صاحبقران روز چهارشنبه بیست و هفتم از آب
رود … و جمعه بیست و نهم تا … کنده رسیده فرود آمدند و روز شنبه غره جمادی الاول در راه
شهر … نزول فرمود و … که حاکم … بود با پیشکش و هدایا درین محل بدرگاه عالم پناه آمده و بوسیله
امرا شرف زمین بوس دریافت و … پیشکش کشید و … کرد از ملازمان موکب فرخنده شعار گشت و حضرت
صاحبقران همایون بسعادت سوار شده و از آب … عبور کرده فرود آمد و روز یکشنبه … رسیده نزول
روز سه شنبه از کردستان و آب ارغون گذشته … معسکر … گشت و روز چهارشنبه نزول نموده …
از آب … عبور نموده در صحرای … نزول فرمود و روز پنجشنبه از … گذشته در سر آب … شد …
و روز آدینه … از … زنگ … جهان شد و روز شنبه … و آب … عبور
نموده بحال … نزول فرمود و روز یکشنبه از آب … گذشته و … قلعه سفید کرده و صحرای نوبنجان …
آمد و روز دوشنبه … لشکر آراسته از نوبنجان روان گشته بپای قلعه آمد و … شقاوت فرجام …
شاه منصور کوتوال آن قلعه عدیم المثال بود نظم … بود کس خواندی سفید … درآن … ایرانیان
امید … عجب کوه کوهی خدا آفرید … که مانند آن کس بگیتی ندید … زبرش … زنگ … چو …
بنان … از … که از ابر بالاترست … یکی دشت … شاخ …
زمینی … فلک … درختان پر میوه و کشتزار … نگاری …

سه …

شدی بار هم بی عمل باز گشت … سران بر سرش تا بها ساخته … بسی مسکن … پرداخته … نیابد کزند از خرق …
نه از عقب و عراده و منجنیق بکلی … تسخیر آن و تحقیقت اگر تسخیر آن قلعه از روی اندیشه و قیاس از جمله …
بیرون است چو کوهی است از تمام کوههای آن ولایت بلند و انواع حیل که در فتح قلاع و کشودن حصار منصورست
چون نقب زدن و ملور ساختن و منجنیق بر افراختن نسبت بآن حجاره باره همه ساده همه دشت و … که
بر جایی کسی بانسینه جهانی مردم را از بر آمدن منع تواند کرد و با وجود این جهت زیادتی استحکام بسی مواضع سنگ
و گچ و آهک استوار کرده و چون محصول مزارعش بقوت محافظان وفا نماید و گله شکاری در مو گوسفند در صحرای
چرند از تمادی مدت محاصره اش اندیشه نیست نظم برانکس برانکو در انجا نشست … نیارد کسی از در جا …
دست … زهی زمین این است از خلل … مگر ز اسمان تیغ بارد اجل … پس اگر سعادتمندی بمدت دور … چنین
قلعه را بقهر و جنگ بگشاید عقلای عالم را یقین گردد که دولت آنصاحب … سری نتواند بود … گشت
و ما و جنابی و آثار فتح نامه ارش جلوه گاه کمال قدرت پروردگار … داشت نه همین کوشش … ازان تیغ گذار
و کوشش … اعوان انصار … چنین کاری نباشد جز خدایی … که … افزون … طور بادشاهی و صورت
قضیه آنکه حضرت صاحبقرانی چون بپای قلعه سفید رسید با معدودی از خواص ببالای کوه بر آمد و چون …
نزدیک رسید عساکر گردون مآثر از چپ و راست سورن انداختند و از لب … که از نفوذ …
کورکه و نقاره کوس بر آمد کوه … آنکه … کاه کردون … بر بالای
کوهی که قلعه … بود باوج سپهر بر افراشتند و صاحبقران کامکار بسعادت و اقبال نزول فرمود و فرمان داد
تا عساکر گردون مآثر بی توقف روی جلادت بتسخیر قلعه نهاده بران کوه بر آیند … چون مور و ملخ
در جوش آمدند و از اطراف و جوانب پیاده و سوار متوجه حصار گشتند امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ
انداخته … چون مور و ملخ در جوش آمدند از اطراف و جوانب که پیاده و سوار … محمد لشکریان را
بر … کرده … قتال بر افروخت و امیرزاده … آراسته بپای قلعه شتافت
و مردم را پیاده ساخته آتش پیکار نوعی … که تیغ بهرام در … حصار … کوره … و سار
امرا و لشکریان … از جای خود در حرکت آمده و … نظم ز بس

چوشش و کوشش آن سپاه * برزد مهر و سان گشت ماه * عقاب دلاور برافگند پر * هر بر جنگ دل
شیر نر * و آن صف شکن و شیر شکاران پیل افگن خواستند که جانوز بکمرها بالا برآیند و قلعه را تسخیر نمایند
و چون شب هنگام در رسید هر کس بمقام خود قرار گرفتند روز دیگر چون خسرو سیارگان از نشیب تحت الارض
ببالای حصار فیروزه کار فلک برآمد و از سطوت شکوهش گروه انجم که بر قله کوه مینون گردون رایت استیلا
برافراخته بودند فرو نگشند شعر * که از ذوق خرج سر کشیده * نهاده بر آن کلاه زرکشیده * بر حسب فرمان قضا
جریان شاهزادگان و امرا و نوئینان و سایر بهادران شیر آثار با جنگ را آماده گشتند و کرکین بر بستند و از صدای
کورکه و غو و بوسورن آن کوه را شکافته شد و جنگ را در پیوستند از شست مخالفان حصاری تیر و تفنگ و سنگ چون
باران آذری باریدن گرفت و موافقان دولت جان شیرین فدای کار خیر کرده سینهها و از کوه و دیدن آغاز نهادند
ناگاه از نوکران شیخ محمد ایکو تمور اقبوغا نامی از محض دولت صاحبقرانی بجایی که اصلا منصور نبود که هیچ آفریده از آنجا
تواند برآید بالا رفت و صلوات و ثنا و برآمد بالا شعر چوبران عقابان خروشان چو رعد از فراز سحاب نگه صاحبقران
چون با فیروزه کرد ایلنیش او را چونین جگر دار تسر شور و بر دل خروش آورده و سربازی مشغول شد اهل قلعه از مشاهده
گروه خیر انشان بگذشته بود پشت دل شکست و در از پایداری جسارت برفت و از جانب دیگر دشت در ایلکی
دست از جنگ باز داشته و لشکریان میرزاده محمد سلطان از راه دروازه بالای رفتند و بر قفارا گردانیده
با موج نصرت دیر وزی برافراختند و دشمنان را مقهور گردانیده قلعه را مسخر ساختند و هر که در آنجا بود از لشکری و سپاهی
از کوه در انداختند و جمع آزاد و مهتر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحبقران آورد و تیغ کین اکون او در کین
ساخت نظم هر کس که کشند زند متشن سر * چه تیغ سزای او نباشند * کان را که خدای برگزیند * جز سعادت نکو
نباشند * و سلطان زین العابدین که شاه منصور او را میل کشیده بود و در آنجا محبوس داشته بجای به سریر خلافت مصر آورد
عاطفت پادشاهانه او را نوازش فرمود و بخلعت خاص اختصاص بخشید و تسلی خاطر شکسته او را داد مود که بعنایت الهی
سر دادو قوت از منصور بستانم و جزای فعل بد باو رسانم و عورات لشکریان حضرت را که در قلعه اسیر کرده بود جمله را
آزاد فرمود و نجات بخشید و ملک محمد اوبهی را بکوتوالی قلعه باز داشت و بمعاودت و اقبال مراجعت نمود و آخر روز سه شنبه
یازدهم ماه سونجاق فرود آمد اقبوغا که خبر از همه بالای قلعه برآمده بود عنایت فرمود از نقد و اقمشه و خیمه و خرگاه و

شتر

و شتر و استر چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز سابق یک اسبه بود روز دیگر از حال خود با
شعوب ماند و بیان و قنش پر مرشه انکه می بینم به بیداریست یا رب بخواب * ترنم نمود و چون سپیده صبح چهار
شنبه بدمید کشتی نشان بمبارکی طالع سعید روان شد و از دره تواند بر آمده به شیره مردان نزول فرمود
و روز پنجشنبه از آنجا نهضت نموده در جرحش فرود آمد بامداد جمعه چهار دهم جمادی الاول موافق تو
ییل بخوم رسیده در آن حدود هر چند از احوال شاه منصور استفسار میرفت مسامع علیه میرسانیدند
که با جنگ جابک دارد و موقوف یک نفر حقیقت که روی بگریز آورده در واقع معقول این بود که نظره
را با دریای زخار برابری کردن و صعوه را با شاه باز در هوای معارضه پرواز نمودن از مقتضای
عقل و کفایت به سیدی نشک و نماینده راه یقین بس بعید مینماید شعر * بخون ریز خود ترک تازی
کند * چو گنجشک با مار بازی کند * گفتار در جنگ حضرت صاحبقران با شاه منصور و شکر نمود او
چون حضرت صاحبقران از قصد شاه منصور حسابی چندان بر نمیداشت در همه روز آن مقدار سپاه
که حاضر بود قول ترتیب فرموده یکی منقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده
محمد سلطان فرمود و قول دست راست امیرزاده پیر محمد جهانگیر نداشت و تمور خواجه آق بغا را
براول گردانید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ ما تبا د و در قول او شیخ تمور بهادر مقرر
فرمود و امیرزاده محمد سلطان شاهرخ ظفر کردار ملازم رکاب حضرت انتساب ساخت و امیر عثمان
عباس را قراولی از پیش روانه گردانید با سایر عساکر گردون مآثر مرتب و آراسته روی سعادت
بشیراز در آورد و امیر عثمان چون قراول دشمن را در سر باغات مدید در [illegible] پنهان شد تا ایشان
بگذشتند و با جانی تمور و الوس و تموکه و موفی قرار محمد بهرام سبوری از کمین گاه بیرون آمده در
قراول دشمن کردند و بهرام بهادر با تیغ خون آشام از عقب ایشان تاخته برسید و آن یکی را علم کرد
و بگرفت و بحضرت صاحبقران رسانید آنحضرت از کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار کرد
زبان تا بید بر و ردکار رانده چون قریب یکفرسخ رفتند لشکر دشمن در باغستان شهر قریب سه چهار
هزار سوار سر برداشته مجموع زره و مغفر مکمل پوشیده و تمام اسبانی کرم انداخته و علمها برافراخته نظم

همه کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز همه مبارز و آهن گداز و جوشن ور ؛ همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک
همه سپاه و دل اندر نشانهای خطر ؛ و شاه منصور همچنین کین کشیده و چون شیر خشمناک بیباک می آمد هر چند خرد دور
اندیش پیر از زبان حال او سراینده که **نظم** ترس ار چه شیری ز شیر افکنان ؛ دلیری مکن با دلیر افکنان ؛ گوزن
جوان گرچه باشد دلیر ؛ عنان به که برتابد از زخم شیر ؛ بسرپنجه آهنت بر مناز ؛ که نیروی هر سنت آهن گداز ؛
شوغره گر زور بازوت مست ؛ که بسیار دست است بالای دست ؛ لیکن بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر سائقه
مکنت بر رقه و اجله زده بغرور مردان بضرب او خود گذاشته و در کوه ماینکه وقت نماز حوض قلب بی بر از سوار
ترک پرخاشجوی کشورگشای حمله کرده قوشونها بر هم زده و صف سپاه شکافته و بکوتلها که در عقب لشکر روادار
بودند رسید **نظم** وز آنجا عنان از لعزم نبرد ؛ بپیچید و رخ سوی بالا در کرد ؛ بگویم که مانند اژدها چو دیو
که از بند گردد رها ؛ نه اندیشه جان و نه فکر سر ؛ تو گفتی که از جو و نداره خبر ؛ حضرت صاحبقران با جمعی از
خواص ایستاده نظاره جلادت آن پهلوان می نمود شاه منصور بجانب آنحضرت حمله کرد صاحبقران کامگار
خواست که بضرب نیزه سنان گداز دمار از روزگار او برآورد و تولاو جوره که نیزه آنحضرت داشت از صدمه جنگ
عرب کرده و نیزه برده صاحبقران سعادت یار با آنکه پیش او هیچ کس نمانده توکل بر حفظ و تایید پروردگار
کرده پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلاً از جای نجنبید تا شاه منصور رسید و دو نوبت شمشیر
بر خود خجسته آنحضرت رسانیده و از حفظ الهی که در همه حال حارس نگهبان موید صاحبقران بود هیچ ضرر بوجود مبارک
ایشان نرسید چون کوه راسخ بر جای خود محکم ثابت ایستاده هیچگونه تغیر با وضاع همایون راه نیافت
عادل اختیاجی بر بالای سر آنحضرت سپر گرفت و عادی بیاول پیش آمده کوششهای مردانه نموده و بیش
زخم شمشیر از کار باز ماند **فرد** بگرد سپاه آسمان بست میغ ؛ همه گرز بارید و پولاد و تیغ ؛ و محمود توکل
باورچی و امان شاه محمود و ارادو در میان سپاه و دشمن در آمدند و آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیدند و شاه
منصور از آنجا بطرف قول حمله برد امیرزاده محمد سلطان لشکر دست راست مخالفان را براند **فرد** همه جنبش
چو دریای خون ؛ و از فتن سواران ایران نگون ؛ و منبر بهادر و دیگر امرا که ملازم او بودند در پی دشمنان گرد و گرفتند
امیرزاده پیر محمد جهانگیر لشکر دست چپ یاغی را در هم شکست **نظم** وزان میمنه هیچ نزدم از دمان ؛ ز گردان ایران

بتیغ

بتیغ شر و پای ؛ یکباره از هم فرو ریخته ؛ سر انگلک گشته بکر بخته ؛ و امیرزاده شاهرخ بنیروی دولت
درای فرخ ایستاده چون شیر غران و هژبر ژیان جنگ میکرد و جماعتی از عساکر که دون یاتر گریخته
بودند بازگشته نزد او جمع شدند و جلال حمید و برم صوفی و پیر یوسف و پسران غیاث الدین ترخان
و خواجه راستی در پیش او و طایف شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیدند و سپاه یاغی که در مقابله ایشان
حمله می آورد و بر چشم تیرباز میگردانیدند و عبدالخواجه سر او شیخ محمد ایکو تیمور با ایشان اتفاق نموده
و مخالفان را راندند و قوشون امید داد که بوقاوا معروف بود و قوشون شیخ نورالدین پسر ساربوغا
که با ممالک شهرت داشت و قوشون لولی بهزاره جاجه که ایشان را قوجین گفتندی علف لشکر منصور میبودند دگر
باره آمده علم بر افراختند و تول آراستند و مرتب ساختند و قوشون شیخ علی و لالم قوجین و قوشون
بهرام داد مردی داده از جای خود جنبیدند و با دشمنان در آویخته دست برد های دلاورانه نمودند
و امیرزاده شاهرخ با آنکه در سن هفده سالگی بود بعون تایید الهی دشمنان را رانده سر منصور بحضرت صاحب
قران آورده و در زانو زده سر دشمن بخاک هلاک افکندند و به تهنیت و فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان
ستایش بدعا برگشود که **فرد** سر دشمنانت اتو استغفر آمده ؛ که خود دشمنانت ترا سرخ باشد ؛
تنار سم باد پایت اگرچه ؛ نثار ازین بی بهاتر نباشد ؛ و چون منصور مغرور کشته شد **نظم**
تاب رزم کن و سواری نماند ؛ وز آن سرکشان نامداری نماند ؛ برفتند از ایرانیان برکه زیست ؛ ایران
زمین کی برباید گریست ؛ صاحب قران کامکار بفرت عنان و ظفر و در کاب بیالای پشته بر آمد و شاه
زادگان و نوئینان را در کنار گرفته شکر و سپاس باری عز و جل و علا بادا میرسانید و امرا و ارکان
دولت برسم تهنیت الحاسی کرده گفتند **نظم** زبان بمان از سپهر بلند ؛ بفتح و ظفر باش فیروزمند ؛
بلند اختر عالم افروخته ؛ زوال اختر دشمنت سوخته ؛ بقاعده و عادت مشغول سرود شکفتند و از
رزد و کار داشتند و درین اثنا از دشمنان قوشون دیگر آراسته و مکمل از عقب سپاه شده و چون آب
آتش رو بجنگ نهادند حضرت صاحبقران و امیرزاده شاهرخ رو بایشان آورده و سوران اندا خشند
فرد از آواز گرد دل بلرزید کوه ؛ زمین آمد از نعل اسبان ستوه ؛ دشمنان از هیبت و صلابت

راه گریز گرفته رنگ از بیم زرد و روی از نکبت سیاه چو را بطرف کوه و فلات شتافتند
صاحب‌قران ظفرقرین چندی از امرا و لشکریان در عقب ایشان ایلغامیشی روان فرمود مخالفان بکلی منخذل
و منکوب گشته از ایشان اثری ظاهر نشد **نظم** میان دو کوه از سر راه و دشت ز خون و ز کشته
نشد گذشت جهانی برآغشته در خاک و خون یکی مرده و دیگری سرنگون فراوان ز ایرانیان کشته شد
بسی سرکش از جنگ برگشته شد صاحبقران گیتی‌ستان مظفر و کامکار در حبوکان نزول فرمود روز دیگر
چون منوچهر درخشنده چهر بعزم فتح کشور سپهر سبز زرنگار اخارت شعار از دروازه افق برافراخت حضرت صاحب
قران گردون اقتدار بالسعادة و الاقبال عازم دار الملک شده دروازه حکیم را مرکز رایات نصرت آثار ساخت
و سپاه ظفرپناه در اطراف و جوانب شهر فرود آمدند فرمان لازم الاتباع نفاذ پیوست تا بغیر از دروازه
سلم هشت دروازه دیگر ببستند و جمعی از ارکان دولت بشهر درآمدند و از مجموع کلوبان و کلانتران
محلات و چکابان ستده تمام خزاین و اموال و اقمشه و اسب و اشتر منصور و اتباع و اشیاع او جمع
کردند از شهر بیرون آورده بمحل عرض رسانیدند بخشش پادشاهانه مجموع آن را بامرا قسمت فرمود و مال
امان شهر حواله رفته بحصول پیوست و امیرزاده محمد سلطان را بجانب اصفهان روان گردانید که آن
مملکت را ضبط و نسق نموده مال امانی بستاند و منشیان بلاغت نشان صورت ترادف و تواتر
فیض فضل پروردگار که پیوسته بروزگار همایون آثار واصل شد و اصل میگشت بر صفحه عبارتی و بنوعی
در سلک تحریر کشیده فتحنامها بسمرقند و دیگر ممالک ارسال نمودند **نظم** دبیر سخن گستر و چیره دست
نشست ظفرنامه را نقش بست بهر کشوری گشت قاصد روان برآوازه فتح نوشند جهان و امیرزاده
عمرشیخ که در عقب مانده بود برحسب فرمان قضاجریان اغرق را گرد کرده می‌آمد و هرجا که متمردان و مفسدان
او شول و کرد میرسید غارت میکرد و در غیر صدمه می‌آورد و چون از شولستان گذشته بکازرون رسید
از حضرت صاحبقران فرمان آمد که هم آنجا توقف کرده آن نواحی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده
در نسق آن مواضع مشغول شد و بعد از چند روز برلیغ لازم الاتباع بصدور پیوست که عازم پایه سریر اعلی
گردد بموجب فرموده توجه نموده در شیراز از شرف بساط بوس استسعاد یافت چون آل مظفر بجای دیگر

بیت

نتوانست رفت **فرد** هر آنکس که جهان از آن او شد از مملکتش کجا گریزد بالضرورت روی
اطاعت بدرگاه عالم‌پناه آوردند شاه یحیی و فرزندان او از یزد و سلطان احمد از کرمان با آستان سلطنت
آشیان شتافتند و هریک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر و نفایس و اسب و اشتر و خیمه
و خرگاه بمحل عرض رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بود
حضرت صاحبقران گیتی‌ستان با شاهزادگان فریدون قدر جمشید مکان و عظما و امرای و نوئینان کامکار
و کامران در باغ میدان مدت یکماه بزم عشرت آراسته بعیش و طرب گذرانید **نظم** خروش ارغنون و
نغمه چنگ رسانیده بگوش زهره آهنگ شراب لعل گون در ساغر زر بدست ساقیان سرو صنوبر و سلطان
ابواسحق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده بشرف بساط بوس و دریافت اسباب جمعیت در غایت رعیت
انداخته و رفع رسم جور و اعتساف و نصب الویه عدالت و انصاف آنچه از مراسم جهانبانی و دادگستری
بتقدیم رسانید **نظم** لطفش بکرم چاره بیچاره کند عدلش ستم از زمانه آواره کند در موسم عدل او صبا را ندهد
آن بار که پیراهن گل پاره کند و مملکت فارس که واسطه عقد ممالک است و در حصار و بلاد و امصار شبانکاره
تا سرو فرزند ارجمند امیرزاده عمرشیخ فرموده شاهزاده بر ترتیب اسباب جشن قیام نموده آنحضرت را طوی
داد و زانو زده پیشکشها کشید و انواع خدمات پسندیده بجای آورد و چون اولاد و اسباط محمد مظفر از دیرگاه
در آن ممالک تسلط یافته بودند و هریک در شهری و قصبه لوای سلطنت باستقلال برافراشته داعیه آن داشت
که سکه و خطبه بنام او باشد با وجود قرابت نزدیک آقارب چون عقارب نیش زهرآلود قهر تیز کرده
پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر دقیقه فرو نمیگذاشتند و هریک از ایشان
بر یکی از خویشان دست می‌یافت اگر نفس می‌بخشید البته میل زده و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق می‌ورزید
و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره همراه دست خوش رنج و عنا و لگدکوب انتقام
امور آن ممالک انداخته بود و علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق و صورت حال و شنایع افعال آن طایفه
بعرض رسانیدند و محصل درخواست آنکه نواب کامکار معالی بحل و عقد آنها را که بار دیگر باز دست مقدار
اختیار ایشان باز نگذارد که مسلمانان در مشقت و بی‌نیاتی می‌افتند و مال و مملکت بخرابی و ویرانی میکشد

بنابرین روز دوشنبه بیست و سوم جمادی الآخر حکم جهانمطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را
تنبه کرده و قیدهای ایشان را نگاهداشتند و بر حسب فرمان امیر عثمان کس فرستاده اموال و خزاین
سلطان احمد که در کرمان بود بیاوردند و حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ جهت ضبط مملکت فارس
و ایالت آن دیار در شیراز بازداشت و امیر بردی بیک و سارو بوغا و امیرزاده عمر معید و امیرزاده ترک حاکو
سونجک بهادر با فوجی از لشکر منصور و تونشعال سالیانه نگاهداشت و از امرای خاصه شاهزاده ساتمور بیک و
حبیب و توکل بن هندو و قراولیس امرای دولت خواجه غریم ملازم بودند و ایکو تیمور غیاث الدین برلاس را
بحکومت کرمان فرمان داده و غیاث الدین مذکور برادر ترک امیر حاکو بود و دارو علی برادر ایکو تیمور و حسین
که برادر کیکی یوربجی بود رجوع بود والیان قوچین را به اردو علی ارقوه نامزد فرمود و حسینی برالمحاجره علم بر جان
روان گردانید چه در آن قلعه از گماشتگان سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع علاجی کوه زیاد کوتوال بود و این
این حصین س دری بود با آسمان هم نورد ❁ نبرد کسی نام او در نبرد ❁ تو دانی که برنا کند مهر و مه ❁ نشاید
زدن نیزه و تیر و تیغ ❁ کلک غرور نقش پنداری بر لوح خیال می نگاشت و در آن باغی شده رایت عصیان
بر افراشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش امیل کشیده بود و زین العابدین که از جور شاه منصور
سنان تلخی چشیده بود در دو راه سمرقند فرستاد و از بهر هریک اقطاعی مقرر فرمود و اتباع عمر در سایه مرحمت
آن حضرت روزگار برفاهیت گذرانیدند مصرع لیاللطیفه که در حمایت پادشاهان ❁ و تمام سرداران
و آن ممالک فارس و عراق را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیرمحمد را ملحوظ نظر التفات
گردانیده ایالت و ولایت لرستان باو ارزانی داشت و بر لیغ عالم مطاع بالتمغای همایون بکرامت
فرموده براحه از مواطن مرحمت حضرت صاحبقرانی تادیب و در ارخانه وار متعلقان و اتباع و اشیاع خود کرده شاه
منصور را عار شده و کوچانیده را شیراز آورده بود بمقام اصلی بازگشت بجای آبا و اجداد خویش در مال امر
بحکومت مشغول **گفتار در توجه رایت ظفر انتراق بجانب عراق** روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر حضرت
صاحبقران از شیراز نهضت نمود بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان شد و در عین عشرت و شادمانی
کامران و شکار کنان مراحل و منازل قطع میکرد و بر فرت سه از قطع دوازده منزل روز سه شنبه ختم رخت توشن

محل نزول

محل نزول همایون گشت و مانوحب الاذعان فضل این مظفر حریان بمذ برفت و فرزند ترک و حور شان
رسانیده و بکره کوه و نبات آن و دومان که در شیر از کرمان بوده بیداره نگان در هم انجا کار ایشان
و انما لک از استیلای و تسلط این جراحته او اوراق اقبال ایشان تازجام ملک است قد خلت اتمام مدت
و از دو جام اقبال شان مصدوقه ملک لا مار ید او تهاجین الناس و صوحی بدر رفت س شه ما نوانی
دل اندر جهان ❁ که نا پایدارست و نامهربان ❁ بر آن پاره چینی بیلت که در منظر ست ❁ سر کیقبادی و اسکندرست ❁
بر آن شاخ عرعر که در گلشن است ❁ ستون وار از قد سیمین تن است ❁ بجز خون شاهان درین طشت نیست ❁
بجز خاک خوبان درین دشت نیست ❁ و حضرت صاحبقرانی از ابرقوه روان شده روز پنجشنبه دهم باصفهان
رسید و غبار موکب سعادت مارس سرمه دیده افتخار و استظهار اهالی آنجا گشت امیرزاده محمد سلطان
رسم استقبال قیام نموده بسعادت بساط بوسی استسعاد یافت و آنحضرت را طوی داد و پیشکشهای پادشاهانه
کشید و بصنوف خدمات شایسته بهره سعادت خود را از دولت صاحبقران گیتی ستان بحد در نقش جهان
توقف نمود و در روز سه شنبه پانزدهم رجب از آنجا بمبارکی و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده
شاهرخ رخصت خواسته متوجه راه و بمیه علاوی متوجه جلد اعلی سرالملک حاکم شد و رایت نصرت شعار از اصفهان
دو شب در میان کرده بحربادقان رسید و از آنجانب در میان لعزت ایکوان نزول فرمود و مردم آنجا
از وفور ملاعنه بوده باغی شده و در نقب با تحصن جستند امر مطاع صدور یافت که عساکر منصور از بلند
جوی برابر میرسی راه آب آورده در آن نقب ها انداختند تمام آن خاکساران بادیه پیمای از مرمایین و اوج
پیوستند و اموال و اسباب ایشان بیاوردند حضرت صاحبقران آن شب در همانجا بسعادت و کامرانی
بگذرانید و صباح بگنبته کوچ کرده بصحرا ریان فرود آمدند روز دیگر که شهسوار گنبد فیروزه یعنی آفتاب سحرگه
افق تافته رمه سعادت و ثوابت و سیارگان را رانده صاحبقران کرد و در آن قدار کوچ کرده فرمان داد
تا صحرای ریان شکار انداختند و لشکر ستاره حشر گرد آن بیابان فرو رفته انواع حیوانات از وحوش و سباع
بر اندند و در روز دیگر حرکت پیم آمده س و در آن دشت شیران همچون نگر ❁ فکندند بس آهو و گور خر ❁ ز خون
شکاری زمین شد تمام ❁ چو دامان چرخ از شفق وقت شام ❁ و حضرت ایالت آیات عصمت سمات سرالملک خانم

وتومان آغا و از حرمهای شاهزادکان خانزاده و دیگر خواتین بر اغرق ختمی کرفته درین موضع بسعادت
بساط بوس فایز کشتند بعد از اقامت تهنیت فتح نثارها کردند و پیشکشها کشیدند و حضرت صاحبقران
روز سه شنبه از انجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار قول بردره نزول فرمود سه روز توقف کرده روز
بدولت و اقبال سوار شد و در روز دوشنبه بهوای همدان از عقب موکب همایون عطف برکشت و دران
مرغزار خرم و صحرای خوشتر از باغ ارم سرا پرده عظمت و جلال محیط همایون شد و قبه بارکاه عالم پناه با اوج
کردون برآمد و کران تا کران دشت محل و خرکاه و سایه بان کشت شعر بپوشید خیمه همه کوه و دشت
زارده شد کوه و صحرا و دشت پنجشنبه دران یورت جنت مثال هلال خجسته فال شعبان مشاهده افتاد و امیرزاده
میرانشاه اغرق را در راه کذاشته بپایه سریر اعلی شتافت و جهانشاه بهادر و امیر شمس الدین عباس و حاجی
محمود شاه و اوج قرا بهادر که در عراق مانده بودند از اسلطان بهمن لشکر تا اردوی اعلی بهبهت و دولت
و اقبال زمین بوس استسعاد یافتند و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان توقف نموده بود با آن دولت تمام
و کمال استخلاص و متوده مدیکا بخلافت پناه آن دولت را از تقدیم تقبیل قوایم سریر خیراق ساخته و مجدد دست
بش سلطنت و کامکاری سر آمالک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقران را طوی دادند گفتار در تفویض فرمودن
حضرت صاحبقران ظفر پناه تخت کاه هلاکو خان را بامیرزاده میرانشاه عاطفت پادشاهانه ممالک آذربایجان
و ری و دربند و باکو و سر ولایات و کیلات با توابع و مضافات بامیرزاده میرانشاه ارزانی فرمود و شاهزاده
جوان بخت از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات سادری پیشکش آورده حضرت صاحبقران در همدان طویهای
پادشاهانه داد و پیشکشهای ارجمند برده ارتوقیت چون جعید بکشید بزم عشرت از انتظام اسباب بهجت
و حشمت در گرفته چندروز بعیش و شادمانی و مسرت و کامرانی بکذرانیدند و صدای سرود و قانون و نی با بجان
زمزمه بشارت ارغنون رفعت منزلت و مکان سروران توران در ایوان قهرمان هفت کشور آسمان انداخته
و نوای مطربان مجلس انس نغمات رود الحان دلپذیر رامشکری زهره را از نظر مهرطلعتان سپهر انداخته نظم
همه برکه نیزه در نیزه شد * ازان خشن خیم فلک تیره شد * یکی همچو آتش یکی همچو آب * بکرد دعالم بلشکر خراب
روز سه شنبه از انجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را با ارتش بطرف کلاغی و شاد و سکار انداخته مرغزار ایلچه

ترق

ترق نزول فرمود و در روز دیگر سپاه مظفر لوا تمامی دشت و صحرا احاطه کرده انواع شکاری از کوزن و آهو در
کوه خر صید کردند و بموضع توبانور رسیده پنج روز در انجا نشستند و در روز ششم چون رایت سعادت را فراخت
باز شکار انداختند و امرای دست راست و دست چپ مجموع جوانان معهود بجرگه رفتند و روز دیکر صحرای
میش زیارت او در کرفته شست صید فراوان افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری لعل کون ساختند
و مرغزار کلوچه مرده آمدند و روز دیگر بموضع دال رود ریلکای که گذر نزول بود منزل رفتند آن کروه
طوبیا مرتب داشتند و ساز عشرت و شادمانی با بنک دولت و کامرانی بنواختند و روز دوشنبه از انجا
نهضت نمودند و مقدار چهار فرسخ رفته نزول فرمودند امیرزاده میرانشاه که پیشتر رفته بود از صحرای قولاغی
کس بپایه سریر اعلی فرستاده عرضه داشت که ساری محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته و کوچ و حشم خود را
بقلعه های محکم بر آورده و لشکر بسیار جمع کرده دم از مخالفت میزند گفتار در تعاقب فرمودن حضرت صاحبقران
مظفر لوا جز شان ترکمان را چون رای ممالک آرای بر جزئیات کلی اطلاع یافت رایت کشور کشا در ضمان حفظ و تایید
خدای بیچون از راه قلعه شعاسون روان کشت و دو شب در میان کرده صباح پنجشنبه بقولانی رسید و در دو
جا با ورا فرود نا تمام راهها و کذرهای مخالفان را کرفته مخالفت نمایند و انشا از حصاری بود که امرای سپاهی
سلیقدی و دیگر دره های محکم که کوه داشتند راههای آن بغایت دشوار و تنک و ترکمانان دران موضع
متحصن شده و لشکر منصور پیش رفته جنک در پیوستند نظم غو کوس داده مرده را گوش * دماغ زمین کازار
بر ده از هوش * صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر * دریده مغز پیل و زهره شیر * سنان بر سینه ها سر تیز کرده *
جهان را روز رستاخیز کرده * بر بالای کوه بر آمده رمه بسیار و کوسفند بیشمار فرود آوردند و بران خواجه کوکلتاش
دران پرخاش کوششهای مردانه نمودند و از مرهای تنگ بکوه بر آمده جنگ دلاورانه کرد و تا از پشت
تنقیه بر تری با ورسیده و کمان جلالتش را زه بگسیخت و شیخ حاجی پسر جاری نیز بکوه بر آمده جلادتهای مردانه
نمود و زخم خورد و بازگردید و بهمان زخم در گذشت مصرعه شیر مردان جان فدای
نام نیکو میکنند * ترکمانان مغرور چون صدمه لشکر منصور هیبت فتا مشاهده نمودند و جان شب ماه مبارک رمضان
هرچه داشتند بکذاشتند و از کوه آو رمان وعقبا کذشته روی بهزیمت نهادند و عساکر کردون مآثر در پی آن

کره و بکوبها بر آمدند و حصارهای بسیار از اسپ و اشتر و شتر و گوسفند جمیع آورده و غنیمت گرفتند و شیخ محمود بهادر بیاور
سر شد و در عقب ترکمانان شعل بر چه تمامتر راند و بایشان رسیده و بسیاری را بقتل رسانیدند نظم سپاه
جهانگیر صاحب قران ٭ چو شتافتند از پی دشمنان ٭ رسیدند شمشیرها کین کشان ٭ تا آن روز بر ترکمانان سیه بیک
تنگ بستند از ایشان را اندازه بیش ٭ وگر مانده از ایشان کسی بود ریش ٭ و جمعی که از آن ترکمانان بسیاق
خلاص یافتند حصار را از کرمسیر بگذرانیده و در آن حدود حصاری دیگر بود که جماعتی از کبران بیدین در آنجا جمع شده بودند
حضرت صاحبقران به تسخیر و تخریب آن اشارت فرمود فی الحال عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب آنرا فرو گرفتند
جنگ در انداختند و بنیروی دولت امیجوید و صاحبقران ممالک ستان با تمام شاهزادگان بسعادت و سلامت بار
و دوشت تولاغی نزول فرموده روز یکشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از آنجا نهضت نموده و شب در میان
کرده صباح دوشنبه در کنار آب سامی باغرق همایون بپیوست و در آن نواحی بیرتل یک دو روز توقف نموده
عبیر قلع و قمع توران فرستاده بود و اوج توارا بگرد توالسان از مساعی اقبال بی انتقال حضرت صاحب قران
بر دو قلعه را مرتب کرده و بران ساخته و مخالفان را کشته و بر انداخته مظفر و منصور معاودت نموده در معسکر
همایون لاحق شدند و در نیولاخان زاده و در ترتیب طوی پیشکش کرده بود صاحب قران سپهر آفتاب از امیرزاده محمد سلطان
دمان داوکه متوجه در بند کردستان شود و جماعت قطاع الطریق که در آن نواحی دست جیاکی بایذای مسلمانان
ترک دراز نمایی در آورد و وکلی مستاصل گردانند شاهزاده کامکار بامتثال امر مبادرت نموده بطوی بالستیاد
بی توقف روی توجه بران نهاد و خانزاده در آن یورت حضرت صاحبقران را طوی پادشاهانه داد و آنحضرت
از آنجا کوچ فرموده بانی ییلاق آمد در رمضان و در آنجا باقامت وظایف سنن صیام و قیام بطلب مرضیات مالک الملک
ذو الجلال و الاکرام بکمر رسانید و در یکشنبه غره همایون فال شوال عید از ادای فطر و دیگر صدقات از انواع احسان
و افضال تا قامت نماز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی علیه الرحمه
و الرضوان که از کبار مشایخ روزگار بود از طرف بغداد و از پیش سلطان احمد جلایر مراسم رسالت بجا به سریر خلافت
مصیر آمد حضرت صاحبقران چنانچه آداب شیوه کیتی ستان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشتی مقدم
آن بزرگ دین را باعزاز تلقی فرمود و شیخ مشار الیه پیغام سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه کمر مطاوعت خدمتکاری

برسیان جان بسته ام اما از دهشت شکوه آنحضرت قوت احراز سعادت بساطبوس ندارم اگر بعد از
شمول نانید وا جرات مقاومت نسبت و قصد محاربه و معارضه صدور خاطر نه و نقود رایها بسکه نگاه بنام و سخن و
بود از جابوران بر کش بارش شکار افکن و اسبان نامی با زینها زر مخمل عرض رسید لیکن چون لفظ
اخلاص با التزام سکه و خطبه که متوقع بود رواج نیافته بود و تحف و هدایا ملحوظ نظر و التفات و قبول نگشت
و شیخ نور الدین را بجهت علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص ارزانی داشت و اسب و زر داده
باز گردانید گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب دار السلام بغداد حضرت صاحب قران
چون رسول سلطان احمد جلایر باز گردانید عزم توجه بغداد جزم کرد و فرمان شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر
اغرق را بسر کرده با حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت نمایند و بسلطانیه
رفته آنجا توقف فرمایند و امر فرمود تا لشکر بار را جار رسانند که هر سری مردی از برای آب کذشتن
دو مشک ترتیب نمایند و روز جمعه سیزدهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه موافق توی ییل بسعادت و
اقبال سوار شد و در همان روز نامید ذو الجلال عنان توجه بصوب بغداد معطوف داشته موضع
بان ییلاق فرود آمد نظم ز بس لشکر که بر خورشید از انبوه ٭ روان شد روی هامون کوه تا کوه ٭
چو کوه آهنین از جای جنبید ٭ زمین کفتی که سرتاپای جنبید ٭ و از آنجا الوار و شبگیر کرده و از کوه و هامون
و بیابان گذشته روز سیوم نفس مبارک قراولی از لشکر بیشتر رفته و شبگیر کرده و از عقب گذشته
به قور غان رسید و چون صبح دمید با صد سوار از مردان کار محمد ترکمان که حاکم ترکمانان بود و بگرد آن ابنیه
و از و لانیش بدر کرده و لشکر از عقب می آمد و ایل و الوس او را که در شهر روز بود بغارت بردند و از آنجا
لشکر اختیار نمود و دیگر بار ایلغار فرموده بسعادت روان شد و آن راهی بود بغایت باریک و عقبهای
سخت و دره های تنگ چنانچه مردم آنجا بدشواری تردد میکردند حضرت صاحبقران در شب ملحفه
عبور نموده و مشعلها برافروختند بسرعت هر چه تمامتر مرفت عساکر گردون معسکر فوج فوج در عقب
میشتافت نظم ز بس مشعل آتش افروز شده ٭ زمین آسمانی پر اختر شده ٭ ز مشعل از آن راه باریک
و تنگ ٭ که بگرد صاحبقران بیدرنگ ٭ ز ترکان لشکر بس تیز ٭ جهان آمده پاک در مشت او

بمیر فت لشکر گرد باکروه چو دریا بجوشید تا موی رکوه چون رایت نصرت شعار بمزار بزرگوار شیخ بابی
ابراهیم لحی قدس سره العزیز که بقبه ابراهیم لک مشهورست رسید از ساکنان آنجا استفسار نمود که کبوتر بغداد روان
کرده اید گفتند بلی چون گرد لشکر ظفر شعار دیده کبوتر روان کرده ایم که لشکر رسید صاحبقران گیتی ستان کبوتر دیگر
طلب نمود وایشانرا امر فرمود تا مکتوب دیگر نوشتند که آن گرد دور دیده بودیم تحقیق کردیم که احشام
ترکمانان بودند که از لشکر گریخته باینطرف آمدند و مکتوب بر بال کبوتر بسته رها کردند چون آن کبوتر در بغداد پیش
سلطان احمد رسید فی الجمله تسکینی حاصل شد اما بکلی اعتماد نکرده بمجیان خبر کبوتر اول اسباب و اثقال خود را از آب
بگذرانید و صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد از صدق نیت و صفای طویت با آن مزار متبرکه در آمده مباشر
زیارت احراز نمود و از ارواح مطهر صاحب آن مرقد منور استمداد همت فرمود و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال
نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر شکستگان بطیب قلوب کردن از موجبات نیل مراد شناخته بسی صدقات
بمستحقان رسانید و عثمان بهادر را انفرادی از پیش روان ساخته منعم مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه
آن مسافت که بیست و هفت فرسخ شرعیست بیک نهضت قطع کرده صبحگاه روز شنبه بیست و یکم ماه
مبارک مذکور به بغداد رسید سلطان احمد جلایر از دجله گذشته بود و جسر بریده و کشتیها شکسته و غرق کرده
و در آن طرف آب سوار ایستاده چون غریو برغو و خروش سپاه از اطراف و جوانب شنید بی توقف
رو بگریز نهاد و بطرف حله در رفت همه عساکر منصور از هر دو طرف بغداد بالا و زیر قریب دو فرسخ
زمین بنوره خود را بر آب زده چون مرغ در هوا و نهنگ در آب بگذشتند و محمد آزاد و از آب گذشته
کشتی خاصه سلطان احمد که شمس نام کرده بود بیافت و آنرا باینطرف آب آورد و صاحبقران در بانوال با آن
کشتی در آمده از آب عبور فرموده امیرزاده میرانشاه با جمعی سپاه نصرت پناه از زیر شهر در موضعی که بنقر الغاث
مشهورست بر آب زده بسلامت بگذشت نظم چو مور و ملخ لشکر بیشمار ز ان آب چون باد کرده گذار
روان در عراق عرب ریختند ز شمشیر جلادت برانگیختند کشادند رو را دست ستیز بلرزید خصم
گریز اهل بغداد از مشاهده آن حال متحیر مانده روی و خلاف گذشتن علیه ضیای از صحرا باز نشناختند و انگشت
تعجب بدندان گزیده یقین دانستند و دریافتند که حضرت صاحبقران مؤید من عند الله است و اتباع او که بر بد

نصرت

وت و نور حلاوت بر کافه خلایق بست بلند رحمان دارند از مقوله دیگر سپاه القصه صاحبقران ممالک
ستان با با و شاهزادگان و امرا بکاشی روانه شدند و چون از صرصر گذشته بکمبو رسیدند اتباع اغلق
و تومنیان و ارکان دولت التماس نمودند که بندگی حضرت مبارکی و سعادت معاودت نموده و بغداد
استراحت فرمایند تا بندگان یکاشی کرده سلطان احمد را بدست آوریم و چون بشارات آن سخن محض اخلاص
و دولتخواهی بسمع قبول راه یافت آنحضرت از آنجا بشهر مراجعت فرموده خانه سلطان احمد را از فر نزول همایون
رفعت سپهر برین بخشید و انواع ذخایر و نفایس که از و باز مانده بود تحت تصرف بندگان حضرت در آمد و امرا
و لشکریان آن روز روانه شده شبگیر کردند و سحرگاه بلب آب فرات رسیدند سلطان احمد هم شب از آن گذشته
بود و جسر بریده و کشتیها غرق کرده و براه کربلا متوجه دمشق شده عثمان بهادر چون برین حال اطلاع یافت و با دیگر
امرا گفت وظیفه آنست که بر آب زده شناه بگذریم و از رق خاطر سرعت سیر استعجال کرده در عقب
با تمام تقایم و دیگر امرا گفتند که بکنار آب برویم و گذار مناسب پیدا کرده بگذریم بر بعض رای اتفاق نموده
روان شدند و در آن اثنا چهار کشتی یافتند کشتیبانان در آن کشتی نشستند و اسپان را بر پهلوی کشتیها داشته
بگذشتند و تمام لشکر را با بطوق بگذرانیدند و بای جستی و جابکی رکاب درآورده بشتاب بر آمدند و در راه اموال
و اسباب نامی از خیمه و خرگاه و نقود و اقمشه که از غایت دهشت و استعجال در عقب بگذاشته بودند غنیمت
گرفتند و امیرزاده میرانشاه بحله رسید و آنجا توقف کرده لشکر را با یلغار در عقب سلطان احمد بفرستاد
و اتباع اغلق جوجی زاده و جلال حمید و عثمان بهادر و شیخ ارسلان و سید خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر امرا و تومان
و بهادران بتعجیل هر چه تمامتر رانده روز یکشنبه بیست و دوم ماه در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند
و آن جبل و مخلص همه امرا بودند که اسپان لشکریان تمام باز مانده و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار
از آنجمله دولت مردکزین یار کردیدند شمشیرها کشیده حمله کردند امرا از اسپ فرود آمده دست جلادت
بکمان و تیر بازیدند نظم کمان برگرفتند تیر و خدنگ ز بر دفعه از روی خورشید رنگ ز پیکان
همی آتش افروختند بتن بر زره را همی سوختند خدنگی که پیکانش الماس بود زره پیش او همچو قرطاس بود
ز زخم پیکان جانستان مخالفان اراانده سوار گشتند و باز در پی اشتیاق دگرباره روی جنگ آورده حمله کردند

وامرا دیگر باره خود را از اسب انداخته شهاب پیکان جگرسوز را از چرخ کمانی پران دیوساران ماربد...
وچون باز آهنگ گریز کردند امرا دیگر باره سوار گشتند واز عقب دشمنان بتاختند وایشان سیوم بار عنان
پیچیده چنان حمله آوردند که امرا را مجال پیاده گشتن نشد وبهادران جانبین در هم آویخته جنگی عظیم در پیوست
که از نهیب آن بهرام خون آشام را بر فراز قلعه فیروزه فام لرزه بر اندام افتاد **نظم** خروش سواران دران
سنان ❊ سرافشان شده تیغ گردن زنان ❊ چو دریا شده از خون گرد دشت ❊ تن مهتران شد همه دست کین ❊
دشمنان جنگجوی داد مردی و مردانگی داده نصرت بازوی کامکار وضرب تیغ آتشبار دمار از روزگار مخالفان
بر آورد تا از چشم زخم روزگار او زخم شمشیری برسید و دستش از کار باز ماند لیکن از میامن اقبال
دوران سپهر اقتدار آن دلاوران نامدار دشمنان را راندند وغنایم بسیار گرفتند وآن روز هوا بغایت گرم بود
ودشت کربلا چون چشم اعدای آل عباس بی آب از شدت حرارت وغلبه تشنگی همه را بیم هلاک بود و
هر کس در جستجوی آب تکاپوی مینمود اتباع اغلن وجلال حمید نیز جمعی کس در طلب آب فرستادند وبجد وجهد بسیار
زیادت از دو شربت آب نیافتند وچون بایشان رسانیدند اتباع اغلن یک شربت از آن بیاشامید
وتشنگی او تسکین نیافت وجلال حمید را گفت که از تشنگی هلاک خواهم شد اگر آن شربت آب که نصیب تست
بمن بخشی غایت کرم ونهایت جوانمردی تواند بود امیر جلال در جواب گفت که من از حضرت صاحبقرانی
شنیده ام که شخصی از عجم ویکی از عرب مصاحب بودند ودر بیابان بهمین بلا مبتلا گشتند و عرب را قدری آب
مانده بود عجمی با او گفت که جوانمردی عرب مشهور است چه شود اگر شربت آبی مرا از هلاک خلاص بخشی
عرب تامل کرد وگفت یقین میدانم که اگر این آب بتو دهم مرا جان شیرین بتشنگی بباید سپرد لیکن روا ندارم
که این فضیلت عرب فوت شود وذکر جمیل را بر حیات فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده آب بتو میدهم تا این خصلت
حاتمی عرب را یادگار ماند وآب بعجمی داد و بآن شربت آب از مرگ نجات یافته بسلامت از آن بیابان
بیرون برد واین ذکر ستوده بر روی روزگار بماند امیر جلال این قصه ادا کرد وگفت که من آن قدر [illegible]
سکیم واز شدت حظ خود در حیات آب بتو میدهم واین حق بر نسل جوجی والوس او ثابت میگردانم تا این نیکنامی
الوس جغتای را باقی ماند بشرط آنکه چون بپایه سریر اعلی روی صواب حال عرض داری تا در تاریخ ثبت کرده

رشیعی

اسمعیل تمادی روزگار برخوانند سرگذشت حال عرض داری تا در تاریخ ثبت کرده شود ویادگار بماند اتباع اغلن
قبول نمود و بران گواه گرفت وامیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آب باو داد تا بیاشامید واز آن تشنگی
که بسر حد فوت رسیده بود خلاص یافت وامیر جلال نیز ببرکت آن مروت ونیکوکاری از آن ورطه
بسلامت برست واز آنجا با سایر امرا روان شده بمشهد تابان مرقد امام معصوم ابی عبدالله حسین بن علی
مرتضی علیهم الصلوات والسلام رسیدند باحراز سعادت آستان بوسی مرقد مقدس ومیامن آن زیارت
که از جلایل فتوحات ارجمند است فایز گشته بر مخالفان بیروزی یافتند علاء الدین پسر سلطان احمد وبعضی
فرزندان ومتعلقان اورا اسیر کردند وسلطان احمد از بیم جان دل از ملک ومال وزن وعیال برداشته
با معدودی چند بیرون رفت وامرا با غنایم مظفر ومنصور مراجعت کرده بدرگاه عالم پناه شتافتند وچون
دولت زمین بوس دریافتند اتباع اغلن وامیر جلال ماجرای آب باز راندند بمکارم اخلاق پادشاهانه آن
حرکت پسندیده از امیر جلال بغایت مستحسن افتاد وعقل وکیاست بدرفتش را امیر خبر یاد کرده بروح او رحمت
وحاشا در مسود وامیر جلال بزبان عنایت بتربیت ستایش نمود که در مثل عالمی جانسپاری با کرد
ودر حال بروری که جان داد ودل بر هلاک نهادی واتباع اغلن را آب دادی تا قیامت مفاخر الوس
جغتای باین ذکر جمیل مطرز کرده واز همه پسندیده افتاد واورا بانواع نوازش خسروانه اختصاص بخشید
امیر جلال بطریق صواب وبندگی بسر برده مراسم خدمت والحاسی آقامت نمود داری طایفه بزرگ من اتفاق
وبخشی عالم سخر گردانیده اند واز دولت [illegible] بر سایر طوایف از بنی آدم فایق وبرتر آمده بمنقبت متعالی
منزلت وحق جاکم خلایف فی الارض فایز گشته واین خصلت که صاحبقران گیتی ستان را از جلایل حمید بلام
خاطر افتاده وحضرت پادشاه وپادشاهان جل جلاله وعم نواله از ائمه کرام رضوان الله علیه وعلیهم اجمعین
مرعی داشته ودر مقام ثنای ایشان فرموده وهو مصدق القایل ولو کان بهم خصاصه وان هذا لست [illegible]
نیز رفت ما بهرهمند اتراک کرده باشد که مروت ومردی شیمه خالق وخلایق محمود است ومشکور ونام نیکوی
صاحبش بر روی روزگار بماند بالیته خیر مذکور ومشهور والله التوفیق والیه المرجع والماب **ذکر سعادت امیرزاده محمد**
سلطان بعد از قلع وقمع قطاع الطریق بمعدن [illegible] امیرزاده محمد سلطان که همیشه از نور [illegible] بغداد

متوجه قلع و قمع کردان و قطاع الطریق شده بود و بکوهستان ایشان درآمد و بسیاری از آن مفسدان [illegible]
و بعضی را مستطاع و منقاد ساخت از آنجمله منقید متمرد که در قلعه کوهی متحصن شده بود و از بالای آن کوه و راه [illegible]
و از فر دولت حضرت صاحبقران گیتی ستان و برکت آن سیاست که برای مثل این کاروان [illegible]
ناصبه کماندار در بی راه دهشت و خوف بودند چنان شد که یک کس و دو کس با من و حضور تردد مینمودند و آن
معنی محرران وقایع و راویان آثار از آن طریق برای العین مشاهده کرده **نظم** ز عدلش جهان گلستان آن
گشت ؛ که امن تر از خانه شد کوه و دشت ؛ و شاهزاده جوانبخت بعد از حصول فراغ از آن مهم از راه [illegible]
باشی خاتون عازم پایه سریر اعلی گشت و در بغداد بساط بوس مستسعد شده بعد از چند روز حضرت صاحب
قران او را بضبط و نسق آن نواحی روان گردانیده بجلادت امیرزاده میرانشاه کس فرستاد که از آنجا متوجه
جانب بصره شود و فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که زنان سلطان احمد و سلطان علاء الدوله پسرش با
سرداران از اصناف محترفه و پیشه وران دار السلام که هر یکی در قسمی از اقسام کامل و تمام بودند خانه کوچ به
سمرقند برند و در حسب فرموده جار زنند شده و خواجه عبد القادر را که از غایت اشتهار از توصیف و صفت
مستغنیست و در فن موسیقی سرآمد ادوار خانه کوچ نقل کردند و فتح نامها بجانب کاشغر و ختن و خوارزم و آذربایجان
و فارس و عراق و خراسان و زابلستان و مازندران و طبرستان و دیگر بلاد و دیار مصطفی گشت **نظم** دبیران
فاضل بکلک هنر ؛ کشیدند بر نامه فتح و ظفر ؛ چو شد ساز ما انشوری ساخته ؛ پی نامه فتح پرداخته ؛
بهر جانبی شد روان ؛ نشانهای نور از تند باد و زان ؛ زمانه زبان بشارت گشاد ؛ صدای در چرخ گردون فتاد ؛
و صاحبقران گیتی ستان مدت دو ماه در بغداد داد عیش و شادمانی داد و در کنارهای دجله در قصرهای زرنگار
روزگار همایون آثار بعیش و عشرت و مسرت بگذرانید **نظم** جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد ؛ زمانه
تابع و منقاد و آسمان منقاد ؛ نشسته فارغ و ملک زیر نقش عالمگیر ؛ عدو گریخته و باز مانده کالش اسیر ؛ و در بغداد
شراب بسیار بود فرمان شد که همه در آب ریزند و حسب الفرمان هر کس و دیگر [illegible] تمام شراب با جمع آورده
در دجله ریختند و تا مدتی [illegible] از جرم جام [illegible] شدند از آن عمل [illegible] و شاه [illegible] ماهی در آب
و زرع و هوا [illegible] شهر و اهالی بغداد لشکرانه سلامتی نفس و عوض اموال و ارواح فرو گذارده محصلان بتحصیل

آن قیام نموده و بخزانه عامره فرود آوردند **گفتار در لشکر فرستادن حضرت صاحبقران بجانب مصر** چون
همت عالی نهمت صاحبقران دین پرور بر امن مسالک و استقامت ممالک و رفاهیت بندگان خدا و سلا[illegible]
آمده بود و در ابقا و اهتمام در هر چه تمامتر داشت و در نبود لا شیخ ساده که از منشیان سرداران عصر بود با جمعی مردم
فرزانه و سلاکات پادشاهانه بجانب والی مصر و شام و ملک الظاهر برقوق برسم رسالت روانه فرمود
مضمون رسالت آنکه پیش ازین پادشاهان کامکار که از نسل چنگیز خان بودند با ملوک آن ممالک منازعت اتفاق گشته
و بدان واسطه بسی زحمت و رنج بأهالی شام و سکان آن نواحی میرسیده و در آخر میان ایشان رسل و رسایل متواتر گشته
و قضیه مصالحت انجامیده و آن معنی موجب امن و امان عالم و عالمیان گشت و چون پادشاه سعید ابو سعید
بهادر خان انار الله برهانه بجوار رحمت حق پیوست و از نسل چنگیز خان پادشاهی صاحب شوکت نافذ فرمان
در ایران نماند و ملوک طوایف پدید آمد و هرج و مرج بحال عالم راه یافت این زمان چون مساعد سابقه عنایت
بنهایت مالک الملک جل جلاله تمام ممالک ایران تا عراق و عرب که در جوار آن مملکت واقعست مسخر فرمان
ما گردید خیر اندیشی و نیکخواهی خلایق اقتضای آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبت
مفتوح گردانند و ایلچیان از هر دو جانب درآمد و شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار جانبین با من و حضور
و تردد توانند نمود و این معنی [illegible] مستلزم معموری بلاد و آسایش عباد تواند بود و السلام علی من اتبع الهدی
رب العالمین **گفتار در فتح قلعه تکریت** بعد از آنکه دار الاسلام بغداد در حوزه تصرف بندگان حضرت
صاحبقران درآمد تجار و مسافران بعرض همایون رسانیدند که در حوالی قلعه ایست تکریت نام بحصانت
مشهور و جماعت [illegible] و جمعی مفسدان و متمردان راه پناه جسته اند و سر عصیان از رخش تعدی و طغیان آورده
پای از جاده راستی بیرون نهاده اند و راه گذرندگان بسته دست تطاول بنهب و تاراج بر مال مسلمانان برگشوده اند
و پیوسته کاروان مصر و شام غارت میکنند **نظم** حصاریست عالی ز یکپاره کوه ؛ در و در زمانه [illegible] کرده
همه روز و شب کار و انبار شده ؛ زبد [illegible] راه جا باز تند ؛ و تا غایت از انگشت تدبیر هیچ آفریده آن قلعه نگشاده
و هیچ صاحب قوت دفع این واقعه در حیز قدرت و مکنت خود ندیده و بدان استظهار [illegible] چون
کیفیت این حال اصغا نمود که چون بحمد الله تعالی همگی همت بر صلاح حال عباد و بلاد و قلع و قمع اهل فساد و عناد

معروف است کفایت این از ذخایر مثوبات اخروی و جلال فتوحات دنیوی یابیم و فرمان داد
که برناق اغلن و قنق صوفی و امیر جلال حمید و شاه ملک و سید خواجه و شیخ علی بهادر از پیش روان شوند
و بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند ایشان بامتثال مبادرت نموده و بدانجا رفته بمحاصره قلعه مشغول شدند
عاطفت پادشاهانه مال امانی بغداد که بحصول پیوسته بود بامرا و لشکریان انعام فرمود و امیر عثمان عباس
که در واقعه کربلا زخمدار شده در بغداد بنا بر عرق باز داشت جهت مرهم بهای او یک هزار دینار کپکی
مقرر فرمود و رایت نصرت شعار در روز شنبه بیست و چهارم ذیحجه بسعادت و اقبال نهضت نمود
و در مزار متبرک شیخ جنید و بهلول نزول فرموده و میامن برکات زیارت دریافته استمداد همت
نمود و امیرزاده پیر محمد را برسم منقلای از پیش روان گردانید و در روز یکشنبه الوارکرا ده بالای
دجله توجه نموده منزل فرود آمده و از انجا کوچ کرده بکنار کول عظیم رسید و انجا نزول فرمود و در روز دوشنبه
بسعادت نهضت نموده مخیم نزول همایون گشت و روز چهارشنبه در حربی نزول فرموده پنجشنبه غره محرم
سنه ست و تسعین و سبعمایه قریه حربی از فر نزول وصول موکب همایون رشک فزای سپهر برین گشت
و جمعه از حربی کوچ کرده بموضع بیدا ساره آمده و شب انجا نزول فرموده روان شد گرشاسپی معسکر
ظفرپناه گشت و تخمی در بیشه شیری دیده خبر آورد و صاحبقران گیتی‌ستان گردون اقتدار بدولت
روز افزون تفال نمود و بعزم شکار شیر سوار شد و شیران بیشه شکار بیشه شیران خونخوار را مرکز وار در میان
گرفتند و هیچ شیر شرزه غران که از نهیب چنگال ایشان شیر فلک اگر آفتاب بنگار اوست از ان بیم
خانه ماه آرام گاه جستی از بیشه بیرون آمدند و دران خشم تیز چنگال خونریز کرده حمله آوردند دلاوران
پیل افکن که بانگشت نکات شده ان کداز که اثر مانند شیر زبان کشودند و نوک سنان جانستان حلقه
حدقه شیران غران ربودندی هر یخ را بیک زبان انداخت و طعمه دیگر سباع ساختند و حضرت صاحب
قران از انجا نهضت نموده روز یکشنبه بقلعه تکریت رسید و صفهای لشکر مرتب ساخت و از غریو
کورکه و خروش سورن هول ان اوله الساعة **نظم** بفرمود تا لشکر نامدار ... در آیند بر اتش ان حصار
بیازوی قوت خرابش کنند ... به نیلاب خون غرق اتش کنند ... و در مقابل حصار قبه بارگاه گردون اساس

مینی وی

بحاوی منزل ماه گشته صاحبقران خلافت پناه در کنف حفظ و تایید اله نزول فرموده و ورین انکم
موصل یار علی و امیرزاده اردبیل و شیخ علی اورات بالغو رباط و پیشکشهای لایق بپایه سریر اعلی شتافتند
و بوسیله امرای نامدار سعادت بساطبوس دریافتند و از آورده پیشکشها بمحل عرض رسانیدند صاحبقران
گیتی ستان سپاه ظفر قرین را متوجه تسخیر قلعه فرمان داد و آن کوه پاره بود بر لب دجله واقع شده چنانچه
از سه جانب آن آب میگذشت و از زمان سلطنت ساسانیان آن قلعه ساخته بودند و کذرهای آن محکم و تنگ
و از آوازه حصانت و متانت آن بمرتبه که در هیچ روزگار کمند اقتدار خسروان رفیع مقدار بر کنگره فتح آن نرسیده
نقباده بود و تیر تدبیر سپهر گشا بهوای تسخیر ان رسیده **فرد** از بلندیش فرق نتوان کرد ... آتش دیده بان
نور اجل و او دلیس مرجس پیوسته بقطع طریق اقدام نمودی و نسبت باهیچ پادشاه در مقام اطاعت
و انقیاد نبودی و در انوقت که آوازه توجه رایت آنحضرت نصرت شعار شنیده بود رعب و ترس
غالب گشته برادر کوچک مرکاه عالم پناه فرستاده بود و اظهار بندگی و خدمت کاری متعذر ساینده
مکارم ملکانه او را انعامات و نوازش مخصوص ساخته باسب و خلعت گرامی گردانیده بود باز فرستاد فرمود
برادرت حسن را بگوی که هیچ اندیشه نکند و لیکن هر چند زودتر بیاید ملحوظ نظر عاطفت و تربیت گردد
و چون برادرش برحسب فرموده باو رسید و پیغام رسانیده آن بی توفیق از غایت وهم و هراس توفیق
بیرون آمدن نداشت و باضطرار و ضرورت دل بر طغیان مخالفت نهاده جنگ را آماده گشته بود عسکر
منصور برحسب فرموده دامن مردی بر کمر اجتهاد زده و دست اقتدار از آستین سعی بر آورده روی همت
بتسخیر حصار آوردند و عراده ها نصب کرده منجنیق ها بر افراختند و جانهای آن جانباران را از زخم سنگ خراب
ساختند روز سه شنبه که سیوم روز بود امیر حسن با ورا انشفاعت بیرون فرستاد و با چند سر اسب و دیگر تحفه در پایه
و زبان عجز و استکانت عرضه داشت که با بنده کان و ملازمان حضرت اتم حد مخالفت و مقاومت نیست
اما سایه شکوه آنحضرت را نیست و یارای بیرون آمدن ندارم اگر مرحمت پادشاهانه بنده را امان بخشد و عفو
فرماید و برادر و پسر را بپایه سریر اعلی فرستم حضرت صاحب قران بادرش نوازش فرمود که گناه او را ببخشیدم
و از خون او درگذشتم برو و بی توقف پسر را بیرون فرست لیکن بدان که اگر در آمدن تقصیر نماید و بال نوق

چندین خلایق که در قلعه اند در گردن تو خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشناک شده متحیر و متفکر بازگشت
بقلعه درآمد و عساکر گردون مآثر نقب ها بریده و بپای حصار بیرون درآمده بودند و سید خواجه و شیخ علی
بهادر با نوکران دلاور خویش یک برج خالی کرده بودند از اندر شب هنگام افگندند بقوت بازوی شجاعت
و زخم شمشیر جلادت همه را از اندرون حصار بیرون بگرفتند و ایشان از بیم بحصار اندرون گریختند و امیر حسین را
دهشت و خوف زیادت شد و هنگام مادر بیرون نیامد و دل از جان برداشته بجهد هر چه تمامتر بجنگ مشغول گشت
حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که تمام لشکر از اطراف و جوانب نقب ها زدند و برج قلعه را که خالی ساختند جهان
بر چوب و بان زمین نگه کرده موجب منفصل آن انهدام است چوب کرده درین موجب از اول تومان کپک خان
که ایشان شیخ ارسلان تونزوری و کوشش بکار آوردند دیگر بابر بابو شاه بیرو طغی تیمور بکجی تمام دست سعی
بنقب برگشاد و دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف اولجایتو اپردی و دیگر الله داد و پسر بایزید کار برلاس و دیگر امیر جلال الدین
سید و شمس الدین عباس علی پسر خواجه یوسف هر سه بیک نقب مشغول شدند و دیگر برهان اغلن و جمال الدین فرو
کوچی بردو بیک نقب اشتغال نمودند و دیگر بایزید کار اند خودی و دیگر لطف الله و بیان تمور بن اقبوغا و دیگر
حمزه بابان و دیگر اونبه قبلعه چی و شکری بردی بر دو بیک نقب از تومانات شاهزاده جهانشاه میرزا و اب خواجه
موسی و کمال بیک بنقب مشغول شدند و دیگر مرکس و بایزید بر دو بیک نقب و دیگر جلال بایورچی و بیان قوچی
و ایشان نقب بریده و لشکر بسیده نیروی دولت قاهره مقدار سی و پنج گز خارا سوراخ کردند و دیگر شمس الدین
مرحی و او نوبلاق توچین و ابوالقاسم تولش امیر عباس هر سه بیک نقب و دیگر جهان ملک و یوسف
خلیل پسر حسن جاندار بیک نقب و دیگر خواجه راستی و تواجی محمد بیک نقب و از تومان توشتقال تومان خیلان
و علی درویش برلاس و شیخ حسن و شاهنوار هر سه بیک و از طومان امیر طغی بوغای برلاس توکل و توت
جور بیک نقب در کار بودند و دیگر سوکک تونسون و تومی بوغا شیخ بیک نقب و دیگر خواجه اصیل قمی و دیگر
شیخ درویش ایلچی و از تومان امیرزاده میرانشاه امیر قطب الدین حنبه و احمد سلطانشاه و تو غلق تمور
خان توچین هر سه بیک نقب و دیگر حمزه سلدوز قطلو بیک نقب و دیگر طاهر ساده و دولت خواجه ارلات
و امیرزاده عمر و برده شیرزاد اوج قرا بیک و دیگر محمد ارلات و درویش بیک نقب و دیگر یحیی اتابک

و امیرزاده

و امیرزاده خلیل و الدی بردی بخشی او زبک بیک نقب و دیگر قوشون امیر عثمان که سران ییلک توچین
بود و توشقال امیر بایزید کار برلاس و هکلی خواجه و کیکجی و قورچی و علی هر سه بیک نقب و دیگر شیخ محمد ایکو تمور بیک
نقب و امیر شاه ملک و اولجایتو بوغا محلکاچی و امس تمور بیک نقب و دیگر از قشون امیرزاده رستم علقه تواچی و سید
خواجه و شیخ علی بهادر و الله داد و برادر امیر حاجی سیف الدین و امان شاه هر سه بیک نقب و دیگر شیخ صوفی و
اندر سر کار او کوه سوراخ میکردند و دیگر خواجه مسعود سبزواری و سرداران در سر کار او نیز سنگ می بریدند و دیگر امرا
پسران ایلچی بوغا توچین حاجی بغداد او کشتی در کنار آب بیک نقب مشغول بودند و تمام این جماعت باندک زمانی
اراضی حوالی قلعه را چون غربال مشبک ساختند امیر حسین چون حال بر منوال دید مضطر و سراسیمه شد
و کس بدر شاهزاده و بمعرض گناه خود اعتراف نموده امان خواست حضرت صاحبقران فرمود که بیرون باید آمد
چون فرستاده باز گشت در روز دیگر تضرع و اضطرار زیاده کرد و کسی دیگر را پیش عاطفت امیرزاده
شاهرخ فرستاده و دست توسل بدامن عاطفت آنحضرت زده درخواست کرد که سایه حمایت بر حال
پریشان او انداخته زبان شفاعت چون او را بخوانند شاهزاده جوانبخت از مراحم خسروانه التماس او را مبذول
داشت و تقبل نمود که او را حمایت فرماید امیر حسین برادر پیش شاهزاده فرستاد و عجز و استکانت بحد اظهار
کرده عرضه داشت که مانند گناهکاران که بی ریسمان جان بسته خود را از کثرت علایای حضرت می شناسم
اما مرا در ارسال استیلای دهشت و خوف قوت بیرون آمدن نمانده و امیرزاده شاهرخ او را به بساط بوس
حضرت صاحبقرانی رسانید و سخن او عرضداشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید و از بد کرداری
و فعل اطلاق توبه نکند و رجوع ننماید عذر او مسموع نخواهد بود اگر بامضی اقدام نماید او را خلعت عفو و امان
ارزانی داریم و برادرش گفت که خواهم آمد تو نیز برو و پیش او باش و او را خلعت پوشانیده باز گردانید
و چون برادران بهم رسیدند مشورت کردند که مدت مدیدست که ما درین حصار نشسته ایم و آنچه خواستیم
کرده ایم کسی را بر ما دستی نبوده اکنون اگر بیرون رویم بهیچ جی که درین مدت اموال ایشان را تاراج
کرده ایم بازو او خواهند خواست فرمان شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم باز دهیم و ما از عهده آن بیرون
نتوانیم آمد و البته بعذاب کشته شویم اولی آنکه تا جان در بدن باشد بکوشیم و حصن قطاع الطریق که انجا بوده

و جمعی اتفاق نموده بنا بر این اباطیل طبل زده تجدید اظهار مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحبقران از این معنی
اشتعال یافت و فرمان شد که کورکه و نفیر و برغو و نقاره فرو گرفته سورن انداختند زلزله در دنیا که کوهها از بیم
حلول القارعة و تزلزل بود که چون عهن المنفوش بباد فنا رود نظم ز بس بجنبید کوه و بجنبید دشت ✽ غریو
از نهم آسمان در گذشت ✽ تو گفتی که صور قیامت دمید ✽ زمین پاره شد آسمان بر درید ✽ صاحبقران گیتی
ستان بجانبی که بر بالای کور ساخته بودند بر آمد و چون تمام آن قلعه را از سر جو بها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زده
بعضی از آن دیوار با نقبها اهل قلعه رخنه را بر آورده اند و فدایی وار بجنگ مشغول گشتند اشارت علیه صدور یافت
که لشکر فوج فوج روی جلادت و اقدام بحرب و پیکار آورده بر حسب اشارت مبادرت نمودند بر جانب که
محوف ساخته بودند بر ستونها استوار داشته از هیمه نفت بر کرده شب چهارشنبه نهم ماه آتش در زدند
نظم ز نفط سیه چو نهار بر فروخت ✽ ستونها سراسر همه پاک سوخت ✽ ز بس دود کامد از آن سر فراز
سیه شد بیکباره چرخ کبود ✽ جهان گرد و شد سوی کره و ز تاب ✽ که شد چشمهای کوکب پر آب ✽ و اکثر دیوارها
قلعه بر زمین افتاد و برجی که تیش صوفی خالی کرده بود بکلی منهدم گشت و هشت کس از دشمنان در زیر افتادند
از آن پاره و از آن ماده این افتادند چون گشت جو و سر نگون اهل قلعه دیوار را گرفته بجنگ مشغول شدند
نظم بر آمد خروشیدن کارزار ✽ به مردی لشکر شهریار ✽ سوی رخنه در نهادند روی ✽ دلیران خصم افکن و
جنگجوی حکم جهان مطاع نفاذ یافت که دیگر دیوار تا که مانده بود از اطراف و جوانب نقب زده محوف ساختند
و هیمه انداختند و برجی که بر کار اله داد و امان شاه بود بر نخ کنده بینداخت امیر حسین و قوم کراهش را آتش در نهاد
افتاده و دود و حیرت از سر بر آمد در آن حال جان قلعه که مانده بود بنا بر آن بستند و بر آن حال بهادران ارازل
اجازت طلبیدند که تا ق بالا برانیده و قلعه استیصال آن زمره ضلال اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که چندان تحمل
سازند که قلعه با زمین برابر شود و چون کار بانتها رسید اهل قلعه تضرع و زاری بر آمده امرا و ارکان دولت
شفیع انگیختند و بجان امان طلبیدند حضرت صاحبقران شفاعت قبول نفرموده امان مرا و زبان دولت
برگشاد که اگر بیاید و اگر نیاید بعنایت حق او را بدست خواهم آورد نظم چو چون الهی مرا یاور است
سعادت قرین و دولتم رهبر است ✽ بدست آورم رهزن شوم را ✽ بهم بر زنم این بر و بوم را ✽ اعتبار کردن بان

حدیث سخن

چون این سخن بشنیدند روی جلادت تمام کوه دشاده سیالا برامدند و قلعه را که تسخیر و امر جنس نامر کردان
قلعه بود و کردن بسته بحضرت آوردند گرفتند و فرمان شد که رعایا از سپاهی جدا کرده بی غرضی رسانند و سپاهیان را
برتوامانات بخش کرده سیاست نمایند و بر حسب فرموده آن مفسدان حرامی را جزای فعل رکیک که سالها چون مسلمانان
ریخته بود و مال ایشان برده در کنار نهادند و توامان از سرهای ایشان برای عبرت دیگران منارها ساختند
و ایشان مصدوقه فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا گشت مساکن و محال معمور و فرقناهم کل ممزق وصف حال ایشان
و محل مجاری الا الکفور و این فتح مبارک روز دوشنبه بیست و نهم ماه مذکور مطابق لوی ییل اتفاق افتاد
و با بشارت صاحبقران گردون اقتدار یک دیوار قلعه را که بود ناتمام بازی روزگار عالمیان دیده حیرت
و اعتبار مشاهده نمایند که استحکام و استواری قلعه تا چه غایت بوده و بازوی قوت و کامکاری چگونه تسخیر
کرده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار گفتار در مراجعت رایات نصرت شعار و جمع آمدن شاهزادهٔ کامکار که
بجانب بغداد رفته بودند برسبیل ایلغار روز سه شنبه غره صفر المختوم بالظفر نظم چو بر راه زد آن نیکبخت ✽
بتخت روند بر آنه از تخت ✽ تر ناج زر از سقف سپهر ✽ بر افراخت رایات چرا فروخت چهر والعبوب گروی
السعادت و اقبال باز گشته بنگار انداخت و خرگاه زده شب در جول ترول فرود آمد روز دیگر خرگاه بهم آمده
که خرلبیار و نجم بختیار صید کردند و ساعتی از شاهزادگان و امرا با انبوهی لشکر سپاه مظفر لوا فوج فوج جهت
دفع مفسدان و قلع و قمع مخالفان بهر جانب در عراق عرب و دیار و اطراف حوالی آن رفته بودند
امیرزاده محمد سلطان که از کنار شط بواسط رفته بودند از امرای قول رستم طغای بوغا و شمس الدین عباس و غیاث
الدین ترخان از آب شط گذشته بودند و شیخ نور سید و اوچ قرا بهادر و سید ارغون شاه با لشکری الطیفی
دیگر بیصرت رفته بودند و امیرها و کار ملاس و شیخ علی برغوی و اسمعیل برلاس باتفاق رفته بودند و این گروه
بتفصیلی که گفته شد هر طایفه در استیصال مفسدان و دفع فساد متمردان بطرفی رفته کوشش نموده بودند
و در بین مرت برلاس بی صحرا و بیابانها قطع کرده از آنجا گذشته و بسیاری از عظایم مهمات ساخته از الحله شهر بغداد
و واسط را مسطو ساختند کرده بودند و صحاری و براری بریده بسی از اعراب بریه را که راه میزدند و مانع عبور
قوافل حجاز میشدند و قتل آورده بودند و زن و بچه و حمل ایشان را غارت کردند و تمامی اصول و کلانتران آن نواحی بلاد را

زه و در ذخیره و تیک مطیع و منقاد گردانیده و خراج و ساو مکرر ازیشان داده و هر کس که پای اطاعت جاده
موافقت نهاده و سرش به سبب قهر از تن جدا کرده و اموال و اجناس عرضه نهب و تاراج ساخته بودند و امیرزاده
میرانشاه ملوک سر پل الصیط و سوق بصره را به در داشته و از شط العرب گذشته با میرزاده محمد سلطان ملحق شد
و مجموع امرا و لشکریان با ایشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام و قمع دشمن سوره و دستکام مراجعت نمودند و در ینولا موضع
[illegible] بی سعادت بساط بوس فایز گشتند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد و عراق عرب در حوزه تصرف و تسخیر بندگان حضرت
آمد موافق اشارت علیه امثله و احکام و ولات و ملاد آن نواحی به نشوایان احتشام و ترکمانان اغرق و الوس
و توابع ایلغ ارسال نمود و متمکل برانکه تا غایت این مواضع بی خداوند مانده بود و در میدان خالی گوی مراد در
هر چه میخواستند میکردند اکنون قدم اطاعت در راه خدمتکاری و فرمان برداری می باید نهاد و من بعد از قطع الطریق
و بدکرداری توبه کرده متعرض ایذای بندگان خدا نباید شد تا نسایم مرحمت و صباح معدلت بر حال ایشان کرده
شود و گرنه هر چه بینند از خود بینند **فرد** همین بسندست اگر بشنوی * که گر خار کاری سمن ندروی *
و هر کرا سعادت مساعدت نمود توفیق سعادت نموده روی اخلاص به درگاه عالم پناه آورده و نقد حال از آل
نموده و ملحوظ عنایت تربیت پادشاهانه به صنوف عنایات و عواطف و سیورغاش بلند پایه و سرافراز شد و هر کرا
سابقه شقاوت از طریق مطاوعت و بندگی عنان بر تافت هدف تیر بلا و منصب سیل محنت فنا گشت
سر از تنه کی او کشید خشم امیرش ترح دولت به یه **فرد** و انکه نه خاک بر این آستان * شد به تن پیش صف
غم افزای جان * و درین اثنا عثمان عباس با اغرق از بغداد آمده به معسکر ظفر قرین ملحق شد والحمد لله رب العالمین
گفتار در توجه رایت همایون به جانب دیار بکر در ضمان حفظ الله تعالی ذو الجلال صاحبقران گیتی ستان بعد از تسخیر عراق
عرب و توابع آن عزم دیار بکر و حد بیت عالی نهمت ساخت و خواجه محمود سبزواری را به محافظت بغداد و دستان
از تفقد حال عجزه و مساکین و اهل جا نشنده و تعظیم و تکریم سادات و علما و نوازش و اطعام فقرا و مساکین و ضعفا
حسب المقدور کوشند و رایات نصرت شعار در ضمان حفظ الهی از بد کار متوجه صوب دیار بکر شد و امیرزاده
میرانشاه را با امرا و لشکریان جهت فتح و ظفر و ضبط ولایت بالای آب بغداد روانه گردانیدند و مقیس مبارک به صفحت
و منو و حیرلیته و از آب گذشته آوازه مراجعت انداخت با مخالفان اعتماد ازان کرده و طایف خرم و الخ جناله

مشغول سازند

می دارند **فرد** سکندر که با شرقیان حرب داشت * در خیمه هم جانب غرب داشت * و لشکر ظفر قرین
از نزد ده نفر دو تومن فرمود و باقی را در اغرق گذاشت و عثمان عباس را بازداشت تا باقی لشکر اغرق را از کرده
از عقب بیاورند و رایت منصور به تعجیل تمام بالای آب روان شد و چون از بوق گذشته قلعه کرکوک رسید اهل حصار
به قدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند عاطفت خسروانه قلعه را با میر علی او مراتب سپرده جهانگیر درگاه عالم پناه
استاف و سعادت بساط بوس مشرف گشتند و امرای آن نواحی با جمعیت و کوتوالان قلاع الکه و به تخصیص حاکم و
کوبوک با حراز دولت زمین بوس مبادرت جسته کمر خدمتکاری بر میان انقیاد بستند مراحم و تراحم پادشاهانه ایشان را
بنوازش و اکرام اختصاص بخشید و کمرهای زر و جامه های فاخر سرافراز گردانید و ازبهر فرزندان و زنان ایشان
زر و جواهر و اقمشه انعام فرمود تا برای پسران و دختران بخوانند و جهت دختران جهیز ترتیب نمایند و از انجا دولت
و اقبال روان شد روز چهارشنبه بموضع اربل رسید و والی انجا شیخ علی مراسم طوی اقامت نموده پیشکشها کشیده
و انواع خدمت شایسته بتقدیم رسانید روز دیگر از انجا نهضت فرموده کنار آب جار مخیم نزول همایون گشت و روز
جمعه [illegible] از آب گذشته موصل از فر حصول موکب همایون حضرت قرین سپهر برین گشت صاحب سرافرازانه
صدق نیت تقدیم نیاز احراز سعادت و دولت [illegible] زیارت انبیا یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما افضل الصلوات
واکمل التحیات مبادرت نموده بعد از استمداد همت در هر مزاری ده هزار دینار کپکی تصدق فرمود تا بر سر مرقد ایشان
گنبد ها سازند [illegible] و صدقات مستحقان و درویشان رسانید در جای واثق و سیاس خیرات و مبرات
که پیوسته از ان پادشاه دین پرور دادگستر صدور می یافت چنانچه در روز یاد شکر دولت و اقبال بود و از آن
پای فرخ منقبت رضوان [illegible] امیرزاده میرانشاه که در جب فرموده تسخیر الکهای اطراف
رفته بود از پیش اقبال روز افزون همه را انعام و طاعت و فرمان برداری در آورده و سعادت بساط بوس استسعاد
یافت دیار علی والی موصل کمر خدمتکاری بر میان جان بسته با قامت مراسم طوی و پیشکش قیام نمود **فرد**
چو طوی که صاحبقران را ز ترم * سلیمان و مور ست بگفت نرم * نزد را او پیشکشها کشید بجایی که دستش
نیابن میرسد صاحبقران ممالک ستان یار علی والی موصل را عوجی ساخته از انجا لشکر کرده مبارکی و طالع فرخنده
متوجه ره [illegible] امرای تومان ترتیب لشکر داده فوج فوج روان شدند **نظم** جهان شد چو دریای شورنده

موج زنان گشته دریاوار از آن موج موج و در اثنای راه سلطان عیسی والی ماردین الکس سبیل تعجیل استقبال و
و اظهار بندگی و خدمتکاری کرده بود و چون حضرت صاحبقران قرا او را قصد کوالی ماردین رسید او را مطیع و منقاد
نتوانست پیش او کس فرستاد که با لشکر مرتب در تعجیل بیاید که ما را عزیمت مصر و شام مصمم است
و او را آنجا گذاشته برای العین زوال قصد نموده تمامی لشکر را بحیقون فرستاد سپاه را انجار اهل ولایت حصن و اطراف
را غارت کردند و سپاه جرار اقطار مواضع و مزارع آن نواحی را تاراج دادند و بسر و اسپ بسیار گاو و گوسفند
بیشمار غنیمت گرفتند و چون عساکر منصور با غنایم نامحصور باردوی همایون باز آمدند و از آنجا نهضت نموده بر جا
رسیدند کرانامی که حاکم آنجا و آن حصار بود چون خبر توجه عساکر گردون مآثر شنید از بیم حصار گذاشته بیرون رفت
و بعضی عاجز موافقت او بیرون رفتند در کوهی بلند که داشتند پناه جستند حضرت صاحبقران امرا
و لشکریان را از عقب او فرستاد تا همه را غارت دادند و اسیر کردند آنحضرت با شاهزادگان و نوئینان
و ارکان دولت بمبارکی و طالع سعد بشهر درآمدند و عمارات آن شهر مجموع از سنگ تراشیده برآورده اند
گویند از بناهای نمرود است و قصه در آتش انداختن آمده هم از آنجا خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوات والسلام
در آنجا دست داده و آن چشمه که شیخ ما مان کوثی و داد سلام علی ابراهیم در میان آتش جریان آغاز جسته
هنوز جاریست و حوالی چشمه آثار سیاهی و آتش دود دیده است حضرت صاحبقران کامکار با اعوان و انصار
آثار آن بدایع که منشور اعیان بتصدیق نموده بودند برای العین مشاهده فرمودند و در آن چشمه غسل کرده از آن
بیاشامیدند و نوزده روز در آن شهر توقف نموده مجلس انس و بزم عشرت بیاراستند و طویها
مرتب داشته عاطفت خسروانه جماعتی را که مراسم جانسپاری بجای آورده بودند غایت فرمود با صناف
نوازش سرافراز گردانید و اکلکاواد و جنیبه و کمان درین موضع شرف بساط بوس یافته خدمت های لایق
بجای آورد و بجان زینهار خسته اهل و عیال و ولایت امان طلبید و والی حصن کیفا نیز هم آنجا بسعادت
عتبه بوسی استسعاد یافت و چنین عز آستان موهبت فرموده و وظایف نیکو بندگی بجای نظم سانید
و سایر مراسم سبرتیع سایل مآل او گشت و چون سلطان عیسی حاکم ماردین در آمدن تعلل نموده خلاف
آنکه خود اظهار کرده بود بظهور پیوست صاحبقران فرمود که بمقتضای توره پادشاهان غیبت کرا بامی را در میان

ولایت

ولایت گذاشته متوجه مملکتی دیگر شوند بنابرین روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول بسعادت سوار شد
و عنان عزیمت بصوب ماردین معطوف داشته بازگردید درین حال سلطان علی ازین بدرگاه عالم پناه رفته
تحفه های لایق بمحل عرض رسانید و حاکم بامین نیز بهدایت دولت و رفاقت اقبال آن آستان دولت
آشیان شتافته در سلک بندگان انخراط یافت و مهد اعلی چلبان آغا ملکت آغا و دلشاد آغا که مدتی بود
بود که از حضرت صاحبقران جدا مانده در اغرق مانده بودند از عقب رانده ببالای پشته بدولت تلاقی فایز
گشته اغرق از ماردین گذشته بموکب همایون پیوست صاحبقران کامکار لشکر نصرت شعار مرتب داشته
روان شد و چون بهفت فرسخی ماردین موضع جبلک معسکر همایون گشت ملک عزالدین حاکم جزیره بدرگاه
عالم پناه آمده و بشرف بساط بوس دریافته پیشکشها کشید و خراج و تغار قبول کرده بنوازش خسروانه
مخصوص گشت و بازگردید و چون سلطان عیسی از توجه عساکر گردون مآثر آگاه شد بپایه سریر اعلی رسانید
شتافته انواع پیشکشها از اسپان راهوار و استران رهوار و نقود بر بها آوردند و بوسیله امرا در روز شنبه بیست و
هفتم ماه مذکور زانو زده بعرض رسانیدند آنحضرت لب لعل در آمدن سوال فرمود و او زانو زده زبان
استغفار باعتذار برگشاد و پرتو آفتاب خسروانه بر حال او تافته صنوف عنایت و نوازش ها و شاهانه
درباره او ارزانی داشت و بخلعت خاص اختصاص بخشید و از آنجا کوچ کرده بنزدیک ماردین دامن کوه
مضرب خیام سرادق همایون گشت **ذکر واقعه شهادت امیرزاده عمر شیخ انار الله برهانه** شاهزاده عمر شیخ که به
انجاع سایر کمالات بکمال در شجاعت و مردی بود در میان لشکر منصور رایتی در قوت یکسال که در فارس بود
از قلاع آن نواحی و حوالی آنچه اهل تسخیر شده بودند چون قلعه اصطخر و قلعه فرک که در گرمسیر قلعه شهر بابک یزد
و دولت روز افزون همه را فتح فرموده بودند و سر قلعه سرخان که جمعی امرا بمحاصره آن قلعه مشغول بودند و هنوز
فتح نشده بود رفته و حضرت صاحبقران در آنوقت که عزم توجه شام و مصر جزم فرموده متوجه دیار بکر
شد کس بطلب امیرزاده مشار الیه فرستاد و در آن زمانی که بمحاصره آن قلعه مشغول بود باو رسید برادر
رجب فرمان اندکو برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را از پای محاصره باز داشت
و لشکر از مراجعت نموده و در آنجا توقف کرده امیر سونجک را جهت ضبط مملکت فارس بگذاشت و تغز

ساطابوس حضرت اعلی متوجه دیار بکر شد و امیر سونجک بر حسب اشارت حضرت صاحبقران تسخیر قلعه قمند
که شاه شجاع عمارت کرده بود مشغول گشت و شاهزاده با لشکری آراسته از راه سلیمانی روان شد از کردستان
عبور نموده و در آنجا ساکن بودند بعد از آنجا کوچ نموده در راه قلعه مختصر رسید که اکراد آنرا خرماتو گویند و اندکی مردم
در آنجا ساکن بودند شاهزاده بنظاره قلعه بالای تلی برآمده ناگاه از قلعه تیری انداختند از قضا آن تیر به
او رسید و درجه شهادت یافت نظم مردم بگمان کینه خویش تیری زند آسمان بکیش هر گه که بسر کسی
گشاید گردی چو گذشت بر تو آید آری از افق حدوث آفتاب دولتی بالا گرفت که بحد زوال رسید و در عرصه
ظهور کاخ هستی برگردون کشید که از زلزله فنا اختلال بدو نگرفت گلی از گلشن وجود درختی نرست که مانند از جفای خزان
درست نظم درین باغ رنگین نه سرو و تذرو نه گل در جهانی بماند جاودانه سرو فرزند ارجمندش امیرزاده پیر محمد در
ارکان دولت را دود حسرت از سر برآمد حدوث آن واقعه هایله آتش اندوه در جان همگنان زد نظم
باز اجل چو جان جهان را شکار کرد دلها خراب زانده و جانها فگار کرد شام از فراق خسرو انجم ز درد و رنگ
اطراف چرخ بر که شبه سوار کرد این هول صعبناک بسی کارزار شد درمان چه با قضا نتوان کارزار کرد
این واقعه در سطارستان در ربیع الاول سنه ست و تسعین موافق توشقان ییل واقع شد و مدت عمر شاهزاده سعید شهید
چهل سال بود لشکریان با ناله و خروش چون دریا بجوش آمدند و آن قلعه را با زمین برابر ساختند و هیچ متنفس در آنجا
زنده نگذاشتند و چون خبر این مصیبت جهانسوز در طارم باردوی اعلی رسید امرا متحیر ماندند و روی
اظهار کردن نداشتند و نه یارای پنهان کردن داشتند فرد ابو العجب واقعه باشد و مشکل کاری که نه پوشیده
توان داشت نه گفتن یارد آخر الامر همه اتفاق نمودند و صورت حادثه را در خلوتی بعرض رسانیدند
فرد حدیث پسر و قلعه و زخم تیر نمودند یک یک تمام و دلیر صاحبقران کوه وقار از کمال النفس بزرگواری لباس
کرامت ثبات و ما صبرک الا بالله شعار ساخته زبان رضا و تسلیم بکلمه انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و از و حادثه
جزیل و اجر جلیل را بمرارت این شربت تلخ مذاق صبر نموده که بهیچگونه جزع و فزع بخود راه نداد و حکومت ملک
فارس با توابع بفرزند ارجمند او امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت و بر تمام عالم در نیابت خطاب پوشت در آنوقت
شانزده ساله بود و اوج و امیر داود الحکم جاون [illegible] روانه ساخت که شبانگشب بر جناح تا امیرزاده مصیبت رسید

ملحق شود و او را با برادر پدرش باز گردانید و متوجه شیراز کرد و چون اوج قرا بجالور رسیده فرمان
رسانید امیر بردی بیک و امیر اندک جاکو با لشکر تونقتال متوجه اردوی اعلی گشتند و امیرزاده پیر محمد با امرای
پیش و اوج قرا متوجه شیراز شد و نعش شاهزاده سعید شهید از موضع برگشته در خرماتو نیز از نقل کردند و مرقد عالی
پیروند فرد روانش روان شد بدار السلام شد آب و گلش سوی کش و السلام و در آنجا بقعه که از مهمات
حضرت صاحبقران است دفن کردند بیت مرقدش تابنده و پرنور باد با شهید کربلا محشور باد و باعث بر آن
نقل با وجود آنکه در مسلک ممالک صاحب قران متعالی مکان تمام ایران و توران انضمام و انتظام یافته بود آن شد
که آنحضرت در کش بقعه ساخته و پرداخته است محلی که مزار متبرک شیخ بزرگوار شمس الدین کلال و مدفن پدر نامدارش
امیر طراغای در جانب قبلی آن واقع شده و از بسیار آن بقعه از برای امیرزاده جهانگیر و دیگر اولاد و امجاد
شعار و بقاع احداث فرموده و چون دولت سرمد صاحب قران موید از بلبات آیات قدرت الهی و جلایل
مخایل عنایات نامتناهی بود اعوان و انصار سپر اقتدار نسبت بآنحضرت اخلاصی داشتند که سبب آن از مجرد
وصول بمال و جاه و دیگر اغراض دنیوی حاصل نشو انگر و چه امیر اقبوغا که یکی از خدمتکاران مخلص بود و مدت العمر در حال
که بود بر گرخیان نشست که نشستش برطرفی بود که آوازه آنحضرت از آن طرف شنوائی و بهنگام استراحت پای
بآنجانب دراز نکردی بنابر آن اخلاص امرای برانغار و جرانغار و سایر خواص بندگان سعادت یار نسبت بآن بقعه
مذکوره هر یک موضع مقرر نموده دفن ساخته بودند و در هر جا که بحکم تقدیر نقش باد انگشت قضا او مادری
نقش پای ارض موت و فات مجایا فتند ایشان بر حسب وصیت بدان مدفن نقل میکردند تتمه قصه ماردین
چون سلطان عیسی که ملک ماردین بود موکب همایون را استقبال نموده شرف بساطبوس حاز گشت و مال
و سایر تغار را قبول کرد محصلان جهت تحصیل وجه و لشکریان از برای خرید و فروخت بشهر در آمدند گروهی از مردم
جهال و اوباش از مردم ارزال جمع آمده بر لشکریان غوغا کردند حضرت صاحبقران چون بر معنی اطلاع یافت
همان لحظه سلطان عیسی را طلب داشت و برانو آورده کیفیت حال از و استفسار کرد و از بر کوه که دشت و خطاب
و مجاری کلمات او در جواب معلوم شد که در وقت بیرون آمدن برادر و اتباع خود را وصیت کرده است که هیچ وجه
حصار از دست ندهند و شهر نسپارند و مبالغه کرده که اگر من برادر مکتوب نویسم و شفاعت کنم قطعا التفات نکنید

گرمی جان جو در افزای شما و سلامت مملکت میسازم و چون امیغی رو نمابت شد امر لازم الاتباع بگرفتن
و بند گرفتن او نفاذ یافت و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه بسیار بود و در اواخر شان در آن حوالی علف
نایافته بعضی رای جهان آرای بماردین او ران و لا محاصره کردن مصلحت ندیدند و در روز سه شنبه ختم ربیع الاول
از انجا نهضت نموده بطرف کوهستان روان شد و از دره گذشته فرود آمد و در روز دیگر از انجا کوچ کرده
بجانب شیخ توده بود و تمام لشکر شاهزادکان و امرا لشکرها آراسته بموجب یلها روان شدند و یازدهم ماه شوال
هوا منغبر شده و برق جستن و رعد غریدن گرفت و باران دست داد که گفتی تمام اجرام آسمانها آب گشته می بارید
نظم فلک جوانست بارکشیم سحاب ❁ خیام عسکر را رود آب ❁ تو گفتی جهان باز طوفان گرفت
محیط بلا حمله طوفان گرفت ❁ ز دریا برآورد ابری چو قیر ❁ سرشک یکتا و ابر مطیر ❁ در آن دشت امکان بودن
نماند ❁ بجز کشتی عشق با کس نماند ❁ روان گشت لشکر چو کشتی بر آب ❁ فرو ماند اشتر چو خر در خلاب ❁ از آن
سیل با گل تیره جوش ❁ ز اسپان نبودی برون غیر گوش ❁ و زین آن موضع نجات جستند و در گل و لای عظیم
باریکی بجستی کجا پایان و زمال بینه در وحل فرو رفتند و چند روز در لشکر در بلای آن لای ماندند و بسیاری
از شتران و استران قطار قطار تلف شدند و در گل غرق گشته ماندند و بیشتر لشکریان فرود آمدند و خیمه ها
زدند و زبان زمان شدت باران زیادت شد تا بحدی که اکثر مردم خیمه ها گذاشتند و پیاده بر راه افتادند
حضرت صاحبقران با لشکر اول جمعه جمادی الاول از آن لای بیرون آمدند و در علف زاری نزول فرمود و از بهر
تفقد و استعلام احوال شاهزادکان کس باز گردانید و شاهزادکان و امرا تومانهای خود هر کسی در پیش خود
تندها در بلوکها و باخبر خیمه های بر روی لای انداختند و راه ساخته تمامی بیرون افتادند و از انجا کوچ کرده بطرف
موصل کشته روان شدند و حضرت صاحبقران کسی را با کتی تحف و هدایا بجانب سلطانیه فرستاده بود و
شخصی شیخ نام کرد در موضع ... با ملک عزالدین بشرف بساطبوس رسیده بود و بنوازش مخصوص گشته و از راه
از راه صواب بیرون نهاد و دست جسارت بآن تحف و هدایا دراز کرده همه را گرفت و بجزیره در آورد و ملک
عزالدین حاکم انجا عهدی که با بندگان حضرت کرده بود شکسته بآن شوکت همداستان شد و باغی گشت صاحب
قران گردون اقتدار التزام حجت را دو نوبت قاصد فرستاد و او را پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست

بحضرت سنیه

تا از سر گناه تو در گذریم و گرنه تمام جزیره و قلعه و خیل و حشم در زیر سم ستوران ناچیز خواهند شد ملک عزالدین الکت
نار و استکبار شده بود و بر حصانت قلعه و آب شط اعتماد کرده سخن را قبول ننمود جز و وانمود که مبنای مراتب مهد
رست و بنیاد انا خاکساری را که باد نکبت آتش دولت و رونشاند برده پندار بر پیش دیده بصیرت فرو آمد نظم
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ❁ همه زیرکان کور گشته و کر

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب جزیره و نواحی آن

چون اغرنین ملک حاکم جزیره از امتثال امری که در باب ارسال شیخ صادر شده بود اباء نمود
حضرت صاحبقران روز دو شنبه سیزدهم جمادی الاول الغرق را گذاشته ایلغار نمود و با تمام لشکر از جلیه
بکوشش و عمدا گذشته شبگیر کرد و در وقت سحر که آن روز بزرگان در خواب بودند بیخبر و غافل مسابقه کرده ان
ما ترجون قضای نازل با بنیان رسیدند و تمام ولایت و احشام ایشان عرصه غارت و تاراج گشت
و دوسه قلعه او را گرفتند و مال و چهارپای بسیار فتوح روزگار حضرت شعار شده حاکم جزیره ملک اعزالدین
در آن آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و چون او را نشناخت شکنجه عقوبت بسیار کرد او را البته واو را
رها کرد و چون سر صرصر قهر سیاست و ناطق آن نواحی و دیار را بباد غارت و تاراج داد حاکم جزیره هم جانی
بنیاز منقت بیرون برده آوازه صاحبقران گیتی ستان از انجا نهضت نموده بسعادت و اقبال بازگشت
و روز پنجشنبه شانزدهم از دجله گذشته فرمان داد که تمام غنایم و گوسفندان را بموصل برند و رجب ... نمود
از اجل کشتی در مدت ده شبانروز از آب بگذرانید و از آب لشب رانده باردوی همایون رسانیدند

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بصوب ماردین نوبت ثانی

چون شهریار عدالت شعار سپاه از حوق و اقتدار
از مبدع مختار جل و علا جنود قوای نامیه را تقویت نموده بکار در آورده و سپاه زبرجد لوای گیاه بر روی
زمین لشکر فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبزه زار و علف خوار گشت حضرت صاحبقران کامکار بعد از فتح
جزیره و توابع و تسخیر قلاع آن نواحی و مواضع عازم ماردین شد و قولتای فرموده سایه التفات بر بسط لشکر
انداخت و مجموع پیادگان را سوار ساخت و در روز جمعه غره جمادی الآخر متوجه ماردین شد ابیات
ز کوس شتهنته برآمد خروش ❁ سپاهی چو دریا درآمد بجوش ❁ شد از جوش پولاد پوشان ستوه ❁ همه دشت
و صحرا و هامون و کوه ❁ امیرزاده میرانشاه با لشکرهای خود بر حسب فرموده منقلا روان گشت بصحرا اشنبان

از ولایت کرد بیابانی که بهابونه همه را تاراج و غارت کرد و روز شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحبقران کامکار
با لشکر منصور نظام برتارودین رسیدند شهر رام گرد از در میان گرفته و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و طناب
در طناب کشیدند **شعر** سپاه اندر آمد چنان چون سزد ❊ همه بوم و بر خیمه بر خیمه زد ❊ و روز دیگر که خسرو جهانگیر
زبرجد سپهر گردون مقام بعزم تسخیر این عالی حصار فیروزه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام برآورده و صاحب
قران گیتی ستان و شاهزادگان و امرا و تومانات و برارجات و قوشونات لشکرها آراسته متوجه حصار شهر
شدند و از غریو کورکه و کوس و کرنا خروش سورن و جوش سپاه دران رزم آزما گوش زمانه کر ساختند و جنگ
در انداختند **نظم** سواران سوی رزم کردند رای ❊ تو گفتی که عالم برآمد ز جای ❊ جهان گشت پر ... گرد
نبرد ❊ شد از وهم رخسار خورشید زرد ❊ و پیش از همه لشکر قول سپهر ردی کشیدند و نردبانها بر دیوار حصار
نهادند و با تیغ سرافشان و گرز گران تبر و بابهار آمدند و سایر لشکر ظفر شگاف از جوانب و اطراف حمله
آوردند و به نیروی دولت قاهره دشمنان را راندند و شهر را مسخر گردانیدند و مخالفان از بیم جان روی گریز
بقلعه نهادند و سپاه نواب شمار بهرام انتقام با شمشیرهای خون آشام در پی ایشان کرده تا در دروازه قلعه
راندند و بسی از ایشان را بقتل آوردند و بسیاری از پسران و دختران ایشان در زیر دست و پای اسب هلاک
شدند و بعضی بکمی بردند و غنایم بیحد بدست عساکر فلک حمله شمار عدد افتاد و اسپان و قطارهای اشتران و
اشتران گرفتند و در پای قلعه کوه شکوه جنگ مشغول شدند و آن حصاریست بغایت استوار بر سر کوه بلند واقع شده
و از یک راه بیشتر ندارد و در قلعه متعدد از یک آسیا آب بر می آید و جواهر اوصاف انحصار در عقد اشعار
بلاغت شعار شعر مخصوص این سرا را منظوم است و قلعه تشبیها موسوم سپاه گردون انتقام آن روز تا شام
در پای حصار آتش پیکار افروخته بودند و خرمن حیات مخالفان سوخته و ایشان از بالای قلعه سنگ باران
سیل بلا را پیش گیری میکردند و چون شب در آمد لشکر ظفر قرین در حوالی قلعه توقف نمودند و روز دیگر که شهسوار
خورشید بالای افق برآمد چنین کواکب که در اطراف حصار نیلی سپهر التجا جسته بودند همه را فرو در تحت عساکر گردون
مآثر بازوی جلادت بقلعه نهاده بالا برآمدند و جمعی که در اندرون حصار رفته بودند پناه بکمر یا رده همه را دستگیر
کردند و بیم و هراس بر ایشان غالب شد بتضرع و زاری زنهار خواستند صاحبقران سپهر اقتدار بان لشکر

فیروزی

فیروزی از پای قلعه معاودت نموده باردوی همایون و دو آمد ایشان از گرد قلعه بنوبت پیاده و اسپان بامداد چون
آورده پیشکش کردند و مال و خراج بگردن گرفته التزام وظایف خدمتکاری متقبل شدند و از اتفاقات حسنه
که در ضمن اولای ابهای ماروین را یادوری بود آن بود که چون شب گذشت و سپیده دم بشارت قدوم نیر اعظم
در اطوار و انجاد عالم انداخت صباح جمعه از جانب سلطانیه از حضرت ملکت خانم ایلچی رسید و بشارت رسانید
که حق سبحانه و تعالی شاهزاده عالمیان شاهرخ را فرزندی کرامت فرمود و نهال اقبال در جویبار سلطنت کلی تازه
برآورد **شعر** طالع عالم شده میمون ز نیکو اختری ❊ منتظم شد سلک ملک و دین ز والا گوهری **ذکر ولادت**
امیرزاده الغ بیک در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه مطابق ... ماه جلالی
موافق توبت ئیل در قلعه سلطانیه **نظم** سلطان گیتی ستان شاهرخ ❊ خدا داد شهزاده را فرخ که اوج
سر شهی یافت تاب ❊ روان ماه چون مشرق از آفتاب ❊ فروغ سعادات و انوار جاه ❊ درخشان ز روی
چو خورشید و ماه ❊ تو گفتی یکی کوکب از اوج ماه ❊ فرود آمد با اقبال بر تختگاه ❊ یاران صناعت تنجیم در تحقیق وقت
ولادت و استخراج خبر طالع و تحریر مراکز سایر بیوت و تعیین مواضع کواکب و سهام بشرایط احتیاط مرعی داشت
و دقایق اعمال بجای آوردند و آنچه طالع همایونش بقلم دولت بر بیاض سعادت کشیدند **نظم** اسد طالع صاحب حشش
آفتاب ❊ ز دولت گشت و سلطنت کامیاب ❊ شرف یافته آفتاب از حمل ❊ گرایند از علم سوی عمل ❊
و چون این بشارت مشرف مسرت افزا بسمع مبارک حضرت صاحبقران گیتی ستان رسید مراد بهجت و سرورش
تضاعف پذیرفت و از غایت خرمی و شادمانی نایره خشم و غضب آنحضرت بکلی فرونشست و لشکر آن عظیم
جرایم اهالی ماروین و آن حوالی با تمام عفو اغماض کشید و از سر انتقام ایشان گذشته مال را که قبول کرده روز ... بخشید ان
ولایت را بسلطان جمال ... سلطان عیسی ارزانی داشت و یرلیغ با تمغا را امتثال نمود **شعر** بخواهند کان کر
کسی را رود ❊ بجای زر و شهر و کشور دهند ❊ و روز شنبه کوه کره کوچ کردند و بسیار کی طالع سعادت نموده و را ... بخش گردد
متوجه طرف تبریز شد و امیرزاده محمد سلطان با لشکر خود بر راه سیاه ان روان گشت و حضرت صاحبقران از راه
سور و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون بوده و امیرزاده میرانشاه با لشکر خود از راه خویش و امرای تومان محمد جل
بیمن بسیل برگس از راهی بازگشتند چون حضرت صاحبقرانی از راه سور یکبار به سر رسید امیرزاده میرانشاه را بتحمیت

ضبط آن نواحی بیلاقی آب دجله بایلغار روانه گردانید و نفس مبارک از آب گذشته بعلف زاری
در غایت نزاهت نزول فرموده و سه روز در آنجا توقف نموده و در خاطر همایون چنان بود که عنان
عزیمت بجانب الباق معطوف دارد که ناگاه از پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه خبر آمد
که مردم حصار تکریت که عمارت آن شهر اندست [؟] که بجانب استظهار دارد بحصانت مغرور گشته سرکشی
میکنند و بقدم انقیاد پیش نمی‌آیند

گفتار در توجه رایات کشورگشا بصوب تکریت و فتح آن

چون حضرت صاحب
قران بر مخالفت اهالی آنجا اطلاع یافت در حال امیر جهانشاه را بایلغار فرستاد و روز دوشنبه
بیست و سیوم جمادی الآخر قرین نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه آنجا شد و شب در میان کرده آنجا
رسید و مجموع لشکر نصرت اثر از دجله که آنجا در آن محل بغایت سنگ بست عبور نموده گورگه و نقاره
فرو کوفتند و سورن انداختند و حصار را در میان گرفته فرو گرفتند و آن حصار در استحکام و استوا
بمرتبه ایست که کس در عالم مثل آن ندیده باشد و نشنیده چه باره سنگ بغایت بلند از سنگ تراشیده
بر آورده و بگچ استوار کرده و عرض دیوارش بحسبی است که بر بالای آن دو سوار پهلوی یکدیگر توانند راند
و بر سر باره هم از طرف بیرون از جانب اندرون بمقدار قامت شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده
بر آورده اند و بر بالای آن آبک زده و باز بر آن از طرف بیرون دیوار سنگ آورده و کنگرها
ساخته چنانچه مجموع آن با و طبقه است تا هنگام باد [؟] و شدت سرما و گرما در طبقه زیرین توانند بود
و برجهای بزرگ عالی ترتیب داده اند و میان هر دو برج پانزده گز باشد و در اندرون حصار
دو چشمه آب بزرگ جاریست و لبی باغهای معتبر نیست و این اوصاف از دیده ثبت افتاده
مخبر و سماع گویند که از بنای چهار هزار و سیصد سال گذشته بود و در هیچ عصری در اعصار دست قدرت
و قوت هیچ ذی شوکت صاحب اقتدار بفتح و تسخیر آن نرسیده مگر آنکه در ابتدای اسلام خالد بن ولید
رضی الله عنه با قومی از اسلام بعد از آنکه مدتی بمحاصره آن مشغول بوده و از راهی که آب از شهر بیرون
می آمد پنهانی در آمده و آنرا فتح کرده القصه چون پیرامن آن حصار مخیم نزول عساکر گردون مآثر گشت
روز دیگر صاحب قران ممالک ستان بسعادت و اقبال سوار شد و لشکر را بتسخیر شهر تحریص نموده بنشان

بمیک برآمده

جنگ را آماده گشته با جرها و نوارها و بر کیها پیش رفتند و از اطراف دواب بر اهل حصار باران
کردند و ایشان هرچند از بالای سنگ بر سر آن دلاوران نبرد آزمای میریختند چون از جای خود نجنبیدند
و عثمان بهادر پیش رفت و یک برج از آن نقب زده راه ساخت و سید خواجه جنگ بسیار کرده برجی
دیگر را نقب در آورده و همچنین ارغونشاه برجی را نقب زده پیش رفت و ببالای برج بر آمد و داد مردی
و مردانگی داده و دیگر امرای تومان کوششهای دلاورانه نموده هر یک بنوعی ببالای حصار بر آمدند و چنان
حصاری منیع که در مدت سه چهار هزار سال هیچ آفریده بقوت و غلبه فتح نکرده و از نیروی دولت روز
افزون در دو سه روز مسخر گشت

فرد
امثال این غرایب زین هم عجیب تر بسیار است دولت این شاه

و اولوس لشکریان اندرون حصار آمده شهر را غارت کردند و خانها آتش زدند و سپاهیان آنجا در نقبها
رفته پنهان شدند و کس ایشان را نیافت و سپاهیان با تیرها سنگهای ببالای باره و در آمدند و بویران کردن
حصار مشغول شدند و چون آن بنا از غایت استحکام بمرتبه بود که بسعی بسیار اندکی از آن کنده میشد و حرات
گرم آن را آزار [؟] از روی جانب باره از سرهای آن ناوه و میبند اختند و روز سه شنبه از آنجا کوچ کردند و روان
شدند و روز جمعه آخر جمادی الآخر یکی از طایفه اوزبک بنام سیر اعلی حاضر شد و بعرض همایون رسانید
که حسن صوفی یاغی شده میخواهد که تشت [؟] تکریت را و در حال فرمان شد تا او را گرفته حاضر کردانیدند چون تفحص کردند
اقرار کرد و معترف آمد و جمعی مردم که با او متفق شده بودند تا همه حضرت صاحبقرانی تکرات مثال حکام
ناپسندیده از و مشاهده کرده بود و از مکارم اخلاق یگانه عفو نموده و پیوسته درباره او عواطف
و مراحم پادشاهانه ارزانی داشته او را تومان داده بود و در انغار بعد از شلی خاناق از و بزرگتر نبود با
اینهمه در سرشت بدگوهر جنس ناپسندیده بنابرین حضرت صاحبقران بقتل او و پسرش امر نمود و کسانی
که با او متفق شده بودند بیاساق رسانیدند

گفتار در مراجعت نهضت رایات آفتاب اشراق بجانب الباق

رایات نصرت شعار چون باپایه سریر [؟] دولت متوجه الباق شد و در حلکه نیروان و نواحی آن از قلاع و ولایات
مجموع حکام و کوتوالان و متعینان و سرداران کمر خدمتکاری بسته بدرگاه عالم پناه شتافتند و بسعادت
بساط بوس استسعاد یافته مال و خراج قبول کردند و بدو آوردند و چون حضرت صاحب قران از سیاق فارغ گشتن

و باتمامی اتمار عبور فرموده راه بهاقین پیمود و امرای تومان را عرجیان منقور کرد و امیرزاده محمد سلطان با
امرای جوانغار از راه جیاجور روان شد و رایت ظفر نگار از راه سواتیر متوجه صحرای موش گشت و امیرزاده
شاهرخ ملازم رکاب همایون بود و در آن طریق عقبها بلند بود و عقبات مرتفع و با آنکه بهار بود از برف بسیاری
از چهارپایان از اشتر و شتر در آن راه تلف شد روز شنبه یازدهم رجب از آن عقبهای
دشوار و راههای سخت عبور فرموده در صحرای موش نزول فرمود و امیرزاده میرانشاه با امرای برانغار
راه تفلیس ها بروی کیهان بوبی ملحق شد و امیرزاده محمد سلطان نیز با لشکر جوانغار در آن محل رسید و حکام آن
نواحی مجموع مطیع و منقاد گشتند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در تمام بلاد کردستان به نیکی و راستی او کسی نبود
و نسبت با بندگان درگاه عالم پناه پیوسته در مقام عبودیت و بندگی بودی باجرا از سعادت بساط بوس
مبادرت نمود و اسپان ماده ارمغان پیشکش نمود نظم بسی اسب تازی و ترکی نژاد : بلند و قوی مغز و
سخت استخوان : سبق برده از آهوان در شتاب : بگرمی چو آتش بنرمی چو آب : بعمر از [illegible]
خبرتر : بدریا فرو از ماهیان تیزتر : و از آنجمله یک سر اسب کمیت بود که با مجموع اسپان یامی که حکام و
سرداران از اطراف آورده بودند در صحرای موش دوانیدند از همه در رفت و هیچ یک از پای بگرد او
نرسید حضرت صاحبقران او را ملحوظ نظر تربیت و عنایت کرده بسی نوازش فرمود و مملکت
او را با دیگر ضمایم باو ارزانی داشته یرلیغ داد و خلعت طلا دوز و کمر شمشیر زرین بلند پایه سرافراز
ساخت و تیق صوفی را باو سپرد که او را در قلعه محبوس دارد و راهها تفحص فرموده فرماید او که مؤید
وما النصر الا من عند الله گفتار در [illegible] حضرت صاحبقران لشکرها را باطراف [illegible]
رای جهان آرای صاحبقران گیتی ستان محمد درویش برلاس را با فوجی از لشکر بمحافظه اسحق و شاه
[illegible] یوسف و احشام ترکمانان از آوازه وصول عساکر گردون مآثر روی بگریز نهادند و رفته حضرت صاحب
قران با شاهزادگان و امرا و نوئینان قوریلتای کرده مشورت فرمود و رای بران قرار گرفت که لشکر در عقب
ایشان برود و برهان اغلن را بر سپاه گردانید و اتباع اغلن و جهانشاه بهادر را با دیگر امرا همراه او کرده
از صحرای موش بایلغار روان ساخت و فرمود که از پی دشمنان تا هر جا که باشند بروند و در دفع شر و فساد ایشان

کوشش نمایند و نفس مبارک در آن حدود چند روز توقف فرمود و جهت قلع و قمع اهالی که مدار کار ظالم
نیاوه بوده امیرزاده میرانشاه را فرستاد تا که هر که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید او را امان بخشد و از آنکه
و آنکه گردنکشی ورزد دست انتقام از پای در آورده از ولایت و احشام او را غارت کنند و [illegible]
محاصره مشغول شوند و تواجیان را فرمان داد که بروند و از تمام ممالک لشکر جمع کرده بپایه سریر اعلی آورند و رایات
نصرت آیات بنهضت سعادت و اقبال بجانب [illegible] بازگشت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا
و سایر آغایان که در سلطانیه مانده بودند و زمستان آنجا گذرانیده در فصل بهار که موعد تلاقی گل و بلبل و موسم
مواصلت سمن و سنبل است از آنجا کوچ کرده متوجه پایه سریر اعلی گشتند و از تبریز گذشته می آمدند حضرت
صاحبقران امیرزاده شاهرخ را در سه شنبه بیست و پنجم رجب باستقبال ایشان فرستاد و شاهزاده جوانبخت
چهار شبانه روز راه کرد و از حوالی تبریز و خوی بایشان رسید [illegible] دولت دیدار میسر شده و دیده اقبال
منور شد چون نواحی اخلاط مخیم نزول حضرت صاحبقرانی گشت خاقان عادل حاکم [illegible] که از هواخواهان
دیرینه آنحضرت بود بپایه سریر اعلی حاضر شد و پیشکشهای لایق کشید و چون خدمات او از سر اخلاص بود در
حضرت اعلی عز قبول یافت و عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته اخلاط و [illegible] را باو مسلم [illegible] فرموده
یرلیغ داد و در دوشنبه دوم شعبان در صحرا [illegible] شکار انداخت و روز چهارشنبه جرگه بهم آمده نظم
جهان جوی جمشید چون غرنده شیر : چمنده بهر سو شکاری دلیر : بر آن صید که چون گذر کرد شاه : معطر شد
از صید او صیدگاه : شکار افکنان با ظفر همقرین : ز چرنده خالی شد آن سرزمین : ز پیکان زرین شده
کان زر : [illegible] گوزنان سرین تا بسر : کمان شهنشه کمین ساخته : شکاری بهر تیری انداخته : صید بسیار
از آهوی سفید و غوچ و میش کوهی و گوزن و غیر آن صید انداختند و چون مدت یازده ماه بود که شاهزادگان
با اغرق مبارک در سلطانیه مانده بودند اشتیاق شدت شوق سلسله عاطفت حضرت صاحبقران [illegible]
و اغرق گذاشته ایلغار فرموده روی توجه بسوی ملاقات ایشان آورده و [illegible] کرد گذشته شب در اوج
کلپای [illegible] استراحت نمود و صباح جمعیت آثار سعادت شعار که عید اخیار و ابرار است چشم امید روزگار

بجمیع شمول اقبال و اتفاق دولت و اقبال روشن گشت امیرزاده پیر محمد جهانگیر و آغایان نثارها کردند و تهکمان ...
نبیال پیش از پیامن وصول آنحضرت بار از نمار صحبت و نشاط مانی آراسته و پیوسته گشت و پیر وانق و درکنگی درکار
فرد کو لطف گلش بیت بی قهر خار ازین گرده و انده جگر سوز امیرزاده عمر شیخ جراحت آن مصیبت بار ...
و نشاند اوکان و خواتین و نوئینان مراسم تعزیت بجا آوردند و وظایف دعا بارسانیدند نظم گردون
اختری از آسمان سلطنت آفتاب اوج شاهی جاودان پاینده باد ورگلی از شاخسار ملک برخاک
او فتاد کلبن آمال سلطان جهان پاینده باد صاحب قران خلافت پناه زبان استرجاع را با عاده
ارانید بر گشاد چهره دعا با نوئینانه گلگونه صبر جمیل برافروخت و رای ممالک آرای سایه التفات
بر اشتغال جهانبانی انداخته منور خواجه اقبوغا را با فوجی از لشکر محمد درویش برلاس بمحاصره قلعه الق ... فرستاد
و روز دوشنبه مبارکی و طالع فرخنده کوچ کرده متوجه قلعه ابرین شد و چون بآنجا رسید اهالی قلعه اطاعت
و انقیاد نمودند و پیرجه داشتند از نقود و چهارپایان و اقمشه و غلات بیرون فرستادند و تضرع و زاری
امان خواستند مرحمت حضرت صاحب قران ایشان را معاف داشته از انجا مراجعت نمود و شب
در میان کرده با وج کلباتر نزول نمود و درین اثنا ازرنجان که از سرحد روم است طرتن بدرگاه عالم پناه آمد
و تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر بلند پایه سرافراز گشته تحف و پیشکشها بکشید و قیام نمود و زانو زده پیشکشهای
لایق کشید مواطف پادشاهانه او را بانواع نوازش و تربیت اختصاص بخشید گفتار در تعلق جنگ چون مصر
پسر توا محمد که حاکم اونیک بود تا غایت بدرگاه عالم پناه نیامده با قامت مراسم بندگی و خدمتگاری قیام
ننمود داعیه تسخیر آن حصار از خاطر همایون حضرت صاحبقرانی سر برزد و امیرزاده محمد سلطان را با لشکری
بجانب اونیک روانه گردانید و نفس مبارک روز سه شنبه شانزدهم شعبان کوچ کرده در علفزار چکاکی
اتش کرده نزول نمود و از انجا نهضت نموده تعجیل براند و از کوشتاق گذشته روز چهارشنبه هفدهم پیشتر از
امیرزاده محمد سلطان باونیک رسید و از غریو کورکه خروش سورن زلزله در جهان افکنده منجر حصار و آن
داد عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حصار جنگ انداخته به نیروی دولت قاهره حصار برین را مسخر

سرورنیده

گردانیدند و با زمین برابر ساختند و مصر با اتباع خویش گریخته ببالای قلعه کوه برآمدند و آن قلعه کوهیست بغایت
بلند و بر مرکز احتمال داشت که پیادگان کوه رو نتوانند رفت از آنکه جنگ استوار کرده بودند و یکطرف از آن
باز گشید و دروازه مستحکم گردانیده بودند و تیرکمانان در آن بالا جنگ و قتال را آماده گشته امرا و نوئینان
و بهادران لشکر کشورستان پیاده شده جرها گرفتند و بنزدیک دروازه ببالای کمر برآمدند و جنگ نظم
پیاده روان شد بکردار فیل سوی کوه مانند دریای نیل سپه چون بقلعه رسیدند تنگ برآمد زهر جانب
کوس جنگ فوجی ز هر گوشه بکماشتند عراده زهر سو برافراشتند که هر کس که چند از فصیل
شارک زند تیر سد قیل نواز کرنا اسان پلنگ سپاه انجمن شد بآمین جنگ چو ترکان خوبان دو صف
رزم سازند یکی ور نشیب یکی برفراز وچه توز دم ماه مصر پسر و ماب جور را با پیشکشهای لایق آنحضرت بیرون
فرستاده و عرضه داشت که بنده مطیع آنحضرت ایم و مرا قوت مقاومت با بندگان نیست و زهره بیرون آمدن
هم ندارم اگر این نوبت بنده را امان بخشد مراسم و اطیان بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحب
قران ایشان را نواخته خلعت و کمر داده و حضرت فرمود که از سر جریمه او درگذشتم باید که هیچ اندیشه بخود
راه نده و بی توقف بیرون آید و چون ایشان بازگشتند و قلعه در آمدند این سخن باو رسانیدند و تو تیقش
یاری ننمود و آن سخن که خیر و صلاح او در آن بود بسمع قبول راه نداد و جنگ آغاز نهاد و بتیر انداختن
مشغول شدند روز دیگر امیر طهرتن پیش رفت و مصر را از راه نیکخواهی نصیحت کرد که این چه سودایی فاسد است
که ترا از مخالفت پدید آمده با حضرت که سلاطین هفت اقلیم از مقاومت او سپر انداخته اند معارضه کردن نه طریق
عقل ست ترا ازین ورطه بخود و سلسله عجز و مسکینت خلاص مکش گیت نظم شاهی که شاهان روی زمین بر در
شاهی و تاج و نگین چو رستم و صد در سر بار اوست که لشکر از جان هوادار اوست فریدون و جمشید و
خاقان چین بدرگاه او بنده کمترین شاشند گر مصلحت یاوری بجان به که رو سوی عجز آوری بسختی
قلعه سازی جنگ که در جنگ ترکان چو موم ست سنگ چه حد تو باشد باو کارزار غنیمت کار خود زمانه
مدار بسامان بدکردن قلعه ایی برون سر کوه ناگشته دریای خون ورین گفت ایزد کو اهن ست که سوی صلاح تو راهی بست
مصر چون این سخن استماع نمود خوف و هراس بروز یادت شد و مادر پسر خود را با تلمش که از خویشان نزدیک او بود و امرا

بامادران و اولاد ایشان آمد بیاد با اسباب بیرون فرستاد و بتضرع و زاری بجان التماس که اول کرده و درخواست نمود
صاحب قران سپهر اقتدار روا داشت که او خاطر بیرون آمدن ندارد و فی الحال کس بشلش و کسانی که با او بودند فرمان داد
و روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور امیرزاده محمد سلطان با لشکری که ملازم او بودند بمعسکر همایون پیوست و شب
هنگام لشکر منصور بپای کر شتافته بجنگ مشغول شدند و تا روز که شبهای پروانه نمودند و در اثنای جنگ از قلعه
تیری جستند انداختند خبری بران نوشته بپای سریر اعلی رسانیدند و بر مضمون آن اطلاع افتاد حاصلش آن بود که شلش کر
بیرون آمد نزدیک مصر امیت بهادر و سردار این قلعه اوست اگر او را امان بخشند ایشان استظهار ایشان بشکند
نظم بسته گفتی ایزد خبر داده بود * که بندوی از پیش بنهاده بود * بنهی را که دل گشت چون افتاب * بود حکم
رانش سراسر صواب * حضرت صاحبقران روز دوشنبه پسر مصر را طلب نمود و او در سن شش سالگی بود چون بپایه
سریر اعلی آمد روی نیاز بر زمین نهاده پای بندگی حضرت را بوسید و زانو زد و بلفظی فصیح خون پدر درخواست
کرد و عرضداشت که اگر بندگی حضرت خون او بخشند من بروم و او را بگویم که با کفن و شمشیر در کار آید و از جمله علامات
آنحضرت مانند صاحبقران کامکار فرمود که خون پدرت بتو بخشیدم بشرط آنکه بیاید و بر حال این کودک ترحم
فرمود و خلعت فرزندان خود را بپوشانید و حمایل زرین در گردن او بست و انعامات نامه تعظیم عاطفت کاشته
با او داد و پیش پدر بفرستاد و چون او را بطرق قلعه در آوردند اهالی آنجا در خروش آمده زبان بدعا و ثنا بر گشادند
و جماعتی از بندگان حضرت که با آن کودک رفته بودند باستقبال نمودند و انیار اسپی زر و خلعت داده
بتعظیم هرچه تمامتر باز گردانیدند ولیکن مصر را خوف بمرتبه غالب شده بود که سراسیمه مانده و اصلا راه
اصلاح خود نمی برد و اما به قوت تعلل که نزول آید خود را از آن مهلکه رهاند حاصل نشست و بار خون و رای آن
تعلل کرد حضرت صاحبقران امر فرمود که امرای تومان هرکس بسیبه خود ایستاده و تحقیق باز ترتیب کردند
و سایر اسباب جنگ حصار را از عراده و رعد و تیر چرخ اماده گشته کورکه و نقاره فرو کوفتند و برغو
کشیده بجنگ مشغول شدند نظم بر آمد خروشیدن کارزار * سپاه اندر آمد بگرد حصار * زبس
ناوک خنگ شد بر نشیب * نشیب از فراز و فراز از نشیب * عساکر گردون مآثر بر هم زنک
منجنیق بسیاری از آن خانها که دران بالا ساخته بودند خراب کردند و در اثنا مادر مصر از قلعه

وزو آمد و بسعادت بساط بوس فایز گشته زبان بتضرع شفاعت برگشاد و از سر عجز و اضطرار عرضه
داشت که او را چه مقاومت باشد که با حضرت ماند این اضطراب از غایت خوف ما بنده و الحق
از هیبت شکوه این درگاه شیر شرزه را زهره آب میشود اگر تیر رسد عجب نباشد و روز دیگر حضرت
صاحبقران او را نوازش فرموده خلعت فاخره بپوشانید و فرمود که بسرت اگر امان جان و سلامت
خانمان میطلبد بگو تا زود بیاید و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین او را خلعت
داده روانه گردانیدند و چون بقلعه در آمد و صورت حال با پسر باز راند دولتش پشت برگردیده بود باری
نمود و سعادت روی برتافته بود و استکباری بکرد که از سر عنا در حاشیه بالای او عان و انقیاد بدرگاه
عالم پناه نشتابد و از آن مضیق خلاص یابد در مقام باغیگری باز ایستاده و برلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت
که در مقابل برج سازند نظم چنین داد فرمان شه نامور * که هرکس که بود از سپه سر بسر * سه روزه
ره از هر طرف تاختند * درختی که دیدند انداختند * در اطراف قلعه بنزدیک تخت * گرانی ناگران
شد افکنده درخت * ابری که در رزم بودی چو شام * علی قدر عباس عثمان بنام * شستش گفت
تا بر آن سپاه * ستاد از گه شام تا صبحگاه * و بجد هرچه تمامتر چوبها بر هم نهادند و لشکریان میان آن را
از سنگ و گل پر کردند و بر می آوردند تا آنچه تمام شد و از حصار ایشان بلندتر آمد چنانکه بر قلعه مشرف
بود نظم چو بر کوب شد سور چل با حصار * بگردون در آمد دم کارزار * گروه سپه بر سر بلور * چو دریای
جوشان بر آمد بشور * و از بالای بلور با کاخ ما بنیه و قصور سوره برساختند و از آن منجنیقها که از اطراف
و جوانب حصار بر افراخته چندان سنگ بر بالای القلعه بران گشت نظم تو گفتی سپهر بلند اقتدار
کند اهل قلعه را سنگسار * مگر آسمان سنگ باره همی * جهان بر نشان بر تاره همی * کسی را که با نجات
دل خیب راست * اگر بر سرش سنگ بارید رواست * و چون از ماه رمضان پانزده روز گذشت کار
بر مخالفان بنهایت اضطرار انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان افتاد و تمام رعایا با تن واسطه از قلعه
بیرون کردند و مصر و متعلقانش با جمعی از سپاهیان بهجان بخبرکی خلاوتی میبودند و از بیم جان دست و پا
می زدند لشکر منصور سنگ منجنیق خانها ایشان را ویران ساختند و خرگاهها بار ایشان کرفتند و احوال مصر

مضطر و سراسیمه گشته بار مانت خود را بران فرستاده التجا بامیرزاده سلطان محمود آورد و تضرع و زاری
بسیار نمود شاهزاده جوانبخت فرستاده او را پیش حضرت صاحبقران برد و حال اضطرار و سراسیمگی مصر را
عرضداشت آنحضرت فرمود اگر بپای خود بیاید امان یابد و فرمان داد که فرستاده او را خلعت پوشانیده باز گردانیدند
و چون بمصر رسید پیغام بگذارد و هیبت و حیرت او زیادت شد که بآن سخن تسکین بهانه وضع کرد و بر قرار
اصرار نمود و بکوشش بیهوده دست و پای میزد و گروهی از مبارزان سپاه ظفرپناه کمرها و راههای رفته
بودند و چون شب خواجه شاهین با هفت کس بیشتر از دیگران بپای حصار کمر بلند بر آمد نظم چو بگرفت شب طی
زرینه بر ❊ ز سیلی نفس آسمانی دگر ❊ ابا هفت کس خواجه شاهین جنگ ❊ بر آورد و برد و بیازید چنگ
دران شام مانند پر زاغ ❊ که کس ره نبردی بشمع و چراغ ❊ بر آمد ببالای کوه بلند ❊ به نیروی اقبال شه
بیگزند و در آن وقت اعلام لشکر منصور آتش بر افروخته امیر ارغونشاه اختاجی و امانشاه خراجی چون
آن حال مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رفتند دیگری با یک رسیدند و مخالفان از وصول ایشان آگاه
شده بجنگ مشغول شدند نظم شب تیره بود و کمرگاه تنگ ❊ دلیران همه سوی یازید جنگ ❊ ز هر سو خشن
تیغ افراشته ❊ چراغ راه اجل داشته ❊ برون جسته تیر از کمین کمان ❊ شده مرگ را رهبری سوی جان ❊ دران
جنگ امانشاه زخمدار شد و از انجا باز گردید و ارغونشاه و بهادران که همراه ایشان بودند دگر بار
بتفصیل تطویل داده پیش رفته بکمری بر آمدند که سمک آن مقدار سیصد گز بیش بود و بپای دیوار رسیدند
و بزخم کلنگ و تیشه سنگ را سوراخ کرده زیر بار و جوف ساختند و بر سر چوبها باز داشتند در آن
نوکران مصر چون حال بلا را بر خود محیط یافتند از مصر اعراض کرده روی بر گردانیدند و از بالای کوه
خود را می انداختند و خلایق که اندرون حصار بودند مجموع فریاد برآوردند و ساز و سلاح جنگ از تن
کشیده و انداخته راه بیرون آمدن طلبیدند مصر ازین حال بغایت مضطر و عاجز شد روز آدینه که روز عید
بود دیگر باره مادر و پسر را بیرون فرستاد و ایشان بپایه سریر اعلی شتافته مادرش بر خاک افتاد و روی
تضرع بر زمین نهاده آب دیده و سوز سینه چون پسر را در یافت و درخواست کرد عاطفت پادشاهانه
بزاری آن بیچاره ترحم نموده فرمود که او را بخشیدم و از خون او درگذشتم اما اگر جانب خود نخواهیم لحظه

برون آید

بیرون آید و اگر تقصیر نماید نباید الا قلعه را مسخر خواهیم نمود و خون خلایق بر گردن او خواهد بود مادر مصر
اندیشناک و متحیر بقلعه در آمده و آنچه شنیده بود باز راند مصر آن روز دیگر بیرون نیامد و تقیه نوکرانش که با او
بودند خود را از قلعه انداختن گرفتند مصر چون حال بر آن منوال دید بر حسب ضرورت کفن در گردن
انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دویم عید فرود آمد و التجا بامیرزاده محمد سلطان برد و روی عجز
بر خاک نهاده زاری بسیار کرد که خون مرا از حضرت صاحبقران درخواست کن تا که جان و تن و رگ و
پی من با بنده کمر غلامی در میان جان بسته از زمره بندگان کمترین باشم و مدت العمر باسم خدمتکاری و جانسپاری
قیام نمایم شاهزاده او را استمالت داده و دلجوئی داده و بدرگاه عالم پناه آورد و شفاعت او را عرض سانید و
خون او را درخواست کرد حضرت صاحبقران آن شفاعت را تلقی فرموده رقم عفو بر جریده عصیان
مصر کشیده خون او را بشاهزاده بخشید فرد شفیع گرامی مدد کار بود ❊ که نه عفو شد گرچه بسیار بود
تمام اسلحه و ادوات حرب که در آن قلعه بود جمع آوردند فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که مصر
و سلطان عیسی حاکم ماردین بر دوام السلطنه برند و مصر را از آنجا بسمرقند فرستند بر حسب فرموده تقدیم
رسانیدند و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان لشکر که آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بودند
همه را نوازش فرمود و خلعت و او کلکا ارزانی داشت گفتار در مراجعت رایات نصرت آیات صاحبقرانی از اونیک
حضرت صاحبقرانی قلعه اونیک را با میر الملیش سپرد و جمعی از لشکریان پیش او بتوشقال باز داشت
و چند روز در آن موضع جشن کرده بعشرت و کامرانی بگذرانیدند روز پنجشنبه هفتم شوال السعادة و الاقبال
از آنجا نهضت فرموده روان شد و روز آدینه هشتم نظم جهان خسرو آصف جم نگین ❊ ز زیر فلک
مرتبت سقف دین ❊ ز سوی سمرقند شادان رسید ❊ ببین شکستهای لایق کشید ❊ شه از روی خرهای
توران زمین ❊ برسید تا باوراند یقین ❊ چنین گفت کاندر همه ملک شاه ❊ چو چرخ ار کشد کس بسر
طشت زر ❊ نیارد کسی تیز کردن نظر ❊ چنین از خواجه السو شتافت ❊ خبر از ممالک شاهی چو یافت ❊
حکایت بدستور کمک شاه ❊ چنین تا سوی منزل آورد راه ❊ یکی مرغزاری چو باغ بهشت ❊ که رضوان بکو
دران لاله کشت ❊ فرود آمد آنجا باقبال شاه ❊ سپاهش گرفتند یک روزه راه ❊ دران جایگاه روز

توقف فرمود روز دوشنبه هژدهم دران موضع طوی عظیم فرمود کردن نظم دران مرغزار چو خلد
برین * بفرمود شاه زمان و زمین * که شاهانه بزمی بیاراستند * نشاط و فرح و فزودند و غم کاستند *
بگردون رسیده سر بارگاه * زده شه اراسته تا نگاه * بهر سو امیران و گردنکشان * تا من خدمت کمر
بر میان * جهان تا جهان سبزه بود و شراب * خورش های الوان برون از حساب * نوای مغنی و آواز
رود * بعالم فکنده صدای سرود * که بی شه زمانه زمانی مباد * ز دور زمانش زیانی مباد * جهان با بکیر
بفرمان او * خداوند عالم نگهبان او * و درین اثنا امیر طهرتن را و امرا ملکی بصنعت های باه شاهانه فرمود
و بانواع نوازش و انعام اختصاص بخشید و ولایت ارزنجان و آن نواحی باو ارزانی داشت و برفیع پایه
کرامت فرموده بکلاه و کمر مرصع سرافراز گردانیده روانه ساخت و امیرزاده … جاکو با فوجی از سپاه
ظفر پناه پیش ازین برحسب فرمان بدر قلعه … رفته بودند و در محاصره آن حصار آثار شجاعت و
مردانگی بظهور رسانیده و امیر بایزید که حاکم آن قلعه بود چون … و جلادت لشکر منصور مشاهده نمود
یقین دانست که قلعه را بالقهر و غلبه خواهند گرفت امان طلبید و عهد کرد که اگر لشکر از پای حصار بازگشته
نزول کرد و بایزید در شب از قلعه بیرون آید و بی آنکه امیر بزرگ را خبر باشد … کرده بدرگاه عالم پناه
… و سعادت بساط بوس استسعاد یافته … آورد … که از … رستم … پیش عاطفت شاهانه
او را بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانید و آن قلعه و ولایت را بدو بخشیده لشکر باز طلبید نظم
… تربیت کرده … که در قلعه او هم بود کوتوال * یکی خلعتش داد و زرین کمر * سوی قلعه کردش
روان … نزدیک … انجام کرد که گرد سپاه و گذار … گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بعزم گرجستان
رفعت منزلت … کتاب و سنت محقق و مقرر گشته
و … ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم
بنیان مرصوص لاجرم صاحب قران گیتی ستان را پیوسته … و همت عالی
بودی و درین وقت … امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و عثمان بهادر را با لشکر
گران بجانب گرجستان بسوی … و نفس مبارک از راه … عازم صوب گرجستان شد

نخفر

نظم نخفر … بسیار * فلاونده لطف پروردگار * علمهای او عرش فرسا همه * …
تا فتحنامه * ز سم ستوران شیران کین * چو سیماب در لرزه آمد زمین * تو گفتی همانست لشکر …
از انسان جدا … و چون عساکر گردون مآثر موج فوج روان شدند و … قضا جریان …
و جماعتی که دران حوالی … بودند همه را … شدند و حضرت صاحبقران در صحرا شکار انداخت نظم
چنین داد فرمان شه کامکار * که هر … شکار از یمین و یسار * همه کوه … صحرا … * … گرد
شد از … قلب سپاه * سپه راند … سوی شاه * چو باز سپید سحر در رسید * غراب
شب از … شد جرگه بر کارشان * چو نقطه همه صید ها در میان * چو آمد سر جرگه …
در دشت بر صید شد سر بسر * ز کثرت بپوشید روی زمین * گوزن سیه چشم عنبر سرین * ز آهوی مشکین
… فرو بسته شد راه بر راهرو * سواران چابک دران پهن دشت * فکندند هر یک ده و بیست و هشت
ز خون گوزن و … رنگ * سراسر در و دشت شد لاله رنگ * ز بس صید کان روز افکند مرد
ز صد صید فربه یکی بار کرد * شکاری چنان کرد مالک رقاب * که بهرام گور آن نه بیند بخواب * و صاحبقران
سپهر اقتدار … مراحل و منازل قطع کرده میرفت و لشکر نصرت شعار از هر جا که اهل
کفر و انکار … قتل و غارت میکردند نظم بسان سلیمان چو بر اسپ باد * همیرفت
… ملکش سپاه که واجب بود … گناه * … چون باعث برین سفر …
… جهاد و غزا و تقویت … فتوحات ارجمند و سعادات …
… در اثنای راه … دلگشای رسید نظم روان بخش جای بنزدیک آب * فرود آمد
… بخواب * که شهزاده فرخ بنزدیک شاه * … پیش شاه * … یکی اختری …
فرود آمدی برکنار … پس آنگاه بر شاه کردی سلام * ز راه ارادت شدی شاد کام * برآمد ز خواب و
… بود * قضا را دگر بار خوابش ربود * نمودند آن خواب بار دگر * همان اخترش … نظر * … اول
دگر ره سلام * … شاه جهان کردی از احترام * … شاه … سوار * …
طلب کرد شاه جهان * از آن خواب جست از معبر نشان * معبر چو از شاه بشنید خواب * …

شاه ان جواب که گردون فروزان ازین دو ماه چراغی که روشن شود دو جهان ز شهر اوست شهرخ
سپهر جلال که اسلام باید بدو رونق کمال خدا یک پسر داد به شاه را که زو فر و زینت بود گاه را شمس گیتی
حکمت چه باشد درین که من خواب دیدم دو نوبت چنین معبر چنین داد شه را جواب که ای نکته دان شاه
مالک رقاب بر آن است خواب مکرر دلیل که بعد از دو روز از عطای جلیل اثر کرد و این خواب را آشکار بر ایشان
که خورم شود شهریار شه او را به سیم و زر امید داد به آن مژده گوش دلش بر گشاد چون شهر فارس رسیدند
و در ظاهر آن صحرا در غایت نزاهت فرود آمدند **نظم** یکی منزل دلگشا جانفزا ز باغ جو رونق فزون در صفا
بهر جنبه کامی دران سبزه زار روانه شده چشمه خوشگوار هوای خوش و بیشه های فراخ درختان بار آور
سبز شاخ روان آب در سبزه الحور چو سیماب در ساغر لاجورد ریاحین و میوه بر اطراف جوی صبا
عطر بیز و هوا مشکبوی شکفته گلی چند از شاخسار زبرجد فرش سبزه مرغزار دران دلنشین دشت
جنت مثال بافبال سلطان دریانوال برآمد ز اوج جلال اختری سپهر اقتداری جهان داوری جهانگشت
از آن اتفاق گزین پر از عشرت و بهجت و اوین **گفتار در ولادت همایون شاهزاده سپهر سلطان ابراهیم سلطان نور الله**
نور الله علی العباد کثیره و جعلهم محاسنه الاولاد و اهل دانش و بینش و واقفان اسرار کارخانه آفرینش از
جلایل لالی انهار و جزایل معانی بیرون از حد حصار که از فیض فضل نامتناهی الهی تمادی ایام و لیالی علی التعاقب
والتوالی بر عالم و عالمیان تخصیص افراد و اشخاص نوع عالیشان متعالی مکان انسان عالقس ورنی است
بجانب فرزند رشید اولاد شمرده اند چه بقاع نوع متوالد و تناسل منوط است و استدامت ایام دولت
دودمان بوجود فرزندان بسته متعلق و مربوط لهذا زمره برگزیده انبیا علیهم الصلوات والسلام که منشور
منقبت شان بطغرای محوای اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده موشح و محلیست حصول العطیه ارجمند
از حضرت بخشنده بی‌مانند تعالی و تقدس بزبان دعا استدعا می‌نموده اند چنانچه آیه کریمه **رب هب لی من لدنک ذریة**
عنایت ازلی بر وفق حکم لم یزلی بحلالت قدر و سامت و کرد تمادی روزگار از آن افصاح نموده لاجرم چون
خجسته بال دولت و اقبال حضرت صاحبقرانی تعلق پذیرفته بود کاخ راسخ ارکان دولت و سلطنت جهانبانی
او را بکثرت اولاد عظام و اسباط کرام فرخنده فرجام از فرق اختلال و انهدام ایمن گردانیده و سبب آنکه قصیده

این حکایت و طراز خلعت این کرامت و غایت آنکه در روز فیروز سه‌شنبه بیست و ششم شوال مبارک فال سنه
و تسعین و سبعمایه که بحقیقت غره ایام دولت و اقبال و مفتح طلایع صبح نجح امانی و آمال بود حضرت و ثاب ستکرد از حرم
بهشت‌شکن بنیاد آن فساد و اسب لمن لشیار الذکور امیرزاده شاهرخ الیسری گرفتشان سعادتش معضون قلوب معنی
سامد ماوای کوهانوه کرامت **قطعه** یکی غنچه از باغ دولت دمید که زان شاه کلی چشم کیتی ندید انوار سلطنت
و ماه و شاهی از ناصیه جمالش مانند تلالو انوار چهره خود لایح و نمایان و آثار جلالت سروری از فر مسند گردون
رفعتش چون فروغ مهر از اوج سپهر واضح و درخشان فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ان العلل
انوارات بموه الفتیة منه البدر فی اللمعان **نظم** گرامی از دریای شاهی چراغ روشن از نور الهی مبارک
طالعی فرخ سریری بطالع تاجداری تخت گیری مهد اعلی قتلغ آغا نام سرالملک حاکم کس فرستاده بمسامع حضرت
صاحبقرانی را از اتصال این مژده دلگشا مملو از سرور گردانید **نظم** چو شاه این حدیث چو در کرد گوش
محیط عنایت در آمد بجوش از آن مژده شه شاد مان شد عظیم بشکرانه بسیار زر داد و سیم همی کرد شکر
جهان کردگار که آمد درخت امیدم ببار چو از بخت فرخنده شاه جهان به دیدار فرزند شد شادمان
و چشم سیاه و تیره بماند دران فر و فرهنگ خیره بماند گهی روی بر روی نیره نهاد گهی بر سر و چشم او بوسه داد
دلم گفت بروی گواهی دهد که او را خدا بادشاهی دهد چو سرو خرامان شود این نهال ببیند درافشان شود این هلال
چو در رای هر هیبت از آغاز کار که کشورستانی شود نامدار همه ناحیه ایران شوندش رهی چو فرخنده شاهی آن فر
و ماندهی امیران لشکرکش نامدار نمودند تقدیم رسم نثار جواهر با ستر بخروار زر بدرگاه آورده سیم
ناموران شهزادگان و امرا و نوئینان نثار بسیار کردند حضرت صاحبقرانی در عین مسرت و کامرانی کلاه بهجت
با وج ماه بر افراخت و دست همت دریا نوالش خزاین از ذخایر و نفایس بپرداخت **نظم** شه از مهر فرزند
فرو رخت در گنج بکشاد بر شه رخت بشکرانه اندر سرای سپنج بخواهندگان داد بسیار گنج کافه خلایق را
بفیض انعام عام محظوظ و مسرور گردانید و طبقات مردم از فرط احسان بی‌اشتیاق مرده و مسرور ساخت پرتو
انوار شادباش بر سایر سرا پرده و صحار اکابر و اصاغر افتاد و ابواب معدلت و رحمت بر جهانیان بر گشاد
بهر کشور و بوم ازین ابتهاج ببخشید یکساله مال و خراج همایون قدم بود و فرخنده فال شد از مقدمش مردم آسوده حال

وصاحب قران دین پرور نیکو اعتقاد هر چند بیقین مبیّنست که مجموع حوادث العیه بواسطه مستندست بقضا وقدر

تقدست اسماوه خاطر خطیرش بر بعضی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم وعلیمست وباآنکه وجود همه از محض

وجود اوست وقوع اشیارا بر حسب حکمت بعضی ببعضی مرتبط فرموده چنانکه اختلاف لیل ونهار وتفاوت

طبایع وفصول اربعه سال از شتا وصیف وخزان وبهار بسیر شمس متعلق داشته وسعوت ونگام وریع وحصاد و

موسم استوار هر گونه طبایع از انواع ازهار واثمار بدان بازبسته ونظام عقد شهور هلالی که شناختن اوقات

عبادات از صوم وحج وزکواة موقوف بدانست بانک تنقلات اشکال قمر مربوط گردانیده چنانچه از نص

ویسالونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج مستفاد میشود پس تواند بود که فی الجمله اوضاع

اجرام علوی علامت وامارت ظهور بعضی امور در قوابل سفلی باشد ذالک تقدیر العزیز العلیم بنا برین اشارت

علیه شرفا وصوت ووقیفه شناسان صناعت تنجیم ومستعدبان استخراج موالید وتقاویم تخصیص مولانا عبد

البسال برای صیانت دروغ بافت فرد همه زیج فلک جدول بجدول باصطرلاب فکرت کرده معین

از سر ضبط واحتیاط زمان ولادت فرخنده نیکو تحریر نموده بتحقیق طالع همایون مشغول گشتند نظم از اختر

شناسان آن روزگار خبر جست از طالع شهریار چنین بازداد اندیشه را جواب که گردون بر آفاق

مالک رقاب چو از عهد فرق زر تاج از ایران وتوران ستاند خراج شود مالک گیتی بفرمان او

همه گنج وماندهای زمان او سبک حمله کور گشتن ز کین بگیرد چو خورشید روی زمین بگیتی نماند یکی تاجور

به بندد میانش بخدمت کمر شود دشمن از تیغ تیزش نهان بهر جا که زور آورد از جهان مسلم شود ملک

بی هیچ رنج خراین بدست آید ومال وگنج بهر کس که قهرش فرستد سپاه بگیرد بر آن خصم اجل پیش راه

ز القاب آن شاه گیتی تبار شود خطبه وسکه هم نامدار کند وقت را صرف کسب کمال بعلم وخطش کس

نیابد مثال بحکمت روانش وران بگذرد همه مردم اهل را پرورد کند خوش خطان خط عنبر سرشت

که یاقوت مشکش نیارد نوشت چو نقد سخن در عیار آورد همه فن حکمت بیاد آورد چو در زیر کشد سرو آزاد را

بر آسیبی کر طعنه زند باد را هم او رود او گر بود زنده پیل کم از قطره یابد بر رود نیل ز سر تا قدم مردمی

مردمی سروشی بود صورتش آدمی بدرگاه سلطان گشت رسد وانکه آفاق گردد درست واگر گفت

اوضاع

اوضاع طالع جهت تفصیل گذارش پذیرد واتفاق حقایق احکام مواعید راشد نماید که جواهر احکامی که

ناظم در سلک بیان کشیده مجموع از اصداق اصناف دلایل وشواهد استنباط رفته که زایچه طالع همایون

محیط است ازان برج که قواعد فن بصدق آن گواه است نه از قبیل اطراء واغراق است چنانکه شیمه شعر است

اما چون رعایت جانب جزم از افشار تفاصیل اوضاع طالع پادشاهان فرمان فرمای مانع است در شرح آن کاینه

رفته ونبذ کر یک نکته دقیق که غرابتی دارد اکتفا میرود وحال آنکه اگر بقانون اصول وقواعد این فن در بروج دوازده

وحالات لازمه هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر طالع بتفکر وتدبیر کرده میشود ورخی که بطالع سلاطین

نامدار که وثوق رجای مدوام ایام سلطنت واقتدار ایشان تواند بود لایق تر ومناسب تر مینماید از سایقه

عنایات ازلی همان برج طالع واقع شده چه در تسل خانان طالع اهم امور حال طالعست وعاشر وثبات وزراء و

مطلوبست وانسب طالع برجیست که صاحبش از کواکب علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضاء واجراء

عزایم ومقاصد از منسوبات اوست وبعد ظاهرست که الیق بعاشر خانه آفتاب تواند بود فرد اسد بود عاشر

خداوند روز دگر آن دیده دشمنان گشت کور واین جمله آثار اینست که ظاهر بیان استدلال نمانده دگر

اهل دل صورتش معنی رحمت دیده اند وحقیقت آنکه فرد درخشان زمانه طلعتش انوار سروری حاجت

بحکم طالع پیر ستاره نیست واز اتفاقات بدیع که در سن ولادت همایونست واوه الف بقواعد علوم

یقینی محقق شده که از امهات مستحضات سنیات حوادث زمانست ومکان وزمان او کسب اشرف تواریخ

سال هشتصد ونود وشش بود عدد بسم الله الرحمن الرحیم وفارس که ظاهرش مطلع آفتاب آن ولادت سعادت

انتساب بوده از روی عدد ومطابق شمار اسم ... رفیعست با آنکه اسم شهر هر چند فارس منسوبست بزبان

اشتهار که اعتبار آن دارد نفوس بنکورست که عدد آن موافق مجموع درجات فلکیست وموافق اسم سامی

رفیع کشته انعاره روح واقع شده ودر کلام ربانی حسب حال غره علا رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره

ودر امثال این اتفاقات حسنه بسی امرای ارجمند را استخراج میباید که واتفاق زبان ازاو ... والله اعلم

بحقایق الامور ودر وفق الاسماء تنزل من السماء اسم سامی ابراهیم سلطان مقرر گشت بنام خلیل الرحمن

فرد سلطنت از کج خفت کام یافت حق ابراهیم سلطان نام یافت وانچول اسامی توافق دارد

ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل و استکمال دولت و اقبال این دو دمان محبت به نیروی سعادت شهزاده جوانبخت
و اولاد امجادش مزید رفعتی یابد **نظم** شاهی که زمانه کمترین چاکر اوست ٭ خورشید غلام انور طلعت اوست
نامش ز خلیل ست و لسانش چست ٭ زانملک سلیمان بسزا در خور اوست **گفتار در جشن کردن حضرت صاحبقران**
جهت ولادت همایون بسعادت و کامرانی چو سلطان خاور برافروخت سر ٭ بر اورنگ گردون برافراخت زر
حضرت صاحبقرانی در عین شادمانی و کامرانی از مرغزار قارص نهضت نموده روان شد و بنیت مسکنگول
نزول نمود و امرا که بجانب گرجستان به نیت غزا و جهاد رفته بودند غزوات بسیار کرده و ولایات گرجستان
را مسخر گردانیده و بسی از قلاع انجا را به نیروی دولت روزافزون گشوده مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت
نمودند و درین محل شرف بساطبوس فایز گشته نقود بسیار و جواهر شاهوار نثار کردند **نظم** نثاری ببسیار
از سیم و از زر ٭ برافشاندند با بس لعل و گوهر ٭ ز لولو حله بافتند ره را ٭ نثار افشان همی گفتند شه را ٭ کزین
شهزاده دولت را قوی باد ٭ وزو پیوسته پشت دین قوی باد ٭ و در همان زمان جهت ترتیب اسباب
طوی و آیین جشن بسی بارگاه پادشاهانه عالی نژاد و سرافراز ایوان زحل و سراپرده خسروانه فتح نژاد مرصع اطلس
نشد و دران بهین صحرای چون بهشت ٭ نه از خورده کاری اردی بهشت برافراختند **نظم** زده هر طرف
خیمه و سایبان ٭ ز دو فرسنگ ره از کران تا کران ٭ ز سبزه زرخ خاک پیدا نبود ٭ ز خیمه زمین پر ستاره نمود
بسی خیمه و خرگه بیشمار ٭ زده بیش و بس لشکر نامدار ٭ تو گفتی بهم خیمه آسمان ٭ زده شد در مرغزار جهان ٭
بهر سو یکی بارگه چون فلک ٭ بگردش گروهی چو حور و ملک ٭ چل استون زده سایبانی دگر ٭ بطول و بعرض اسمانی
دگر ٭ مرصع یکی تخت زرین بپای ٭ نشسته بر و شاه کشورگشای ٭ خواتین فرخ رخ نازنین ٭ دران سایبان جمع
چون حور عین ٭ بفرق سر جمله نقاق زر ٭ گرفته خم از بار لعل و گهر ٭ چو برج سپهر از کران تا کران ٭ جواهر درج
چون اختران ٭ چو جنت یکی بزم آراستند ٭ مهیا هر آنچه دل خواستند ٭ کوزه که ز رشته صف زدند و زیر آن
طبق با صراحی زر ٭ ببین کوزه که همه مطربان ٭ سرود عودی سلطانی و با نغمات ٭ ز سوی نشاطش نی و چنگ و عود ٭ زکردون
گذشته صدای سرود ٭ دران بزم چون گلشن از هر کران ٭ چو بلبل نواساز رامشگران ٭ یکی لوفر از جام شال
کزین ٭ بر اسپان تازی نه زین ٭ به نیکه کمرها مرصع بزر ٭ طلا دوز خلعت فکنده بسر ٭ یکایک همه خشش مند شد بهشت

زبهر سرانجام اهل نشست ٭ جهان تا جهان خوان و شادی خوان ٭ بر آراسته شیره هاي گران ٭ خدا ترد کرس
ز ارباب بینش ٭ مهیا هر گونه اسباب عیش ٭ مرصع صراحی و مینا و جام ٭ پر از باده لعل سیما مدام ٭ می خسروانی صافی
عرق ٭ ز کوثر بصد وجه برده سبق ٭ بسی سرو بالای زهره جبین ٭ کشان ذیل نعناق اندر زمین ٭ ثبات
چو سرو و سمن بویه ٭ بطلعت چو ماه سمن کوهه ٭ تو گفتی کواکب ز برج کسو ٭ هم آمد نشسته اند انجا و شاه
زادگان نامدار و امرا و نوئینان رفیع مقدار و جمهور ارکان دولت و سایر اعیان حضرت از کمال بهجت و شادمانی
و غایت مسرت و کامرانی بعیش و عشرت مشغول گشتند **نظم** ز لبس خسرو مهرو فرخنده چهر ٭ چو در حجره انجا ز ماه و مهر
همه باده و لبهای جانی چو جام ٭ بکف باده از بام تا وقت شام ٭ و طوایف اکابر و اشراف از سادات و موالی و علما
و مشایخ و اعالی که از اطراف و اکناف در گاه عالم پناه آمده بودند **نظم** همه نامداران و انشوران ٭ ز اطراف
عالم کران تا کران ٭ ز ایران و توران و هر مرز و بوم ٭ ز سند و هندوستان تا به اقصای روم ٭ هر کس بحسب حال خویش
به نیل امانی و آمال فایز شده از شراب شادمانی و کامرانی جرعه زبان مسرت تهنیت گشاده و مراسم دعا و ثنا
بادا رسانیده که **نظم** شکر خدا که از افق سلطنت ٭ نو ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان ٭ خورشید طلعتی
که ز فر جبین او ٭ صد گونه نازش است زمین را با آسمان ٭ و چون حضرت صاحبقران محافظت ذات آن لطیف
و جوهر لطیف او را که در کنف حفظ حفیظ علیم تقدس و تعالی پیوسته مصئون و محروس است و الحمد لله علی ذالک
بمهد اعلی توماس اغا که عقیلت زمان و قبله حضرت و اوان بود بنا بر و فور و الطاف ملک نهاد فلک اقتدار
از مراسم طوی و نثار بتقدیم رسانید **نظم** شکرانه با نوی بلقیس فر ٭ بر آراست بزمی و جشنی دگر ٭ که فردوس
در حسن آن بزمگاه ٭ نمودی ز صد بوستان یک گیاه ٭ دران بزم شه کرد بخشش بسی ٭ فزودن ز ان که داند
شمارش کسی ٭ حضرت یکی هفته پرداختند ٭ مراد دل از عیش برداشتند ٭ و چون امیر غیاث عباس رسم ابا کی
شاهزاده جوانبخت بلند پایه و سرافراز گشته بود و جلیله اش عادل اغا که قرابت نزدیک با حضرت صاحب
قرانی داشت هر دو الکی حکم را کرده و نثار با فشانده **مصرع** بعید کونه اقبال شادی و کام ٭ حضرت در الکه مشغول
تمام ٭ و چون از دقت لطف طوی و لوازم عیش فراغت حاصل آمد و مراسم شکر و شکرانه با قامت پیوست صاحبقران
کلبی ستان در شنبه نوزدهم ذالقعده از منکول نهضت فرموده بسعادت و اقبال روان شد و در برطغیه فرود آمد

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران شاهزاده جوانبخت شاهرخ را بجهت ضبط سمرقند صاحبقران سپهر اقتدار صباح جمعه
هشتم ذیقعده امیرزاده شاهرخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود و ضبط و داری آن مملکت
قیام نماید و در باب دادگستری و رعیت پروری سعی بلیغ تقدیم رساند و بعضی از هر گونه نصایح بلاغت
سخن راند مخلص آنکه **نظم** روان شو سوی تختگه با سپاه ٭ ولی دار پند مرا در نگاه ٭ نخست آنکه غافل
مباش از خدای ٭ که فضلش بدولت بود رهنمای ٭ میاسا ز طاعت شبان دراز ٭ سوی عدل چون روز شو سرفراز
ز گفتار بیهوده تن بر مکن ٭ دگر بر بدیری دگر ور مکن ٭ طلب هیچ جز نام نیکو مکن ٭ که آن نیکنامی نگردد کهن ٭ بر آن باش شب
تا هر چه نیت کنی ٭ نظر در صلاح رعیت کنی ٭ خدا ترس را بر رعیت گمار ٭ که معمار ملک است پرهیزگار ٭ بد اندیش
پست آنکه خونخوار خلق ٭ که نفع تو جوید در آزار خلق ٭ ز ظالم ستان داد مظلوم را ٭ بیارا بانصاف آن بوم را
حرام است بر پادشه خواب خوش ٭ که باشد ضعیف از قوی بارکش ٭ خدا مهربانست با دادگر ٭ ببخشا ببخشایش
حق نگر ٭ بسمع رضا بشنو انهای کس ٭ وگر گفته آید بگو رش برس ٭ چو خشم آیدت بر گناه کسی ٭ تامل کنش در
عقوبت بسی ٭ که سهلست لعل بدخشان شکست ٭ شکسته نشاید دگرباره بست ٭ ز صاحب غرض گر سخن بشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ مرا این سخن یادگار باد ٭ به نیروی عدالت دولت شاد باد ٭ برسم وداع آنگهان
در برش ٭ گرفت و ببوسید چشم و سرش ٭ روان گشت شهزاده کامکار ٭ رفیق رهش عون پروردگار ٭ و چون
شاهزاده شاهرخ بعزم تختگاه روی سعادت براه آورد حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان
و خواتین با تمامی اغرق برحسب فرمان قضا جریان متوجه سلطانیه شدند و بعد از وصول بسلطانیه حضرات و خواتین
با اغرق برحسب فرموده در آنجا اقامت کردند و شاهزاده جوانبخت از آنجا گذشته روان شد و چون منازل و مراحل
قطع کرده از آب جیحون عبور فرمود اهالی ماوراءالنهر برسم استقبال با پیشکش پیش آمدند **نظم** ز ترمذ یک
تا حوالی کش ٭ همه ره نثار و زر و پیشکش ٭ ز هر کشور و بوم فرماندهان ٭ پذیره شدندش کهان و مهان ٭ چو آگاهی
آمد سوی تختگاه ٭ که شهزاده آمد بکش با سپاه ٭ پذیره شدندش میر روشن روان ٭ سلیمانشه آن سرور کاردان
ببستند آیین سمرقند را ٭ که تحسین آمد خردمند را ٭ سراسر همه مردم پیشه ور ٭ نمودند هر یک دگرگون هنر ٭ بیاراسته
همچو خلد برین ٭ همه شهر دیوار و در آفرین ٭ ز گسترده زیور بدیوارها ٭ چمنهای گل گشته بازارها ٭ ز خفتان زربفت خود و کمر

عالم شد

سمن بیشه در و بام تا سر بسر ٭ ز دروازه شهر تا قصر شاه ٭ فکنده سقرلاط و اطلس براه ٭ همه شهر در زیور و در نگار ٭ زر و
سیم در پای اسپان نثار ٭ و چون شاهزاده مؤید کامکار در عین جلالت و اقتدار مستقر سریر سلطنت و از بافته و از تابش
انوار داد و لطف آثار مرحمت معدلت بی مقیاس عرصه ممالک روح افزا همچو قند گذر نگاه زیر ش لسان شکر
سعادت عرصه فزای فردوس برین و رشک نگارخانه چین گشت **نظم** شادی نفیر بود در شهر شاه ٭ که آید سوی
بارگه دادخواه ٭ چو نوشیروان کرد بنیاد داد ٭ جهان از ره عدل عمر باد داد ٭ عیان شد صاحب قران کار است که از اثر
تیمش در دولت بخت ٭ ازان پیدا بود آفرین خدای ٭ که گفت پدر بگیرد بجای ٭ از مجاری احوال اوضاع سکان
و دیار و بقاع و اهالی آن نواحی مصدوقه **فرد** بقومی که اقبال خواهد خدای ٭ دهد خسرو عادل نیک رای ٭ بظهور آمد
و کافه خلایق در مهاد امن و امان و بساط عدل و احسان فارغ البال و مرفه الحال بیاسودند چه از کران تا کران ممالک
و ولایات از کمال حمایت و عدالت آن مهر سپهر سلطنت و جلالت **نظم** نکردی هیچ باد از آب تاب ٭ قبای گل
نگشتی پاره از باد ٭ کبوتر از عقاب آموختی بند ٭ بجان میش خوردی گرگ سوگند ٭ ز مطرب کسی زخم نخوردی
بر نه کس بجز سوزن نبودی گفتار در معاودت حضرت صاحب قران بالکای گرجستان صاحبقران گیتی ستان اثر
دگرباره داعیه احراز فضیلت تجارة لن تبور فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم دامن همت عالی نهمت گرفت
عزم جهاد کفار گرج مصمم فرمود و از آن یورت کوچ کرده شکارکنان براه کوهستان گرجستان در آمدند و گرجیان
آن نواحی را مقهور گردانیده غارت کردند **نظم** روان کرد لشکر بعزم جهاد ٭ سمند ظفر در بر ران مراد ٭ ولایات
گرجستان تاراج داد ٭ سراسر را آتش خود باج داد ٭ و چون عزیمت بصوب بعضی گرجیان که بکفر و طغیان مشهور اند
معطوف داشت و ایشان بقلعه ها و کهها و غارهای محکم متحصن شده بودند تا رجب و عده ان جندنا لهم الغالبون
بر همه غالب آمده مجموع را قتل و تاراج نمودند و از روزگار بر آوردند و مظفر و منصور از آن کوه فرود آمده روز دیگر
جایگاه بسعادت و اقبال نزول فرمود بعیش و کامرانی مشغول شدند و از آنجا رایت نصرت را روانه شهر تفلیس که
تختگاه آن بلاد است فرمود از آنجا بازگشته شکارکنان بجلگای شکی آمد و چند روز آن محل را مضرب خیام
ساخت و جهت تسخیر ایل و ولایت شمار امیر حاجی سیف الدین جهانشاه بهادر با جمعی امرا و گروهی گزین از
سپاه مظفر لوا بایلغار روانه فرمود و ایشان برحسب فرمان شتابان رفته تمامی کوه و دشت شمار را غارت کردند

دایل و الوس آن نواحی را کوچ کرده برانده و مدتی که عالم پناه آورده شیخ نورالدین سالار بوجار را با لشکری گران
بجانب کوهستان فرستاد و چون او بکوهستان درآمد سید علی شکی ارلات از خوف آنحال با ملک و مال که داشته
راه گریز پیش گرفت شیخ نورالدین جایهای اورا چون دل دشمنان خاکسار و خراب گردانید و سپاه تاراج و...
آتش زد و چون از آن مهم فراغ یافت باقبال پناه بپایه سریر اعلی شتافت و درین اثنا از شیروان خبر آمد که لشکر
توقتمش خان مقدم ایشان علی اغلن و عیسی بیک و دیگر امرا در شده گذشته بعضی ولایات شروانات را تاختند **نظم**
بصاحبقران قصه برداشتند • که از یکدگر رایت افراشتند • شبستند شمشیر و خنجر جام • سپاهی چو آن بیکران
مدام • بدر روی که بروی سرانداز بان • نهنگ برشان پیش آید بکان • ملخ چون پریدن پراکنده زاد • بکینه نهنگی بجز باد
و جان لشکر نصرت شعار چون آگاه گشت کار لشکر روی توجه بسوی ایشان نهاده شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان عظام
دولت برافراخته و اسباب جنگ آماده ساخته فوج فوج روان گشتند **نظم** ز ره دار و قباد مرکب شتاب •
تمی بجایی رسید و کره ماه • لشکر انگیخت بیش از اندازه • تیغ با تیز گشت و کین تازه • ناله کرنای رویین خم • در
سنگ کرده ز بزغالها اکم • که کوه و صحرا ازین نفیر و خروش • بر طبق های آسمان زد جوش • لشکری منتشر ز مور و ملخ • گرم گشته
بر آتش دوزخ • همه پولاد پوش و آهن خای • کین کش و دیوبند و قلعه گشای • هر یکی در نبرد جنگ و ستیز • قائم کشوری
لشکری لشکر توقتمش خان چون ازین حال واقف شد بی توقف روی گریز نهاده بازگشتند و حضرت صاحبقران کنار
کنبار آب ... چون ... سپاه دشت خبر آمد فرمان داد که ... از برای قشلاق ... مناسب جهت
... ایشان ... علف را ... صاحبقران سپهر اقتدار بآنجا رسیده ...
... کنند ... و مجموع لشکر نصرت شعار ... تومان تومان ... کرده ... و آمده چون
تعلق خاطر ... حضرت صاحبقرانی ... اطفال و کبار اولاد و اسباب ... یکسال داشت کس سلطانیه
و حضرات ... طلب فرمود سرای ملک خانم و تومان آغا و علیا ملک آغا و سایر خواتین و فرزندان ... در کاه
سلاطین پناه شتافتند و ... گذشته ... امیرزاده میرانشاه ... بر
عالم پناه گشت و چون ... رسید او ... شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک حضرت صاحبقرانی رسید
... امیرزاده ... امیرزاده ... علی بیک ... لشکر

شنوجه شده و درین محل بار دوی همایون پیوست و بعز زمین بوس استسعاد یافت و آن زمستان در آن موضع بعیش و کامرانی
و مسرت و شادمانی بگذرانید **نظم** شب و روز از فنون عیش و ساز • بهر جانب و رای از خورمی باز **گفتار در نهضت**
و متوجه شدن حضرت صاحبقران نعیم بجنگ توقتمش خان نوبت ثانی و در اواخر زمستان که سپاه سبزه بفرمان سلطان ربیع کوچ کرده آمده
روی بهر فرزی دشت نهاده و از مقدم عدالت آثار صاحبقران سپهر بنیاد شوکت لشکر سیداد آئین تشابکلی
رای جهانگشای حضرت صاحبقران اقتضای آن فرمود که لشکر بطرف توقتمش خان کشد و او را که شمالی وجه که دیگر باره پای
غرور از حد بگذشت و قدرت خود واثر ننهد **فرد** کان سیه دل که شد از جام هوا مست غرور • فتنه انگیز تر از فتنه عالم
کرده • بنابرین سایه النفات بر ترتیب سپاه انداخته لشکریان را او کلکا داد **فرد** همی کرد لشکر گشا از کنج • ز کوه کی
لشکر آمد برنج • و تومان داد که حضرات عالیات با غرق سلطانیه روند و با سرای ملک خانم و تومان آغا با فرزندان خود روانه
سمرقند شوند و چلپان ملک آغا و بعضی خواتین در آنجا توقف نمایند و موسی کمال را ملازم ایشان ساخت و با تفاق
ایران شاه که کوتوالی قلعه سلطانیه مفوض بود بضبط آنجا قیام نمایند و چون اشتیاق رجب فی ... متوجه شدند حضرت
صاحبقران بتاریخ یکشنبه ... جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه **نظم** از آنجا زمین علم بر فراخت • تا بنگ نصرت
نوای بساخت • نشست از بر باره ره نورد • برآراست لشکر بهم نبرد • جهان در جهان لشکر آراسته • ز کوس
کورکه فغان خاسته • عساکر گردون مآثر با ترتیب هر چه تمامتر فوج فوج علمها برافراخته چون کین در جبین صاحب جلالت
انداخته متوجه شدند و چون روی توجه بصوب شرق و شمال داشتند منشور دست چپ معهود سپاه برگشت روان گشت
حضرت صاحبقران هم در قشلاق جبت الترام حجت مکتوبی به توقتمش خان نوشته بود **نظم** سخن های پرورده
و لقوب • که از منو مردم رها نیکیب • حقائقی که اسبه واری وده • غبالی که بر صلح یاری وده • زبان بنده های چو پیکان
تیز • داری در تواضع وری و رستیز • سخن ساخته در گذرش و دنیم • یکی نیمه زامید و دیگر ز بیم • طراز سر نامه بود از نخست
نیامی که زو ناصاحب درست • خدائی که امید آرام از اوست • دل مرد جوینده را کام از اوست • پدید آوری هر چه آید پدید
رساننده هر چه خواهد رسید • پس از آفرین جهان آفرین • بسی داستان رانده از مهر و کین • که ای گرده و پرورده ... درست
ز راه • چرا پایه خود نداری نگاه • چه داری نه دانم ز کرد و درماغ • که بر باد سر سر گشادی چراغ • فراموش کردی بکران نبرد •
که از ملک و مالت برآورد گرد • مکن بار کاری که این تندخیز • بجم کوران در آید دلیر • ملا ... سر خود فرود آورند • چو برباد میدان

شعر

سرود آورند ❊ ببیر مرز و بومی که من تاختم ❊ نه بیگانه ان خانه پرداختم ❊ کسی کو مرا نیکخواهی نمود ❊ ز من هیچ بدخواهی او نبود ❊ زبانم
چو بر عهد شد رهنمون ❊ نبردم سر از عهد و پیمان برون ❊ کرم ژرف دریا و هم برد ❊ زره بار آرام شمشیر کرد ❊ بهر جا که مردی کین
با من برد ❊ برابر و فیروزی او دستبرد ❊ چو کین آوری کین ستانی کنم ❊ سوی مهربان مهربانی کنم ❊ اگر گوهرت بایدو گر شنگ
ز دریای من هر دو اید بچنگ ❊ درشتی و نرمی نمودم ترا ❊ بدین هر دو قول آزمودم ترا ❊ چو نامه بخوانی بیاری
درنگ ❊ نمایی بمن صورت صلح و جنگ ❊ تغافل نسازی که سیلاب تیز ❊ بجوش بت ز آب سیلاب خیز
و شمس الدین المالیغی را با آن مکتوب برسالت پیش توقتمش خان فرستاده بود و شمس الدین مرد دانا و سخن گذار
دیده بود در رسوم قواعد توره را نیکو دانسته و سخنان دلپذیر ادای مقصود حسب اقتضای هر مقامی قواعد توره
توانستی بعمل آورده و چون از دربند گذشته در دشت قبچاق بتوقتمش خان رسید و مکتوب رسانید سخنان
حضرت صاحبقران با لحن عبادت و حرب زبانی اداکرد در خاطر توقتمش خان فخامت جابگیر آمد و میل مصالحه
نموده درخواست که دست مجادله در دامن اعتذار اندازند و از سر صدق و صفا از اطاعت پای در دامن
موافقت نهاده نوعی سازد که غبار وحشت از میان برخیزد و امرای او از سر جهل و عناد پای منع و فساد
در میان آن کار زده و مدت پندار خاک ادبار چشمه دولت ولی نعمت چشم سعادت خود را بانباشتند
نظم
گزندی که بر شهریاران رسد ❊ ز تند تیر و شور یاران رسد ❊ کسی را که دولت رود ز آستان ❊ شود
یار و مایه بد اختران ❊ توقتمش خان بسخن آن سنه دستان از راه صواب افتاده و رتبه غرور و نخوت حایل در شور گشت
و سخنان خشونت آمیز جواب مکتوب نوشت فرد نزدیک صاحبقران نامه کرد ❊ سخنهای بد بر سر خامه کرد
و شمس الدین المالغی را خلعت پوشانیده باز گردانید و چون امیر مشار الیه در آب سمور بموکب همایون رسید
بعد از اقامت مراسم زمین بوس مکتوب توقتمش خان بعرض رسانید حضرت صاحبقران از آن جوابهای ناصواب
بغایت خشمناک شده بعرض لشکر و ترتیب سپاه فرمان داد و عازم شد والله اعلم گفتار در عرض دادن حضرت
صاحبقران مظفر لوا لشکر دریا خروش را ❊ شهنشاه بیدار صاحب قران ❊ خدیو فلک قدر صاحب قران ❊ بفرمود
تا بر نشیند سپاه ❊ در آمد بآیین سوی بارگاه ❊ بر آراسته یکسر اسب و سوار ❊ همه با صلاح آنچه آید بکار ❊ و آب سمور
در دامن کوه البرز واقع شده و از آنجا تا دریای قلزم پنج و شش فرسخ باشد بر حسب فرمان لشکرها ترتیب تمام

سوار شده

سوار شده توره انداختند چنانچه قول دست چپ در دامن کوه البرز بود و قول دست راست بر کنار
دریای قلزم از حسب کوه تا لب دریا صف آراسته و از آوازه کوس رزم آن سواران اسب نعل بر لب دلیلان صبح
درخشنده چون ماه و ماکیان از کثرت و بسیاری بمرتبه که از زمان چنگیز خان باز هیچ آفریده لشکری بآن انبوهی نشان
نداده و ندیده در تخیل و ا ما سکندر کنجی که در قصص و حکایت ملوک عجم بمجلس مثل آن خوانده و شنیده نظم
سپاهی بکثرت فزون از حساب ❊ تابین فروزنده تر ز آفتاب ❊ همه غرق پولاد و آهن گسل ❊ هر بر آن پیل افکن و
شیر دل ❊ صاحبقران کامکار مصطفی عون و تائید کردگار دست چپ و قول دست راست لشکر بنصرت شعار کرده
منقش خوج و جبه و بهر فوج از سپاه ظفر پناه که می رسید امیرانشان با بهادران زانو در آمده زبان اخلاص و حقگذاری
بعرض شاکری و جانسپاری بر میگشاوند نظم که ای ملک را از تو فرخنده فال ❊ بعهدت سر فتنه شد پایمال
سپهر برین پایه تخت تست ❊ جوان گیتی از دولت و بخت تست ❊ سراسر سر و جان بلسکان ❊ فدای سم
اسب صاحب قران ❊ به نیروی اقبال این تاجور ❊ اگر زر دشمن شود بهره ور ❊ روز یکه باشد که وار دگیر
بگرز و سنان و بتیغ و به تیر ❊ زمین کوه تا کوه پرخون کنم ❊ ز خون سنان جهان رود جیحون کنم ❊ و بر یک را نوازده
اسب باز بر جنالچه رسمیت می کشیدند و آنحضرت ایشان را نوازش بود و مواعید پادشاهانه استمالت
بفرمود و چون در کنف حفظ الله تقبلگاه نار آید کورکه و نقاره و کوس فرو کوفتند و کرنای ارغو کشیده از فلک و
جناح میمنه و میسره شغبهای ارتبه بر طرف دشمن آخته و سورن انداخته نوعی که از صدای آن زلزله در کوه و غلغله
در بحر افتاد فرد بجوشید بحر و بلرزید کوه ❊ روان گشت لشکر گروها گروه ❊ امرا تومان و هزاره قوشونات
فوج فوج بسور جال فرو روان شدند و چون از دربند ملک گذشته در دامن کوه البرز قومی از بهادران توقتمش خان بود
که ایشان را قبناغ میگفتند حضرت صاحبقران جهت تفال باقتاح امر که افاتحه ام الکتاب قلع و قمع آن بید بناک
فرمان داد عساکر گردون مآثر بر سر ایشان تاختند و اطراف و جوانب ایشان را غارت آتش زدند ان بد بختان
جو در جهان دوزخ سوخته و در مسکن نشان شعله انتقام او دوخته و کذالک نفعل بالمجرمین توقتمش خان شخصی او تاق نام
پالمی گری روانه جانب صاحبقران کرده بود در بن تنا بمعسکر همایون رسید و چون کثرت و غلبه سپاه ظفر پناه مشاهده
کرد براساک و سراسیمه تعجیل تمام باز گشت و توقتمش خان را اگاهی داد که صاحب قران با لشکران شغلا تولی

مرتب داشته آهنگ ایلک رسید توقتمش خان از آن خبر دو حیرت فرو ماند و قراچی را منقلا ساخته با لشکر داوان
روانه گردانید و چون حضرت صاحبقران با مجموع لشکر بموضع نرسی رسیده نزول فرمود بسامع علیه رسانیدند که منقلای
توقتمش خان قراچی با بلنجام در کنار آب جوی فرود آمده است صاحبقران بنفس مبارک با لشکر
گزین شبگیر کرده روان شد و وقت صبح چون باد از آب گذشته بر ایشان حمله کرد و در چشم زخم شمشیر آتشبار دمار از
روزگار مخالفان خاکسار بر آورد و عرصه صحرا و دشت را بخون دشمنان لاله گون گردانیده و بسبزه تیغ ازل (?) نهال
اقبال شکوه فیروزی شکفانیدند شعر روی صحرا همه گلگون شده از خون عدو * شسته شمشیر چو خون جگر دشمن و
صاحبقران گیتی ستان با عساکر گردون اثر از آنجا روان شده بکنار آب سونج رسیده فرود آمدند توقتمش
خان بر کنار آب ترک لشکرهای خود جمع آورده بود و همه تورها و عرابه ها و کوبلها در پیش خود نهاده جای خود در
محکم گردانیده بود و بعد محاربه و مقاتله آماده گشته چون حضرت صاحبقران صفهای لشکر آراسته نزدیک رسید
به نیروی دولت ثابت ارکان و شکوه عساکر نصرت مآثر سیلاب رعب و هراس در خانه ثبات و تمکین توقتمش خان
انداخت نتوانست بود با سپاهش خرپشته انداخته آهنگ گریز ساخته بازگشتند صاحبقران با لشکر ظفر قرین کوچ (?) رسیدا
گرده از آب ترک عبور نموده و توقتمش خان تا آب کوری رسیده بایستاد و بجمع باقی لشکرهای خود مشغول شد و چون
سپاه ظفر پناه را زاد کم مانده بود حضرت صاحبقران کنار کنار آب ولایت جولاب روان شد با لشکریان از
علفات آنجا آذوقه بردارند از سر قولغ روی جلادت باستیصال مخالفان آرند درین اثنا قراولان خبر آوردند
که توقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته است کنار کنار آب در عقب شیب و لشکر منصور می آید حضرت صاحبقران
میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر نصرت شعار ترتیب داده بازگشت و بالای آب متوجه ایشان شد و چون سپاه
سپاه جانبین نزدیک شد در روز سه شنبه هشتم دوم جمادی الاول سنه تسع و ثمانین و سبعمایه موافق تنگوز ییل
در مقابل یکدیگر فرود آمدند تواچیان سپاه ظفر پناه برحسب فرمان زمین قسمت کردند و لشکریان از جمیع جوانب
پیرامن معسکر ظفر قرین خندق فرو بردند و خرپاره ها و سپرها استوار کردند و بیرون آن خندق دیگر بکندند و بر ایلغ بلازم
الاتباع نفاذ پیوست که در آن شب هر کس بجای خود پای ثبات برقرار داشته از محل خود حرکت نکنند و اندک شلوق
برنخیزد و هیچ آفریده آواز بر نیارد و فغان ندارد فرد نفیر بود کاتش بسوزند کس * نشاید که آید صدای جرس

امر عالی

امر عالی را امتثال نمودند و چون پاسی از شب گذشت توقتمش خان عزم شبیخون ساخت که مگر تفرقه در اردوی
همایون تواند انداخت و چون نزدیک رسید کورکه زده و نقاره فرو کوفته برغو کشیدند و سورن انداختند
عساکر گردون مآثر حسب فرموده اصلا ملتفت ایشان نشدند و از کس آوازی بر نیامد ایشان
چون اثر تغیر بهیچوجه احساس نکردند از آن ملکی اندیشناک شدند و یارای پیش آمدن نداشتند
بضرورت بازگشتند و در میان شب نظم ز رای کج و فره ابتاج اکل * بگشت از طریق سعادت بکل
با دبار شد بختش راهبر * خطا کرد و بگریخت او از ابر * زبود او زنابود امثال او * چه خیزد بجز سوی اقبال او
ز جوجی نزادان و فاکس ندید * کسی غیر طول نکرکس ندید گفتار در ذکر حضرت صاحبقرانی بنوم جنگ سلطانی
روز دیگر که از کمین گاه افق شه خاور علمها را بر افراخت * به تیغ روز شب را سر بینداخت * فلک را
شد تهی از مهرها طاس * مبدل شد لباس آل عباس * صباح چهارشنبه لشکر از دو طرف بجوش و خروش در آمدند نظم
علمها کشیدند لشکرکشان * پدید آمد از روز محشر نشان * سپاه از دو جانب صف آراسته * زمین از سمان
وا بر خاسته * غریو جوش کوس گردون شکاف * زمین را درافکند بخش شکاف * تبیره برآمد ز درگاه شاه
بسر برنهادند گردان کلاه * صاحبقران سپهر اقتدار از پرتو رای آفتاب اشراق رتق و ترتیب لشکر افکند
و سیصد قوشون مرتب ساخته توره انداخت و بهادران را مقدم داشت و بیادگان لشکر جرها گرفته پیش
ایستادند و امیرزاده محمد سلطان را در قول بزرگ تعین فرمود و اطراف جوانب قول را به دلاوران صف
صف شکنان دلاور مستحکم نمود نظم برآراست لشکر چو کوه بلند * بشمشیر گرز و کمان و کمند * سر آهنگ
ما ساقه از تیر و تیغ * برآورده کوهی ز آهن بمیغ * جداگانه از مرکب هر گروه * حصاری برآورده مانند کوه و بنفس
مبارک با هیبت و سیصد قوشون بکمل نظم همه آلت جنگ پرداخته * چو دریای از آهن انباشته
در عقب لشکرها بایستاد فرد نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب * در آسمان رسید بشارت الفتح باب * و لشکر
مخالف نیز در مقابل صفها مرتب ساخته و علمها بر افراختند نظم ز تیره نشان شد آوردگاه * غریو تکاپوی (?) شد از
برآمد بماه * دو لشکر بگویم که دو کوه قاف * رسیدند در جلوه گاه مصاف * چو دریای بیجا در آمد بجوش *
ز مردان جنگی برآمد خروش * اجل فتنه را کار سازی نمود * سپه با سپه دست بازی نمود * برآمد ز لشکرگاه و دار و گیر

بیهوش شد، دی جهان پر تیر و درین اثنا از طرف میسره شخصی خبر آورد که از میمنهٔ مخالف کونچه اغلن و بیک
یارق اغلن و آقا داود صوفی داماد توقتمش خان و آتورکو با غلبهٔ تمام بمقابل لشکر منصور درآمدند حضرت
صاحبقران بتعجیل تمام متوجه ایشان با قشونهای آراسته حمله کرد و ایشان چون صولت عساکر گردون مآثر مشا
کردند پشت داده روی گریز نهادند و از جمله مبیت هفت قوشون که با حضرت صاحبقران بودند جمعی از عقب
ایشان روان شدند و ایشان چون بتبول جاو رسیده بازگشتند و بران جماعت که در پی ایشان رفته بودند
حمله آورده بازگردانیدند و بحضرت صاحبقرانی رسانیدند و بعضی الکشتند و بعضی از طرف یکدیگر بگریختند و برین واسطه
قشونات بهم برزده شد و ایشان دلیر گشتند و پیش راندند بحضرت صاحبقرانی حمله آوردند امیر شیخ نورالدین با قشون
خاص فدائی ولینعمت و توکل بر حضرت عزت کرده پیش دشمنان فرود آمد و پنجاه کس با ایشان فرود آمدند و زخم
تیر جگردوز ایشان را باز داشتند **فرد** بهر تیر گذشت نشان شد روان ✤ به پهلو درآمد یکی پهلوان ✤ و محمد آزاد
و علی شاه و برادر او توکل باورچی بر یک عرابه از عرابهای مخالفان گرفته بیاوردند و بر سر راه پیش حضرت
صاحبقران کامکار بجای چپر هم بستند و الهداد با تومن و قوشون وفا از عقب در رسیده او نیز پیاده شد و جنس ملک
قوچین نیز برسیده فرود آمد و امیر زیرک جاکو نیز با قشون خود بیامد و با ایشان موافقت کرد و قشون قول بو
علم رسیده کورکه زدند و برغو کشیده سوران انداختند و اسبهای نیز با قشون خود رسیده در عقب قشون در قول
فرود آمدند **نظم** نهیب خروشیدن کوس جنگ ✤ ز سر موی برد از روی رنگ ✤ ز تف دلیران در آمد باوج
بهر گوشه برفت خون موج موج ✤ و هر چند لشکر دشمن فوج فوج آمدند و حملهای صعب کرده و کوششها نمودند
بهادران ظفر پناه را که فرود آمده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید **نظم** ز بس قتل و زخم اندران
دشت کین ✤ تو گفتی که دریای خون شد زمین ✤ ز بس کشتگان گرد بر گرد راه ✤ چو بازار محشر شده رزمگاه ✤
و خدایداد حسینی که قول دست چپ بود گذشته از پس پشت افتاد که در مقابل حضرت صاحبقران ایستاده
جنگ میکرد و بر ایشان تیرباران کردن گرفت و درانحالت از پیش میرزاده محمد سلطان شش قوشون مدد
رسید و از دست چپ حضرت صاحبقران درآمده بجنگ مشغول شد و مجموع بهادران باتفاق حمله آوردند و یکبار لشکر
مخالف زدند و زخم شمشیر آبدار و ضرب سنان آتشبار دست لشکر دشمن را منهزم گردانیده امیر حاجی

سیف الدین

سیف الدین را که قول دست راست بود و ران معتبر حالتی افتاد و دست چپ مخالفان که مقابل ایشان امیر عیسی
و بخشی خواجه بود غلبه کرده و از وی گذشته او را در میان گرفتند و او دل از جان برداشته با تومان خود
فرود آمدند و خبر با پیش رفته و سوکداشی کرده بمدافعه و مقاتله دشمنان دست جلادت برگشادند و چون کوه
پای ثبات فشرده و کوششهای مردانه نمودند هر چند سپاه مخالف بمدد یکدیگر میرسیدند و بنیزه و شمشیر و سالیق
حمله می آوردند و ایشان زخم تیر همه را باز میگردانیدند **فرد** ز ترک کمان کرده جانها ستوه ✤ خشاخش کنان تیر بر
هر گروه ✤ تا جهانشاه بهادر با تومان خود از طرفی دیگر درآمد و بر دشمنان حمله آورد و جنگی عظیم در پیوست **نظم**
برآشفته شیران کوپال گیر ✤ درآویختند از دو سو تیغ و تیر ✤ سنان چشمهٔ خون کشاده ز سنگ ✤ برو رسته صد
تیشه تیر خدنگ ✤ خدنگی همه شرح گل بار او ✤ گل و خون برآورده از خار او ✤ سم باد پایان ز خون چون عقیق ✤
شده تا بزین لجون در غریق ✤ و چون آن دو ابر سحاب تدبیر دل دو شیر و دشمن شکار کشور گیر پشت اتفاق
بتقویت یکدیگر باز دادند قول دست چپ مخالف را که مقابل بود منهزم گردانیدند و تیمور خواجه و اقبوغا
و سنبر و بابی لاورانه در میسره مخالف آنچه در برابر ایشان بود رانده و امیر داود و رستم و عمر شیخ با تومان خود برق وار صاعقه
کردار بر اعدا زده و خرمن ثبات ایشان را بسوزانیدند یکبار رانده و ران خور و سالی نام و مزیر کوله را زنده گرفتند
و تغلق بی بهرین که از مقربان و محکیان توقتمش خان بود با بهادران لشکر خود پیش راندند **نظم** بتازید خود را که تغلق
منم ✤ هژبری که در جنگ پیل افکنم ✤ پلنگان درم بر سر کوهسار ✤ نهنگان خورم بر لب جویبار ✤ ستانم به پهلو دلاور
سنان ✤ گرانی پیکوم آنیک مصاف ✤ و آواز برآورده عثمان بهادر را ایماق ورت طلبید و امیر عثمان را از ان طرف
باد انگیز او آتش حمیت زبانه زد و بی توقف **نظم** چو کوهی روان گشت بر پشت باد ✤ عجب بین که بر باد
کوه ایستاد ✤ درآمد بمیدان چو سیلی بجوش ✤ که از کوه و در پستی آرد خروش ✤ حریف عثمان بهادر با قوشون خود با ایشان
رسید از طرفین درهم آویختند و بسر نیزه و شمشیر و گرز و سالیق بر یکدیگر ریختند **نظم** چنان درهم آویختند آن سپاه
که از گرد شد روی گیتی سیاه ✤ ز بس قتل روی زمین در گرفت ✤ فلک از ان چهره در تن شکفت ✤ عاقبت الامر
از نیروی دولت قاهره عثمان بهادر غالب آمد و مخالفان را مقهور گردانیده براند و دیگر امرا و بهادران عساکر
گردون مآثر هر کس در محل از مردی و مردانگی داده و از مبادی اقبال صاحبقران بهمال سپاه مخالف را یکبارگی

برهم بگشت همه امنفرق وپریشان ساخته وتوقمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد وامرا وتومنیان پشت بحرب
داده روی بگریز نهادند وبسیاری از لشکران ایشان کشته شدند **نظم** خدا داد نصرت شهنشاه را ❁ ز هر بیت
درافتاده بدخواه را ❁ ز دو دستی بسی چون خوی بخیلند ❁ گرفتند وکشتند وآویختند ❁ پر از موج گشت صحرا ودشت
سراسر زمین از آتش لعل گشت ❁ بخون غرق شد مرکبان زالعال ❁ تو گفتی مگر در شفق شد هلال ❁ چو بر دشمنان
شاه شد کامکار ❁ شد از خوبی کار او چون نگار ❁ فرود آمد از باره خوشخرام ❁ که دید آنچه مقصود بودش بکام
بشکر خداوی برخاک سود ❁ که فیروزی از داور پاک بود ❁ شاهزادگان وامرا زانو زده مراسم تهنیت بجای
آورده نثارها کردند وحضرت صاحبقران ایشانرا در کنار گرفته نوازش فرمود وبرابر نصرت شعار ازانجا
معاودت نموده بفتح روان شد وچون کنار آب قورای مخیم نزول همایون گشت عاطفت شاهانه تفقد حال
اعیان دولت نموده امیر شیخ نورالدین را که حکیب جانسپاری کرده بود بمزید عنایت وتربیت اختصاص
بخشید وپایه اقتدار او را بلند گردانیده واسپ وجامه زردوز وکمر مرصع ارزانی داشت وصد هزار دینار
کپکی الکا از مود **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران** صاحبقران گیتی ستان اموال وقبایل امیرزاده
میرانشاه که پیشتر از مصاف از اسپ خطا کرده بود ودست مبارکش آسیب کسری یافته در اغرق بگذاشت
وامیر حاجی سیف الدین وامیر یادگار برلاس را پیش او بازداشت ولشکر اختیار کرده ایلغار فرمود وبجانب
توقمش خان روان گشت وتعجیل تمام شب وروز در عقب او میراند وچون بجر ایل رسید که از آنجا گذار اولوق
کوینه پسر ارس خان تورپی خان اغلن را که ملازم حضرت صاحبقرانی بود وبسیار دراق اوزبک که در سلک
ملازمان موکب همایون منخرط بودند همراه کرده واسباب پادشاهی آماده داشته بخلعت طلادوز وکمر زرین
مشرف گردانید واز آب اتل بگذرانید وخانی الوس جوجی را با او تفویض فرمود وشاهزاده جوجی نژاد حسب
فرموده بجانب آب رفت وجمع آوردن سپاه پراکنده وضبط الوس مشغول شد وعساکر گردون مآثر در پی نهبان
شتافته بالای کلک رفتند وبسیاری از ایشان را بقتل آوردند وآن روز گریختگان را ازین طرف ضرب شمشیر
حایل بود وازان طرف آب حاجز اتل بیشتر از ایشان را گرفته اسیر کردند واندک از ایشان خود را بعد ها در آب
انداختند وبان طرف آب اتل بگذشتند وتوقمش خان را با خان ومان بر جه داشت از بیم او پنهان بگذاشت

برنهیبش

وازسیم جان بامعاودی کرجیته لطف تو کرگهکلستان زه اند واز چنگال تیران بهمن شکن امان یافت ولشکر
منصور ازین سوی آب بانجا رسیده بودند وغارت کرده وآن موضع نزدیک بست ظلمات وجایگاه ظهر شاه ولایت او بود
دشت قبچاق را غارت کردند **نظم** بچندان غنیمت لشکر رسید ❁ که اندازه نامد از آن پدید ❁ ز سیم وز زر وقند وز
لعل ودر ❁ متاع گران بارگران گشته بر ❁ غلامان قبچاقی خوبروی ❁ کنیزان حوران وش مشکبوی ❁ وشاقان
مرکب رو وزود خیز ❁ بهدار بارژه بر قنات تیز ❁ مواشی وانواع حیوان بسی ❁ شمارش چنانی چه داند کسی
وامیرزاده میرانشاه با امرا که یکبار آب قورای در اغرق مانده بود واغرق را نسق کرده در عقب سپاه روانه
در موضع قوناوق ازو قلوق موکب همایون لاحق شدند وچون دران سفر خجسته اثر اکثر شاهزادگان کرام وامرا
عظام ظفر انتسا ملازم رکاب معلی بودند بلهم دولت ملاحظه رعایت جانب حزم در خاطر همایون القا یافت
نوبان واجب الاذعان نفاذ پیوست که امیرزاده پیرمحمد وعمر شیخ با هزار سوار بدار الملک شیراز معاودت
نمایند وامیر شمس الدین عباس با سه هزار مرد وغیاث الدین ترخان که داخل تومان او بودند بدار السلطنه سمرقند
شتابند ایشان حسب فرموده روی توجه براه آوردند وچون از سند گذشته باردبیل رسیدند امیر بوجره
که وابو یوسف ترخان با علیه ترکمانان که با جمع شده اند در حوالی اوجان اسپ غارت جوی در دوانیده امیر شمس الدین
وغیاث الدین ترخان زود عازم سمرقند شدند وامیرزاده پیرمحمد با امرا خود وتمل میرابوسعید برلاس کمش و دو تومان
لشکر کل سپاه بتبریز آمدند وسپاهی که دران حوالی بودند تمام جمع گشتند وامرا شاهزاده جهانشاه که در تبریز مانده
بودند بایشان پیوستند وعرض سپاه ودیده دادی جلادت بقلع وقمع مخالفان نهادند وچون بکوی رسیدند لشکر
ترک وچالیق با لشکر ملحق شدند دران جا خبر آمد که قرا محمد ترکمان وابو یوسف فرار داشت امیرزاده جهانبخت ایلغار
فرمود وچون جای وصول موکب کشورکشایش تزواره افتاد قرا محمد وابو یوسف ترکمان بگریخت وشمس الدین
رفته در بندها بود وابو یوسف را از استماع توجه عساکر گردون مآثر ارکان ثبات وقرار متزلزل شد ودر پی
عجز واضطرار الصعوبت هزیمت در آورده وامیرزاده پیرمحمد در عقب او ایلغار فرموده بسند ماهی براند وسه روز راه
ازانجا گذشته فرود آمد وامرا ولشکریان را در عقب او فرستاد وایشان ویک نفقه وچون او را نیافتند بر گشتند
وسیدی کرد با سه هزار مرد در سند ماهی بموکب امیرزاده جهانبخت ملحق شد امیرزاده را انجام احمد نموده واز آنجا

[illegible] منشور سلطانیه آورد و [illegible] و ارطوی را و خلعت پوشانید و بجانب شیراز روان شد **گفتار در تاخت**
و غارت نمودن صاحبقران مظفر لوا ولایت الوس جوجی را همت عالی نهمت صاحبقران گیتی ستان که در هر امری
بر غایت قصوی آن رضا دادی بعد از شکستن و راندن توقتمش خان و قهر و قتل سپاه و لشکریان او خواست که
مجموع آن ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف آورد و تمام اقوام و احشام آنجا و نواحی مقهور و مستاصل سازد بقصد
الوس و دشت [illegible] جوجی خان بجانب آب اوزی [illegible] و دشت بی پایان روان شد و امیر عثمان را قراولی تعیین فرمود
و او علاوه گرفته روی جلادت براه نهاد و چون بر آب اوزی رسید در موضع [illegible] بیک [illegible] اغلن را
و بعضی الوس اوزبک که در آنجا بودند تالان کرد و اکثر ایشان را در تحت ضبط در آورد چنانچه اندکی یک سر از
جان بیرون توانستند برد و تاش تیمور اغلن [illegible] گریخته و از آب اوزی گذشته با الوس [illegible] که دشمن
ایشان بودند در آمدند و حال ایشان بکار غارت و اسیر منتهی شد و از آنجا تومان آق [illegible] بروم رفتند
و در صحاری [illegible] ساکن شدند و الحالة هذه هنوز آنجا اند و چون حضرت صاحبقران از آب اوزی گذشت
و با رکنب سعادت و اقبال [illegible] روس [illegible] عساکر گردون مآثر [illegible] بکلی
و بچند [illegible] داشتند و [illegible] لشکر [illegible] و قراسو که از شهرهای روس است رسیده بالتمام از
اندرون شهر تا بیرون غارت کردند بیک [illegible] اغلن [illegible] عاجز و بیچاره گشت و از سر ضرورت و اضطرار
اهل و اولاد خود را در جنگل [illegible] گذاشته با یک سر بگریخت و از میان ایشان بیرون رفت و سپاه ظفر پناه زن
و فرزندان و متعلقان او مجموع پیش حضرت صاحبقران آوردند آنحضرت نسبت ایشان [illegible] خرگاه و خیام [illegible]
انواع رعایت فرمود و از چهارپایان و اقمشه و اجناس هرگونه تکلفات [illegible] اسباب ارزانی داشته خوشدل [illegible]
ساخت و از عقب بیک [illegible] اغلن [illegible] امیرزاده میرانشاه و جهانشاه بهادر و دیگر امرا و تومان و هزاره
با لشکرهای ایشان رسیده بیک خواجه و دیگر امرا با تمام الوس او بقتل و اسیر و غارت دمار از روزگار برآوردند و الوس
روس [illegible] غارت کردند و تمامی الوس و ولایت را در تحت تصرف آوردند و مال و منال فزون از حد تخمین و وهم
و خیال [illegible] غنیمت یافت [illegible] بچند [illegible] گرفتند و زنان و دختران صاحب جمال اسیر کردند **نظم**
گرفته لشکر سلطان آفاق ۞ بسی مه پیکران از دشت قبچاق ۞ پری وش دختران سرو بالا ۞ ظرائف [illegible]

حضرت

حضرت صاحبقران [illegible] که هم از شهرهای روس است نهضت فرموده آنجا رسیده سپاه ظفر پناه تمام آن ولایت
از شهر بیرون تاختند و مجموع امرا و [illegible] را منکوب و مخذول ساختند **نظم** به نیروی بازوی شمشیر تیز ۞ برآورد از
روسیان رستخیز ۞ [illegible] برهم انداخته ۞ [illegible] دست کوشش برافراخته ۞ غنیمت بسیار دست لشکریان
افتاد **نظم** بخروار [illegible] گرانمایه در کار بود ۞ که از شمارش [illegible] پدیدار بود ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] برکوه چون کوه قاف ۞ [illegible] قندز [illegible] ۞ سمور
[illegible] از شمار ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
چو حال شب افتاده بر روی روز ۞ فروزنده سحاب [illegible] بالعل ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] گنج ۞ که آید [illegible] از شمارش برنج ۞ [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
غارت کرده و دیگر اقوام و طوائف مخالف [illegible] که از بیم لشکر منصور
در بیابان متحیر و سرگردان [illegible] غارت کردند و اموال و اسباب [illegible] غارت گرفتند و زنان
و فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند **فرد** [illegible] روسی ۞ چو گل [illegible] در کتان
روسی ۞ صاحبقران سپهر اقتدار [illegible] گرفته از آنجا متوجه طرف [illegible] شد و بحصار [illegible] رسید امیرزاده میرانشاه
و لشکری که با او بود کنار آب [illegible] گرفته دشمنان را تاراج کرده و از آنجا موکب [illegible] پیوسته [illegible] اتباع
نفاق [illegible] از میان [illegible] جدا ساخته رها کردند و تمام [illegible] بتیغ جهاد [illegible]
و خانهای ایشان غارت کرده آتش زدند و مصداق من قریة اهلکناها ظهور آمد **گفتار در ایلغار فرمودن حضرت**
صاحبقران بجانب چرکس رایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده بصوب قوبان
روان شد چرکسان علف زارها که میان [illegible] سوخته بودند و در آن سبب بسیاری از چارپایان عساکر
منصور از آن تلف شد و [illegible] روز [illegible] تشویش کشیدند و از بی علفی بسیار گذشته
بقوبان رسیدند و چند روز در آن مرحله توقف افتاد صاحبقران گیتی ستان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
میرانشاه و دیگر امرا [illegible] فرمان ایلغار کردند [illegible] تمام ولایت [illegible] دولت
حضرت صاحبقرانی مجموع الوس چرکس را بدست تسلط و استیلا تاراج کردند غنائم بسیار گرفتند و بسعادت و سلامت

ازانجا معاودت نموده بطرف سیاطوس استعداد یافتند گفتار در توجه موکب گردون شکوه بجانب

البرز کوه چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از مهمات ایل و الوس روس و چرکس پرداخت بتمام

عساکر گردون مآثر بصوب البرز کوه بازگشت و درین اثنا شحنهٔ غیرت و حمیت پادشاهانه بواسطهٔ

تهمتی که در واقعه حقیقت اشتباه بقتل میر عثمان عباس در باب او جنبان سرزدی بسبب افتادن جمعی از مفسدان

از پای درآید ولام القضاء الله رایت کشورگشای بنیت غزا متوجه یوری بردی و برانی شد که حاکم قوم اتش بود

و در آن طریق جنگلها بود درختان انداخته و راه ساخته امیر حاجی سیف الدین با اغرق بگذاشت بقصد

جهاد بالبرز برآمد و قلعه‌های محکم با مخالفان محاربه بسیار کرد و در جمیع مواقف سپاه ظفرقرین روی سعادت

و ان جندنا لهم الغالبون مظفر آمدند و بسیاری از ان بدنهادان را تیغ آبدار [illegible] تا آتش جهنم و بئس المهاد

رسانیدند و قلعه‌های ایشان را خراب ساختند و غنیمت بیشمار از اموال کفار فتوح روزگار نصرت شعار گشت

وازانجا مظفر و منصور با سپاهی منکوب و غنایم بالمحصور بازگشته باردوی همایون نزول فرمود و امیر حاجی سیف الدین

که در اغرق مانده بود ترتیب طوی کرده جشنی خسروانه بیاراست نظم زده بارگاهش بانجم طناب

ستونش ز زر و میخش از رباب * بکو بر بیاراسته تخت زر * نشسته برو خسرو تاجور * سرش

جهان جمله در پیشگاه * سر افکنده در سایه یک کلاه * کمر در کمر تاجداران دهر * به پیش جهاندار فیروز بهر

نخستین ز جلاب نوشین سرشت * زمین گشت چون صحنهای بهشت * بسا دند خوان انگبین بیدرنج * کز انده شد

گرد و عنبر بسنج * ز هر نعمتش کامد اندر شمار * دو و نخجه کوهی از هر کنار * خورشهای الوان ز هر گونه بیش * که خوانها

ندیدند شاهان پیش * چو خوردند خوانها [illegible] * ز جام و صراحی گرفتند بند * می ناب [illegible]

ز گردون گذشته صدای سرود * یکی نغمه از خرمی یافت بهر * ز رامشگران با پهلوانان دهر * دگر نغمه [illegible]

[illegible] * گرد فال فیروزی آمد بدست * نفیر و دمامه و کوس [illegible] * برآمد علمها [illegible]

گفتار در توجه فرمودن حضرت صاحبقران بطرف قلعهٔ طاوس حضرت صاحبقران [illegible] بار اغرق گذاشته

وازانجا متوجه کولا و طاس شد و ایشان نیز از طوایف ساکنان البرز بودند و سکان آنجا را قلعه‌ها و حصارهای

مستحکم بالای کوه بود و در راهها بغایت دشوار داشت از بس بلندی بمرتبه که بیک نظر [illegible]

وکلاه

و کلاه از سر بیفتادی تخصیص قلعهٔ طاوس که در سوی کمر کوه رفیع واقع بود چون آشیانهٔ ارتفاعش بحد بلندتری

بر تابستان نمیرسید عقل تسخیر آن از قبیل محالات میدانست در هم گشودن وهم جوهر تصور نمیتوانست کرد

و آن کامکار جمعی را از قبیله بکرت که در عساکر منصور بودند ایشان در کوه روی [illegible] چست و چالاک

میباشند و هر جا که [illegible] نتواند رفت روند طلب فرمود بتفتیش تفحص راههای آن قلعه فرمان داد ایشان حسب فرموده

بجستجوی محل برامدن [illegible] آن کوه مشغول شدند و هر چند بگشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی که بآن

قلعه توانند رسید نیافتند رای ملکگشای حضرت [illegible] بران کار فرو [illegible] انداخت و بعد از امعان نظر

فرمود تا چند نردبان بلند ساختند و با یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین نهادند جمعی بهادران بالا برآمدند و باز بر کشیده

بر کمر دوم نهادند و بالا برآمدند و باز برکشیده بر کمر سوم نهادند که قلعه در آنجا بود و آن شیرمردان دل از جان

بریده با شمشیر کشیده از پی یکدیگر نردبان برآمدند و گروهی دیگر از دلاوران جانباز دست از جان شسته و دل

از جان برداشته در بالای کوه طنابهائی ریسمان بستند و سرهای طناب بر فلک کوه مستحکم گردانیده با تیغها

از آن [illegible] بار از قلعه فرو آمدند نبرد کرده باتفاق از زیر و بالا حمله آوردند هر چند که از قلعه تیر و سنگ

می‌انداختند بهادران بدرجه شهادت فایز میشدند و دیگر دلاوران دلیر از دولت صاحبقران

کامکار جلادت کار [illegible] جنگ عالمگیر [illegible] اهل قلعه چون آفت سماوی دار

[illegible] از نشیب و بالا دیدند و صاعد یافتند مضطر و سراسیمه گشتند بهادران سپاه ظفر پناه آن قلعه را بانواع

مسخر گردانیدند و بسیاری از هر قوم که در آنجا بودند بقتل آوردند نظم روان شد یکی چشمه خون ز کوه *

بفرمان سلطان توران گروه * [illegible] شاه توران و ایران همه * که عدلش شبان بود و عالم رمه * و کلا

طاوس را که سرداران قلعه بودند دستگیر کرده از پا در آوردند و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت فرموده

متوجه قلعهٔ [illegible] شد و آن گروه از امرای عظام الوس جوجی بود و پناه بآنجا برده بود در اثنای آن [illegible]

یکروز توقف نمود و در آنجا چندان جنگل بود که لشکریان هر چند خواستند [illegible] و از آنجا کوچ کردند بسعادت

و اقبال روان شد و [illegible] مکتوبی [illegible] نوشت مضمون آنکه [illegible] فرستاد

و محصل کلمات و رسالت آنکه [illegible] دست نصرت و گرنه لشکر ظفر اثر [illegible] دشمن شکار

می‌آیم و چون مکتوب بمولاد سپهدار سر استظهار که بصاحب حصار خویش داشت در جواب گفت قلعه محکم دارم
و اسباب جنگ آماده است او نیز بکوه پناه من آورده تا جان در بدن دارم او را نسپارم و تا توانم او را محافظت
نموده نگاه دارم و چون آن جواب بحضرت صاحبقران رسید شعله حمیت پادشاهانه را فروخت و در آن راه
جنگلی بود سخت چنانچه از کثرت اشجار و تشابک اغصان باد را مجال عبور از آن امتناع نمودی گذار کردی
امر عالی صادر یافت که عساکر گردون مآثر سه فرسنگ جنگل بریده راست ساختند و رایات عزم را در جنبش
در آنجا رسید حصار آورده بود بغایت محکم و اهل شهر را آن ره را گرفته بودند و دل از جان برداشته [illegible]
جنگ مشغول شدند آن سپاه نصرت پناه بعد از کوشش بسیار بر ایشان ظفر یافتند و قلعه را گشوده بسیاری از آن
گروه گمراهان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و او نیز گریخته بدره‌های کوه البرز در رفت و لشکر منصور خانمان او را
غارت کرده آتش زدند و اموال بسیار و غنیمت بیشمار گرفتند و در آن اثنا شخصی خبر آورد که یک فوج از مردم [illegible]
گریخته بکمر کوه جنگ کرده بسیار را گرفتند و تمام آن دو خیابان را بآتش سوختند و از برای انعام امیرزاده میرانشاه
خبر فرستاد که او نیز گور را در پی کرده‌ام و میان کوهستان البرز بموضع امان [illegible] صاحبقران سپهر اقتدار
و اقبال سوار شده از عقبه‌ها و دره‌های کوه البرز گذشته در امان نزول فرموده در آن محل گور را گرفته و بسته بدرگاه عالم
پناه آوردند و [illegible] که او را بند نهاده محبوس گردانیدند و لشکر منصور بسیاری از مردم آن نواحی
را غارت کرده در ظل رایات نصرت شعار باز گشتند و بار و بنه بستند **فرد** شکوه سپاهش بتیغ [illegible]
را آورد از کوه البرز گرد و صاحبقران کامکار با تمامی عساکر نصرت شعار چند روز در [illegible] و حوالی آن توقف
فرمود **گفتار در توجه حضرت صاحبقران [illegible]** صاحبقران ممالک‌ستان با عساکر فیروزی نشان ایلغار کرده
متوجه [illegible] شد و چون بسعادت و اقبال آنجا رسید تمامی آن الوس [illegible] دولت روز افزون مسخر گردانید و محمد [illegible]
[illegible] خان که مطاوعت و انقیاد بر میان جان بسته با ایل خود و سپاه برای عالی حاضر آمد و بشرف بساط‌بوسی سرافراز گشت
در سلک [illegible] درگاه [illegible] انتظام یافت و جمعی دیگر از اهل آن ولایت گریخته بودند و پناه بکوه برده و بجانبهای سخت
در آمده که پیاده بدشواری آنجا توانستی رفت حضرت صاحبقران بنفس مبارک متوجه ایشان شده و بآن کوهسار رانده
سپاه ظفر پناه دست جلادت بجنگ برگشادند و مجموع آن قلعه را مسخر گردانیدند و با عساکر و بشارت [illegible]

سپهرا

آنجا [illegible] از کوه [illegible] و در آن کوهستان [illegible] را گرفتند و از [illegible] که فرود
آمدند و در آن [illegible] متمشی میشد نه پیاده و ملک خود را [illegible] کرد که نمونه [illegible] ابتدای خود بود
موجود و نمودار از غایت شغف با جرای فضیلت غزو جهاد نفس مبارک مرتکب اهوال و اخطار میشد **نظم** [illegible]
نبرد آرا و زین • بران شاه با دانش و داد و دین • که چندی بتوش [illegible] آمختن • بنجر رایت ملت افراختن •
و در مواضع که از غایت ارتفاع وهم از عروج بران قاصر آمدی بقوت دولت جهانگیری [illegible] محافظان
مقصود دامن گیر کرد و قلعه‌ها بجبر تسخیر درآورد و یک دو روز آتش قهر [illegible] را افروخت که تر و خشک از هم سوخت
و مجموع کلیساها و بتخانه‌ها [illegible] و از آن کوه [illegible] تمام خراب
فرمود و لشکر [illegible] غنیمت بسیار [illegible] و از آنجا باز گشته بجانب [illegible] روانه شدند و الوس [illegible]
با انوار عدل و احسان و آثار مکرمت و امتنان [illegible] الوس [illegible] را که بیشتر از این آمده بودند و [illegible] انقیاد
نموده [illegible] از خوف و هراس ایمن شدند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که لشکریان اصلا متعرض نشوند و کم و بیش زیان نرسانند تا عالمیان را معلوم گردد که هر چه از نیک و بد مردم میرسد
جزای افعال و اعمال ایشانست چنانچه از فحوای نص من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها
مستفاد میشود و حضرت صاحبقران از آنجا گذشته بولایت [illegible] تاخت آورد و مجاهدان سپاه ظفر پناه
تمام گمراهان که در آن کوههای بزرگ نشست داشتند طعمه تیغ فنا [illegible] گردانیده [illegible]
و اموال و غنایم بسیار [illegible] حصول آمد و از آنجا بموضع [illegible] رسیده در آن محل قشلاق فرمود و تمامی اهالی [illegible]
[illegible] مطاوعت بپای انقیاد و متابعت بدرگاه عالم پناه آمدند و مراسم بندگی
و طاعت گزاری بجای آورده بعنایت و ملاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند و در میان [illegible] مواضع بود که [illegible]
[illegible] در اظهار شعار خدمتکاری و فرمان برداری [illegible] تقصیر
[illegible] حضرت صاحبقران بجهت استقبال [illegible]
و چون [illegible] **نظم** [illegible] بر سر [illegible]
[illegible]

و در حوزه تسخیر آورده ایشان را انعام داده و اسیر گرفتند و مظفر و منصور مراجعت نموده بمعسکر همایون پیوستند گذشتن رایات
نمودن حضرت صاحبقران بجانب حاجی زرخان و ... چون عرضه داشت از بندگان درگاه حضرت صاحبقران که جهت
ضبط حاجی زرخان مشغول بود از محمدی کلانتر آنجا آثار مخالفت تفرس نموده و صورت حال عرضداشت بپایه سریر اعلی
گردانید رای عالی بتخریب و استیصال حاجی زرخان قرار گرفت و همت بلند خان ساخته از اغروق امیرزاده محمد سلطان
و امیر جهانشاه و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا را نگاه داشت و بنفس مبارک ایلغار فرمود و آن زمستان نهایت برودت بود
و برف بسیار **نظم** باد سرما که برد از آتش آب ** آب را تیغ و تیغ را کرد آب ** کوه قاقم بر سر جو اصل او بود
جرخ سنجاب در کشیده بدوش ** عساکر گردون مآثر برف کوفته روان شدند و جای زرخان بر کنار آب اتل واقعست
حصار استوار متصل بآب و کفار آن شهر کشیده اند تا باز آب رسیده چنانچه یک جانب شهر آب یکجای حصارست چون در آنجا
زمستان یخ سوی می بندد که سطح آب حکم بسیط خاک میگیرد و لب آب از پاره های یخ بجای خشت و گل بنیادی می نهند
و سنگ آب بر آن بنا شد مجموع بر هم بسته یکلخت شود و با سطرق بلند ساخته حصار شهر را با آن دیوار یکباره
از یخ مکمل مستحکم ساخته اند در دروازه ها ثابت بسته اند و الحق این وضع عجب است از جهت ثبات افتاد الغرض حضرت صاحبقران
چون نزدیک حاجی زرخان رسید حکایتی با کسانی که از خواص بیش نیست بساحت حاجی زرخان اند و محمدی حاکم آنجا باستقبال
باستقبال بیرون آمده آنحضرت او را با میرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و تیمور خواجه آقبوغا
و دیگر امرا لشکر لطف فرمود و شاد و حضرت صاحبقران از حاجی زرخان در آمده بعد از حواله مال امان و تحصیل آن بجزم
در آن جا بود و از صحت نالطف عرصه ضبط و تاراج گشت و شاهزاده شسار الیه با امرا از آب اتل بر روی یخ
بگذشتند و محمدی حاکم آنجا حسب فرمان بر زیر بخ فرستاده و طعمه ماهیان شد و سپاه ظفر پناه از آب اتل بر روی یخ
گذشته سرای با کر فتند و آتش زده و یران کردند و اخشام و جوار نشینان آن نواحی مجموع غارت کرده برانده بودند و بنا
و خراب کردند سرای انتقام جسارتی بود که لشکر توقتمش بحر سرای کرده بودند چه در زمانیکه حضرت صاحبقرانی
بتسخیر فارس و عراق مشغول بود و ایشان ماوراء النهر را خالی یافته تاخت کردند لاجرم سرای او بهمکوه زیر و زبر گشت **مصرع**
کلوخ انداز را پاداش سنگ است ** و بنای اهالی حاجی زرخان را کوچانیده شهر را آتش زدند و شاه عالم پناه با سپاه
بقشلاق معاودت نمودند و چون از اسطه شدت سرما و سورت برودت هوا قصور کمال لشکر منصور راه یافته بیشتر جاربایان

ایشان تلف شده و تنگی غلات بمرتبه رسید که یکمن از نان به هفتاد دینار کپکی و یک کله گاو به صد دینار و یک
سر گوسفند به دویست و پنجاه دینار یافت نمیشد و حمت ... و تسلامانه ... غنایم حاجی زرخان را و سرای را از غلات و اموال
و انواع فتوحات که آورده بودند بر لشکریان ارزانی داشت و تواجیان بر ایشان قسمت کردند و بعضی با کلی
سیرا شدند **بیت** چو در بای بحت ور اید بموج ** بر حال لشکر کرا مد باوج مراجعت صاحبقران بجانب سمرقند و
فتح جنگ پس از ... چون تمام ممالک دشت خزر و دشت و دشت جته الوس جوجی سایر بلاد و توابع
بحوزه تصرف و تسخیر در آمده و عساکر گردون مآثر بلاد و امصار مقطع نظر و نواحی او را و ملک ناجر و دوس و جرکس و باشقر
و بلکس و یال حکمش و قوم و ارلاق و دوبان و الان با مجموع توابع و حشم آن تاخت کرده آنرا کمال استیلا و استیلا بظهور
رسانیدند و از ایشان المجر زنده و مانده بود بیدا و آواره و سرگردان و متفرق و متحار و بلا شدند حضرت صاحبقران
کیتی ستان در اول بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمائه موافق سیحان ییل از قشلاق بعاز ... سعادت و اقبال نهضت
فرموده و مقصود در بند وا ... ییلاق ... شد **نظم** سران سپه رایت افراختند ** روا روی عالم در انداختند
تو گفتی که کشتی گران تا گران ** بجوش آمد از عزم صاحبقران ** ز لشکر که بر خشکی ... نبود ** بیابان بیابان بجهر
پر از نیک بود ** و چون از آب ترک عبور نموده بموضع ترقی رسیدند صاحبقران کامکار از اغروق جدا شده چنگر
طغرق بی راز ... و ... غزا استو ... نکو ... شد بعد از وصول سپاه حضرت پناه ... را در میان گرفته
توجه فرموده ... لشکریان باطراف و جوانب بغارت و تاراج ساختند در آن حال ... فاری ... و امرای ایشان
برادر ... و اهل ... می آمدند تا آنکه ... عادت بود که ... آن موضع ... قرا ول
دست راست از آن ... ایشان خبر یافت و ... همایون رسانید حضرت صاحبقران **نظم** در آن
چون یکی اژدها ** بر ... و روی زمان ** ... ** تیغی ... و با یاران ... بیگل
کرده ... ایشان ... و ایشان ... آمده بودند ... کرده آنحضرت ... مبارک
بهانه ... آمده ... و ... آمده بودند و سپاه ظفر پناه را آگاهی داده و آن ...
باختند و بیشتر را تیغ بگذرانیده بنیاد ایشان بر انداختند ... رسید و از تیم جان ... بکوهی برآمد و لاور
نامدار بیک چو به تیر دشمن ... او را از بالای کوه بغلطانید **نظم** ... آتش ... تیر ... گرد از

مرتع بجانب گرجستان انجم کیف مید و پیش حضرت صاحب قران او دانسته مرکب باطاقت گردون و او در برش
زمانه بی تحمل و بعضی از ایشان را دستگیر کرده مقید بیاورده صاحب قران کامیاب زبان عنایت اند ایشان
سوال نمود که شما چیستید ابن السعادت شرف اسلام مشرف شده و دایما با کفار محاربه میکرده اکنون چه شد که از ان
برگشته معاونت ایشان می آیید مجموع گناهای خود معترف شده نمودند که ما بی جواز اقرار نمودند و زبان بکسست بکسا
باعتذار و استغفار برگشاده زنهار خواستند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشت و رقم عفو بر جراید جرایم
ایشان کشیده و همه را بخلعت و انعام نوازش نموده رخصت داد و کلیل خود باز گردیده بگلا قرار و بزرگان خود را
پیغام رسانید که اگر در راه بی جانی دم نزده باشید هم این لحظه توقف نیابید و از هول فتح خود [illegible] عاید نایم
عنایات الهی و ترتیب [illegible] آواز گرداینده و ولایت را تمام مفروز دارم و چون حضرت صاحبقران بعسکر ظفر قرین معاودت
نموده عساکر گردون ماثر از شکوه [illegible] دولت قاهره نگریختند و تمام آن [illegible] نیم جان گذرانیده از گشت
شبه با ساختند و مجموع ولایت را تاخت کردند و رش آنجا کلانتران قاری قولتوق و اوهر با قصبات و کار [illegible] تحف
درگاه عالم پناه آمدند و بدولت [illegible] اعتراف نموده بتمهید معذرت و اطاعت مشغول شدند و مراسم بندگی و طاعت [illegible]
خدمتکاری بجای آوردند حضرت صاحبقرانی از [illegible] جوش [illegible] شتاب ایشان اعاضت نموده در خور
عاطفت خسروانه بر احوال همه انداخت و بانواع عواطف از خلعتهای فاخره و جامه های زربفت و کمر
شمشیر زرین و اسبان تازی سرافراز ساخته رخصت فرمود که تزوار سابق [illegible] و با آن [illegible] کنند و دم لقوت
اسلام شمشیر انتقام از جام کشیده [illegible] جاهد فی سبیل الله حق جهاده [illegible] داشته و فحوای
اقتلوهم حیث ثقفتموهم را بر لوح ضمیر نگاشته بهیچ حال از ادای آن فضیلت غافل و متکاسل نبوده و ولایت
[illegible] معمور داشته [illegible] بار گردانیده [illegible] حضرت شان گرامان [illegible] شتر غزا ساختند و قلع
جاهای [illegible] ساختند و از بیجان گروه انبوه بکمرها و غارها درآمده [illegible] و سورانجها و شکافها [illegible] میان
جای کوه ها پناه برده صاحب قران کامکار عنان عزیمت [illegible] جانب استیصال ایشان معطوف داشت [illegible] نشستند
و بقلع و قمع ایشان فرمان داد چون دلاوران جان نثار با اسب و ساز جنگ [illegible] شیر و نهنگ آهنگ [illegible]
و آتش [illegible] از بالای کوه برابر کمرها و سورانجها آن گمراهان [illegible] بنهند [illegible] کار آن مخاذیل

دلاوران را [illegible] بهمین طریق مجموع بیدینان که در بلند جایهای منیع متحصن شده بودند همه را مسخر گردانیده و اموال و اسباب
ایشان را از قلیل و کثیر و جلیل و حقیر بغارت بردند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و حصارها و باکو
و حصار [illegible] و کلو را نیز بقهر و غلبه بگشادند و با زمین هموار کرده [illegible] و دشمن [illegible] از انجا بغارت
و اقبال سالم و غانم با غوق همایون معاودت نمودند اجر خیل جهاد در دیوان مثوبات و [illegible] ظفرپناه از کثرت غنیمت
در عین غنا و ثروت چون تمامی قلاع و ولایت لب آب کر که بجانب شمال است بعون عنایت آسمانی و فر اقبال
صاحبقرانی بحوزه تسخیر درآمد و از خبث وجود کفار و مخالفان پاک شد رایات نصرت آیات [illegible] فیروزی روان

نظم
رایت برین شاه گیتی نورد ... ز هامون بگردون برآورد گرد
ورای شتر خانه از کوچگاه ... ز هر جنگ لشکر درآمد براه
[illegible] سواد رکشید نکفت ... بعیوق النقش کام گیتی گرفت
ز رنگین علمهای گوهر نگار ... همه روی صحرا شده نوبهار

عساکر فیروزی شعار شادمان [illegible] لاله غداره در کنار
و غنایم بسیار فتوح روزگار بر ابها میرفتند

فرد
همه شادی کنان و باده گسار ... [illegible] مقصود شان تمام عیار

مجموع اهالی ولایت دره کران موکب همایون را بقدم اطاعت و انقیاد استقبال نمودند و [illegible]
ایل قطاق نیز مطیع شده امان خواستند و رحمت بیدریغ شامل حال ایشان گشت و صاحبقران گیتی ستان در هما
و قبایت رحیم رحال از دربند و باکو عبور نموده بعمارت و استحکام قلعه انجا امر فرمود و حسب فرموده کار بند شدند
و الملطفه بشارت مراجعت حضرت صاحبقران در جهان افتاد

فرد
بهر شهری از شادی فتح شاه ... بشارت رسان برگرفته راه

و والی شروانات شیخ ابراهیم که درین سفر ملازم رکاب همایون بود چند روز پیشتر رخصت یافته [illegible]
آمده بترتیب و تهیه اسباب جشن و طوی [illegible] و ساوری مشغول شده و چون رایات ظفر پیکر بانجا رسید باقامت
رسم ساوری و وظایف خدمتکاری تقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از انجا نهضت فرموده بعد از طی مراحل
از ساحل گذشته آب کر مخیم نزول فرخنده گشت

فرد
سراپرده شاه گیتی پناه ... کشیدند بر اوج خورشید و ماه

و در ان محل شیخ ابراهیم طویهای مناسب ترتیب کرده پیشکشهای در خور کشیده و مراسم بندگی چنانچه بایسته
ادا کرد بسعادت [illegible] عنایات نمود لاجرم الطاف پادشاهانه او را بانعامات بیکرانه مخصوص و ممتاز
خاص و کمر مرصع بلند پایه و سرافراز گردانید و اعیان و خواص و نزدیکان او را نیز خلعت های فراخور [illegible]

باتوابع بر قرار و مقرر داشته برلیغ جهانمطاع واده فرمود که دربند را نیکو محافظت نموده از سرحد باخبر باشند
و صاحبقران جهانستان ممالک بخش چند روز دران محل دل افروز بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانید
از انجا بسعادت و اقبال ارتحال فرمود و از آب کر گذشته موضع آق بام مضرب خیام نزول همایون گشت
گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران میرزاده میرانشاه را باذربایجان و محاصره قلعه النجق حضرت صاحبقران ایلکای اذربایجان
و حکومت آن ممالک از دربند تا کو بغداد و از همدان تا روم با میرزاده میرانشاه تفویض فرموده بود چنانچه سبق ذکر
یافته و کسی نفرموده که متعلقان شاهزاده میرانشاه به خراسان آمده با کوچ تمام امرا و لشکر اتباعش باذربایجان نقل کنند
در سنه فرمان علی نفاذ پیوست که شاهزاده بضبط ممالک قیام نماید و قلعه النجق را بر محاصره کنند شاهزاده در
عازم شد و صاحبقران کامکار او را برسم وداع در کنار گرفت و انواع نوازش فرموده روان ساخت و امیرزاده رستم
و جهانشاه بهادر را با لشکر همراه او گردانید فرمود که بمحاصره قلعه النجق مشغول شوند بعد از چند روز متعلقان شاهزاده
و کوچ امرا و لشکریانش که طلبیده بودند رسیدند و دست راست سامانش ... اباد و بحوالی ... بورت
ساختند و دست چپ سوق ... تا همدان فرو گرفتند ذکر فتح قلعه سرخان و وقعه بهلول ...
در آن وقت که صاحبقران ممالکستان با عساکر گردون مآثر در دشت قبچاق و اقصای بلاد شمال مرفع و مستقبل
محاربان اشتغال داشت قلعه سرخان که سال متصل سیاه کوهستان مخصوص شاه شاهان تا لشکر سیستان از
محاصره بسکردند و محافظان حیاتکه فتنک آمده بودند که کودرسه کوتوال ... کس زنده نماند و الضرورت و اضطرار قلعه
سپردند و کوه ... طغیان ... تیغ ... سر دو جوی ... ... که انحضرت ... ملکی
وضبط نزد ... تفویض فرموده بود ملازم عسکر همایون بود و یکی از نوکران خود بمحافظت انجا باز داشته بود چون مدت
یورش فرخنده ممادی شد سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی معنی خراسانیان که از قصبه سیاه ... ... زرماند ه بودند
... ... که ... شیطانی ... ... افتاده با یکدیگر اتفاق نموده باعی شدند
و کما شته نموکه را بقتل آوردند و از رکان ... تقسیمات ... الکشتند و بعضی که گریختند دران هنگام حال ... سال ... نو لایت
نقد کرده ... در خانه قابض اموال ... نهاده بود جهت مهد اعلی ... ملکت خانم چند خروار قماش و ... خریده بودند و ...
نقل نکرده ... آن بیباکان ... ... را تصرف نمودند و مجموع ... دوزکان شهر را جمع آورده قبای ...
و بر سر ویاکه ... از جای نشسته باایشان همدستان شد او را جامه پوشانیدند و زر دادند و باندک
فرصتی بسی از رال و جبال اشرار التماس ... ... تجاجیع آمدند فتنه و ... پراکنده شدند اکر ...
کار از آب ... ... امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از شیراز ... لشکری متوجه اطفای نایره آن فتنه گشت و سلیمان
... و نکان ... الی و نواحی چون اصفهان و کرمان و قهستان و خراسان ... ... خود ... ... روی توجه
بر ... نهادند و ... ... بی تمام مجتمع شده شهر را محاصره کردند و بجنگ مشغول گشتند و چون ... ...
... ... فرمان ... علی ... ... که امیرزاده پیر محمد جهانگیر با تیمور خواجه ... ... امرا و لشکریان ...
کردند چون ... ...
اصفهان ... ... ولایت اصفهان گذاشته ... ... محاصره اشتغال نمایند شاهزاده
و امرا باستقبال ... ... چون از اصفهان گذشته ... ... شهر را ... احاطه کرده ...
و ... ... اشتغال نمودند ... ... صاحبقران ... ...
... ... امیر ... ...
والی نهاوند بود و ... ... نهاوند ... ...
... ... اسباب ...
و ... ... فتنه ... ...
... ... حضرت صاحبقران ... سعادت و اقبال ... ... سید ... نور الدین ...
... ...
... ...
... ... سلطان علی حکم ... ...
... ...
... ...
... ...

جانب نهاوند و سیان را بایمان موکد گردانیده بجانب ماروین روان شدند و لشکریان از طغیان شوره بنهاوند شدند و شحنه آنجا
قائم شده و بهلول مخذول از سرای کفران نعمت و بدکرداری در کنار روزگار نهند ایشان حسب فرمان الغار روان
شدند و موکب گیتی ستان از سلطانیه متوجه همدان گشت و چون ایشان بنهاوند رسیدند گورکه زره و در بر کشیدند
سوری انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از کوشش بسیار مسخر گردانیدند و مجموع باغیان را بتیغ انتقام ملکم رسانیدند
و بهلول کافر نعمت را بآتش بسوختند بعد از وصول خبر فتح بمسامع جلال حکم لازم الاتباع صادر شد که ایشان از طرف
تستر توجه نمایند و تمام قطاع الطریق کوهستان را قلع و قمع کرده آتش فتنه آن جماعت را بآب تیغ دشمن سوز
بکلی فرو نشانند و کناره ساحل گرفته مجموع آن بر و بحر را تا بافضای برفرد در تحت ضبط آورده و فتح و فیروزی مراجعت
کنند ایشان بامتثال امر صادر شده از نهاوند روان گشتند و چون رایت نصرت شعار محفوف بعنایت پروردگار
بهمدان رسید در آن حلکای برد و کوس آهن سراپرده تمکین و ابهت برافراشتند و قبه بارگاه عظمت و جلال
از اوج افلاک و فرقد سماک بگذرانیدند و دران مکان سعادت نشان حضرت صاحبقران ماه مبارک رمضان را بطاعت
و عبادت ذوالمنن و اثبات وظایف صیام و قیام در هر گونه فرایض و سنن گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران
امیرزاده محمد سلطان بجانب برزجرد و ضبط ولایت چون طلیعه صبح عید از افق بخت سعید طالع شد انوار بهجت و آثار
مسرت انتشار بر چهره روزگار ساطع گشت صاحب قران دین پرور باداء صلوات و ادای سنت صدقات و اسباب
صنوف خیرات و مبرات قیام فرموده و بعد از تقدیم مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه شیراز گردانید و امیر حاجی
سیف الدین و امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و ارغونشاه اخته‌جی و دیگر امرای تومان برابر را ملازم او ساخت تا بضبط و نسق
آن ممالک قیام نموده بروجرد و تمام بلاد و سواحل را مستخلص گردانید بحکم فرمان روان شدند در اثنا فتح
بروجرد رسید و صورت اتفاق چنان بود که خان محاصره را مدت تمادی شد خلق شهر از قوتی خان تنگ آمدند و با وجود
برج بافتند و از خوردنی و مردار عران مجبور شدند و بسی از اکس برعم عامه انجا بگرسنگی هلاک شدند و از بی باکان بالکی
گر آتش فتنه برافروخته بودند قوت نمانده و از زیر خندق شهر نقبی کنده بیرون رفتند و نگر کنند سپاه منصور آگاه
گشته در پی ایشان کردند و پیر ابو سعید طبسی که مقدم آن باغیان بد کردار بود در حوالی شهر گشته شد تمام بغدادیان
که با وطاق بنی ... آن برده بودند بعضی بالشمشیر و بعضی بآتش بسوختند و چون رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی

کرمطرح انوار الهامات ربانی بود اطلاع داشت بر آنکه اهالی آن ولایت مردم مسکین اند و از فتح و قهر
که روی نمود آن اشارت از اختیاری بود در مرحمت ارزانی فرموده بود چون شهر مسخر شود باید که جلادت نکنند و اهالی و
سلطانیه حسب فرموده بحکم فتح امور در دروازها ایستادند و نمک قوص که از وعای آنجا بود باوکرانش اهل آن
بیرون شهر فرستادند و لشکریان بر آنکه نشنید که شهر در آمدند و متعرض مردم شوند و از مساکین بر آنجا که آن بادشاه دین پرور
مسکین بود از هیچ آفریده ایل اند بار را آنجا از جهت اهالی نه از جهت مال و متاع که در آنجا تلف شده بود بار حواسی کرد
و نه برستی بود پادشاه و انکه مردار از بداوان بد فعلان چنان خراب شده که در شهر هیچ دوکان و منازل داشت و شهر خانها
از فوت ساکنان غیر مسکون مانده بود تا باندک زمانی انجنان شد که بسیاری از اول خو شتر و آبادان تر بود و شعر
شهر خوبان عادل او و زفرط شمال شد عدل سلطان به از فراخی سال و چون خبر یزد که فتح شد بپایه سریر اعلی رسید فرمان همایون
نافذ شد که شاهزادگان معاودت نمایند و لشکریان را رخصت دهند که بجایگاه خود روند بر حسب فرموده امیرزاده پیر محمد
جهانگیر راه خراسان باز گشته متوجه قندز و بغلان شد و امیرزاده عمر شیخ متوجه درگاه عالم پناه و عساکر گردون مآثر هر کس
روی فراغت بخانه های خود نهادند در مراجعت صاحب قران بجمیع قدر بجانب ماوراء النهر فیض بهر
صاحب قران گیتی ستان در تابستان سنجاق ...کل روز دوشنبه یازدهم شوال سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه از همدان
نهضت فرموده عنان عزیمت همایون بالصوب سمرقند معطوف داشته در مرغزار تیره ولکشا فرود آمدند و کس فرستاد
تا امیرزاده جهانشاه بمحاصره قلعه الحق و السلطان سنجر و حاجی سیف الدین و لشکریان امیرزاده میرانشاه بیارکوز روند و بتعقیب
امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس گردد و هم از روز تابجک شکار فرمان داد ارکان دولت علا زمان حضرت گرد خنده
بر تمامی آن صحاری محیط شدند و روز دیگر که خسرو سیارگان بر خنگ آسمان سوار شده بود بهم نجوم خورشید مجیر و حبشی برید
صاحب قران گیتی ستان بسعادت و اقبال سوار شده بشاه شکار نمود مصرع که هم صید خویش بود هم صید گاه
و بعد از فراغ از آن شکار عبد الملک فراخان که الحی شده بود باز گشت فرستاد امیرزاده رستم را طلب داشته بود بن
سلطانیه آمد امیرزاده پیر محمد اشارت الله عزیمت نموده بود و بانجا رسیده و عبد الملک حسب فرمان ملازم شده و بی توقف روان
گشتند و برادر حضرت صاحب قرانی لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف داده و از افق صادره بتعجیل تمام و سعادت
بر دوام روان گشت و سه منزل چهار منزل را یکی کرده بشتاب میراند نظم سمندش در شتاب ایتنگ سبقی

فلک را جهت میدان داده منهی جهت شش طاق او بر دوش کرده فلک حلقه‌وار در گوش کرده پل
موضع و امن از حصول مواکب فتح آیین عزیمت چرخ برین گشت امیرزاده رستم بسعادت سلطانیه بسفارت
و بموجب اشارت علیه متوجه جانب شیراز گشت امیرزاده محمد سلطان چون حضرت صاحبقران در
حین مراجعت از دشت قبچاق بتنکرک نواحی سمرقند امیرزاده شاهرخ در شاه بود که امیرزاده ابابکر را
با جمعی از ابنای امرا مثل رستم طغی بوغا برلاس و میر علی پسر حاجی محمود شاه پسوری و چهار سوار از لشکری که مانده
بود روانه اردو سازد و درینولا چون رایت کشورگشای ببسطام رسید امیرزاده ابابکر بموکب همایون پیوست و حضرت
صاحبقران بسعادت واقف عواطف پادشاهانه شاهزاده را نوازش نمود و صد هزار دینار کپکی انعام فرمود و اسب
کمیت طهرنی که پیکر کوه گران با سرعت باد وزان جمع داشت ساو داد و نوکرانش بصنوف انعامات اختصاص کشید
و به تبریز پیش امیرزاده میرانشاه و شاه در دوره سعادت و اقبال بکران انجام الصوت تنعم سریر سلطنت
و جلال روان داشت بهر ولایت که میرسید امرا و سرداران آنجا باسم ... بتقدیم رسانیده نثار می آوردند
و پیشکشهای لایق میکشیدند چون در کنف حفظ ذو الجلال بسعادت اقبال بخراسان در آمد امیر اقبوغا از سرداران
با جماعت اسم استقبال استعجال نموده بشرف بساطبوس استسعاد یافت و بتقدیم وظیفه نثار قیام نموده نثار بسیار
کشیده و پیشکشهای فراخور بمحل عرض رسانید و صاحبقران دادگستر بهر ولایت که میرسید بنفس مبارک احوال رعایا را پرسش
مینمود و داد مظلوم از ظالم میستدند و ظلمه و متغلبان را بجهت عبرت دیگران گوشمالهای بلیغ میداد و بعضی را بقتل سیاست
میفرمود و از رای جهان آرای ... که شاید از قوی بر ضعیف زوری و قهری باشد و از جلیل بر حقیر تعدی ... امیر الله داد دارا
سبزوار و خراسان بعضی فرموده ... از آب امویه گذشته و ولایت را از فر قدوم همایون رشک سپهر دوار گردانید
و حضرات عالیات سلطان بخت بیگم و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر آغایان با شاهزادگان و شاهرخ و دیگر شاهزادگان
براسم استقبال شتافته بسعادت بساطبوس دریافتند و نثارها کردند و پیشکشها کشیدند نظم هزار اسب ...
گوشش ... همه زرین ستام و آهنین دم هزار اشتر ستاره چشم بارکش که دوران ... رفتار او لنگ شتر داور
ریاحین آمال و امانی گل بهجت و شادمانی شکفته دیده امید همگنان از فروغ دولت طلعت مراد روشن گشته و طائف
... شادی ... رایت نصرت شعار ... نموده ... در آن سرا که از متخذات مکارمت بلند

جناب آنحضرت است چنانچه اشارتی بدان رفته نزول فرمود و از صدق نیت و صفای طویت بمزار بزرگوار
شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و اکابر آن دیار رفت و باقامت رسم زیارت قیام نموده و مجاوران مزارات متبرکه
را بصدقات و صلات بنواخت و هر ... مادر امیرزاده جهانگیر و دیگر فرزندان و اقارب در آمد و حفاظ را
بتلاوت کلام الله اشارت فرمود و ختمات کردند و ایشان را بجزایل مواهب و عطایا اختصاص بخشید و تمام بزرگان
و متصدیان کش و دیگر ممالک ماوراء النهر از ولایت و شهر بپای بوس سریر اعلی فرستاد نظم زمین بوسه داده ...
شاه که خالی مباد از تو تخت و کلاه توئی آن جهاندار کشورگشای که در داد و دین آفریدت خدای جهانگیر
... نیابت خدا باد و تیغ خرد و ارکان دولت و اعیان مملکت ... شرایط نثار ادا نمود و
بعیش و شادمانی و عشرت و کامرانی مشغول شد نظم نوازندگان نی و دو جام ... دست
مجلس تمام بتان پریوش رامشگری همه شوخ و ساقیان دلبری و از آنجا بفرخی و فرزانگی و خرمی و بهروزی
کوچ کرده از قصبه کش بسمرقند ... از جلوه ... زهره جبین غیرت ... و طره
حور العین ... در آمد اهالی آنجا داد عشرت و شادمانی گشاده بودند و شهر را آیین بسته از هر طرف لعبتهای
انگیخته و بساطها ... نشسته نظم جهانی بشادی بیاراستند بهر جای رامشگران خاستند همه
شهر در زیور و در نگار ... آیین بسته بسی چار طاق که هر یک دمی زنگ ...
بپوشید ... نوازش بهر کوچه رامشگری همه مملکت گشت آراسته در و بام و دیوار برخاسته
... در کوچه ها و چه بازارها زر ... دیوارها تمامی بازار ... بیاراسته مردم ... همه راه
زربر پای ... حریر نهان گشته بوم و بران دیار زر ... سیم و نثار
... بهر جا بلند ... صاحبقران دین پرور پاک اعتقاد بجهت مزار اولیا و اکابر و علما
... مجاوران و سایر مستحقان را باصناف صدقات و عطایات نوازش فرموده و بر سریر سلطنت و جهانبانی
رایت نشاط عشرت و کامرانی فرموده جشنها ... شاهانه ترتیب افتاده و ... خسروانه آراسته شد و خرگه های مرصع
زده و بارگاه منیع افراخته نظم بگسترد ... صد نوع فرش زبهجت زمین گشته مانند عرش شد آراسته
زمین ... که ... جهانی در جهان ... زمین آسمان ... انجم نمود

ز هر نعمتی کاید اندر شمار * نود در تخته کوهی از هر کنار * خورشهای الوان ز هر گونه جنس * نخوانهای زرین نهادند پیش
می ارغوانی بزرین قدح * همی خوارد افگند عکس فرح * مغنی منشکن نفس کرد ساز * سرود خوش و نغمه دلنواز ساقیان
سیمین ساق و مهوشان زرین نطاق ساغرهای مالامال از شراب زلال در گردش آورده و خوش الحان و نغمه
سرایان شیرین زبان صوت ارغنون صدای بربط و قانون در گنبد گردون و فضا همایون انداخته نظم که تا باشد
جهان صاحب قران باد * زمانه حکم کش او حکمران باد * مظفر باد هر جا هست باشد * میفشاد از سر دولت کلاهش
مرادش را سعادت راهبر باد * ز نو بر روز اقبال و کرباد * زمانی با ماه افسر پرستش * ز مشرق تا مغرب زیر دستش و چون
خاطر خطیر آنحضرت از عیش و عشرت بپرداخت سایه التفات بر ضبط و بلاد و تدبیر مصالح عباد انداخت و سادات
و علما و مشایخ و صلحا مملکت را علی تفاوت درجاتهم و تباین طبقاتهم نوازش فرمود و همه را از فتوحات و غنایم
کرمان و از عراقین و دشت قبچاق و دیگر آفاق و بلاد آورده بود بمواهب پادشاهانه محظوظ و بهره مند گردانید
و احوال رعایا و زیر دستان را تفتیش و تفحص بلیغ نموده از هر کس که ظلمی رفته بود بعدالت و مرحمت بر ظلمه و
متغلبان انکار کرده و دست ایشان را کوتاه گردانید و بعضی را بیاساق رسانید و خراج سه ساله رعایا بخشید
و جمعی کاردانان متدین معدلت نهاد را باطراف ممالک فرستاد تا احوال رعایا تحقیق نموده بر هر که بیدادی رفته باشد تدارک
نماید و فقرا و مساکین مملکت را جمع آورده زر و غله و جامه بسیار ارزانی داشت و کافه خلایق و قاطبه برایا
از سایر نصفت و احسان و مکرمت و امتنان آن فرمانده گیتی ستان در مهاد امن و امان مرفه و آسوده و فارغ البال
و شادمان دست دعا ببارگاه کبریا برداشته زبان اخلاص بادعیه سرایند نظم که یارب مر این شاه صاحب قران
که آراست گیتی بامن و امان * نگهدار دولت زمانه بخش * بهر لحظه اش دولت تازه بخش * همه کار او را برآور بخیر
بسنجش مباد احتیاجی بغیر * حضرت صاحبقران بارکرمی کند و کرک رای سعادت و اقبال در عین عظمت و جلال
عمل میکرد و دادگری نمود و خلق ازو راضی خدا خوشنود و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را که از فارس بعزم احراز دولت بساطبوس
آمده بود اجازت مراجعت فرمود و در رجب زمان بازگشته متوجه شیراز گشت و هلال اجلال اخری از افق سلطنت
و اقبال درخشیدن گرفت و امیرزاده محمد سلطان البیری متولد شد محمد جهانگیر موسوم شد و رسم معهود در مراسم طوی و نثار
و لوازم بهجت و استبشار باقامت پیوست و در رجب اشارت علیا آن بشارت فوره ملک فی ضبط کتاب زاده و مشار الیه

کر مملکت فارس بود رسانید گفتار در تعمیر قصر و باغ شهر اول فصل بهار که جنبه خورشید اللطف چون بل فلک البروج بجانب
شمال انتقال نمود و بنزهتگاه شرف و اقبال نشست و طناب سراپرده شاهی از ونبال ماهی بگردن برسید فرد نشست
خسرو کشور بهار بگاه حمل * بنام همانند منشور داد بر حمل آقسندسان بطبایع و معماران نباتی در حوض باغ فیروزه کار گلبن را
سبزه تعبیه و خوشی اساس انداختند و کاخ شاخ منقوش و زیب از ثمار و اوراق بگوهر صورتی پرداختند نظم شد طرف
جویبار چمن بهار سبز * از کوی نو بهار شد و جویبار سبز * بستان بنیکوئی شده چون خوبی الزبان * گل در میان شگفته و گشته
بهار سبز حضرت صاحبقران باغی که بطرف شمال سمرقند احداث فرموده بود و باغ شمال مشهور نقل فرمود و سراپرده
کیهان نهمت زده کنداللّان بارگاه و خیمه و خرگاه باوج آسمان و ذروه ماه برافراختند و آن ارم مکان را از اساس
اسباب تجمل و تمکن از رشک نزهت سرای خلد برین ساختند و بفرمان قهرمان حضرت نصب و پوست کرد آن باغ
فردوس نشان فیض بحق بفرح دلکش و عشرت کاهی بعاتب خوش بهم شد و مغلی دختر امیرزاده میرانشاه بیکی سلطان
برداز مهندسان کاردان و معماران چابکدست روشن روان که از تمام ممالک فارس و عراق و آذربایجان
و دارالسلام و دیگر بلاد و دارالسلطنه جمع شده بودند خرج امرا الکلک بنظارت بر نوع معمارت کشیده بود و بعد از آن
حضرت خسرو سیاسان بخشنده رای در اختیار وقت بنیاد و دقایق ضبط و احتیاط فرموده داشته بتاریخ جمادی الآخر
سنه تعیین مجالیه موافق ایل در ساعتی فرخنده و طالعی خجسته بنیاد نهادند و چهار رکن از امرای قسمت
کرده بود در هر کاری استادان ملکی و هنرمندان کشوری تعیین بود و تحدید آن حد بیرون و سعی از اندازه افزون
روز و شب بعمارات آن مشغول گشته و صاحب قران فلک غلام از غایت اعتنا و اهتمام در اتمام آن مدت یکماه
و نیم نفس مبارک بنفسه آن کار بود و سقف نقش در بلندی از شرفات ایوان کیوان بگذشت و وضع بر نقش
دلنوازی و ارجمندی عبرت افزای روضه رضوان گشت ارکان راسخ بنیانش نهایت متانت و استحکام داده
و هر رکنی از آن ستونی از سنگ مرمر از تبریز نقل نموده بود نصب کرده سطوح دیوارش را بلاجورد و زر و الوان
طراوه در خور نقش ساختند که طاووس از نمودن و زینت از رنگ باغ و نگارخانه چین فشاندند و فرش صحنش از سنگ
مرمر و سنگ کوه طوری پرداختند که در لطافتش هوش ما هوشمند عقل حیره بماند از اندرون و دیوار برون
کاشی کاری آراسته روح القدس فی عین الکمال دعا آن کار دیده اند فرد رضوان بلاجورد اندر کتابه اش

تحریر کرد دوام ملک النصر والبقا و بعد از اتمام مراسم آن مقام همایون از جام خاقان گردون احتشام طویهای و نشاط
و جشن های خسروانه فرمود گفتار در تفویض فرمودن حضرت صاحبقران بطالع سعید و رای فرخ مملکت خراسان بشاهزاده
صاحب قران سپهر اقتدار با وجود کثرت اولاد و اسباط هر یک از ایشان خسروی بود کامکار و فرمانروای
رفیع منزلت الحکم ارباب الدول ملهم بود بآنکه نظام دولت روز افزون و دوام اقبال دودمان
همایونش بوساطت شاهزاده ارجمند شاهرخ و اعقاب خلافت انتساب او تواند بود لاجرم رای صواب نمای
عالم آرای که عکس پرتو انوار الهامات ربانی بود چنان اقتضا نمود که مملکت خراسان را که در اقلیم رابع و وسط
معموره ربع مسکون واقع شده و واسطه البیت میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی هم در زمان حیات
خویش بآن شاهزاده جوانبخت تفویض فرماید و در اثنای آن جشن ها که در عمارت خجسته امارت باغ شمال سمرقند
ایالت ولایت ممالک خراسان و سیستان و مازندران تا فیروزکوه و ری بآن مهر سپهر سلطنت و شهر مهر خلافت
آن معتضد الملک الذی بحکم امره امیرزاده شاهرخ بهادر ارزانی فرمود و از امرا نامدار و سرداران عالی مقدار
مثل امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و سید خواجه و شیخ علی بهادر و عبد الصمد و حاجی سیف الدین و حسن
جاندار و ملک و جهان ملک و امیر شیخ محمد فولاد و از فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان و حسن صوفی
و از قوچیان تولاک کیکلجی تودیکی و طغایی برکن و تولاک الکن بوغا و غیرهم و از هزار تومان جمعی همه را الجانه کوچ
بملازمت او تعیین نمود و دیگر امرا هر کس بسوی یار او دی همراه کردند حضرت صاحبقران او را یرلیغ جهانمطاع
ارزانی داشته در هنگام وداع نظم جدائی او از دلش سخت بود ٭ که او زیور افسر و تخت بود ٭ طلب
کرد و بگرفت اندر برش ٭ ببوسید پر آب چشم و سرش ٭ وزان پس برون آمد از پیش شاه ٭ چو شیر ژیانی
روان شد براه ٭ ابر آن رخش کو نیا مدار ٭ برفتند همراه او بیدار و سرداران چون زیبد و بشتند باز ٭
همراه شهزاده سرفراز ٭ ظفر همعنان نصرتش رهنمای ٭ زگرد سپاهش هوا مشک سای ٭ چون بسعادت و اقبال
بکنار آب آمویه رسید در شعبان سنه تسع و سبعین و سبعمایه آن او بیل با تمامی لشکر از آب بگذشت
و با مرجوح در رسید و فرود آمد و از آنجا مراحل و منازل قطع کرده نظم بهر بورت سر نزول مقام که آنجا رسید
از آن شهر نیکنام ٭ مهیا شده بر غنی بسادری ٭ خلایق بشادی و رامشگری ٭ ز بی دولت مردم آن بایدو که شادی

خان

خیابان باندرش شهر باز و چون بجهگو رسید امرای تولغا با سادات و علما و اکابر هرات بر سم استقبال پیش آمده نثارها
افشاندند و پیشکش ها کشیدند و از آنجا بسعادت و اقبال روان شده و اخر شعبان بروزی مبارک و طالعی فرخنده
نظام هرات معمور گشت نشان نزول فرمود و آن مملکت را بانوار عدل و احسان و آثار رأفت و امتنان آراسته رشک
بستان ارم و باغ جنان گردانید و ماه مبارک رمضان در آنجا با قامت وظایف روزه و سایر قیام مبارک
مرضات مالک علام بگذرانید سعادت و اقبال الدر الیحیا بشهر نو مودده باغ زاغان را نشیمن همایون ساخت نظم
دست خود را بر عدالت این داد ٭ آن یکی بست و ان دگر بگشاد ٭ ستم گرگ بر گرفت ز میش ٭ باز کرد
با کبوتر خویش ٭ از سر فتنه بر دستی ها ٭ کرد کوته دراز دستی ها ٭ حکام و ولایت خراسان و مازندران و سیستان
با انواع هدایا و پیشکش ها مدر گاه سلطنت پناه شتافتند نظم کار دانان ز حمله لشکر او ٭ گنج ها ز کشیدند سوی او
قلعه داران خزانه ایثار او ٭ قلعه ها را کلید بسپردند ٭ مجموع با دشاهزادگان از اطراف بر سم تهنیت کف
و شاد و شادمند و در اواخر همین سال اختر دولت از برج اقبال طلوع نمود و آنحضرت را در شب جمعه بیست و یکم
ماه ذی حجه سنه تسع و تسعین و سبعمایه موافق او دییل سبز می آمد و لطالع جوزا باذرده سعادت ارجمند مبارکش لامع
و انوار دولت از ناصیه همایونش ساطع او را بالسنقر نام نهادند حضرت صاحبقران در ماه شعبان از باغ شمال
بمن دولت و اقبال سوار شده براه رباط نام عازم شهر سبز گشت و چون از جلکای کش مبارکی نزول فرموده
سراپرده عظمت در بسیط هامون کشیدند و قبه بارگاه بتقبیه چون شده و ماه را افراختند و چند روز آن مرغزار
بهجت آثار نظم صد هزاران گل شکفته درو ٭ سبزه صد ار آب خفته درو ٭ هر گلی گونه گونه از رنگی ٭ بوی
بر گل رسیده از رنگی ٭ آبهای روان بسان گلاب ٭ در شکستن لطف روح در تب ٭ کامیاب و کامران بوقف
نمود و بعشرت پرداخت و از آنجا کوچ کرده بشهر درآمد با قسرای نزول فرمود و ماه مبارک رمضان در آنجا دیده
سعادت از آن محل بنفشت موده بیلاق سلطان از کوج برآمد فرد همه کار جهان رجب الخواه ٭ زهی
بنده و فرمانش باماه ٭ در اثنای یورش بخاطر گفته شد که امیرزاده سلطان محمد حسب فرمان حضرت صاحب قران
با جماعتی امرا متوجه صوب هرموز شده بود و صورت حال بر آن منوال بود که چون شاهزاده از شیراز توجه مشعر بود و با امرا
کنکاش کرده مجموع را انها عزیمت کرده و خود بنفس مبارک از طریق ابرالحر و دو طارم نهضت نمود و امیر جهانشاه

و دیگر امرا ملازم رکاب حضرت صاحبقران بودند و امیر حاجی سیف الدین بواسطه عارضه که داشت در کرمان
با ارغون توقف نمود و امیرزاده رستم عمر شیخ کرمان را باتفاق شاه ملک زاده کاره و نجاو و حال تکذار در یاد بیان
کشت امیر جلال حمید و ارغون شاه و حاجی لیبان و نور ملک حبیبه را بجرم الامر محبوس شد و از طرف دست چپ امده کو
برادر کرمان روان کشت و کنج و دیگر امرا تاخت کرده غنیمت وافر گرفت فرد دیگران دشت ملی
تا کنج مسخر کرده بشت پنج و با ترتیب هر طایفه ساحب عبور نموده از راه هر جا که والی و اهالی آن بقدم اد
و انقیاد پیش آمدند قرار بند شد و گردنکشان راه استقرار اسلامی ادراک نمودند فرد همه سرکشان را سراند حبند
مخالف و شاه را براند جهتی و چون کمد و هر فرکنه رسیدند صفت قلعه را در آن حوالی و نواحی مسخر کرده حراب
ساختند اول قلعه تنک زمان را گشادند و غارت کرده ویران گردانیدند و از آنجا بقلعه شک شتافتند با آن نیز
همین طریق سپردند و از آنجا بحصار ساباط رفتند و از آنهم خراب کردند و بر فرکنه در آمده قلعه سان را گرفتند و آتش در
قلعه سوخان و ترکشه بازمان نیز مسخر گردانیدند و ویران ساختند نظم زاسیب فیرانشکر صاحبقران ...
باشند صفت قلعه افلاک در خطر ؛ هر بود و صفت قلعه او را چه اعتبار ؛ جایی که این سپاه در آید بکر دو ...
لاجرم محمد شاه ملک بر موز از بیم صدمه آن سپاه پیروز مخالفت نمود چون ... آب بکر را ... خود ساخت
و چون کشف در جزیره فرو برد نقاب عرکش و از هیبت عساکر بحر جوش که زلزله در کوه و ولوله در دریا افکند
ابل شده زینهار خواست و لیکن تحفه و نشو فات بحر و شاه باج و ساو بر کردن گرفت نظم چو والی هر بوز
آن شعله دید ؛ کران بحر نم در حلقه سلکشید ؛ برسید کان شاه بحر اعتراف ؛ چو سوسی مدر باد در از خاک سکاف
اگر بر کس از کف شکست خاک ؛ شود بالب ابناشته آن مغاک ؛ گرکشان زدهان بود الحذر ؛ از آن کوهر
او را عیوق کرد ؛ در عجز و خواهشکری باز کرد ؛ تسلیم و بر خدمت آغاز کرد ؛ بر آن شد مقرر که هر سال باج ساند
سالانه ... احتیاج و خراج آنجا هر سال سیصد هزار دینار بود و مدت چهار سال پنج لک یکی هزار دینار بود و مال چهار
سال قبول کرد و باز آن بعضی از آن بابت نقد و مروارید و قماشه فرستاد و تتمه را التزام نمود که هر کره ده ازسال یابند امیرزاده
محمد سلطان از آنجا کوچ کرده دولت اقبال بازگشت و تو ملک ... که برادر ابکو بود پیش او فرستاد که او در ستان
در حرفت توقف نماید و از مخالفان و سرکشان متواری شده باشند او را بدست آورده و درنهار قشرانز آید خود و مبارکی

سعادت بیش از سعادت فرمودی توقف متوجه خوزستان شد و امیر حاجی سیف الدین از راه بر و عالم در رکاب عالمتاب
... و شاهزاده تمام خوزستان و خوزستان و آن نواحی را در تحت ضبط آورد و در اثنای آن نوزی شاهزاده
سوار بود و جمال الدین فیروزکوهی برسم خدمت کاری پیاده در رکاب چاوش ایستاده بود و وصول مقتضای
که لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون از آن فیروزه آن حوش کرفته را بران داشت که بی جبر
... شاهزاده زند حیاه کلا ... که خود حاجی بادام ... رسید خود از خوف جان بطرف کوه دوید و بسر در آمد
... در افتاد و جان بداد و بعضی چاکران شاهزاده از آنجا کامکار و بعضی الاولاد مراجعت نموده و از راه رود جرد
و همدان روی توجه بسمرقند نهاد و شاراو مراحل قطع کرده از خراسان بگذشت و از سیحون عبور نموده و در بلاد
سلطان از روح شرف بساط بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در کنار گرفت
بپرسید و بس مهربانی نمود از آمدن شادمانی نمود و شاهزاده را نوازده بیشکشها کشید و طویهای بزرگ
در ساخته شادمانیها کردند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بسمرقند تشریف داد و مهدعلیا خانزاده
از تبریز عازم پایه سریر خلافت مصیر گشت و چون نزدیک سمرقند رسید فرزند ارجمندش امیرزاده محمد سلطان هم
استقبال پیش ما در رفت و آن بانوی بلقیس مانند را از دیدار فرزند دیده و امید روشنایی بر رفت و در
سمرقند بیاغ بلند عزت بساط بوس دریافته بدیده روشن بخش از مطالعه سعادت پرتو حضرت صاحبقران نور علی نور
مشاهده نموده و پیشکشهای شایسته را جامه طلا دوز و اسبان تازی بازین زر بمحل عرض رسانیدند و جمیع
شاهزادگان را خلعتهای فاخر زرد و زر پوشانیدند گفتار در خواستگاری نمودن حضرت صاحبقران دختر خواجه خانه را
و جشن و سور و حیث ازدواج امیرزاده سکندر با شاهزاده بیگم چون صاحبقران دین پرور را از اشتمال امر ... انکبیره ...
رغبتی کامل و میلی صادق داشت هم از برای نفس مبارک خویش و هم برای اولاد و اسباط و احفاد در این وقت
شمع جهان افروز خواجه خضر اعلی بود که خلعتهای بادشاهانه و سیورغال خسروانه مخصوص کردانید و از سمرقند پیش
مدر پیش فرستاد با جهت حضرت صاحبقران خواهر از بهر خود خواستکاری نماید و از برای ابن هم غیاث الدین ترخان را
با تحف بسیار از نفایس اجناس و کرایم اموال همراه او نمود و نقش مبارک در ظاهر سمرقند فرعدار کاکل که ... را ...
از بهشت برین نمودار است و در طراوت نگارخانه ارژنگ را ... سعادت نزول فرمود و در آن محل فردوس اساس

مسند اعلی یلک آغا از هرات رسیده نظم بلبل فلک را خبر او کرد ٭ زمین را بچهره زر انداوده کرد ٭ بسی پیشکشهای
لایق کشید ٭ و عاکفان شه را آشنا گستر بُد ٭ فلک لب از خنده پر نوش کرد ٭ جهان را زر حلقه در گوش کرد ٭ ثنای
جهاندار گیتی پناه ٭ جهان گفت کافروخت آن بارگاه ٭ اشارت علیه در باب ترتیب طوی اصدور یافت هرکس
از ارکان دولت و بندگان حضرت و سپاهیان زمیان جان بخدمت گشاد و سراپرده کیوان رفعت پیرامون بساط با گوهر
در کشیدند و بسی بارگاه گردون رفعت با اوج کیوان بر افراشتند مرصع بجواهر زواهر و موشح بدرر و لآلی فاخره از نظم
جهان پر سراپرده و بارگاه ٭ گذشته سر خرگه از اوج ماه ٭ ز بس خیمه و خرگه و سایبان ٭ زمین کرده از آسمان رو نهان
و تمام حوالی و نواحی آن را بنصبهای مناسب دلاویز و اورنگهای طرب انگیز زیب و آرایش دادند و کران تا کران
آن مرغزار فرح افزا بساط نشاط گسترده خوان شادمانی و سفره شادمانی نهادند نظم بهر سفره زان گونه گونه خورش
که جان یافت زان ذوق و تن پرورش ٭ بهر جا بود آرزو را هوس ٭ که بیک جستجو می یافت کس بنجا که عنبر
مجمرش از مشک اذفر و شمامه عنبر آمیخته بود بنسیم و صبا را غالیه سای آموخته و فروغ باده یاقوت فام که ساقیان
سیم اندام در ساغر زر و جام طرب انجام ریخته بودند بزم عشرت را از نور سرور بر افروخته قطعه ز بوی مجمر مشکین مشام
و هر معطر ٭ ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور ٭ شاهزادگان کامکار و سلاطین نامدار و بزرگان عالیمقدار از اکابر و اشراف
که از اطراف و اکناف در درگاه اقبال مطاف آمده بودند هر کس بحسب رتبت و منزلت در بساط بهشت نشان نشسته و جا
بهرام هیبت و نساوران ضرغام صولت بر بادپایان کوه پیکر با زین زر کرنا در دست و نیزها در دست گرفته سر بین
چرخ از سهم تیر جان شکار شاه از محاذات آن دشت نامی گذشت و آفتاب جهانتاب از بالای آن صحرا بر اسانی
و از آن می گذشت قطعه بر زر آفتاب جلوه گاه عالیش ٭ آید بجا کبوتر و لرزنده می گذرد ٭ حضرات عالیات و خواتین
عصمت سمات که هر یک بلقیس عهد و فریده عصر بودند بقباهای زربفت و درهای ... تکیه زدند کامکاری
نازواده و دختران ماهروی و پری پیکران مشکین موی در مقام خدمت سروآسا ایستاده و دو دست ادب بر سینه نهاده
نظم نازکبدنان سروقامت ٭ در شوخی و دلبری قیامت ٭ هر یک صنمی مهی نگاری ٭ سروی سمنی گلی بهاری
از چشمه فتنه آب خورده ٭ با باملیان شراب خورده نظم بر کف نهاده شرح می گرشاه آن ٭ اندیشه لاله زار
شسته دیده گلستان ٭ خوشبوتر از عبیر و رنگین تر از عقیق ٭ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان ٭ گر یکبار برگ

شبنم

شبنم اندر شعاع آن ٭ از چشم مردمان نتواند شدن نهان ٭ رامشگران خوش الحان و نغمه عشرت آثار سرود و عود
و سنتان بنواخته و مغنیه سرایان شیرین زبان از جمله ایشان خواجه عبدالقادر نایی که از نوادر زمان و یگانه دهر
بود و در آن صحبت با مینک عود و چنگ زمزمه عاشقانه این ترانه در عالم انداختند نظم که از فر اقبال صاحب
قران ٭ جهاندار جم حشمت و کامران ٭ همیشه جهان باد از جور مری ٭ کز و ملک نوشند می ببیغمی ٭ خوش آن شب
که چون بزم عشرت نهاد ٭ جهان رامی از ساغر عدل داد ٭ گل و لاله را تا بود رنگ و بوی ٭ زمانی آشتاب زمین
درخشنده و رخشنده چون آفتاب ٭ بتاج کئی و تخت افراسیاب ٭ مدام از می لعل فرمان دهی ٭ مباد دکس جام خسروی تهی
و با این گونه مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال داشتند و حدا الهیت قباب عفت مآب بیکی سلطان را با این شرع
سطور در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند بعد از آن چلبی سلطان خانزاده را با جازت اشرف بامیرزاده
نیا استوجه ... شدند ذکر احداث باغ دلگشا و عمارت قصر فرح افزا در اوایل ماه ... همان سال ... تسع
و تعیین اسعایه حضرت صاحبقران فرمان داد که بر کنار مرغزار کانگل که در نزاهت و طراوت از باغ ارم
و دلگشا ... فردوس فرح افزا افتاده باغی احداث نمایند نظم بامدادی که صبح زرین تاج ٭ شاه
از زر بنا و تخت از عاج ٭ مرد اختر شناس و طالع بین ٭ طالع گردش خجسته گزین ٭ از مهندسان اقلیدس و بنایان
صاحب هنر که از خاور تا باختر از ممالک کشور ستان سریر خلافت مصیر جمع بودند بساعتی خجسته و طالعی فرخنده
حسب اشارت علیه در آن محل مینا باغی بنا نهادند مربع هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و در میان هر یک از آن ارکان
اربع دروازه عالی گشاده طاقهای آن از سقف منقش سپهر افراشته شد و با نواع زینت از کاشی کاری و غیر آن
نگاشته گشت و بر هر گوشه از چهار رکن آن برجی کبوتر خانه سر بآسمان نسر طایر بر افراخته و از الصنعت کاشی
آرایی در غایت تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را طرح هندسه یکذارهای مربع و چمنهای مسدس و مثلث بخش کرده
و یان شد که در حواشی گذارهای آن سفیدار نشاندند و مسدسها و مثلثهای آن اصناف درختان میوه دار و انواع
بار دار و اثمار بسیار اندند نظم چمنها چو خوش کرد و زمین ٭ بیافت هر یک میوه تعیین ٭ پرده و صف آن چو ساز کنم ٭
در لسان فکر باز کنم ٭ میوه چند آن زان کنم تعداد ٭ تا بدستیم با شاخ مراد ٭ سیب را گاه اول آنرا آغاز کنم ٭ آب
در روی آبی اندازم ٭ ز کشیده تو بس خوش منظر ٭ همتش کرده خاک بر سر زر ٭ دارد از جامعی که در روت ٭ چهره عاشقان

ست درست * ور زانواع سیب یاد آرم * نتوانم که جمله بشمارم * کلکلانی کنم نقش شکین * تا کنم سیب سرخ
تحسین * عبدلی و انشکوانه نمرک * همه از شرح چون دهم بکیک * وصف زردآلو ار کنم عنیا * سازم از دل [illegible]
عروسک نشاد * چون کنم دل بیاد شموری * که خرابم ز محنت دوری * دم نیارم زدن ز شفتالو * کش سخن را دگر [illegible]
پهلو * خاصه آنرا که دانه سبز است * تخم احسان و نخل تحسین است * هست از آن میوه بدیع نشان * نازک و دلپذیر
خورد و کلان * چون در آیم بوصف آلوچه * فکرتم کم شود در آن کوچه * شرح آلو بر س و الوالنش * تا بیانی بکشت
التبانش * کرده بیدانه توت طبع نواز * فرح دلها اسیر دام نیاز * وصف انگور کر بنظم آرم * مست گردد خرد
ز گفتارم * شکر انگور از شکر خوشتر * کام امید از او پر شکر * صاحبی صاحبان دانش را * صاحبی دلپذیر و روح افزا
ور حسینی سخن چه گویم راست * دل عشاق از او به برگ و نواست * روز بیم یاد لعل یکدانه * خوش و شیرین چو لعل
جانانه * خود که داند شمار انواعش * قیمت و قدر و پاک نعلاتش * بوسه ده دست آنکه تاک نشاند * تخم کرم
از کرم بخاک نشاند * کین چنین میوه بود بارش * نقل حیرانی ازدو انارش * در وصف انار بردارم * حقه طبع
پر گهر سازم * چون دهم شرح ناشپاتی را * منعقد شربت نباتی را * آلو انگور و فندق و امرود * چون انار کرم صنعت [illegible]
یاد آمد چو گویم از بادام * چشم آن سرو قد سیم اندام * و نیم همچو پسته مانده باز * بس کنم تا نهان عاید راز * و چون
بنهایت خوبی و دلکشائی تمام شد زبان اقبال بمثالش باغ دلکشائی نام شد تا اسم مطابق مسمی باشد و در میان قصری
اساس انداختند مشتمل بر سه طاق رفیع و ابنیه منیع و برجهت منزلت و علو شان و زیب دلکشائی ساخته و پرداخت نظم
بنای زمین بقصر و بقا * بربع و نشاط آمده و دلکش * ز قصور [illegible] دولت [illegible] * مبارک باقبال فرخنده فال * بر اطراف
ارکان بر افراختند * ستونهای مرمر برافراختند * ظفر ده دوارش عنوق صبوح * در آیند مردم ز صد در فتوح * و بهمت
پادشاهانه از برای طلب خاطر مخدره [illegible] خلافت که مراعات آن از سنن سنیه و طرق پسندیده بهشت [illegible] امرا بیگم
کلکل خانم دختر خضر خواجه اغلن که نوئینان الوس انگاری او نشاده بود بنا نهاده بود و بعد اتمام [illegible] عمارت باغ دلکشا
ابت فتح آیت نصرت آثار تصوب [illegible] نهضت فرمود و موکب همایون از آب سیحون عبور نموده در اتکران [illegible] نصرت
قریب ساحل معسکر خیام فرخنده گشت و در آنجا قشلاق اتفاق افتاد و در آن موضع خانه‌های زمستانی ساختند و از [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی بقریب زیارت شیخ احمد یسوی فرمود که از فرزندان زاده امام محمد حنفیه [illegible] علیهما

اسلام

اسلام و مجاورت آن مزار معتبر که اشارت عالی ارزانی داشت و عمارتی منیع اساس انداختند مشتمل بر طاق
رفیع با دو منازه و گنبدی مربع سی گز در سی گز و گنبدی دیگر دوازده گز با چهار صفه و برای مرقد منور در قبیل
گنبدی بزرگ متصل بآن و در دو جانب گنبدی و چهار گنبدی و صفه دیگر هریکی سیزده گز و نیم و در تمامی سیزده گز و نیم
[illegible] جماعت خانه و دیگر حجرات و توابع و لواحق در آن شد تا دیوار و قبه از کاشی تزیین داشته و نقش [illegible]
خوش مرتب ساختند و در ساتر حرمی هم از صفت خوش مرتب ساختند و قبر از سنگ مرمر منقش تراشیده و نقشها
بدیع بر آن نگاشته و تمام آن از عهده اتمام مولانا عبدالله صدر فرموده و در رجب شروع نمود بعرض دو سال باتمام [illegible]
و چون ساحت اقامت رسم زیارت بزرگوار سعادت آثار کسب ثبت پادشاهانه صلات و صدقات بسیار
بمجاوران مزار و سائر ارباب استحقاق و اقتدار تصدق فرموده و از آنجا بازگشته باردوی همایون معاودت فرمود
و بشارت رسید که مهد علیا کلکل خانم در سرحد اغایان و امرا رجب فرموده بقدوم استقبال سوار شدند و پانزده
روز راه پیش رفتند و سیم و نثار اقامت کرده ایشان کشیدند و بعد از تقدیم وظائف اعزاز و تکریم صبح دقیقه
نامی بگذاشتند و تمام راه در [illegible] داده و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمانمایه و [illegible]
عهد را با تیمنی [illegible] سایه گاه عالم پناه اسکندر ره و ران رسانیدند و فرمان قضا جریان بترتیب جشن و تهیه طوی
بزرگ نفاذ یافت و قضات اسلام و علماء امام الاحصار [illegible] آن گوهر صدف سلطنت و جهانی در عقد ازدواج
حضرت صاحبقرانی بآئین شرع مطهر انتظام پذیرفت آغایان و شاهزادگان امرا و نوئینان و [illegible] ستنبار
بآئین رسم نثار بکشادند و [illegible] در و گوهر گران باز کشت [illegible] تا همگنان را اوقات و ساعات
روز و شب بسرور استغراق متمتع از عشرت و طرب بود و زبان دولت در مقام تهنیت زمزمه این ترانه میسرود
نظم جهان جوان شد از اجتماع یاد کرد * عروس دولت فرخ نقاب کشید بر * طرب عروس دل خلق و عالمی داماد
سر و روی بخت برده بساز فتح و ظفر * عواطف خسروانه امرا و [illegible] که با مهد ابهت مآب آمده بودند همه را بخلعتهای
فاخره و انعامات وافر مخصوص گردانیده نوازش‌ها نمود و ترتیب طوی فرموده و ایلچیان [illegible] که از طرف جهانی
[illegible] قراول رسیده بودند بوسیله امرا [illegible] بساط بوس مستسعد گشته پیشکشها کشیدند و مضمون رسالت
عرض داشتند و مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته اجازت انصراف یافتند و چون آفتاب بحوت انتقال کرد

رای چو شید اشراق امیرزاده محمد سلطان از ضبط سرحد مغولستان بازآمده بود فرمان داد که [illegible] قلعه بنا کنند و اکثر عمارت
و بسیاری زراعت اهتمام تمام نماید بردی بیگ ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس
و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخت ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و از عقبه [illegible]
گذشته [illegible] و آن نواحی را معسکر ظفرمآب ساختند و بترتیب مقدمات عمارت و زراعت مشغول گشتند و چون [illegible]
[illegible] شرف خوابش گرد حضرت صاحبقران جهانگیر از قشلاق نهضت نموده روی توجه بصوب سمرقند
آورد و رایات نصرت شعار معطوف [illegible] برد و کار رسانید و صول بسمرقند انداخت و آن خطه خلد آیین را
از نزول موکب ظفر قرین غیرت سپهر برین ساخت امیرزاده شاهرخ از هرات توجه نموده در کمال سعادت و اقبال [illegible]
آمال کریمه استسعاد یافت حضرت صاحبقران گزیده فرزند ارجمند را در بر گرفته نوازش نمود [illegible]
فرزند شاهزاده باقامت رسم نثار قیام نموده پیشکشها کشید حضرت از سمرقند نهضت فرموده عنان عزیمت
بصوب کش معطوف داشت و در آن [illegible] که از سمرقند [illegible] فرسخ باشد و در میان آن رود [illegible]
[illegible] چون پرتو وصول رایت سپهر شکوه بر آن کوه افتاد رای مملکت آرای که از غایت اهتمام برونق و انتظام
عالم هرجا که قابل عمارت بود ضایع روا نمی‌داشت فرمان داد که در آن موضع باغی را اساس نهادند و در آن جویی چون کوثر
در آن بستان بهشت آثار [illegible] «تجری من تحتها الانهار» گردد و در آن سرای و [illegible] قصری برآورند و چون اتمام
[illegible] اتباع بامتثال انجامید بسمت [illegible] موسوم گشت و رایات نصرت شعار بعد از آن از عقبه عبور نموده
بچکلکای دلکش کش فرود آمد و از آنجا بسعادت روان شد بعد از چند منزل بصحرای [illegible] بلخ نزول فرموده قبه
بارگاه [illegible] برافراخت و چند روز [illegible] زارهای فرح بخش [illegible] قدیم خویش دولت و اقبال آرامیده از آن
جنبش بگذرانید حفظ ربانی در همه حال حارس و نگهبان و سابق تائیدات آسمانی قرین روزگار سعادت نشان الحمد لله
المنعم المنان و در اثنای این احوال امیر سلیمانشاه که برحسب فرمان واجب الاذعان از هرات جانب [illegible]
شده بود و در آن نواحی قلاع متعدد تسخیر نموده [illegible] و تاراج بسیار و مجموع الولایات [illegible] و [illegible]
و عازم درگاه عالم پناه شد بیاری توفیق و حفظ اله برسید و بسعادت بساط بوس فایز گشته پیشکش بسیار از
[illegible] از جواری و اسبان و غیر آن [illegible] بمحل عرض رسانید گفتار در [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] هندوستان

صاحبقران گیتی ستان ممالک سلطان محمود [illegible] کابل [illegible] و قندهار با توابع و لواحق
تا حدود هندوستان بشاهزاده رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و چون مملکت [illegible]
ضبط شاهزاده رفیع مقدار درآمد با نور عدل و احسان بیاراست همت عالی نهمتش اقتضای دیگر فتح بلاد نمود و لشکر
ترتیب داشته بسعادت و اقبال سوار شد و امیر [illegible] و امیر قطب الدین و عمزاده و امیر سلیمان و شاه شاهان
و [illegible] شاه و لشکرشاه و شاه بهاء الدین بهلول و [illegible] و تیمور خواجه اقبوغا و [illegible] و پهلوان محمد و درویش
برلاس حسن جاندار و محمود ولایت خواجه و دیگر امرا که ملازم بودند روان شده اوغانیان کوه سلیمان را تاخت
و از آب سند گذشته شهر اوچه را بجنگ گرفتند و از آنجا روان شده [illegible] ملتان رسیدند و شهر ملتان را محاصره کرد و حاکم
آنجا سارنگ [illegible] برادر بزرگ ملو بود چه بعد وفات [illegible] این دو برادر [illegible] استیلا تمام یافتند و سلطان محمود [illegible]
حکومت هندوستان گرفته بودند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود [illegible] تخصیص [illegible]
با والی آنجا سارنگ جنگ آمد و از صورت اضطرار [illegible] بیرون آمد و شهر ملتان با توابع مسخر ساخته [illegible]
اما در [illegible] تمام اسبان لشکری تلف گشته بسیاری از مردم پیاده ماندند شاهزاده خبر فتح ملتان و حصول [illegible]
لشکریان [illegible] قورچی عرضه داشت [illegible] اعلی [illegible] و در آن حال صاحبقران [illegible]
[illegible] جانب خطای معظم [illegible] برحسب فرمان [illegible] عالم پناه جمع آمده و چون
ممالک [illegible] کیفیت [illegible] و هلاک اسبان لشکریان اطلاع یافت و پیش از آن [illegible] رسانیده بودند
که در ممالک هندوستان [illegible] اعلام [illegible] علیه الصلاة والسلام [illegible] دهلی و کنبایت و غیره [illegible]
و نقش کلمه توحید [illegible] مجموع اطراف و اکناف آن ممالک و مسالک [illegible]
[illegible] صلالت [illegible] هندوستان [illegible] با علت [illegible]
[illegible] واقع شده [illegible] طغیان و ضلالت [illegible] مسلم [illegible] چون [illegible] همت
عالی نهمت آنحضرت [illegible] فضیلت غزو و جهاد بود [illegible] کثرت [illegible] داشته [illegible]
هندوستان [illegible] خاطر مبارک [illegible] استبشارات [illegible] نموده نظم [illegible]
که دولت [illegible] خود ایران و توران [illegible] تمام [illegible] هندوستان [illegible] شد جهانی

از شکوه بجنبید همه کوه و دشت · به هندوستان در ز تم آتشی · نماند دران بوم و بر کشتی · نماند
عیبی یکی در نبرد · که کرد ز پولاد دمش کوه خرد · چه گویند مرکب و بن داستان · که دولت بسیجد سر از داستان
چو خورشید شاه جهان را نموده جهان را بخش سخنهای فرخنده آور دمش · که فرض است فرمان صاحبقران بر اهل جهان
خاصه بر بندگان کجا جاوید مانی با بر نهیم · ز فرمان او بر سر افرنهیم · که آید که آتش کند جای اگر دود زن
ادای با · شد از زده تر شد ز گفتارشان · نوازش گری کرد بسیارشان گفتار در توجه همایون حضرت
صاحب قران جهانگشا بجانب هندوستان بنیت غزا فحوای بشارت مودای کلام معجز نظام و مضمون میمون تنزیل وحی
آسمانی حیث قال من جل کبریاء متعال ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم
بنیان مرصوص … تمامی همت و … بر علو همت مبارزان میدان جهاد و همت قدر
منزلت سرداران … معرکه غزا با اهل شرک و عناد و مودات … از نصوص کتاب و احادیث صحیح الا
زیادت ازان است که درامثال این مجلس محل شرح ایراد آن توانند شد لاجرم همت عالی متعالی آثار صاحب
قرانی مؤید و مشید … پیوسته در بند غزوه کفار و محاربه و قتال زمره ضلال و استکبار بود و در تاریخ رجب … تخاقان
که از روی حساب سال فتح … موافق بارس ییل که شمارش مطابق اصحاب … تبیین استعداد بجانب
هندوستان شد بر امنه مصدوق نصر من الله و فتح قریب بظهور پیوست و … آسمان لقد
نصرکم الله … همایون گشته با سپاهی چون قطرات امطار و … مانند
اوراق و اثمار و اشجار در فصل بهار چون از حصر و شمار … گذشت و … آورده عمر شیخ
امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط سمرقند باز داشت نظم چو آهنگ هندوستان کرد شاه · …
الهام … اله · … زمین و زمان · بجنبید گیتی گران تا گران · روان شد سپاهی که هنگام عرض
شمارش نداند کس جز … · … · چو کوهی روان … بر ز جای
کوش خارا شکاف · پراکنده سیمرغ در کوه قاف · خروش … رسید · ز گرد …
جهان … · ملوک ممالک ز یکساله راه · ز اهالی آن جیش نصرت پناه · شد از هر دیاری و هر کشوری
سپاهی گران با گزین سروری · ولی اصل آن لشکر کینه کش · ز تورانزمین بد بتخصیص کش · ز … حفظ

او به کار سایه وصول بر تیر ندا انداخت نظم پلی بر سر آب جیحون روان · ببستند فرمان بران
بران پل و جیحون گذر کرد شاه · ستاینده حق با تمام سپاه · جهاندار و آن جیش نصرت قرین · گزیدند منزل
بحکم گزین · و از حلم نهضت فرموده براه … و سمنگان روان شدند و از کوهها و عقبه ها گذشته اندراب
مخیم نزول همایون گشت گفتار در توجه صاحبقران گیتی ستان بوم هشکار کتور سیاه پوشان چون رایت نصرت شعار
سایه شوکت و اقتدار به اندراب انداخت اهالی آن ولایت روی تظلم و استغاثه بدرگاه عالم آورده از جور
و عدوان کفار کتور و سیاه پوشان داد خواستند که ما جماعتی مسلمانیم و کافران هر سال مبلغی مال از ما می ستانند
و باج و خراج میطلبند و اگر در ادای آن تهاون و تعلل مینماییم مردمان را بقتل آورده زنان و فرزندان اسیر می برند
و چون این سخن بمسامع علیه رسید حمیت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت را خود همیشه تخصیص … همت
عالی نهمت نصرت دین و تقویت اسلام و غزوه کفار و کسر اصنام بود بی توقف روی توجه بدفع کفار کتور
نهادند و از لشکر فیروزی اثر از هر ده نفر سه نفر گزین کرده بسعادت و اقبال سوار شدند و امیرزاده شاهرخ را
با باقی لشکر در اغرق بگذاشت و … جبل … چون موضع … از وصول و نزول موکب همایون …
گشت امیرزاده رستم و برهان اغلن … جماعتی از امرای با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب کتور
… و سیاه پوشان روان کرد و بنفس مبارک از آنجا سوار گشته بهمان صوب که متوجه بود براند و چون بخاوک
رسید دران محل قلعه خراب بود … آن فرمان داد … امرا و تمام لشکریان و اسپان را دران موضع باز داشتند
و پیاده ببالای کوه کتور بر آمدند با وجود آنکه آفتاب در جوزا بود هوا گرم برف بغایتی بود که اسپان را دست و پا
دران فرو میرفت و از رفتن عاجز میماندند و در شب … بر بالای آن می راندند و در روز که یخ … اسپان
بر بالای … توقف مینمودند و باز در آخر روز روان میشدند و … میرفتند تا بالای کوه … دیگر
بغایت بلند بر آمدند و چند اسب که بعضی از امرای همراه آورده بودند همه را بار گردانیدند و هم کوه بغایت تنگ بود
و در بعضی مواضع از بسیاری برف احتیاج آن شد که در برف نقب زده بیرون رفتند چون کفار در اندرون دره ها
مقام داشتند و از بالای کوهها راه فرود آمدن نبود و تمام برف داشت مجموع امرا و لشکر از جرانغار و برانغار
دران بالای کوه بعضی بطناب فرود می آمدند و بعضی روی بر برف … خود را بنشیب روان میکردند تا بعد از …

بر زمین می‌بستند و حضرت صاحبقرانی از چوب چرخی ترتیب کرده و حلقه‌های بران زده طنابهای
دراز بر طنابها صد و پنجاه گز بان حلقه‌ها بستند و صاحبقران مؤید غازی از ضعف بنیت بران چرخ نشسته پنج
کس از بالای کوه آن را بمقدار ریسمان فرو هشتند و یکی دو کس بیل و کلند جای پا نهادن و محل فرود آمدن
راست میکردند تا جماعت فرود می‌آمدند باز چرخ را فرو هشتند و دیگر بار بمحل فرود ترتیب میکردند تا بایان
طریقه در نوبت بهمین پایان کوه رسید حضرت صاحبقران غازی که در سرافرازی پای قدر بر تارک کیوان می‌نهاد
عصا بدست اخلاص گرفته مقدار یک فرسخ راه پیاده سیر فرمود و بقصد جهاد از حسن اعتقاد بتبعه ارتکاب امثال
این شداید مشقات نموده لاجرم بحکم من کان لله کان الله له جمیع مهمات روی همت عالی بر کار خیر و سنگی که آورده بان
وجهی میسر شد و رایت فتح آیتش از مشرق تا بمغرب بر جاده سید مظفر و منصور آمد (نظم) هر کرا کوشش از برای
خداست * همه کارش ز ایزد آید راست * و چند اسب خاصه را طنابها بر کردن و دیگر اعضا استوار بسته
از بالای فرو گذاشتند و بعضی انگاه داشتن نتوانستند و از کوه در افتاده تلف شدند و دو سر اسب بسلامت
بر نشیب رسید و حضرت صاحبقران بسعادت سوار شد و امرا و لشکریان پیاده در دنبال رکاب نصرت انتساب
روان شدند و کفار آن دیار مردم عادی قوی هیکل اند و بیشتر از جوز و دیگر برهنه باشند و کلانتران ایشان
عدا و عدا اسو یکفقند و انشا را علحده با لغت پارسی و ترکی و هندی اکثر ایشان غیر حانی بان خود ندانند مگر
مواضعی که نزدیک ایشان ست کسی انجا افتاده باشد و بزبان ایشان وقوف یافته ترجمان شود و الا هیچکس از زبان
ایشان وقوف نیافته قلعه داشتند که در دامن آن آبی بغایت بگذشت و از آن سوی آب کوهی عالی بود سر بفلک
کشیده و عقاب بلند پرواز در رسیدن بفراز آن طمع بریده و آنملاعین پیش از وصول سپاه ظفرپناه بیک شبان روز
آگاه شده بودند مقام خود را باز گذاشتند و از آن گذشته رخت بپای آن کوه عالی کشیده بودند بتصور آنکه
انجا نتوانند رسید در آن محل متحصن شده و چون لشکر اسلام باقدام سعی جبل نطولی گمراهان رسیدند کس انجا نبود امر
گوسفندی که داشتند گرفته خانه‌های آن خاکسار را آتش زدند و چون پای دار آب بگذشتند و اشارت علیه بعادت
پیوست که عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب آنکوه برآیند مجاهدان دلاور و چالاک زمزمه تکبیر و تهلیل و سبحان بمسامع
صوامع افلاک رسانیدند و بقصد آن سنگدلان فهی کالحجارة او اشد قسوة روی جلادت بکوه نهادند شیخ ارسلان

با تومان کیکخان و قبل جوانغار پیش از همه اعداء دین را رانده بقلعه در آمدند که بر ایشان مشرف بود و علی
سلطان تواچی از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان فرو گرفت و شاه ملک در موقف قتال
و جدال سعی و کوشش بحد کمال رسانید و بیشتر جنگها می‌کرد و منکلی خواجه با جمعی از بهادران تومان
خود پیش رفته بالای کوه بر آمد و سونجک بهادر بزنیام مردم خود داد مردی و مردانگی داد و شیخ علی بهادر و قلاو
میش از قوم خود ببالای کوه بر آمده و دشمنان را رانده جای ایشان بستد و موسی و کمال حسین ملک و جین و حسین
قورچی و تبسر دیگر بهادرانه نمودند و باقی امرا نیز اراده فوج شون بتمامی لشکر منصور از اطراف حمله آوردند و نصرت
اسلام را انجا روی نموده آثار شجاعت و دلاوری بظهور رسانیدند و بسیاری از کفار فجار را بتیغ آبدار بگذرانیدند
و از غازیان سعادتمند چهارده کس از بالای کوه در افتاده بمرتبه بلند شهادت فایز گشتند و بعد از سه شبانه روز
که موشه جنگ بود که آن زر کستکان تنگ آمدند و بعجز و زاری امان خواستند حضرت صاحبقران اق
سلطان را پیش آن گمراهان فرستاد که اگر بقدم انقیاد و اذعان پیش آیند و بزبان و دل کلمه توحید انوار ایمان
بیارایند خون و مال شما را بخشیم و الا بلاب راستیا ارزانی دارم و آن مخذولان را کار بجان رسیده بود و چون
آن سخنان بشنیدند روز چهارم همراه اق سلطان بدرگاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بمسکنت
و تضرع برگشادند که ما بنده ایم هر چه فرمان آنحضرت باشد بجان مسابقت کنیم عاطفت پادشاهانه ایشان را خلعت
پوشانیده و استمالت داده باز گردانید و چون شب در آمد آن زر کستکان تاریک دل بر لشکر پادشاه بیکبار
شبخون آوردند و بعضی از ایشان جان بیرون بردند و قریب صد و پنجاه نفر اسیر گشتند و کشته شدند و از مهراب
تیغ با آتش آن زخم بسوختند و تمام لشکر اسلام بان کوه بر آمدند و حسب فرموده فاقتلوا المشرکین
و استحیوا انثیهم علی قایلها افضل التحیة والسلام از آنچه مانده بودند مردان را بتیغ غزا
بگذرانیدند و زنان و کودکان اسیر کردند و بر قله کوه و سر تول از سرهای بیدینان کمر گسسته چند مناره ساخته
منارها بر افراشتند و حکایت آن غزوه بادارکه در ماه رمضان سنه ثمانمایه وقوع یافته بود و تاریخ حال
بر سنگ نگاشتند تا بتمادی روزگار خلایق بدیده اعتبار مطالعه نمایند و شمه از کمال شوکت و اقتدار صاحبقران
مؤید کامکار در یابند که چه اثارها برانند که در هیچ عصر از اعصار هیچ پادشاهی رفیع المقدار حتی اسکندر ذوالقرنین

ان نیافت گفتار در فرستادن صاحبقران پرویز محمد آزاد را بتفحص حال شهزاده رستم و برهان اغلن و مراجعت نمودن از کهند

چون امیرزاده رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پوشان رفته بودند خبری نمی آمد رای عالم آرای از کنوران ایلچی
ساخته محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی اترکوجاق و شیخ محمد علی را با چهارصد کس ترک و سیصد تاجیک مقدم بر همه
محمد آزاد بتفحص احوال ایشان فرستاد محمد آزاد با آن جماعت برحسب فرمان روان شدند و براه های تنگ و دشوار
بمشقت بسیار بکوههای بلند برآمدند که بنظم کمال شعر مانند بیضه و انه که در بیضه بود بیت: اجرام کوههاست بنان
در میان برف همیاله وصف الحال آن بود دلاوران صاحب توفیق سر باره دوش استوار کرده بیت بار بستند خود را
بر روی برف بنشیب رها کردند بعد از زمانی بزمین رسیدند و چون از آنجا روانه شدند بقلعه سیاه پوشان آمدند هر چند
گرد آن گردیدند کسی ندیدند و آواز کس نشنیدند اما ایالی علیه یافتند که بطرف دره رفته بودند و آن دره ادع سیاه
پوشان بود که از توجه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمده پیش ایشان باز رفتند و در دره تنگ
کمین کرده و چون برهان اغلن و امیرزاده رستم و از امرای قوشون اسمعیل و اله داد و سونج تیمور دکچی و ادینه و شیخ حسن
سوجی و صاین تیمور و شمس الدین و ذوالفقار و دولتشاه و دولتشاه جانکی و بر ملک توواجی با سپاهی که همراه داشتند
آن دره تنگ رسیده و بعضی بگذشته بودند بعضی غافل فرود آمده و اسپان را رها کرده سیاه پوشان با آنکه دل از کمین بیرون
جسته بودند و یکباره بر سر ایشان ریخته و برهان اغلن از بددلی و سست رائی جنگ ناکرده جبه انداخته بود و گریخته
از ین سبب شکست بر لشکر افتاده شعر چو سردار در جنگ بنمود پشت: نخود را که نام آورا از انگشت
و چون کفار مشاهده کرده بودند که سپاه اسلام روی بگریز نهاده دلیر گشته از عقب ایشان درانده بودند و زخم
تیر و تیغ بسیاری از مسلمانان را شهید کرده و از انجمله از امرای قوشون شیخ حسن سوجی و دولتشاه جانکی و ادینه
بعد از کوششهای مردانه بدرجه شهادت استسعاد یافته بودند انا لله و انا الیه راجعون و حقیقت اکه
کم ناموسی که برهان اغلن درین قضیه کرد از زمان چنگیزخان باز از قوم جانکس نکرده و در جنگ اوزبک نیز
مثل این حرکتی ازو صدور یافته بود و حضرت صاحبقران از مکارم اخلاق پادشاهانه او را عفو فرموده بودند و قرار
درست او بدبخت درین نوبت او را از برای آن فرستاده باشند که او را آبروی حاصل شود و او خاک عاری چنین
برفرق روزگار خود کرد نظم سیه بد نه زیبد بکس مهتری: که تنها نه اندیشد از لشکری: چو بد دل بود پیشوای

سپاه شود و کار لشکر سراسر تباه: سپهبد از بد زهره بر گرد سپاه: که ناموس لشکر شود و تباه و القصه محمد آزاد و بی
گرفته از عقب سیاه پوشان روان شده و چون بآن دره رسیدند که جنگ واقع شده بود با سیاه پوشان دو چار
خوردند و با ایشان جنگ عظیم کرده داد مردی و مردانگی داده و بسیاری از آن کفار خاکسار را طعمه شمشیر آبدار و چند
سنه آن گذار بجهنم و بئس القرار فرستاده انبار اسکوب گردانیده جبه و اسلحه و اسپان لشکر اسلام که گرفته بودند
باز ستدند و مظفر و منصور ببرهان اغلن و سپاه گریخته پیوست و از لشکریان هر کس جبه و اسلحه خود شناخته بستدند
و محمد آزاد برهان اغلن را گفت امشب درین موضع توقف می باید نمود و او از بد دلی بایستاد و بتعجیل برآمد و آن
بواسطه لشکریان نیز بازگشتند برامید آنکه چون سردار مرد دل و بی جگر باشد و بلشکر شکست آید لهذا در حکمت سپاه گری
بیان کرده اند شیخ سعدی رحمة الله علیه مجمل آن بنظم آورده نظم به پیکار دشمن دلیران فرست: هژبران
بناورد شیران فرست: سپه را مکن پیشرو جز کسی: که در جنگها بوده باشد بسی: نتابد سگ صید روی از پلنگ
زروبه رمد شیر نادیده جنگ: مخنث به از مرد شمشیر زن: که روز وغا سر بتابد ز جنگ: یکی را که دیدی
تو در جنگ پشت: بکش گر عدو در مصافش نکشت: و حضرت صاحبقران درین روز بعد از فتح کشور و قهر و قتل از آن
کفار دو سیرت بد اختر جلال الاسلام علی سیستانی را با جمعی فرستاد تا محل بیرون رفتن از آن راه تفتیش نمایند
و راه آماده سازند و لشکریان از آنجا از راه سیدیان شیم پیشه را که در آن موسم پیوسته پر بود از برف برکندند و
چون جلال الاسلام علی برحسب فرموده جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ کرده راه راست ساختند
حضرت صاحبقران در جمادی عون برود کار مظفر و کامکار روان شد و از عقبها و کوهها گذشته بجاوک رسید
و جمعی را بمحافظت آن قلعه که عمارت آن فرمان داده بود باز داشت و در آن محل ایلچیان رسیده تمام امرا
و لشکریان که از مدت هژده روز پیاده بغزوه کفار قیام نموده بودند سوار شدند و از انجا نهضت نموده در ظل
رایات نصرت شعار بفتح و فیروزی با غرق خاتون پیوستند چون برهان اغلن و محمد آزاد و لشکری که با ایشان بود بمعسکر
ظفر پناه رسیدند حضرت صاحبقران برهان اغلن را که جنگ ناکرده از پیش کافران گریخته بود در مجلس خاتون
راه نداد و بعوض خطاب و عتاب آورده به سبیل تعزیر بر ریش او نمود که نص قرآن مجید بآن ناطق است که از مسلمانان
هر کس در کارزار از مصابرت نماید و در وقت کس از کفار غالب آیند و او از ده هزار مرد از پیش ایشان بگر

اندک نفرهایی از کفار گریخته بست مسلمانان را در جنگلها انداخته و با پنج حربها از آنجا بکار کرده و از نظر عنایت
و محمد آزاد را که پیاده با چهارصد کس که در جنگ همان گروه پای ثبات فشرده بود و بسیاری از هندیان را به تیغ
جهان گذرانیده و ایشانرا منقید گردانیده هر چه از سپاه اسلام برده بودند باز ستده بود بتربیت و عاطفت
خسروانه سرافراز گردانیده بانعامات بدیع نواخته قوشون ارزانی داشت و جماعتی که با او آثار جلادت
و مردانگی بظهور رسانیده بودند همه را بعطایای پادشاهانه نوازش فرمود گفتار در باز گردانیدن صاحبقران بلکی
ملکات امیرزاده شاهرخ بهرات آنحضرت هم دران محل قرة العین سلطنت و پادشاهی امیرزاده شاهرخ را اجازت داد که به
خراسان معاودت نماید و در هنگام وداع او را از زبان عطوفت مهربانی نصیحت فرمود نظم که ای نور چشم
پدر بشنو از سخنهای پرانداز گوش دار ، بهر صورتی کافتد از خیر و شر ، مشو غافل از ایزد دادگر ، چه حال
از شادمانی و غم ، مزن جز بنیکو نهاده قدم ، نتیجه اگر بایدت کار دولت رسش ، ز نا یابد حق دان اگر سعی
کوشش ، بکن خود بسایش هادوش ، مراد حد اوان ولیکن بکوش ، و چون حضرت صاحبقران کوکب سعادت
آن چشم و چراغ دودمان سلطنت را بجواهر سواطع نصایح بیاراست و او را کنار گرفته وداع کرد و در حفظ و حمایت
عنایت الهی سپرده روان ساخت رایت نصرت شعار را از انجا نهضت نمود با سعادت و اقبال متوجه کابل
شد و از راه کتل بکوه هند و کش برآمد و از پنج شیر که به پنج هیر مشهور است عبور کرده بکلکاباران که از انجا تا کابل قریب
پنج فرسخ است لعل غزالی نزول نمود و چون طایر همت بلند پرواز آنحضرت عالی نهمت پیوسته بر و بال عدل و احسان
در هوای تعمیر بلاد و ترفیه عباد طیران مینمود در بلوغ لار دو دهانه که در انجا جالیست بحکم جهانمطاع فرمان داد بر تمام امرا و
لشکریان قسمت نموده جوی بزرگ که بطول پنج فرسخ از آب غوربند جاری ساخت و از ان جوی جابجا کویند چند
دیه معمور آن آب معمور شده و آن وادی عرصه روح صافی داشت که گشت قصه هرجا نیم دولت صاحب
قران وزد ، از خاک آب خیزد و از خار گل دمد ، و شیخ کوکری که از عطایای امرای هندوستان بود و ملتان پیش امیرزاده
پیر محمد جهانگیر آمده بود و شاهزاده او را بجهت اخبار و اوضاع هندوستان مکان عالم پناه فرستاده درین حال رسید و بمسامع
علیه رسانید عرضداشت که سلطان فیروز شاه چون تعلی خود به بندگی آنحضرت و از همراهی و سارنگ عمو
اسکندر تمام یافتند و سلطان محمود بن فیروز شاه را پادشاهی برداشته بهانه ساخته اند و حکومت هندوستان

بسند و

بدست خود گرفته و سارنگ که برادر بزرگست در ملتان حاکم بود و بقدر دولت قاهره بدست بندگان حضرت افتاد
و ملوخان با سلطان محمود در دهلی بسلطنت مشغول اند و قوت ضبط ممالک هندوستان چنانکه باید ندارند بدین واسطه
هر کس از جای خود دعوی استقلال و استبداد آغاز نهاده و احوال و اوضاع آن دیار از نهج استقامت افتاده حضرت
صاحبقران او را التفات تعیین فرمود و بسعادت روان شده بکلکای کابل ذکر رسیدن ایلچیان اطراف و ممالک
از قلماق و شیخ نور الدین از فارس چون مرغزار و دین از فر نزول موکب ظفر قرین غیرت افزای سپهر برین گشت
از اطراف دشت ایلچی تیمور قتلغ اغلن و کس ایدکو برسیدند و از جانب خضر رسول حضرت خضر خواجه اغلن بهم
امرا و نوئینان ایشان را بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد از اقامت رسم زمین بوس زبان با دعا و ثنا آراسته رسالتی
داشتند ادا نمودند مضمون کلام همه این بود که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرت ایم اگر پیش ازین خدشه مخالفتی چهره
اخلاص ما را خراشیده پای از جاده متابعت بیرون نهاده ایم و گریخته در بیابان ادبار سرگشته و حیران گردیده ایم این زمان
فتح درستی آن صورت در آینه عقل مشاهده کرده ایم و از ان مخالفت ناپسندیده که باعث بران وسوسه شیطان جهل
و غرور بود پشیمان گشته انگشت ندامت به دندان تاسف گزیده ایم اگر عاطفت حضرت صاحبقرانی شاملحال ما شده
و نقوش آن جرایم بزلال عفو بشوید و گناه ما را بخشد بعد ازین قدم از جاده بندگی فراتر ننهیم و از فرمان بندگان حضرت
تجاوز ننماییم نظم جهان از کران تا کران زان تست ، سرها همه زیر فرمان تست ، همه بندگانیم خسرو پرست
درین عهد و خدنده هر که گرست تا بری اغلن برادر بوریتاق که مخالفت کرده و از قلماق گریخته بدین محل
بپایه سریر اعلی آمد حضرت صاحبقران او را در کنار عاطفت گرفته بزبان اعزاز و اکرام پرسش نمود و بصنوف عنایات
و عاطفت خلعت پادشاهانه مخصوص فرمود و خلعت طلادوز و کمر مرصع و اسبان رهوار و اشتران قطار و شتران
بسیار با خیمه و خرگاه و هرچه در عداد تجملات سلاطین باشد در باره او ارزانی داشت و او ظفر کردار شوکت جهانبان
گشت مصرع از او بنده که بود در رکاب تو ، و هم درین محل شیخ نور الدین که بر سالت بعاکه در یورش چهار ساله جهت
فرمان بفارس رفته بود که اموال از شیراز رسیده با خزانه و پیشکشهای ارجمند گرامی و تبرکات کز انهاه مانی شکل
جانوران شکاری از طیور پرنده و یوز جهنده و درنده و صنوف ذخایر از نقود و زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعت
طلادوز فاخره نفایس نبات و اقمشه رنگارنگ و کرایم اجناس هر گونه آلات و ادوات جنگ و اسبان تازی

بازین زر ونقره ان شکوه وشکوه بیکر واشتران بسیار بعضی قطار و بعضی زین راهوار وخیمه رکابی بارجوت والات زر ونقره مکمل
به وچترها بالای ان قبه کرده وسراپرده وبارگاه وخیمه وخرگاه همه از سقرلات الوان ودیگر تحفات وتنسوقات وفراوان
مجموع ان طرایف وصف وحد بی مرتبه که دیده عیب کان از نظاره ان حیران بماند واز بسیاری نشانه که اندیشه محاسبان
از شمار ان سرگردان بشد وکتاب حساب وازان جلالت انتساب رسیده بارز وز منقل از افلی کرده نسخه بار بر وا جنس
ومطالبه او را رسانید ودر عرض مجموع امرا ونوئینان باتفاق از پایه سریر اعلی خواهش اند امیر شیخ نورالدین
را نوازد از اول صباح که افق سیم سیمای آسمان جواهر کواکب نثار کرده فرض زمین بر رسم پیشکش بر طبق عرض داده
وتا زمان فرمان اقم الصلاة لدلوک الشمس آن پیشکشها سیکذرانیدند ودران مجلس عالی شوکت فریدون وحشمت
خسرو پرویز را در نظر روز کارخوار کردانیده بود باز بن زرین باربن اغلن والچیان ودشت چه ودیگر جوانان حاضر
از مشاهده آن متحیر وحیران ماندند وهم از لطایف ومراتب ان برکات که تسل آن در مخیله ایشان نگنجد وهم از
وعلوشان حضرت صاحبقران که بنده از بندگان او بود اند که چنان تحفه با عرض رساند والله یختص برحمته من
یشاء **نظم** فرازنده رخش کردان سپهر ٭ فروزنده شمع رخشان مهر ٭ کسی را از اهل جهان کر بخت ٭ رهیمت
نکردون بود اندر رسید عاطفت خسروانه انشیار ایسی ازان برکات ارزانی داشت ونیکو بندگی امیر شیخ نورالدین
حضرت اعلی محل قبول یافت واز جلالت قدر وعزت ومال شان حالش از برده انفعال این ترانه می برد **نظم**
کامروز هزاران که کمتر زمانی بود ٭ نه درخور جلالت این آستان بود ٭ وبعد ازان حضرت صاحبقران ایلچیان
اوزبک وجته را مرحمت فرموده بکلاه وکمر وخلعت واسب سرافراز کردانیده وملتمسات همه را اسعاف وارشنیده
باوراق مهرشکنامه ویلاقات وتنسوقات خسروانه باز کردانیده امیرشیخ نورالدین را نوازده وبرهان اغلن کسانی
که با او مخالطه بودند درخواست کرده مراحم بیدریغ گناه ایشان را می بخشید وصحایف جرایم همه را از قلم عفو کشید
وحضرت صاحبقران گیتی ستان مهد اعلی سرای ملک خانم وامیرزاده الغ بیک را که همراه بودند بسمرقند باز کردانید
وسلطان محمود خان بالشکر دست چپ وامیرزاده سلطان حسین وامیرزاده رستم وامیرزاده جهانشاه وغیاث
الدین ترخان وحمزه طغی بوغا برلاس وامیر شیخ ارسلان سوکچک بیادر ودیگر امرا جانب دست چپ وبعضی بر جانب
هندوستان روان شدند ودر جان مرغزار ودر ملک محمد برادر لشکر شاه اوغلای باجمعی رعایا در کا عالم پناه آمده بودند

درخواست که موسی افغانی که مقدم قبیله ارکوانست برادر برادرزاد اکثر سیکان حضرت بود کشته وقلعه ارباب را خراب
کرده وبرادرزاده ها را غارت نموده اسباب واملاک ایشان بالمره بدست غضب وتلف فرو کرفته وبدزدی وراهزنی مشغول
وهیچ آفریده بسلامت ازان حوالی نتواند گذشت ومن بنده از بیم جان گریخته بخدمت آمدم وچون بشارت
توجه موکب حضرت قرین شنیدم انجا توقف ننمودم صاحبقران را از ان حکایت نایره غضب اشتعال
یافت ووضع فساد آن بدکرداران وجه همت عالی ساخته بود فرموده که تو خود را پنهان دار ناموسی اورا اطلاع ام
اگر بیاید واو تواند توستانم واگر تخلف نماید بروند لشکر وهمانجون برادر را در اقتصاص رسانی ودر زمان کسی را
بایرلیغ قضا جریان پیش موسی فرستاده که بمسامع علیه رسانیدند که تو لشکر شاه را کشته وقلعه ارباب را خراب
ساخته وحال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان واقع شده ومناسب نیست که خراب باشد میباید که بتحمیل بنا
واحیای رعایت فرموده اتولاب شوکت ازانی داریم وقلعه را الحال عمارت بازدهی وچون فرستاده پیش موسی
رسید به تعجیل تمام پیشکش بپایه سریر اعلی شتافت وسعادت زمین بوس استسعاد یافته پیشکش کشید ورای ممالک
آرای صواب آن دانست که او را با تمام اتباع بکردارش منت کرده اند تا ماده فتنه وفساد از ین ولایت
بکلی منقطع شود واو را بجامه طلادوزی وکمر شمشیر زر واسب بازین ودیگر انعامات پادشاهانه ایمن مستظهر
گردانیده فرمود که با لشکر با تو همراه کنیم تا بروی وقلعه معمور سازی تو چشم الوچ کرده تر وبیک حصار آورده بعمارت
قلعه مشغول شود وسعی کن تا رسیدن تعلقه تمام شود وکاری مانده شود وچون باز رسیم وخر بیک مدد کرد وتکمیل سازند
وترا از انجا که اشته متوجه هندوستان شویم وموسی از کمال ادبار با سه هزار مرد همراه او کروه بتعجیل از پیش روان ساخت
وبدین واسطه راه عزیمت براه بر با بل شد وچون موسی باز باب رسید رجب زمان حشم جوذلکوایی امیر کوه
آورد وعمارت حصار آغاز کرد وحضرت سعید مرتباً تمام بکار مشغول بودند **گفتار در تعمیر قلعه ارباب**
و دفع قطاع الطریق حضرت صاحبقران گیتی ستان بقوم غزوه کفار هندوستان تاریخ غره ذیحجه
سنه ثمانمایه از حلکای کابل پای توفیق در رکاب توکل آورده روانه شد وبتعجیل راند وچون با جمیع کرده تا
در ششم چهارم باریاب رسید عمارت قلعه آغاز کرده بودند سرابرده عظمت وکامکاری بالمنات دولت
وبختیاری انشا کرده باوج سعادت برافراختند ولشکر کروه کروه رسیده بموجل خود فرود آمدند وحکم جهان مطاع

با تمام قلعه نفاذ یافت و انحصاری بود معتبر و مشتمل بر مسجد و دیگر مساجد و مساکن و اماکن و لنگر مسجد جامع با تمام
ابرنشاه ملک و جلال اسلام جوالاردت و چنان قلعه بمدت چهار روز ساخته و پرداخته شد و حضرت صاحب
قران تواجیان را مخصوص امر فرموده بود که از اتباع موسی که بعمارت مشغول اند هر کس که بیرون رود بگذارند که بکل خود
بازگردد و ایشان از مبنی فرزی بر یافته بودند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب قران صباح جمعه سیزدهم جنب
خندق و حصار بر اسپی بود که از تخت روان سلیقند سوار شده گرد قلعه بگشت امرا و نوئینان پیاده ملازم
رکاب همایون میرفتند و از اتباع موسی که کار سکروند هفت نفر بر بالای خانه بر پشت دروازه ایستاده بودند چون
حضرت صاحب قران مقابل دروازه رسید در اندرون بالاخانه تیری لقصد آنحضرت انداختند چنانکه از او [illegible] تیر
بر اسب برسید اما چون حفظ الهی پیوسته شامل حال آنحضرت است گزندی نرسید یکبارگی خشم پادشاهانه برافروخت
و از دیگر دروازه باندرون حصار درآمد و فرمان داد تا موسی را با مردم او که بعمارت آمده بودند مجموع بگرفتند و آن
جاهل بیباک که بر بالای دروازه تیر انداخته بودند از بیم جان دست اضطراب بچنگ بر گشادند و چند کس از خود [illegible]
با کلکی بستانی نردبان نهاده ببالای بر آمده و ایشان را [illegible] و در چاشت یکروز رجب به تیغ [illegible] الا اتباع موسی را
تا دویست مرد از اتباع او گرفته بودند بملک محمد سپردند و او با پسر نوکر ایشان را بقصاص برادر بخنجر انتقام سر از تن
جدا کرده و بآب و شسته آتش [illegible] بابان ... خاک هلاک انداخت و از سرهای ایشان منارها ساخت و فرمان
که حشم ایشان را تاخت کردند و جمعی زر و [illegible] آن که در حشم بودند با خبر شدند و زن و فرزند و اموال
و اسباب آن ظالمان [illegible] ظلوم ارباب آنجا که سالها از جور و بیداد ایشان بلاها دیده بودند [illegible]
مقصود [illegible] و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مصراع کس را بستم سوار نشد که نیفتاده
[illegible] حضرت صاحب قران قلعه ارباب و امارت آنجا را بملک محمد ارزانی داشت و او را [illegible]
آنحضرت بجای برادر حاکم و والی ولایت [illegible] گشت و راههای آنجا و نواحی از [illegible] مفسدان
و بیباکان ایمن شد و حقیقت آنکه مساعی جمیله مشکور حضرت صاحبقران در باب صلاح ممالک و ایمنی طرق و شوارع
در معظم بلاد ربع مسکون کرامت فرموده که تا ذریت آدم باقی اند از عالم یاد و از شکر آن قیام نمایند و از عهده آن بیرون
نیایند نظم الحق انصاف داد عالم کرد که تواند که شکر آن گوید چه برآمد ز دست خلق جهان بفضل یزدان

زمانی

ذکر [illegible] توجه رایات حضرت از صوب [illegible] و قطع ماده طغیان جماعت بربیان و دیگر
چون صاحب قران مصالح ولایت ارباب از دوده ولت حلو و انتساب بساخت و امور آنجا بنهج استقامت جریان
یافت رایت نصرت شعار در شنبه [illegible] سنه [illegible] موافق [illegible] و بعد [illegible] نهضت فرموده عنان عزیمت
[illegible] معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه اقامت فرمود و فرمان شد که شاهزاده جوانبخت
خلیل سلطان با جمعی امرا و الوس از راه فیحهای بصوب [illegible] روان شد و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار ایلغار فرموده
لشکر کرد و با چند هزار سوار روی توجه بجانب قلعه [illegible] آورد و در دوشنبه [illegible] ماه مذکور رایات منصوره آنجا رسید و پیش از این
از مقام [illegible] کابل امیر سلیمان شاه و دیگر امرای لشکر خراسان برحسب فرمان همایون متوجه [illegible] شده بودند و آن قلعه را
عمارت کرده و در استحکام آن سعی بلیغ نموده چون سوای آن بار از غبار موکب ظفر شعار مشکبار گشت مقارن وصول
فرخنده مسامع علیه رسانیدند که قبیله [illegible] از قبایل اوغانی که تا حال شوم از امثال [illegible] شده بود که کمر بسته
با لشکر خود به معسکر ظفر پناه آیند و تو طایف ملازمت و خدمتکاری قیام نمایند پای از جاده انقیاد بیرون نهاده
و لشکر ظفر پناه پیش از این در آن هنگام که شاهزاده پیر محمد جوانی دیار [illegible] را تاخت می نمودند و سپاه منصورش برده و غنایم
بطرف کابل می آوردند آن بیباکان جسارت نموده و راه زده بودند و بعضی از انهار [illegible] و از آب [illegible] گذشته
و در کوههای بلند و جنگلهای محکم متحصن شده و بقطع طریق اقدام نموده از وصول این اخبار آتش خشم آن حضرت
زبانه زدن گرفت و بعد از آن روز نظم خدیو جهانگیر صاحب قران ز تخت اندر آمد بتخت روان یکی
پاره کوه پیکر زرد بجستی بر او بر بر و جوشیر سر برو بر از آهوان در شتاب بکردی چو آتش شرری جواب
و با عساکر گردون مآثر که هنگام تاخت که باد جهانگیر در گرد ایشان در نیافتی و برق آتش نعل غبار نعل رخش ایشان نشکافتی
روی قهر و انتقام بصوب آن بدکرداران نکوهیده فرجام نهاد و بعد از سه روز بایشان رسیده فرمان داد تا لشکریان
پیاده گشته بکوهها و جنگلها برانند و در آیند و آن بدکیشان عاصی القوت بازوی جلادت و مردی بدست آورده و با
در آویختند و برحسب فرموده بحد مرسانیدند و بسیار از آن ها و بهایان [illegible] تیغ آبدار آتش دوزخ رسانیدند
فرزندان ایشان را اسیر کرده و اموال و اسباب ایشان بباد تاراج دادند و خانمان آتش زده و دود استیصال از دودمان
آن در دهان به انفعال برآوردند نظم بر انگیز صاحب قران برکشد زمانه سرش از تن برکشد کسی کو نهند

بر خلاف قوم سپه روی کرد و دلیران قلم و بعضی از آن ابراحوب کریز دجهت عجز و خطر اساختند و بوسیله دار الخ
از ورطه قهر یکبار انداختند همت بادشاهانه مقتضی آن شد که در آن کوه توقف نماید تا بیخ آن قوم فتنه انگیز بتیشه
بریده کرده و راههای آن ولایت بکلی از خوف و خطر مفسدان ایمن و آرمیده ماند و در اثنای آن حال کلانتران آن قوم
دل با قدم اخلاص به نیت صادق بدرگاه عالم پناه نهاده و شرف بساط بوس استسعاد یافته و توبه و استغفار
وسیله نجات ساخت ضمیر منیر که نظرگاه انوار است از عنوان ظاهر اسرار باطن مطالعه نموده دریافت اهل سعادت
بادی بوده من باب خاطر صافی ایزد ایلی و خدمتکاری در آمده صحیفه زلات او را رقم عفو کشید و ببنیات عاطفت
خسروانه سرافراز گردانید و بیامن اسانی از گرداب هلاک رستگاری یافته بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت نظم
چو صبح صادق آمد است گفتار جهان در زر گرفته محتشم وار و امیر سلیمانشاه بغوار آنکه قلعه تغیر جبانکه ذکر کرده شد
آبادان ساخته بود و از تعمیر و استحکام آن پرداخته خبر یافته بود که حکم کلانتر این کر قبیله یا قوت با عدت و اهبت
برتبع لازم الاتباع را مطاوعت و انقیاد بعضی نکرده اند و لشکر خود در المعسکر ظفر پناه نفرستاده و مرور پیش از آنکه
رایات نصرت شعار سایه وصول بر قلعه تغیر انداز و با لشکری که ملازم او بود بدر برابر انجم تاخت کرده بود و با وجود
رنگ ایشان مردم قوی هیکل بوده و دلاور بوده همه را مغلوب و منکوب گردانیده و بعضی را تیغ قهر گذرانیده و جمعی را
دستگیر کرده و فرزندان ایشان را اسیر نموده و خانمان ایشان را باد غارت و تاراج بر داده و از حدود و مواضع
کلانیان مظفر و منصور توجه نمودند بدرگاه گردون اشتباه آمده و بتقبیل بساط بوس مستسعد گشته بصنوف
تربیت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در جمعه یازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه حضرت صاحبقران
از ناحیه قبیله بریان مراجعت نموده در حوالی قلعه تغیر بسعادت و اقبال نزول نمود و امیر سلیمانشاه را با توجی
سلطان بتش امیرزاده پیر محمد فرستاد و شاه علی فراهی را با پانصد سواره در قلعه تغیر بگذاشت و از انجا در امان
حفظ و تایید ملک دیان روان شده بموضع بانو مخیم نزول همایون گشت و پیر محمد علی و امیر حسن قوجین بجمعی لشکر
در آن محل باز داشت و رایت همایون فرمان نهضت نمود و چهارشنبه هشتم ماه مذکور سایه اقبال بر کنار آب سند
انداخته در مکانی که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریخته بود و خود را بر آب زد و بگذشت چنگیزخان
فرود آمده و از آب عبور نموده بازگشت اطناب سراپرده پادشاهی باوتاد عنایت الهی مسدود شد و قبه بارگاه

خلافت

خلافت پناه بسر رفعت باوج ماه برافراخت حکم عالم مطاع نفاذ یافت که بر آب سند پلی بندند طاعت کوران
درزبان بمهارت برگشادند و در زور از سرمایه کشتی و نی جسر سوی متعبر ببستند و در اثنا ایلچیان که از اطراف ممالک
آمده بودند بعضی را روانه و منشور سید محمد مدنی که از حرمین الشریفین مکه و مدینه شرفها الله تعالی روی توجه بپایه سریر اعلی
کرد قبله اقبال و کعبه آمال جهانیان بود نهاده و رسالت مجموع حکام شریف صدور امیدوارند که رایت جهانگشای جهانی بسالی
سایه سعادت بر فرق ایشان گستر و الممالکت را از نیاز حمایت و عنایت خود لشکر آرد و ایلچی اسکندرشاه والی کشمیر
که بجهت عرض عبودیت و اخلاص آمده بود او را بنوازش مخصوص نموده بازگردانید و فرمان داد که اسکندرشاه با لشکر
خود در شهر دیبالپور بمعسکر ظفر پناه ملحق شود و گفتار در عبور موکب حضرت صاحبقران از آب سند بطرف بکلی جول
در سه شنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانمایه موافق پارس ییل که آفتاب از نقطه اعتدال خریفی نهم درجه گذشته
بود رایات منصور از آب سند عبور فرمود و عساکر منصور مجموع آب گذشته بیکبار چول جرد فرود آمدند و آن بیابانیست
درازی از طول امید کشیده و عرض آن از عرصه کرم و فسحت بیشتر افزون و در حوالی آن از آب و آبادانی
هیچ اثری نه و این چول در کتب تواریخ جلالی مشهورست از آن سبب که چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیزخان گریزان شده از آب بگذشت باین چول بر آمد و در او بخلاص یافت و چون رایت فرخنده فال
سایه اقبال بر آنجا و انداخت سرداران ولایات کوه جود برهنمائی طالع مسعود روی بدرگاه عالم پناه آوردند و کمر
بندگی بر میان جان بسته سر بر خط فرمان نهادند و در دایره انقیاد و اذعان نهاده و مراسم پیشکش و شرایط بالکذار
و خدمتکاری قیام نمودند و پیش ازین بچند ماه رستم طغی بوغا برلاس با لشکری بحسب فرمان بطرف ملتان رفته بود
و بنا بر عزیمت بصوب کوه جود یافته چند روز در آنجا توقف نموده بعضی رایان ملازمت بتقدیم رسانیده و بعیار
و علوفه چنانچه باید مرتب داشته بودند و خدمتهای بجا آورده لاجرم در سلک عاطفت پادشاهانه سالمحال ایشان
و احکام جهان مطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نفاذ یافته خوشدل و آسوده خاطر از کرمی و نعمت بمقام خود
بازگشتند برآینه نهال ادب و خدمت ثمره دولتمندی و آسایش بار آورد فرد چون بدیدگر ده زکستان چشم بدار
هوشمند رعایت کر و از خویش باش ذکر قضیه شهاب الدین مبارکشاه و دمر مخالفت او بعد از مطاوعت شهاب الدین
مبارک حاکم جزیره بود که بر کنار آب ناحیت دحدم و حشم بسیار داشت و اسباب و اموال بسیار و پیش ازین بهدها

که امیرزاده پیرمحمد جهانگیر بجده و ملتان فرموده بودند شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان انداخته بقدم انقیاد
و اذعان آمده بود بپایه بوس شاهزاده سرافراز گشته و بصنوف تربیت و نوازش اختصاص یافته و چند وقت بوظایف
خدمت و ملازمت قیام نموده و چون هنگام خود بازگشت دیو غرورش راه زد و بمحکمی جزیره و استظهار آب مغرور گشته و
سودای مخالفت در کشتی دروماغ جهل او افتاد در کنار رودخانه قیاس امانی بنیاد نهاد و آب که سبب حیات است اورا سبب
هلاک شد و اشارت فرد اگر برچرخ الامانی بنهاد تکیه بر آب کشتی بر شد از نظر بصیرت او محجوب ماند و چون حضرت
صاحبقران از جبال عبور نموده کنار آب جمد معسکر ظفر پناه گشت از مخالفت آن سخت آگاه شده در روز پنجشنبه چهاردهم
محرم فرمان داد که امیر شیخ نورالدین با توابان خود متوجه آن جزیره شود و جنس تدبیر در زخم شمشیر و تیر دمار از روزگار برگشته
تیره روز و نیز دمار برآورد امیر شیخ نورالدین برحسب فرموده روان شد چون بحوالی آن جزیره رسید شهاب الدین خندقی
عمیق فرو برده بود و باره رفیع برکشیده و بدان متحصن شده و در حوالی آن محل بحره آبی بزرگ بود سپاه ظفر پناه بی توقف
در آن آب در آمده آتش پیکار برافروختند و محاربه واقع شد که وصف آن بعبارت نگنجد و چون ترک شرقی
انتساب آفتاب روی از سر حصه نحو الکاه مغرب نهاد و هندوی شب تیره رای وحشت افزای بوم شوم
آهنگ کین برگشاد شهاب الدین با ده هزار کس از طرفی دیگر از آن طرف آب شبیخون آورد و جنگی عظیم در پیوست
نظم شد از تابش تیغها تیره شب ❊ چو زنگی که بگشاید از خنده لب ❊ سر تیغ در چرخ مه تاب داد ❊ سنان
باغ کین را بخون آب داد ❊ ز بس کار شمشیر بارید خون ❊ شب تیره را چهره شد لاله گون ❊ امیر شیخ نورالدین با سپاه
ظفر قرین حملهای پیاپی برایشان نمودند و صدمات متعاقب اهوال روز رستاخیز دران تیره شب بایشان نمودند و لشکر
شهاب الدین مانند ماهی بر کنار دریا باضطراب افتادند و چون مرغ در مضراب مصرع خوناب دل از دیده حیرت بگشاد
بسیاری از آن خاکساران راه نجات از آتش قهر سپاه ظفر پناه بر شده و چون از آب تیغ صاکر گردون تا از سیل بلا جان بالا گرفته
که کشتی حیات مخالفان را گذار ممکن نبود بعضی چو در دامان دریای خونخوار انداختند و از گرداب حرب و غارت گرفته نوع
در پایاب بردند و در آن شبانه یکان خاص نسل سفنور و بوبیح حدیده در اوراتش صواعق جنگ و میدان نام و ننگ
رایت مردی و مردانگی برافراشتند و کوششهای دلاورانه نمودند زخم تیر و شمشیر داشتند در آن حال صاحبقران دریا نوال
بر سبیل استعجال رسید و بالسعادة والاقبال بحوالی آن جزیره نزول فرمودند و شبخون با سپاه شکسته و شهاب الدین جرحی

سرسیده

برداشته جراحت کرده و دویست کشتی فراهم آورده بود و چون از آن شبیخون با سپاه شکسته بحب وارون بازگشت
و بند از حیله جان از آن ورطه بیرون برد بعد از آن شب با اتباع خود در آن کشتی ها نشسته روی ادبار بگریز نهادند و بجانب
اوچه که از بلاد هندوستان بر آب جمد روان شد و امیر شیخ نورالدین با لشکر حضرت آیین از عقب ایشان بر کنار آب
برفتند و خاک سیاه کردند و خلق بسیار از ایشان تلف شدند چون شیخ نورالدین با سپاه نصرت پناه بازگشت مراحم شاهانه
جماعتی را که دران شبخون آثار جلادت نموده زخمدار شده بودند ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و بتشریف فاخره
و انعامات وافره اختصاص بخشید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود ملتان نزدیک شد لشکر امیرزاده پیرمحمد و امرای او و امیر سلیمان
با لشکر امیرزاده که از پیش آمده بودند راه بر ایشان بگرفتند و آن گریختگان را در دریا دستگیر کرده بتیغ انتقام
گذرانیدند و شهاب الدین زن و فرزند خود را از کشتی در آب افکنده و نیم جانی بصد سختی از آن ورطه هایل بساحل
انداخت و حضرت صاحبقران امیرشاه ملک را با نوشاد تا جنگلها در آمده و مخالفان را که از آن جا بجای گریخته بودند دمار
از روزگار برآورده و با امتثال امر مبادرت نموده با دلاوران بیشه‌های پر آب و گل در آمدند و بسیاری از آن هندوان
را بکشتند و غارت کردند و با غنیمت بسیار و در و بتیمار و کشتی‌های پر از غله سعادت نموده با اردوی جهانبان
پیوستند و چون قضیه شهاب الدین و اتباعش بتقدیر و لجاج آخر شد و از آن مهم فراغت روی نمود رایت
نصرت قرین ماه تاب فتح سپس بگاشته بر اوج سپهر برافراشته از آنجا نهضت نمود و بعد شش روز بکنار
آب روان شده روز یکشنبه بیست و چهارم ماه مذکور بلب آب جناب برابر قلعه اتفاق نزول افتاد
و در مقابل آن قلعه آب جمد و آب جناب جمع میشود و از تلاطم امواج آن مجمع البحرین مشاهده می افتد و آثار آیات
قدرت الهی در نظر بصیرت می آید و روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه سپاه نصرت پناه برحسب فرمان قضا جریان
جسر کرده بر سر آن آب عریض که دریاییست ژرف بی پایان و بحری مغرق بیکران ببستن جسر مشغول شدند
روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه باتمام پلی عجیب و غریب بجای و هم برای حیرت فزای عقل شکلهای چه از بادبانهای
گذشته بستن پل بر آن آب مشغول شدند و در سر خان که از آن آب که سبب امل بر آن آسیب رسیده بکار
دشوار که مطمح نظر همت صاحبقران کامکار گشت تا بجایی رسید و هر امر خطیر که در ضمیر منیر خاقان جهان
التفات فرموده در کارخانه تقدیر فی الخبر آمده پرداخته روی نمود نظم برآرد کار چنین پیش کرد همت او

گفتار در وصول رایت سعادت بتخلد تلمبی چون حضرت صاحبقران با عساکر گیتی ستان از آن پل عبور نمود در آن طرف آب خیمه بارگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه بر آمد روز دیگر پل را از بیم اغرق و باقی لشکر بر قرار دواشته
از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و بکنار آب تلمبی مقابل شهر نزول نمود و از تلمبی تا ملتان سی و پنج کروه است فی الحال
مکان و رعایای آن شهر با جمهور سادات و علماء بدرگاه عالم پناه شتافتند و بدولت بساطبوس مستسعد گشته هر یک بخور
قدر و منزلت خویش بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و حضرت اعلی از آن آب عبور نموده روز ادینه
بیست و نهم در آن طرف در آنجا توقف افتاد بالشکریان از آب بسلامت بگذشتند روز شنبه غره ماه صفر سنه احدی
و ثمانمایه صحرایی که در حوالی تلمبی است مضرب خیام و مرکز رایات و اعلام گشت و لوای کامیاب دو لک ال بر سم امانی بر اهالی
تلمبی انداختند و سادات عظام که منشور جلالت ایشان از نص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
توقیعی رفیع یافته و علماء کرام که بر شرفات کاخ قدر شان بر تو نیر انما یخشی الله من عباده العلماء تافته
از آن مطالب و خطاب مسلم و معاف شده و بخلعتهای گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشته باقدام افتخار و احتشام
فرق سپهر فیروزه فام در نوردیدند چه اهتمام و اعتنای حضرت صاحبقران در باره این دو طایفه عالیشان که از آن عباد و ورثه
انبیا اند بیش از آن بود که علیل تحریر و تقریر به ادای صفت آن می بود و بعضی که بر رسم امانی از اهالی تلمبی حواله رفته بود
و بعضی حاصل شد و بعضی دیگر موقوف مانده در آن اثنا با تمامی عساکر گردون مآثر که شمار بیرون بود بقوت از رحم
در تصور آید اذوقه بود و نیز رسیده بعلت احتیاج داشتند بر تبع عالم مطاع صادر شد که در هر جا که غله بیابند مردانه
شب هنگام که دماغ کتیبی گیتی از غلبه ماده سودا سیم راهبر و چشم زمانه را سپیدی سیاهی انجمه چون دیده هم
رسیده تاریک ماند لشکریان بعلت طلب غله چون مور جوشیده رو بشهر نهادند و بر رسم معهود از اندازه و دربار
آن انجامید که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانها زدند و هر چه یافتند بغارت برده مردم را اسیر کردند و جز
بعضی از سادات و علماکسی از آن بلیات امان نیافت و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له مسامع علیه حضرت
صاحبقرانی رسانیدند که جمعی از روسا و سرداران نواحی تلمبی پیش از این بسبب انکه شاهزاده پیر محمد از در بندگی در آمده
در مقام اطاعت و انقیاد بوده اند و بعد از آن جاده صواب از نظر انداخته صلاح انجام مخالفت و عصیان پیش گرفتند
و بنان قضا عرینان افتاد و آفت کاسپر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تمور با تومانهای خود بدان ناحیت تاخت کنند و آن قوم را

سرکشی

در بالای جبارت از شاهزاده شاهزاده بیرون نهاده اند و کمر عناد بسته راه بد اندیشی و خیمه کشاده و نکو نهای
نموده که موجب غیرت دیگران گردد و ایشان رجب و زمان وی گیس بجانب آن مدبران آوردند و آن حکمها که باده
آن گروه گمراه بوده و آمده و دو هزار شده را به تیغ مریخ سان حل ایشان و سر افشان فتنه نشان بجان ساکن خشت
و نهار ایشان را طعمه دان دم رخان کرد انیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده با غنایم بسیار و نفایس بسیار
بدرگاه عالم پناه شتافتند و روز شنبه هشتم صفر رایات نصرت اثر نفتح و فیروزی از تلمبی نهضت نموده روزی بکار
بجوالی جال که در کنار آب بیاه واقعست نزول نمودند
گفتار در توجه رایت جهانگشا بقلعه گوکری

درین مرحله بمسامع مبارک رسانیدند که نصرت نام شیخ گوکری باده هزار مرد در موضع جال آب را حصار ساخته
و آن امیت عظیم چون در بجه صاحب سلطان بیک تمیش و مانند عرصه غیب کرمان بغایت بینا و حضرت صاحب
قران و بندبان سعادت و اقبال سوار شد و اغرق گذاشته با عساکر گردون بکنار آب کول در نمود و لشکر را قلب
جناح مرتب داشته دست راست از رتبگاه امیر نورالدین و امیراله داد آراسته شده و دست چپ از بهکت بام
شاه ملک شیخ محمد ایکو تمور رتبه یافته مثل علی سلطان تواجی با بیادگان خراسان جنگ را آماده گشتند و نصرت
ملعون مدبر بر عکس نام رکی گانه تا چار نفر بهده دان بکنار کول آمده و چون مور که بسال و بره در را و آغاز دتام و اد
در باره در تقابل لشکر منصور از محض جهل و غرور صفی برکشیدند علی سلطان تواجی با پیادگان منوص آن لشکر گستاخان
گشته بجنگ مشغول شد و دران محل بر آب لای آتش بکار برد و زخم آثار حلاوت بظهور رسانید چنانچه او چند کس
زخمدار شدند و امیر شیخ نورالدین و الله داد از عقب ایشان تاب ولای دران آمدند و به تیغ آبدار مخالفان خاکسار
بیاد فنا دادند و با آتش دوزخ و خشادند و سرهای ایشان را انجم سان جون فشان ساخته بمعسکر ظفر پناه آوردند و آن
نصرت نام بکبت ادخام معلوم شد که از راه بیابه فرار سرگردان شد با با دیگر گستاخان بیاد به سر الیوار انتقال کرد
فرد هر کس که سر ز خدمت صاحبقران بتافت ٭ باخبر شد خدا که کسی روی ایمن نیافت ٭ و عساکر گردون مآثر
اماکن و مساکن و ذخایر وانش و زندوا اموال ایشان را غارت کرده گله و رمه ایشان برانند و روز دوشنبه دهم ماه
مذکور لشکر منصور از آن کول و حال و حل و لای که راهی مدهود و طریقی بغایت دشوار عبور نمود و بموضع شاه نواز معسکر ظفر پناه
گشت و این شاه نواز دیهی عظیم است و اهالی آن علیه و آنجا انبار غله بسیار بود چنانچه مجموع لشکر باقی هر چند خواستند بردا نتوانستند

و چند انبار باقی ماند و ازان موضع بعضی امرا بر حسب فرمان روان شدند و از آب بیاه گذر کرده و از تباع عقب آنها
بحضرت آنچه جسته بودند رو بگریز نهادند و تاخت کردند ایشان را دریافته بغارت بردند و غنیمت وافر آوردند حضرت
صاحبقران دو روز درین مرحله اقامت نمود و حکم قضا جریان نفاذ یافت تا انبارهای غله که مانده بود جهت اضرار
کفار آتش زده بسوختند روز پنجشنبه سیزدهم ماه رایت ظفر پناه از شاهنواز نهضت فرمود و از رود [illegible] و در لب
آب روان [illegible] بجنجان که مجموع افرفها در آنجا جمع آمده بودند اتفاق نزول افتاد و فرمان علی نفاذ یافت
که از لشکریان که از آب بگذرند و دران روز [illegible] نام از نوکری شاهزاده کرده و غلام شاهرخ از طرف
برات عسکر همایون رسید و خبر سلامتی ذات بیهمال آن منظور الطاف ایزد متعال برسانید نظم ماه سرور
شاه جهانگیر شد بلند * از مژده سلامت فرزند ارجمند * در فصل طوی کرد ز شادی و خرمی * در شکر حالی
لشکر آن حالی ذکر رسیدن شاهزاده عالمیان پیرمحمد جهانگیر از ملتان پیش ازین ذکر سبب [illegible] سند و ستان
گفته [illegible] رفت که امیرزاده پیرمحمد شهر ملتان را محاصره کرده و چون مدت آن محاصره ششماه بتمادی شد اهل ملتان
از بیقوتی بتنگ آمدند چنانچه باکل مردار وسیله سد رمق می ساختند و سارنگ که رای آن خطه بود از سر ضرورت
و اضطرار بپای عجز و انکسار بیرون آمد و ملتان مسخر گشت و کس فرستادند تا صورت این فتح بعرض حضرت پایه سریر
اعلی گردانید و بعد ازین بشکالی عظیم دست داد و تمام اسبان سپاه شاهزاده کامکار تلف شدند و از طرف
شهر ملتان درون نقل کرده و حکام و سرداران حدود و سند دران حوالی که [illegible] از رعایا و اهالی آنجا بودند دم از سواد داری
و خدمتکاری میزدند مجموع روی از جاده مطاوعت برتافتند و باظهار مخالفت تجاسر نموده و اندیشه های فاسد کرده
راه دادند و در بعضی مواضع داروغان [illegible] کشتند و در چنان حالتی که امیرزاده پیرمحمد را تمام لشکریان پیاده مانده بودند
و مخالفان از اطراف سر بعصیان و طغیان برآورده شبها در شهر می آمدند عجایب تنگنا و متحیر بود ناگاه آفتاب
رایات فتح آیات حضرت صاحبقرانی از افق آن نواحی پرتو انداز [illegible] بر توان خبر مخالفان مدهوش تیره رای
کار از دست و دست از کار باز ماندند و پای ثبات و قرار از جای رفته سراسیمه و مضطرب گشتند و ازین اتفاق
که محض کرامت و نتیجه ارشاد ملهم دولت بود شاهزاده با اتباع از ضیق محنت و حیرت نجات یافته از سر استظهار
متوجه معسکر ظفر قرین گشتند روز آدینه چهاردهم صفر در لب آب بیاه بموکب نصرت پناه پیوستند و شاهزاده

بسعادت پابوس حضرت صاحبقران سرافراز گشت و آنحضرت او را در کنار گرفته بانواع مرحمت و نوازش
نامتناهی اختصاص بخشید و جنید بورلدای و برادرش بایزید و محمود و درویش طالقانی که در [illegible] خوارزم
از امر جهانشاه گریخته [illegible] پیوستند و [illegible] افتاده بودند در آن وقت امیرزاده پیرمحمد ملتان را مسخر فرموده
از طرف سند پیش شاهزاده آمدند و شاهزاده ایشان را همراه آورده درین محل بشرف بساط بوس رسانیده عفو جرایم
ایشان درخواست نمود مراحم خسروانه چون ایشان ببخشید و چوب [illegible] زده رها کردند روز شنبه پانزدهم
رایت ظفر پناه از آب بیاه عبور نموده بموضع جنجان سایه اقبال انداخت و از آنجا با ملتان چهل کروه است و درین
دو سه روز تمام لشکریان بعضی بکشتی درآمده و بعضی شناکنان خود را بآب زده و ازان دریای روان بگذشتند
و از فر دولت قاهره هیچکس را گزندی نرسید نظم چو بختش انیس است آب روان بود * هم آتش و آب یکسان بود
به بیچارگی چاره کار ماست * در آب و در آتش نگهدار ماست * و حضرت جهانبانی بیست روز در جنجان توقف افتاد
و در روز شنبه هژدهم با امیرزاده پیرمحمد دران موضع طوی داده پیشکشها کشیده و [illegible] تحفه های گرامی از تاج و کمرهای
زرین و اسبان تازی با زین های زرین و نقودهای گرانمایه از نفایس اقمشه و رخوت و انواع اوانی و ظروف
از لگن ها و [illegible] و آفتابه ها مجموع از زر و نقره ساخته بعرض رسانید چنانچه اهل دیوان و ارباب قلم دو روز بکتابت
آن اجناس مشغول بودند بتفصیل آن قلمی میکردند و همت صاحبقران دریا نوال در روز عرض تمام آن نفایس و تبرکات را
بر امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا بخش فرمود بحسب قدر و مرتبت هر کس از فیض بخشش بیدریغ محظوظ و بهره مند
گردانید نظم چو بخشش [illegible] که شد زر مجموع * زان پراکنده بود حرف زر از یکدیگر * نور هر گز نتوان کرد
ز خورشید جدا * کرم از خاطر خسرو نتوان کرد جدا * کان احسان چو سحاب از کفش [illegible] * بر همه اهل جهان خاصه بر اهل
هنر و چون بحر مرحمت آنحضرت از نسیم [illegible] موهبت و مکرمت بموج درآمده بود و لشکریان امیرزاده پیرمحمد را اسپان
در [illegible] تلف شده و درین سفر مشقت بسیار کشیده و بیشتر [illegible] پیاده بمعسکر همایون رسیده بودند درین
روز سی هزار اسب بایشان بخشید و همه را سوار ساخت فرد [illegible] در عدم نمی بخشد * [illegible]
[illegible] بر سر منبر ید الفیض [illegible]
بر سر و شاداب گشته [illegible] والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد [illegible]

[illegible] و اهل نشاط و طرب [illegible] از صرصر قهر جهانسوز [illegible] گرفت زمان

ایام در هنگام انعام و انتقام [illegible] نظم کف کریم تو بحر است [illegible]

[illegible] شجاع تیغ [illegible]

[illegible] سایه اقبال [illegible] شوال [illegible] روز [illegible] شوال [illegible] مرحله

[illegible] معسکر ظفر اثر [illegible] گشت و یک روز آنجا توقف [illegible] روز دیگر از [illegible] روان شده [illegible] مرحله [illegible]

[illegible] امیرزاده محمد [illegible] شاهزاده [illegible] کابلی [illegible]

[illegible] واقع شده [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] سلطان فیروزشاه [illegible]

[illegible]

چون روز شنبه شیخ در دولچین البتی که نفر او الی جیش رفته بود از اول دشمن شکسته و کس او دستگیر کرده بیاورد
و همان روز پنجشنبه بیست و چهارم بود چاشتگاه رایت نصرت شعار سایه وصول بظاهر قلعه بطیر انداخت و والی آن شهر
که او را دولچین میگفتند و او ملقب به بهادر را گویند سپاهی گران و نیکو داشت و زمام
امور آن نواحی بقبضه اختیار او قرار یافته و دوران حدود آنجا بند و رونده باج میستدند و تجار و کاروانی از
تعرض او ایمن نبودند و چون سواد آنجا بار از حصار بکسب اجلال مطرسا گشت را و حصانت حصار و تیغ و اسپ
بسیار مغرور گشته سر از ربقه متابعت و مطاوعت و گردن از طوق بندگی و اطاعت برتافت و در دو لشکر فیروزی اثر
از دست راست امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و از دست چپ امیرزاده جلیل سلطان و شیخ محمد ایکو تمور و دیگر
امرا بی توقف روی جلادت بتسخیر شهر نهادند و بحمله اول و صدمه نخست شهر بند را بگرفتند و گروه انبوه از هندوان
بقتل آمدند و تاب تیغ شعله حیات پیش آن خاکساران با دیار فرونشست و غنیمت وافر بدست استیلا
سپاه کشورگشا افتاد و در دوم امرا تومان و توشونات بپای قلعه آمدند و بآهنگ محاصره جهر بالیند و دست شجاعت
جنگ درگشادند و دولچین با بهادران هند در قلعه ایستاده بود و بمقابله و مقاتله آماده گشته از امرا امیرزاده
شاهرخ امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهان ملک چند بار حمله بردند و سید خواجه زخم رسانیدند دلاوران عساکر گردون
مآثر از اطراف و جوانب کوشش در آمده و ضربات مردانه متعاقب رسانیدند و چون نزدیک شد که قلعه را بغلبه
و قهر بگشایند سیلاب رعب و بیم در خاطر دولچین افتاد و از سر عجز و اضطراب آغاز شفاعت
و خواهشگری نهاد و سیدی بحضرت صاحبقرانی فرستاد و درخواست کرد که امروز او را امان بخشند تا روز دیگر
بندگی بدرگاه عالم پناه آید مراحم پادشاهانه ملاحظه جانب فرستاده که از منتسبان سادات بود رسالت او
را مبذول داشت و لشکر ظفر از جنگ منع نموده از در حصار بازگشت و از شهر بیرون نمود
خود در سایه حفظ و عنایت پروردگار فرود آمد و چون روز دیگر دولچین بعهد خود وفا ننمود بیرون نیامد فرمان اعلی
که بر سخط قضا پیوست که هریک از امرا در مقابل خود نقب زده و بزیر دیوار قلعه رسانند
و نموده بحفر نقب مشغول شدند هرچند بالای قلعه آتش و سنگ و ناوک و خدنگ بر لشکریان میباریدند
سران دلاوران گل افشانی میکردند و دولچین و کلانتران ناچار چون آنحال مشاهده نمودند آتش

در نهاد ایشان افتاده دود حیرت از سر برآمده و غلبه خوف و هراس اساس تجلد ایشان را از هم فرو ریخت
مضطر و مضطرب سپر بر جبهه ساختند و تضرع و زاری را وسیله نجات و رستگاری ساختند و بزبان مسکنت و بیچارگی
عرضه داشتند که خود شناختیم و از سر صدق و راستی قدم از جاده خدمتکاری و طاعت گذاری بیرون ننهیم و امید
امید داریم که صحیفه گناه و خطای ما بندگان رقم عفو کشیده بجان امان بخشند صاحبقران حاجت ایشان را بحسن قبول
تلقی فرموده را دولچین پسر خود را همراه ما بیکروه با جانوران و اسپان تازی بدرگاه خلافت پناه فرستاد
عاطفت پادشاهانه پسر او را تشریف خلعت و جامه زربفت و کمر و شمشیر زرکار نوازش فرمود و بازفرستاد پشت
استظهار قوی گشته و دست امید بدامن مراد پیوسته روز شنبه نهم ماه چاشتگاه را دولچین از حصار بیرون آمد
و شیخ سعدالدین اجودهنی با او بود و بر آستان سلطنت آشیان که سجده گاه سرافرازان روی زمین و بوسه گاه جباه
سلاطین جمشید تمکین بود روی نیاز بمالیده بسعادت بساطبوس استسعاد یافت جانوران خوب و سه نفر اسب
تازی زرد سیم بر سم پیشکش بعرض رسانید و مجموع تبار او کان و امرا اسپ پیشکش کرد و عنایت پادشاهانه سایه اقبال
او شد و جامه های طلادوز و کمر زر و تاج بلند پایه سرافراز گشت و چون جمعی کثیر از مواضع آن ممالک تحصن نموده
و اجودهن از مهابت رایت شکوه کشورگشا گریخته در آن قلعه جمع شده بودند امیر سلیمانشاه و امیر اله داد بحسب فرمان
بضبط دروازه قلعه مشغول شدند روز یکشنبه سلخ صفر مردم اطراف که آنجا گرد شده بودند بلشکرگاه ظفر پناه حاضر
گردانیدند و طایفه المتعهدان پرداند (?) قریب پانصد اسب تازی بیرون آوردند و جهت ملکانه مجموع مال او قدر کشیدند و چون
پانصد کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بغندر کشته بودند پانصد مرد ایشان را بتیغ خون آشام
انتقام بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مردم اجودهن که از بدبینی و بیدولتی روی از دولت
برتافته بودند و گریخته بعضی بیابان رسانیدند و چندی را اسیر گرفتند و اموال ایشان را تاراج کردند
طالع حضرت صاحبقرانی علیه فضل ربانی مقتضی آن بود که مراد دیده که یکی سوی او از جاده طاعت
آن شهر بکشت از بند البته از دست سپاه ظفر اثر از پای درآمد و سر بباد داد هرکه از صدق دست
هر آن اقبال بی انتقالش بند سراسیمه و زیر دست و پای مراکب کواکب شمارش با خاک یکسان کرده نظم پس
قبل ... بس شکوهش نگار کرد هرکس ... خاطرش

ودمار گروهش فلکش خاکسار کرد و کمال الدین را و ولیعهد او چون از سیاست سپاه کشورستان نسبت با مجرمان
وگناهکاران مشاهده نمود و توهمی بجایگاه بخود راه داده بودند و از غایت خوف و دهشت سررشتهٔ صواب از دست غفل
صواب اندیش ایشان برفت فسرود سوانح دولت جاوید وگریبان امید حیف باشد که بگیرند و دو دیگر اند
غافل مانده بر روز دوشنبه ربیع الاول بایماوجو و انگه را و ولیعهد در معسکر همایون بود و باندیشهٔ باطل دروازهٔ قلعه در بلاد
غنا بر روی جلال چو و بار گشاد شعلهٔ خشم حضرت صاحبقرانی اشتعال یافت نظم نفیر سودها لشکر نامدار در آسید
بر آسمان گنجفار ببازوی قوت سر آتش کنند ز سیلاب خون خون آتش کنند عساکر منصور چون سیل هیبت بجوش و خروش
درآمده بکندن نقب و تخریب مشغول شدند و اهل قلعه بیقین دانست که مقاومت آن گروه کردن بیکوه از حیز قدرت
و مکنت ایشان بیرون است و اگر در آن جنبانی اصرار نمایند آفتاب حصار از بالای مغرب فهر برآید و در توبه بسته ماند
از امید خلاص و نجات بکلی گسسته کرده برادر و پسر را و ولیعهد دیگر باره از راه عجز و بیچارگی بیرون آمدند و روی بر
خاک نهادند و زبان بتضرع و پرسش و استغفار برگشادند و کلیدهای دروازه به بندگان درگاه سپردند و روز شنبه
دوم ماه مذکور از امرا امیر شیخ نورالدین و اله داد جهت درست کردن امانی اندرون قلعه رفتند و رامان التجا
از تیره رایی روشن و دوه دینک سیاله در بند بر رفتن مال و اداکردن و از راستی که بکوی مبارک شاهی سبب رستگاری است
انحراف جستند و در بیان لشکران گران و کم المی بسیار بوده آغاز مخالفت و عصیان کردند و قضیه بخشونت و پیکار
انجامید و چون این خبر بار بساحت ضمیر منیر خاقان جهانگیر رسید زبانهٔ آتش خشم بالا کشید فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که آن خاکساران از تیغ آبدار که رانند و مار از روزگار کفار فجار کرد از استیصال کز و مار آن منافقان بی اعتبار برآرند
دیگر روز دیگر سپاه ظفر پناه از تمام اطراف و جوانب قلعه حمله کردند و طنابها بر کنگرهٔ حصار انداخته بالا برآمدند اهل حصار که
گبران بودند بروفق نحن بنو بنی تهم بابک بیقسم زن و فرزند و مال خود را در آتش زده سوختند و قومی که دعوی مسلمانی
میکردند زن و فرزند را کوسفندوار سر بریده و هر دو طایفه اتفاق نموده آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال کردند
گروهی قوی هیکل سنگین دل آهنین جنگ و حشری سراسر کوه جهالت و دریای ضلالت را آهنگ و پلنگ نظم بر سر تند
وکینه کش و تیز جنگ بنبردی شیر و لجاج پلنگ چو عفریتی از بهر خون آمده ز روی ستیز و زجر برون آمده و از لشکر
اسلام نظم سپاهی بهیبت چو امواج دریا بگردی بکثرت چو اعداد اختر بگنجینه بهم غرق خویش از صف جنگ

جدایی واعراض لازم رجوع فرمود و بر شهر ریختند و تیغ جهاد آخته و غلغلهٔ تکبیر و تهلیل در چرخ
اثیر انداخته با آن گمراهان در آویختند و جنگی عظیم واقع شد چنانچه بعضی از غازیان بسعادت شهادت
فایز شدند و بعضی مجروح گردیدند و امیر شیخ نورالدین بعزم جهاد کمر اجتهاد بسته بشهر در آمده بود و دست جلادت
بغزا گشاد و جماعتی گبران در میان گرفته بودند و نزدیک بود که دستگیر کنند او را و نون مرید بغدادی و فوج سیستانی
باتفاق حمله کردند و چند کس از آن بدبختان را به تیغ آبدار بر خاک هلاک ریختند و امیر شیخ نورالدین از میان ورطه
بیرون آوردند و آخر الامر نسیم فتح و نصرت که مجاهدان غازی را بر حسب وعدهٔ الهی مقرر و مقدر است از مهب تایید
وزیدن گرفت و صبح فیروزی از مطلع ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم دمیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام
غالب گشته دمار از روزگار آن دیو نژادان عفریت صفت را به تیغ جهاد برآوردند و چون آن روز برگشتگان
تمام شهر را کوه و ویرانه گردانیدند و آتش در خانها و بناهای شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارت را خراب و ویران
کرده با زمین هموار ساختند و اندبار از صرصر قهر و انتقام لشکر اسلام بحیث کان لم تغن بالامس گرفته
نوعی شد که بعد از آن هیچ متنفس در آن ناحیه نبود وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی
ظالمة ان اخذه الیم شدید و از غنایم آنچه در آن قلعه بدست آمده از زر و نقره و اسب
ورخت عاطفت حضرت صاحبقرانی همه را بلشکریان بخش کرده خدازادان ابراهیم مرا اسم باد نشانا نهاده بود
نمود او و نون مرید و بیروز را که در مساعدت شیخ نورالدین کوششهای مردانه کرده بودند و از سهام سربازی
و مردانه دست بردهای دلاورانه نموده بعنایات و تربیت اختصاص یافتند و تشریف و انعام ارزانی داشت
وکدام شهر ویرانه زیر و زبر کرده گفتار در توجه رایت کشورستان از نظر بسوی [illegible] و فتح قلاع [illegible] چون تمام آن شهر
از جیفه کشتگان آکنده بود و هوا از مجاورت مردار بسیار متعفن و پراگنده شده حضرت صاحبقران شب
چهارشنبه سیوم ماه از آن محل نهضت فرموده پرچم رایت فتح آیت سایه زده مشاطهٔ ظفر وجبین مظفر
لوای کشورگشای جلوه نمود و آسمانی طلیعه و راه بر چهار ده کروه راه رفته موضعی که آن را کناره حوض آب خوانند
مخیم نزول همایون گشت و روز پنجشنبه چهارم انجا توقف روز جمعه پنجم از آن محل السعادت روان شده بقلعه فرود در سده بند
و لفر وزی از آنجا گذشته بدان بوز شهر سرستی را از غبار موکب ظفر قرین آذین بستند و اهالی آن شهر پیشتر بندبان

بودند و خوک در خانهای نگاه میداشتند و گوشتش میخوردند و آوازهٔ وصول رایات نصرت شعار مجموع گریخته
بودند و شهر را گذاشته فوجی از عساکر گردون مآثر از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن گمراهان را دریافتند
با ایشان محاربه کرده بر سبز نموده «اقتلوهم حیث وجدتموهم» تیغ جهاد بکار رانیدند و هر چه همراه
داشتند از اسپان و دیگر اسباب و دیگر اموال در تحت ضبط آورده همه سالم و غانم بازگشتند مگر عادل فراش
که در آن جنگ بدرجهٔ شهادت فایز شده در زمرهٔ «یرزقون فرحین بما آتیهم الله» انخراط یافت حضرت صاحب
قران یک روز در شهر سرستی اقامت نموده روز دیگر بسعادت از آنجا نهضت نموده شش روز مسافت قطع
کرده بحوالی قلعهٔ فتح آباد فرود آمد و عنایت ازلی در سکون و انتقال شامل احوال و الطاف لم یزلی در نزول و ارتحال
کافل نظم امور دولت و اقبال و مردم فتح آباد هم باغوای غول ضلالت از طریق قویم و منهج مستقیم عدول جسته
روی ادبار به بیابان فرار نهادند و هیبت نموده طایفه از سپاه ظفر پناه در پی ایشان روان شدند و بسی
از آن سرکشان را بدست قهر از پای در آوردند و چارپایان و ذخایر و علایق ایشان را در تسلط و استیلا بدست
آورده مراجعت کردند و روز یکشنبه هفتم ماه مذکور رایات نصرت شعار در فتح آباد بفیروزی روان شد و از قلعهٔ رجب نور
گذشته سایهٔ وصول بحوالی اهرونی انداخت و چون در آن موضع بسیج کار آن صواب اندیش بود که برسم استقبال پیش آمده
خاک آستان بارگاه را سرمایهٔ دولت سازد بنابر عاطفت پادشاهانه پرتو حمایت بر حال مردم آنجا اندازد
و اهالی آنجا از صدمات عساکر گردون مآثر بعضی طعمهٔ تیغ ابدار گشتند و بعضی قید اسار گرفتار شدند و لشکریان غله
بسیار برداشته عمارات را آتش زدند و در آن محل جز تودهٔ چند خاکستر نماند روز سه شنبه نهم ربیع الاول سپاه ظفر
از قریهٔ اهرونی بر جهونی تابنده و الجلال عزیمت ساختند و صحرای قریهٔ توهنه بلوای دولت و اقبال برافراختند
و در آن حدود از قومی که ایشان را جتان گویند گروه انبوه از دیرگاه باز استیلا یافته بودند و عنان بیباکی از جادهٔ سداد
و راستی برتافته دست شر و فساد بدزدی و راهزنی یافته بودند و راه برآینده و رونده بسته بودند و بابی الجیتان
و فساد از حد مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان را بانواع ایذا از قتل و نهب تعرض مینمودند و چون در آن ناحیت از
انوار مایهٔ رایت فتح آیت روشنی یافت آن تاریکان گمراه از بیم در میان بیشها خزیدند و کشف و از همه در جای
تواری گشتند و اکثر از آن جنها بسکر و فرمان قضا جریان نفاذ یافت و از سپاه ظفر پناه یک فوج از ناوکل هندی

زوره

ز قره وصول ملا ناصر الدین عمر مباحث کردند و از پی آن گروه روان رفته قریب دویست کس را بقتل آوردند و چهار
و چهارپایان ایشان را گرفته و جمعی را اسیر کرده بمعسکر همایون پیوستند گفتار در عطف عنان صاحب قران کامکار
بقلع و قمع مفسدان جرم کردار چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقران بقلع و قمع مفسدان و مار ایشان و
ایمنی راهها و سلامت مسافران مصروف بود روز سه شنبه نهم ماه از توهنه نهضت فرموده اغروق را با تمام
و اثقال که جمع بود در عهدهٔ اهتمام امیر سلیمانشاه بطرف سامانه روان ساخت و او هم در آن روز از قلعهٔ مونک گذشته
بجانب سامانه نزول کرده و حضرت اعلی بعزم استیصال جتان که در بیابانها و بیشهها پنهان شده بودند ایلغار کرده
و آن روز از آن جتان دویست عفریت نهاد دیو آدم را از تیغ فتنه سوز لشکریان فیروزی اثر بر خاک
هلاک افتادند و زن و فرزندان ایشان را اسیر گرفته اموال و چارپایان را تاراج کردند و مادهٔ شر و فساد که از دست ایشان
در آن حدود بود بکلی منقطع گشت نظم زمین دولت صاحب قران دین پرور * که داشت حشمت جمشید و
رای اسکندر * مبارزان مجاهد بضرب تیغ جهاد * از آن حدود بکندند بیخ فتنه و شر * و آن نواحی که از سادات ایشان
ضلالت آیات نشان مراحم ترحم «قل لا اسئلکم» آراسته است گروهی سادات که در آن نواحی مقام داشتند و بدلالت توفیق رو
امید ببارگاه خلافت پناه آوردند و بعز تقبیل انامل کریمه که نوک خامهٔ صنایع قلم تکفیل بخشش فراوانی حمد بر زور سعادت
کرامات بکشاید مفتاح فتوح سر انگشت او باشد نگاشته شمول استسعاد یافتند عاطفت حضرت صاحب
قران که شحنهٔ جهانرانش از صدق نیت و حسن اعتقاد مودت والای عترت طاهرهٔ نبوی علیه و علیهم الصلوات
والسلام مجبول بود مقدم ایشان را باعزاز و اکرام تلقی فرمود و ریاض امانی و آمال ایشان را بزلال رحمت و جلال
شان الخلعت کرامت و افضال اعتدال سرسبزی بخشید و داروغکان داشت که ایشان را از تعرض سپاه در مقام
آفات صیانت نماید و روز چهارشنبه دهم ماه مذکور باکوچه که در نواحی مونک بود نزول کرد و شهر سامانه نقل
کردند و آن شب آنجا بودند و روز پنجشنبه سلیمانشاه یازدهم اغروق بیکبار آب کهکر رسیدند و رایات نصرت شعار
که از توهنه جهت استیصال ایلغار نموده امروز در کنار کهکر که در جنب سامانه بود و آن اغروق که امیر سلیمانشاه سپرده
بود سیوم و چهار روز برای انتظار وصول اغروق بزرگ الولایات توقف نمود و در دوشنبه پانزدهم ماه از آن
محل نهضت نموده حوالی قول کوتله مخیم نزول همایون گشت و امرای لشکریان که در ایلغار سلطان محمود خان امیرزاده

سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین و حمزه طغی برلاس و شیخ ارسلان و میر سونجک
بهادر و دیگر امرا دست چپ که در مرغزار کابل برای کنیش رفته بود بر حسب فرمان روان شده و در آن
راه هر جا شهر و قلعه مخالف رسیده بودند همه را فتح کرده و دارائی از ان مقهور ساخته و تاراج کرده و درین وقت بموکب
ظفر قرین پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم از انجا کوچ کرده و از قول کوتله گذشته از طرف قول مرکز رایات نصرت
آیات گشت و اغروق باقی لشکر که از راه دیبالپور می آمدند و ضبط آن در عهده شهامت و صرامت امیرشاه ملک
و دولت تیمور بود درین روز بمعسکر همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم در آن منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هژدهم
از کنار قول کوتله بسعادت و اقبال روان شده و فتح کرده راه رفته قول یکران مضرب خیام نزول ساختند و روز جمعه نوزدهم
از انجا کوچ کرده بقریه کوتل رسیدند و مسافت میان سامانه و کیتل هفده کروه بود و کروه و شیخ شرعی باشد و دو میل گفتار

در صدور فرمان واجب الامتثال برای سپاه

چون شاهزادگان و امرا و لشکرهای برجیغار برفوجی که
متوجه شده بودند مجموع جمع آمدند و بموکب همایون پیوستند چنانچه گفته شد درین محل حکم قضا مضا نفاذ یافت و تمام
امرای میمنه و میسره هر یک بجای خود مرتب شدند در برانغار امیرزاده پیر محمد امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و یادگار برلاس
و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب قاری و تیمور خواجه اقبوغا و دیگر امرا و در جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و امیرشاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکوتیمور و سونجک بهادر امرای در قول
تومانات و تومان کلان و ایرالله داد قواچی و علی سلطان و باقی تومانات و امرای قوشونات و اهل یسق تا میت
مسافت که شش فرسنگ شرعی باشد و دو میل بطرف دهلی روان شدند نظم سپاهی بکثرت فزون از قیاس
غبار سم اسب شان هم و پاس ❊ ز غریدن کوس شان گاه رزم ❊ بهول قیامت شدی چرخ خرم ❊ ز تیغ نبرد
بکف بهر دین ❊ سنان آب داده ز تیراب کین ❊ ز ترکش شان راز توفیق ترک ❊ ز هر غزا دل نهاده دهر
و روز دوشنبه بیست و دوم ملوه قعده به اسندی رسیدند و از کیتل تا اسندی سه کروه شب و مردم سامانه
و کیتل و اسندی که مشرکان مجوس آتش پرست بودند همه را سابقه شقاوت دامنگیر شده خانهای خود را سوخته بودند و بطرف
دهلی گریخته چنانچه سپاه نصرت شعار آنرا خالی یافتند و روز سه شنبه بیست و سوم در حصار اسندی نهضت فرمود و دو شش کروه
مسافت قطع کرده قلعه تغلق پور مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهل آن حصار طایفه از بدینان ثنویه بودند که در دیده

هیبت نشان از اشراق نور توحید محروم مانده کاینات حرارت را مبدا اثبات کنند و از ایزد و اهرمن
گویند و شر و ظلمت از ان نیز نمایند که در مجاری امور عالم روی نماید با هرمنی نسبت کنند والحق ان لا مؤثر
فی الوجود الا الله القصه سپاهیان ظفر شعار که اساس آن چنانچه مجموع رو بگریز نهادند و عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را
آتش زدند و تمام گرفته و سوخته از آن نیز بلا گذشتند و روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه رایات نصرت شعار
سایه وصول بشهر پانی پت انداخت و قطع مرحله پانی پت دوازده کروه است اهل پانی پت مضطر گشته ازو
سر عجز در جیب افتقار کشیدند و در آن مقام هیچ نفس مقابل نشد و در اندرون حصار یک انبار گندم بود که از ده هزار من
بزرگ که عبارت از بیست هزار من شرعی باشد افزون آمد از آن لشکریان بخش کردند و روز پنجشنبه بیست و پنجم
از انجا کوچ کرده و شش کروه راه رفته بر لب آب پانی پت فرود آمدند و روز جمعه بیست و ششم امرا برانغار
و جوانغار با سپاه فیروزی شعار جیبه پوشیده جنگ را آماده گشته روان شدند عون ربانی مقارن رایات نصرت
آیات و سعادت آسمانی رهنمای کشورگشای روز شنبه بیست و هفتم فرمان نفاذ یافت که امرای برانغار تا موضع
جهان نما که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروزشاه در دو فرسخ دهلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب
جون که دریای روان است میگذرد تاخت کنند ایشان حسب فرمان از دیه کانی گذشته جهان نمای را تاختند
و احشام و صحرانشینان آن ناحیه را کشته و اسیر کرده غارت نمودند و مظفر و منصور و غانم و مسرور بازگشتند روز دوشنبه
بیست و نهم حضرت اعلی از دیه مقابل قلعه لونی از آب جون عبور نموده و کنار حصار لونی توجه نمود که علف راه ران
طرف بود و همان روز بقلعه رسیده و آن قلعه میان دو آب واقع است آب جون و آب هلین و این هلین نسبت
بزرگ که سلطان فیروزشاه و آن را کالنی بریده است بقرب فیروزآباد تا آب جون متصل میشود و فرود آمده و پیشتر
امیر جهانشاه و شاه ملک و اله داد باشارت حکم قضا نفاذ بپای آن قلعه آمده بودند و میمون ملوم که حاکم آن قلعه
بود و ساکنان آنجا چون از دانش بایه و از سعادت بی بهره بودند باقدام الطاعت و اذعان پیش نیامدند و طریق
طغیان و عصیان سپرده بجنگ مشغول شدند و چون آیت فتح آیت سایه وصول بر آن محل افکند میمون که مدار عقل
ارشاد نیافته بود بیرون آمد و از سر صدق گردن انقیاد بطوق عبودیت بیاراست و دیگران سکان قلعه از گبران و گبرکان
ملوخان پای جهالت از طریق ضلالت و آن نهادند و دست جسارت از جسارت و بیباکی باز نداشتند امر واجب

الا منشآل استقبال آن زمره ضلال جادر شده عساکر گردون مآثر روی جلادت و اقتدار بفتح حصار آورده و از اطراف
و جوانب نقب زده و وقت نماز پیشین که هنگام رسیدن لشکر فیروز بود که قلعه را گشاده و بیشتر گبران در اندرون حصار
خانهای خود با زنان و فرزندان سوخته بودند حضرت صاحبقران آن شب در بیرون حصار توقف فرمود و روز سه شنبه سلخ
ربیع الاول فرمان داد که از گبران ملوث متوطنان آن قلعه هر که بنور اسلام متحلی بود جدا کردند و گبران بی دین را تیغ جهاد
بگذرانیدند و تمام اهالی حصار را غارت کردند سادات که نور دیده عالمیان و سرور سینه اهل ایمان و ایقان اند قلعه را
بسوختند و روز چهارشنبه غره ماه ربیع الاخر حضرت صاحبقران از حصار لونی بر منهوی اقبال سوار شد و ملتب آب
جون مقابله جهان نما فرمود تا گذرهای آب بنظر احتیاط در آورده و بنفس مبارک تفحص فرمود و بسعادت باز گشتند در
معسکر ظفر پناه فرود آمد و چون دهلی نزدیک بود جهت کیفیت وضع محاصره با شاهزادگان و امرا سنت مشاورت
مرعی داشت و رای برآن قرار یافت که اول علف لشکر جهت علوفه عساکر نصرت شعار جمع آورده در آن حصار ضبط
نمایند و بعد از آن بموجب تائید آسمانی بمحاصره و فتح شهر گرایند و از برای امضای این رای امیر سلیمان شاه و دیگر بیگان
درگاه از بن یورت هم در غره ماه رجب فرمان روانه شدند تا جانب جنوبی دهلی را تاخت کنند روز دیگر خاطر
خطیر صاحبقران جهانگیر بنشاط احتیاط عمارت جهان نمای میل فرمود و از سریر خلافت مصیر بر مرکب فلک شکوه قمر سیر
و نادره عقد سوار جبه پوش بخت کوش به ملازمت موکب همایون روان شد و از آب جون گذشته آن عمارت
جهان نمای را بحقیقت جهان نمای ساخت و بنا را سلطان فیروزشاه در موضع این نام ملهم شده بود و بعینی که عمارتش
در حضور عالمی و جهانی در صورت انسانی جهان نما خواهد گشت شعر ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم
فی الواحد و حضرت صاحبقران جهانگشای بعد از فتوح جهان نمای جمناه فرمود که محل رزم و جدال و میدان محاربه
در کجا مناسب تر افتد و علی سلطان تواجی و جنید بوراندای که قراولی رفته بودند باز آمده علی سلطان محمد سلف
گرفته آورده و چندی دیگر را انداز استفسار احوال اخبار محمد سلف عرضه تلف و در اثنای استعجال سلطان محمود و ملو خان
با چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست و هفت فیل از میان درختان باغ شهر بیرون آمدند نزدیک جهان نما رسید حضرت
صاحبقران در کنف حفظ ربانی از آب بطرف لشکرگاه که گذشته بود و اولاق لشکر حضور سید خواجه و مبشر با صد کس
بمقابله و محاربه سپاهی ایشان مشغول گشته بودند و بزرگان تا کنار آب باز آمدند و در انجا بران حرب و قتال اشتغال

حضرت صاحب

حضرت صاحبقران سونجک بهادر را روانه داد امر فرمود که بمعاونت سید خواجه مبادرت نماید ایشان چپ و راست
با دشمن چون باد از آب گذشتند و بسید خواجه پیوستند و باتفاق حمله آورده دست جلادت به تیر باران گشادند
و مخالفان چون شیوه شجاعت و دلاوری سپاه نصرت پناه مشاهده نمودند بجانب دروازه ها شتافتند و در صدمه
نخست رای بکر بزرگ دهلی بهادر چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و سید خواجه مرکب بر روی مشعل راند و اوشاق
انجناب آن ها و بجابان را بر خاک هلاک تمکین گرفت و بسی مردم از ایشان تلف شده و در خاک گریز فیلی جنگی بیفتاد و سقط
شد و غلغل و شور از وقوع این اثر بطلوع آفتاب فتح و ظفر بشیر گشت چه رای صائب اگر چه برآورد نجنده ربانی
است لال کند و بصیرت ثاقب اندر زمین نسیم بهاری مدد رواج گلگرد استقلال نماید نظم بکاری که اقبال
یاری دهد # زوال اساسش بخواهی شود # خور اول قدم خصم را یه کرند # نصرت وهم مردود بخت پلید گفتار نقل
نزول رایات نصرت شعار بجانب شرقی قلعه لونی و قتل اسیران که در اردوی کیهان پوی جمع آمده بود
روز جمعه سیوم ربیع الثانی رایات فتح آیت از مقابل جهان نمای که شش ذکر یافته نهضت فرمود و جانب شرقی
لونی بمضرب خیام نزول فرخنده گشت قبه بارگاه خلافت پناه با اوج مهر و ماه افراشته شد و در آن نوبت
شاهزادگان بزرگوار و امرای نامدار و سروران نوشونات که تاخت رفته بودند مجموع در پایه سریر اعلی حاضر آمدند
و خاک ساحت درگاه عالم پناه توتیای دیده دولت ساختند و حضرت صاحبقران با آنکه در امور سلطنت و جهانبانی
و مصالح رزم و آزمای دلگشائی مویدش عنایت الله بود بنفس مبارک و چندان مصاف و معرکه و هنگامه حاضر شده بود
که هیچ سردار سپاهی بر شته را دست نداده باشد تا بپادشاهان ذو شوکت چه افتد لاجرم در آن مجمع خاص و انجمن
مشحون با عاظم امارت و خواص زمان مبارک ترجمان ملهم دولت بود در گشود و بعبارتی که جانهای نثار آن شده بود
و با سیاق سلاطین قدیم و غزات معارک و حروب ادا فرموده قواعد هنر آزمایی وصف شکنی و رسوم تیغ گذاری و دشمن
افکنی گذارش نمود و قانون حمله بردن و بلجه دریای وغا در رفتن و طرق کوشش نمودن و از گرداب پیچا بیرون آمدن
و جمیع آداب پیکار و شرایط رزم و کارزار از نوعی در سلک بیان کشید و اگر روزگار شمع و اشتی اصغا نمودی و مرجان
نگاشتی یقین فرمود که برکس از انقیاد و حر انقیاد و براول در کدام مقام باشند و چگونه عنان در عنان تکلم بگرد
و حمله بر مخالفان و معارضان چگونه کنند حاضران حلقه گوش هوش را از استماع آن کلمات حکمت سمات که دعوی کلام الملوک

ملوک الکلام از ان مرتهن میشد از لولوی شاهوار بساختند در زمین عبودیت ملتمس ادب بوسیده زبان اخلاص
بدعای برگشودند نظم درخشنده تیغت عدو سوز باد * درفش و سنانت از نو فیروز باد * ستاره روش
بر رضایت کند * فلک بر مراد و دیده جانب کند * سر سرکشان زیر پای تو باد * همه روی اختر بنای تو باد * و در
چار روز امیر جهانشاه و دیگر امرا عوض همایون رسیدند که از لب آب بانمونه کم و بیش صد هزار هندوی
بیدین و گبر وثن پرست اسیر گشته اند و در معسکر همایون جمع آمده و در حسابکه روز جنگ اهالی دهلی بسلی
تاخته و هجوم کرده باشند از ایشان بوده و بر حسب اتفاق آن روز که ملوخان با لشکر و فیلان بیرون آمده بود نشان بنشاط
و خرمی از ایشان ظاهر شده بود و این معنی را مسموع همایون ساختند بنابرین تیغ قضا نفاذ یافت که مجموع هندوان که در دست لشکریان
اسیرند بقتل آورند و هر کس که در امتثال امر تاخیر و تهاون رود او را بکشند و زن و بچه و مال او از آن کس باشد که تفسیر
او را بعرض رساند بر حسب فرموده و بواب افعل صد هزار هندوی بیدین را به تیغ جهاد بکشتند از آن جمله مولانا ناصر الدین
عمر که یکی از زمره ارباب علم بود و هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز در آن
امتثال فرمان را پانزده هندو طعمه شمشیر غزا ساخت و حکم لازم الاتباع نفاذ یافت که از لشکریان به هر ده نفر یک نفر
در آن اردو توقف نموده زن و فرزندان هندوان و شوران که از تاراج حاصل شده بود نگاه محافظت نمایند و بعد از آن
عزیمت طرف شهر تصمیم فرموده و چهارشنبه هفتم از کوچ کرده بکنار آب جون فرود آمدند حاجی منجمان و اختر شناسان
در باب اوضاع فلکی نوشته بعضی میگفتند و از انظار سعد و نحس کواکب سخنی میراندند حضرت صاحبقران
پاک اعتقاد از فیض اهل التنزیه والتقدس لایومنون تثلیث و تسدیس علامات نجومی را اعتباری ننهاده و دست
توکل بعروه عنایت پروردگاری زد که این سقف فیروزه فام آسمانی و آن چراغهای درخشنده نورانی از حضیض
قدرت جلیلت اوست تعالی و تقدس مثنوی ز سعد و نحس کواکب مران تو راحت و رنج * که غرقه اند همه چو پیادگان
در بساط شطرنج * بنحسین و سعدین غم و شادی بخاطر خطر راه دهد و جاپلوسی که از منبع جود ساز کشش یابید بزم
دولت ساز بهجت و اهتزاز نوازد و خورشید اوج ملک و ملت در دوره شرف رایت افتخار و سایبان اقبال
چگونه از اندیشه اثر نظر اختر منعطفات همایی را در عقده تعویق اندازد و رایت و رای که مرتفعش بار عدل افکنده اند
فرد نور بر چرخ بلند و سایه بر دیر خراب * روشنان سقف گردون فارغ اند از احتراق روز دیگر

وقت صباح

وقت صباح که هنگام نور و لجاجست آنحضرت بعد از نماز بامداد و فراغ از ادای وظایف اوراد المسنون بانی
و کلام سبحانی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه او را جهت رزق بر علی مصحف مجید تفأل نمود
این آیت از سوره یونس بر آمد انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
مما یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم
قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کأن لم تغن بالامس کذلک
نفصل الآیات لقوم یتفکرون فحوای ترجمه ظاهر این آیت کریمه آنست که مثل زندگانی این جهان مجاز مانند آبیست ما را گشت
که آمیخته شود بوی رستنیهای زمین از آنها که آدمیان و حیوان خورند تا چون فرا گیرد زمین پوشش رستنیهای ملکش و آرایش
کرده و گمان برند اهل آن که علف و میوه از آن بر میدارند و منفعت از آن خواهند یافت برسد بدان حکم ما شبی
یا روزی و آن رستنیها را هیچ سازد و نیست گرداند چنانکه دیروز نبوده همچنین بتفصیل آیات و علامات
از برای قومی که فکر کنند و اندیشه نمایند در بدایع آثار کار جل و علی و چون صیت این فال در اطراف شهر بود و دانایان این
این آیت دلیلی یافتند روشن بر زوال اقبال مخالفان و نقصان و خسران ایشان و ماربیت ملوخان که روی زرد
سیاه و پشت پناه کشور هند بود و تفأل و سواد این آیت از سوره نحل بر آمد ضرب الله مثلا عبدا مملوکا
لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون ، و معنی این آیت مثل زده خدای تعالی
بحال بنده زر خرید عاجز که قادر نباشد بهیچ چیز و آزاد مردی که از فضل خدای تعالی رزقی فراخ و بهره تمام یافته باشد
و از پنهان و آشکار انفاق کند و نفس نماید هرگز برابر یکدیگر باشند این دو فال خجسته که نهایت مناسب
و مناسب حال افتاده از اعجاز قرآنی و کمال لطف عنایت ربانی با حضرت صاحبقرانی تایید اعتقاد بر فال قرآن مجید
کرده روز یکشنبه نهم ماه مذکور از کنار آب جون بمیمون اقبال سوار شده و از آب جون گذشته دیگر طرف آب عسکر
ظفر مآب گشت لشکریان از غایت حزم گرد خندق فرود برده متصل بسته که از ابنیه و نهالی خوانند و در پیش
درخت جر حصار ساختند و در پیش خندق گاوان و گاومیشان را گردن و پایها درهم بستند و در پس حرکه و جوها
بر افراختند گفتار در رزم صاحبقران با سلطان محمود والی هندوستان و ظفر یافتن او از بر فتح افتتاب دادات
انتساب و می همایی که از آسمان معانی نص و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا

اشعه بر ساحت ادراک و ایقان اسرار تنزیل می تابد و بر پیشگاه ضمیر منیر مستفیدان از بیان تاویل می نماید
روشن است که بر موافق سعادت مند که از برای رضای خدای بی همتای سبحانه و تعالی مرارت مهاجرت اوطان
از حلاوت مواصلت جنت و خلان اختیار کرده و مرتکب اخطار اسفار گردد و در راه بندگی درگاه الله جل و علی
تعب و مشقت را لگام همت کاسباب عالیجناب شبرین ساخته در مواقف هول و خطر از بیم جان و نکبت
سر نهاده نشد بر آینه در معالم این فیوض من فضل الله نسبی غنایم از عظایم فتوحات دنیوی و کرایم مدعیات مدرجات
مثوبات اخروی حایز گردد **فرد** هر کو بکام صدق درین ره روان شود ❊ بر منتهای همت خود کامران شود ❊ و بتخصیص
که جمله نیت از صفا و طوبت افضل اعمال و اشرف عبادات باشد مطرح انظار قصد و اهتمام در برکت و آرام
محو انتظام در سلک مخاطبان تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون في سبيل الله باموالكم وانفسكم بود و از نظایر این سیاق
انست که چون صاحب قران موید دین پرور بموافق مضمون **نظم** بگیر قبضه شمشیر عدل و جنبش کن ❊ برابکرد
بر هند پادشاه اسا بیرانگه اشهد ان لا اله الا الله ❊ بگوید از تن او کن سرش ز تیغ جدا ❊ توی همت بلند بنیت
غزو جهاد صوب ممالک هندوستان نهاد و بهر دیار که رسید جنود فتح و ظفر باستقبال موکب همایونش استعجال نمود
و خیانچه شرح داده شد بسی بلاد و قلاع مسخر کرده از خبث وجود کفار فجار سیه بنان هندو کردار پاک ساخت و بتخصیص
در هفتم ربیع الثانی روز سه‌شنبه بر موجب فاطر السموات والارض عظم سلطانه از رز از صابین اعلام
کوکب قوت و قهر و انتقام یعنی ترک حصار فیروزه فام بهرام خون آشام منسوب علی الصباح که نفور و بحاج حاظ
مشرقی انتساب آفتاب در سوک سپهر رایت طلوع برافراخت و سپاه شاه شاه سیاه چو شب را بهزیمت داده رو
جهان نمای کردون و کینه دیلی و سر کوفتن را از جیب هند و نژادان ظلمات بعضها فوق البعض بر داخت خورشید
رای کشورکشای حضرت صاحبقرانی از مطلع تاییدات آسمانی دانده پرتو التفات بر قهر دشمن و ترتیب سپاه
نصرت پناه انداخت و چه سپاه بر عدو لشکرش و توقف نماد چهره گشاینده یقین و کمال طاقت بوجی از ان
گراست که طوفان صد یک از ان بود و غوطه داده جهانرا و بسعادت و اقبال سوار شده صفوف عساکر ظفر قرین
محفوف بعون خیر الناصرین بر حسب اشارت هدایت شعار بر افغان زاده و شکوه شاهزاده کامکار پیر محمد جهانگیر و امیر زاده نادر کار
و لابس و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب بخاری و تیمور خواجه اقبوغا و دیگر تومنیان زینت پذیرفت **نظم** چو خسرو

صف

صف میمنه ساز کرد ❊ ز تیغ از ره یاراتان باز کرد ❊ جوانغار از فر و شوکت امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان
شاه و شیخ ارسلان و دیگر امرا آرایش داد **فرد** صف میسره را بیاراست چپ ❊ یکی کوه کوهی ز فولاد
رست ❊ و برادل بصرامت و شهامت امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و الله داد و سایر امرا
انتظام یافت **فرد** براول جنان کرد آن پیشگاه ❊ که در حیرت افتاد ازان مهر و ماه ❊ و ما بجه رایت
نصرت آیت حضرت صاحبقران از اوج قلب و القلب مستقر سلطان الروح بطالع فرخنده بر آمد و انوار فتح
و فیروزی بر مفارق یکنان گسترد **فرد** ز قلبی که چون قلعه پولاد بود ❊ نیابنده را قلعه آباد بود ❊ و غیون صدای لشکر
آراسته گشت که باحمشید خورشید شمسه از مضمار چهارم سپهر و سید آن آسمان جلالگاه شاه و ماه و سپاه انجم زمانه
بر جهان انبوهی بیفتاده بود و سپاهی از کثرت و شجاعت روی جلادت بر رزم گاهی نهاده **فرد** فراوان سپه
جمع شد پیش ازین ❊ ندیده کسی لشکری پیش ازین ❊ و بدین نسق و ترتیب پیش راندند و از جانب سپاه مخالف
قلب مرکز رایت سلطان محمود و میمنه فیروزشاه و باملوخان و میسره در اهتمام طغی خان بود و میر علی متوجه و جماعتی از
سروران کشور هند و میمنه در حیز ضبط ملک معین الدین و ملک هانی و سایر سپه سالاران آن سر زمین هم بر این نسق و آئین
صف ها آراسته با ده هزار سوار مکمل گشته که ذره و قزاکند و انواع جنگی با اسباب و آلات حرب و پیکار ردی تعالیم
و مقابله کارزار آوردند و عده استظهار ایشان صد و بیست فیل کوه پیکر بود چون دیو بادپا خروشنده و از باد سیاست
بجوش آمده همه را الصلاح و کجیم مرتب داشته و بر دندانهای ستون دسته نافه دار استوار کرده و بر پشت بسته
تمثال هر یک از چوب تخته ها محوط ساخته بر هر یک از ان چند ناوک افکن و چرخ اندازان در یکمن کمین نشسته
بحس و اران و رعد اندازان در پهلوی صعب پیلان آماده جدال و قتال ایستاده و باین همه معارضه با سپاه از سوار و پیاده
و اگر چه اضعاف مضاعفه آن بودند در اظهار جلادت فوجی از عساکر گردون مآثر و قعی چندان ننهادند اما پیلان را
دیگر ندیده بودند و آوازه و داستان شنیده که پیلان از صلابت بحسب ایست که مرکوب هر سر به کار کرشمه و قوت بیان
بمرتبه که غرض این بران متصور نه در خانه قوی را باید و حمله از بیخ در آرند و پناهی عالی را با نشارت خاوی و ویران سازند
و بکام کارزار ارکه طوم ثعبان کردار اسپ را با سوار از زمین در ربایند و بهوا بر اندازند و از کثرت سماع این حکایات
که بیشتر طبایع مرکوز میشود دغدغه در خاطر بعضی لشکریان راه یافته بود چنانچه در وقت تعین برداران و اعیان

رحمت حضرت صاحبقرانی که در همه حال اهل علم و کمال بودی از جمعی علمای فسیح مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب
همایون آثار بودند مثل خواجه افضل السیر مولانا شیخ الاسلام سعید جلال الحق والدین کشتی و مولانا عبد الجبار پسر
قاضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان اشفاق و اشبال سوال نمودند که جای شما خواهد بود و ایشان
از دهشت آن سخنان که شنیده بودند بی اندیشه بجواب مبادرت نمودند که جای بندگان از آن محل که خواتین و
عورات باشند فرد در آن زمان که بود بیم جان شگفت دار ؛ بزیر جای زنان به که زخم و بهرام چون حضرت
صاحبقران آن دغدغه در لشکریان بود از برای اطمینان خواطر شرایط حزم مرعی داشته فرمان داد که از شاخهای
درخت پیش صف لشکر حصاری ساختند و در پیش آن بحفر خندق قیام نمودند و از پس خندق گاوان و گاومیشان
را متقابل یکدیگر داشته گردن‌ها و پایهای ایشان بچرم گاو برهم بستند و خارهای خشک بزرگ از آهن ساخته
بودند و تعیین رفته که پیادگان آن گاهها دارند و چون پیلان حمله آورند در راه ایشان افشانند چون عنایت ازلی
در همه باب یاور صاحبقران کامیاب بود پیش از آن آفتاب فتح از مطلع اقبال بر آمد که اینها بکار آید و در آن
حین که لشکر جانبین بهم نزدیک شده صاحبقران مؤید پاک اعتقاد در میان لشکر کابد این فتنه تعالی بربالای
تپه‌ای سوار ایستاده بود و اوضاع اطراف و جوانب بنظر احتیاط در می آورد و چون تلاقی طرفین مشاهده نمود
چنانچه عادت سعادت آثار آن مؤید کامکار بود در هر کارزار بتقدیم صدق پیاده شد و روی اخلاص و نیاز
بدرگاه پادشاهی انباز آورده و بتکبیر صدق نیت و صفای طویت عقد نماز بسته بقیام توجه تمام و قرائت
کلام ملک علام و رکوع خضوع و سجود خشوع و تشهد قبض و انفاق و سایر ارکان تسلیم و ادعا و دکات
از برای یگانه حقیقی بگذارد و پیشانی مسکنت و ابتهال بر خاک تضرع و ابتهال نهاده از حضرت ذوالجلال
نصرت و اقبال طلبید و اصلا سعی و کوشش خویش و کثرت اعوان و انصار جلادت کیش را در میان ندید

نظم
شه پاکدین در مقام نیاز ؛ همیگفت با داور پاک راز ؛ که ای برتر از معنی برتری ؛ که داند ترا
جز تو مدحت‌گری ؛ همیشه رضای تو جویم بجان ؛ براه ثنای تو پویم بجان ؛ ندارم غرور بکنج و سپاه ؛
مرا در همه کار دانم پناه ؛ کرم کرده بارها باربی ؛ درین بار هم لطف کن کارکی ؛ که جز تو امیدی ندارم
بکس ؛ کس بکسانم نفریاد رس ؛ لاجرم بی توقف سامی انجاح دعاوی کار جاودان آثار گشت

ریعان

از عواقب اتفاقات که نتیجه عنایت پروردگار و صفای ضمیر منیر صاحبقران سپهر اقتدار
در آن موقف روی نمود آن بود که چون آنحضرت باداء نماز و عرض نیاز مشغول بود بعضی امرا که در مراد او بودند
مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک والداد در خاطر گذشت که اگر حضرت صاحبقران از لشکر غول انعام
یابند کار از ... رسد نشانه دولت و بشارت فتح و نصرت یابند چون آنحضرت از توجهی که داشت
بپرداخت و روی دولت بگلگونه خاک سجده‌گاه برافروخته بود با حوال لشکر منصور آورد فرمان داد که علی سلطان
تواجی از تومان رستم طغی بوغا که نشان سر بود در سلک لشکر غول انتظام یافته مرتب ایستاده بودند افطون کشی
و برسری و موسی کمال با فتونات خود بجانب لشکر دست راست روند و سیلاب از آبان شکوه و هیبت که وصف زبان
بر آنند و از نور اقبال صاحبقران بهمال و برکت آن کرامت که اظهار در نمود همچنان از آن معنی با استظهار و اقتدار
افزوده و آثار جلادت و مردمی آن دلاوران در اقطار عالم اشتهار یافت و نمادی روزگار آرایش لیل و نهار گشت
و بهمان منزل شد که شیر شکار کند و طعمه دیگر جانوران باشد که از نیام حمایت او روزگار گذرانند فرد اگر بر روزی
ار صد چرخ تیغ ؛ چو خورشید باشد بر و بام و تیغ ؛ و صورت حال و کیفیت آن محاربه و قتال خیالی بود نظم چو از
هر دو سو لشکر آراستند ؛ نبرد آن نجیر برخاستند ؛ بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه ؛ از آن جنبش آمد زمین استوه
یلان رایت کین برافراختند ؛ کو در که زبان سوزن اندختند ؛ روا رو بر آمد ز را و نبرد ؛ بر آسمی در آمد ز گرد
گرد ؛ ز پولاد پوشان لشکر شکن ؛ تن کوه لرزید بر خویشتن ؛ ز غریدن کوس خالی دماغ ؛ زمین لرزه
افتاد بر کوه و راغ ؛ ز فریاد رو مین خم از پشت پیل ؛ تو گفتی جهان کوفت کوس رحیل ؛ و رانهای هندی
بر آمد بجوش ؛ ز ابوان کیوان گذشته خروش ؛ قراولان ظفر قرین سید خواجه بهادر و شیخ علی بهادر و الله داد
و نصرت عماری و صاین تمور بهادر و محمد درویش و دیگر دلاوران چون سپاه مخالف را دیدند از طرف ایشان
بر آمده کمین کرفتند و چون قراول دشمن از پیش آمد و از ایشان در گذشت نظم روان زان کمین که
برون تاختند ؛ لوای شجاعت برافراختند ؛ درین کوه هیبت برخاستند ؛ بشمشیر عمر عدو کاستند
و بانیغ ظفر کار چون تیر عوان در طلب شکار از پس ایشان در آمدند و قریب یانصد کس و ششصد کس را بیک حمله
بر خاک هلاک انداختند فرد شباشب در آمد بکردون زنی ؛ ز چشم جهان و رشد روشنی و از قبیل

با افغان شاهزاده پیر محمد لشکر شکوه سپهر حمله ستاره عدد و خود را از جای برکرده بر شمشان حمله برد و امیر سلیمان
شاه با وپای کوه توان را و زیران سرکرده غسان بدست جلادت سپرد و شاهزاده پیر محمد شتابنده دو پیل را تیغ
رسانید و بهادران را با افغان باتفاق سپه سیاه بدخواه را که اساس قرارش باستظهار طنین جان منوط بود فرو بخشند
براندند و از حوض خاص بگذرانیدند و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان با دیگر دلاوران در جوانغار امرای
سلطان حسین بقوت بازوی کامکار و زخم تیغ و سنان آبدار آتش بار میمنه مخالف را که بشوکت و تمکین ملک شمس الدین
و پای کوه آهنین شده بود بکلی برهم شکسته براندند و از عقب ایشان روان شدند و امیر جهانشاه که قبل جوانغار بود از عقب
دشمنان در آمده نزدیک دروازه رسیده بود **نظم** چو دشمن نخست از پیش تاختند ❊ شبان را اگر دون برافراختند
و چون قول دشمن با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بمقابل ایشان در آمده
کوششهای مردانه نمودند و امیر شیخ شمشیر بسا شنیده و امیر شاه ملک داد مردی داد و دولت تیمور و بکلی خواجه
و دیگر امرا قوشون و سایر بهادران و دلاوران آن هنگام بی ستون هیکل چهار ستون روان آمدند و پیلان را
از جمله آن کوهها نگونسار ساختند و به ضرب شمشیر خرطومهای اژدها صفت پیلان را مجروح میکردند و می انداختند
نظم فکنده همی دست خرطوم پیل ❊ فتاده تن کشتگان چند میل ❊ ز خرطوم پیل و سر جنگجوی ❊ همه دشت
پاشیده چوگان و گوی ❊ گیاها همه سر آلوده گشت ❊ ز کشته زمین سربسر توده گشت ❊ مبارزان ممالک [illegible] سنان
از بیم جان حرکت المذبوحی میکردند بقدر طاقت و توان پای جلادت افشرده دستبردهای نمودند اما چون ستیز
مانند باد و چه پشه ضعیف نهاد است و پیلوی [illegible] باشیر ژیان زور نه [illegible] از قدرت و مکنت انبوهی
بابوان آخر الامر هزیمت یافته روی عجز بگریز نهادند و فحوای نص الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
صورت حال گشت و سلطان محمود و ملو خان ناچار فرار کرده خود را بشهر انداختند و دروازه بستند و امیرزاده
جلیل سلطان از جوانغار به نیروی بخت جوان و ضرب حسام زهره خام یاقوت اقسام از آن پیلان کرت [illegible] سلطان
بهادران [illegible] قوی بود یکی در قید اسار در آوردند و پیلبانان انگونسار کرده بطریق کاوش که [illegible] آن پیل سار کش
رانده و آنحضرت پادشاه بوی زمین رساند **نظم** چو یاری ده لطف پروردگار ❊ [illegible] فیل قوی و چه کاو [illegible]
چو یاری دولت گشاید کمند ❊ سر شیر گردون در آید به بند ❊ بر اقبال به زین نباشد دلیل ❊ که طفلی ز جنگش [illegible]

سکاله

سکاله پیل گاو شهزاده ارجمند ❊ هم از بازوی شاه کی پیل بند ❊ هنوز از کشش [illegible] خبر چو شیران کنند پیل جنگی
اسیر چون بارسبب عنایت ذو الجلال رسم فتح و فیروزی بر رایات نصرت شعار وزیده مخالفان بیکبار کی پشت داده
رو بفرار آوردند و صاحبقران سعادت قرین دوات نماز پیشین بدرگاه دروازه دهلی راند و بازوی آرزو از سطر احتیاط
در آورد و عنان یکران گیهان نورد از آن جا برتافت و یکبار حوض خاص دولت و اقبال نزول فرمود و حوض خاص
دریاچه ایست [illegible] سلطان فیروز شاه و وسعت آن بمرتبه که تیر پرتاب از یکطرف او بطرف دیگر نرسد و چون
در موسم برشکال از آب باران پر میشود و یکسال تمام اهالی دهلی ازان آب برمیدارند و [illegible] سلطان فیروز شاه بر کنار آن
آب واقع است چون آن محل از وصول موکب همایون [illegible] گشت شاهزادگان و امرا و ارکان دولت در پایه سریر
اعلی حاضر آمدند **نظم** همه بوسه دادند روی زمین ❊ نهادند بر خاک راه جبین ❊ [illegible] بیان از پی چاکری
گشادند زبان ثنا گستری ❊ که بر خسروان فتح و فرخنده باد ❊ جهانش مسخر و فلک بنده باد ❊ و بعد از اقامت
مراسم تهنیت آثار شجاعت و مردانگی که شاهزادگان و امرا و بهادران [illegible] در یافته بود و غرایب امور که بظهور دولت
قاهره در آن مصاف از هر کس بظهور پیوسته باز میراندند حضرت صاحبقران را از ملاحظه [illegible] نعم الهی آب از چشم
مبارک روان شد و رقت فرمود و شکر باری تعالی که [illegible] عالمیان برگزیده چنان فرزندان کامکار و اعوان و انصار
خدمتگذار ارزانی داشته بود بادا رسانید و آن شیران بیشه شجاعت و نهنگان دریای مردی و جلادت
و کار و [illegible] تأمل و تدبیر در مجاری احوال آن صاحبقران [illegible] سعی می نمودند که ذات پاک [illegible] گوهر آتش
مظهر قدرت آفریدگار و مصدر غرایب آثار و بدایع اطوار بوده با چنان قهر و سیاستی که از ذکر مواقف جلالی
او [illegible] معلوم میشود در وقت قلب [illegible] که چون شکر سکه زند [illegible] بدرگاه [illegible] آورد و آب از دیدگان
روان ساخته و اشک نیاز بر چهره خشوع و خضوع می بارد و با وجود اشتغال ظاهر تمام عالم از حضور باطن بمثابه
که هر حاجت که خود کاتبش هنگام ضرورت بخاطر بگذرد و از دل [illegible] سر بر میزند و مصلحت آن بکار می بندد و اعمال
رای بمرتبه که مدت العمر تدبیر که کلک اندیشه بر لوح ضمیر [illegible] نوشته صورت تقدیر بود که واقع شده
از اندیشه [illegible] تفاوت نداشت و کمال شجاعت و دلاوری مرتبه که از مبادی حال تا حین ارتحال [illegible] عنان
ازین برای قضا در و از [illegible] بر کنار [illegible] و انفعال بخاطر خطیرش راه نیافت و همین دلیل روشن است

به صدق توکل و دوام توجه بحضرت حق **نظم** دلی را که از خود نگردی بکش نه از چرخ ترسد نه از انجمش چو تو
ایمنی از چرخ و انجم چه باک چو هست آسمان بر زمین بر خاک لاجرم از قوت اسلام و حسن اعتقاد فال مجال از السن
اعراض بیگانه ز دودی و توسل بسوی تفال از کتاب آسمانی می آورد و از غایت اخلاص و اختصاص هر مراد که در موقف
دعا از حضرت کبریا مسئلت مینماید مخدره اجابت در تتق غیبت بی توقف چهره میگشاید اما حکایات معدلت
و مکرمت و داد و دهش و مرحمت و بخشش و سایر ملکات ملکانه و اوصاف پادشاهانه از مطالعه تمام تاریخ اخبار
بدایع الطوارش شمه در توان یافت **نظم** گواهی دهد در جهان خاک و آب همان بر فلک چشمه آفتاب که چون
او نبوده است شاهی بجنگ نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ فریدون و کیخسرو نامدار منوچهر و اسکندر نامدار
نبودند در عهد این پادشاه و گرنه شدندی ورا خاک راه جهانگو مجو مثل آن نامجو نگر هم ز نسل همایون او که بود
جهان پادشاهی دگر نگر هم ز اعقاب آن نامجو چو سلطان ونیدارد انتش نرود شه مشتری فر و گردون شکوه هیبت
خلایق بداده دهش سکه زر مقالات و دار اهیش شهنشاه ابوالفتح نصرت قرین ملاذ سلاطین روی زمین
سمی خلیل الله در احترام فروزنده نامش بسلطان تمام چو بستی عنایت عنان رانده فال کز و ملت و ملک یابد
کمال در اسمش اشارت بایس بر درست لقب بیگمان ز آسمان نازل است ز دولت فرازنده کاخ شرع
بگوهر فروزنده اصل و فرع بنیروی عدلش قوی پشت دین بعهدش حرم گشته روی زمین فلک را حرم
درش قبله گاه خیالش بلوک جهان را پناه چو نعتش گشاید زبان دروغا که نه شرح انا فتحنا اداء ز کلکش تفسیر
نون والقلم عقود جواهر شده منتظم حدیث جم و رستم ارا شتم ولی قدر ممدوح خود ساختم مباهات صورت
شمشیر و تاج نه از روز نز معنی رواج دلش بحر و دست ابر و باران گهر کفش کان اصناف جوهر هنر
هنرها پس از تیغ بر ستم قلم بصولت ز رستم بحشمت ز جم کمالات این پادشه معنویست نه تنها جهانگیری و
خسرویست بصورت جهانگیر و صاحب سریر بمعنی ز سر ولایت خبیر گشوده در معرفت بر دلش حجابی
نمانده ز آب و گلش ضمیر اثش از رب جبلی سریر درونش بعلم لدنی بصیر دلش غرق انوار حق الیقین بصوت
وعده داد دنیا و دین زهی فیض فضل جهان آفرین خلافت که ظل الهی بود نه راست نگین آشنای بود خدایا
ز انسب بس الکمال بکمبد این شاه را لایزال دلش برده آرایش خویش فر بعدلش بیارا همه خشک و تر

نو بان ده و کامران فزون زانچه عادت شمار و جهان گفتار در گریختن سلطان محمود و ملوخان و بدر رفتن ایشان
از شهر بودن صاحب قران اعظم اقبال چون سلطان محمود و ملوخان شکسته عقد دولت و شوکت از هم فرو گسسته
بشهر در آمدند از آن حرکت که کرده بودند و جرات که نموده غایت پشیمان شدند اما بعد از وقوع فوات حاصلی نداشت
مهر زبان شب چهار شنبه که زمانه چون شد وان تیره روز جامه در نیل سوگواری زده بودند **نظم** شبی کو سیاهی
در آن مایه بود که گویی بر زلف سایه بود فلک بارگه را برانده و نیل سراپا بسان مانده در پای پیل چون نیم
از شب گذشت از دروازه حوض رانی و ملوخان از دروازه بر که در جانب جنوبی جهان نما واقع است بیرون آمده
نگر پختند و در بیشه و بیابان آواره گشتند چون حضرت صاحبقرانی آگاهی یافت که سلطان محمود و ملوخان گریختند
سر گختند امیر سعید و تمور خواجه اقبوغا و جاندسعید سلدوز و الطوق بخشی و غیره را عقب ایشان نفرستاد و ایشان
تعجیل شتافته و بسیاری از گریختگان را گرفته آورده غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان سیف خان که ملک
شرف الدین پهار یافته و خداداد را اسیر کردند و باز گشتند و بعد از آن شب امیر الله داد و دیگر امرا قوشون را فرمان داد
که بضبط دروازه که ایشان بیرون رفته بودند و دیگر دروازهای شهر قیام نمایند تا کسی از شهر بیرون نرود و روز چهارشنبه
هشتم ماه چون علم خسرو سیارگان مانند رایت منصور خاقان صاحب قران از افق فیروزی برافراختند حضرت
جهانگیر گیتی ستان بدروازه میدان حوض ده لحظه در عیدگاه نشست و آن دروازه و دروازهای شهر جهان پناه
و در مقابل حوض خاص واقع شده و در آنجا بارگاه زده و نقاره ها و سادات و اکابر و قضات و اشراف که در
شهر بودند مجموع بدرگاه عالم پناه شتافتند و عز بساطبوس دریافتند و فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با سایر
اهل دیوان دهلی خاک آستان سلطنت آشیان را سرمه دیده اقبال ساختند و جماعتی سادات و علما و مشایخ
شیخ زادگان و توشمیان توسل نموده امان خواستند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا در انجام محال حاجات
ایشان را عرضه داشتند مراحم پادشاهانه ملتمس ایشان را از رقم انجاح کشیده و اهالی دهلی را امان بخشیدند و رسم معهود طبق
فتحنامه با نقاره ها بالای دروازه بر آوردند و طنطنه بشارت فتح و فیروزی از حصار فیروزه کار سپهر بگذرانیدند
و جهت ضبط تاریخ این نظم افتاد **نظم** چهارشنبه هشتم مه ربیع دویم گرفت خسرو صاحبقران دهلی را ز فتح
شاه که مجموع شمری تاریخ شود سنین خورشید بود وصدی را قوم یار گوئی کارنده آن بگذ بشه فی که با ایشان رسید

سال جاء فتح شاه وزجا بر کنست هشتصد و یک که خوار این هفته نامه زرای اهل ادراک را بیاری دولت صاحبقران
شاه در سال جاء کل فتح نهد شد بود باد جموع پیلان آراسته و کرکدن انچه بود از شهر بیرون آوردند و درگاه اسلام پناه
حاضر گردانیدند و پیلان همه برسم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که امان خواهند بیکبار نعره برآوردند و امان
خواستند و صد و بیست فیل کوه پیکر جنگی بتحت تصرف سرکاران حضرت درآمد و بعد از مراجعت بعضی از برای شاهزادگان
ممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند و از آن جمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهرات و یکی بشروان
بشیخ ابراهیم و یکی باذربایجان پیش طهرتن روز آدینه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر با دیگر اکابر و اشراف
که ملازم پایه سریر اعلی بودند بشهر درآمدند و بالقاب خطبه همایون حضرت صاحبقران بیارایند و منبر معهود انجا
آنچنان بود که در خطبه نام فیروز شاه و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند تحکم اداء جار نهر اسمه بطل پس محل آن رسم از رقم
نسخ کشید خطبه بنام مبارک صاحبقران ثبت و زینت یافت و لاعرو خطیب منبر نه پایه افلاک خطبه ممالک
هفت اقلیم بنام همایون فرجام آن پادشاه گردون غلام آراسته بود وشی دیوان جعلکم خلائف فی الارض
منشور خلافت ربع زمین بطغرای جلالت آیین آن جمشید سکندر تمکین موشح ساخته دبیران لطائف نگار
و منشیان فصاحت آثار بلاغت شعار ذکر فتوحات نامدار بقلم مشکبار آورده حبران بشارت بر کسب مسامع
اهالی بلاد و دیار رسانیده و آوازه غزوات و صیت مآثر و مقامات حضرت صاحبقران در اطراف و اکناف
جهان و اقطار بحر و بر از کران تا کران کیهان انتشار یافت نظم جهان شد پر آوازه فتح شاه * ز هر جانبی
یا میکساله راه * ز دو اهل اسلام را خرمی * دل مشرک از خوف و دهشت غمی * از آن اهل ایمان باین اندازه
کرد کافران خون دل میخوردند و بیک جانب دیوان بر حسب فرمان قضا جریان بشهر درآمدند و مال امانی توجیه
محصلان بتحصیل آن مشغول شدند و چون صبح فیروزی از افق اقبال برآمده بود و عروس مراد در بزم امانی
و آمال جلوه گر شده ارکان دولت و ندیمان بزم عشرت زمزمه این ترانه از پرده دولتخواهی در بکام محال
مساحت جلال بر جانبند نظم بیا تا که چون یکدو روز رزم * همی تازه کرد شبستان بزم *
چو دشمن ندیدند شکست * ز دوستداران بعشرت نشست * زمانی ز شغل جهان بگذریم * بهر جان بوده
جان بپروریم * برسم فریدون و آیین کی * ستانیم داد دل از رود و می * تا خاطر همایون حضرت صاحبقران

انبساط و کامرانی در فرمود و نهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نما نمود و از نسیم باده مشکبوی مشام
بهجت و سرور معطر گشت و از صفای جام خسروانی بزمگاه جمعیت حضور منور شد و در آن بزم دلگشای
فرح افزای آفتاب عاطفت حضرت صاحبقران پرتو انوار سرور بر ترتیب بر نقد احوال شاهزادگان و ارکان
دولت انداخت و همه را بجزایل مواهب پادشاهانه و جلایل عطایا و نتایج بیکرانه بلندپایه و سرافراز ساخت
و صدای سرود مغنیان خوش الحان زهره را از منشکری انبساط در رقص آورده ساز طرب باین ترانه دلنواز هم آواز
نظم عمر نیاد الکو اد شادی تخواهد * خراب انکس که آبادت نخواهد * که الصاحبقران دادگستر لوای نصرت
تو با دا هفت کشور * سر کو طوق تو خود بد جدائی * مبادا از سیه سد ارکش بدی * مبادا بی تو هفت اقلیم را
نور * غبار چشم زخم از دولت دور * روز پنجشنبه شانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر دروازه دهلی
جمع شده بودند و چون سباع شکارجوی که در گله در پیشه کور و آهو افتد و مانند عقاب شکوه مند که قصد
مرغان ضعیف هیئت کند بر مردم حمله میبردند و متعرض رعایا میشدند حکم جهان مطاع بصدور پیوست
که امرای عظام منع الطایفه اقدام نمایند اما چون ارادت قدیم بتخریب آن بلاد و تعذیب آن اهالی تعلق
گرفته بود اسباب آن در دست فراهم داد از آن جمله در اثنای آنحال حضرات عالیات جهان ملک آغا و دیگر خواتین
بقوم تماشای هزار ستون که ملک جونه جهان پناه احداث نموده بود بشهر درآمدند و امرای دیوان اعلی بیکجیان
شل جلال الاسلام و دیگر اهل قلم بدروازه نشسته بودند و توجیه مال امانی نسق میکردند و بعد از آن چند هزار
سوار از لشکریان که براتها و علوفها داشتند روی بشهر نهادند و بر لفظ وجب الاتباع نفاذ یافته بود که
هر یک از امرای جغتای از اهالی آن نواحی که یاغی شده بودند بشهر گریخته بگیرند و بدین سبب نیز علی حده از آن
شهر ریختند و چون گروه انبوه از لشکریان در شهرهای جمع آمدند جوق جوق شد و آن گبرد در شهرهای دهلی از
وجهان پناه دهلی کهنه دست تعدی دراز کرده خشک و معارضه آغاز نهادند و خلقی بسیار از اهل هندوستان
خانه های و مال ها خود در آتش زدند و خویشتن را با زنان و فرزندان بسوختند لشکریان دست تسلط و استیلا
بغارت و تاراج برگشادند و با وجود جسارت و بی ادبی هندوان دیده فرصتی ایشان امرا دروازه ها را بسته
با لشکر بیرون مانده درون نتوانستند آمد و خرابی بسیار واقع نشد لیکن در آن شب جمعه قریب پانزده هزار مرد

از سپاه ظفر پناه اندرون حصار بودند از اول شب تا روز غارت میکردند و آتش در خانها میزدند و در بعضی
مواضع گبران بیباک بمحاربه و قتال اقدام نمودند علی الصباح که از ترکتاز حشر و سپاهیان سه شهر هندوی داخ شب
بکلی عرصه تاراج گشت تمام سپاه بشهر در آمدند و غوغای لشکر برخاست و دران روز پنجشنبه هفدهم ماه غارت عام اتفاق
افتاد و بیشتر محلات جهان پناه و سیری بغارت بردند و روز شنبه هژدهم همچنین بگذشت و هر یکی
از لشکریان صد و پنجاه کس از مرد و زن و کودک اسیر کرده بیرون آوردند چنانچه اول کس را بیست نفر برده بیش بدست
آمده بود و سایر غنایم فتوحات از انواع لآلی و جواهر خصوص یاقوت و الماس و اصناف اقمشه و رخوت و نفایس
گوناگون و ظروف و اوانی نقره و نقود بحد و بی‌شمار از تنکهای طلای و غیر آن بحیثیتی بود که شرح شمه از ان بسیاد
کلک دو زبان در حیز بیان نیاید الجمله بیشتر جواری که اسیر کرده بودند بار یاری در خلخالهای نقره در دست و پای داشتند
و تا انگشتهای پای بانگشتریهای قیمتی آراسته بودند و نبات و ادویه و عقاقیر و نظایر آن چو کس التفات
بان نمیکرد و روز یکشنبه نوزدهم بیاره دهلی کهنه پرداختند و بیشتر هندوان از بدبختان شهر گریخته بودند و بمسجد جامع
جمع شده و در آنجا مقاتله را آماده گشته امیرشاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل انجا شدند و بضرب
تیغ جهانسوز جانهای شیطانی آن بدخواهان دولت را در قعر دوزخ ماوا دادند و از سرهای ایشان برجها باوج
کیوان رسید و از تنهای ایشان طعمه دواب و مرغان آماده و مهیا گشت نظم ز بس خون که از کشتگان شد
روان ؛ محیط بلا گشت هندوستان ؛ ز بس کشته افتاده بر یکدگر ؛ همه کوه شد بوم و بر سربسر ؛ ملی شومی
کفر و ظلم و خطا ؛ برآورد از آن خطه دود فنا ؛ و چون بعد از آن روز تمام دهلی کهنه غارت کردند و اهالی و سکان
آن دیار آنچه زنده بودند در قید اسار در ربقه تسخیر گرفتار و اسیر گشتند و چند روز متواتر اسیران از شهر بیرون
می آوردند و هریک از امرای تومانات و قوشونات جوقی میگرفتند و از آن جمله چند هزار اهل حرفه و صنعت استادان
بودند حسب الامر چنان مقرر گشت که از ارباب صناعت که ملازمان و کارکنان خاصه بیرون آورده بودند
بعضی شاهزادگان و اغایان و امرا که بسعادت ملازمت استسعاد داشتند قسمت نمایند و بعضی بجهت دیگر شاه
زادگان و اغایان که در ممالک دولت خویش بودند بدیگران ایشان سپارند و چون همت عالی نهمت حضرت صاحب
قران تحکک علیه المومنین خیر المومنین بر لوح ضمیر نگاشته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجدی جامع از سنگ

تراشیده بسازند چنانکه شرح آن خواهد آمد اشارت علیه صدور یافت که مجموع سنگتراشان را جهت
جامع شریفه ضبط نمایند و از ملاحظه وقایع این داستان مخدره مضمون وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا
مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ بر نظر بصیرت ارباب خبرت بکمال جلوه مینماید چه با وجود
آنکه عفو پادشاهانه رقم امان بر عنوان حال آن مردم نکوهیده مآل کشیده بود و دران خطه خطبه بالقاب همایون
که دیباچه امن و امان عالم و عالمیان بود آرایش یافته چون حرف سهم ارادت ازلی خلاف آن بود بواسطه آنکه
جمعی سیاه روی تیره رای بدکیش پای جسارت از حد خویش فراتر نهادند و از سر طغیان و عدوان دست تعرض
بعساکر گردون مآثر دراز کردند قضیه بان انجامید که شمه گزارش پذیرفت نظم دانی که حساب کار چون است
سررشته ز دست ما برون است ؛ چون کار باختیار ما نیست ؛ به کردن کار کار ما نیست والله اعلم
بعواقب الامور و وضع این شهر که ذکر کرده شد چنان افتاده که سیری محوطی است بسوری مدور و دهلی کهنه بسوری
مشتمل است بزرگتر ازین و از سیری بجانب شرق مایل بشمال واقع است و سور دهلی کهنه که از طرف جنوب است مایل
بجنوب از دو جانب باره کشیده اند و از جهان پناه میگویند و از دهلی بزرگتر است و از سیری سه دروازه دارد
از جانب شمال مایل بمغرب و هفت جانب مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از سه شهر است سی دروازه
به بیرون بگشاده است والله اعلم گفتار در نهضت همایون حضرت صاحبقران مظفر لوا از دهلی و توجه
نمودن بدیگر مواضع هندوستان چون حضرت صاحبقران بهمال مدت پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف
فرمود و پرتو ماهچه رایات فتح و ظفر زنگ زدای آینه شمس و قمر محاسن سلطنت و کشورگشائی غیرت افزای روان
جمشید و اسکندر بانتظام و التیام امور دولت و کامرانی بعون عنایت حضرت باری بزبان صدق مَنْ كَانَ اللَّهُ
لَهُ حسن و حسن حال اعوان و انصار نصرت شعار از فرط فتوحات و غنایم و کثرت جمع هرگونه نفایس و کرایم استقرار
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ مالک الملک بخشیده که مرد دلنشرای تؤتی الملک من تشاء او کشاید و سمان و زمین
جهانبان سپار تنزع الملک کمال حکمت او بندد نظم خداوند خورشید و گردنده ماه ؛ فروزنده تاج و تخت و
کلاه ؛ کسی را که خواهد برآرد بلند ؛ یکی را کند سوگوار و نژند ؛ و چون دهلی بالتمام از لقمه سوء عقاید و فتح افعال و اعمال
[illegible] وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ

خراب شد و از کمال تسلط و استیلای عساکر گردون مآثر آثار قلعه تا ها تکبیرا ظهور پیوست حضرت
صاحبقران از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان شد و بحکم نهضت همایون اشارت
علیه صدور یافت که سادات و قضات و علما و مشایخ در مسجد جامع جهان پناه جمع آیند و از ملازمان یکی را برای ایشان
داروغا گماشت تا نگذارد که از حشم سپاه ظفر پناه گرد زحمت و ملالی بر دامن روزگار آن طایفه گرامی نشیند و روز
چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمایه وقت چاشت سلطانی بعون تایید ربانی از کنار حوض
خواجه جهان که بطرف دروازه عیدگاه جهان پناه واقع است کوچ فرموده بطالع سعید و بخت فیروز در فیروزآباد که از
شهر تا بدانجا چهار کروه است نزول نمود و ساعتی در انجا توقف کرده تفرجات آن موضع را بنظر احتیاط در آورده و در مسجد
فیروزآباد که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده اند برافراخته دوگانه از برای کامرانی ادا فرمود و تصدق و نیاز نموده و شکر
و سپاس نعم الهی کما ینبغی بتقدیم رسانید و چون بسعادت سوار گشته از دروازه فیروزآباد بیرون
رفت سید شمس الدین از سادات ترمذ و علاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش ازین از معسکر ظفر پناه برسالت
بطرف ولایت بهادر و شهر کوتله رفته بودند برسیدند و عرضه داشتند که بهادر نام که حاکم آن خطه است سر انقیاد بر خط
فرمان نهاده و کمر خدمتکاری بر میان جان بسته و در جبهه بشرف خاکبوسی درگاه عالم پناه مستعد خواهد شد و چون از آنجا رایت
جهان نما بقرب وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر در صحبت ایشان فرستاده بود بنوع عرض رسانیدند
و آن دو طوطی سفید از عهد سلطان باز مانده بودند و مدت ها در مجلس سلاطین نغزگوئی و شکرخایی کرده خاطر خطیر حضرت
بآن تحفه گرامی که بمزید تکلم از سایر حیوانات عجم امتیاز یافت در فضای خصایل انسانی طیران نمود و تفأل نموده وصول
آن هدیه همایون آثار را بدان حال مبارک دانست مصرع که فرخ بود فال فرخ زدن از دهلی تا وزیرآباد شش فرسنگ
بوده و از آب جون عبور فرموده شش کروه راه قطع کرده در موضع مودوله آمد و روز آدینه بیست و چهارم ماه
مذکور شش کروه راه را پیموده بموضع کنه نزول گشت و در آن روز بهادر بهار و پسرش قلتاش پیشکشهای
شایسته و تحفه های بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بسعادت بساط بوس فایز گشته مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم
رسانیده و بتربیت و نوازش پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشتند و روز شنبه بیست و پنجم از کنه نهضت نموده و در حله
یافت از وصول رایات نصرت شعار رشک باغ و بهار در غیرت نگارخانهای فرخار گشت و مسافت این دو موضع شش کروه

روز یکشنبه

روز یکشنبه بیست و ششم از پانیپت کوچ کرده هفت کروه راه بریده موضع اسار که در میان دو آب است
معسکر ظفر قرین شد و دو روز در آن منزل توقف افتاد گفتار در فتح قلعه میرته چون از قلعه های مشهور کشور هند
قلعه میرته بود حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر رستم طغی بوغا و امیرشاه ملک و امیر الله داد
از موضع اسار بدان اثار فرستاد و ایشان روز سه شنبه بیست و هشتم از انجا خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا
احمد تهانیسری و صفی گبر با جماعتی گبران بقلعه میرته تحصن جسته اند و ایل نمیشوند و محاربه و قتال را آماده گشته اند و میگویند
که پادشاه برسیدن بدین قلعه آمده و نتوانست گرفت حضرت صاحبقران را این سخن بر خاطر گران آمد که نسبت قصور بگه
برسیدن حوالت کرده بودند خشمناک شد و فی الحال فرس مبارک روی قهر و انتقام بسوی آن تیره رایان شقاوت فرجام
آورده و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین بسعادت و اقبال سوار شد و با ده هزار مرد براند و شب در میان
کرده بیست کروه مسافت قطع فرمود و روز چهارشنبه بیست و نهم ماه وقت نماز پیشین رایات جهانگشا سایه
وصول بظاهر قلعه میرته انداخت و در زمان فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امرا و قوشونات هر یک جای خود
نقب فرو برند و چون شب هنگام شد در مقابل برجی و بازده گز زده گز نقب بریده بودند گبران از مشاهده
آنحال سراسیمه و حیران شده از غایت وهم و هراس نیرو و توان از تن و روان ایشان برفت و مانند صید ضعیف
که چون حمله شیر غران بیند خشک بر جای خود بماند دست و پای ایشان از کار بیفتاد و روز دیگر امیر الله داد با
قوشون خود که نوجادار اشتهار داشت و از قوچیان بودند بدروازه قلعه آمدند و زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان
بازگشت تا کنگره ایوان قلعه فیروزه حصار افلاک شد و فی الحال یکی از نوکران او سرای بام پسر قلندر که شیر بیشه شجاعت
و مردی بود پیشتر از همه بکمند و کنگره قلعه انداخت و ببالای باره برآمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران
چون آفتاب و سرطان باوج حصار درآمدند و بی توقف رستم برلاس که رستم بقیاس او زال بودی سرداران
قلعه اوغانی و پسر تهانیسری را چون سگان گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آوردند و موضعی گبر که کلانتران
آن حصن بود در جنگ کشته شده بود و آتشی که بخطا میپرستیدند برای مقهور کشته و روز پنجشنبه غره جمادی
الاول سلاح عزت اهل اسلام تیغ جهاد مصقل توفیق تیز کرده پوست حیات از سر ضلالت باقی گبران که در آن قلعه
بودند در کشیدند و مجموع یکبار آب تیغ بآتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان برده اهل اسلام گشت و برحسب فرموده

اتش ها و نقب انداختند و بروج و باره و حصار از صلابت نیران قهر سوزانیدی گداخته ● خاک نشان با زمین
برابر شد و این فتح در سلک فتوحات ارجمند افزود و زبان روزگار تهنیت گذار باین نظم مترنم اهتزاز نمود
نظم زمان تا زمان از سپهر بلند ● نفیحی وکرباش فروزمند ● همه خیب که مه طوق گردون کند ● چراغ ترا
روغن افزون کند ● همه روز خورشید با تاج زر ● بپایت تخت تو بندد کمر ● و درین واقعه با آنکه در موافقت مآثر
حضرت صاحبقران حرفی از دیوانی و قطره از عمانی بیش نیست اگر نیکو تامل رود همه از جلایل احوال و کرایم اخلاق
پادشاهانه آنحضرت ظهور می نمود و وجه یمن که از گبران نقل کرده شد که این قلعه را بر سر خان نکشاده و از علو همت
و صفای نیت فرمود که خدا تعالی گشادن این بر ما آسان گرداند و از غایت غیرت و حمیت بی توقف روی توجه
بانتقام بی دینان آورده و خیال حصار که مثل بر سر خانی را فتح آن دست داد و یک فوج از سپاه بیکرانش یک
زمان بگشاد و بیک گرمش از انداختن حصار از سر قوت استظهار روز روشن انکار بپاره بر آمدند و نهایت آثار شوکت
آنچه از مخلوق همین مقدار تواند بود و مزید برین منصوره و الملک لله الواحد القهار و با وجود این خصال
حمیده و آداب پسندیده مرتبه که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صدور یافته بود که تهدید نامه باهل حصار نویسند و اعلام
سنت ایشان را بر او راست دعوت نموده از صدمات قهر متنبه سازند و از قلم منشی در حال تحریر آمده بود که مارا امام
ز سر سر جه نسبت است و چون هنگام طی عرض آن کلمه خوانده شد حاضر ساکت از آن عبارت بهم بر آمده که بر سر خان
را با سابق و خاین است و بحقیقت از جلایل قواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف است که با چنان رفعت و علو
مرتبت و وسعت اسباب بسطت مملکت صفای مشرب و تهذب اخلاق از شوایب ... سلطان بنده از تغیر بر
گذشت تا سعادتمندان صاحب توفیق قدوه و اسوه خویش سازند و از نسایم آن مراتب بلند و مناقب ارجمند
حاضر گردند نظم دلا تا بزرگی نیاری بدست ● بجای بزرگان نباید نشست ● بزرگیت باید درین دست
بیا ذرر کان برابر نفس گذار و غزوه دریای گنگ با جماعت گبران ● چون قضیه قلعه میرتهه
بفتح و فیروزی تمام سرانجام شد صاحب قران گیتی ستان در همان پنجشنبه غره جمادی فرمان داد که امیر جهانشاه
با لشکر جوانغار بقوم غزا متوجه بالای آب جون شود و گبران آن طرف را تاخت کند و مال و منال آن نواحی و قطایع
و وظیفه جهاد بتقدیم رسانند و لشکریان امتثال امر مبادرت نمودند و اغرقها را العبد امیر شیخ نور الدین تعین فرمود که ضبط کرده

شیخ

از کنار آب قرا سو عزیمت ساز و رایت و در حفظ کنف عذر بجانب دریای گنگ روان شده و مسافت قلعه
میرتهه و دریای گنگ چهار ده کروه بود و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بموکب ظفر قرین پیوست و همت عالی نهمت جهاد
با گبران آن نواحی و حوالی و جه قصد ساخته شش کروه را در یافته رفتند و موضع منصوره مرکز اعلام نصرت شعار
و شب را آنجا توقف افتاد و صباح آدینه دویم ماه بعون اله کوچ کردند و موکب دریا شکوه محیط مثال بجانب
دریای گنگ روان شد در آنوقت که طلوع آفتاب نور فیروزی یکسر زد و بموضع فیروز پور رسیدند و از برای تفحص محلی
که از آب توان گذشت سه کروه راه رفتند رایت سلطانی بسر گذر آب رسیدند اما پایاب نداشت که بکمال
بسهولت عبور توانند نمود بعضی لشکریان سواره شنا از آب گذر کردند چون صاحب قران دریا نوال عزم فرمود که از آب
عبور نماید امرا که حاضر بودند عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه با لشکر برانغار بقرب فیروز پور از آب
گذشته اگر رای ممالک آرای صواب شناسد امروز درین طرف آب توقف نمودن بمصلحت نماید آن سخن محل قبول یافت
و فرمان صادر شد که بعضی بهادران از آب بگذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ سید خواجه شیخ علی بهادر و جهان
ملک پسر ملک و دیگر دلاوران برحسب فرموده از آن گذار بگذشتند و حضرت صاحبقران دو کروه بر ساحل دریا
رفته نزول فرمود روز شنبه سوم ماه از ساحل دریای گنگ خبری تمام از هندوان جمع شده اند بر تبع لازم الاتباع
نفاذ یافت و امرا تومان مثل امیر شیخ و علی سلطان تواجی و دیگر امرا قوشونات با پنجهزار سوار روانه آن طرف
گشتند و رایت نصرت شعار بر فور بصوب تغلق پور متوجه بود در اثنای راه ذات همایون را که سلاطین نسب
استقامت عالم و عالمیان بود و تغیر مزاجی طاری گشت و در بازوی کامکار اندک مایه نفخی پیدا آمد و وجع و درد بنیاد
نهاد و ملازمان بتدبیر معالجه مشغول شدند و در آنحال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و هشت کشتی سوار شده
و بر روی دریا می آیند بر کسی از آن کوهی پاره کوه هیبت که از دریا باز پیوسته باز نده پیلی بر آشفته در رود نیل جنبش
و با آنکه بوی این خبر بمشام اطلاع آنحضرت رسید از غایت شغف و شره بمحاربه اهل شرک و فساد و شوق باحراز
فضیلت غزا و جهاد آن ملالت برای مزاجی که روی نموده بود بکلی زایل شد و از آن هیچ اثر نماند و بی توقف اسب سعادت
و سلامت سوار شد و با هزار کس از بندگان خاص که از آن محل در ملازمت حاضر بودند روی توجه فرخنده بدریا آورد
و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان بکنار دریا صورت مجمع البحرین ملتقی ان وقوع یافت دلاوران جهاد آئین

و مجاهدان ظفر قرین بمقابله دشمنان دین برآمده بعضی بی اندیشه خود را در آب انداختند و نهنگ آسا در آن بحر عمیق شناور
گشته بسوی آن نگونساران شتافتند و بعضی پایاب آب را فرو گرفتند و بعضی بر کنار آب آتش پیکار برافروختند و بر آن
ملاعین بیدین از کنار آب تیرباران کردند و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه تیرها در کشیدند
و تیر می انداختند و سپاه اسلام و اکثر اسپ در آب انداخته شناه میرفتند چون بمخالفان رسیدند دست جلادت
برکناره کشتی زده ماهی‌وار درآمدند و از عون تایید ربانی بفر دولت صاحبقرانی مشرکان کشتی را گرفته گبران را بزخم تیغ و
شمشیر نیست گردانیدند و از میان دریا بغنیمت و فتح و نشاط دوانیدند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بیاوردند و در حسب
اشارت فرد تو در کشتی فکن خود را بسان زیبر تسبیحی * که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها تا آن کشتیها که گرفته
بودند درآمدند و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند و بآن مخالفان بی دین که در کشتی مانده بودند در میان دریا بیکدیگر
نشستند و دست جلادت و تهور بجنگ برگشادند و از طرفین چون دریای اخضر بر روی یکدیگر آمدند نظم چو دریای
بیجا بر آورد موج * هم ازان کرد موج آن بر آمد باوج * نهنگان جنگی چو دریا کوش * فکندند در کام ماهی خروش عاقبت
سپاه ظفرپناه بیاری ایزد همه را از زخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند نظم اگر ماهی از سنگ و خارا بدی * شکاری
نهنگان دریا بدی * ز کام نهنگ بدر ساختی * پس آنکه تا باب در راندی قال الله سبحانه تعالی حکایة عن
ان حزب الله هم الغالبون مالک الملک جل و علی که رفع و خفض معارج و مهابط سعدا و اشقیا از
آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت و ذلت بر ناصیه دولت و نکبت اهل اقبال و ادبار نگاشته خامه رضا و
سخط او درین آیه از کلام معجز نظام اشارت بشارت انجام کرامت فرموده که غلبه و فیروزی مخصوص اولیای کشور
دین و یاوران احکام شرع متین سنی است و بر مویدی صاحب توفیق که بنصرت شرع و رواج دین اعلام اسلام و در آن
ساختن بنیان شرک و برانداختن عبده اصنام همت عالی مصروف سازد و سزاوار نتیجه رسانده گشته بر مخالفان و معاندان
مظفر گردد و غالب آید و در پی سعادت که از طریق حق و جاده صواب انحراف اختیار جسته و در تیه ضلالت
و جهالت سرگردان شود و از حزب شیطان باشد و هنیک شقاوت مسلوب گردد نظم یکی را کند روز نور بیکاه
یکی را کیوان در آرد بچاه * دلی را فروزان کند چون چراغ * نهد بر دل دیگر از درد داغ * و از مصداق این سیاق
آنکه چون حضرت صاحبقران از غزوه اصحاب کشتی که در دریای کنک نموده بود باز پرداخت و همان ساعت از ساحل

دریا کوچ

دریا کوچ نمود و رایت ظفر پیکر متوجه موضع تغلق پور شد و چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب
یکشنبه چهارم ماه چون چهار دانگ از شب گذشته از لشکر امیر اله داد و بایزید قوچین و التون بخشی کلقراول
رفته بودند دو کس رسیدند و بعرض رسانیدند که ایشان گذاری پیدا کرده اند و از دریای کنک عبور کرده
و در آن طرف گروه انبوه و حشری بیشمار از کفار با استعداد و ادوات و اسلحه بسیار جمع شده اند و سردار ایشان
مبارکخان نام رایت غنا و استبداد برافراخته و اسباب جدال و قتال را آماده و مهیا ساخته و چون
استماع شعور و اطلاع حضرت صاحبقران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد هرگاه که هنگام وزیدن نفحات
لطف الهی مینماید بنیت غزا سوار شد و بازوی کامکارش بتعویذ والله یعصمک من الناس
آراسته و پرچم رایت نصرت شعارش بشاطه فسیکفیکهم الله پیراسته اعوان و انصار فیروزی آثار
خروش کورکه و کوس بگوش بهرام انتقام آیین رسانیدند و از آتش افروختن مشعلها شب هندو نژاد
طیلسانی را کسوت رومی روز نورانی پوشانیدند و آنحضرت پیش از صبح با ده هزار مرد از دریای کنک عبور فرمود
و یک گروه راه رفته نماز بامداد بگزارد و باقامت وظایف اوراد قیام نمودند و مجموع سپاه ظفر پناه جوشن
پوشیده بعزم غزو و جهاد روان شدند چون بیک لشکر مخالف رسیدند مبارکخان با ده هزار سوار
و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خشم ایستاده فرد سر و پای از دعوی انگیخته * همه بیش
زنگی درآمیخته * و در آن حال بخاطر حضرت صاحبقران جهانگیر که مطرح انوار اسرار غیبی بود خطور نموده که عدد آن
بدین بعد بسیار اند و سپاه اسلام درین محل اندک و لشکرهای میمنه و میسره که باطراف و جوانب روان
داشته ایم بمسافتی دور و غلیم اند خیر محض توکل بر فضل خداوند خبیر قدیر است و مقارن این اندیشه یکهزار سوار
از تومانات امیرزاده پیرمحمد که پیش ازین باسید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بودند و بتاخت رفته
رسیدند و بموکب همایون پیوستند بنوعی که اگر وعده و قراری رفته بودی بر حسب فرموده و لو تواعدتم
لا اختلفتم چنان راست نیامدی این اتفاق از غرایب الطاف حکیم کارساز و لطیف بنده نواز است
فرد یاری از حق طلب که در فضلش * عقده مشکلات بگشاید * هرچه خواهی از او طلب که خدا روی گنج
مراد نماید صاحبقران گیتی ستان شکر و سپاس حضرت منان بقدر وسع و امکان اقامت کرده فرمان داد

که امیر شاه ملک و امیر اللهداد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند بسر دشمنان راندند و اصلا کثرت و شوکت
ایشان را منظور نظر التفات نداشتند و مبارزان میدان جهاد امر عالی را انقیاد نموده بدست توکل تیغ غزا آخته
و بی اندیشه بر آن گمراهان تاختند و از قوت دولت اسلام و فر اقبال صاحبقران گردون غلام ترس و بیم
در دل آن مدبران خیان مستولی شد که بی توقف در مقام انکسار و شکست رو بوادی فرار و گریز نهادند و چون
طیور ضعیف بچنگال شاهین و وحوش ناتوان از صدمه شیر غرین رمیدند و از غایت دهشت مصرع
عنان از رکاب و فراز از نشیب باز نشناختند شغال وار در جنگلها خزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان درآمده
خلقی کثیر از آن بدبختان را بتیغ غزا بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر ساختند و لشکریان را غنیمت
بسیار بدست آمد از آنجمله گاوها بود از حیز ضبط و شمار بیرون و از اندازه وهم و قیاس افزون و حضرت صاحب
قران ساعتی بآنجا ترول (?) فرموده و در زمان خبر آمد که در دامن دره کوهچه که بر کنار آب گنگ است گبران بسیار
مجتمع شده اند فی الحال با پنجه سوار متوجه کوهچه شد و باقی لشکریان بگرفتن غنیمت مشغول بودند چون موکب همایون
نزدیک رسید مخالفان بسیار بودند از اعادی دین حشری عظیم جمع آمده از امرای مثل امیر شاه ملک و علی سلطان
تواچی و باوجود قلت انصار غازی وار غلغله تکبیر و تهلیل بفلک دوار رسانیده بر سر ایشان راندند و بضرب تیغ
آبدار آتشبار غبار خرمن عمر کفار انداخته و آن بدبختان را با آن کثرت و غلبه مقهور و مغلوب گردانیدند و غنیمت
وافر حاصل آمد و در آنحال که لشکریان بگرفتن غنیمت و ضبط آن اشتغال داشتند زیاده از صد سوار ملازم رکاب
حضرت افتاب نبودند ناگاه گبری ملک شیخ نام با صد سوار و پیاده مانند طلایه سپاه ظلام نمایان شده رو بموکب جهان
پناه نهادند حضرت صاحبقران بدست مبارک عزم فرمود بسوی آن گبران شتافت و چون نزدیک آمدند خیالچه
تیرباران یکی از لشکریان تحقیق نکرده پیش آمد و بی توقف بعرض رسانید که این شیخ کوکر است از جمله بندگان
درگاه که در میان سپاه ظفرپناه باشد آنحضرت بدین سبب روی سعادت بطرف کوه آورده و شیخ کوکر بعضی
از لشکریان اسلام را بتیغ رسانید و چون حضرت صاحبقران آنحال را مشاهده فرمودند عنان تکاور گیتی نورد بسوی
آن ملعون تافت و در آن زمان آن گبر تیره‌بخت را که بجهت جنگ عفد (?) آنکه مهم داشت تیری بر شکم و شمشیری بر سر
زده از پشت زین بر روی زمین انداخته و رسن در گردن بسته نزدیک رکاب حضرت آفتاب آوردند

و حضرت

حضرت صاحبقران از وحالی رسید و او بجای جواب جان داد و بجهان آخرت وجود آن ملعون پاک کرد
و سپاس آن غزوه تیرقرین روزگار همایون گشت و بعد از آن روز در ساعت خبر آوردند که در دره کوبله از تنگ
تا آنجا دو کروه راه است خلقی انبوه و حشری بسیار از هندوان گبر جمع شده اند و در آن بیشه ناست که از کثرت
درختان و تشابک اغصان تاریک روز از مضایق آن آفتاب را خبر ایشان بردند و در آن جمله بیشتر بسیار بود
و خیان ذریهای غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از آن را بغل سیکرفت دستهاش بهم نرسید حضرت صاحبقران در آن
روز دو نوبت متحمل شاق گوشت و اخطار شده بود بنفس مبارک در معرکه غزا اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام آن
رسیده که زمانی بر مسند استراحت آسایش فرماید و چون اینخبر بمسامع علیه رسید همت ملکانه از جا در مثوبات
جاودانی بر طلب راحت تن آسانی اختیار نمود و در حال با جمعی از خواص بندگان و چند کس از امرای تومان
که در تعجیلا (?) بودند متوجه آن دره شدند و چون بیشه های دشوار گذار در راه بود و هندوان کافر بسیار و لشکر
حاضر اندک بودند حضرت صاحبقرانرا در خاطر عاطر گذشت که درینولا امیرزاده پیر محمد و سلیمان شاه میرسید در لطف
جمع بودند بکار تواند بود و حال آنکه سه روز بیشتر ایشان از سبیل تاخت ساحت دور افتاده بودند و توقع نبود
که درین موقف حاضر آیند چه در مقابله برون بود از آب گذشته بودند و نصرت آن آن بود که رایت
جهانگشا با بنظروف (?) آب عبور نخواهد فرمود و در آن روز یکشنبه وقت نماز دیگر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته
بود از دریچه غیب عکس پذیر گشته برسیدند و بموکب همایون پیوستند قطعه بکرد که لوح قضا بود رای جهانبان
که هر چه گشت مصور در و نگشت از آن و باتفاق بر آن گبران راندند و زبان طاعت و دست شجاعت
بذکر تکبیر و ضرب شمشیر در هم برگشادند و اکثر آن گمراهان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و غنایم و افواج بدست لشکر
اسلام افتاد و از الوان رخوت و انواع چهارپایان از جمله چندان شتر و گاو بسیار که محاسب وهم از ترتیب اعداد آن ملل
قیاس و تخمین شمار آن متوانستی و در آن روز سپاس آخر سه غزوه شامل روزگار خجسته آثار حضرت صاحب
قران گشت که بنفس مبارک در مصاف کفار حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد
تخصیص سلاطین رفیع مقدار را و چون آن روز بآخر رسید و چهره روزگار چون روی هندوان در ابای بدیلی
سیاه شدن گرفت در آن بیشه تا که محل غزوه سیوم بود از تنگی جای محل فرود آمدن نبود سپاه ظفر پناه اسلام

مظفر و منصور با غنایم و فتوحات نامحصور بموضع دویم مراجعت نموده فرود آمدند رایت فتح آیت با اوج
اقبال و فیروزی بر افراخته و زبان دعا در دوام ایام سلطنت و پادشاهی حضرت صاحبقران در زبان ساخته
تراجاودان باد یزدان پناه بکام تو گردند خورشید و ماه تن بدسگالان پر از درد باد جهان از
تو خوشنود باد همیشه نیابت جهاندار باد سر دشمنانت نگونسار باد گفتار در استقبال کردن که در
کوبله روند و ذکر سنگی که بشکل گاو دریا واقع شده و رانی تعظیم کردن آن در کوبله گویند بر دامن کوهیست که دریای
گنگ از آنجا روان میگردد و پانزده کروه راه بالاتر از آن موضع سنگیست بشکل گاو و آب دریا از آن سنگ
بیرون می آید و کافران دیار هند از آن پرستش مینمایند چنانچه یکساله راه از اطراف و جوانب روی توجه بآن دره
می آورند و میان کار سنگی از خیری تقرب میجویند و مردگان خود را میسوزانند و خاکستر او را همراه آورده در آب میریزند
و آن را وسیله نجات او میدانند و زر و نقره نیز در آن آب می پاشند و بعد از آن در آن آب می آیند و آب
بر سر خود میریزند و سر و ریش میتراشند و آن را عبادتی میدانند و مثابت حج که ارکان اسلام اهل ایمان است ابو النصر
عتبی رحمة الله علیه حکایات غرایب کفار هند و عقاید فاسده که در باب آن آب دارند در کتاب یمینی آورده
چه بعد از آنکه ناصر الدین سبکتگین پدر سلطان محمود سالها در هندوستان بعرض جهاد قیام نموده بلاد و قلاع آن دیار تسخیر
کشود شکر الله مساعی المجاهدین و رضی عنهم سلطان محمود در اواخر حال متوجه قنوج شد و لشکر اسلام را بآن حدود
رسانید مصاحب ترجمه یمینی آن غزوه را طراز موافق و معارک یمین الدوله محمود دانسته و صاحبقران موید در دهلی
اولی که روی همت اعلی بغزوه هندوستان آورده بعضی شاهزادگان و امرا را با فوجی از لشکر براه راست ساخت
و خود بقیه سپاه ظفرپناه براهی دیگر متوجه گشت و هر دو گروه هر چه در راه بود از بلاد و قلاع و مواضع و قری همه را
مسخر ساخت و اهل کفر و ضلال را برانداخته برفتند تا دهلی که تختگاه آن ممالک است چنانچه بتفصیل آن شرح داده شد
و بعد از فتح دهلی از آب گنگ عبور نموده و در آن نواحی که بمحل بدکران رسیده طوایف گبر را بقتل رسانید سبحان
الذی ایده بنصره العزیز و رفع بعضهم فوق بعض درجات و چون در آن دره
کوبله انبوه از کفار آن هنوز مانده بودند و اموال بسیار از مواشی و منقولات در تصرف ایشان باقی بود روز دوشنبه
نهم جمادی الاول خورشید رایت نصرت شعار از افق عزیمت طلوع کرد و سپاه آسمان حشمت ستاره شمار در حرکت

آمده

آمده متوجه در کوبله شدند و چون ارادت قدیم باستیصال زمره کفره و ضلال تعلق گرفته بود آن مخیمان غلبه و کثرت
مغرور شده همانجا توقف نمودند و خیال محال مقابله و جدال در دماغ ممغز راه داده جنگ را مهیا و آماده گشتند
و هنگامیکه جمشید شرقی انتساب آفتاب سنجق ارتفاع ارکان معرکه سپهر را افراخت لشکر اسلام بآسانی کروه
بآن دره رسیدند میمنه را بشکوه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه آراسته و میسره از شوکت و مهابت جهانشاهی
از امرای نامدار زینت یافته و در منقلای غول امیرشاه ملک و دیگر تومنیان رفیع مقدار رایت نکبت افراختند از
آوازه چون صدای غرابو کورکه و کوس و نقاره و نفیر در آن کوه و دره افتاده و زلزله تهلیل مردان تکبیر غازیان
با نجد و وهوسه و لشکریان ظفر قرین دریا صفت بجوش درآمده خروش برآوردند زهره کافران خاکسار آتش
و آتش خوف و اضطراب در خرمن ثبات و قرار باد بیابان افتاد و مجموع از غایت وهم و هراس دست عجز در
دامن فرار زدند و بکوهها گریختند و لشکر اسلام از پی ایشان درآمده تیغ زهر فام را از تن سیه رنگ آن تیره رایان
سیاه روی گونه یاقوت رمانی بخشیدند و اکثر بیدینان را بتیغ غزا بگذرانیدند و اندکی که از آن ورطه هم جانی
بیرون بردند پراکنده گشتند و اموال و اسباب بیحد و شمار فتوح روزگار لشکریان نصرت شعار گشت و چون
آن دیار و نواحی از خبث وجود مشرکان پاک شد رایات فتح آیات در همانروز بازگشته از دریای گنگ عبور نمودن
و در ساحل دریا با قامت نماز پیشین قیام نموده بر فتحهای ارجمند و نیل درجات علیه شکر بخشاینده با داد رسانیده و هم از آن
ساعت سوار شده بیکروه راه رانده و بر طرف زیر آب گنگ نزول فرمودند بحفظ الهی در حرکت و سکون حارس
و نگهبان فتح و ظفر در شب و روز طلیعه سپاه کینی و الحمد لله عظیم الشان گفتار در عزم مراجعت حضرت صاحبقران
از ممالک هندوستان چون خامه قدرت کامله هو الذی یسیرکم فی البر و البحر
حضرت صاحبقران را توفیق ارزانی داشت و سایه بخشید تا اقامت فرض جهاد را بوجه همت عالی ساخت لشکر
اسلام را به بار بلند کشیده و زبان داد تا سپاه ظفر پناه چند فوج شده هر فوجی براهی متوجه شدند و از سرحد ممالک
تا دهلی که پایه تخت هندوستان است هر کجا حصاری و قلعه بود همه را تسخیر کرده از خبث وجود کافران دیو پرستان
باب تیغ غزا پاک ساختند و از فتح دهلی و قلع و قمع مفسدان که مجاهد پرداخته در صحرای کشور هند در آمده بود رسوم کفر و ضلالت
از تمام سواحل گنگ و دره کوبله و سایر مواضع آنحدود و نواحی برانداختند بموجبی که کیفیت آن بتفصیل شرح

گشته رای عالم آرای آنحضرت که در آئینه حال صورت مآل استقبال مشاهده نماید و کیفیت هر رشته تقدیر بازداند عزم مراجعت
تصمیم فرمود و از کنار آب کنگ امرا میمنه و میسره را بمور چل و مقام خوذ و شاد و در روز سه شنبه هشتم جمادی الاول بسعادت
و اقبال از کنار آب کنگ نهضت فرمود و عنان توجه بطرف اغرق همایون معطوف داشت و امرای سرداران سپاه و مرکب
بمورچل خود روان شدند و فرمان همایون صادر شد که تواجیان روان کردند و اغرق با موکب حضرت قرین رسانند و در بهار
شنقم با شش کروه راه رفته نزول فرمود و میان این منزل و محل اغرق با چهار کروه بود و در آن موضع خبر آوردند که در دره
کوه سوالک که از آب کنگ و داکی از هندوستان می نشسته کبران بسیار از هندوستان تیره کار بدکردار جمع شده اند و چون
صورت اینحال بر لوح ضمیر منیر حضرت صاحبقران جهانگیر نقش بست بر تیغ عالم مطاع نفاذ پیوست که لشکر منصور که اغرق
کوچ کرده براه آنکوه روان شوند و آنحضرت بنفس مبارک ایلغار فرموده بیک فرنحی سوالک در کیف حفظ الله تعالی نزول
فرموده آمد و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین از اغرق آمده بموکب همایون ملحق شدند و امیر سلیمانشاه
با امراء از موقف اخلاص و هواخواهی زانو زده عرضه داشتند که اگر رایت فتح آیت بمعسکر ظفر قرین مراجعت نموده آنحضرت
بیهال بر سریر سعادت و اقبال استراحت فرماید و ما بندگان و جاکران بر سر آن شده آن تاخت بریم و انفر دولت
قاهره دمار از روزگار آن بیدینان برآریم آنحضرت جوابی فرمودند که اگر محرر کتاب مسطور شوکت خامه زرک و سواد و هیره مورد
سروری منشود و کناه بیت المعمور کنار رو و سزاوار آنچه فصل ایکا با قامت فرض جهاد قیام نمودن منفعتی دو فایده است
یکی او دخار مثوبات اخروی دیگر حصول غنایم و فتوحات دنیوی چنانکه شمار او بر و قفه نظر رده فایده بسیار از سر مطلع
نظر سیادت سعادت سرمدیت و نعیم باقی از برای خود جمع فواید مالی و منافع حالی از برای لشکریان که ملازم اند و لاغرند
ملاحظه حال زبردستان نمودن این باد شاهان داد گستر است و مرحمت فرمودن در باره ضعفا و مساکین از خصایل ستوده
سلاطین عدل پرور شعر داد گری زانکه امید آفتاب روز حشر سایه حق بر باد شاه داد گر خواهد فکند بعد ازان
روز حکم صادر شد که امیر جهانشاه که از امراء جهان بود و شیخ ارسلان بنفقه بالا رآب جون تاخت رفته سپاه و با دیگر امرای
با جواز فضیلت غزا و جهاد کفار حایز و بهره ور گردد و امیر جهانشاه بر حسب فرمان بدرگاه اسلام پناه شتافت گفتار در تاخت
فرمودن کوه سوالک حضرت صاحب قران روز شنبه دهم جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد
و در آن دره رای موبیره و زنان و حقیقت تیره رای موبد و روزه بدفرجام خلق بسیار جمع کرده و حشری بید و شمار فراهم آورده

بحصانت کوه و محکمی جای مغرور شده و وقیفه بیدار گشته عساکر گردون ناثر از میمنه امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه
و از میسره امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و در براول قول امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و سایر امرا
بر انکفار و حر انغار و قلب دست حلاوت و زبان سعادت نموده کفار و تسبیح ملک جبار گشاده روی بآن کمراهان
نهاده و حضرت صاحبقران در دنبال ایشان در حین کلمه توحید در رفتن ساقیان غریو و ولوله نموده بود و قوف
نموده و افسر فرقه سالش همه را فوت تال نیروی بازو افزوده و در زمان مع غازیان سرانداز اعارینها ده و داع
عقابان جان شکار تیر پروازو مجبر زیر دستکل الماس نعل پا دل انداخته کمراهان نکو هیده بیابان شده و تمام سنک و خاک
آنکوه و دره از خون شد و آن سینه زنک و لطعام گشت نظم تن کافران جمله شد زیر نعل ز خون سنگ
آن دره مجموع لعل نهال سنانها ز نصرت بهار ز سرهای گبران برآورده بار ز بس گبر افتاده بر یکدیگر بشد
اندر آن دره تا قله کوه راست ز بس جوی کز زخم داران بجکید ز بند و ستان خون بجیحون رسید آخر الامر همه
ظفر در سایه رایت اسلام بال فیروزی گشاد و بر حرب یطان قرآن زمره کفار و ضلال منبت و ناچیز شده و
غنایم فراوان از اموال و برده و مواشی و غیران ضمیمه دیگر فتوحات غازیان و مجاهدان شده و اسارت علیه
از موقف رحمت و عاطفت باد و شاهانه صد و ریافت که از مردم قوی حال که هر یک سه صد و چهار صد گاو گرفته
بود و بعضی بار رسیده بر مردم ضعیف بخش کنند و از بسیاری ضعفت و شده روزی اعاده و افاد لشکریان از سوار
و پیاده خورد و بزرگ مجموع از آن غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچکس محروم نماند و شب یکشنبه که خورشید
شرقی بیاده در برج شتبان مغرب فرارسید حضرت صاحبقران بوتاق امیرزاده پیر محمد جهانگیر نزول فرمود و شاهزاده
و ران جشن اتفاق عزت بنیم رواق ایوانو طاق گردون گشت و روز یکشنبه بامداد شعر چو خورشید
تا بنده نمود چهر از رای بکشاد گردان سپهر رایت مظفر از آن مرحله روان شد و بسعادت و اقبال بار دو
همایون رسید بموضعی که از نواحی بکری بود مشهور بولایت سیاه بور و روز دو شنبه دوازدهم ماه از بکری کوچ
کرده چهار کروه راه رفتند و در موضع شوسار ساده اتفاق نزول افتاد و بسبب بسیاری غنیمت که لشکریان
ظفر قرین را جمع شده بود و نقل آن با شکلی میسر شد هر روز زیاده از چهار کروه راه رفتن تعذری داشت روز سه شنبه
سیزدهم ماه از انجا نهضت نموده بموضع کنه و معسکر حضرت بآن کشت و مسافت میان این دو منزل چهار کره

نزدیک بود الحق ایام رام و فلک برحسب مرام و مراد خویش بکام ملک علام در جنبش و آرام در
هر منزل و مقام حارس ذات سپهر احتشام والحمد لله علی سوابغ الانصار و دوام الانعام گفتار
در موافقت غزوات که در حدود کوه سوالک در شهور سنه احدی واقع شده روز چهارشنبه چهاردهم ماه جمادی
الاول که سرور سیارگان از برج مغرب و خفا عبور نموده بجای دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت حضرت صاحب
قران از موضع کندر نهضت نموده و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از کوه سوالک رایات کشورگشای را ساخت
و همانروز بمسامع جلال رسانیدند که درا کهند و یکی از رایان هندو رتن نام نواحی جوت درون گمند جنیار در امد ختم
حلقی کثیر از مجوس و اصناف هندوان از اطراف و جوانب بهم پیوسته اند و در ربقه ایالت و حکومت او
در آمده و بکوههای منیع و بیشه های حصین پناه جسته که از غایت بلندی کوه شجاع نصر از نشیب آن نوار نمیرسید
و از غلبه بیشه پرتو آفتاب و ماه از بالا بزمین نمی افتد چنانکه حصانت و محکمی آن کوه و بیشه ما بهران گذشته است
و چون بعد مسافت بهدف و راه پیدا ساختن با آنجا در آمدن ممکن نیست حضرت صاحبقران در چنان محلی با خطر
و جنگلی پرحذر چندان توقف فرمود که شب یکشنبه و دهم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد و امرای قوشونات
شعلها افروخته روان شدند و بیرون و انداختن درخت و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند
و ظفر دولت ظاهره دران شب دوازده کروه مسافت را هموار ساخته و گذار پیدا کرده قطع کردند و چون برق خاطف
از ان بیشه ها بگذشتند و روز پنجشنبه پانزدهم ماه که خسرو سیارگان رایت زرنگار از اطراف خافق لاجوردی
سطاف برافراشت اعلام ظفر فرجام اسلام در میان دو کوه سوالک و کوه کوکه رسیده بود و صفوف آراستن
و رای رتن دران محل میمنه و میسره را رسم و آئین ترتیب داده بود و با اتباع و اشیاع جنگ را آماده گشته
و اسباب قتال و جدال مهیا ساخته اما چون که صدای سلطنه کوس و کوس کفار فجار رسید ارکان ثبات و قرار ایشان
تزلزل یافت و بنیان طاقت و اصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف بنیان محو اضطرار هزیمت
برهزیمت قرار داده و طریق گریز پیش گرفتند امرای قوشونات و لشکریان فیروزی سمات از پی ایشان روان
شدند و به تیغ آبدار تشیار و دمار از روزگار کفار فجار برآوردند و اکثر آن خاکساران باد پیما را به تیغ جان ستان گذرانیدند
و پلنش و تنع و پس المهاد فرستادند و چندان از اموال و اسباب از صامت و ناطق بدست غازیان و مجاهدان

افتاده که نطاق نطق از احاطه تذکار آن قاصر بود چنانچه هریک از لشکریان صد و دویست سرگاو و ده نفر برده
نفر برده گرفته بودند و همدران روز در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه بوده و دیگر اقامت فرض جهاد
مقدم رسانیده بودند و مورچه شمشیر را از جبهه اقبال کاوران طعمه نشر او ساخته و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام
افتاده و در جرانغار امیر جهانشاه عمده هم بر دیگر تاخت برده بود و بسی از هندوان بیدین به تیغ غزا گذرانیده
اما غنیمتی چندان بدست لشکریان نیامده بود و شب آدینه لشکرهای میمنه و میسره مجموع بموکب همایون پیوستند و در میان
دو کوه فرود آمدند و خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهره دولت برافروختند و رایت اقبال برافراخته روز
آدینه شانزدهم ماه صاحبقران گیتی پناه دران دره که در میان دو کوه بود و با کوه سوالک درآمده و از آن منزل نهضت
لشکر کوت پانزده فرسخ بود و دران دره چندان جنگل استوار بود که درختها از احصار بیرون و محکمی کوه تا غایتی که وهم تیز رفتار
عروج بران ممتنع و محال نماید و دران بیشه با کثرت گبران تیره رای و هندوان ظلمت فزای زیاده از ان که صورت
کیفیت آن در آینه خیال چهره گشاید حضرت صاحبقران از برای قلع و قمع کافران در رفتن بچنان جایهای خطر
اختیار فرمود و چون لشکر جرانغار که ضبط آن بعهده امیر جهانشاه بود و لشکر خراسان روی شهر از عقب اندک خبری
یافته بودند فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که ایشان پیشتر بتازند و تاخت کنند و دران روز صباح عید اول
بود جایگاه سلطان بموکب ظفر پناه شتافت و عرضه داشت که غلبه گبران و حشر هندوان بیش از آنست که تصور
توان کرد آنحضرت بنظر مبارک ایستاد و لشکر جرانغار و سپاه خراسان را جمع نموده تاخت بردن و غزا کردن
مباشرت نمودن دایره کردار مرکز کارزار از محیط گشته دست جلادت و قهر و قتل برگشودند و صاعقه شمشیر جهاد
خرمن حیات ابطال برگشت و فساد سوخته غنیمت فراوان و عدت دانه بی پایان فراهم آوردند و همان روز نیز امیر شیخ
از قوشون امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی خبر آمد که از طرف دست چپ دره ایست که در آنجا گبران خیل
جمع کرده که از هر جهت تصور نمایند از دولت و چندان مواشی و مراعی دارند که از حیز ضبط و شمار بیرون است حضرت صاحب
قران در زمان عنان بکران گیتی نورد که در صبا و شمال پیش گرفتی بصوب آن دیار و دره معطوف داشت و فرمان
داد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی بر سر آن گمراهان رانند و آتش حرب و فرمان روان شدند و تیغ
جهاد و رشاد آن بدبختان بدنهاد نهاده سیل خون از هر طرف روان گردانیدند و رایت نصرت شعار بفلک افراختند

شد تا اساس اقبال صاحب قران قرین روزگار مجاهدان شود و فتح و ظفر که پیوسته دست در فتراک دولت
روزافزون زده اند شامل الحال غازیان گردد فتح هر کجا رو نهاد و موکب شاه نصرت شعار بود همعنان هم آغوش آن
حضرت از آن قله کوه نظاره میفرمود که شیران بیشه شجاعت و شهسواران میدان جلادت از آن دره پیاده
درآمده چگونه داد مردی دادند و زمره کفره و ضلال را بچه نوع سر در کنار روزگار می‌نهند و چون اکثر آن ملاعین بدبخت
از ضرب تیغ غازیان ظفرقرین بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف خسته و خسته رو بگریز نهادند موکب شاه با عالم
منصور بازگشتند و بسعادت زمین بوس مستعد شده بنوازش و تربیت پادشاهانه اختصاص یافتند و از جمله
مراعی مواشی غنیمت آورده بودند که نطاق نطق از احاطه آن قاصر آید حضرت صاحب قران از کمال مرحمت
تا شام در آن بالای کوه توقف نمود و اشارت فرمود که از لشکریان هر که غنیمتی یافته باشد او را قسمت شد و بهره
گردانند چون غنایم بسیار از اندازه بود هر کس آنمقدار که ضبط میتوانست کرد بحیطه تصرف در آورد و آن شب
در آن دره فرود آمدند چون زبانی و جمیع احوال حارسان و نگهبانان بر حفظ یزدانی درگاه و بنگاه برگذارد و پاسبان
در آن بیشه‌ها و جنگلها محمود بسیار بود و چون تب بند می‌آمدند و خبرهای لشکر پای سپردند و در عرض یکماه از اواسط
شانزدهم جمادی الاول که رایت جهانگشا در میان دو کوه بود سوالک و کوه کوکه تا غایت شانزدهم جمادی الآخر
که سایه وصول بر ناحیت جمو انداخت غزوه معتبر با طوایف کفار و مشرکان و گبران و بت‌پرستان اتفاق افتاد
که شرح تفاصیل آن باطناب می‌انجامد و درین مدت سی روز هفت قلعه از معظمات قلاع کشور هند که در حصانت
و محکمی چنین بود از فر دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع هفتگانه که در استواری با سبع شداد چرخ پهلوی
مساوات میزد و همه یک فرسخی و دو فرسخی یکدیگر واقع شده مردم قلعه مخالف اهالی دیگر قلاع و اکثر سکان آن مواضع
در ایام سلاطین سابق از اهل شهر خبر بودند و درین مدت سر از ربقه انقیاد اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه
رجوع نموده لاجرم بحکم شریعت غرا خون و مال ایشان هدر بود و بنیاد محاربه با ایشان از قبیل جهاد و غزا اکمل از آن قلعه‌ها
کوه بود و از جانب نیکنه سیح کوکر کالالی آنجا بود و بوسیله جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت
نهادند و ظاهر کردن انقیاد بطوق بندگی و فرمان برداری بیاراستند اما داد اهل نفاق و علامات خبث اندرون
از صفحات احوال ایشان لایح و روشن بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند از مجاری اوضاع آن گمراهان مخاذیل غدر

وفساد

فساد و نفوس مرفت یکی از بندگان درگاه که رای صایب را با شجاعت کامل در سلک انتظام کشیده بود و ربانی
فنون سلاح از آن گروه فلاح فکری بلطف الحیله متقرر گردانید که اهالی بوجه مال امانی لیشانند و تامل و جانبه کهنه
کمانی که اندک قیمتی داشت قیمتی گران بر آن نهاد و آن روز بر کسکان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آوردند و
بفروختند و بدین حسن تدبیر تیغ سلاح در دست ایشان نماند و بعد از آن حکم واجب الامتثال نفاذ یافت و جمیل
فقر کبیر که در سلک خدم هندوستان بند و شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود و در ابتدا دبیران و در اوسط
آن بدبختان از جاده مطاوعت انحراف جستند و بعضی مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام
انتقام آن بیباکان شقاوت فرجام واجب گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت به تسخیر آن قلعه آوردند و آن را
فتح کرده هزار گبر را بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از جان و مال ایشان بر آوردند و از هر ساختند و از جمله
آن قلاع قلعه ملک دیوراج بود و پنج قلعه دیگر که بنیروی اقبال صاحب قران باندک زمان مسخر گشت و آن دیار از
خبث وجود مشرکان و بدبختان پاک شد و بنیان شرک و بت‌پرستی انهدام یافته مراسم و شعار شرع مطهر نبوی
پیوست و اساس دین و دولت رسوخ و استحکام پذیرفت والحمد لله علی توالی نعمائه الظاهرة والباطنة
گفتار در موافقت غزوات صاحب قرانی در نواحی جمو
در نواحی جمو باری سبحانه و تعالی از کمال قدرت باهره بیان
مردی مجاهدان مبادی دین را اینمعنی نماید وان جندنا لهم الغالبون نقوت بخشیده و بر منشور سعادت حال
حوزه اسلام توقیع رفیع الا ان حزب الله هم کشیده و عنایت بی نهایتش صاحبقران گیتی ستان را امر بدیع
توفیق و تایید مخصوص گردانیده بود و قامت قابلیتش را خلعت کرامت بعضهم من الله پوشانیده لاجرم در هر
موقف که آن موید پاک اعتقاد رایت سعی و اجتهاد بر افراختی همای نصرت بال سعادت گشاده در سایه آن
آشیان ساخت و در هر معرکه مرکب جهان نورد را بجولان در آوردی جنود فتح و خود فیروزی عنان در عنان نهاده
همراهی کردی و چون همت عالی از غزوات هند و کوه سوالک و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منیر
از کفایت آن مهم بپرداخت روز یکشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخر رایات نصرت شعار از موضع منسار در جهان حفظ
و تایید روی بکار نهفت دو کشش کروه راه را قطع کرده در مقابله قریه بالیه که از نواحی جمو است نزول فرموده در جهان
روز امیر شیخ محمد ایکو تمور و میر خضر داروغه امیرزاده جلیل سلطان اسمعیل برلاس متوجه قریه بالیه شدند اهالی آن موضع

مردم پالاور بوده‌اند و جنگلهای محکم داشتند جرها در کنار جنگل ترتیب کرده متعاقلها را آماده گشتند و راه عصیان و فساد
افراشتند سپاه زیان لشکر اسلام خواستند که بعد از یک جنگ مبادرت نمایند و بر آن کافران حمله کنند و در آن حال
از موقف جلال کیش امده فرمان رسانید که محاربه بتوقف دارند تا روز دیگر که لوای نصرت شعار سایه توجه بصوب
اندازد و روز دوشنبه بیستم ماه صاحبقران گیتی ستان بر نکاور جهان پیما سوار شد و سپاه صفها کشیده و میمنه و میسره و قلب
و جناح بیاراستند و غلغله تهلیل و تکبیر بمسامع ساکنان صوامع افلاک رسانیدند و ملاعین [illegible]
السلطنة کوس و نقاره و غریو و خروش لشکر ظفر پناه زهره خاک و جگر پاره گشت و بی توقف [illegible]
گرفتند و شغال وار در جنگلها پنهان شدند سپاه دران جها و این جرها بر داشته در مقابل جنگل ایستادند تا لشکریان از [illegible]
دامن خاطر بدیه درآمده علوفه و علفه بسیار آوردند و بالحاح لشکر اسلام مرتب و آماده گشت و [illegible] از آن موضع
روان شد و چهار کروه مسافت بریده فرود آمد و [illegible] ذوالحجه تیمور تونقابولاد و از جمله امیرزاده رستم معتمد زین الدین
که از دهلی برسم رسالت بطرف کشمیر رفته بودند در صحبت [illegible] الحکام لازم الاتباع سام شاه اسکندر والی [illegible]
در آن منزل ایلچیان شاه اسکندر والی آنجا با روی معلی رسیدند و عرضه داشتند که شاه سکندر احرام [illegible] نیاز
بقبله اقبال و کعبه امال آورده بود بموضع جهان رسیده و در آن مرحله مولانا نورالدین که از جانب او [illegible] آمده بود
بموقف عرض رسانید که امرای دیوان اعلی مقرر نموده اند که شاه سکندر سی هزار اسب و صد هزار درست زر [illegible]
دو مثقال و نیم [illegible] پیشکش نماید و جهت امتثال این امر بازگشت تا بعد اتمام آن مهم دیگر باره متوجه شود و باحراز سعادت
بساطبوس فایز گردد و چون این معنی بسمع عالی رسید رای عالم آرای [illegible] نپسندید [illegible] و بار خواست
و بود که شاه اسکندر تکلیف مالایطاق کرده و زیاده از اندازه وسع ولایت او طلب داشتند [illegible] بنور عقل که چراغی
و اختر درخشان [illegible] روشن و هویداست که از هر مملکتی که سلطنی مطالبه باید نمود که در خور وسعت [illegible] آن باشد
تا شرایط نصفت و عدالت مرعی ماند رسولان صدق خدمتکاری و اطاعت [illegible] شاه اسکندر بعرض همایون
رسانیدند کمال اخلاص او در غلامی و خدمتکاری یاد نمودند عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشته فرمود که همچنان
ماند و در وی توجه شود و روز سه شنبه ششم ماه ایلچیان شاه اسکندر و معتمد زین الدین بصوب کشمیر روانه ساختند
قرار برانکه چون بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد طلب آن سنده رسیده باشند و درین منزل دامن کوه

ایلچی

[illegible] بود گروه انبوه آنجا بودند لشکریان ظفر قرین بدان موضع تاخت بردند و آن تیره روزان از جان و مال گذشته
[illegible] بدست خویش آتش زدند و بپای اضطرار راه فرار پیش گرفتند و مضمون یُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ
وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ صورت حال ایشان گشت لشکریان اسلام از آن دیه غله و علفه فراوان برداشتند و [illegible]
روز و دو دیه دیگر را که بآن نزدیکی بود بوقت غارت [illegible] تاختند و غله و سایر اطعمه از آن مواضع نقل کردند و در آن
[illegible] روز چهارشنبه نوزدهم ماه از آن منزل کوچ کرده در
شعاب قصبه جمو اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار کروه راه بود و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه
و کشت زار بود و متصل یکدیگر چنانکه خوید چهارپایان عساکر گردون مآثر بآسانی حاصل میشد و دران چراگاه علف
خوار کردند و روز پنجشنبه بیستم ماه رایات نصرت پناه متوجه قصبه جمو شد و دران دره که منبع اب جمو است درآمد
و لشکر منصور چند نوبت ازان آب بگذشتند و در دامن کوه آن طرف چپ قصبه جمو بود و در دست راست
دیه منو و درین دو محل هندوان قوی هیکل بد دل جاهل بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند
چنانچه در آمدن [illegible] از محالات مینمود [illegible] جمعی
هندوان کافر جاهل تصور کرده [illegible] رخت حیات از سر خود بار کردند [illegible] که جان را باد
فنا در دهند [illegible] موضعی حصین [illegible] پناه برده بودند [illegible] وقت طلوع ماه [illegible] نعره [illegible]
و تیر [illegible] عقده گشای حضرت صاحبقران که [illegible] تدبیر نسخه لوح تقدیر بود خواست که [illegible]
نوعی در رام و تسخیر درآرد که سپاه اسلام را از آن [illegible] آسیبی نرسد فرمان داد که [illegible]
خود باز [illegible] لشکر منصور [illegible] غارت کردند [illegible]
بازگشتن بقصبه خود درآمدند و جهت علفه و علوفه بسیار برداشتند و اشارت علیه بصدور پیوست که چند قوشون
مرد جلد در کمین جایهای جنگل پنهان شده توقف نمایند و رایات ظفر پناه با سپاه روان شد و روز آدینه بیست یکم
از آب جمو گذر کرده و چهار کروه راه رانده مزرعه در کنار آب چناو بضرب خیام و نزول گشت و دران شعاب چهار
فرسخ کشتزار بود و علف خوار و چون موکب همایون [illegible] نهضت فرموده هندوان روباه صفت [illegible]
که بیشه ازشیران کارزار تهی مانده از [illegible] جنگل بیرون آمدند غافل از آنکه چند قوشون از سپاه نصرت قرین

در کمین منتظر انتهاز فرصت اند تا کاه آن بهادران جلادت آیین از کمین چون شیر غران بیرون آمدند و بر ایشان کرامان
بدین حمله آوردند بسیاری از ایشان را به تیغ جهاد بگذرانیدند و از تومان امیر شیخ نور الدین و دولت تیمور تواجی چهل
ملک توچین را که جوزا با نجاح کمر دیگر دستگیر کرده بساحت درگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحبقران شکر و سپاس
آفریدگار زمین و آسمان که فروزنده چراغ موحدان و سوزنده خرمن شوکت مشرکان است از روی حقیقت ادا نمود که
زبان ستایش گذارش گوش امرا با جواهر این کلمات بیاراست که زینهار در هر حال که این کبران مقهور متهور و متکبر که در ره
در مقام غرور و سرکشی بهیچ آفریده التفات ننمودند امروز همه را گردن بسته منکوب و مقهور لشکر اسلام کردانید و این
فتح را از فیض فضل ذو الجلال دانسته اصلا تدبیر صایب و سعی جمیل خویش در میان مبینید و در آیینه بر گزیده که دیده بصیرتش
از سر مه توفیق روشنایی یافته باشد هر چه واقع گردد در آثار قدرت مسبب الاسباب داند تعالی و تقدس و در سبب
در وحشت کین نقش کوتاه بین ملک راند کارساز بین زمین و فلک چون منقش شده اند به تسلیم و تحمید
سر افکنده اند او در زمان آن بدبختان را مقید و مسلسل ساختند و از خاک مذلت و خذلان انداختند و رای جهان آرای در
جنگ سوز نمی‌شد بود و جهت مصلحت حال و رعایت ضبط لشکر اسلام او را علاج کردند و بازار تدبیر و سیاست و عطف
وعید سعادت اسلام دریافت بر چند حسب انک لا تهدی من احببت صورت بست فرد کو بی دیده نتوان
نمودن چراغ * که خود دیده را نیل نبود چراغ * اما چون زبان را بکلمه توحید بیاراست و گوشت گاو که در کیش آن جوزا
و در کیش آن جمع پرستان حرام بود بموافقت مسلمانان بخورد بحکم نحن نحکم بالظاهر و الله هو المتولی السرائر
تشریف نوازش سزاوار گشت و موجب التماس او شرط رفت که او را رعایت فرمایند که در سایه حمایت
پناه دارند و روز یکشنبه بیست و سوم ماه در آن منزل توقف افتاد و عساکر منصوره که ولایت تهاد در فته
بودند باز آمدند و به اردوی اعظم ملحق شدند ذکر قضیه بهادر شیخ کوکر در همان منزل خبر آمد که شاهزاده کان و امرا
فرمان متوجه اطراف شده بودند بلده لهاور را مسخر کردند و مال امان را استخلاص نمایند و شیخ کوکر را که آخر کار او
موافق اول حال نیامده بهم گرفته اند از بیساکس در سادی امور جمال حال ازلطف و غال بکره اقبال یارا نبوده در وجه
از فتح و اقبال حضرت کردار بی شرمساری برنده و بسی مردم در ابتدای امر چهره شد کی و خدمتکاری بگلگونه زمان دلی
و طاعت گذاری برافروزند و عاقبت چون آیینه امتحان در میان آید سیاه روی ورزد و خاری کنند تحسین

حضرت صاحبقرانی که نقش نگین پادشاهی و طراز خلعت فرمان روایی او راستی و درستی باشد هر که در بن دولت
روز افزون قدم اخلاص براستی نهد البته کعبه مقصودش مطاف سامی امید گردد و هر که در جاده خدمت این
اقبال بی انتقال از نیت کجی بخاطر راه دهد از تبه خسارت و خذلان جاوید نجات نیابد و حال اینکه شیخه کوکر چنانکه
سبق ذکر یافته هم در اوایل آن یورش فرخنده فال بسعادت ملازمت موکب گیتی گشای فایز شد و از نوازش
و تربیت پادشاهانه بلند پایه سرافراز گشت بجسمی که در هند و هندوستان هر کجا بندوانی بود توسل نمودند که با امرا
و اشیاع کو کریم اشیارا غارت نکردند و اسیر نگرفتند و در میان دواب و در بار کمک و دریای جون اجازت طلبیدند
که بولایت خود رود و سامان پیشکش کرده در لب آب بیاه که آنرا مهاور نیز گویند معسکر ظفر پناه شوند و چون در حضرت
یافته مقام خود بازگشت بساط نشاط بگستر و مجلس عیش و تماشا بیاراست و تمادی که در جبلت او متمکن بود
کرده بود رقم نسیان بر آن کشید و با وجود حلف و عهد که نظر علامات نفاق و سست عدم مبالات و بیباکی
روزگار سعادت و ثبات خود ساخت و جماعتی کارشناسان درگاه که از طرف ما وراء النهر می آیند و بکار رسیدند
مثل عبد الله صدر و هندو شاه خازن و دیگران که بترتیب یکی از ایشان پای رفعت بر روده جلوه و خلال
تسوالت نهاد و شیخ بیک التفات ننمود و از مضمون اشارت نظم دست مدار از کرم مقبلان *
سرکش از خدمت صاحبدلان * خار که هم صحبتی گل کند * غالیه در دامن سنبل کند * غافل ماند و لا بد بیت
ظلم نحبت کسی را که یافتند سیاه * سفید کردن او نوعی از محالاتست * لاجرم زبان قهرمان قهر قضا بافت
که ولایت او را غارت کنند و او را گرفته بیارند و هل نجازی الا الکفور و روز دوشنبه بیست و چهارم
ماه موکب نصرت از آب جناب عبور نموده بچکرده تا قطع نموده نزول کردند و در آن روز لشکران امیرزاده میرانشاه از
تبریز رسیدند و خبر سلامتی شاهزاده و فرزندان و سایر حاکمان دولتخواهان که در آن جانب بودند اورده و اخبار بغداد
مصر و شام و روم و دشت قبچاق و حال طوایف تفوغرض رسانیدند و روز سه شنبه بیست و نهم خدری از
اصفهان لشکرها در آب غرق شدند بر حمت حضرت صاحبقران و یاد رس بیچارگان گشت و حکم واجب الامتثال
صدور یافت تا اسبان و اشتران خاصه شریفه بیاورند کان دادند و ایشان از آن سوار ساختند بسلامت بکنار آب رسیدند
مصرع هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش * و در آن روز هندو شاه خازن را از اطراف دار السلطنت

سمرقند روانه داشت تا بشارت قرب وصول رایات فیروزی شعار بمسامع انتظار اهالی این دیار رساند
و بعد از آن روز تورکا امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از فارس آمده مژده سلامت آن شاهزاده رسانید و از استقامت
احوال آن مملکت و جریان امور وفق ارادت خسروانه و نسلاکها و تبرکات از جمله شمشیرهای مصری و غیر آن موجود
داشت و روز چهارشنبه بیست و ششم ماه از کنار آب خجند کوچ کرده و شش کروه رانده در بیابان فرود
آمدند و در آن روز یکی از ایلچیان تبریز دارالملک سمرقند رسیده بشارت رسانید که متعاقب رایات جهانگشا
چون روح که سوی کالبد خرامد و چون نسیم بهار که جان در تن روزگار دمد مستقر سریر سلطنت و اقتدار خواجه سعید و در آن
کامکار که منظور نظر عنایت آفریدگار اند هر چه زودتر باستقبال شتابند و بعد از آن روز رای عالم آرای بر آن
قرار گرفت که بیشتر از عساکر منصوره از آن راه عبور نماید تا برین در رفتن مبادرت نمود و مسارعت فرمود

فرد
منزل وصل چون شود نزدیک ۰ آتش شوق تیزتر گردد ۰

روز پنجشنبه بیست و نهم ماه بسعادت نهضت
نموده شش کروه راه قطع کردند و در کنار جنگل بر سر پلی صحبت حضرت صاحبقرانی محفوظ بحفظ تایید ربانی
فرود گرفتند و در آن روز شیری در آن مرغزار پیدا شد بهادران لشکر ظفر قرین از هر طرف در آن صید تاختن
آوردند و از میان امرا امیر شیخ نورالدین بیشتر دلیرتر از همه بتاخت و بحمله فیل افکن آن شیر را … خستند و در اثنای
این حال امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه از بهادران بازگشتند بمعسکر همایون رسیدند
و در غزوات اقدام نموده هندوان بیدین را بتیغ جهاد از ارض در ربودند و غنیمت وافر از آن حاصل کرده بشرف بساط بوس
فایز شدند و غنیمتها برسم نقود و پیشکش تمام عرض رسانیدند صاحبقران دریا نوال در زمان هر یک از بهادران را
که ایستاده بودند انعام فرمود و از جمله نظر التفات بر محمد آزاد افتاد و او را بشمول عنایت بمزید رفعت گردانید جامه
خاصه و ترکش خاص با بنده زر ارزانی داشت و در میان اقران و امثال بلند پایه و سرافراز گشت و اعاظم
اکابر جهان چشم امید بر آن داشتند که بیک التفات از نظر تربیت آنحضرت مشرف شوند تا نجابت … سایه
بر حال ایشان اندازد و اساطین سلاطین در آن عمری ترصد نمودند که کس اهتمام ارزانی درگاه عالم پناه اختصاص
یابند تا علمهای دولت ایشان در زیر بال سعادت گردد از بی تخصی که ملحوظ نظر التفات صاحبقران گیتی ستان شد
… آمده و بعد از آن روز یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که امرا … و …

امرای قوشونات هر یک برای معین بمحل و مسکن خود باز گردند و مجموعه شاهزادگان و نوئینان و امرای قوشونات
و هزارجات و قوشونات هر یک را باندازه قدر و رتبت بخلعتهای گرانمایه نوازش فرمود شاهزاده پیر محمد جهانگیر را
کمر مرصع و تاج خاص داد و اعیان ممالک هند جماعتی که از اقبال استسلام موکب جهانگشا بوده و از امرا و سادات بعضی را
بصنوف عواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و تشریفات فاخر پوشانید و بر ایشان کرامت فرمود و رخصت مراجعت
ارزانی داشت خضر خان را بمزید عواطف اختصاص بخشید ایالت ولایت ملتان را باو تفویض فرمود و چون در آن
حدود شکارگاهی بود چون عرصه همت کریمان با طول و عرض در انجا شیر و ببر و کرگدن و کوته پایی و آهوی بیشه و گوزن
… و سایر انواع شکاری بسیار بود و از اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و دیگر مرغان گوناگون بحد بیشمار
نشاط شکار دامن عزایم خسروانه او بگرفت و داعیه صید از خاطر همایون سر برزد و در روز دیگر فرمان شد و عساکر
دریا شمار آفتاب اقتدار چندین هزار لکه روان شدند و بعد از آنکه شیران بیشه شرک و ضلالت و پیل افکنان
بیداد کفر و جهالت که اولئک کالانعام بل هم اضل وصف حال ایشان است در معارک جهاد و مواقف غزا بپای
انداخته بودند بعزم شکار حیوانات بجمع زمستند نخجیر وحوش بیشه و صحرا و طیور پرندگان فضا هوا نهضت نمودند

نظم
برون جستند بازان سبک خیز ۰ بچون صید کرده چنگ را تیز ۰ درآمد جنگل شاهین بتاراج ۰ نه طوطی ماند
پر بالانه دراج ۰ شده لطف بار تیر از تنگ میزد ۰ بر طاوس شاهین چنگ میزد ۰

چندان شکاری در آن بیشه و صحرای
معمور … بیانداختند که زبانهای تعیین برابر … و تخمین بشکست … و دست گمان بدامن شمار آن نرسید از جمله
کرگدن از کمال قوت جسمی که اسپ با سوار بشاخ بر داشتی انداز و جرم او چنان صلب و محکم است که زخم انواع
اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیر آن بندرت در وی کارگر میشود روز آدینه بیست و ششم ماه چون از صید فارغ شدند
و هشت کروه راه راندند بموضعی که آنرا … گویند و سرحد کشمیر است رایات در غایت راست

مصرع
و قوری … صافی ز هر کدورت بمچون ضمیر عاقل

منصرف نزول اجلال گشت

ذکر صفت کشمیر

چون کشمیر از شاهراه آنکه معموره
عالمست بوضعی غریب واقع شده و هر کسی که مقصد و مقصود … آنجا باشد بکمتر آنجا میرسد کیفیت بعضی اوضاعش
… علیه هم از سکان آن سرزمین استکشاف رفته و بعد از تفتیش و تحقیق مقرر گشته ثبت کرد از …
و مقدار … اقالیم و کمیت طول و عرضش بوجهی که از کتب آن صناعت مستفاد میشود و من الله توفیق تکمیل ثبت …

در سیاق وسط اقلیم چهارم چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه باشد و سی و هفت دقیقه و دو ثلث
آنجا که عرضش سی و شش درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوی سی و پنج درجه است و طول
از جزایر سعد صد و پنج درجه است و از عرض آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف است بر دو شعب جبال
و کوه جنوبی بجانب دهلی و زمین واقع است و کوه شمالی بطرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش
بصوب مواضعیست که محل اقامت و لویت اوغانی میباشند و طرف شرقی منتهی میشود بمبادی اراضی تبت ساحت
طول آن عرصه انچه هموار واقع شده از حد شرقی تا جانب غربی قریب چهل کروه است و عرض از جانب جنوب تا حد
شمال میبت فرسنگ و بعضی آن کوه و دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده و ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمه
های خوشگوار و آب و سبزه بسیار و زبان زده عامه خلایق است که در تمام آن ولایت از کوهستان و ناموس مدار
قریه محل عمارت و زراعت است و از شواهد جودت آب و هوای آن دیار آنست که حسن منظر و شمایل خوبان آنجا
سخنوران و سخن سنجان گفته باشند نظم شاه همه دلبران کشمیر توئی * خورم دل آن سیاه کشمیر توئی * وان
جور که روح را نیز در کس گویند * اندر کف پای یار کشمیر توئی * و در کوه و دشتش انواع درختان میوه دار است و اشجار
نعاب خوب و سایر کارها چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد و میوه های گرمسیری مثل نارنج
و نارنج و لیمون و امثال آن در آنجا حاصل نمیشود لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ناموس جایگاه
از طرف شرقی و غربی بر یک میبت فرسنگ است بالکوه شهری بعوام هست که نشیمن حکام آن دیار میباشند نطاق
تعداد آن بیست غلیظ در میان این جاریست که مقدار آنش از دجله بغداد میگذرد و عجب اینکه آبی قوی مجموع
از یک چشمه بر میخیزد و منبعش ویر آن ولایت است و آن را چشمه ویر گویند و اهالی آنجا بر آن نهر قریب
سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و راه گشاده و هفت جسر از آنجمله در شهر که مرکز ولایت و محل حکام است واقع
گشته و این آب جمع و این آب بعد از آنکه از حد کشمیر میگذرد آن را بحسب مواضع آب و آنه و صد و آب میخوانند و دریا
ملتان تا بیجاده می شوند و بر دو از ملتان گذشته تا به راه که از دیگر طرف ملتان میگذرد متصل میشود و بعد از آن
آب بیاه با انشان میرسد و مجموع بقرب اوچه تا ب بندی میشوند و همه را آب سنده می شوند و همه را آب سنده
میگویند و در دامن زمین تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه بحار صنع والقینا فیها رواسی فیها

سمک

کل زوج بهیج شوری یار اسباب جبال برایش انوع صنیع المحال کشیده که تا بالی انسرزمین بان سوار نشیبن المرض اغازی
این اند کلفت مرتب و اندفته انکه مرو زبان و آسیب باد و باران خلق آن را با مدح منظم راهها آن ولایت
سه طریق است یکی بصوب خراسان و آن راهیست فجایت و دشوار چنانکه نقل احمال و انقال از آن طریق برنشت دواب
میسر نشود و مردم انجا که آنان کار میشوند و اندام اعروش گرفته بچند روز بجایی میرسانند که بر چهارپای توان بار کرد
و راهی که بصوب هندوستان دارد و بعضی سوال است و طریقی که بصوب تبت واقع شده و از آن دو راه آسان تر است
اما چند روزه راه علف بسیار است که طبیعت زهر دارد و سوار از آن عبور از آن طریق دشوار که چهارپایان تلف میشوند
قامت الله انبت عن مضاعفة من الدروع وعن عال من الادهم القصه حضرت صاحب قران
نشسته میبد نهم از موضع جهان نهضت نموده چهار کروه را قطع کرده و کنار آب اورانه مرکز رایات نصرت
شعار گشت و در دو شنبه رایات ظفر نگار بتایید پروردگار از پلی که با نشارت علیه بسته بودند گذار فرموده و در
عبور از آن پل لشکریان پیاده و از ترک و تاجیک معاونت و مساعدت باقصی الغایت از زانی داشته شد
و امیر شاه ملک و جلال الاسلام مامور گشتند که تمام لشکر را از پل بگذرانند گفتار در روان شدن حضرت صاحب
قران بهمال باستقبال بصوب سریر سلطنت و جلال تبیاح یکشنبه سلخ جمادی الاول حضرت صاحب
قران بیش از لشکر نهضت نموده بطرف سمرقند الغار فرموده کرده راه زیر آب اورانه براندند و موضع سابق بیت
که از توابع کوه جود است محل نزول بحر احسان وجود گشت و روز دوشنبه غره ماه رجب همایون از موضع ثبات
لشکر نزر گرد و نعلی بسمند همت کیتی نورد بطالع سعید روان شد و حوالی قلعه بروجه انزر نزول فرخنده عزت خرج رزن
گشت و در همان روز اول وقت نماز پیش از ادای نماز مبارک سوار شده بجول جلالی درآمد وقت نماز شام
از آن جول جوکوار مروتی آمده در کنار مغاک که از آب به کال نصیبه یافته بود نزول فرموده و از قرب بهروجه تا این
منزل سی کروه است و سبب تسمیه این جول بجول جلالی پیش ذکر یافته روز شنبه دوم ماه وقت چاشت
سلطانی ساحل آب شد دار وصول دریای یکرست و زوال غرق عرق خجالت و انفعال شده جا نمی ارار که مجاز نظیر
حدود و نواحی قلعه بعو و نالوه حسبق طرق مسالک آن سرزمین با فغانان مفوض بود و شبل مرعلی سلدوز و دیگر سرداران
در نموده و بر آب شده پلی از سیاه و خس و کشتی بسته بود و مرات فتح آیات روان از آن پل عبور فرموده تا نشیمن

۱۱۳

۲۷،۳

بست آب توقف نموده امیر الداد بر سر پل باز داشت که اغروق و لشکریان که از عقب می آیند بگذرانند و بنگام چاشت
با جاشت طلیفه وقت قیام نموده بسعادت و اقبال سوار شده کوچ کرده رایت نزول فرمود و چهارشنبه سیوم ماه از آن
موضع روان شده مرحله با بو نغر نزول همایون شرف گشت و میر علی بار و امیر حسین قوچین و دیگر سرداران که جهت دفع
مفاسد اوغانیان بر حسب فرمان رفته بودند دولت خدمت با شرف ملازمت ساخته کیتی پناه دریافته از این
مقام خجسته سعادت را بسر کام روشن کردانیدند لب جو بیت به دولت زمین بوس رسید حسابه تا توفیق دیده امید
شان از مشاهده جمال برخورداری یافت و یک تقوز اسب و یکهزار کاو پیشکش کشیدند و حضرت صاحبقران ایشان را
بعنایات بیادران بخشید و فرمان داد که کاوان بصاحبان رسانند که از ایشان غارت کرده بودند و میر علی و باقی امرا دران محل
توقف نمایند که تمامی لشکر از آب بگذرد و عبور کنند و روز پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود چون امید
عازم طرف نغر شده روز آدینه پنجم قلعه نغر از وصول رایت نیر ازی اثر معسکر همایون فتح و ظفر گشت و در آن روز کوکبه
شاهزاده میرانشاه را اندوانه داشت تا بشارت فتح و فتوحات بیکران و سلامت ریاض دولت نهال اقبال از
اندیشه خزان نقصان مملکت آذربایجان رسانند تا اگر **نظم** ز اقبال شاهی شه کامران ÷ شود بو جهانگیر صاحبقران
جهان بود یکسر گران تا کران ÷ بر آوازه فتح هندوستان ÷ و هم در آن روز محمد برات خواجه و هندو شاه را کابل فرستاد که
لشکر انجا هنت جهت دفع اوغانیان بیاورد و کفته شد که امیر سلیمان شاه و هندوشاه توجه رایت کشور ستان
بصوب هندوستان جهت دفع شر اوغانیان و رسوخ بنیان این رومان مسلمانان قلعه نغر را حسب فرمان عمارت
کرده بود ولیکن در کنار قلعه چشمه خوشگوار بود خارج از حصار واقع شده در موقف رای آفتاب اشراق خدیو آفاق
که چشمه انوار صلاح و صواب بود مقتضی آن شد که آن چشمه در اندرون حصار باشد و بنا بر غلبه اشتیاق در دل
فرزندان رعایت مصالح عباد و بلاد و تحصیل آسودگی … خواطر راجح دانسته در آنجا توقف فرمود و چون معلوم نمود
که از عساکر انجم شماره مقدار رطل رایت نصرت شعار بانجا رسیده اند معروض رای انور افتاده بود که از جمله اسباب
احتیاجات چند خروار تعلق با منسب شارت علیه … سویت که آن علما را مانی که ملازم موکب ظفر قرین اند
بخش کنند مردم را از بهای لعل طمع … شده و بر کس از ان بر ان سپاه مجموع نوکران و اتباع خود را که رسیده
بود بند و بعضی باوت ران تربار خواند … بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه را اضافی کنند که چشمه

چشمه مذکوره داخل حصار باشد و بر حسب مفصل قسمت عمل ساق انداختند و روز شنبه ششم ماه دیگفته تا نماز
دیگر بکفایت آن مهم اشتغال رفت بحدیکه مجموع امرا و اشراف با مبکران چه رسد بدست خویش بر حسب … نموده
میکشیدند و پیش گاه دوشنبه که آن مهم با تمام پیوست اوکران امیرزاده پیرمحمد حضرت قهار برابه صد کس از قوچون
و دو سه صد اغلن جوجی زاده و مقدم ایشان بارق اغلن با چهار صد خانه کوچ اوزبک بمحافظت قلعه تعین فرمود و ضبط
قلعه ارباب و ستور آن را بعهده شیخ نورالدین شیخ حسن سخت کمان مامور کرد و بطرف کنند شیخ مبارکشاه عبار
روان شده و در آنجا اتفاق نزول افتاد و روز سه شنبه نهم ماه از ان منزل کوچ کرده براه کومایج روان گشت و در بن
درده شیخ احمد خواجه او دعا … وصل حضور در بارگاه عالم پناه حاضر شده و لب … از تقبیل دست دریا نوال
و رشاق زلال سعادت و سلسال اقبال بود لیکن شیخ از اقامت وظایف شیخی که در امثال این ولایت در زمان
و خدمت اصناف رسیدگان تواند بود قاصر آمده و پیش برده راه و رسم فقر و درویشی موفق بگشت و طوی
تو طوبی لاد و صحاب التوفیق **نظم** برومند باد آن همایون درخت ÷ که در سایه او توان برد رخت
که از سایه آسایش جان دهد ÷ که از میوه آرایش خوان دهد ÷ و و بهار روز وقت نماز دیگر خانه شیخ عسل بموضع اسکا
از فرقه دوم مبارک حضرت صاحبقران نمودار روضه رضوان گشت و این شیخ از مساعدت توفیق و طلیعه جدت
بقدر وسع بتقدیم رسانید و روز چهارشنبه دهم ماه از موضع اسکامست نموده و مرتبه را تنک درآمده نزول
فرمود و در آن روز مولانا نعمت الله را پیش شاهزاده شاهرخ فرستاد که مژده وصول رایت جهانگشا رسانند
و روز پنجشنبه یازدهم ماه قرب شرح آب … محل نزول همایون گشت از غبار موکب ظفر قرین … کشتی
شده و در آنجا جلبان بلکه آغا را با بعضی از لشکریان که اسبان ایشان بازمانده بود و اشتران قطار مجموع بگذاشت
و بهره را بار داشت که ایشان از سر کرده از عقب بیاورد و عیارکی سوار شد و شب هنگام به بنه حوی نو آمد و آن
حوی ماهی گیر است که معارست … بنسبت آنحضرت اجرا فرموده جاپخته اشارتی بدان کرده شد و روز شنبه سیزدهم
روز با کحدی توماجی عزیمت رکاب توجه داورد و بموضع عریان فرمود و فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن راه
رباطی معتبر از آجر بسازند و چون موکب همایون بسعادت روان شد طاعت که آن را با شبال امر مبادرت نموده و در حسب
فرموده با تمام پیوست و روز یکشنبه چهاردهم ماه بکلکای تاشان بعضرت خیام نزول همایون گشت و آن روز اصابین الکال

در دست و پای مبارک حضرت صاحبقران فرصه باز دیده شد والمی بغایت پدید آمد و جمع تحمل سوار شدن نداشت در
محفه اسایش جنبه اسران میکشیدند شهر ایران حادثه سرگردان شد و آفتاب در اضطراب افتاد و انتزال اکرمانه در آنجا
تا خوشی آغاز نهاده این عارضه دست داد و ماخوسک خوانند و شب بنگام همان روز رقیه الاسلام هرات اوکرشاه
زاده شاهرخ رسید و خبرهای ملایم بمسامع رسانید و چون آنحضرت از شدت وجع تحمل سوار شدن نداشت دو سه روز
در آنجا توقف افتاد و سیوم روز از آنجا روان شدند و در محفه اسایش جنبه اسران میکشیدند و چون در محفه تر درد وجع
زیادت میشد و بندگان خاص دوال ساخته محمل عالی را که عالمی در درج بود بگردن گرفته راه آب دره میبردند و آن دره بی
غایت تنگ است و در اثنای آن عقبه ایست شانزده بام از اول دره آن عقبه بیست و شش نوبت و آن عقبه
تا نهایت دره بیست و دو نوبت از یک آب می باید گذشت و دوشنبه یازدهم نوکران حضرت عالیات
سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و شاهزادگان از سمرقند برسیدند بلاکات سلو عرض رسانیده
اخبار سلامتی فرزندان کامکار را عزه رفیع مقدار عرضه داشتند و حضرت صاحبقران از ایشان طغلق تیمور
نوکر تومان آغا را روانه داشت کو یلاق را از اغرق تحمل باید و دو واسطه ملالت مزاج همایون خاطر [illegible]
و دولتخواهان بغایت متالم و پریشان بود و نور روشن بخشیم کبیر و صغیر تیره بر از شب روی نشسته [illegible] و تا آخر
روز چهارشنبه سیزدهم ماه که از آب دره عبور افتاد روح الامین بامر رب العالمین زبانه بسم الله [illegible] عین الکمال
دوار بود و نیک برفت و پای آن سرور سپهر تمکین رسید و انوار صبح صحت و سلامت از مطلع وادامن جنت
فیصول سیقین بدرخشید و ذات بزرگوار خسرو بیدار که سلامتش سبب استقامت جهان و جهانیان بود
از فضل ذو الجلال بحال اعتدال باز آمد همگنان مراسم شکر و سپاس و شکرانه باقامت رسانیدند و آنحضرت نوکر تومان
آغا قتلغ تیمور که از سمرقند آمده بود روانه داشت که سلطان را از اغرق تحمل بیارد و موعد ازان موکب ظفر قرین
کوچ بر کوچ بر سپهر برین تفاخر نموده متوجه مستقر سریر سلطنت شد روز چهارشنبه بیستم ماه از آنجا [illegible]
بطرف بغلان روان شد و قرب احرار شرف نزول فرخنده ارم گشت و روز پنجشنبه از آنجا سوار شده بموضع ولاق
فرود آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و امرا و رعایا و ولایت بغلان پیشاور پیشهای لایق ترتیب
کرده بمحل عرض رسانیدند و روز آدینه نوزدهم ماه رایت اسلام پناه وقت چاشت سلطانی بموضع سمنگان

رسید و بعد از آن روز کوچ کرده بموضع عزیک مخیم نزول همایون گشت و در روز شنبه [illegible] ماه موضع خلم از وصول موکب
جهانگشا مشرف شد و همروز از آنجا روان شده بمثبت بلب آب جیحون رسیدند **گذشتن از کنار جیحون حضرت صاحب**
قران از جیحون و استسعاد یافتن حضرات و فرزندان بنور ملاقات همایون روز شنبه بیست و یکم رجب جناب اختر پناه
صاحبقران دریا نوال بکشتی از آب عبور فرموده در آن مقام در اری سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیگ
و امیرزاده ابراهیم سلطان و خدیجه سلطان و محذره [illegible] حلالت سرای ملک خانم و تومان آغا و [illegible] خانم
و تومان آغا و سایر شاهزادگان و مجموع اعیان و اکابر و اشراف سمرقند و اطراف بلوازم استقبال آمده بدولت ملاقات
حضرت اعلی استسعاد یافتند زبان بمبحث و فرح باد ای تهنیت فتح آراسته دست ابتشار با فشاندن نثار گشاده
و چندان جواهر و زر نثار برسم نثار ریخته شد که تمام ریگ جیحون کنار چون خاک کان گوهر و زر در آمیخته شد **نظم**
زبس گوهر و زر که پاشیده شد ⁂ شعاع مه و مهر پوشیده شد ⁂ تو گفتی که از چرخ گردنده پاک ⁂ فرو ریخت انجم
سراسر بخاک ⁂ و روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف نمودند و روز دوشنبه خانزاده علاء الملک که صحیفه انتساب ایشان
بدو دمان نبوت و رسالت از وصمت شبهه وارثات مصون و بپایه قدرش در رفعت و جلالت از منزلت افتاب
بلند جناب افزون حضرت صاحبقران گیتی ستان را طوی داده پیشکشهای لایق کشیدند بموقف عرض رسانیدند روز سه شنبه
بیست و چهارم ماه نزدیک رباط [illegible] سپهر برین تجنید و روز پنجشنبه بیست و پنجم از قبله گذشته آب بار یک محل نزول
بحر بکرست اتصال گشت و جمعه بیست و ششم [illegible] مرکز رایات فتح آیت شد روز شنبه بیست و هفتم
ماه موضع فوری سنداق و روز یکشنبه موضع [illegible] در منزل شاهزاده شاهرخ از هرات رسید و دیده دولت را
از مشاهده طلعت جهان آرای صاحبقران کشورگشای روشن گردانید و مراسم تهنیت و نثار تقدیم رسانیده
پیشکشها کشید **نظم** چو شهزاده آمد به پیش پدر ⁂ بنا گفت و افشانده در و گهر ⁂ جهانجو که عالم سراسر گرفت ⁂
گرامی خود را ببر در گرفت ⁂ نوازش نمود و بپرسید حال ⁂ زمین و زمان شاد از آن اتصال ⁂ و هم در آن نوبت
امیرزاده میرانشاه که حضرت صاحبقران بنگام توجه بهندوستان او را در سمرقند گذاشته بود بسعادت پای بوس
سرافراز گشت و چون در ین مدت باقامت وظایف عمل گستری و رعیت پروری نیکو قیام نموده بود بر لب جیحون
فرود آمد روز سه شنبه سلخ ماه خطه ارم وش کش از وصول موکب ظفر قرین بهشت آئین شد و از صدق همت و صفای

نیت زیارت شمس الدین کلار و دیگر مشایخ بزرگوار قدس سرهم انعقاد فرار یافته بود و فرزندان رفیع مقدار مبادرت نمودند و صدقات بسیار بفقرا و محتاجان کرامت فرمود و مدت شبانروزی بقلعه دلگشا آق سرای محل استراحت جمشید دو
رای بود و مجاری امور سلطنت برونق مراد مرام مصرع سپهر تابع احکام و روزگار غلام و سه شنبه چهاردهم ماه شعبان
از شهر کش نهضت فرموده در کنار آب رودک قبه بارگاه خلافت بنیاد باوج مهر و ماه برآمد و روز چهارشنبه موضع خیار
رباط مخیم نزول جاه و جلال شد پنجشنبه شانزدهم از عقبه اتکا گذشته در قلع مویت اتفاق نزول افتاد و روز آدینه هفدهم از آنجا
بیخت قراچه که از مستحدثات معاودت آنحضرت نقل فرمود و در روز شنبه هژدهم ماه باغ دولتسرای تونشک جهان جای از
وفتکه انحضرت بحقیقت جهان نما آمد و روز یکشنبه نوزدهم ماه در باغ دولت آباد دار از مباشرت مقدم فرخنده اسم
و اسمی مطابق یکدیگر شد و روز دوشنبه بیستم ماه جایگاه حضرت صاحبقران بساعتی مبارک و طالع مسعود از آنجا به
کونشک باغ دلگشا فرمود و آن عمارت خجسته از نو تمام شده بود و جهت تفال و تیمن در انجا جشن پادشاهانه ترتیب
کرده شد و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان حاضر شده زبان تهنیت مبارکباد برگشادند و در رسم
نثار خروار زر و دینار بیفشاندند که هر یک از خوشه چینان دامن گرانمند رسید و هر کس از احاد ملازمان جوهر تمن
وند جدا کشید و روز سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان رایت جهانگشا چون روح گرامی بکالبد در آمد و مانند سلطان
جان که مملکت تن را بیاراید بدار الملک سمرقند در آمد *نظم* آن وعده که تقدیر بمیعاد و فا شد * وان کام که ایام
همخواست بر آمد * و زبان حال خجسته سرانجام فرخنده فال صاحبقران بمقتضای الحمد لله الذی احلنا دار المقامة
من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب ترنم ستایش گذار شد و بعد از آن استحکام استسلام و تطهیر
زیارت مرقد تابان فرقد قثم بن عباس رضی الله عنهما فرمود و مجاوران و سایر مستحقان التماسات
و صدقات بی حصر و شمار نوازش فرموده از آنجا بخانقاه جد اعلی تومان آغا آمد و بعد از آن بباغ خیار و نقش جهان
تشریف داد و بعیش و عشرت مشغول شد و از آنجا شاهانه حرکت فرمود و باغ بهشت را از فر طلعت همایون بام مجالی
حقیقی گردانید و در آن محل از سپاه که در عقب می آمدند یکی برسید و حضرت صاحبقران از آنجا باغ بلند نقل فرمود و اغلال
و اغروق که در عقب بودند برسیدند اهالی ماوراء النهر که هرگز پیل ندیده بودند از مشاهده آن هیکل عظیم و هیبت بروج
متعجب ماندند و بر کمال صنع قادر جلیل از جهان نمودند *نظم* اگر پای پیل است و گر پر مور * از و یافت هر یک

شفقتی ...

شفقتی و رفق عواطف پادشاهانه جهانگیر تاج بخش مجموع شاهزادگان و حضرات و کافه طبقات اکابر
و اشراف از اهالی مملکت و اطراف را علی اختلاف درجاتهم از نفایس مصنوعات ممالک هندوستان ارمغانی از زر
و امتعه نفیسه از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و غیر آن منصبی وافر محظوظ و بهره مند گردانید و سارنگ برادر
ملو خان که حاکم ملتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر تبرکات و مصنوعات ممالک هند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و
سایر امرا که در آن سرحد بودند مجموع را انواع ارمغانی ارسال نموده انعام فرمود و سایه رأفت و رحمت بر مفارق
عالم و عالمیان گسترانید و شاهزاده جوانبخت نسایم رحمت الطاف یافته مستقر سریر سلطنت جلوس پایدار گردانید
الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین *گفتار*
در بنای مسجد جامع که حضرت صاحبقران در دار الملک سمرقند احداث فرمودن آن
چون از منطوق آیه کریمه انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر مستفاد
میگردد که عمارت مساجد نتیجه صدق استمالت بذات و صفات خالق اکبر و باور داشتن احوال و اوضاع قیامت
در روز محشر حضرت صاحبقران موید داد که در یورش هندوستان که بهدم مبانی شرک و طغیان و ویران
ساختن آتشکده و بتخانه بنیان مشغول بود نیت فرمود من بنی لله مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة من عمله که در سمرقند
مسجد آدینه بسازد و شرفات آن قبه افلاک را فراز و چون موکب جهانگیر و جهانگشای در کنف حفظ و تأیید
خدای لعزت کش و راهنمای دار السلطنت معاودت فرمود امر عالی بر بنای آن عمارت سپهر فرسا نفاذ یافت
و بحکم احد السابقین روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق بیجان ییل که قمر در اسد بود و منصل به سعد
آفتاب و منفصل به تسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان ماهر دانشور در ساعتی خجسته و طالعی سعید
اساس آن طرح انداختند و علاقه کاران جابکدست که هر یک بر آمده کشوری و یگانه مملکتی بودند دقایق
حذاقت و مهارت و رشید ارکان و تونید بنیان آن بظهور پیوست و از لشکر ارشاق اذربایجان و فارس
و هندوستان و دیگر ممالک ما دویست نفر در نقش مسجد بکار بردند و پانصد کس در کوهها به بریدن سنگ و درون
داشتن بشهر استادی می نمودند و اصناف صناع و پیشه وران که از تمام معموره عالم به پای تخت جمع آمده بودند در هر کس
غایت جهد مبذول داشت و جهت جمع آلات نود و نه زنجیر فیل کوه پیکر که از کشور هند بسمرقند رسیده بودند همه را

بکار رو آورده و سنگهای عظیم بزرگ کاو گردون و مردم بسیار میکشیدند و در کار بنا شاهزاده کامکار واخر حش
گروه از کوشش و اجتهاد آنچه در خبر قدرت و طاقت بشری گنجد هیچ دقیقه در هیچ باب اهمال نمیرفت و در
خلال این احوال امیرزاده محمد سلطان که بر حسب فرمان واجب الاذعان در سمرقند بر جد جهة نشسته بود با معدودی از
خواص و ملازمان برسید و در خانقاه فرمان تغا شرف بساط بوس استسعاد یافت رسم نثار و پیشکش باقامت رسانید
و حضرت صاحبقرانی شاهزاده را در کنار گرفته نوازش فرمود و آنحضرت در غایت اعتنا و اهتمام در اتمام آن عمل و
وانست نفس مبارک بسر عمارت حاضر میشد ملک دین عزت اکثر اوقات بقرب مسجد مدرسه خانم و خانقاه تومان
آغا مسکن داشت و قضایای دینی و ملکی که داد گستری و رعیت پروری تعلق داشتی همانجا بفیصل میرسانید تا از میامن
التفات همایون شرفات عالیش چون متصاعد مدربانی محاذات ایوان کیوان رسید و صفهای صحن و گلستان طیب
هوای روح افزایش خط نسیان بر اوصاف روضه رضوان کشید **نظم** زهی بلندبنائی که غرفهای بهشت
ز رفعتش همه هستند معترف بقصور ❁ و چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده و هر یک لطف اثیف کرده اختر
شد و سقف و فرش بعینه تمام از سنگهای تراشیده پرداخته گشت **نظم** در زر طاق و قبه مقصوره اش
جوی نشان ❁ هیچ نتوان گفت غیر از کهکشان و آسمان ❁ فرد بودی قبه گر گردون بودی مانندش ❁ طاق بودی
طاق اگر جفتش بودی کهکشان ❁ و در هر رکن از ارکان چهارگوشه اش مناری بسوی آسمان کشیده رکن عالم
و صبر زیر کش که از هفت جوش مرتب شده عباد هفت اقلیم در دار الاسلام اسلام میخوانند و گرداگرد دیوار
از طرف برون و اندرون و گرد طاقها بکمال سنگ تراشیده و زینت یافته و بر تواتر از حروف و کلمات
سوره کهف و دیگر آیات حسنات قرآنی بران یافته کمال حال سر قبله کاهش مسعود فولیّنّک قبلة ترضیها
بر نظر بصیرت آگاهان نمود فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ جلوه میدهد **مصرع** تا دیده توفیق گرا از ابنیه
و محراب انیس آراء و آمین عذر خواهان بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ روشن آینه صورت حال را
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا در و چهره نماو اگرچه آمده از راه تاریکی هر روز و الحالت را
و ران تقوه همایون که مرده توفیق با کمال الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ ثبت از مطلع غره سین مناسخ مقطع
طره مشکگین روح بوسته و لطایف فرایض و نوافل صلوات باد ابرسانند و صنوف صوالح اعمال از هر گونه طاعت

ز عمارت

وعبادات گذارش می پذیرد و رجل تسبیح مسبحانش بلغله در حلقه ذاکران مجامع ملکوت انداخته و صدای تعداد جلالش
بمسامع عابدان لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ افتاده و چاره آنکه آن
پادشاه دین پرور صاحبقران بحکم مَنْ بَنَىٰ مَسْجِدًا وَلَوْ كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللّٰهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ بهر
عوض آن قصری در فردوس برین کرامت کرده و بهر خشتی بهشتی و بهر سنگی ذو سنگی از ریاض جنة عَرْضُهَا كَعَرْضِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ روزی شود و در کتب سلک که محل تعالی بچون حضرت او بدکارست بر نثار نور در عدن
بهجت و سرور جاودان متمتع باشد وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ عَلَىٰ سَيِّدِ الْأَنَامِ وَدَاعِي الْخَلْقِ إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْكِرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا دَائِمًا أَبَدًا كَثِيرًا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و چون ماه مبارک رمضان که ایام فرخنده فرجامش از مشک ختام روایح مسابح للصائم و جان ما لحب و در لیالی
عالی مقدارش انوار مصابیح تراویح لامع و لایح بگذشت و مبانی فرایض و سنن صیام و قیام آن خجسته لیالی و ایام
بر کات نوافل و جابت روز سعید عید مشرف گشت رای عالم آرای صاحب قران در باغ عطار باغ دلگشا بر فور
التفات بر بسیط بساط مسرت انبساط انداخت و طویهای بزرگ و جشنهای خسروانه ترتیب افتاد و از جمله جدر معلی
رفته که طوی کرده که باشره فیروزه فام سپهر کلاه سیمین ماه و صحن زرین مهر فرش کشته زهره خنیاگر سال آن بود
بود و تیر صاحب نظر از مرکز و ضمیر بگذشته وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ سَيِّدِ الْأَنَامِ وَدَاعِي الْخَلْقِ
إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْكِرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا دَائِمًا أَبَدًا كَثِيرًا
الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ذکر اسبابی که باعث تهید بر توجه حضرت صاحبقران بصوب ایران بیورش پنج ساله
از حکم تقدیر اسبابی که مجاری امور عالم آشکارا و نهانی مطلق بران مرتب است امیرزاده پیر شاه در مازندران
و شمین و سعایه موافق سخنان تل در حوالی جوی نعوب بر ابر عم خجر بان ثناط شکار فرموده بود و در اثنای بر کنار
تعوجی بار خورد و از فرو دین فرو گشته **فرد** حوادث که آن فوج راند ❁ بیکر دو دست ❁ و دست نداده
قضا نقش دگر گونه گشت ❁ شاهزاده که مانند او شهسواری در روی زمین کم افتد بسر و گردون بر زمین و از شدت
آن سقطه رمانی نیک از خود برفت غریو از سپاه و امراء ارکان دولت بر آمده و لشکر سراسر از آغا و نوکر جمع آمده
و قلق و اضطراب افتاد و چند نامه از و بر وفق امداد که عرکت کرد و فی الجملة اثر حیات در و پیدا شد و تا سه شبانه روز

چند نوبت غش طاری گشت و طبیبی که متصدی اصلاح بود موجب افساد آمد و بسهو بالعمد اکر مظنه آن هم بود و بحالی خطا
کرد و از تقاضای این اسباب خللی فاحش بمزاج آن جراغ دودهٔ اقبال راه یافت و جان خسروی که ناموس
تخت آذربایجان و الوس هلاکو خان از کمال شهامت و صرامت نوعی قایم داشته بود که فرمندی بران مقصور شود و
حکام و سرداران اکناف و اطراف حتی زمانی که مدت العمر اطاعت هیچ پادشاه فرو نیاورده بودند انقیاد
درگاه آن فرزنده افسر و کلاه آمدند و از صدمت تورش و کشش خسروانهٔ آن دیده که هر گز در خیال امانی و آمال ایشان نکذشته بود

فرد
همتش چون برکشیدی تیغ کین هنگام رزم ✿ تیره گشتی چشمهٔ خورشید تابان از هراس ✿

از آسیب چشم زخم این نوع این حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف داشت گاه از مجرد
توهمی چون یکی بد ساختی و گاه اسراف و اتلاف گنجی برداختی تخریب عمارات امر فرمودی و بسی کارها که تقدیر جهان
سروری بود از ارتکاب منمود و از جمله بموجبی در اوایل فصل تابستان رکوب عساکر فرمان داد و بعزم یورش بغداد سوار شد
بر شهار و زده کوچ بیکره تمامانصورش آن بود که سلطان احمد مجرد آوازهٔ توجه رایات نصرت شعار ارکان ثبات
و قرار تزلزل پذیرد و بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون شاهزاده بقصبهٔ ابراهیم لک رسید از تبریز خبر آمد که جماعتی
از اعیان متعینان اتفاق نموده‌اند و هم سوگند شده که غدری اندیشیده و چون حسب ملکانه جنت نمیداد
که پیش از وصول بمقصد باز گردد بدان خبر التفات ننمود و بر قرار بر اندیشیده با نظاهر بغداد نزول فرمود و سلطان احمد چون
والیت که موسم محاصرهٔ بغداد است لب و غار بدان محله گرفته جای بگهداشت چون از جانب تیز البلیمان
ستاد تب آمدند و ادبیر عصیان تازه مکرر عرضه داشتند بعد از دو روز که رایات نصرت شعار سایه وصول بران دیار
افکنده بود شاهزاده کامکار بعزم مراجعت سوار شد و روی توجه بصوب تبریز آورده هر روز دو کوچ میفرمود و چون
بانجا رسید جماعتی که بقصد غدر و عصیان متهم بودند از جمله قاضی بود او را بتیغ سیاست بگذرانیدند و در پاییز همان
سال بنابر آنکه مخالفتی از سید علی بیگی از رات توهم فرمود و بجنس بانموده لشکر کشیده و ولات اوراغارت
کرده و چون آوازهٔ استغراق اوقات شاهزاده بعیش و عشرت و قلت التفات و انضباط و نسق امور مملکت انتشار
یافت که جهان خبث نهاد که دیو فساد و طغیان ایشان در شیشهٔ صلابت قهر حضرت صاحبقران مقید بود و از شدهٔ
دوران مدت که آنحضرت بیورش هندوستان فرموده بودند پای جسارت از جادهٔ سطاعت بیرون نهاده و بی‌لغت

آثار نهاده و در آنوقت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعتی اتباع در قلعهٔ النجق بود و سلطان سنجر حاجی سیف الدین
در رجب و رمان قضا جهان از مدتی مدید باز آن قلعه را محاصره میکرد و بر آن قلعه از جمیع جوانب دیواری از سنگ زاده
بودند چنانکه کسی از قلعه بیرون نمیتوانست رفت و کسی از بیرون را قلعه نداشت و این حصار نیک تنگ آمده بود
در آن وقت کرجیان غلبهٔ عظیم از بدنیان جمع آورده و سید علی تنگی اگرچه شعار اسلام متحلی بود بواسطه آنکه ولایت
او را تاراج کرده بودند چنانچه گفته شد با کرجیان اتفاق نموده بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان
و کارد باستخوان رسیده بود متوجه قلعهٔ النجق و ولایت آذربایجان در آمده دست تعدی و عدوان بخرابی ولایت
مسلمانان برگشادند چون سلطان سنجر از آن حال آگاه گشت از دور قلعه برخاست و بتبریز رفت و صورت واقعه
بعرض میرزاده بر انشاه رسانید شاهزاده پسر خود امیرزاده ابابکر را با چند امیر مثل سلطان سنجر و حاجی عبدالله عباس
و محمد درعون و شیخ محمد تواجی و دیگر امرا بالطغای بازره آن فتنه فرمان داد و ایشان بصوب النجق روان شدند و چون
کرجیان بحصار النجق رسیدند سلطان طاهر فرود آمدند و با ایشان رسیده بیوست و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد اغلبنا
وسه ار مادر کرجی سپردند و کرجیان امرای بزرگ و بهادران را با در کوبند و چون مقصد ایشان خلاص سلطان طاهر
بود بعد از حصول مراد باز گشته و هم در آن حوالی لشکر تبریز با ایشان رسید و سپاه جانبین صف کشیده جنگ در پیوست
و چون کرجیان بغایت غلبه نمودند از بهادران ایشان بتهور پیش آمدند و میمنه و میسرهٔ لشکر تبریز برانداختند و سید علی
تنکی از قلب بیرون تاخته روی انتقام با میرزاده ابابکر نهاد و شاهزاده جوانبخت با آنکه در سن شانزده سالگی بود و پای
ثبات فشرده بچوب تیر و کمان جلادت در آورده و از شست ظفر گشاد داده بر دامن زده کلاه خود سید علی آمد
و از آن گذر کرده بر رگ گردن او نشست و آن سیاک بخاک هلاک افتاد **و لا اُغمد النبل فی المقاتل**
الا اسیل اما چون کرجیان غالب شده بودند لشکر تبریز راندند شاهزاده نیز بازگشت و بسلامت از آن ورطه
بیرون آمد و کرجیان بمواضع خود مراجعت نمودند و از جمله تغیر دماغ شاهزاده آن بود که طبعش کلی بامل عیش و
عشرت شد اکثر اوقات بشرب خمر مشغول بود و این نیز موجب آن گشت که از او امور نامناسب از وجهی با ثبات
روزی در اثنای گفتگو با حرم محترمش خانزاده دشنام تهمت آمیز باد داد و خدیجه علی از آن سخنی پیش از حد تنگ آمد
دو تفتیش و تحقیق بنشار آن از امام حکم باسناد و دران قضیه خرش حاجت حیی از مردوزن با آتش غیرت آن بانوی مقدار پای قطع

بسوخت و دولت خواجه اتابک که راه وزارت و نیابت داشت جریده با حرم خود گریخت و بر کشتی نشسته ایران
تو جیحون رفت و حاصل یورش که در مدت امارت اندوخته بود بباد غارت و تاراج رفت و این حکایت تا آن انجامید
که خانزاده از خشم متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحبقران از غزوه هندوستان معاودت نمود و بمستقر سریر سلطنت
قرار گرفت بمسامع علیه رسانیدند که باحوال بعضی ممالک ایران تخصیص آذربایجان فتوری راه یافته است و بعد از
مهد ابهت تاب خانزاده که از تبریز توجه نموده بود بسمرقند رسید و در قصر دلگشا بشرف بساط بوس استسعاد یافت
و حال خبط دماغ شوهرش امیرزاده میرانشاه شکایتی چند که ازو داشت نوعی عرض همایون رسانید و عرضداشت که اگر رایات
همایون متوجه آن طرف نشود والعیاذ بالله مخالفت دارد چه تمام یاساق آنحضرت را ترک کرده و اموال و خزانه را تاراج
و تبذیر تلف نموده و این معنی موجب آن شد که حضرت صاحبقران گیتی ستان از مسافت سفر هندوستان هنوز نیاسوده
و بعد از چهار سفری زیاده از چهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف ننموده عزیمت بصوب ممالک ایران
تصمیم فرمود **نظم** جهان کاروان شاه سالار بود؛ در آن کاروان بار بسیار بود؛ ز هر گوشه باری می اوفتاد
همان کار در کار می اوفتاد؛ در آن کار ما را او بود و بس؛ نپاینده را گشت و یاد رس **گفتار در نهضت**
همایون حضرت صاحبقران بایران زمین بیورش هفت ساله بود پادشه سایه حق بحق؛ بود کار آن پیکر سبق
چو ظل افکند قدرت بی شبه؛ نگیرد قیاس از کس خرسفه؛ چه نسبت کسی را بظل اله؛ نماند باحوال کس کار شاه
کسی را که در عهد شد عالمی؛ تن آسانی او را نزیبد دمی؛ بتحقیق شاهی که گردون سپهر؛ به بره چو او خسروی بر سریر
ماه در نهرگاه خنگ فلک ار تو نعل بندی سکند یعنی بیر سوالی و ز ایام و لیالی بسر حد کمال میتوان رسید و آفتاب
هر بام و شام و امان آسمان و چون سکند یعنی جهانگشای زمان روا نباشد که بی تیغ آزمای و کیهان پیمایی میسر می گردد آنرا که
از خوابگه خجسته و جام سنی بام و کوشش بر دوام بست ابلق ایام رام نیست و گرد دهش روز کار بکام پیرا
صمصام انتقام بوشه خون اشرار نیست عقد و رشته انتظام و نقود سلطنتش استحکام لاجرم حضرت سپهر بسطت
صاحبقرانی **مصرع** که ختم گشت برو مایه جهانبانی؛ چون از یورش هندوستان که مدت یکسال بوسته محطه و ترحال
و قطع قیافی و جبال و تحمل شداید جدال و قتال با زمره شرک و ضلال اشتغال نموده مراجعت فرموده بی آنکه چند گاهی
باستراحت و آسایش بگذرانند بنا بر اسبابی که گذارش پذیرفت بار عزیمت جانب ایران بستند با همت عالی ساخت

ورا

و رایت خسروانه بر افراخته زلزله در زمین و زمان انداخت تواچیان بزرگ بر حسب فرمان بهر طرف کس فرستادند
تا سپاه استعداد و یورش هفت ساله کرده بدرگاه عالم پناه جمع آیند و بقدر توان و امکان در استعجال کوشیده سعادت
نمایند **نظم** چو شد منتشر قصد عزم شاه؛ بجنبش در آمد ز هر سو سپاه؛ در آمد ز هر جانبی لشکری؛ روان گشت
جیشی ز هر کشوری؛ حضرت صاحبقران سید خواجه علی بهادر و جهان ملک و پیر محمد پولاد را که از امرای امیرزاده شاهرخ
بودند روانه هرات کرد تا بشاهزاده مشار الیه رسانند و با لشکر متوجه آذربایجان شود و امیر سلیمانشاه از پیش تبریز رود
و چون امرا این خبر بشاهزاده رسانیدند در زمان بجمع سپاه خراسان فرمان داد و امیر سلیمانشاه با سید خواجه
بی توقف روان شد و شاهزاده بستوده تا تر بعید از زوایم آمدن عساکر سعادت و اقبال سوار شد و براه بسطام
و دامغان توجه فرمود و چون بکاجرم رسید از اردوی اعلی در آن وقت از جیحون عبور نموده بود و توکل قرا آمده و فرمان
رسانید که سپاه خراسان براه تماساق و استرآباد و ساری روند که اردوی بزرگ از بسطام و دامغان خواهد
گذشت شاهزاده بر حسب فرموده عنان عزم بصوب تماساق تافت و در آن راه بواسطه صعوبت طریق
و مسالک چهار پایان بسیار تلف گشت و بعد از لیسی زحمت بدولت و فیروزی بفیروزه کوه رسیدند و رای
ممالک آرای امیرزاده محمد سلطان را جهت ضبط توران زمین بسمرقند که مستقر سریر سلطنت بود بگذاشت
و بردی بیک ساربوغا و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس الدین عباس و صدیق تابان و ارغونشاه اخاجی
والیاس خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر امرا که بضبط سرحد مشغول بود برقرار ملازمت شاهزاده بهمان شغل بازداشت
و امیرزاده اسکندر و عمر شیخ را جهت ضبط اندکان و محافظت آن سرحد تعیین نمود و رایات جهانگشا نصرت
انتما در اول ماه روز چهارشنبه هشتم محرم سنه اثنین و ثمانمایه مطابق توشقان ییل لغتح قریب که تخبان ارجمن
اتفاق موافق سال تاریخ ست در حرکت آمد **نظم** خدیو جهانگیر روشن ضمیر؛ برخش اندر آمد ز عالی سریر
روان کرد رایت بعون اله؛ روان در پناهش جهانی سپاه؛ و با نغ قرا بو بفر نزول همایون شرف اختصاص
یافت و از آنجا بسعادت و اقبال نهضت نموده و از عقبه گذشته بکش فرود آمدند و کرامت زیارت
شیخ شمس الدین کلال دریافته بارباب استحقاق صلات و صدقات نوازش فرمود و از آنجا روان به ترمذ رسید
و از مزارات متبرکه آنجا تخصیص مشهد مقدس سادات و مرقد معطر قطب الاولیا و المحققین خواجه محمد علی

حکیم ترمذی و شیخ بزرگوار ابابکر تایبادی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم اجمعین استمداد همت نموده و صلات
و صدقات بمجاوران و سایر مستحقان رسانیده از جیحون عبور فرموده و سلخ ذی قعده بپای حصار هندوان نزول
نموده چنان طریقه مرضیه سلوک داشت که از ارواح مقدس انبیا که دران سرزمین آسوده اند بتخصیص خواجه
عکاشه و خواجه زمان و سلطان احمد خضرویه و فضیل عیاضی و شعبان ثوری و غیرهم نور الله مضجعهم اقتباس
انوار سعادت و استشفاعت نمود از کرامت نموده خانه امیر یادگار برلاس را که داروغهای بلخ بود از قدوم
فرخنده شوکت سپهر رتبت بخشید امیر مشار الیه برسم نثار و پای انداز قیام نموده شرایط خدمتکاری و طوی و پیشکش
بتقدیم رسانید و از آنجا بسعادت و اقبال سوار گشته روان شد و چون مراحل و منازل قطع فرموده موضع سارق
قمش خاص مخیم نزول همایون شد اغرق امیرزاده شاهرخ و حضرات عالیات ملکت آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان
از هرات آمده دران محل بعسکر ظفر پناه ملحق شدند و بسعادت بساط بوس فایز شده نثارها پاشیدند و پیشکشها
کشیدند و امیرزاده سیورغتمش که چهار ماه پیش ازین بتاریخ پنجشنبه ششم رمضان سنه احدی و ثمانمایه موافق سیوم
خرداد ماه جلالی سنه احدی ثمانمایه بطالع سنبله در هرات از ملکت آغا متولد شده بود بشمول عاطفت حضرت
صاحبقرانی گردانیده و آنحضرت دیده عاطفت بر روی او باز کرده مبتهج و مسرور شد و همدران محل امیر اقبوغا از
هرات آمده بسعادت زمین بوس استسعاد یافت و مراسم نثار و پیشکش قیام نموده مراحم خسروانه او را نوازش
نمود و بخلعت خاص سرافراز گردانیده اجازت انصراف ارزانی داشت و چون از آنجا نهضت نموده و طی مسافت
فرموده بمزار متبرک شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام در آمد صافی اخلاصش کاس مالامال احسان و افضال در داده
حریفان فقر و فاقه را از جرعه بر و صدقات سرخوش و دلشاد گردانید و از روح بزرگوار صاحب مزار استمداد
همت نموده امیرزاده رستم را جانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیرمحمد فرستاد که برادران باتفاق متوجه
بغداد شوند و امیر سونجک را با ده هزار مرد ملازم او گردانید و در صحاری جرگرد و زاده کر شکار انداخت و بعد از
سه روز جرگه بهم پیوست شعر ز هر گونه صید اندران پهن دشت ٭ فکندند چندانکه از حد گذشت ٭ و از آنجا
در کنف پروردگار تعالی و تقدس از راه نیشابور و بسطام روان شد و در راه لشکر مظفر شعار العازاد (?)
بحدود ری در آمد و چون از خوار گذشته ورامین (?) از نزول همایون رشک ایوان کیوان گشت امیرزاده

شاهرخ

شاهرخ و رجب نوبان از راه مازندران فرموده بود دران محل بموکب گیتی گشای ملحق شد تتمه قضیه امیر
سلیمانشاه که رجب نوبان از عقبش آمده بود امیر سلیمانشاه که رجب نوبان پیشتر متوجه تبریز شده بود
چون بری رسید و از فقر بیان قوچین که داروغهای ری بود کیفیت امر و ماجرای امیرزاده میرانشاه تحقیق
نمود رفتن تبریز مصلحت ندانست و از آنجا بیدلان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرا و امیرزاده
میرانشاه مشورت کرده باتفاق خط نوشتند پیش امیر سلیمانشاه که البته می باید آمد و چون امیر سلیمانشاه
به تبریز رسید بعد از دو روز امیرزاده میرانشاه با معدودی باستقبال رایت فتح آیت روان کرد و امیرزاده
ابابکر او را در ظاهر تبریز بمرغزار قم سنه طوی داده و خلعت پوشانیده اسبان کشید و سید خواجه شیخ علی بهادر
را که همراه او بوده بست و خانه داد و از آنجا متوجه قراباغ شدند و چون بصاحبقران کامکار از ری و شهریار بلد
و امیرزاده میرانشاه رسید و آن روز حضرت ملاقات نیافت و همدران روز اماق از شیراز بیامد ایلچی و پیشکش
که امیرزاده پیرمحمد عمر شیخ ارسال نموده بود بیاید و بنور بساط بوس فایز گشته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید
و امیرزاده میرانشاه روزی دیگر بدولت پابوس مستسعد شد و نه توزده پیشکش کشید لیکن بواسطه جرایمی
که از و صدور یافته بود ملحوظ نظر التفات نشد مصرع بیچاره آنکه از نظرش او فتاده است ٭ و چون تیمور
خواجه اقبوغا و جلال الاسلام رجب نوبان جهت تحقیق احوال شاهزاده پیشتر به تبریز رفته بودند و لوا
و اعمال او را گرفته بند کرده بودند و دفترهای دیوانی طلبیده تشته احوال او و آنکه چند سال که بدیوان اعلی تعلق داشت
و شاهزاده بطریق اسراف و تبذیر بهر کس داده بود از نسخه بیرون نوشتند و مجموع استرداد نموده و چون
بمسامع علیه رسانیده بودند که اوباش مثل شاهزاده بعیش و عشرت که موجب اختلال مملکت گشت
ترغیب میکرده اند و اهل ساز بوده که پیوسته ملازم بودند او را بران بداشتند حکم واجب الاتباع نفاذ یافت
تا نوکران شاهزاده را بدار عبرت بر کشند و ندیمان مجلس انس شاهزاده مثل مولانا محمد قهستانی با وجود وقوف از معظمها
فنون علم و در شیوه نظم و نثر وحید و بی بدل یگانه دوران و اعجوبه زمان بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب
عودی و عبد المؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی یگانه روزگار و سرآمد ادوار بودند بحکم کما تقتبسون
تلقون مولانا محمد بعادت مطایبه و ظرافت باوستاد قطب الدین گفت که خدمت اوستاد در جمیع حالات

٢٨١١

مقدم و مثوای ما بوده و درین مقام همان رسم مرعی می باید داشت جلادان قطب الدین نامی را ریسمان
در پای انداخته بدار کشیدند و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت نظم کرده بخواند که چو آمد قضا حکم خود را
براند **فرد** بپایان کار آخر عمر ست بلی گر بایدت وگر نه بدست اختیار نیست و رفیقان او نیز از آن جام
شربت چشانیدند و چون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید مظفر نطنزی از اصفهان آمده بدولت بساط
بوس سرافراز گشته و از هرگونه طرایف نفایس و تنسوقات و پیشکشهای فراوان کشید و رایت نصرت شعار
براه قرادره و اردبیل متوجه جانب قراباغ شده در آن صحاری موغان و افیام شکار کرده بکنار آب ارس
نزول فرمود و بر آن آب از کشتی پل بسته بسعادت و سلامت عبور نمود و قراباغ را بمضرب خیام جلال و مرکز رایات
و اعلام دولت و اقبال گردانید و اردوی اعلی در حوالی قطور گشت که محل یورت قربایان بود قشلاق و امیرزاده
ابابکر و امیر سلیمان در آنجا شرف بساطبوس استسعاد یافتند و امرا امیرزاده میرانشاه و اعیان سپاهش پیشکش ها
در خور حال خود پیشکش کشیدند و چون پیش ازین والی ولایت شکی سیدی علی ارلات با لشکر کوچ اتفاق
نموده بود و بعد الحق آمده و جان برسر آن بادایی کرده چنانچه شرح داده شد درین وقت پسر او سیدی احمد که منصب
ایالت ولایت او شده بود بواسطه جریمه پدرش از بیم انتقام خدام صاحبقران گردون غلام مضطرب
و بی آرام گشت و التجا بملک شروان شیخ ابراهیم برده و او بمزید اخلاص و بندگی بندگان حضرت بمزید اختصاص
یافته بود **فرد** هر که باخلاص کند بندگی ۔ سر فرازد و سر افکندگی شیخ ابراهیم باستظهار عفو پادشاهانه
او را بپایه سریر خلافت مصیر آورده بشرف بساطبوس رسانید سیدی احمد زمین عبودیت بلب ادب بوسه داد
شیخ ابراهیم عفو جرایم او را از حامی مراسم پادشاهانه درخواست کرد و عواطف حضرت صاحبقران نقوش
تقصیرات او را بقلم عفو و اغماض کشیده بصنوف تربیت و نوازش برافراز گردانید و منصب و مقام پدرش
بار ارزانی داشت و شیخ ابراهیم ساوری بسیار آورده بترتیب طوی مشغول گشت و چندان اسپ و گوسپند
جهت آن طوی کشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و قواجیان آن را لشکر قسمت کرده همه را بخشیدند و روز طوی
بکلانتران سپردند و دیگر اسباب جشن آن مجموع درخور آن بود و بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران غلامان و جواهر
و انواع اقمشه و رخوت و اصناف خاو اسلحه و غیر آن از جمله ششصد اسپ کشید **ذکر رسیدن اخبار**

سایر اطراف و اقطار در اثنای احوال مذکور خبرهای ملایم که از شواهد و علامات قوت دولت روزافزون بوده
از اطراف و اکناف جهان برسید از جمله آنکه تیمور قتلغ اغلن که بمدد از سنگ و صنعت توقتمش خان از پیش
حضرت صاحبقران رفته بود و بجای اولوس جوجی بر تخت قرار گرفته بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
کفران نعمت کرده دم مخالفت میزد و درین وقت وفات کرده است و آن اولوس بهم برآمده و پریشان گشته
و دیگر آنکه ملک الظاهر برقوق که ممالک مصر و شام در حیطه سلطنت او بود ودیعت عاریتی باز سپرده و میان
امرا و ممالک او مخالفت و منازعت واقع شده و محاربه و قتال انجامیده و بسیاری از اعیان امرا بقتل آمده
و فرج پسر او که ولیعهد میراث وجودی و اختیاری ندارد و باز مصر و شام یکبارگی بهم برآمد تا شاهرخ و فرج بایل
و اولوس دیگر آنکه در ولایت ختای منقو خان که پادشاه انکلاب بود و مرتی بکفر و ضلالت بگذرانیده در گذشته
و ایل و اولوس او راه یافته دیگر آنکه خضر خواجه اغلن حاکم جته بود داعی اجل را اجابت نموده و در میان پسرانش شمع
جهان اغلان و محمد اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان بواسطه افشاء مردم نیز مخالفت در آمده و شده ظاهرا ایشان
دیگر آنکه امیرزاده اسکندر عمر شیخ با امرا اندکان لشکر کشیده بمغولستان رفته و بنور دولت قاهره آن عالیشان
دشمنان را مقهور و منکوب گردانیده وصول این اخبار که مجموع یک روز اتفاق افتاد سبب مزید بهجت و استظهار
دولتخواهان سعادت یار گشت والحمد لله الواحد القهار و تفصیل قضیه امیرزاده اسکندر آنست که چون
اولوس جته بواسطه وفات خضر خواجه اغلان بهم برآمد امیرزاده اسکندر آن معنی را غنیمت داشت و با آنکه در سن
پانزده سالگی بود لشکر اندکان جمع آورد که ملازم او بودند و تسل بر محمد طغی بوغای برلاس و الورک برلاس و سان تیمور بکلک
جته و پیر حاجی تاش و سرسته پیر بهمین حال بوغانی متوجه مغولستان شدند امرا که رجب و مان اعلی در سرحد جته توقف
تسل بردی بیک و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و داود ملک برلاس و صد تومانان و غیرهم توجه نمودند و چون
موکب شاهزاده نزدیک کاشغر رسید امرا ملحق شدند و باتفاق روی جلادت بآنجا نهادند و بازگشت را با حیثیت
کردند و از آنجا گذشته ساتق و تمس و کلبن و ال کول و بارتوقغان و چهار طاق و کیوک باغ جمله را تاختند و چون باب
اوج رسیدند ایل و اولوس که در آن نواحی یورت داشتند بعضی بالقیاد و ایلی پیش آمدند و بعضی الکوچ کرده راه آفت
بردند و اوج را که حصنی است استوار بکوشش فتح کردند و از سوقلوق الیت که راه بلکه بکرداد و در حصار

ومحکم بمرتبه که اهالی آن نواحی و حوالی را امیدگاه روز وقایع و شدائد تشناسند امیرزاده مشار الیه با مراسان عزیمت
یعسوب اقشو یافتند و چون برسیدند و نظار آن فرود آمدند و ترتیب اسباب جنگ و حصار و تدبیر آن چون
ساختن بلجور و بریدن نقب و تراشیدن نردبانها و غرادها و نظایر آن مشغول شدند و توپ چیلاوز محاربه و مقاتله
اشتغال نمودند و بعد از آن اهالی قلعه القضایا کرده پیشکش ها فرستادند و جمعی بازرگان ختایی را که آنجا بودند با اموال
بیرون کرده فدای خود ساختند و از آنجا جیغون لطف بابی و کوس فرستادند و پای ییلاق اسب و کوس قشلاق عساکر
نصرت شعار پای کوس را تاخت کردند و حرم امیرزاده شاه حاجی بیک آغا و دخترش ارس ملک و غیرهما اسیر
گرفتند و مارم را نیز تاختند و ایل بسیار از آن موضع کوچانیده راندند و بعد از آن فتوحات از اقشو امیرزاده
اسکندر متوجه ختن شدند و از ختن تا خان بالیغ که تختگاه ختاییست راه آب و آبادانی صد و شصت و یک
منزل است چه از آنجا تا تواخواجه سی و پنج منزل و از تواخواجه تا بکاول که سرحد ختاییست و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند
و دروازه نشانده و خانها آن خانه ساخته و جماعتی در آنجا محافظت سرحد قیام مینمایند سی و یک منزل است
و از آنجا تا ملبحالقوک که شهرهای ختاییست راه آب و آبادانی صد و شصت و یک منزل است چه از آنجا تا تواخواجه
سی و پنج منزل و از تواخواجه تا بکاول که سرحد ختاییست و از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و دروازه نشانده و خانها
آن خانه ساخته و جماعتی در آنجا محافظت سرحد قیام مینمایند و از آنجا تا خان بالیغ چهل منزل است و سمای چهل گل
گویند راهی دیگرست که از ختن تا سرحدهای تا چهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی نیست و در یک دو است
وچاه که در آن چول میکنند اگر روز و آب بسر رسد و در بسی مواضع آب آن سمتی دارد و هر جانور که بخورد هلاک میشود
از غرایب آنکه دو چاه که میان آن چندان مسافتی نیست گاه باشد که آب یکی گنده است و از آن یکی خوشگوار
و از ختن تا کاشغر پانزده روزه راه است و از کاشغر تا سمرقند پانزده روزه راه است و در ختن دو رودخانه است
و از یک قاس و قراقاس و بیشتر سنگ آن رودخانه یشم است و از آنجا به دیگر ممالک می برند و آب هر دو
رودخانه از قراقلیق و اوطاق فرو میرود القصه چون امیرزاده اسکندر بختن رسید اهالی آن بقدم اطاعت و اذعان
بیرون آمدند و پیشکشها کشیدند و از سروی دولت قاهره حضرت صاحبقرانی قلاع و بقاع آن حدود و نواحی مسخر
گشت و امیرزاده مشار الیه بجانب قراقلیق و اوطاق رفت و آن کوهی بغایت بلند چنانچه ابای ریسمان بسته اند

ـه ریسمو

ناصبوه آن متمشی کرده و سکان ختن و توابع هنگام حدوث فتن و وقایع پناه بحصانت آن کوه برند امیرزاده
چون بر کیفیت حال آنکوه اطلاع یافت بازگشت و آن زمستان در کاشغر گذرانید و از برای یورت سکیران
مغول و جوروشان ختن و تقور اختیار کرده مصحوب شیخ یسادون بدرگاه عالم پناه روانه گردانید و در آن اثنا
یورش شام که بعد از این شرح پذیر خواهد شد معسکر ظفر قرین رسیده و یک تقور اسب و یک تقور دختر امیرزاده
محمد سلطان فرستاده او با لشکر بعزم یورش جته بترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نانموده
مسارعت کرده بود و از پیش رفته المعنی بر خاطر فیاض شاهزاده گران آمده ملک اورا نیکو و از آنجا بعزم دیدن
امیرزاده محمد سلطان فرستاده او با لشکر بعزم یورش جته بترکستان آمده بود چون امیرزاده اسکندر از آنجا رخصت
نموده بسمرقند رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندکان آمد و از آنجا بعزم دیدن امیرزاده محمد سلطان
متوجه سمرقند شد و چون بآق کتل رسید باو رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر شده و قصد گرفتن تو دارد و چون او
در خاطر اندیشه فضولی داشت متوهم گشت و باندکان معاودت نموده بقلعه در آمد امرا که آنجا بودند مثل
پیر محمد طغی بوغا و پیر حاجی بلمش المعنی را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر اندکان را جمع آورده حصار را در
گرفتند امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد و در گلستان نزول کرد و آن باغیست که امیر
عمر شیخ احداث فرموده بود ایشان نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند
و اندیشه مخالف بود بقلعه در آمده با نوکران او در گرفته ایم و پیش شاهزاده کس آمد و امیرزاده اسکندر را
با نوکران بسمرقند برده و در کنار آب کنگ او را بشاهزاده رسانیدند و بر عورشید امیرزاده اسکندر را بند
کردند و سیان تیمور بیکچیک را که اتالیق او بود با بیست و شش نوکر امیرزاده بقتل آوردند گفتار در عزیمت
همایون صاحبقران گیتی ستان بعزم جهاد کفار گرج بر مقتضای نص یا ایها النبی حرض المؤمنین
علی القتال غزوه کفار و قمع و قلع بیدینان بر کردار همواره مطمح نظر همت صاحبقران گردون اقتدار بودی
لاجرم در بهار زمستان سنه اثنین و ثمانمایه که از ایاغ اران معسکر نصرت نشان نهضت غزوه گرج مصمم
فرمود و شیخ ابراهیم و سید احمد را خلعت داده و بصنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانیده رخصت
انصراف الذرابی داشت و بر ایلغ جهانستان نفاذ پیوست که از مجمع های لشکر از ده نفر دو نفر او اق و دو روز گرفته

ملازم موکب گیتی ستان باشند و باقی لشکر و اغرق همانجا توقف نمایند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ
ایزدی کار الیغار کرده با تمام شاهزادگان متوجه ولایت ابخاز شد و چون لب آب کر مخیم نزول همایون گشت فرمان
لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتی ها جمع آورده بر سر آب پل بستند و شاهزاده و سپاه بر آن پل بگذشتند و شیخ ابراهیم
با لشکر شروان بموکب ظفر قرین ملحق گشت و سیدی احمد تیز ملازم شده موکب همایون از آنجا نهضت نموده
از سنگی بگذشت و بجانب دره جشاه که اماکن ساکنان گرجستان بود روان شد و مجموع آن دره جنگلستان بود بحسبی که از
تشابک اشجار و اغصان آن باد آسان از خلال آن گذار نتوانستی کرد نظم جنان تنگ و درهم یکی بیشه بود
که رفتن درو کار اندیشه بود درختانش سر در کشیده بسر چو خط دبیران یک اندر دگر نتابید اندر وی از چرخ
هور ز تنگی درش پوست کندی ز مور یرلیغ عالم مطاع نفاذ پیوست و لشکریان ظفر قرین ده روزه راه در
آن دره و تبر و اره بیشه انداختند و بعضی راه ساختند که پنج شش تومان در پهلوی یکدیگر میتوانستند رفت و دران ایام مدت
بیست روز متصل برف میبارید و پیوسته از بن دستکهام سحاب بر کوه و هامون خورده کافوری میریخت
و چون لشکر اسلام بمحل و مقام کبران شقاوت فرجام رسیدند غازیانه زمزمه تکبیر و تهلیل بر خم طاق فیروزه
فام انتقام کشیده روی برف را که پشت زمین در بر حواصل گرفته بود از خون بدنهان غیرت رخسار لاله و
ارغوان ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدست آمد نابود شد جشاه که سالار و استظهار آن زمره
لعین الذین یکذبون بیوم الدین او بود از عجز و اضطرار ترک خانمان گرفته و از اختبار نموده عساکر
گردون مآثر در طلب او تا ماوه آق سو شتافتند و بسی گاو و گوسفند و غیره از اموال و اجناس غنیمت یافتند
و چون جشاه از بیم مجاهدان شیرشکار شغال وار بجنگل گریخت سپاه دین پناه خانه های دو رخیان را آتش زد
و دیه های آن مصر بعضی نهب و غارت و ویران ساختند فرد ساکنان در دوزخ از سکن تا آتش سوخته چهره
ملت زفتح غازیان افروخته و چون عیش آن گمراهان بدین بی خرکاره می بود در زن و اطفال ایشان
متفاوت بود تعلقاتی که هر کرده بود در حرب بیت وصیت است که هنگام قبض روح مرا به می بشوئی و از چوب
رز کنی تابوت ای جبر اب دفن میکردند از برای افراد کفار نفیض عشر البشر من کر بفض و اغلظ علیهم بآب
ماطوت ارعالی بر بند شد تا باغات و بساتین بر لشکر ظفر قرین قسمت کردند و مجموع بالای کوه بر آمده

سرما که

که اهل آنجا با سید باده خوشگوار پرورده بودند از بیخ بر کندند و دیگر درختان را بعضی بریدند و بعضی پوست باز کرده
و عمارت و مواضع بتخصیص کلیسا ها که محل عبادات نامقبول آن مخذولان بود با خاک برابر کردند و از غرایب
اتفاقات دولت روز افزون صاحبقرانی آنکه در زمستان سال سابق که مابین تکل بود در بلاد هندوستان
و نواحی و حوالی دهلی در پای کنک غزا میفرمود و بتخانه ها را خراب میساخت درین زمستان بوسقان ئیل مدت
یکسال تمام نشده در ولایت گرجستان بجهاد مشغول بود و کلیسا را بر می انداخت ولله در من قال فرد
براق عزم تو گامی که برگرفت زهند نهاد گام دوم بر اقاصی ایران حقا که اگر اسکندر بودی اسب دولتش
درین طول و عرض هزار جا سکندری خوردی و اگر اردوان دوران تا بزندی از عهده مجرد قطع مسافت بیرون
نیامدی بیت کسی را که یاری دهش یاورست حکایات او حالتی دیگرست گفتار در مراجعت
رایت نصرت شعار از خراب جشاه چون مبارزان میدان جهاد قریب یکماه تنبیه و از بلاد ابخاز بکلی
مراکب تسلط و استیلا بسر دوانیدند بسیاری از نابکاران کفار و عاره بد نهاد به کردار به تیغ آبدار انتقام با مقر جهنم
و بئس القرار فرستادند و حاکم ایشان جشاه آواره و گم آوازه گشت و دیار کفر ویرانی بیش از اندازه گرفت
و دران هنگام شدت برودت هوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف در بند آمده نظم فشانده
خورده کافور کوه منیع فسرده چشمه ها چون چشمه تیغ جهان از جور چرخ چنبری بر ز کرد و برف سلب
کرده چون شیر نر ز سنگ چو احوال سمندر میان آب مرغابی را در شده حلاج دین در پیشه کاری
دکان برچیده عطار بهاری زبیم لشکر برد بهمن گریزان آتش اندر سنگ و آهن ز سیم ثریبرما
هر آنچه زار زر تا ارده ی برون ببرد بین و اسطه لشکریان را قوت یافت نمیشد و اسپان را بغیر از پوست
درخت خورش نماند چنانچه بسی از چارپایان تلف شد و حضرت صاحبقران مرکب مراجعت به بیران عزمت
کشیده از آب کر گذشته در موکب فتح و نصرت ذی البقرانه معاودت نموده باردوی همایون نزول فرمود
و دیده امیدوار فرزندان بنور طلعت فرخنده روشن گردانید و دران مقام از موهبت ذوالجلال والاکرام امیرزاده
خلیل سلطان را پسری جمیل پیکر خجسته اختر کرامت شد داور ایرکل نام نهادند چند روز متوالی برسم تهنیت و ثنا
قیام نمودند و طویهای پادشاهانه ترتیب داشته عیش ها کردند و طرب ها فزودند و دران اثنا فرمان اعلی

صد و ربافت که امرا و امیرزاده پیرانشاه که در محاربهٔ گرجیان که حوالی النجق اتفاق افتاده تقصیر کرده بودند
و فرار جسته در دیوان بزرگ بحضور سید امیرزاده شاهرخ و امرا با مثال امر قیام نمودند و چون بعد از پرسش
و تفتیش تحقیق پیوست صورت حال چنانچه واقع شده بود بعرض همایون رسانیدند حکم واجب الاتباع بنفاذ
پیوست و حاجی عبدالله عباس و محمد قرعا[...] دو کس چوب بیاساق زدند و شیخ حمزه ایزدی را که پیش از
گریخته بود اشارت شد که بیاساق رسانند و بدرخواست شاهزادگان امان یافته او را نیز چوب بسیار زدند
و از هر یک بجای سه صد اسب بستدند و بر مجموع اعیان نوکران امیرزاده پیرانشاه بحسب حال از پنجاه تا دویست
و سیصد اسب حواله رفته و تمام اسپان را بپیادگان ساده طغر[...] قسمت کردند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده
ابابکر را که دران جنگ جلادت نموده بود و سید علی شنکی بیکجوبه تیر بر خاک هلاک انداخته بصنوف تربیت
و نوازش اختصاص بخشید و سپاسیل جداران ده چراو سر القهر و لطف بدنیک زیر دستان را وجدان
آثار رهان اعلی را که بکرات حرکات نامناسب ازو صدور پیوسته بود چنانچه سبق ذکر یافته و باز بجد جرمیه
بزرگ ازو بظهور آمد حسب اشارت شحنهٔ قهر بیاساق رسانیدند و لشکر او را بر همان شرت جیپا سپندند
و نوشون و نوکران او را به رستم برلاو دادند فسبحان الذی یعز من یشاء و یذل من یشاء وهو
علی کل شیء قدیر تتمهٔ احوال امیرزاده رستم که از جام متوجه شیراز شده بود و ذکر جرمیه که از برادر
بزرگ او امیرزاده پیرمحمد بظهور آمده گفته شد که امیرزاده رستم حسب فرمان حضرت صاحب قران گیتی
ستان از جام متوجه شیراز شد و امیر سونجک با ده هزار سوار موجب فرموده ملازم رکاب او بود و چون
ایشان از راه یزد و ابرکوه بشیراز رفتند امیرزاده پیرمحمد برادر را در باغ طوی کرده خلعت پوشانید
و صد هزار دینار کبکی بخشید و امیرزاده رستم و امیر سونجک و برادرزاده اش حسن جاندار و حسن جنداول که بر در
شیراز بودند حسب فرموده از راه بیابان و شتر عازم جانب بغداد شدند و امیرزاده سعید برلاس
و علی بیک عیسی که از خویشان امیر عباس بود در شیراز جهت ضبط شهر بازایستادند چه اشارت علیه بانضمام نفاذ
یافته بود و امیرزاده پیرمحمد که حکم جهانمطاع چنان بود که او لشکر را سر کرده برود و از عقب ایشان روان شود تن
بجنگی داده بهانهٔ مرضی که داشت تخلف نمود و از سر نوشجان سولیستان باز گشت و امیرزاده رستم و امرا همگو

ابرک

ابرک براو راهم تاخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند از انجا الغار کرده از در قبل گذشته در موضع [...] بند
از تمام خشنام سامی و قبلی را الغار تدند و از انجا روان شده ماورا د باک را غارت کردند و اسیر گرفتند چون حماه
الاخر سنه اثنین بمنزلی رسیدند امیر علی قلندر را از قبل سلطان احمد انجا و آهنگ جنگ کرده او را شکست حلیه
سکسته از مردم او یازده کس را دستگیر کردند و بتیغ سیاست از پا در آوردند و منزل مرصه بنهب و تاراج ساختند
و امیرزاده پیرمحمد که بسبب تمارض از راه برگشت و چون بشیراز رسید بواسطه اغوا و افساد جمعی یاجیک بر جهل
که ملازم او شده بودند خیال فاسد در باغ راه یافت و به ترتیب سموم قاتل و دیگر تصورات باطل اقدام نمود و از
از نوکران او جمعی امرا امیر سعید برلاس ازان حال آگاهی دادند و هنگام تفتیش در روی او مشافهه بگفتند و امیر سعید
او را در قلعه مهندر محبوس گردانید و خود جهت محافظت او در قلعه ساکن شد و علی بیک عیسی در شهر نگاه داشت
و خبر جایه بر اعلی رسانید امیر سعید برسید و صورت حال بعرض رسانید برلیغ عالم مطاع صادر شد که امیر اله داد
بشیراز رود و مفسدان که شاهزاده را بد آموزی کرده اند بیاساق رسانند امیرزاده رستم را بجای برادر بنصب
کنند و او را بند کرده بیاورد و امیر اله داد حسب فرموده روان شد و چون بشیراز رسید از مفسدان بد آموز
مولانا محمد خلیفه و سید جرانغ و رستم خراسانی را همانجا بیاساق رسانید و سنوی توشجی را دست و پای ببرید
و سارک خواجه و محب شربت دار و شیخزاده فرید را اندکرد و نشان صاحبقران گیتی ستان ابوانی عرب
پیش امیرزاده رستم در رسید لیکن بعد از انهزام امیر علی قلندر باو رسید و چون امیرزاده مشار الیه بر مضمون فرمان
واقف شد بی توقف از انجا متوجه شیراز گشت حسب فرموده حسن جاندار و حسن جنداول ملازم او
بازگشتند و امیر سونجک راه جمحال روی توجه بقراباغ آورد که محل اردوی همایون بود و چون امیر قلندر که در منزل
مرصه از صدمهٔ جلادت عساکر منصور گریخته بود به بغداد رسید و صورت واقعه بعرض سلطان احمد رسانید اضطراب
عظیم بحال او راه یافت و از غایت دهشت و حیرت بنوعی تا دروازها بستند و جسر بگشادند و از امارات
دولت قاهره در انولا قضیه غریب روی نمود شرحش آنکه حضرت صاحبقران حکومت خوزستان و ضبط آن
بشیروانی ارزانی داشته بود و در انجا اول بجمع مال پیشه دست استیلا بگشاد و از شمس الدین دهدار و دیگر مستغنیان
و متمولان آنجا وجه بسیار زر جرد اضطرار ستدند و بعضی از کلانتران خوزه را بقتل آورد و بنابر ازسوار ازار ستند

متوجه بغداد شد و کمر خدمتکاری بسته باقدام هواداری پیش سلطان احمد رفت سلطان مقدم او را گرامی داشت
بمزید تربیت اختصاص بخشید و او بخفیه با امرا و اتباع او در دوستی درآمده و هر کس را مبلغی گرانمند از ده هزار دینار
تا صد هزار دینار بغدادی محظوظ گردانید و از قضا و تقدیرات الهی مفصل وجهی که بهر کس داده بود و از نوشته او
ضایع شد و بدست یکی از نوکران سلطان احمد گوره بهادر نام افتاده و در آن اثنا که سلطان احمد از علت حرارت درد
در دار نا بسته بود عرض او رسانید و توهمی که داشت یکی از هزار شد و از جمله مبلغ ده هزار دینار باسم راغب مقبل
ثبت بود سلطان احمد فی الحال او را نشاند و بدست خود گردن زد و در آن وقت شیر و امرا با جمعی امرا و ایل قطب الدین
صدری و منصور تاختن از پیش فرستاده بود با کار احتیاجی را الفرستاد و امرا را انعام داد تا شیروان انعقل او رد
و سرش را ببغداد فرستادند و در شهر کمتر از هفته قریب دو هزار کس از مردم خود را بکشت و دفا خاتون که جای
مادرش بود و او را از خردی پرورده بزرگ کرده بواسطه فرستاد و بالشی بر روی او نهاده تا بآن طریق هلاک کردند
و دیگر زنان و خدمتگاران که در حرم دولت او بودند بیشتر را بدست خود بکشت و در دجله انداخت و بعد از آن
در خانه بربست و هیچ آفریده را بخود راه نمیداد چنانچه آش خاصه که با و چاشنی می آوردند در می زدند و آنرا سپرده
هم از در باز میگشتند و چون چند روز برین وتیره بگذشت و آن شش کس از محرمان او که بود با هفت
بارگیر از طویله خاصه گرفتند و بجانب دجله رفتند و شب یکشنبه از کشتی تا آب بگذشت و آن شش کس
سوار شدند متوجه ایل قرا یوسف ترکمان شدند بلی سطنجان بر قرار طعام بدرخانه می بردند و خدمتکاران
می سپردند و مردم را اصلا از غیبت او خبر نبود و چون سلطان احمد بقرا یوسف رسید لشکر بالش را بغارت شهر
تطمیع کرده به بغداد و چون رسیدند ایشان را بالطف آب تنزل تعیین نمود و چون خود بکشتی بگذشت و از بس
نقد و اقمشه و اسلحه و اسبان تازی و سایر رخوت و اجناس که بقرا یوسف و ترکمانان داده ایشان را
خورسند ساخت و نگذاشت که دست تعدی و غارت دراز کنند و چون از هجوم سپاه حضرت صاحبقران
نهایت خائف و ترسان بود پیوسته جاسوسان را برگماشته تفحص حال آنحضرت مینمود و چون در اواخر
سنه اثنین و ثمانمایه خبر آوردند که رایت کشورگشای روی عزم بصوب سیواس آورده اندیشه کرد که چون
عساکر گردون مآثر بحد روم و شام درآید ناگزیر که ممر تجاوز همان بود و بر دو بسته فرج را بجهت ضبط شهر

بازگذاشت

بازگذاشت و زن و فرزندان و اموال و نفایس خود را برداشته با قرا یوسف از بغداد روان شد و از فرات
گذشته روی گریز بروم نهادند و چون بحلب رسیدند حاکم آنجا تمورتاش با دیگر امرا از شهر بیرون آمدند و
راه ایشان ببستند و چون جنگ در پیوست شکست بر لشکر حلب افتاد و ایشان از آنجا روان گشته بروم رفتند
و فوجی از سپاه ظفر پناه که در یورش سیواس با ایشان دوچار خوردند و کردند آنچه کردند خواهد آمد **گفتار**
در قورلتای نمودن حضرت صاحبقران بعزم غزای گرجستان چون فصل زمستان که روان جولان
نرگس بود می شمار و هفت نصرانی غبار جیابشد با فرانجامید و مبشر صبا که آیت احیینا به الارض
بعد موتها است بشارت ورود و درود محمدی انماکان من شم الورد الاحمر ولم یصل علی
حقانی صلعم رسانید حضرت صاحبقران کامکار سپهر اقتدار در اول نوئیل از قشلاق بیرون آمد **نظم**
و نو وقت بهار که پشت زمین شد چو ردی نگار ◦ ز رکان گردان و آزادگان ◦ شدند انجمن جانب شهریار
جهانجوی با سروران رای زد ◦ بموج اندر آمد محیط خرد ◦ و بعد از ادارات اقدام استشاره تقدیم احراز فضیلت
جهاد غزوه با زمره شرک و عناد وجهت عالی همت گشت **نظم** و زان پس شد اسباب طوی ساخته ◦ یکی جشن
شاهانه پرداخته ◦ خدیو جهانگیر روشن ضمیر ◦ برآمد بتخت خلافت سریر ◦ پر از شیره شد صحن هامون تمام ◦ پس از
خورش خورده شد باده چشنده و جام ◦ پس از عشرت و عیش بر اندازه بیش ◦ مهمات دولت گرفتند پیش ◦
و بعد از آوازه اقداح استشاره رای آفتاب اشراق تقدیم احراز فضیلت جهاد را یافت و پرتو تفقد
و التفات بر احوال اعوان و انصار انداخت شاهزادگان و امرا را مواهب پادشاهانه نوازش فرموده کافه
لشکریان مظفر لوا را کلکا داده و پیادگان اسب سوار گردانید و منازل و طرق راست کرده عازم گرجستان شد و در
ضمان حفظ مهیمن سبحان سوار شده روی توجه بولایت ملک گرگین نهاد **فرد** بابت اندر آمد ز بالای تخت
روان کرد رایت به نبرد بخت ◦ چون بعد از قطع ده منزل صحرای بردع منضرب خیام موکب گیتی ستان گشت
و نهبارگاه گردون اشتباه با اوج ماه برآمد **فرد** همه دشت گشت از کران تا کران ◦ پر از خیمه و خرگه نجان
سایبان ◦ طهرتن که از سابقه عنایت ذو المنن به بندگی و هواخواهی آنحضرت اختصاص یافته بود از ارزنجان
رسید و بسعادت بساط بوس استسعاد یافت و زانو زده نقودها و پیشکشها کشید **نظم** زمین را بلب

نقشبندی نمود تا گستریده نمایش فزود و حضرت صاحبقران صنوف مراحم و عواطف خسروانه در بارهٔ او ارزانی
داشت بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانید و به بوق و علم و نقاره بلندآوازه ساخته رخصت مراجعت با مکان
کرامت فرمود و اشارت علیه نفاذ پیوست که در حفظ و محافظت جای کوشش نموده شرایط حزم و احتیاط
مرعی دارد و آن سرحد را از عرض سپاه روم صیانت نماید **نظم** جهاندار گفتش که بیدار باش ❊ هراد و هش
گوش و در کار باش ❊ بمردی نگه دار آن مرز و بوم ❊ مشو غافل از بدسگالان روم ❊ و رایت حضرت شعار از آنجا
نهضت نموده شکارکنان منازل و مراحل سپری میشد و چون چند روز گذشت جنبان از غبار موکب ظفرقرین عطر سای گشت
قاصد پیش گرگین فرستاد که طاهر پسر سلطان احمد جلایر را بجانب ما دست و چون فرستاده پیغام آن بد کیش
شقاوت فرجام رسانید از غایت جهل و ضلالت جواب بر نهج صواب باز داد **نظم** هر آن کز سعادت
نصیبی نیافت ❊ بروپرتوی نور دانش نتافت ❊ زبانش جو پوید طریق خطاب ❊ نگوید بجز هرزه و ناصواب
لاجرم چون فرستاده باز آمد صورت حال عرضه داشت از جسارت مآل آن بد بین بد فعال باز چشم حضرت
صاحبقرانی افروخته گشت و از افرق جدا گشته بتعجیل روان گشت و سپاه ظفر پناه را فرمان داد تا بولایت
گرج در آمده خروش تکبیر و تهلیل در دیار کفر انداخت و دست جلادت بغزو اهل شرک و ضلال برگشاده
مواضع و مساکن ایشان را ویران ساختند و اشجار و غلات با میوه رسیده و خوشه کشیده و از بیخ برکندند
و گرجیان از غایت خوف و اضطرار پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده بودند و در مواضع صعب
که وصول بانطرف علیه و استیلا در اندیشه و رای عقلا نگنجد حصارهای محکم ساخته و سنگها پرداخته با بهادران
اسلام را چون شجاعت بقوت دولت قاهرهٔ صاحبقرانی قوی بود بی اندیشه روی بتسخیر قلاع و قمع کفار
نهادند و بعضی دلاوران از سر جان برخاسته در صندوقها نشستند و جمعی امرا بزنجیر و طنابها استوار کرده از بالای
کوه بیکد اشتند تا مقابل مغارها رسید و آن شیر مردان موفق در آن صندوقها معلق با مردی و مردانگی بر
نخواستند و از سر اخلاص دست جهاد گشاده انتقام اسلام از کفرهٔ شقاوت فرجام میخواستند و بدینسان
بدکیشان را که در آن مغارها تحصن جسته بودند بزخم تیر و ضرب نیزه و شمشیر مقهور گردانیده مغارهای در بعضی ایشان
خاکساران باد بمار آتش آدار آتشی کی وقودها الناس والحجارة میفرستادند و در بعضی مواضع

سر میمک

که محل تحقیق ایشان بود آتش نفط می انداختند و عمارتی که از چوب ساخته بودند میسوختند و بر خیل اهل کفر
و ضلال بسیار بودند و در موافقت مقابله و جدال از بیم جان بجان میکوشیدند و بر وفق سیاده الا ان حزب الله
الغالبون و بر موقف نسیم نصرت الهی از مهب فضل نامتناهی بر رایات اسلام میوزید و همای ظفر از هوای
تایید حلاق قوی قدر جناح نجاح بر لشکر پادشاه دین پرور و دادگستر سایه گستر انید و بر منوال پانزده حصار پایدار که بایه
اعتضاد و استظهار کفار بد کردار بود بیسر و مفتوح گشت و هر که بتلقین و تعلیم واللّه يهدي من يشاء
والی صراط المستقیم سعادت اسلام دریافت او را امان بخشید و هر که از غایت غوایت و طغیان بر ضلال
لن نؤمن بهذا القرآن اصرار نمود سرش از تن به تیغ جهاد برید **نظم** سوی دین بتوفیق پروردگار
بر آنکس که ره برد شد رستگار ❊ ولی غازیان ممالک ستان ❊ ندادند امان مشرکان را بجان ❊ حضرت صاحب
قران از سپاه خراسان جنبی یام برداران و لشکرهای پیاده را بمحافظت تفلیس با مزو باز داشت و در دشت
مقران نزول فرمود گرگین بدبین چون آنا کین جامیان شرع متین بدیده یقین مشاهده کرد و چون روبه
گرگین از مصاحبت شیر عرین روی گریز نهاد **فرد** چو دشمن زبون گشت و بیچاره شد ❊ بناچار و ناکام
آواره شد ❊ از نامداران گرج و بزرگتران دیار از غایت اضطرار و نهایت تذلل و انکسار روی تضرع و ابتهال
بقبلهٔ رفع و اجلال آوردند و در موقف انقیاد و اطاعت و زبان استکانت و خشوع امان خواستند **نظم**
بدرگاه صاحبقران آمدند ❊ ثناخوان و زاری کنان آمدند ❊ بریده دل از جان امید از جهان ❊ گشاده
یکایک بپوزش زبان ❊ و چون آن ولایت مسخر و متصرف سپاه بهرام انتقام اسلام در آمد کلیساها و دیر گبران
مدت مدید بار محل عبادت ناقبول آن مردان مخذول بود همه را به تبرطرف شکن متعصب دین نرین هموار
ساختند و محل تسبیح و تهلیل در آن اماکن و مساکن انداخته آن اراضی با برکت وصول غازیان صاحب
تایید از میامن اقامت اذان و ادای فرایض و سنن بهترین ادیان و ملت زهرا خاتم پیغمبران علیه و علیهم
الصلوات و السلام بهره مند گشت و برکات او بروزگار این دولت پایدار که انقضا احقاف و احقاب
و اعصار باینده و مستدام باد واصل و متواصل شد الحمد لله رب العلمین گفتار در توجه حضرت
صاحبقران بعزم غزو بجانب جانی بیک گرجی بعد از فتح و تسخیر ولایت گرگین رای رزین صاحبقران

سعادت قرین غزو دیگر ولایات گرجیان مطمح نظر همت ساخت و از دشت منقران ایلغار فرموده اوق را
در بکر بگذاشت و رایت عزم در دره جالی بیک گرمی برافراشت نظم ز تخت اندر آمد تهمتن روان
سمند قمر سیر گردون توان ✽ روان از پس آن لشکر بی‌شمار ✽ همه صفدر و تند و جنگ‌آزمای ✽ چو آن با بچه جنبر فرقدسای
از مطلع آن دره برآمد عساکر گردون مآثر حدود و جوانب آنرا فرو گرفتند و از صدای نفیر و نقاره و غریو
زلزله در آن کوه انداختند و اطراف آن ولایت را تاخت کرده غنیمت بسیار و اموال بیشمار غنیمه [illegible]
سپاه اسلام شد جالی بیک را جان بلب رسیده دلی چون مرغ نیم بسمل از خوف و هراس و خون طپیده بقدم مطاوعت
و انقیاد بیرون آمد و حصار و شعاره بیک بار از بیم تسلیم کرد فرد چو دشمن فرو ماند یکبارگی ✽ برون آمد
از عجز و بیچارگی ✽ در درگاه صاحبقران سجده کرد و ولایت بکد اعم حضرت سپردن لشکر منصور کمر اجتهاد و بازوی جهاد
بسته و گشاده تیغ غزا که بصیقل غزا و ظفر زدوده بود و از چشمه نصرت آب داده آتش فنا در خرمن حیات
کافران نهادند و بیرالسقو و جهنم و بئس المصیر فرستاده مساکن و عمارت ایشان را همه سوختند و نفر دولت
قاهره صاحبقرانی کرایم غنایم انجهانی و غرایم وجوه مثوبات الجهانی را اندوختند نظم چو بر باد داد آنچ
آنچه بود ✽ فکندند آتش در آن بوم و رود ✽ نماند خری جز سنگ و خاک ✽ وز آن پس بآتش بپردند پاک
وز آنجا در ظل رایت فیروزی آیت مراجعت نموده باوق پیوستند حضرت صاحبقران از امرا امیرزاده شاهرخ و سید
علی و شیخ علی بهادر را از راه سماوا ناخت روانه ساخت تا بر جانب شاه‌دا و را با لشکر جرار از آن دره باستعجال
ارسال فرمود و موکب گیتی‌ستان در ضمان عون عنایت یزدان از راه سماوار روان شدند و امرا و لشکرها که از
هر جانب بتاخت رفته بودند مظفر و منصور با غنایم با محصور از اسب و گوسفندان و غیره باردوی اعلی
ملحق شدند و آن لشکر تسخیرگار مورشمار در جمیع اطراف و اکناف آن دیار از برای زجر اضرار کفار قلعه‌های ایشان را
برکندند و کلیساها را ویران ساختند فرد ز اسب قهر او زان بوم و بر ✽ نماند از عمارت بکلی اثر ✽ و در آن دره
قلعه بود بلند نام در غایت استحکام و حصانت و نهایت ارتفاع و متانت فرد چو عهد عاشقان محکم
حصاری ✽ سعادتمند زخیر یادگاری ✽ و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بر آن قلعه انداخت و در زمان
زمان واجب الاذعان نفاذ یافت عساکر گردون مآثر زحکها انداخته آنرا نیز مسخر ساختند و باز

زمین

برابر گردانیدند نظم حصاری بدان استواری که بود ✽ که تسخیر آن ممتنع می‌نمود ✽ دلیران لشکر بفرمان شاه
گرفتند و کندند از کرد راه ✽ و از آنجا کوچ کرده مضرب خیام نزول همایون گشت حضرت صاحبقران امیر جهان
شاه و دیگر امرا را با علیه تمام از لشکر ظفر قرین بطلب گرگین سیدین بایلغار فرستاد و آن بدفعال اللعین چون شغال
گرگین در بیشه‌ها و دره‌ها سرگردان گشت لشکر منصور فوج فوج در جستجوی او شتافتند و در میان بیشه‌ها
و دره‌ها درآمده غنایم بیشمار او را طلب کردند و چند کس از خواص نوکران او بدست آوردند اما او را نیافتند
و غارت بسیار کرده با غنایم بیشمار باز گشتند و بمعسکر همایون پیوستند حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده
و از آب کر گذشته بسعادت و اقبال نزول فرمود بیت توفیق رفیق و حشم همره ✽ نصرت بزرگ
سپاه منصور گفتار در فتح قلعه زرنب حصار موهبت درین اثنا منهیان واقع بزده بسمع اعلی
رسانیدند که جمعی کثیر از نادان گرج قلعه زرنب را آباد ساخته و در آنجا متحصن شده و آن حصاری بود
بغایت استوار بر بالای بلندکوهی واقع شده چنانچه هرگز کس در هیچ تاریخ ندیده و نشنیده که از القوت غلبه
گرفته باشند و از آنجا پای او رسیده شعشعه عرش از جنبش روان گشتی و باد جهانگرد از زوال آن نقش در برابر افتاده
برگذشتی فرد ز راه هش بیک فکرت خسته گشت ✽ و لیغا از نیمه راه باز گشته ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر
کمند تدبیر بر کنگره تسخیر آن حصار انداخت و با ایلغار روان شد و لشکر فیروزی اثر پای آن کشیده بر اطراف آن
مضرب خیام نزول همایون ساختند اعوان و انصار سپهر اقتدار بترتیب منجنیق و عراده و دیگر اسباب جنگ
حصار مشغول شدند روز پنجم حکم لازم الاتباع صادر شد و عساکر گردون مآثر جنگ سلطانی انداخته آن قلعه بیزد
دولت قاهره مسخر کردند و هم در روز کنده و افکنده با زمین برابر گردانیدند گرجیان بدکیش را که در آنجا بودند بتیغ
تیغ غزا بگذرانیدند و سپاه ظفرپناه با اطراف و جوانب تاخت برده بیدینان سرگشته را گروه گروه دستگیر کرده
می‌آوردند و بر حسب و موده اقتلوا المشرکین کافة همه را به تیغ جهاد روانه جهنم و بئس المهاد گردانیدند
از بس خون که بحکم شرع متین بر خاک کین ریختند بسیط زمین لاله‌زار شده و مخالفان از ناله زار وار و از بس جیفه کشته
که برهم افتاده دشت برابر کوه گشته و دامان کوه از خون رودبار نظم ز بس گرج گرگین چون کشته شد
زمین تا سپهر برین پشته شد ✽ رسید و گذشت اندر آن ملکگاه ✽ ز خون ماهی تا بارش ماه ✽ جهان شد ز بس

جنیبه زرنگار * چو کوهی که باشد بجز جنبه سار * و درین اثنا خبر محقق شد که گرگین لعین در موضع مواسیت
از نکبت خفته اتش عار اضطرار در پای شقاوت شکسته حضرت صاحبقران بجهش و عجلت رایت
فرمان داد و جمع سپاه که بسر طرف تاخت برده بودند اشارت نمود و همه لشکر را در اغروق گذاشته رایت
عزم خسروانه برافراشته در کشف حفظ آن مهم کار تامی و دیگر ایلغار فرمود و روی توجه براه نهاد **نظم** روان شد
جهاندار با داد و دین * بعزم غزا با سپاه گزین * ز گرد آسمان دریا بی شده * ز جوشن زمین پشت ماهی شده
گرگین از استماع توجه رایات نصرت قرین سراسیمه و بیچاره از سوانح آواره گشت و با قلق
و اضطرار جانگداز بصوب ابخاز گریخت لشکر منصور چون بطلوع سوانب رسیدند آثار اقبال صاحب
قران سنگ حمله گشادند و دل از کین گرگین شسته بتکاشی او روان شدند و بسیاری از مردم مجموع گرجیان
انوا فرو کلان گذشته بیزار جان کندن نیم جانی از آن ورطه بیرون بردند **فرد** از سر ساخت تا پا موی
رست * جو بری که باید رها ای نرست * چون کار گرگین بجان رسید بتقبیل دولت که
نکبت او از حمایت طاهر پسر سلطان احمد جلایر قاهر است او را از بند واو بروم پیش ... رفت و خبر توجه بر بس
در انجانب شنیده بود گرگین اسماعیل بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت فرو ماندگی و اختلال حال بر سم
تضرع و ابتهال عرضه داشت اسماعیل کان بایه سریر اعلی کرد که متحیر به کاری و به کاری خود دیدم و مرا از خشم
و بر آنچه سزائم بود رسید و مکافات آن کشیدم اگر مرحمت پادشاهانه بندگی حضرت رقم عفو بر جرم این بنده
معترف بگناه کشد و از سر خون این بیچاره مضطر بگذرد و بعد ایمان از روی اطاعت او قبله و مان بر داری بگرداند واز
اذیت اهل اسلام نجات تحرز نموده بهیچ وجه ایشان را نرنجاند و باج و خراج بر گردن نهد و احتیاج گرفته سال بسال
بخزانه عامره رساند **نظم** اگر عفو شاهم گناه بخشد * نه بیچم دگر روی خدمت ز راه * کمر در مقام بندگی
بجان بندگان در آیند کی * اگر چه گنهکارم و تیره روز * بعفو تو امیدوارم هنوز **گفتار در توجه حضرت صاحبقران**
چون ملک گرگین از در مسکنت و بیچارگی در آمده بگناهان خود اعتراف نمود و از جسارتی که در محافظت سلطان
طاهر جلایر ازو ظاهر شده بود پشیمان گشت و او را از پیش خود دور کرد و اسمعیل را بدرگاه عالم پناه فرستاد و مستدعیات
و اراری عهد است که مدت العمر در اقامت وظایف خدمتکاری و ادای باج و جزیه تهاون و تقصیر جایز ندارند

رحمت

رحمت حضرت صاحبقرانی جرایم جرایم او را مغمور عفو و اغماض گذاشت و عنان عزایم خسروانه بصوب
ولایت نوالی که یکی از عظمای امرای گرج بود معطوف داشت **نظم** خداوند جهانگیر صاحب قران
دلاور درخش ظفر زیر ران * روانشد تا بید حق لشکری * که بگرفت از انبوه شان کشوری * سپاهی
ز انگشته بیلان مست * همه تیر و گرز و خنجر بدست * و چون رایت ظفر پیکر آن ولایت در آمد عساکر گردون مآثر
اطراف و جوانب آن را آماج اعلام اسلام برافراختند و خروش تکبیر و تهلیل از چرخ اثیر گذرانیدند و رسم معهود
خویش از تسخیر قلاع و مساکن و قلاع کفار فجار باتمام رسانیدند و از آنجا بکمال شوکت و شکوه و دامن کوه
روان شدند و روی توجه بدیار و اولفا تلق نهادند و اهالی آن مردم کوه نشین جلا سیاهی شب بودند الولات را
تیر باخت کرده حصارهای ایشان را بگشادند و آتش قهر در اماکن و مساکن آن قوم جان نهادند تا بانید
ربانی و نیروی دولت صاحبقرانی مجموع گرجیان آن نواحی و حوالی را غارتیده و اکثر ایشان را از تیغ جهاد
بگذرانیدند و مصداق فحوای إِنَّا كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ بالمهار رسانیدند وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ **گفتار در مراجعت حضرت صاحبقران از جانب گرجستان** چون همت عالی
نهمت حضرت صاحبقران گیتی ستان که مصروف بود بتقویت و تمشیت شرع سید المرسلین علیه و علیهم
افضل الصلوات و اکمل التحیات از غزای گرجیان فراغ یافت و مجموع آن دیار و بلاد از خبث وجود اهل
ضلال و فساد و تاب تیغ جهاد شسته شد و رایت کشور گشای عالم آرای بعزم معاودت نهضت نمود
و بعد از قطع منازل و مراحل بیلاق سکول محل نزول موکب همایون گشت و زنیه ران سرزمین اقبال شکوه
رایات نصرت قرین از چرخ برین بر گذشت ناز بمسامع علیه رسانیدند که جماعتی از بدنیان گرج در موضع
نوس گرد آمده نشسته اند بر لشکر لازم الامتثال از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نور الدین با لشکری جرار
آهن ایلغار کرده حسب فرمان بر طرف ایشان روان شد و چون همت پادشاهانه حضرت صاحبقران
مقتضی آن بود که عظایم امور ملک و ملت و مصالح ضروریات دین و دولت بنفس مبارک خود و
بعد از چند روز رایت عزیمت برافراشت و عساکر گردون مآثر را ترتیب کرده اغروق بگذاشت و از عقب
ایشان نهضت فرموده روی سعادت و اقبال براه آورد **فرد** بی بر کشش قتح را ابر شوق

طرایقش حسنه ظفر و چون خیمه شب در میان کرده هوای فرس کرد را اکرد فرس شمار مشک از فرنجیه
بدرست بحر و زمین فلواز قلاع کرجیان بیدین مسخر کرده باز زمین هموار کردانید و زبان تیغ غازیان موحد
بنی ازحسترکان ثالث ثلثه کورا بهار تکبیر قبا بکوش جان سانید **نظم** چو فیروز شد رایت غازیان
به نیروی اقبال صاحب قران بکندند یکباره آن بوم و بر بسی قلعه کردند زیر و زبر وزان کج
نهادان ناراست کیش یکی بت شکسته بر سوز انده از بیش رایات منصور محفوف بعون و تائید ملک غفور
از انجا بازگشته در سنکول بار دو می همایون نزول فرموده و دران محل چند روز اقامت نموده در عین عیش و شادمانی
و کمال حشمت و کامرانی بنشست این اثنا المجیان از طرف فرنک رسیده نوید امیر مراد که قیاصر روم
بود و تقیید ایشان اسیر شده بیاوردند و بوسیله ارکان دولت عز اندوز زمین بوس استسعاد یافت صورت
هواخواهی خویش بعرض اشاه کان پایه سریر اعلی رسانید عواطف بادشاهانه ایشان را نوازش نموده خلعت
بپوشانیدند و خوش خاطر بازکردانید **نظم** بران آستان هر که روی نهاد نهاد از دولت کامران کشت باز
و ایشان براه طرابزار بازگشتند و اردوی کیهان پوی را جهت ملاحظه چهار پایان مدت دو ماه در چمن اوتلاغ
زار سنکول توقف افتاد و تمام امرا و لشکریان بدرکاه عالم پناه جمع آمدند و ملوک اطراف و اکناف سر انقیاد
بر آستان متابعت و مطاوعت نهادند و دوست یافتند ابواب امانی در امال بروی دولت و اقبال
گشاده ابلق توسن ایام بکام رام و ممالک شرق و غرب مسخر زمان و تابع احکام والحمد لله ذی الجلال
والاکرام

گفتار در موجبات توجه موکب رایات نصرت ایات بجانب سیواس

سبحان خالقی که معاقد کنکره
کبریا بر خاک عجز عکنند عقل انبیا حضرت مسبب الاسباب تبارکت اسمائه در حسب ارادت تبعات
وقوع هر حادثه و حدوث هر واقعه بوجود واسطه و حصول رابطه منوط و مربوط فرموده تا در مجاری امور عالم
خیالجه آثار کمال قدرت کامله بر نظر اعتبار دیده وران جهان بازار فاعتبروا یا اولی الابصار
جلوه نماید اسرار جمال حکمت شامله نیز چهره بکشاید و بظهور آید **نظم** ور تمام آفرینش هیچ کس بر کوه عالمت
هیچ بی حکمت نباشد گرچه قدرت کامل است چون ارادة الهی که بدید آرنده جمیع اشیاء خراو سنت یکی
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر علیه حکمت احدیت او صلاح حال بر کثرتی را بوحدانی

که عقد جمعیت آن این وجه انتظام نیابد از انجمله نظم احوال دار الخلافت شکل انسانی که عالم صغیرست اینست تدبیر
نفس واحد متعلق است که بی پرتو التفات و اصلاح نیابد و هیچ رو نتاید بهمین دستور ثبات و قرار اجتماعات
عالم کبیر مربوط و متعلق باستقلال پادشاهی عدیم البدل است که بی حسن سیاست ملوک نظام مملکت را دوام نماند
والبته بفساد و انحراف انجامد لهذا عظمای حکما گفته اند نسبة الملک الی المدینة کنسبة
النفس الی البدن و ظاهرست که چون مدبر نفس و افعال قوای طبیعی و حیوانی که کماشتکان اویند
بنسبت سویت و عدالت بوده صحیح باشند احوال او بر نهج سلامت و استقامت گذرد و اگر آن تدبیر
و اعمال بر قانون نصفت و حد اعتدال نباشد بدن از حله صحت و عافیت عاطل اند بانس فساد و زوال انجامد
و برهمین منوال اگر پادشاه مملکتی یا والی ولایتی از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بوسوسه دیو غرور و طغیان
طریق بغی و عدوان پوید بر آمینه اختر دولتش زود بوبال رسد و حال اهالی مملکتش اختلال پذیرد و از شامت
کردار ناصواب او ممالک و ولایت مصیب سیل بلا و ویران آباد کردد **فرد** خانه کز ملک ستمکار نیست
دولت باقی زکرم زار نیست وارنظایران آن نسبت حال قیصر روم و سلطان مصر و شام است که چون دران
عهد داوان ازیشان افعال نکوهیده و حرکات ناپسندیده بقصد و رسوم صادر شد نایره غضب حضرت صاحبقران
اشتعال یافت و نور آن خشم قیامت جنبش موجب آن شد که با وجود تمادی مدت سفر عساکر منصور
مواضع خویش و ممالک بان عظمت را در بقیة المیدان یک یورش تاخت فرموده و هر دو را بنیروی دولت
قاهره مسخر کردانید و مجموع بلاد و قری و مدن و امصار هر دو دیار فرمود سنابک مواکب فیروزی مواکب
کشته بس ضرر و نقصان بسکان و خطان آن اماکن و مساکن رسید و لا مرد للمقدور آن نیکو ناشرح اجمال
و تفاصیل این اجمال آنست که ایلدرم بایزید که دران عهد قیصر روم او بود بمزید شوکت و وسعت مملکت
از معاصره سابق امتیاز داشت و بسیاری از ولایت مثل ولایت آیدین و منتشا و کرمیان فرمان
کرده دست استیلا و تسلط جد اولش بان نرسید تحت تسخیر و تصرف در آورده و از دیار فرنک چهار پایه سطح
و سقا کردانید و بعد از انکه قرا عثمان قاضی برهان الدین حاکم سیواس را در جنگ دستگیر کرده بقتل آورده لشکر
کشید و سیواس مسخر ساخت و ملطیه که متصل است بولایت حلب بحوزه تصرف در آورد و ملطیه را که نیز از

دمید باد و تمامی شام بود محاصره کرده بگرفت و سیواس امیری مصطفی نام داده و عاکذاشت و حکومت ملطیه
بمیر مصطفی تفویض شود بی آنکه کسی در آنجا متعرض شود و مقابله او الهر سالم و غانم مستقر سریر سلطنت و ایالت
معاودت نمود و کثرت لشکر و غلبه اتباع و اشیاعش بدرجه رسید که دوازده هزار سکبان و ... از
استماع این امور بخار نخوت و غرور بدماغ پندار او برآمد و جاه و طلب و سودا از نظر بصیرت او پوشیده
و از نیفتی غافل اند **بیت** خدایی که بالا و پست آفرید ٭ زبردست هر دست دست آفرید ٭ و ما اندیشه ...
پیش ظهیرین فرستاد که زرا بعد ازین مطیع و منقاد انجانب می باید بود و خراج ارزنجان و ارزروم و اقطار
و جوانب حاصل کرده بخزانه ما رسانند و یخنی چند زیاده بر طور خود که محدا اشال او نمود پیغام و اظهرین صورت
حال عرضه داشت آستانه کان پایه سریر اعلی کرد حضرت صاحبقران والنت که صاحب دم را دبو توم غرور
از راه انداخته است خواست که او را بوساطت خضر قلم که ظلمات دوات با بحیات رسیده راهنمای فرماید
گفتار در باره فرستادن صاحبقران قضا هجوم خجسته قدوم رای ممالک آرای خدیو جهانگیر و تیر دانشور رود منشیان
طلسم اشته فرمان داد که بصیحت نامه خطاب امیر با ایلدرم بایزید بنویسند ما نسبه که از یخود ی لشو و حکومت جاه
و غلبه لشکر و سپاه بی هشیار گشته روی صلاح در شاهراه سلامت و سداد آورده و میر بلاغت شعار قلم دار سرا
ل
رخط فرمان نهاده جادو شکبار در بیان لطافت نگار گذاشت گرفت و صدر کتاب را بحمد و سپاس حضرت
آفریدگار و تحیت درود سید سرور انبیا و ابرار علیه و الی آله الاکرام و صحبه الکبار افضل الصلوة و اکمل التحیات
موشح ساخت **نظم** سرنامه کرد از دین خدایی ٭ که او دست گیر و همبر و رهنمای ٭ خدایی که عالم بفرمان
اوست ٭ زمین و زمان غرق احسان اوست ٭ ثنای خدا را برای نزرین ٭ درود و نبی ساخت نعم القرین ٭ ودرین
پس قم زد بکلک هنر ٭ سخنها که رهان زند تیز ٭ خطاب سراسر عتاب و ستیز ٭ چو تیغ بالماس کین کرده تیز
خیانتش بیکباره بنده مردم ٭ که گرده دل از خواندن او دو نیم ٭ و تحن را بمضمون فرمود رحم الله امرا اعرف
قدره و لم یتعد طوره اساس انداخت محصلش آنکه خدای بزرگ بنده رحمت کناد که قدر و پایه خود را بشناسد
و پای از حد خود فراتر ننهد امروز بحمد الله تعالی ممالک ربع مسکون در تحت و تصرف بندگان ماست و بسیط
روی زمین جولانگاه بکران ما سلاطین عالم و ملوک اطراف مطیع و منقاد امور سلطنت و فرمان روایی جاری

ریب

و رجب ارزو و بر نهج مراد و سروران آفاق او امر و نواهی ما را گردن نهاده و گردنکشان در آستانه
اطاعت ما بر استاده **نظم** زور بادبر یا سپاه من است ٭ جهان زیر پر کلاه من است ٭ ملوک زمان
صف زده بر درم ٭ بسیط زمین تنگ بر لشکرم ٭ بروی زمین حکمرانی کجاست ٭ که از جان منقاد فرمان ما ست
کوه گران سنگ یک حمله سپاه ظفر پناه ما را تاب نمی آرد و گردون گردان سر از متابعت ما بجان امر ما بر نمیدارد
بیت چرخ فلک از ره بر مرادم گردد ٭ لطفش طرو باده جو شش خم گردد ٭ و حال است و بنیاد تو که منتهی تیر کمانی
یان مشوو بر رای منیر ما روشن است محتاج بیان نیست **نظم** چه حاجت که گویم تبار ترا ٭ شمارم همان انتکار
همه مردم سفر تا روم و شام ٭ نشانند اصل ترا خاص و عام ٭ چنان شنو که سودای محال ... در غرقاب غرور و پندار
افکنده باد و بابان جرات و جسارت و دلیری در ساحل سلامت و استقامت لنگر توبه و ندامت ببندار
تا از تلاطم امواج انتقام و عقوبت دریای بلا و محنت نگردی چه ما غایت استماع میرفت که ما قامت فرض
جهاد کمر اجتهاد بسته بغزو لشکر فرنگ بازوی جلادت گشاده و بدان جهت اصلاعمان توجه و تعرض بصوب اندیار
انعطاف نیافت خاص بان جهت که چون آن ولایت از نور اسلام است بسلامت باشد و از فرزند و عبور لشکر منصور
غبار تفرقه بر دامن روزگار اهالی آن دیار نشیند که ایمنی نعوذ بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت
بدنیان گردد و زنهار زنهار طریقه جرات خود نگاهدارد و پای پندار از گلیم قدر خود دراز مکن **نظم** که زجولت خود
ترکتازی کنی ٭ که گنجشک با ابشی و بازی کنی ٭ چرا حد خود را نداری نگاه ٭ مکن چهره بخت خود را سیاه ٭ منه
پای از اندازه خود برون ٭ که افتی بچاه بلا سرنگون ٭ بعد ازین با قدام غرور مرانی و صول بکرد که شمع مهری را دیقین
باین دم سرد فرو می اطراف کبری العادیات فی القری بکوش هوش نشود عقل را کارد مای فرمودی اتو لک
البرق سماتو کم نصل العین ضمیر ساخته و رفته بر روی خویش بکشای **نظم** مکن آنکه هرگز نکرده است کس
مزن ره بمضمون تو دیو ست لس ٭ ترا با من این سرکشی از کجاست ٭ ندانم که افکندت از راه راست ٭ چه بود ای
جامست آخر ترا ٭ سپاه کجا آفتاب از کجا ٭ اگر نیست را تاب بتقا او بود ٭ بشه و کو ترا کینه با ما بود ٭ کجا صعوه را
این میسر بود ٭ که با باز روزی برابر شود ٭ تو در بیشه روم کرد بده ٭ نبرد دلیران کجا دیده ٭ مشو غره کانها نمودی نشست
اگر بشنوی با تو گویم درست ٭ بخور ندم سیلان بنبردی بود ٭ بلا بر سر خود میاور زیرو ٭ کبوتر که بیلو زند با عقاب

بقصد سر خویش داره شتاب ❊ شغال ار کند پنجه با نره شیر ❊ سر خویش خود را در آرد بزیر ❊ مدست خود ار هستی تجرد
مزن تیشه از جهل بر پای خود ❊ کجا بازگویم من این داوری ❊ که با من کند چون تویی همسری ❊ ولی از تو اینها نباشد عجب
که مست از خرد تر کمال بی نصیب ❊ مبادا که این پند من نشنوی ❊ که چون کشته را آخر پشیمان شوی ❊ اگر من بدوم
انبرارم سپاه ❊ چو بندد آن جمله بوم کرد و سیاه ❊ مبادا که من زین کنم رخش کین ❊ که بر هم زنم آسمان و زمین ❊ منت
آنچه حقیقت دادم پیام ❊ تو دانی و تدبیر خود و السلام ❊ و چون مکتوب بمهر اشرف اعلی موشح و محلی گشت در صحبت
جمعی مردم کاروان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان از برق سرعت سیر اشعار کرده روی بصوب روم نهادند و چون
بمقصد رسیده مکتوب رسانیدند و بعد این رسالت و پیغام قیام نمودند ماده سودای محال در دماغ قیصر روم بیش از آن
داشت که بلغات حامه و جلات کتاب و خطاب تسکین یابد بجواب ناصواب مشغول شد و زبان جرات بلاف
و گزاف بگشاد که مدتی ست که نام امقابله و مقاتله او در خاطرست و این زمان عزم جزم کرده برانم که با لشکری
جرار بشمار توجه نمایم و اگر او پیش پای تبریز و سلطانیه بیایم **نظم** به بینیم که باد در گردان سپهر ❊ کرا بر سرارد
نشیمی بمهر ❊ و با گردش چرخ ناپایدار ❊ کرا کرده خواهد درین کار خوار **گفتار در توجه حضرت صاحبقران
گیتی ستان بصوب سیواس و تسخیر آن** چون ایلچیان از جانب روم معاودت کرده بدرگاه عالم پناه
آمدند و جواب دور از صواب ایلدرم بایزید بموقف عرض بندگان حضرت رسانیدند شعله خشم پادشاهانه برافروخت
و قهرمان رایت عزم بلاد روم را بر افراخت و چون حوالی اونیک معسکر ظفر پناه گشت امیرالله داد که بر حسب فرمان
مادر دن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود برسید و او رانیز گرده بباید رود و حکم لازم الامتثال نفاذ یافت و در آن
بزرگ امیرزاده مشارالیه را بعود رسید و حسب سیاق زودتر و بیشتر از داشته بکذاشتند و از بند آموز آتش
شیخ زاده فرید و سارک خواجه که شند کرده آورده بودند بیاساق رسانیدند و حضرت صاحبقران
حضرات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمان شاهزادگان با شاهزادهای جوانبخت الغ بیک و دیگر دراری
برج سلطنت و جهانبانی را در عهده ضبط و اهتمام امیرزاده عمر و برادر بزرگ امیرداد و خداداد و مولانا قطب الدین
بجانب سلطانیه روان گردانید و رایت فرخنده فال السعادت و اقبال نهضت فرموده در کنف حفظ ذوالجلال
روان شد و در ظل رایت فتح آیت لشکر گران همه آراسته و ترتیب و کرتابی با پایان مجموع تسکین دل و ای

سلب روی جلادت راه آورده **نظم** چو دریا دمان لشکری فوج فوج ❊ در و هر سواری یکی تند
موج ❊ بهر موج اندر نهان یک نهنگ ❊ ز شمشیر دندان واز تیره چنگ ❊ سنانها بابر اندر افراشته
ز هر تیغ برین نعره بگذاشته ❊ و چون هوای روم از غبار موکب گیتی ستان عطر سای گشت و فضای بیابان
و صحرا از خیمه و خرگاه مالامال شد طهرتن پیش آمده معسکر ظفر پناه سویت و ماوراک دولت بساط بوس
مشرف و بعد از دو روز ارادوی کیهان پوی از صدای طنطنه کورکه کوچ بحرکت درآمد و چون از آذربایجان
بگذشت حضرت صاحبقران در افتتاح محرم سنه ثلث و ثمانمایه ایلغار فرموده بسیواس رسانید **نظم**
چو دو نامداران پرخاشجوی ❊ سوی شهر سیواس آوردند روی ❊ همی بر شد آواز شاد و پیل ❊ بجنبش سپاه
اندرون کوس و پیل ❊ ز نخجیر بر زمین لشه را جایگاه ❊ نه اندر هوا ماه را مانده راه ❊ ز جوش سواران و از
گرد پیل ❊ زمین شد یکی دار دریای نیل ❊ چنین تا بیامد بران ساربان ❊ که سیواس نیز نام آن کاربسان ❊
سوی شهر چون لشکر آمد فراز ❊ سپه خیمه زد و دشت نشیب و فراز ❊ بر آورده دیده سر بر هوا ❊ بر آن مردم و بباز
جنگ و نوا ❊ بچرخ از همه شهر شد خروش ❊ ز جوشش دران بار آمد بجوش ❊ در آن محل از اخبار مهیان مسامع
علیه بوست که ایلدرم بایزید پسر خود را کرجی با تیمور تاش که در آن عهد از عظمای امرای روم بمزید شجاعت
و جلادت بمهت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکریان بر رسم منقلای بسیواس فرستاده بود و از استماع
توجه رایات ارکان ثبات نشان تزلزل پذیرفته بطرف روم روانه شده اند فرمان قضا جریان صدور
یافت و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر و دایه با جوا
دیگر امرا و قوشون و لشکریان بایلغار از عقب ایشان روان شدند و از قیصریه گذشته با ایشان رسیدند
و همه را متفرق و پریشان گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی تاخت کرده بیاد و تاراج بر دادند **نظم**
چو بشتافتند آن سپاه گزین ❊ بدشمن رسیدند با تیغ کین ❊ بسی را فکندند بر خاک پست ❊ کزیشان شد
آنکس که از تیغ رست ❊ بسی بر زدندان بر بوم را ❊ نشد زهره زان قیصر روم را ❊ و لشکر منصور با غنایم
نامحصور معاودت نموده در ظاهر سیواس بمعسکر ظفر قرین پیوستند و بسعادت بساط بوس مستسعد گشتند و شهر
سیواس را باروی بغایت مستحکم و استوار از اساس تا کنگره مجموع از سنگ تراشیده بر یک دو گز و بنای پای

دیوارش شش گز بود و از تفاعش تا سر کنگره هبیت گز و هفت دروازه داشت و بانی آن علاء الدین
سلجوق بوده و در جانب شرق و شمال و جنوبی که طرف قبله بود خندق عظیم پر آب داشت چنانچه نقب زدن
امتناع می‌نمود که چون یک گز میکنند آب بر می‌آید لیکن از جانب غربی آن شهر محل نزول رایات فتح آیات شد
و نقب بر بدین صورت می‌بست و اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر روم داروغه بود و آنجا چهار هزار سوار که هر یک
خود را در شمار رستم و اسفندیار می‌پنداشتند داشت و اسباب نبرد و پیکار مرتب داشته مقاومت
و جدال را آماده شده بود **نظم** حصاری حصین بود پر ساز و برگ ؛ سپاه اندرو دل نهاده بمرگ ؛ درازای
باره از سنگ بود ؛ حصار بلا نزد سر خنگ بود ؛ عساکر ستاره شمار گرد و نواحی (?) در اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق
بر افراختند و در مقابل دروازه عراق ملجور ساختند **نظم** بدو ساختند از طرف منجنیق ؛ بیاکندن باره با سلیق
بر آمد ز هر سو ره رستخیز ؛ ندیدند جای گذار و گریز ؛ و از جانب شهر که نقب زدن متمشی میشد نقبچیان
آهنین چنگ چند یک مشغول گشتند و از جانبین رزم آزمایان صاحب شجاعت کمر کین و بازوی جلادت
گشاده داد مردمی میدادند و جنگهای عظیم واقع میشد بعد از هژده روز که از تواتر سنگ عراده و منجنیق
باره اختلال پذیر شده بود و نقب تمام گشته و بر جدار بر چوب گرفته شعله قهر را فروختند و زمان شد (?)
با آتش و نقب ها زدند و بر جدا فرو افتاد و اهل حصار را دود دهشت و حیرت بسر بر آمد و نزدیک شد
که عساکر کشورگشا بشهر در آیند مصطفی داروغه که از اصطفی جرأتی برسم نقبچی نداشت از عجز و اضطرار
بپای مسکنت و انکسار بیرون آمد و مجموع اکابر و اشراف از سادات و قضات و علما و مشایخ روی بیم
بدرگاه اسلام پناه آوردند و با حرز سعادت آستانبوس مبادرت نمودند **نظم** چو چاره ندیدند شهری و
لشکری ؛ گرفتند زنهار خوانشکری ؛ هراسان بدرگاه شاه آمدند ؛ ثناگستر و عذرخواه آمدند ؛ خروش
آمد از کودک و مرد و زن ؛ همه بر زبانشده الحذر ؛ و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ پیوست که مسلمانان را امان
داده مال امانی بستانند و ملک ظفر قرین سازند و بیدینان از ارمن و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان
ایلدرم بایزید که در شهرهای مخالفت نموده بودند و از سر جهل و ضلالت دست جسارت بمحاربه و قتال ایشان
مبادرت نموده بودند حکم صادر شد و چهار هزار سپاهی را بر تومانات قسمت کردند و همه را از برای سیاست زنده

درجایگاه

در جایگاه بچاه میاندازند و تا عبرت دیگر مخالفان گردد فرمان واجب الاذعان صدور یافت تا حصار سیواس
از کنگره تا اساس ویران سازند و حسب فرموده با زمین هموار ساختند **فرد** شد از قهر سلطان مالک رقاب
حصار حصار و خراب تباب ؛ در اثنای محاصره بمسامع علیه رسانیدند که سلطان احمد که با قرا یوسف از بغداد
گریخته بود متوجه صوب روم است حکم واجب الاتباع بصدور پیوست که فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان روان
شوند و چون بامتثال امر مبادرت نموده با غرق او رسیدند دست جلادت به نهب و غارت بر گشودند و خواهر
بزرگش سلطان دلشاد و زنان و دخترش را اسیر و دستگیر کردند و مولی خسته جان از آن ورطه بیرون انداخت
و مردم پیش ایلدرم بایزید رفت و سپاه ظفر لوا سالم و غانم مراجعت نمودند **گفتار در توجه حضرت صاحب
قران بجانب البستان** و در آن زمان که صاحبقران گیتی ستان بصرافع تسخیر سیواس مشغول بود جمعی از اشرار
و مفسدان ایشان از غایت جهالت و بیباکی می‌آمدند و اسپان لشکریان مظفر لوا را دزدیده میراندند غافل از آنکه
بجاه بانی شیر خارم هنف و با خرطوم پیل بازی کردن در هلاک خویش کوشیدن است و زهر هلاک مانند تا طیل
نوشیدن **فرد** کس بخار و بجارب سر بر ؛ نکند خاک کس باد بر ؛ لاجرم چون رای کشورگشای از قضیه
سیواس فراغ یافت عنان انتقام بجانب ولایت البستان معطوف گشت و طهرتن را با آذربایجان باز گرد
بالضبط سرحد ممالک تعیین نموده امیرزاده شاهرخ حسب فرمان قضا جریان برسم منقلا روان شد و امیر سلیمان شاه
و چند امیر و دیگر فوجی کار لشکر فیروزی اثر که همه برگزیده بودند قولی کرده ملازمت رکاب سعادت انتساب
شاهزاده مشار الیه مامور گشتند و چون شاهزاده و امرا بالغار شتافته و بالبستان رسیدند جماعتی از ترکمانان
از استماع توجه ایشان شهر گذاشته گریخته بودند و در کوهها و بیابانها پراکنده و سرگشته گشته جمعیت حزر (?)
شاهزاده و شجاعت آیین حسن جلادت را مهمیز کین تیز کرده بتعجیل عقب ایشان براند و چون سپاه بهرام انتقام بان
قوم شقاوت فرجام رسیدند و ایشان از بیم جان خلیک اضطرار بحک (?) بازیدند و از گرد راه سپاه جهانگیر آتش
آهنگ همه اغبار آسا پراکنده گردانیده و بسیاری از آن خاکساران بی آب را با آب تیغ بر خاک هلاک انداختند
نظم بکشتند گردان کشورستان ؛ بتیغ سیاست بسی ترکمان ؛ شد از خون دشمن زمین لعل فام ؛ مگر کان
ازین شان کشند انتقام ؛ و اسپ و اشتر بسیار و گوسفند بیرون از حد حصر و شمار بحوزه تاراج لشکر منصور در آمده

و معسکر نصرت مآب پیوستند و حضرت صاحبقران قاصدی با شمالت نامه غلیظه فرستاد و ایشان را از اطاعت
و انقیاد دعوت فرمود و شیر مصطفی حاکم سواس که در آنجا داروغه از جهل و بی راهی که لازمه سرشت ترکمانست
و اهل بوم اکثر از آن طایفه اند قاصد را محبوس گردانید و از رسیدن این خبر نایره غضب خسروانه اشتعال یافته رایت
فتح آیت متوجه آن جانب شد و چون شقاوت مآب یک فوج از عساکر گردون مآثر جدا داد و اتباع او نبود که از روز
بزرگ کشکان درشت بازدار اختیار کرده مکر بخشیند و چون رایت نصرت شعار سایه وصول بملطیه انداخت سپاه
کینه توز دشمن سوز آنرا تسخیر کردند و کرجیان و سایر ارمنیان را اسیر گرفتند و مسلمانان را امان بخشیده مال امانی بستدند
و در لشکریان دادند حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و دیگر امرا را بایلغار فرمان داده در باب اظهار شجاعت
و جلادت و اصرار در اقامت قهر مخالفان و ایقاع سیاست و مهابت تحضیض نموده و از هر تومان جمعی همراه ایشان
کرد امرا با سپاه مظفر لوا بنای اشتعال در رکاب استعجال آوردند و عنان او عنان بصوب فرمان تاخته روان گشتند
و تا قلعه تاخته و سیل نهیب و غارت در نشیب و فراز آن حوالی و نواحی انداختند **نظم** سپاه ظفر پیشه تیغ زن
نهادند اماق بر کرانها فتند * بهر جا که آنچه آمد بدست * ز چنگال تاراج ایشان نرست * و از حدود ملطیه
تا آن مواضع قلاع متعدده مسخر شد بعضی بقهر و غضب و بعضی بطوع و رغبت و چون آن ولایت را انغار [illegible] و گروه
ترکمانان در ربقه مطاوعت و بندگی کشودند با غنایم و اموال بی پایان بازگشتند و ملطیه باردوی
اعلی ملحق شدند و عواطف و مراحم پادشاهانه ملطیه را بانواع قرایع و ضمایم تعرا اعتمان ترکمان ارزانی داشت
و بنیروی اقبال و دولت قاهره در اندک مدتی صیت این فتوحات در جهات خافقین افتاده دل و دیده ملوک
و سلاطین عالم از غایت دهشت و هیبت خیره و تیره گشت والله یؤید بنصره من یشاء **گفتار در**
توجه صاحبقران بهرام انتقام بجانب شام از غور در حکم و اسرار که خواص بحر باکثرت الغواص ما را علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات که قدم محیط عظمت و علم فعلمت علم الاولین والآخرین را آورده در [illegible] مجد [illegible]
ات رفیع مقدار ساخته زواهر جواهر این کلمات ست که اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره
سلب من ذوی العقول عقولهم و فحوای ظاهر این حدیث را محل آنست که چون خدای تعالی خواهد
که حکم خویش نفاذ بخشد و قضیه که تقدیر فرموده باشد واقع گردد عقل از عاقلان باز ستاند و منهج صلاح و سبود

از نظر

از نظر بصیرت ایشان پوشیده ماند تا باندیشه ناصواب خود بکاری چند قیام نمایند که موجب وبال و نکال ایشان
شود و آنچه ارادت الله بودن آن تعیین پذیرفته بود وقوع یابد و از جمله امارات این سر بدیع که لسان منبع بیان
ما ینطق عن الهوی از آن خبر داده است که چون منشی قضا نامه حتف العلم من الفجار عنوان حوادث
از بدایع عدم رقم زده بود که اراضی دیار شام در آن ایام معرکه کنایات قهر و انتقام گردد حکام و ولایات ایشان را
از آفت سیل نظر و غرور چشم خرد بی نور ماند و از جاده سداد و ارشاد انحراف جسته بحرکات شنیع اقدام نمودند
از آنجا در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه که رایت نصرت شعار سایه وصول فتح و فیروزی بر دار السلام بغداد
انداخته بود حضرت صاحبقران بعد از تسخیر عراق عرب شخصی [illegible] از افاضل اهل [illegible] از مشایخ ساده که در اعتبار حسب
عالی با نظر فضایل و معانی آراسته بود برسم رسالت با جمعی بجانب حاکم مصر فرستادند چنانچه در قضیه فتح بغداد
اشارت بآن رفته بود و چون شیخ مشار الیه برحبه رسید که از حدود شام است او را در آنجا برسم معهود موقوف
داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق از نقصان خرد و کمال جهل باغوای شیطان احمد جلایر بقتل ایشان امر کرد و با آنکه
در جاهلیت [illegible] هیچ قاعده و رسم از قواعد شرعی و شاهی و رسوم ملکی و ملتی مثبت آن نزدیک را با جمیع ملازمان
تیغ ظلم و بیباکی بکشد را انید [illegible] عاقبت جان او خطر شنیع نمید بشنیدند و انجب که حکایات حکم
سلطان محمد خوارزمشاه در باب کشتن ایلچی و [illegible] کاتان پادشاه جهانگیر چنگیزخان و مال آن بچه انجامید و بالهما تحقیق
بر سر جهان طول شنیده بودند و امثال این معنی ارشوانیده واهارات سلب عقل نوانید بود که مضمون حدیث مبارک
افضاح از آن نموده **مصرع** قضا چون ز گردون فرو هشت پر * همه عاقلان کور گشتند و کر * و دیگر آنکه چون
صاحبقران گیتی ستان ممالک آذربایجان و عراق و عرب را بحیطه تصرف و ضبط در آورده عنان عزایم خسروانه
بصوب دشت قبچاق و اراضی روس و چرکس و سایر بلاد شمال معطوف فرموده المش قوچی که در قلعه آلنجق
گذاشته بود در زمان غیبت و بعد رایت نصرت شعار بجاره [illegible] قرا یوسف او را اسیر کرده بمصر فرستاده پیش
برقوق و بعد فوق جنس [illegible] او را ضمیمه جریمه سابق ساخت و از همه غریبتر آنکه در حین هنگام صاحبقران
گردون غلام از حدود ملطیه ایلچی با نامه پیش فرج پسر برقوق که بعد از وفات پدر والی ممالک شام شده بود
فرستاده مضمون کتابت آنکه از مدت انواع حرکات ناپسندیده بظهور انداز آن جمله بقتل ایلچیان ایجاب

بموجب فرمان داد و ایلمش را که از بندگان درگاه ماست محبوس گردانید و با نفرستاد و چون ایلمش حیات
عارضی باز برد و به پرسش و خرابی و بدیوان قیامت افتاد ترا میباید که بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و ایلمش را
در زمان بدرگاه فرستی و از اینطرف سازی از طلاطم قهر و انتقام سپاه خون آشام تا روز سلامت اهل مصر و شام رسد و اگر
بوسوسه شیطان لجاج و عناد خلاف انچه مفتی خاطر راه دهی جمیع آن دیار و بلاد از فرود عبور عساکر منصور ویران خواهد شد
و مال و خون و مال مسلمانان بگردن او خواهد بود و چون ایلچیان بحلب رسیدند برسم معهود ایشان را موقوف داشته
خبر بمصر فرستادند فرج بدفرجام لطایق نکوهیده بدرگش فرستاد و ایلچیان را مقید ساخته در قلعه حبس کرد نظم

خطائی عجب کرد صاحب خرد • عجب نیست گر نکو ننگرد • نباشد عجب گر نمود بد نژاد • کسی را که نبود شرف در نهاد
و بر فوق پادشاهی مصر و شام • غلام بدو خواجه اش هم غلام • غلام بد ار چرکس ره سپار • بجهل گشته از تیغ خود خیره بار
جوان دولت خواجه نفرود قدر • کشید از نیام جهل تیغ غدر • ولیعمت خویش را کشت زار • فلاح از چنین کس
توقع مدار • به بیباکی و غدر شاهی گرفت • اگر چه بعون الهی گرفت • ولی در تباهش چو شاهی بود • در سینه بانگ…
بود • چه آید ز چرکس نژادی شود ترند • که باشد بر پاک زادان لئیم • چنین بود بر فوق و پورش فرج • چو شاخ برادر ز
بدر ستنج • نخوردی بجای پدر گشته شاه • سیاسوخته از کسی رسم و راه • ندیده ز کار جهان گرم و سرد • بهنگام
رای و گاهی نبرد • همان به که سازم سخن مختصر • بدر به کهر بود لیبرلی نهر • سخنهای طوطی چه در خور نوشت • درختی
که تلخست او را سرشت • بیا تا از آن گفته بازم سر • که الحق ز تنبیهات پیچیده تر • چون شمامه انجم مشام شعور
و وقوف حضرت صاحبقرانی رسید ماده خشمی که بواسطه امور مذکور در خاطر اشرف اعلی آنحضرت بود بهمت تزاید
و تضاعف پذیرفت و چون امید مآب بند با وجود اظهار شجاعت و صلابت وعید و تهدید که مشتمل از آن
زبان بنجام با نرموده بود اصلا در عوض نیامد و در بین مدت عساکر گردون مآثر تسخیر و تخریب سواس و ملطیه تا ختن
و فتح آن نواحی و اطراف که مجموع داخل مملکت او شده بود مشغول بودند دم در کشید و هیچ نوع متنوع نشده حبس
نکرد و اول عنان عزیمت سعادت انجام بصوب بلاد و امصار مصر و شام معطوف گشت والأمر بقضاء الله
تعالی

گفتار در توجه صاحبقران گردون غلام در ممالک مصر و شام

از ظرایف لطایفی که مضمون عبارت میمون اشارت اعملوا
فکل میسر لما خلق له علی قایلها افضل الصلوات و اکمل التحیات منطوق است راز انست

که هر که از برای شغلی عظیم و امری جسیم مخلوق شده باشد آن کار در نظر همت او سهل نماید و از دست مکنت
و انبه و اقتدار او به آسانی بر آید اگر چه عقول دانایان و همم دیگران از احتمال آن کار و از قبیل ممتنعات شمارد از بینت که چون
سابقه عنایت ربانی حضرت صاحبقرانی از برای جهانبانی و کشورستانی خلعت ایجاد ارزانی داشته بود
امادی که دران امور از دولت او بظهور می پیوست ورای طور اندیشه و افکار اهل روزگار بود و از انجمله دران
هنگام که فرمانده مصر و شام زلات گذشته بد نفس را ضمیمه جریمه و ضمیمه خویش ساخت و توقیف و حبس ایلچی آنحضرت
جرات نمود و خبر جسارت و خسارت مآل مسامع جلال رسید نایره غضب پادشاهانه شعله زدن گرفت و عزیمت آن
مملکت تصمیم فرموده مصار العزم اقدام نمودن برون نسبت با همه عالمیان امری بغایت خطیر و هولناک بود و امرای
نامدار و عظمای رفیع مقدار زانو زده عرض داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاد و بعد از
مراجعت بی مهلتی که لشکر منصور در موضعی خویش استراحتی نمایند در ظل رایت فتح آیت متوجه ممالک ایران شدند
و در غزوات گرجستان و تسخیر بلاد و قلاع آن ولایت بکرات با ختصای پرداز کردند و کوششهای عظیم نمودند و در
عقب آن چون خبر فتد سای سپاه ابهت و استعلا بر حد و روم انداخت از سیواس تا سرحد حلب بنیروی دولت
قاهره کشادند و داد مردی و مردانگی دادند و درین والا روی توجه بدیار مصر و شام آوردن بغایت صعب و دشوار
مینماید چه دران شهر و قصبه بسیار با حصارهای رفیع و قلاع های منیع هست و کثرت لشکر و اعداد آن بلاد و بسیاری
اسباب تجملات ایشان شهرتی عظیم دارد و در خاطرها خوفی تمام اگر چنانچه رای ممالکشای پادشاهی اقتضا نماید سپاه
ظفر پناه را اجازت شود تا بخانه های خود رفته چند گاهی بیاسایند و بعد از آن براق تازه کرده بار دیگر که لایق جهان
ممالکی باشد بیاسایند حضرت صاحبقرانی بتلقین الهامات آسمانی در جواب فرمودند که نصرت و ظفر عطیه الهیست
که از فیض فضل پروردگار قرین روزگار گردد و غلبه لشکر و افزونی اسباب در اثبات … مدخلی ندارد و بارها
دیده آمد از بوده که عنایت کردگار چه کارهای دشوار را آسان کرده است و چه … از ابرام تسلط و استیلا
… ورآورده همت بلند می باید داشت و دل در حد السنه صحفات … یقین و اخلاص نگاشت تا عون
و تایید الهی مدد فرماید و کارها بر حسب دلخواه برآید امرا بمجموع لب بدعا و ثنا گشادند و … برسان جان بسپ…
دل بر یورش مصر و شام نهادند حضرت صاحبقران گیتی ستان سایه التفات بر ترتیب لشکر انداخت و رایت

خسروانه باوج فروزی برافراخت طنطنه کوس که کوه زلزله در زمین و زمان افکند و عساکر گردون مآثر فوج فوج
چون دریای پرموج روانه شدند **نظم** جهانجوی از تخت شد سوی زین * بجنبید گفتی سراسر زمین * ز دشت
دامن نور خورشید کرد * بلا بر نوشت آستین نبرد * بیابان یکی جام پرمی نمود * همه چرخ یک برج پر گرد بود

گفتار در فتح قلعه بهستی عنتاب

چون آفتاب ظفرتاب رایت فتح آیت از مطلع صبح سعادت
واقبال فعال فرخنده برآمد پرتو توجه بصوب شام انداخت فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و امیرزاده
شاهرخ با جمعی از عظمای امرا برسم منقلا از پیش روان شدند و چون بقلعه بهستی رسیدند در حوالی آن حصار
اطناب خیام نزول درهم کشیدند حضرت صاحبقران با سایر عساکر کشورستان برسید و نزدیک قلعه در محلی بلند
فرود آمده بنظر احتیاط فراز و نشیب آن حصین ثریا بساط را بازدید و آن حصنی بود در میان دره بسیار آب
باره و برجهاش چون ساعد همت و قواعد دولت آنحضرت در غایت بلندی و نهایت استواری و حصاری
که از علو کنگره بزرق فرقدسایش ایوان کیوان در خجلت و ثمرساری اساس عمارتش زبر کوهی قوی بلند
ممهد و مشید گشته و شرفات باره و برجش از میان منطقة البروج گذشته **نظم** سرکشی کرده بلندیش گذشتی
فلک راحوطه خاک * از سمک پیوسته ارکان رفیعش با سماک * بر در از باره او پاسبان در تیره شب * ماه را
چون چشم ماهی دیدی از سوی سماک * گر نشستی فی المثل بر سطح دیوارش مگس * یافتی از برجی بلندی
سماک * عساکر گردون مآثر از گرد راه اهل شهر را مسخر ساختند و بدست غارت و تاراج از هر جنس مال زان
افتد برداختند و در قلعه قبل ولات شام مقبل نامی بود بر انجا متصدی ضبط و محافظت آن مقام بود و دیو
غرورش بمجنیق عمق حصن و باغ مسخر ساخت و حصانت و محکمی حصارش در نفیه از راه صواب بینداخت
و در آن حال که صاحبقران بهمال احتیاط قلعه مشغول بودند منجنیقی گردان که در میان آن ساخته بودند و برافراخته
سنگی گران از هوای بغی و طغیان بجانب انداختند و آن سنگ نزدیکی خیمه خاص بزمین خورد و در آنجا
باندرون خیمه افتاد شعله خشم خسروانه از آن حرارت و بیباکی را فروخت بر فتح فضا امضا صدور یافت که اطراف
قلعه را احاطه کرده حصار را مرکزوار در میان گیرند سادران ممالک ستان قلعه گشای بامتثال امر مسارعت نموده
هیبت منجنیق از جانب الحصار نصب کردند از انجمله در همان موضع یکی سنگ اندازان فرود آمده بود و اول سنگی که از آن

سنگی

بینداختند بنیروی دولت قاهره بر منجنیق اعدا دون آمد و آن را بر هم شکست و امثال چنین اتفاق از اظهار امارات
نصر عزیز و فتح مبین تواند بود و درین اثنا امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمده بعسکر ظفر پناه ملحق شد امرا و دلاوران
رزم آزما از هر طرف خاک انداخته نقبچیان بکار داشتند و باندک مدتی حصاری چنان از جمیع جوانب مجوف
ساختند و باره و برج آن را که از زخم سنگ منجنیق پرانداخته گشته بر سر چوب گرفتند مقبل از دهشت آن واقعه
مشکل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب افتاد و مگر کس بپایه سریر اعلی فرستاد و اظهار عجز و اضطراب کرده عرضداشت
کرد از هیبت شکوه سلطنت و جلالت آنحضرت قوت بیرون برآمدن ندارم از راه مسکنت و بیچارگی حرم
مادر شاهان را شفیع می آرم که بنده فرومانده را آزاد فرمایند و از سر خون این خاکسار بی مقدار که در کین و ناگفتنی نسبت
مانند کان عالم پیاده تفاوتی ندارد درگذرند حضرت صاحبقران فرمود که بعد از تسخیر قلعه آزاد سازم که اگر مثل
او ازان لشکر برخیزد و این حصار بحصانت و محکمی شهرتی دارد شاید که بعضی مردم کوته نظر قصور کنند که سپاه ما را از
گشادن آن عجزی بود **فرد** هرانرا که بشمشیر جهانجوی را سزید که هر کس کمانی برد * روز یکشنبه هفتم
صفر سنه ثلاث و ثمانمایه فرمان شد با انقب ها را آتش زدند و برجها افتادن گرفت از مشاهده آن حال خوف
و هراس در دل اهل درون استیلا یافت و ارکان ثبات و قرار مقبل چون برج و باره حصار یکبار انهدام پذیرفت
و دور زبان قضات و ائمه سادات را بر چه دست بگشت او را با نامی سید از انواع تحف و تنسوقات و سراب
که در قلعه بود و نذر برسم پیشکش بیرون فرستاد و شاهزاده کامکار شاهزاده شاهرخ را شفیع ساخته موخوض همایون پیشانی
که مقبل در مقام بندگی بدرگاه این جهان پناه است و از ندامت گناه خویش زرد روی و نامه سیاه زبان سکیت و انکسار
باستغفار گناه و امیدواری که مرحمت بیدریغ فریادرسی فرموده او را بجان امان بخشند جمهور لطف
حضرت صاحبقرانی او را در شاهزاده مشار الیه بخشید شفاعت او را استقبال تلقی نمود و زلات همه را بعفو
فرمود جماعت فرستادگان دعاگو و ثناخوان بازگشتند و سر منبر روی نقره و زر از فرخنده القاب ملازمت
آنحضرت را زیور بستند و چون از آن مهم فراغ حاصل شد رای گیهان پوی از غزای کور که در حرکت آمد و عنان
توجه بصوب عینتاب معطوف گشت و آن شهر حصاری دارد بغایت حصین از هر دو جانب بیرون و اندرون
از سنگ سفید تراشیده برآورده و خندقی که عمق آن سی گز بوده و عرض آن نیز همچنان و سه گز بر اسون آن حوکرده بل

روان بر بالای آن مرتب ساخته و خاکریز محوف گردانیده چنانچه سوار ده دهی توانستی راند و تیرانداز تا که اثر
چون رایات نصرت شعار سایه وصول بر آن حصار انداخت شهری یافتند مشحون نعمت فراوان و غله و میوه
بی پایان از مازرکان و ارباب ثروت نیز مجموع گریخته بودند و جمعی رعایا مانده و از هستیه تمام موکب همایون
رسیده شهر را بسپردند و این مهم ضمیمه دیگر فتوحات شد و من الله النصر والتائید گفتار در توجه
موکب گیتی ستان بشهر حلب حضرت صاحبقران از کمال محبت و ولا و تولا که نسبت با دودمان
متعالی نشان قابل نصرت بالرعب مسیره شهر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات داشت
از منبعی تخطی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند و رایت کشور کشا بهر صوب که توجه مینمود هراس در دل ملوک
و سلاطین آنجانب نوعی مستولی میگشت که از غایت دهشت و حیرت مجموع صواب نظر بصیرت ایشان
محجوب میماند فرد کسی را که از بیم شد دل زجا ز حیرت نداند صواب از خطا از آنجمله در آن مدت که رایات
ظفرمآب در حوالی و نواحی بهسنی و عنتاب بود حاکم حلب تمورتاش در قلق و اضطراب افتاد و بجانب مصر
که تختگاه آن ممالک است خبر فرستاده و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و احاد دیار و بلاد شام با زینت و اسباب
تمام از هر مقام روی توجه بحلب آورند و بر وفق این تدبیر که نفاذ بر آن منعقد شده دمرداش که ملک الامرا دمشق بود
با لشکر جرار و خیل بسیار بحلب آمد و همچنین و حماه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غیره در باده و قدس و کرک
و قلعة الروم و سایر قصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امرا و سرداران الملیه واهبه و ساز مقابله و مقاتله
مهیا و آماده داشته فوج فوج متوجه آنجانب شده و باندک زمان سپاهی گران و حشری بیکران در حلب
جمع آمدند نظم نهادند رو لشکر زنعب ز هر مرز و هر بوم سوی حلب ز هر گروهی فراز آمدند
قضا را بانجام چنین بار آمدند ز اعیان با نام چندین هزار ز اعداد لشکر برون از شمار ز اسباب و آیین چه
رانم سخن که هر چند گویم نباید بدن و بعد از اجتماع تمورتاش که ملک الامرا حلب بود بر سبیل کنایت
از سایر اقران و امثال امتیاز داشت با دیگر امرا اساط مشورت گسترد که این صرصری کاری هست که ما را
در پیش است و از پیش از وقوع این واقعه درین باب تاملی میباید کرد چه این صاحب شوکت که جمیع
انیطرف شده دولتی عظیم دارد و آنچه او آثار غریب و امور عجیب بظهور میرسد و تا غایت هر جا که توجه

از شهر بوده و داکر قلعه را فتح کرده و گشوده و هر کس که با او مخالفت ورزیده دست ندامت بدندان
دریغ گزیده و سرای آن به بدترین صورتی دیده و کشیده اند شنیده که ممالک تاجیک چون خوارزم و بلاد ترکستان
و خراسان و زابلستان و هندوستان تا انتهای دریای کنگ و طبرستان و عراقین و فارس و خوزستان و گرجستان
و آذربایجان و دیگر با جمیع توابع و لواحق از قبضه تسلط پادشاهان معتبر و سرداران صاحب شوکت بامور بازیک
زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف و اقتدار نوعی قرار داده که شهری را یکی از کماشتگان او با چند نفر از نوکران خود
نگاه میدارد و در ایران و توران کسی را مجال نیست که سر فضولی بیاخن جسارت بخارد و امثال این امور تایید یا حکم
عظیم از جانب حق نتواند بود فرد خدائی بود اینچنین کارها خدا آزمائی نباشد روا آنچه بخاطر من می آید
مصلحت آنست که از راه اطاعت و مصالحت در آئیم و سکه و خطبه بنام او بیارائیم و سادات و ائمه علما را
که غیر از این طایفه مثل او خدای از وقعی ندارد وسیله سازیم و آنچه توانیم از پیشکش های لایق و تنسوقات موافق
نوسیم باشد که بحسن حیل چنان توان ساختن که روی توجه از این دیار بگرداند و این مملکت بسلامت بماند
نظم که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت روان کرد رایت به نیروی بخت بوی دولت و تیر گردون
کش است کهی شهر سوزنده چون آتش است نباید که آتش در آید بتاب که ننشینند آنگه مر بادی آب
و چون تمورتاش این سخنان تقریر کرد جمعی که از خرد و کاردانی بهره تمام داشتند رای او را استحسان نموده
که طریق صواب همین است و غیر از این هر اکثر اتباع را تخصیص شدن حاکم دمشق دماغ بیدار از بخار غرور آشفته
بود و بخت گران خواب بر بستر جهل و غفلت خفته گفتار او را که راهی بمامن نجات و سلامت میبرد وقعی
ننهادند و زبان لاف بهر گوشه برگشادند من باب خواب برکه دل برساند از یافتن مراد محروم ماند این مملکت را
با دیگر ممالک که تو شمردی چه نسبت دارد و شهرهای ایشان از گل و خشت برج و باره میباشد و حصاری با
مجموع از سنگ خاره و از حلاوه بند با چندین شهر سنگین حصار از ذخایر و اسباب حرب و کارزار و تصرف ممات
که اگر یکی از آن خواهند که بحک لشانند بسالها میسر نگردد و آنچه وهم بجا کاهست که بخاطر خود راه داده اند
و اگر اندیشه شما از کثرت سپاه و سلاح ایشانست و بسیاری سپاه و لشکریان در نهایت حمد لله تعالی بی لکالات است
میان ما و ایشان کمانهای ما دمشقیت و شمشیرهای ما مصری و تیرهای عربی و سپرهای ما حلبی و درین مملکت بغداد

شهرهای معظم نشست نیز از قصبه و ده در قلم آمده اگر از هر موضعی یک دو نفر بیرون آیند لشکری عظیم جمع شود که در هیچ عرصه گاه
نگنجد و ما انبوه پناه گاه ایشان در بیسمان است و کرباس و حصارهای پا سنگ تراشیده از کنگره تا با ساس و چون
قلم تقدیر بر وصول دستوران بر گشتگان بتیه جهالت عوز جریان یافته هر چند تیمورتاش بعضی مردم بزرگ مبالغه میکرد
که با آل جنگ و جدال کس نمیداند که بچه رسد و تسلیم بحضرت نمودن معلوم نه که از مهیب غیب کدام طرف در و طریق مجامله
و مصالحت سپردن و کار خود برفق و مدارا پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر مینماید **نظم** شنیدم ز دانای
فرهنگ دوست ❁ که در کارها رفق و نرمی نکوست ❁ به نرمی چو کاری توان برد پیش ❁ درشتی مجو بیش از اندازه
بیش ❁ جماعه مغروران بفکر فاسد خویش اصرار نموده که امثال این واقعه ثبات و تهور و مردانگی بکار آید که از عجز و مردودی
و کسل خبر فساد و فتور و خلل خبری نگشاید و بعد از گفتگوی بسیار رای قرار یافت که از شهر بیرون نروند و پشت استظهار
بحصانت شهر و حصار باز داده شهر را از زخم تیر و ناوک از تعرض معارضان نگاه دارند **نظم** بباره برآییم با تیر و
سنگ ❁ برانیم خصم از بروج چون نهنگ ❁ کمان گوشه ها سوی گوش آوریم ❁ ز پیکانها خون بجوش آوریم ❁
بسازیم رزمی برو رستخیز ❁ گران بارگوینده تار ستیز ❁ و از نیجانب صاحبقران گیتی ستان با الهام دولت ثابت
ارکان از غایت کامرانی کامیاب نهضت نموده بعد از یکدو کوچ شش هفت فرسخی رکاب تمکین و قرار
گران کرده عنان بر کشیده میداشت و هر روز مقدار نیم فرسخ بیش کوچ نمیفرمودند و بعد از نزول زمانی واجب الفضول
نفاذ مسافت و گرداگرد معسکر ظفر قرین خندق میکندند و دار کاو شترها در با حصار کوته بر اطراف آن میکشیدند
خیالکه بگروه بیک هفته قطع کرده شد و در مراتب شرایط حزم و احتیاط مرعی میگشت مخالفان چون ملاطفت
تدبیرات آنحضرت و توقف مشاهده میکردند پنداشتند که ایشانرا مکروهی و اندیشه ایست و آن مایه قوت و شوکت ندارد
که زود زود از پیش توانند آمد و بدین سبب دلیر شدند و از قراین که فی الجمله بصورت تزویر بود و تجاوز نموده
باقدام تهور از شهر بیرون آمدند و خیام اوهام خطا و خام بهوای سودای فاسد و خیال خام بر افراشتند **فرد**
کسی را که دولت بگردد ز راه ❁ بپای نشاید که افتد بکاه ❁ و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول موافق لوی ئیل رایت
گیتی در سایه قرب و صول بحوالی حلب افراخت امیرزاده سلطان حسین با گروهی چند خاصه قراول دشمن رسید
و با وجود آنکه بغایت علیه بود بی اندیشه بر ایشان تاخت و باول حمله سواری را با نیزه از پشت زین بروی زمین

انداخته

انداخته او را دستگیر کرده از میان معرکه بیرون آورد و لوکر آتش نیز داد مردی و مردانگی داده دو کس را کشتند
و با بی لشکر چون آن دلیر و بهادران که هر کرشمل آن بدیده بود مشاهده نمودند مجموع رو بگریز نهادند **نظم**
چون بر افروخت فتنه آتش جنگ ❁ حلبی شیشه شد حریفان سنگ ❁ خر شکستن چه باشدش چاره ❁ حلبی
چون فتد بر و خاره ❁ و در جمعه روز امیرزاده ابابکر با شصت مرد پیش فته لشکری گران مقابله ایشان در آمدند
جنگی عظیم در پیوست بعد از کوشش بسیار از طرفین بساط محاربه بنظام برچیدند هر کس بمحل خود باز گشت روز دیگر بعضی
از بهادران لشکر نصرت شعار سوار شده در مقابل مخالفان بایستادند و کس را مجال آنکه یک قدم پیش تواند نهاد نداشتند
سیوم روز چون از اسباب شرقی امشاب اغناب تیغ ظفر آیات از نیام ظلام بر کشیده بمیدان حرا سپیده
سپاه بیشمار کواکب را که اول شام تا آخر بام مصروف حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت و احتشام ایشان بود
روز بقالنب رسانیدند **نظم** سپیده دم که واسیاب سپهر ❁ بر افروخت از جانب شرق مهر ❁ در آن
نشامی انجم تمام ❁ بجست از نیم زرین حسام ❁ حضرت صاحبقران بر نشستن سپاه نصرت قرین در افراختن رایات
رزم و کین فرمان داد **نظم** بجنبید لشکر که با یمنه ❁ گران گشت یال یلان انده ❁ برآمد ز مردان خشم
شد رزمگاه ❁ ز آتش قبایان در زین کلاه ❁ برآمد ز کوس کورکه غریو ❁ ز بیم آب شد زهره تیره دیو ❁
و بر حسب رای ممالک آرای فرمان قضا جریان بضبط ترتیب لشکر برانغار بعهده جلادت و اقتدار امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و جماعتی از اعاظم تومنان مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امراء نامدار قرار یافت
و در قبل امیرزاده ابابکر بود **نظم** برآراست شهزاده روزگار ❁ سپاهی ز کثرت فزون از شمار ❁
گروهی ز جان گشته جویای کین ❁ بر ابروی مردی در افکنده چین ❁ و جرانغار سلطان محمود خان و امیر
جهانشاه و دیگر تومنان عالیشان و امراء نامدار تومان پیش و سامان کشورستانی قیام نموده آثار شهامت
و صرامت بظهور رسانیدند و در قبل ایشان سلطان حسین بود **نظم** شد آراسته لشکری گران ❁ یل
بر دل در دعا جانستان ❁ همه تشنه رزم را نره شیر ❁ همه پای یکجا نهنگ دلیر ❁ قلب سپهر اشتباه در سایه چتر
آفتاب پناه حضرت صاحبقرانی از کثرت اصناف و افراد انسانی و جوانی و بسیاری از میسره و ساز جهانبانی و ملک
ستانی جهانی ثانی مینمود و از جمله اسباب ابهت و مهابت صف پیلان کوه شکوه از ترقیات غنایم و فتوحات غزو هند

تا بمنی آراسته شد که ارکان تمکین و استظهار مخالفان چون دیوار سست بنیان از صدمه پهلوی پیلان بدر آید
نظم سواران آهنین پاره بر سر پیل ❁ همه برج آتش باره ارزنده پیل ❁ همه پشت پیلان پولاد تن ❁ بر انداز آتش
انداز و ناوک فکن ❁ در آورده خرطوم پیلان بهم ❁ چو یاران خم آمده فکنده بخم ❁ هنگام ترتیب لشکر منصور شمار و تعیین
مواضع نشانه اردکان بزرگوار و امرای نامدار رتبع جهان مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که یک تومان سوار از مردان
کار بر بالای پشته که بطرف راست معرکه واقع بود بایستند تا در حالتی که لشکر قفار گران دارند و از جای خود بهیچ
حال حرکت ننمایند اگرچه دشمنان انهزام یافته بیکبار روی بفرار آورند و از آنجانب سپاه احیا و حلب و شام با گرجی
داوزد نحلی تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند و صفها برکشیده رایت غنا و استبداد برافراشتند **نظم**
سپاهی مرتب با یمن و ساز ❁ همه تند کردن کش و سرفراز ❁ گروهی که هریک به پندار خویش ❁ که کین جاز
رستم و زال بیش ❁ لکالیک ز مردی بهنگام حرب ❁ گرو برده از شیر غران بضرب ❁ بهمبر خارندہ پهلوی
نور ❁ بر نیزه دور کرده سندان بزور ❁ و چون از جانبین کوس و نفیر در خروش آمد و سوران انداخته چون
ورک مردی بهادران جوش زدن گرفت **نظم** بکوه آمد از کوس کین ناله خاست ❁ ز پیکان در اہر
آهنین ژاله خاست ❁ سواران شد آمد فرو ساختند ❁ پیلان از کمین ها برون تاختند ❁ ز خون جیبه ها
لاله کردار گشت ❁ سنان از خوان تیغ گلنار گشت ❁ ز هر گوشه آورده ای سخت بود ❁ سر کاسه با گرد ش
سخت بود ❁ و در این اثنا امیرزاده ابابکر فرو خلف با سپاه خود در آمد میدان کین بدرنگ **نظم** جهان گشت
در چشم دشمن بنفش ❁ فکندند یکسر سلاح و درفش ❁ ابر زنده خاک و خون خود ترک ❁ بکف تیغ شان
گشته منشور برگ ❁ و بنیاد دران چرا انفار به نیروی مردی سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمن را از هم فرو ریخته
پراکنده و متفرق ساختند **نظم** چو سلطان حسین آن یل نیزه دار ❁ برآورد از اعدا بمردی دمار ❁ یکی چون
رنهار و دیگر گریخت ❁ گریزنده هر سو بره زحمت بریخت ❁ یکی ترکش افکند و دیگر کلاه ❁ گریزان گرفتند هر راه
و دلیران جلادت آئین در قلب ظفر قرین داد دلاوری و مردانگی داده نوک پیکان و سنان را در دیده و سینه
معاندان نشاندند و پیلان جو رق جودی عنان آتش انگیز **نظم** ز سم کرده خرطوم پیلان کمند ❁ بیال
پیلان اندر افکنده بند ❁ ز دندان زخم آتش انگیخته ❁ همه خاک با خون بر آمیخته ❁ یکی را بدندان برافراخته ❁ دگر را بر بر زنی

زندان

انداخته ❁ و شدون و تیمور تاش از مشاهده آن حالات ارکان تمکین و ثبات تزلزل پذیرفت و عنان خوف بصوب گریز
تافته روی مردی از معرکه منصوره نهادند و تمام لشکر مخالف متفرق و پراکنده گشته اکثری روی فرار بصوب دمشق آوردند و فوجی
از عساکر منصور متکافلی ایشان رفته بسیاری از انصار را بقتل آوردند و بعضی را زنده آورده اسب و اسلحه بستدند چنانچه از
کثرت و اجتماع آن انبوهی و بسیاری یعنی از یک سوار که گریخته خبر آن واقعه بدمشق رسانید یک لشکرها پیروز رفت
نظم سگ سپهدم چوپان شمشیر تیز ❁ فکندند در ساحات رستخیز ❁ ز چندان سپه یک دلاور نماند ❁ کز این مرد ز جلیسان
سر نماند ❁ بر آمد ز شرق طغرا صبحگام ❁ شده روز و مانده نشان شام ❁ و چون لشکر حلب انهزام یافته روی فرار اضطرار
بازروی شهر و حصار آوردند در شارع شهر و دروازه از دحامی واقع شد که کس را مجال گذر نماند عساکر گردون مآثر
از عقب ایشان لگام ریزان روان شده هرکه میرسیدند بتیغ کین میکشیدند لاجرم از غایت هول و هراس
چندان خلق در خندق ریختند که از اسب پا مال شده تا نزدیک طاق دروازه ببالای یکدیگر افتاده مرده بودند
و در تمام آن راه چندان مردم برهم افتاده بودند که اگر کسی را ضرورت گذار میبایست پیاده بر بالای کشتگان
میگذشت **نظم** چه مرد و چه اسب و چه مرد ❁ بر افتاده هر جای بر خون گرد ❁ همه دل ها بیک
بره سینه چاک ❁ همه جامه خون همه کام خاک ❁ یکی درع در بر سر از گرز لیست ❁ یکی بی سر افتاده خنجر بدست
فوجی از لشکر منصور بغارت اردوی ایشان که بخیال فاسد از شهر بیرون برده بودند مبادرت نمودند و از اسلحه و امتعه
در حوت واقفه و اسب و دیگر چهارپایان و غنایم فراوان و فتوحات بی پایان بدست ایشان افتاد **نظم**
سراپرده و خیمه و خواسته ❁ سلاح و ستوران آراسته ❁ چه از هر کسی بر زبان پرخوان کش ❁ همه گرد کردند زاندازه بیش
و گروهی از بهادران و انبوهی از دلاوران بدی جلادت متنجز شهر آوردند و در همان روز شنبه یازدهم ربیع الاول
سنه ثلاث و ثمانمایه شهر را به نیروی دولت قاهره مسخر گردانیدند **نظم** و زان پس بغارت نهادند روی ❁
فتادند در شهر و بازار و کوی ❁ نهان آشکارا آنچه در شهر بود ❁ سراسر بتاراج بردند زود ❁ چه از زر چه از دیبه رنگ
زرد الیس نرم و از سار خنگ ❁ لبس جامه و زیور و برجهان ❁ ز زر و گوهر قیمتی و رجهان ❁ ز نقد و ز اجناس هر گونه چیز ❁
که باشد بتر دیک مردم عزیز ❁ چون شدون و تیمور تاش از صدمه بر جانش بهادران لشکر منصور بشهر گریختند از هم جان
روان بقلعه در آمدند و چه قلعه کوهی مسول از سنگ خاره سر باوج فلک خضرا کشیده و در دامنش خندقی بعرض سی گز تا بسیار

بسیالخواجرای کشتی بران آب اگرچه نشندی نمشی کشتی **نظم** ز بالاش کفتی کرد رزف جاه * فلک خیمه چتر بارست و
بسالی تندی مرغ از و بر وراز * بجایی رسید بی سوی زیر بار تو خاک زقلعه زین خندق باره بود از مقدار رصد کز کمین و بود
تند و تیز ساخته و پرداخته که پیاده را صعود و اصلا بران میسر نشدی شده ون و تیمور تاش بسبب استظهار حصانت
و محکمی حصار بار کذاشتند و رایت شرف و هنکبار دگر باره افراشتند و اهل قلعه کوس خروش بباره و برج ها ختند
و غریو نقاره و کوس در عالم انداختند و نفط بار آن بهر طرف دست جلادت در عداد ازین بهادران صفحوان
کیتی ستان بسعادت و اقبال شهر در آمد و در برابر قلعه نزول عظمت و جلال فرموده بر مسند سلطنت و فرمان روایی
متمکن شد و حکم بصد و ربوست با عساکر گردون مآثر پیرامون خندق فرود آمدند در حرم ترتیب صفیر یکدیگر داشتند
کس را از مخالفان مجال آن نشود که سر از برج و باره بیرون توانند کرد در حسب فرمان قضا جریان نقبچیان چیره دست
بازوی قوت و توان حوالی خندق را غربال مثال سوراخ کردند و باستظهار دولت قاهره پایدار و حمایت
جمعی از بهادران جلادت آثار معبد از آب خندق بکذشته بکار مشغول شدند دران حال شیخ ارسلان
بیابی تیمور از دروازه قلعه بیرون آمدند و جرم را مرغبه اشته سرطانی که بربالای حصار مرتب مردم بود بر بیان
خود ببستند تا در بندی جاکر تیر بر آمدن بی توهم توانند و تیغ کین از نیام انتقام بر آورده بسوی نقب شتافتند
بسیاری از لشکر منصور که نقبچیان بودند از نقب بیرون آمدند و همه را بزخم تیر هبید اختند **نظم** دو خم کمان
کاف و زه دال شد * خدنکش عقابی سبک بال شد * بهر کس که منقار او بر رسید * روان زرع جانش
زتن می برید اهل قلعه از سهم آن دستبرد چون بید بلرزیدند و ایشانرا بطناب بالا کشیدند و بعد از آن کس را
یارای آن نبود که از سوراخ برجها نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و حکمان را لنفس شد که کار آمد دولت
روز افزون از لیست آسمانی و حاصل ستیزه و عناد با آن جسارتست و بتمنای حضرت صاحبقرانی کس را
برسالت پیش ایشان فرستاد و مکتوبی که مضمونش آنکه تأیید ملک منان جل سلطانه جهان تسخیر فرمان ما کرده است
و عنایت ازلی بقدرت لم یزلی ممالک عالم را بقبضه اقتدار ما سپرده حصانت قلعه و حصار لشکر ما را مانع نمیشود
و کثرت سپاه و اسباب کفایت چشم ما را دافع اگر بر جان خود رحم کنید شما را به بود و گرنه هر خون خود اهل و
عیال سعی کرده باشند در زر و مال اینو خفند قلعه را چون چاره نبود ضرورت دامن گرفت و دست قضا

گریبان گیر شده شدن و تیمور تاش باسادات و قضات و ائمه و اشراف مملکت کلید قلعه و مفاتیح خزاین بدرگاه
در دروازه باز کردند و با قدام اضطرار و انکسار بدرگاه عالم پناه آمده روی عجز و مذلت بر خاک نهادند و بر لمع
عالم مطاع و الطبب الاتباع نفاذ یافت و شده ون تیمور تاش و قریب هزار نفر از سرداران لشکریان که بانشیان در
قلعه بودند بر تومانات قسمت کرده مقید ساختند و چون قلعه با آن حصانت و متانت از جلادت و تیز چنگی بهادران
فتح آیین مخالفت یافت بعضی کنکره های آن بشکن تیر کنده و چون سر مخالفت بر کان درمیش افتاد و بقصد تفرج و
احتیاط بقلعه در آمده و بعد از دو روز بیرون فرمود و امیر جهانشاه بدروازه قلعه نشسته بضبط اموال مشغول بود و
و رای عدو بند جهانگشای این نوعا داد آثاراً که در قلعه گرفته بودند بمصرعش بسر برقوق فرستاد و پیغام داد
که شده ون و تیمور تاش در دست بندگان ما اسیرانند و خلاص ایشان موقوف بر رسیدن اطلمش است اینجانب او
برودی نفرستند تا از سر خون این اسیران در گذشته ایشانرا آزاد کنیم و بگذاریم و او را نیز بعد عین بلچا فرموده و بر
تعجیل روان ساخت و از غنایم قلعه که مالامال بود از خزاین قدیم که سلاطین روزگار او بار نموده بودند و از کرائم اموال
و اسباب جدید که اهل شهر درین مدت بانجا کشیده چندان نقد و جنس بدست ضبط نواب کامیاب در آمد
که از حیز شمار و حساب بیرون بود خیالچه از ثمر ملوک و سم با ولشانها نه رسید که جهانرا بتیغ بشانند بیز باید
بخش کند مجموع آن غنایم با مرا و لشکریان ارزانی داشت و اغروق و اثقال را باخزاین و اموال در قلعه حلب
گذاشت و بسید عزالدین ملک هزارگری و شاه شاهان که والی سیستان بود و موسی توقی آغا سلطان محمود
پسر جهان تیمور اقبوغا و سلطان ملک مراد قوچین نابنده خورده و شیخ عمر توامی را بضبط محافظت قلعه باز فرمود
و بعد از یازده روز توقف از آنجا روی عزم خسروانه به تسخیر دیگر بلاد و شام آورد و من الله العون و التأیید
انه ولی الجمیل **گفتار در فتح شهر و قلعه و ذکر فتح آن** حضرت صاحبقران دران اوان
که اردوی گیهان شکوه بظاهر حلب نشسته بود و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه
و امیر سونجک و دیگر امرا برسم منقلا بایلغار بجانب حمص فرستاد و ایشان چون آنجا رسیدند حصار شهر به نیروی
دولت قاهره بگشادند اما فتح قلعه اندرون شهر بواسطه آنکه بغایت حصین و مستحکم بود در توقف افتاد
گفتار در فتح شهر و تسخیر قلعه بهنسا و دیگر قلعه آن چون رای کشور گشای عالم آرای از اتمام

قلعه حلب بر حسب الحاح دولتخواهان و اعیان فتح آیت را ظل حمایت شاید الهی بصوب حمص روان شد
و در اثنای راه سه چهار قلعه که دران نواحی و حوالی بود و بعضی بر حلاوت عساکر گردون مآثر مجموع مسخر گشت و چون
چتر فلک فرسای پایه وصول بران دیار انداخت اهل قلعه حمص شکوه و شوکت و کثرت عسکر ظفر پناه دیدند و در مشاهده کردند بقواعد
اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و از سر ضرورت بر حسب دست تمکنا نشان جان برسیده از پیشکش و ترکات بر داشتند
و بپای ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمدند پناه شاهزادگان و امرا که پیش آمده بودند و ایشان را منطیع ساخته امان خواستند
مراحم پادشاهانه از سر خون ایشان درگذشت و مجموع عالم و فتوحات آن دیار بشاهزادگان و امرا که ذکر کرده شد
ارزانی داشت و مدت بیست روز در آنجا توقف نموده با لشکر در عین رفاهیت بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان
از تعب سرسبانی را آسوده ندو دران مدت دیوانخانه جهت نزول آنحضرت بنا کرده با تمام پیوست و شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت نیز از برای خود خانها برداختند و حال انکه باندک زمان شهری از نو ساختند **فرد**
بیک دو هفته که اردو مقیم شد آنجا ٭ شد آن مقام چو شهری پر از مقام و بنا ٭ و بعد از آن بر حسب تقدیر خویش
مصلحتی اندیشیدند و بموقف عرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که در سفر اند و پیوسته بامایت
راه پیموده اند تا در مقابل مخالفان در ضرب و حرب بوده اند و دشمنان با سپاه بسیار و اسپان آسوده در خانهای
خود نشسته اند و اگر رای اعلی صواب بیند از اینجا با ساحل طرابلس کنیم و این زمستان لشکریان در انجا استراحت
نمایند و چهارپایان بیاسایند و اول بهار از سر قوت وافیه از روی توجه بقلع و قمع دشمنان آوریم **فقره** تدابیر
تدبیر هر چند در نظر صرفی خود که نادرست بصیرت نمود و محکک ضمیر منیر انعام پذیر صاحبقران جهانگیر تمام عیاری نمود
و بدان التفات نفرمود **نظم** شه گفت دل خسرو ملتفت ٭ دران داوری گفت با خویشتن ٭ صواب آنچنان
شد که آرم صواب ٭ که بر هم زنم دشمن بد شتاب ٭ و از عزایم خسروانه رایت فیروزی نشانه روانه صوب حمص گشت
یکی از امرای بزرگ برسم قراولی بحمص و شهر رسیده و از خیراندیشی و نیکوخواهی خلایق مضمون انی لکم نذیر مبین
بادرسانیدند و اهالی آنجا از وخامت عاقبت مخالفت سر رسانیدند و چون هوای آن دیار از غبار موکب گردون
اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان حمص کمر مطاوعت و بندگی بسته با پیشکش و نثار بیرون آمدند و درگاه عالم پناه
شتافته مراسم خاکبوسی تقدیم رسانیدند لاجرم نهایت عاطفت آنحضرت از اوج [illegible] لطف و رحمت بر [illegible]

امان بر آنملک انداخت و علی اکبر او را دوغا و حامی ساخت **فرد** نصیحت شنیدن ز آموزگار شدند
ز بلا و خار رستگار **گفتار در فتح شهر بعلبک** حضرت صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال از حمص نهضت
نمود و با سپاه ظفر پناه طلایه حضرت برکت توجه نموده متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع یک منزل حوالی بکاری مضرب خیام
نزول همایون گشت و از آنجا فرمان قضا جریان نفاذ پیوست و فوجی از عساکر گردون مآثر بصوب ساحل صیده و بیروت
بایلغار روانه شدند و چون رایت نصرت شعار ببعلبک رسید مردم از نظاره حصار آن شهر در تعجب افتادند چه امرا از
سنگهای نهایت بر افراشته چنانچه یک سنگ که گوشه دیوار قلعه بود و ظرف باغستان احتیاط کرده بودند از یکطرف
بیست و هشت گز بود و از طرفی دیگر شانزده گز و ارتفاعش هفت گز بگز شرعی و بعلبک بواسطه غرایب حصار و بلندی
عمارات در افواه مردم چنانست که از مستحدثات حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است و عاملان یعملون
له ما یشاء من محاریب و تماثیل بفرمان او قیام نموده و الله اعلم بحقیقة الحال و با اینهمه از فر دولت روزافزون
بی هیچ رنجی مسخر شد و بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکریان را وسعتی عظیم روی نمود و بر حسب حکم واجب الامتثال
که از موقف جلال صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و دیگر امرا با سی هزار سوار
متوجه دمشق شدند **گفتار در توجه فرمودن حضرت صاحبقران بجانب دمشق** چون بعلبک نزدیک کوه
واقع شده و ایام هنگام زمستان در آمده بود و برودت هوا اشتداد یافته برف و باران باریده در آنجا
توقف بسیار نرفت و رایت فتح آیت در روز یکشنبه سوم جمادی الاول که آفتاب بششم درجه جدی رسیده
بود از آنجا نهضت فرمود و بعد از قطع یک منزل بقصد زیارت روضه مطهره نوح نبی علی نبینا و علیه السلام نزول فرمود
بعد از زیارت آن سعادت و استضافت انوار یمن و برکت روی توجه بدمشق آورد و در اثنا جماعتی از
عساکر منصور که بصوب صیدا و بیروت رفته بودند آن طرف و نواحی را تاخت کرده سالم و غانم با [illegible]
غنایم بموکب گیتی گشای پیوستند و درین مدت که اهالی شام از توجه صاحبقران گردون غلام گشته بودند چون
مستقر سریر سلطنت آن ممالک مصر است امرا و اعیان بیواره اخبار متجدد بعرض فرج پسر برقوق که در آن وقت
صاحب تخت مصر بود میرسانیدند و پیوسته او را بر عزیمت دمشق ترغیب و تحریص مینمودند تا باغوای ایشان
از راه صواب منقاد به ترتیب و تجهیز مشغول شد و سپاهی گران و لشکری بی پایان جمع آورده با شوکتی تمام

وبجای پیش از اندازه و ادراک عقول و اوهام متوجه شام گشت **نظم** برافراخت فرمانده مصر و شام ٭ بیازید
کین رایت انتقام ٭ وزان جمع کرد از سر اقتدار ٭ سپاهی ز کثرت فزون از شمار ٭ گروهی دلاور بهنگام جنگ ٭
برآرنده دندان ز کام نهنگ ٭ جوشنده و کباده وغا گر گرد ٭ شبی وصل دانند روزی نبرد ٭ همه یکدل و
وقت کین حمله دل ٭ همه آهنین جنگ آهن گسل ٭ چو زینسان سپاه گران جمع یافت ٭ عنان عزیمت سوی
شام تافت ٭ و چون بدمشق رسید و بضبط و استحکام شهر و قلعه شرائط حزم و لوازم حفظ و احتیاط بجای آورد
بتقریب امانی کاو به بنیاد دیگری نهاد و شخصی بروز ربان او فدایان که از تلبیس و زرق بصورت اهل فقر برآمده بود
و جاهل فدای همراه کرده و هر یک را خنجر زهرآلود داد و برسم رسالت پیش حضرت صاحبقرانی فرستاد تا بگر
هنگام گذاردن پیغام فرصتی یابند و غدری سگالند و چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مفسدان بکار ملعون
موکب همایون پیوستند ولی هیئت رفتار تزویر پایه سریر خلافت مصیر نهادند که رسالت بگذارند و در بن
بهانه کام خود را برآرند با وجود آنکه ایشان چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست بمجال یافتند از سیاس
حفظ الهی پیوسته حارس ذات همایون آنحضرت بود و مهلت نیافتند تا از قوت دولت قاهره حال حیله
و بداندیشی آن بی باکان پدید آمد و در خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان بزرگ دیوان اعلی بود افتاد
و چون ایشان را گرفته نگاه کردند دشنه های زهرآلود در ساق موزه داشتند بدین بهانه را چاره نماند و مقدم
شان صورت قصه خبایخه بود باز راند **فرد** اگر فتنه گیرد سمک تا سماک ٭ چو ایزد نگهدار باشد چه باک
صاحبقران مؤید کامکار وظائف شکر و سپاس پروردگار بجا آورد و صلات و صدقات بمستحقان رسانید
و زبان صولت شان داد که زرجال اهم دولت بود بیان فرمود که بقواعد و آیین سلطنت کشتن ایلچی رسم نیست
اما این تحقیق که بانفس خبیث بیباک و شریرت صورت اسباب کمال تمیز و رخود دلسته نیست نعایت مفسدان
دهقان و انقیاد از هم او و هم دیگران محض وبال است و بمیں حزان باحکم ٭ **ولا یحیق المکر السیء الا**
باهله ادراسیان بکار و زهرآلود که با خود داشتند کار ساختند و زمره نفر **مصرع** اگر بار خارست خود کشته
در گوش جاق انداختند و جیفه مردارش از برای عبرت دیگر بداندیشان بسوزانیدند و رفیقان دوگانه اش
خون بخشیدند و گوش و بینی اش بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و یرلیغ عالم مطاع واجب الاتباع

نفاذ یافت که لشکر آنچه در اطراف متفرق شده باشند بهم جمع شوند و بسعادت و اقبال سوار گشته عساکر
گردون مآثر را ترتیب داده و روی توجه بصوب دمشق نهاد و دامن پشته که بقبة النصار دارد مضرب خیام
معسکر ظفر قرین گشت و رعایت حزم را ابراهیم لشکر خندق کندند و بجر و سنه استوار کردند و صاحبقران
متعالی مکان بربالای پشته برآمد و سواد شهر و ظاهر آن را بنظر احتیاط درآورد و اشارت فرمود که قراولان
بازوی جلادت بجنگ گشایند و هم از گرد راه دست بردی بمخالفان سرکش نمایند حسب فرموده امیر
سونجک با دیگر قراولان مبادرت نمودند و از جمله صاین تیمور بهادر روانه خواجه پیر باجی و توکل باورچی
و التون بخشی و توکل برلاس نموک و جین پس رفته سپاه حمله آتش برانگیختند و چون دلیران محاربه بالا گرفت
از طرف دست راست سید خواجه شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد ایشان کس رانده
داد مردی و مردانگی دادند و چون صبح تیغ آفتاب التهاب را از مطلع شجاعت سپاه شرقی انتساب
برآمد قراولان لشکر شام روی اضطرار بصوب فرار و انکسار نهادند و بهادران بهرام انتقام بحکم خوارق انتقام
بسیاری از ایشان را از حیات بشام ممات رسانیدند و جمعی را اسیر و دستگیر کرده بلشکرگاه ظفر پناه آوردند
قهرمان قهر ریختن خون دشمنان فرمان داد و ایشان و شهوت و جماعتی بدبنیان که از حلب آورده بودند بر
همه را به تیغ سیاست بگذرانیدند و در همین شب از لعبت بازی چرخ شعبده باز صورتی غریب روی نمود
و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین را خیال ملالی از قمر امیر جهانشاه بر دامن خاطر نشسته بود و در
حال سکر و غلوای مستی بوسوسه و فریب جمعی بی باک سعند روی جسارت از صوب صواب و سداد رو بگردانید
و متوجه اندرون دمشق شد شامیان را از این حال صبح شادمانی از کوه امید برآمد و او را با آیین سلاطین بشهر
بردند و مقدمش را بتعظیم و اکرامی تمام تلقی نمودند و فرج والی مصر موافقت او در فرج بعد الشدة انگاشت
و از وفائق اجلال و تبجیل مرموز و مکرم داشت و از نوکران سلطان حسین برات خواجه و داود که امیرشاه ملک را
از آن حال آگاه گردانید و صورت واقعه بمسامع علیه رسانید چون روز شد اردوی کیهان پوی کوچ کرده
روانه شدند و طرف قبلی دمشق که خوب کنعان و مصر است صحرای گشاده بقدر یک فرسخ راه رفتند و فرود آمدند
و برحسب حکم واجب الامتثال در گرد اردوی خجسته نزول فرخنده ارتحال از جمیع جوانب حصاری بیالای نمض

بلند قامت از سنگ بر آورده‌اند و برابر آن خندق حفر کرده و قراولان بهر طرف روان شده واز توماتا
و بیرارجات پیاده و سوار چند اولی بیرون آورده تا به نیت پاس دارند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران
پادشاه توران را برسالت پیش والی مصر فرستاد و مفصل پیغام آنکه آثار حزم و عزم ما در کارها دانسته‌اند و علو همت
ما در تحصیل مطالب و اتمام مقاصد امارت شناخته و عاقلان دانند که دانشمند مردمان در امور عبرت است و حمیت
اگر شاه است و اگر رعیت مقصود اصلی پادشاهان از کشیدن لشکر و گشادن کشور با نچه خوف رعایت
ناموس است در حال تعالی پای در حیل و رمال نه مجرد جمع و تکثیر مال **فرد** همه کار جهان ناموس و نام است
و گرنه نیم نان ما را تمام است نکرات اطلمش را طلبه اشتم نفرستادند و در آن جزوی قضیه چندان تعلل و تاخیر کردند
که دست حمیت عنان عزیمت ما بانجانب تافته و سبب خرابی و خلل باحوال و اوضاع مردم این ملک راه یافته
فرد گر از کوه پرسی بیابی جواب که شاخ خطا میوه نه بد صواب و با آنچه اگر اطلمش ارسال نمایند و سکه
و خطبه بالقاب ما بیارایند تا بساط نزاع در نوردیده شود بر خود رحم کرده باشید و بر اهالی آن دیار و گرنه لشکر
جرار خونخوار ما را آتش مخالف و قهر دشمن و شهر گرفتن و کندن معهود است و غایت مقصود **نظم** طریق مدارا
راه ستیز گران این خرد و زان رستخیز نمودم تو عقل را کار بند درین بر دو ره کش یکی را پسند و چون
فرستاده ما بایشان رسید بر خلاف گذشته مقدم او را باعزاز و تکریم پیش آمدند و مراسم تعظیم و ترحیب بجا آوردند
و چون دران دیار آتشبازی و رعدانداری بسیار میورزند پیش ایشان وقتی بهمت علیه از آن طایفه مردم را
جمع آورده در نظر او میگذرانیدند و از اظهار قوتی و شوکتی تصور میکردند و حال ایشان دران قضیه بر سبیل
تمثیل از قبیل مضمون این بیت بود و بحقیقت **فرد** مایم و آب دیده که شمعای کوی دوست صد رشک
ازین متاع بیکتایی نان دیده القصه چون فرستاده را بانواع خدمات خاطر جویی باز گردانیدند حاجتی را از امرا و اعیان
در عقب او روانه درگاه عالم پناه گردانیدند و بوجوه استادگان پایه سریر اعلی رسانیدند که ما بندگان در مقام
اطاعت و انقیادیم و اطلمش را بحضور دیگر نفرستیم اگر آنحضرت از جرایم ما در گذرد و بعد ازین در اقامت وظایف
فرمان برداری و طاعت گذاری تقصیر و اهمال جایز نداریم و با آنچه در مملکت و قوت ما گنجد رضای جانب شریف
بندگان حضرت ارم عواطف پادشاهانه ایلچیان را مرحمت و نوازش سرافراز گردانیده و بتشریف نفایس و خلعت

اختصاص

اختصاص بخشیده و وعده‌های نیکو داده مستظهر و خوشدل باز فرستاد و اهالی مملکت از هر یک آن مصلحت لعیاب
شادمان و خوشحال شدند **گفتار در محاربه حضرت صاحبقرانی با سلطان و ظفر یافتن در متن سلطنت و کامرانی**
چون رایات نصرت شعار راه روز دران منزل توقف افتاده بود و علف نمانده فرمان شد تا یورت جهانی
علف غوطه را که در طرف شرقی دمشق واقع است احتیاط نمایند ایشان بامتثال فرمان مبادرت نموده صورت
حال عرضه داشتند و حکم جهانمطاع صدور یافت که لشکر از انجا کوچ کنند و بعد ظل شنبه تا چارپایان را علف باشد
چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بر ویرانی آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهر از جهل و نادانی
گمان بردند که ایشان را خوفی و ضعفی روی نموده و منهزم وار سوار شده‌اند و متوجه صوب مشرق گشته بنابران طمع
کاف اندیشه کردند که لشکری بدین انبوهی را در حال کوچ کردن ضبط نتوانند کرد و فرصت غنیمت می باید شمرد و کار
از پیش برد که اگر با حشری عظیم بیرون رویم و یکبار از پس پشت ایشان درآمده حمله کنیم البته سراسیمه و دست
پاچه میشوند و از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده میگردند و ما را این ناموس در عالم بس که تا روز قیامت مردم باز گویند
و با این امانی که نتیجه وساوس شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند **نظم** سپه رزم را لشکر آراستند
بکوشش همه شهر برخاستند زمین بام از گرد هم از شد در حشر شد و پشتی یار شد و از اوباش عوام شهر
که دران اندرون جمع شده بودند هر که در خود اندکی قوت میدید سر در پی سواران نهاده در عقب ایشان
افتادند **نظم** حشری بحد از عوام الناس بیش از اندازه گمان و قیاس همه در سر فکنده باد
غرور برگرفته ز تیغ تا ساطور دل نهاده بمرگ در روی جنگ خنجر و گرز و چوب و سنگ بجنگ
و چندان خلق از شهر برون آمدند که مجموع صحرای دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت سواران همه جیبه‌ها
پوشیده و برگستوان انداخته خود را بانواع اسلحه و اسباب جنگ مسلح ساخته و پیادگان تیر و کمان و شمشیر
و سپر و چماق و نیزه هر کس هر چه یافته بود برداشته صورت علیه لعمالک سواد و جمل مرکب بر روح خیال نگاشته
و حقیقت آنکه در ظاهر دمشق از طوایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاده که کثرتی چنان در محل کسی ندیده بود و نشنیده
و چون قراولان حضرت صاحبقران از آن حال آگاهی دادند دانست که روز سلامت شامیان بشام نزدیک
شده آفتاب سعادت شان بسر دیوار ادبار رسیده دل بعون و رحمت نامتناهی الهی قوی داشته رای همایون

ابر تیره باران واقعه کماشته و بازگشت روی شجاعت ایشان آورد و فرمان داد تا لشکر در آمدند و از تنگ
و الحال و اثقال در پیش خود بپای ساختند و در ساعت خیمه و خرگاه برافراختند و حضرت بانجا سوار از جوش
ملازمان بر بالای پشته برآمد و بر قاعدهٔ معهود بنماز مشغول شد و بعد از نماز و عرض نیاز بدرگاه شاه بنده نواز
جبهٔ توکل پوشیده بر سمند دولت ابدپیوند بسعادت و اقبال سوار گشت و از بس کورکه و کوس فرو کوفتند
و غریو و خروش سوران که سپاه بخت کوش در خم طاق آبنوس سپهر انداختند زلزله در زمین و زمان افتاد جنبت
و در آن حال لشکر جرانغار تمام رسیده بودند و سپاه شام پیش آمده بودند و نزدیک شده صاحبقران کامکار سپهر اقتدار
بسوی برانغار کس فرستاده که امیرزاده پیرشاه و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای تومان روی جلادت
بمقابلهٔ دشمنان آرند فرمان داد که سایر عساکر گردون مآثر بباد حملهٔ آتش پیکار برافروختند و خرمن اعمال جان
خاکسار بتیغ آبدار صاعقه کردار بسوزانیدند و در جرانغار سلطان خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه
و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و بادکار برلاس و شیخ ارسلان و لعل خواجه برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر امرای
تومان و هزاره با سپاه ظفرپناه بتاختن و برانداختن در آمدند نظم فرو ریختند از دو جانب سپاه * دلیران خصم
افکن و کینه خواه * سرافشان شده تیغ گردنکشان * چو برگ خزانی و باد وزان * زمین و زمان گشته پرخاشجوی
ز خون در هم افتاده بسیار جوی * تو گفتی جهان ابر دارد همی * وز آن ابر الماس بارد همی * ز بس جنگ افتاده بر یکدگر * بسر
گوی را او اخت سر * ز بس کشته افتاده در رزمگاه * مجال گذر تنگ شد بر سپاه * بسی شهسواران بگشتند از اسپ
بگشتند بر خاک خوار * روان شام را مصر و شد رود نیل * ز بس خون که در دشت کین شد سیل * و در مقدمهٔ
قول از امرای تومان جانی تیمور و محمد آزاد و توکل باورچی و دریا و دیگر بهادران دلیران شجاعت در میدان مبارزت
راندند و در تمام میمنه و میسره و قلب و جناح جنگ در پیوسته رستخیز برخاست و آسمان از بیم وصول وعدهٔ یوم
نطوی السماء کطی السجل در قلق و اضطراب افتاد نظم بر آورد کوس نبرد خروش * محیط بلا زد بیکبار جوش
دل لشکر شام در پیش مرگ * ببارید تیر از دو سو چون تگرگ * ز خون گشت روی زمین پر نگار * ز پیکان
دل و چشم کیوان فگار * ز گرد ناکه از گرد و پیوسته تیغ * ز کشور بکشور بچکاچاک تیغ * سنان را دل نیزه زن آن شده
بر امید ناورد صدان شده * عاقبت صبح فیروزی از مطلع اقبال بی انتقال دمید و شکست بر سپاه شام

افتاد و پیادهٔ آن لشکر منصور بضرب بازوی جلادت و مساعدت سعادت آن لشکر و حشری بی پایان را
تا کنارهٔ عمارات دمشق راندند و پراکنده ساختند و بسیاری از سواران و تیغ گذاران را بشمشیر هلاک و بخاک
انداختند و پیاده جان داده افتادند زیاده از آن بود که شهسوار اندیشه بر سر حد حصر و احصار آن تواند رسید
نظم فکندند چندان کرد ها کرده * که از کشته شد پشته هر سو چو کوه * همه دشت هر رود خون ساخته
سلاح و درفش و سر انداخته * ز بس خون که هر جای پاشیده بود * زمین همچو سودی خراشیده بود * و این وقعه
در روز شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمایه موافق لوی ییل وقوع یافت و در اثنای کارزار و غلوای
گیر و دار سلطان حسین که میمنهٔ لشکر شام جایجه رایت ادبار آراسته بود در مقابل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ
افتاد و تولاق قوچین که از جملهٔ بندگان امیرزاده شاهرخ بود باو رسید و عنان اسب او گرفته پیش شاهزادهٔ
مشارالیه آورد و خود بتعجیل خبر بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقران رسانید حکم شد که از موقف اشفاق ذنوب
تقیید و حبس او اطلاق یافت و بعد از چند روز شجاعت امیرزاده شاهرخ او را چوب بایاساق زده بگذاشتند
تا با همگنان در حجاب خجالت مانده راه در آمدن مجلس همایون نداشت

گفتار در فتح دمشق

روز دیگر رایت فتح آیت از آنجا کوچ کرده و اندک مسافت رفته در دامن پشته فرود آمد و دیگر روز از افق
رایات صبح از آستین شب شامی نزاد و تیره جبین پشت داده روی بهزیمت نهاد و طنطنهٔ بشارت
قطع داءالقوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در جهان افتاد و آوازهٔ کیهان نوی بر حسب
فرمان قضا جریان از غرلو کور که در حرکت آمد یرلیغ جهان مطاع صادر شد که عساکر گردون مآثر مکمل و آراسته
روان شوند و در تزئین صفوف عساکر از پیلان شکوهمند الوند مانند که هر یک از آن کوهی بود بخلاف عادت
قد آهن بنیان و میمنهٔ بی تیر رسم معهود قرار چهار ستون روان نظم پیکری ز کره رو ها مون * مبنی روان بجای
ستون * تنه حصنی حصار او آهن * ز رخم دندان او حصار افکن * چون فلک بلگون و راه براه * سر بر سایه
نفس زنسک سیاه * بر سرشورش از نشیب و فراز * اژدهای دهان گشاده انداز * صفی بیاراستند و در اثنای راه لشکر
گران یداشت برانغار نهایت جرانغار مقدار سه چهار فرسنگ باین صف آراسته از جبل درمش بمحل بلند که بر شرقی
بود لشکر بر آمدند چنانکه اهالی مملکت و لشکری در عجب از کثرت آن سپاه انبوهی مجتمع در آن محل مرتفع منتهای

دار میده و منجنیقها برکشیده کورکه فرو کوفتند و سورن انداختند **نظم** خروشی برآمد که کیوان شنید ٭
تو گفتی که صور قیامت دمید ٭ از آنجا پیش رانده نزدیک شهر لب جوی مغاک که بنیاد خندق بود فرود آمدند و از
بورانها و گاو و شتر و سه پایها بر این معسکر نصرت مقرون حصار گونه ساختند و بعد از رعایت حزم حکم شد و سواران
از جوی گذشته در مقابل دشمن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح بغور و بحاج بیاراستند و در طرف
مخالف هر چند کثرتی بیحد و اندازه از سوار و پیاده با اسلحه و اسباب آماده بود از بیم و هراس دستبردی که بدور بیشتر
مشاهده کرده بودند خوف عظیم داشتند و یارای پیش آمدن نداشتند حاکم مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی
و لنبک و شدون و باروچی جاصلی جمیع از معتبران و محرمان مشورت کرد که درین واقعه هایله مصلحت چه دیده اند
بعضی گفتند که اگر چه چشم زخمی رسیده ولیکن مردم پراکنده شده شهر و حصار برقرارست مردم تیغ زن نیزه گذار
بسیار و وظیفه آنست که روبکار آریم و جنگ را ساختگی کرده شهر و قلعه نگاهداریم و بعضی که بمزید جرئت و دانش ممتاز
بودند این رای صواب ندیدند و در ترغیب کشیدند که خود را بصورت باطل یاری دادن کار روا بایان ست در حالتی
که این جماعت برعایت ضبط و محافظت حزم کوچ میکردند هر کس بحال خود مشغول بود تا آنکه علبه و ترتیب از پس
ایشان در آمدیم و آنچه غایت سعی و کوشش بود بجای آوردیم و قضیه بآن رسید که هر کس که بچشم خود دیده چاره
که امروز بسازیم و چون شب در آید ظلام لیل بالباس سلامت بسازیم و در راه مصر پیش گیریم که پس بکار ار فقد
نج کثرتی گران و انبوهی بیکران از آحاد لشکریان در شهر و قلعه میمانند و عوام الناس که بشمار ایشان عالم الغیب
والشهادة داند که چند ست لابد بهر نفس و مال و عیال بجان خواهند کوشید اگر دولت یاوری نماید و شهر نگاه داریم
مقصود حاصلست و اگر امر بر خلاف آن باشد ما را باری ازین عقاب بلا خلاص یافته باشیم همکنان این سخن
معقول نمود و بعد از قرار برین فرج حاکم مصر التمی بانکیش بحضرت صاحبقران فرستاد که آنچه دیروز واقع شد بی علم
عام بود و بی اختیار ما جمعی جهال و اوباش از نادانی جسارتی نمودند و سزای خود دیدند ما بر پیمان عهدیم که عرضه داشت
کردیم اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند و سلامت فردا آیند هر چه فرمان آنحضرت باشد کار بندیم و
و بعد تقصیرات گذشته حسب المعهود قیام نماییم و چون التمی بدرگاه عالم پناه آمد و رسالت بگذارد یرلیغ جهان
مطاع صادر شد و لشکر جلادت آیین بمعسکر ظفر قرین باز گشته فرود آمدند و چون والی شهر از بیم خون ریز شفق

گردد چه و دمشام واقع شد بصوب مغرب گریخت و دامن شب پرده های مشکین فام از جمیع جوانب
فرو ریخت فرمانده مصر و شام با اکثر امرا و ارکان دولت ساختگی گریز کرده در نیمه شب جمع سوار شده
و روی براه مصر نهادند و جاق از ایشان گریخته بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ صورت حال باز نمود شاهزاده جوانبخت
او را بحضرت اعلی فرستاد و چون رای ممالک آرای بران قضیه اطلاع یافت اشارت علیه نفاذ پیوست و امیرزاده
ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کس بیرون نتوانست رفت و امرا
نامدار و تومنیان رفیع مقدار از سونجک و شیخ نور الدین و شاه ملک و الله داد و برندق جهانشاه و علی سلطان
با دیگر شیران و بهادران و غلبه از لشکریان در عقب گریختگان روان شدند بیشتر ایشان را پیاده ساختند و بر خاک
هلاک انداختند و باقی هر چه داشتند اسپ و اشتر همه بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند
نظم شب تیره گون شد ز گرد سیاه ٭ خور بکی که پوشد پرند سیاه ٭ جهان پاک تیره دو زخ نمود
ز تیغ چون آتش و شب چو دود ٭ مخالف شتابان براه گریز ٭ سپه در عقب رانده با تیغ تیز ٭ بنیاد
از آن حال ابجکس ٭ ره دور در پیش دشمن ز پس ٭ فکنده این سلاح آن یکی رخت رخت ٭ فلک خاک شان
بر سر بخت بخت ٭ سلاح و قماش و زر هر گونه چیز ٭ فتاده همه راه و بیراه نیز ٭ و چون روز شد حضرت صاحبقران
بسعادت و اقبال سوار شد و فرمان داد تا سپاه ظفر پناه پیرامون شهر تاخت کردند روز دیگر که شنبه
بیست و سیوم ماه مذکور بود چون خسرو شرقی انتساب آفتاب رایت سعادت از قلعه حصار فیروزه کار سپهر
بر افراخت بحکم بارک الله فی سبتها و خمیسها فرمان قضا جریان صدور یافت که لشکر تمام کوچ کرده بترتیب
روان شدند و از باغستان که نشسته نقش شهر را درمیان گیرند و بر حسب فرموده کار بند شدند و قصر ابلق که در مقابل
در برابر قلعه واقع است و از مستحدثات ملک الظاهر سلطان مصر بوده نقل نزول همایون غیرت قصر ازرق گردون
گشت و شاهزادگان و تومنیان و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و مواضع و محلات بیرون
که اصل دمشق ست تمام بی توقف بحیطه تصرف عساکر گردون در آمد و چندان از مال و خواسته و اسلحه
وانواع امتعه و اصناف اشیا بدست ایشان افتاد که انامل محاسبان چالاک از عقد شمار بعضی از آن عاجز آمد
و صاحبقران دین پرور از صدق نیت و صفای طویت بقدوم زیارت ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی

علیها که از ارواح طاهرات سید کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوات الزاکیات و اکمل التحیات
المبارکات بوده اند و زیارت بلال حبشی رضی الله عنه بسعادت سوار شده و دران مقامات بابرکات مناجات
عالم السر والخفیات قیام نموده بمنزل همایون بازگشت اهالی دمشق در قلق و اضطراب افتادند و سادات و
قضات و ائمه و علما و مشایخ و صلحا دروازه گشاده بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمدند و در موقف سلطنت
و جلال بتضرع و ابتهال پیشکش ها کشیدند و تبرکات و تنسوقات بعرض بندگان درگاه عالم پناه رسانیدند و مال امانی
قبول کرده بازگشتند و حکم شد که تحصیل وجه امانی بر امرا قسمت کردند با استخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک و امیر اللهداد از بیکجیان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بشهر درآمدند و در جیب فرموده هشت
دروازه را بگچ و سنگ برآوردند و باب الفرادیس را گشاده بکنار نشستند و امرا و نویسندگان در آنجا نشسته
بضبط اموال مشغول شدند و محصلان در اندرون وجوه و اموال استحصال نموده بیرون می آوردند و می بردند
و روز جمعه بنی امیه خطبه بنام القاب همایون زیب یافت **گفتار در فتح قلعه دمشق** با آنکه مآل کار
بدین مرتبه رسیده بود بزدار کوتوال قلعه با جمعی چند بان که با تخلو بدان پشت استظهار از شیدا ارباب حصانت
انحصار باز داده بود باظهار مخالفت جسارت نمودند و الحق آن قلعه از قلاع معتبره و حصون مأمور عالم است از
اساس تا کنگره از سنگهای عظیم برافراخته اند و در غایت بلندی و استواری ساخته و برداخته و خندقی بعرض
بیست گز تخمینا بر اساس آن فرو برده و با این محکمی مشحون بوده از ذخایر بسیار و اسباب بیشمار و فنون آلات
و ادوات کارزار چون بهادران کار رو و دلاوران جلادت آثار بر قرار قتال حصاری استوار عدو از بهای
و منجنیق گشایی آغاز نهادند و بزخم تیر و ناوک و قاروره های نفط دعوان مجال نبود که کسی نزدیک
تواند رفت و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت و شاهزادگان و امرا و تومان و لشکرها از جمیع جوانب
قلعه ترتیب منجنیق دادند و سرکارها بخش کرده بساختگی اسباب جنگ حصار مشغول شدند و منجنیقها و عراده ها بر
افراختند از چوب سپاه گرفته تیر ملوک ساخته چنانچه بر قلعه مشرف بود و آب خندق النقب زده بیرون بردند
و در اندرون خندق حرکامش برده نقبچیان بجد هر چه تمامتر بکار مشغول شدند و همواره از فراز و نشیب صورتی
که بر خلاف سعی نمودند **مثنوی** نبرد آزمایان این کینه کش * ز خشم سر ها پر از کینه دل * تار بهادری و مرد

بجهد

بقلعه برسانیدند گاه از تندخویی کمان منجنیق مانند باد برگ بزرگ خاک تا ماه برسید و گاه از سرکشی منجنیق هوا
کوه بالا بر سر مردم میبارید گاه از آسیب کمان غرغان از جای و پیکان از دل بر می آمد و گاه از تیزی طبع
قاروره نفط دود بر سر و آتش در جگر میرفت و می افتاد **نظم** کمان گشت دهقان صفت تخم کار * در آن
تخم پیکان دل کشت زار * از آن تخم برگشت کاه درست * ز خون خورد آبیار بر خشم برگ ریست * هوا گشت
زنبورخانه ز تیر * شد از سنگباران زنخ خود و جو قیر * همی زخم عراده از سرگران * ببارید بر مغز سنگ گران
بمان ابر که باشد بکار ساز * که بارانش از زر برید پرواز * درخشت کنفی روان فلک کن * آراسش و از برگ و شاخ
رسن بر او آشیان کرده مرغان جنگ * چه مرغان که شان مرغ و منقار و خدنگ * درین اثنا امر عالی
صادر شد که از شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و از نوئینان امیر سلیمان شاه و امیر جهان
شاه و دیگر امرای قشلاق بجانب کنعان کنند و تمام چهارپایان لشکرها در حمایت موکب ایشان بعلف خوار
روان شدند در جیب فرموده بغداد پیوست که درین ایام پیوسته نقبچیان بسعی تمام در کار بودند و سنگهای
عظیم با آتش و سرکه ها را بر گرفتند و بعضی شکسته بیرون می آمدند و پاره و بر چهار سر چوب می کوفتند و بعض از سر نقب
برج طارمه که بلندترین برجها و سرکار الطون بخشی تمام عمل شد و فرمان صادر شد که آتش دران زدند و چون
شعله قهر دران نقب زدن گرفت برجی بآن بلندی و استحکام تمام فرو افتاد و در ابی گشاده در حصار هم
و بهادران لشکر منصور سپرها بر کشیده تعجیل نمودند که از آن رخنه بقلعه درآیند تا گاه پاره دیگر دیوار فصیل افتاد
بشاخ کس در زیر آن بماندند و دلاوران سپاه که روی جلادت بقلعه نهاده بودند باز ایستادند و حصاریان فرصت
یافته آن رخنه را باز محکم ساختند لیکن خوفی عظیم و هراسی تمام بخاطر ایشان راه یافت و در قلق و اضطراب
افتادند و از بیم جسارتی که در اظهار مخالفت نموده بودند یارا نداشتند که بیرون آیند باز حکم قضا امضا نفاذ
حضرت اعلی بعمه و پیوست و دیگر نقب ها را آتش زدند و یکطرف حصار بیکبار بیفتاد و بزدار کوتوال و کلانتران
قلعه در صرصر قدرت دروازه باز کردند و بپای اضطراب بیرون آمده مفاتیح و ذخایر و خزاین سپردند و دیگر اطراف
حصار که در جهانگرفته بودند همچنان بماند و یرلیغ لازم الاتباع نفاذ یافت که بزدار را که مقدم اهل قلعه بود
بیاساق رسانیدند **مصرع** که ابلق پس از جنگ باید بکار * و اموال و اسباب و ادوات و نفایس و تنسوقات

بی پایان که از قوبها باز در انجا جمع شده بود بتحت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی درآمده و در قلعه انبار
معتبر بود و از محصول اوقات حرمین غله بسیار در انجا پر شده و چون صاحبقران دین پرور بران حال اطلاع یافت
فرمان داد که هیچکس متعرض آن نشود چنانچه یکی از تواجیان بر ملک خلخ نام صد من جو برداشته بود او را پیش و پس
زدند و سال بستند و اشارت علیه صدور یافت که معتمدان آیین اثر این شرع به دینار کپکی الغ بوغ ضبط کنند چه آخر
سال بود و ایام زمستان و قوت بهار تمام داشت مبلغی گرانمند از آن حاصل شده در حساب فرمود و مجموع تسلیم
خدام حرمین کردند و انواع نوازش فرموده بجانب قدس روان ساختند و چند مال را که همه غلامان می باشند پیش
هر کس از ممالک بیست چیستی و از کجی مجموع از قلعه بیرون آورده لشکر شاهزادگان و امرا بخشش کردند و هر که در قلعه بود کوچک
و بزرگ از مرد و زن همه را اسیر کردند و اهل حرفه را ما بین ایشان جدا کرده با دیگر هنرمندان و صنعت کاران شهر از
جمیع اصناف بر حسب فرموده باکوچ برابر قسمت کردند که بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را
باکوچ نقل کردند و درین اثنا حضرت صاحبقران از قصر ابلق بجانب انجانش که از عطایای امرای شام بود نقل فرموده و آن
محل دلگشا که عمارتی بود بغایت نزه و جانفزا از لمعان بوارق توفیق ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر نقش پذیر تصور بر سبیل تمثیل
که در مملکتی مدت بیست سال این مردم بهوا و هوس ابنیه عمارات مستحکم و مواضعات نزه و خرم و باغهای دلگشا
سراهای فرح افزا ساخته اند و از برای جهای تجر علیه و علی ابنائه افضل الصلوات والسلام نه از روی مروت و نه از
روی دینداری مردی را همت آن بوده که بر سر قبر سالک ایشان چهار دیواری بر آورد و چون زمان استعجال شرف انصرف
بادای مهمی کوه بار گشت اشارت علیه نفاذ پیوست تا از آن دو فراز شریف شرک دو قبه عالی بسازند و اهتمام
آن را بعهده امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان و تکلی خواجه کردند و عدت مبت
بیست روز دو گنبد فلک مثال از سنگ سفید ترتیب یافته سمت استکمال یافت و چون نقد رایج در آن بلاد نقره مغشوش
ظاهر شد و جهت تحقیق حال آن بر حسب فرمان قضا جریان نقره و زر را کالسبیکه بخلاص برده و مسکوک کرده اند
و سکه‌ها صد مثقال و پنجاه مثقال و غیر آن باسم و القاب همایون مشرف ساختند و بسیاری نقره در سال لشکر
بحدی بود که حدی اندک از حاصل دار الضرب اردوی اعلی بیشتر از دینار کپکی بوصول پیوست و اشارت علیه صادر شد
که فتحنامه‌ها مشتمل بر سلطنت دیگر ممالک ایران و توران ارسال نمایند منشیان بلاغت شعار و کتاب براعت آثار

بکلک لطایف که از طرائف نگار ظفرنامه بپرداختند و مبشران برق سرعت را باطراف و جوانب عالم روان
ساختند و از آن تکیجان طلا و نقره که در تحت نشام فرخنده نام عالی زینت یافته بود بحضرات شاهزادگان
و سایر اشراف و اعیان ممالک ایران و توران ارسال فرمودند و صاحبقران گیتی ستان خواجه حسن باتیجیل
پیش امیرزاده پیر محمد شاه و امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه بطریق ساحل دریای فرنج و آن نواحی
و حوالی تاختن آورده و ایشان تمامت آن ولایات آن ساکن که تسلط و استیلا سپرده اموال و اسباب بسیار گرفتند
و یکمان معاودت نمودند و در تضاعیف این احوال حضرت صاحبقران را مرضی طاری شد و چند روزی بواسطه ماده
در بنیت مبارک که بنیت کرمی اسلام و اسلامیان بدان است بر کب مزاج همایون از نهج اعتدال انحراف
یافت و بیماری صعب مقتضی شد و امرا ملازم از آن مکمان فرستادند باو شاهزادگان و امرا بزرگ از روی محاو
فرتابند و منفارق و ممول ایشان آن عارضه را بانحطاط آورده از دار و خانه اذا مرضت فهو یشفین بوی
شفا پذیرفت و در آن اثنا حضرت صاحبقران را التفاتی می نمود و در مجمع خاص از سادات و علما و امرا ارکان
دولت فرمود که همیشه بسمع ما رسیده که در آن زمان که مروانیان با اهل بیت بتخصیص بداماد و عم زاده و وصی او علی
مرتضی علیه الصلوة والسلام عداوت می ورزیدند آنچه متوالی شدند از حرب و قتل و اسیر در باره آن زمره اولاد خیر البشر
بتقدیم رسانیدند اهل شام با ایشان در آن افعال ذمیمه و حرکات ناپسندیده موافق بودند و معاونت می نمودند
و عقل انجمنی را غایت غریب و مستبعد می نمود که چگونه طایفه از امت بهترین پیغامبران باشند و بیامن انوار هدایت
او از شما کفر و ضلالت رهیده باشند و بدار السلام عرفان و اسلام رسیده حانیت اهل بیت او را بگذارند
ایشان بیداسان گشته بر گونه ستم و بیداد در حق ایشان روا دارند این نه از عجایب زمان آن نقل
بتحقیق پیوست که اگر در واقع چنان بودی که از دوازده هزار شاه چرا او برا حواله با شان
رفتی و چون این ماجرا از خاطر آنحضرت سر بر زد و زبان بیان بگذرانید بحکم قضیه الاصل لیستنیری فی الفروع
در جمیع خاطر اتباع و اشیاع سرایت کرده و در روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمایه عساکر گردون
مآثر دست تسلط و استیلا به نهب و غارت بر گشادند و در وی قهر لشبهر نهادند نظم سپهر گونه تعاون تاراج خواست
نظم زمانه بتر سید و زنهار خواست ... خروش خلایق بگردون رسید ... ز کفتی که سور قیامت رسید

همه بام زن بود همه کوی مرد همه شهر شور و همه چرخ گرد اهالی دمشق را از وجوه امانات آنچه کرده بودند و اموال و محلات
نشان نعمات بر بودند و از بسیاری زر و جواهر و نفایس اقمشه فاخره و هر گونه اسباب و مصنوعات شکار ز صورت
داخرجت الارض اثقالها آشکار شده افتاد و بیان تعجب ایشان از بسیاری آن بالهای فحوای وقال الا
نسان مالها قابل گشت و از کثرت غنایم آن مملکت نصیبی بود که چهار یا پنج اردوی ظفر قرین با نعمت با نهم
اسپ و شتر و استر زیادتی که در حد و حواس بود بدست لشکریان افتاده بود و تحمل آن وفا نمیکرد و نفیسی مردم
نفایس وافته و رخوت مصری و تبریزی و روسی و قبرانی که در اول ملک گرفته بودند میانداختند و نقود جواهر و اوانی
زر و نقره بار میکردند و اعجبی از بسیاری مردم صادق القول که برای العین مشاهده کرده بودند استماع رفته چون آن جامع
عمارت دمشق خیان افتاده که طبقه زیر از سنگ بر آورده اند و بر بالای آن دو طبقه سه طبقه از چوب ساخته
و در اکثر مواضع برای رونق و تزیین از ارزنگ و روغن داده بغایت قابل احتراقست چون آتش افتاد با بعد
در موضع افتد با آنکه قضات و اکابر و اعیان دمشق متوجه تدارک آن شدند و عامه مردم سعی تمام میکوشیدند
تا بقدر محله در باد و سوخته نشود و آتش فرو ننشست و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق می افتاد
در منوال روز پنجشنبه دویم شعبان بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاد و مردم از پریشانی و سراسیمگی پروای اطفای
آن سعی در آن نبود نظم جهان گشت از آتش چنان بر فروخت که از زمین گاو و ماهی بسوخت ز بالا سپید
آتش از بر گران همیرخت گفتی ز چرخ اختران چو خورشید دریای از سند روس بخارش همه رانده ابنوس
کجا خانه بد در خوبی بهشت از آتش دمان دوزخی گشت زشت و چون حسن اهتمام حضرت صاحبقران دین پرور
درباره محافظت مساجد و بقاع خیر بسیار بود امیر شاه ملک را فرستاد تا جامع بنی امیه را از آسیب آتش حمایت
نماید چون سقف آن نیز از چوب بود و قطعه های اسرب بجای بام انداخته و بر بالای آن زده در آن وقت
پرتو شعله قهر الهی بر آن دیار تافته بود هر چند لشکریان کوشش زیادت کردند آتش قهرا و جبرا بر گشت تا همگی
منازل بغیر آن سجد که مجموع از سنگ برافراخته بودند تمام خاکستر گشت و فرو ریخت مگر منار عروس که منار
نبوت منار بیضا مذکور شده و وعده رفته که حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوات والسلام بر آن منار نزول خواهد
فرمود و چه با وجود آنکه اصلش از چوب بسته ظاهر آن را بگچ اندوده اند بسلامت ماند و چون دمشق بکل و آنچه در آنجا

بتاراج رفت و سایر ولایات شامی را تاخته بودند خاطر عاطر رای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم مراجعت
تصمیم فرمود و اشارت علیه در موقف صدور یافت که امرای دمشق و سایر ولایات شام را [illegible]
و جلال الاسلام بامور شده که بانجام مهم قیام نموده همه را جمع آورده باندرون دمشق رسانند و برجب فرموده
سبعاد سوست نظم قصه بسیار است بیش از گزیر خامه توفیق بادم دستگیر تا کنم آثار این گیتی ستان
زر کوبر داستان آخر زمان صورتی کاثار این دولت گذاشت و آلی دیگر چنین قوت نداشت گر چه بسیار
از افاضل پیش از این نقطه پردازان معنی آفرین ضبط احوال سلاطین کرده اند هم بنظم و هم بنثر آورده اند
کس نیارد بگرد از باستان زین نمط تحقیق یکیک داستان گشته روشن صورت هر ماجرا جمله تا چون بود کی شد
و در کجا حله این طرز امن بود و تار کی توانم کرد چون من صد هزار ذره اخلاص می پویم بسر تا بود خلق زمان را بکر
گر چه کلکم مرغ این انجیر نیست صدق نیت قابل تغییر نیست در چه شغل آن قوت من برتر است دولت
صاحبقرانی یاور است آخر این معنی ز اول گفته شد کاین گهرهای گزین چون سفته شد ز التفات خلق
فیاض شاه آن به دولت ملک و ملت را پناه داور دین پرور والا گهر رو بگیرم ملک تفصیل الشر زهره
تکوین وسعت ملک و دین عدل عامش رحمة للعالمین شاه ابو الفتح ثریا منزلت ماه اوج ملک مالک
سعدلت لاجرم مست اهل ول اد جهان ذکر ابراهیم سلطان حرز جان رفعت شانش بامکان ادب
نطق را کابی بمدحش بسته لب پایه قدرش برون ز ادراک وهم قاصر از دامان وصفش دست فهم
عدلش از گردون بریده راه آه لال از انصافش زبان دادخواه نیر عدلش بر آید مرتفع ظلمت ظلم
از جهان شد منقطع شحنه دادش جهان را زیب داد تا قیامت امن را آسیب داد اختر امنش بهر
کشور که تافت از ستم کس خاطری بر هم نیافت پرتو جودش بهر کس کو فتاد حاجتش دیگر نیابد هیچ یاد
فتنه در ایام تیغش ناپدید گنج هر مقصود در کلکش کلید بارک الله خامه در بار او شاخ اقبال است
دولت بار او نقشبند حله حوری وحی شقه باب عالم صوری وحی این فضایل زینت تاج مهی
نثار آن شاهی و فرماندهی ست عالم عرفان جهانی دیگر است زینت معنی و صورت برتر است
ظاهرش مشغول نظم ملک و دین جان انیس حضرت جان آفرین بر دلش نور تجلی تافته بهره از علم لدنی

یافته چتر سلطنت ظل الله را اوست صاحب حق تاج و کلاه را ٭ یارب این اقبال را پاینده دار کامرانی
حاصل و توفیق یار ٭ تا ابد بادا این سعادت برقرار ٭ ربع مسکون ملک و سکانش عبید ٭ تا ظل از انوار عرفان
مستنیر ٭ مظهر زمان و بیان قدیر

گفتار در مراجعت نمودن رایت نصرت فرجام از دیار شام

روز شنبه چهارم ماه شعبان موافق اوایل ایلان ئیل که خسرو سیارات آهنگ کردون به بیت الشرف خویش معاودت
نموده بود حضرت صاحبقران بکمال سعادت و اقبال انتساب که از ظاهر دمشق بجانب مصر و آدم سبت نهضت نموده بود
و براه قدم بیک روان شده در غوطه نزول فرموده و از آنجا اشارت علیه صدور یافت که دو مثال لازم الامتثال
قلمی کردند مضمون یکی آنکه امیرزاده محمد سلطان که حسب فرمان قضا جریان در سرحد مغولستان نشسته بود محافظت
و ضبط آن حدود را بعهده خداداد حسینی و شیخ سار بوغا و دیگر امرا که آنجا بودند گذاشته خود متوجه درگاه عالم پناه شود
که ایالت تخت هلاکو خان نامزد استحقاق و اهمال او شده و مضمون مثالی دیگر آنکه مهد اعلی تومان آغا با فرزندان
توجه بمعسکر ظفر قرین آورند و چون حکم لازم الاتباع بمهر مبارک موشح گشت مصحوب دایه خواجه روانه داشتند
و چون اردوی کیهان پوی از غوطه کوچ کرده از قاره بیک گذشته بعد قطع سه منزل حوالی حمص از غبار موکب همایون
عطرسا گشت اهالی آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد انحراف نجسته بودند لاجرم از عبور لشکر
منصور هیچ تشویش و ضرر در حال ایشان راه نیافت حضرت صاحبقران با امرا مشورت فرموده یرلیغ جهان
مطاع نفاذ پیوست که در برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین با بیست هزار
سوار بطرف شهری که حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام احداث فرموده و عمارات آن از سنگ
تراشیده است روان شوند و حشم ذوالقدر که در آن صحاری گریخته بیرون رفته‌اند تاخت کنند و از جوانغار امیرزاده
سلطان و امیر برندق با پنج هزار سوار متوجه صوب انطاکیه گردند و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغی بوغا
برلاس و تیمور خواجه اقبوغا و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی و توکل قرا با پانزده هزار سوار القصه بکنار
کرکی که کنار فرات نشسته بودند آن صوب را وجه توجه سازند بموجب فرمان روان شدند و لشکر
برانغار بشهر تدمر شتاب رفته کما پیش دویست هزار گوسفند از احشام ذوالقدر بگرفتند و ایشان با شتر و اسب
گریخته خود را بر بادیه انداختند و شاهزادگان و امرا با عساکر منصور از آنجا گذشته و بازگشته و از حوالی

شده و بکنار آب فرات آمدند و بالای آب روان شدند و سپاه جوانغار چون نزدیک آنجا که رسیدند
آب عاصی در راه انداخته بودند و گله و الاغ عظیم بود آنچه در آن حوالی یافتند غارت کردند و عنان بصوب حلب
تافتند و در راه با لشکر تولک که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان ملحق شدند و باتفاق توجه نموده در کنار فرات
بحوالی قلعه الروم ترکمانان رسیدند ایشان از حمله‌های تهور لشکر دندو دست حلاوت جنگ و پیکار
برگشادند **نظم** غیو جنگجویان و نعره منع ٭ روان شد سیلخون از چشمه تیغ ٭ سنان جان ربان ازنبد بکشاد
دلیران را پیام مرگ میداد ٭ ز دست نامداران زبردست ٭ همی آمد رمح و تیر و سخت ٭ و چون معاودت
با سپاه فیروز مهد آن سرکشان برگشته روز بود و شیخ حسن پسر کوپک که کلانتر ایشان کشته شد و دیگر برادران
با اتباع روی عجز و اضطرار ببیابان وا آوردند و بسیاری از ایشان بقتل آمدند و غنایم و اموال از اسب و شتر و گله
و رمه ضمیمه دیگر فتوحات عساکر گردون مآثر گشت از آنجمله گوسفند از سه هزار زیادت بود و لشکریان از
اسب و اشتر و دیگر مواشی متنگ آمدند و چون رایات نصرت آیات بحوالی حمص رسید مردم آنجا از سعادت
و بدبختی اظهار مخالفت نموده عماراتی که سپاه ظفر پناه کاه توجه ساخته بودند مجموع کنده بودند و ویران کرده
از آن حرکت ناپسندیده شعله خشم جهان سوز اشتعال یافت و لشکریان هرچه در آن شهر بود بباد تاراج بردادند
و سکانش را اسیر کرده آتش در مساکن و اماکن ایشان نهادند **نظم** چو بردند پاک آنچه شایسته بود ٭ فکندند
آتش در آن بوم زود ٭ همه بوم و مرز آتش کرد خاست ٭ ز هر سو خروش زن و مرد خاست ٭ حضرت
صاحبقران از آنجا روان گشته متوجه جانب حلب شد و از دمشق تا حلب هشتاد فرسخ است و چون منازل
و مراحل قطع کرده بنواحی رسیدند سید عزالدین هزارجریبی و شاه شاهان و موسی توبغا و دیگر امرای
تومان که در قلعه حلب بودند حسب فرموده آنرا با زمین برابر ساختند و از شهر بقیه که مانده بود بسوختند
و اقبال آسمان موکب ظفر قرین پیوستند و رایت فتح آیت از آنجا بچهار کوچ بکنار فرات رسید و درین محل
امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرای برانغار که بایلغار رفته بودند از زیر آب فرات رسیدند و امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرای قول و جوانغار بالای آب بیامدند و مجموع بشرف بساط بوس مستسعد گشتند
غنیمت بسیار از اسب و اشتر و غیر آن کشیدند و از کثرت غنایم چندان مواشی در معسکر همایون جمع آمده که

اردوی بان عظمت کوسفندی بیکدینار شد چون امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده
بود و بمراسم نیکوبندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه نقوش جرایم او را بزلال عفو تمام فروشست و اجازت
ملاقات کرامت فرموده و بشرف پایبوس سرافراز گشت و از لحاظ نظر التفات دیده دولتش روشنائی فزود

گفتار در گذشتن حضرت صاحبقرانی با سپاه از آب فرات و شکار در زرنب چون شاهزادگان و امراء که
جیحون رفته بودند از اطراف و جوانب سالم و غانم با فتوحات و غنایم باز آمدند و باردوی اعلی ملحق شدند
فرمان قضا جریان صادر شد که از فرات عبور نمایند و از برای حمل خزانه خاصه از قصبه توره که بر کنار فرات
واقع است دو کشتی بیاوردند شاهزادگان و امرا و تمام لشکریان بکوکبه شاهنشاه از آب بگذشتند و بحوالی قلعه کرده
فرود آمدند امیر آنجا با پیشکش بدرگاه عالم پناه آمد و تقبیل بساط نمود و متعهد از خویش و طالب خدمتکاری بجای آورد
و عواطف خسروانه شامل حال او شد و حکومت آن شهرها و ارزانی داشت و اهالی آنجا بسلامت بماندند و هیچ آسیب
بایشان نرسید و در آن محل قراعثمان رسیده بنوبساط بوس سرافراز گشته پیشکش کشید و بنوازش پادشاهانه
اختصاص یافت و چون رایت نصرت شعار از آنجا بنهضت نمود خاطر همایون میل شکار فرمود و شاهزادگان و امرا و لشکریان
از جوانغار و برانغار حرکه روان شدند و نخجیر و زه را جرگه انداختند نظم باقبال کردند رای شکار ∴ که بود وقت
نخجیرگاه و بهار ∴ شده لاله از ژاله پرورده بن ∴ ز پروین شده همچو گل پیرهن ∴ و چون بسر چشمه راس العین جرگه بهم رسید
تا آنگه درین ایام صید بسیار به تیر و نیزه افکنده بودند چندان شکاری از انواع و اصناف حیوانات جمع شده
بود که هر کس هر دست میگرفت و تیغ میزد نظم ز بس گرد اسپان سپه گشت بور ∴ نجم کشته بالان پای گور
گشاده کمین یوز بر آهوان ∴ چو دزدی که حمله برد کاروان ∴ نشسته بر آهو عقاب دلیر ∴ چو بر اسپ کوهی
نیاور دو خیر ∴ بر افکنده نخجیر بی راه و راه ∴ پر از کشتگان گشت چون رزمگاه ∴ خیمه ها از گوشت شکاری مالامال
گشت و ساغرها مالامال از دست ساقیان صاحب جمال بدر گردش آمد فرد بکف جام و در گوش بانگ رباب
در آتش برین گوزمان کباب ∴ و رایت فتح آیت از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون بهوای شهر
رها از روح وصول رایات جهانگشا روح افزا گشت و اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمدند و مشمول مرحمت
بیدریغ گشته ایمن و آسوده خاطر باز گشتند نظم جهانجو بجان ایمنی داد شاه ∴ سوی شهر خوشدل شدند [illegible]

و از آنجا گذشته موکب همایون بر حصاری که محل مسیان مخالف بود عبور افتاد و برلیغ لازم الاتباع از موقف
جلال صدور یافت که بهادران جهاد پیشه ساحت اسلام را از خبث وجود ایشان پاک ساختند و مال و منال ایشان را
غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار گردانیدند و در آن اثنا از سمرقند بندو شاه خراجی آمده جواهر نثار و اخبار
امن و سلامت و نعمت که از خزانه عنایت ربانی نصیب سعادت صاحبقرانی اند یار و بلاد را کرامت شده و سمت
یافته بود بعرض رسانید و از پیش حضرات عالیات از سمرقند توکل خانم و تومان آغا و از سلطانیه سرای ملک خانم
یادگار او خلعتها همراه بندو شاه آمدند و خلعتها و تحفها موصل داشته خبر سلامتی و صحت شاهزادگان بمسامع علیه
رسانیدند **گفتار در توجه حضرت صاحبقران طرف دین الشهر ماردین** رایات نصرت شعار در زمان حفظ
و حمایت حضرت باری تعالی توجه بصوب ماردین آورده در آن نواحی بندو شاه خراجی و ملازمان حضرت عالیات مهد اعلی
که همراه او آمده بودند با ملکات و مکاتبات که نگاشته قلم نوازش و عاطفت شده بود باز گردانیده و سلطان
حسین ایغا که بکیش کیف اشتهار یافته و سلطان ارزن و دیگر امرا و سرداران از اطراف با نثار و پیشکشها بدرگاه سپهر اشتباه
آمده بدولت زمین بوس فایز گشتند و چون ملک ماردین که پیش ازین بعهد اسیری [illegible] کان بروی کار عالم پناه درآمده
بود در قلعه سلطانیه محبوس مانده و بعد از آن عفو گناه سور شاه معاف [illegible] لشکریان برگشته روز گذشته او خلعت و کرامت
پوشانیده و با انواع نوازش و تربیت سرافراز و بلند پایه گردانیده و او با سوگند عهد و پیمان موکد کرده تا باید وظیفه
خدمتکاری و نیکو بندگی حسب المقدور بجا آورده و در استرضای خاطر خدام کردون غلام بهیچوجه تقصیر و اهمال روا ندارد
و احیانا جایز نشمرد و مقتضای پیمان عهدی آن بود که در یورش شام ملازم اردوی کیهان پوی بودی و اگر بواسطه
همسایگی دشمنان مانع داشتی یکی از فرزندان یا برادران الحبارت آن سعادت امر نمودی و چون درین ابواب
انحراف رای ناصواب تقصیر کرده بود از خبث باطن خود متوهم شده در بنوالاز اقامت رسم استقبال رایت خجسته
فال متقاعد گشته و با اینکه چون ظاهر ماردین از فر قدوم موکب نصرت آیین غیرت سپهر برین شد مرحمت صاحبقران
خورشید مثال سایه التفات بر تفقد حال او انداخت و بوفور رعایت و عنایت استمالت فرموده طلب داشت
و خود بخت از سابقه شقاوت ازلی و ادام سعید روی جهالت بتجنیه ضلالت نهاد و پشت او بمحکومت حصار باز داد
و طریق استخلاص آن قلعه خیال خرسنی که یافته بر طول محاصره تحصن جست و در آن حوالی علف خواری که محل توقف عساکر

گردون مانز توانه بود نبود لاجرم فرمان شد که مجموع عمارات را و بازارها و خانه‌ها و غیر آن خراب کردند و آتش زدند
و رای ممالک آرای قراغمان را که موضع او بانقلو نزدیک افتاده بخلعت سرافراز گردانیده و بصنوف نوازش مخصوص
داشته امر فرموده که بمحاصره انحصار اقدام نماید و در تضییق و تحقیق اهالی آن شرایط سعی و حفظ مرعی دارد و عاطفت
پادشاهانه سلطان حسن کیف و سلطان لارین و دیگر حکام اطراف را که باقدام اطاعت و انقیاد با آستان سلطنت
آشیان شتافته بودند همه را نوازش نموده بخلعت‌های طلادوز و کمر شمشیر مرصع محمود و دیگر گردانیده اجازت انصراف
ارزانی داشت و درین اثنا حضرت صاحبقران امیرالله داد را بسمرقند فرستاد تا از آنجا بالمش رود و بمحافظت
سرحد جته قیام ورزد و **گفتار در ایلغار نمودن حضرت صاحبقرانی بطرف کردستان و بغداد** چون اردوی کیهان پوی
از ماردین کوچ کرده روان شد حکم بر آن اصدار یافت که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد ابن عمر شیخ
و امیرزاده ابابکر و امیر برندق شاه و امیر تمور خواجه آقبوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا با لشکر جرار از راه رم
بجانب الجق و دیار کرج روان شدند و آنقلو از ده سال باز در مضیق محاصره عساکر منصور بود درین مدت امرا و بهادران
بنوبت محاصره آن قیام نموده و در هنگام توجه رایات نصرت فرجام بصوب سیواس و شام از سپاه امیرزاده میران
شاه و شیخ محمد واردو عازم لشکر امیرزاده شاهرخ رجب فرموده بانجا رفته بمحاصره مشغول بودند و اهالی انحصار از روی حاجت
بتنگ آمده چنانکه اندک نفری از ایشان مانده بودند و از بی قوتی پوست چرم کهنه و امثال آن سوخته می ساختند
و انبوه مانده بضرورت بیرون آمده قلعه را سپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد الغشای را بند کرده بدرگاه عالم پناه
روانه داشتند و چون شاهزادگان در آن حوالی اوبیک رسیدند و از فتح الجق آگاه گشتند روی توجه بکرجستان
نهادند و تعجیل را ره داده رسیده دست تسلط بغارت آن ولایت برگشادند ملک گرگین از بیم و اندوه در حیرت
و اضطراب افتاد و از در عجز و مسکنت درآمده کس فرستاده صورت انقیاد و اذعان او را عرض داشت
ایلچیان را بپایه سریر اعلی کردند و روی قهر از تخریب و اضرار آن دیار و اهالی آن تافته در سکول آن حوالی
کربلای مناسب بود توقف نمودند تا چه فرمان آید از فرمان ده گیتی ستان و هم در آن ایام حکم واجب الامتثال
در موقف جلال صدور یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و رستم طغی بوغا
و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا تومان و قوشان با انبوهی از سپاه ظفر پناه بایلغار بصوب بغداد شوند

رجب

چون رجب فرموده مبادرت نمودند منازل و مراحل نموده بجانب فیلی بغداد مضرب خیام نزول ایشان گشت
فرج نام از قوم جلایر از قبل سلطان احمد متصدی حکومت آن مملکت بود بواسطه کثرتی از اتراک و اعراب که
در آن وقت آنجا جمع شده بود طیور نخوت و غرور که در آشیان دماغ ایشان او بیضه خیال محال نهاده بودند عنان
جهالت و ضلالت از درب امانی و امال حسارت مآل داده باستظهار حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار
با حشری بیشمار روی تهور بجنگ و پیکار آورده در مقام مقابله باستادند چون آوازه لشکر نصرت شعار انتشار یافت
امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از نعمانیه توجه نموده بصوب مداین از دجله بگذشتند و فرج شاه از دجله بکنار
از سبب متوجه گشته در صرصر بهم رسیدند با سه هزار مرد آراسته روی تهور به پیکار آوردند و ازین جانب امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا با سپاه ظفر پناه سوار شده ایشان را از کار رواز در میان گرفتند و بجانب دجله
راندند و در حوالی عمارت امیر احمد جنگ واقع شد و جان احمد بالیسی برادران و بهادران و لشکریان کشته شدند
و جمع از بیم تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بیشتر غرق شدند و دیگر امرا با کوشش بسیار جان از آن ورطه بیرون
بردند و با وجود چنین شکستی که بحال ایشان راه یافت فرج بی فرجام چون عرق اصالتی در زیرکی و ایالت نداشت
و از شیوه بکداف نایفه بود و لیس بشداد که بود و نبود و از سر تعصب و جاه برخیزد و آب تسکین بر آتش فتنه ریزد و بدان
تقصیر بتغیر این معذرت برگشاد که سلطان احمد با من قرار نموده مبالغه نموده که اگر حضرت صاحبقران
بنفس خود بیاید شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا مینداز و غیر از ایشان هر که باشند و هر چند لشکر که بیاید در مقام
مقاومت ثبات قدم نموده مملکت نگاه دار هیچ ره من از سخن او تجاوز نمیتوانم کرد و بدین بهانه پای عیاری
به بی نشانی شقاوت دانسته رایت عناد و استبداد برافراشت و عام مردم را از رعایا و لشکری اعوان گرده
ملازمت بار و محافظت شهر باز داشت و در هر محال باشتغال بر آن قتال و جدال اشتغال نموده جسارت میکرد
و شکستهایش آمده دریای بیچاره موج در می‌آرد **نظم** چون جهان از بودن او سر گشت ❊ در دلش دیو
جهالت جر گشت ❊ از خیال فاسد و فکر محال ❊ برده دندان طمع در ملک و مال ❊ تا برش رفت از سرای دور
هم رعب عیب شد هم لشکری ❊ اردوی کیهان پوی در ظل رایات صاحبقران جهانگوی متوجه صوب بغداد گشت
و سپاه ظفر پناه رجب فرمان بحرکه روان شدند و همراه شکار کنان طی مسافت نموده **نظم** شه و لشکر چو شیران

شکاری؛ شکار افکن روان اند صحاری کشیده و چتر دستان در کمان تیر؛ چو شیر افتاده در دنبال نخجیر؛ گروهی سمند
توران برگشته و؛ گروهی تیغ بر گور آزموده؛ گروهی از سگان درو انداخته قید؛ سغره تیز کرده از پی صید؛ گروهی
باز را پرواز داده؛ کلنگان را لحنک باز داده؛ در اثنای راه لشکر نصرت پناه را بر قلعه النصین که حصن
حصینی بود گذار افتاده اشارت علیه بتسخیر و تخریب آن حصار گشت مردم قلعه را خبر شد با پیشکشهای شایسته
برون آمدند و کلید قلعه را پیش آوردند مرحمت پادشاهانه ایشان را امان بخشید از عبور سپاه منصور هیچ مضرت
بایشان نرسید چون موکب ظفر قرین را وصول اتفاق افتاد و حکم جهان مطاع نفاذ پیوست و بر آب دجله از کشتی
جسری ساختند و بیک هفته تمامی اردو از آب گذشتند در توجه صاحبقران گیتی ستان بجانب بغداد و فتح آن
امرا و نوئینان که رجب و مانی بغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و طغیان فرج و بهتان او
که عهد و مخالفت ساخته بود بعرض ملازمان درگاه عالم پناه رسانیدند حضرت صاحبقران چون بران اطلاع
یافت بنفس مبارک با فوجی از عساکر گردون مآثر ایلغار فرمود و مهد اعلی چلپان ملک آغا را با اغروق و باقی
لشکر بگذاشت و ضبط آن بعهده شهامت و صرامت امیرزاده شاهرخ کرد و امیرزاده شاه ملک را ملازم رکاب
او ساخت و مقرر فرمود که براه چپاران و قلاعی تبریز رانند و در آب نصرت شعار در ضمان حفظ و حمایت ایزد بکار
راه الطاق کرک متوجه بغداد شد و چون سایه وصول بران دیار انداخت بر کنار دجله سراب در مقابل دروازه
قریه العقاب قبه بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر و ماه بر آمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام
انتقام گشت و بر طبع لازم الاتباع صدور یافت تا نقیجیان آهنین چنگ عقرب رنگ بازوی جلادت بگشایند
و بوظایف خود قیام نمایند شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر سلیمان
شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق جهانشاه و علی سلطان و دیگر امرای تومان و هزاره و قشونات هر کسی
از سر کار خود نقیجیان را بر گماشتند و بهادران بر دل کار از محافظت و معاودت ایشان باز داشتند
فرج بی ادعام از برای تحقیق قضیه سعید را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون حضرت صاحبقران مشرف شده بود
برسم رسالت برون فرستاد تا کیفیت حال بیقین باز دانند و چون رسول بوساطت مزید استسعاد یافت در
پایه سریر اعلی بمشافهه پیغام گذارد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته باز گردید و صورت واقعه چنانچه بود تقریر

رسانید آن تیره رای برگشته بخت با آنکه دانست که راست میگوید از جهل و بدبختی او را به دروغ متهم گردانید
و بزندان در حبس باز داشت تا آن سخنان با دیگران نگوید و در انکار آمدن صاحبقرانی اصرار نموده قرار داد
در جنگ و پیکار مشکو شید و از وخامت عاقبت آن جسارت و خسارت مآل نمی اندیشید نظم شوم
اختری که بخت بد آشفته حال او؛ بر کار کو کند همه گردد و بال او؛ و در اثنای این حال خواجه مسعود سمنانی و نکل
خواجه را که در سر کار محبوس بودند از شست تقدیر تیر رسید و سبب حلول حادثه ناگزیر بی تدبیر گشت بیت مرگ
چون بت لکن از تقدیر؛ گاه بنگش بود سبب که تیر؛ حضرت صاحبقران لقمان تواجی را که پیش امیرزاده شاهرخ
فرستاده با اغروق معاودت نموده متوجه آنجانب شد و نمود لقمان از موضع کلاغی بشاهزاده رسید ایشان رجب و مانی
باز گشتند چون آن لشکر گران و کثرت بیکران بسیال کرده بغداد رسیدند مخالفان از دو حیرت از سر آمده بغداد
که ابراد وار السلام گفتندی نسبت با ایشان دار الظلام گشت و عساکر گردون مآثر در جمیع جوانب شهر از این
طرف آب دجله هم از آن طرف اطناب خیام نزول در هم پیوستگی کشیده و عرصه بغداد را با آنکه دور آن فرسخ
و دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و حکم قضا امضا نفاذ پیوست که در زیر قریه العقاب جسری بر روی
دجله ببستند و کمانداران حکم انداز در آنجا کمین ساختند تا کسی بر روی آب تواند گریخت و محافظت آن بالای
در عهده اهتمام شاهزادگان عظام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و رستم طغی بوغا مقرر فرمود و ایشان
در برابر دروازه سیبوق سلطان فرود آمدند و در آن طرف آب محمد آزاد و سکس زیش خواجه با فوجی از لشکر بر
رفتند و مقابل شهر برابر حراست مشغول شدند تا هیچ آفریده مدد رود فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور
و مضبوط گشت که با آنکه یکطرف دجله متصل است اندرون شهر کشتی بسیار داشتند هیچ آفریده را از هیچ طرف
راه خلاصی و مجال گریز نمانده و در تضاعیف این احوال سید احمد ملتانی را که کوتوال قلعه النجق بود بعد از فتح او را
بدرگاه عالم پناه روانه داشتند چنانچه ذکر یافت بیاوردند قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود گفتی هرگز نبود
بر طبع جهان مطاع صدور پیوست که قلعه را ملک محمد اوبهی سپارند تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید و
آنکس که سید احمد را بدرگاه آورده بود با برلیغ بازگشت و هم در بولا امیر موسی که از جانب ماوراءالنهر از پیش
امیرزاده محمد سلطان رسید اخبار امن و امان و سلامت آنجا بعرض همایون رسانید و علیباره مقدار

سد و مبیت مثقال که از کان درخشان حاصل شده بود و خود انشته و فرح بی در جام رابا بالی شهر از عام
و محنت و هراس دیده عقل تیره گشته بود و چشم بصیرت خیره مانده از بیم و دستبرد های دیوانگان منهزم شده
و از دست از سر شسته بجان میکوشیدند و چون سپاه منصور نقبی از آتش زدندی و پاره از دیوار بیفتادی نشان
در زمان آن رخنه را بگچ و خشت پخته بر آوردندی و حصار استوار کردندی و حسب اتفاق تابستان بود و آفتاب
در سرطان و بغداد از بلاد گرم سیر صورت حرارت بحدی که ماهی را در میان آب بغایت درد و دندان جوش
می آمد و مرغ را در هوا از تاب گرما سوخته از هوش میرفت نظم ز گرما کوه را ظاهر شده دق ✽ گرفته
سنگ را حمی محرق ✽ فلک را شمع کافوری فروزان ✽ ز تابش خلق چون پروانه سوزان ✽ چنان خورشید را
هنگامه شد گرم ✽ که از افسانه شد پولاد و شد نرم ✽ شدی خون از حرارت در بدن خشک ✽ چو در ناف
غزالان ختن مشک ✽ زمین چون دیگ را آتش خروشان ✽ میان استخوانها مغز جوشان ✽ صدف را
در میان بحر ذخار ✽ گهر در سینه هم چون دانه نار ✽ و بهادران لشکر ظفر قرین در چنان حال جبه ها پوشیده و خود
بلور ساخته و رایات و تیغ حزم و رزم را افراخته و آخته و با دیگر شاهزادگان و امرا چند نوبت رخصت و
اجازت خواستند که یکبار از مجموع اطراف حمله کنند و شهر را بالقهر و غلبه بستانند بر نوبت وقار و تمکین پادشاه
مکرمت آیین ایشان را منع فرموده که تعجیل نماید که شاید این بحر دانی بهوش آیند و از در یورش و اعتذار در
آمده و شهر را بر سبیل اطاعت و انقیاد بسپارند تا مستحق قتل و اسیر نگردند و این مملکت بکلی خراب نگردد
و چون بر طبق که آنچه حضرت اعلم بما هو کائن نوشته افتاده اتی ترتیب الاخرین مملکو باید بار رسیده آن بدنها
بر گشتگان اصلا تنبیه نمیشدند و از نکبت ادبار بر مخالفت اصرار نمودند تا در شهر غلا و قحط پدید آمد چون
قریب چهل روز بگذشت یکشنبه بیست و هفتم ماه ذوالقعده سنه ثلاث و ثمانمایه بروزی که مردم شهر از شدت
حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر بجایها رفته بار و از حالی که گذاشته بودند و خود ها را بر برج
کرده و بجای خود سر را فرستاده شاهزادگان امیرزاده جلیل سلطان و از امرا شیخ نورالدین و رستم طغر
بوغا روی بجلادت بشهر آوردند و بر دیوار ها رو بنهاده اول امیر شیخ نورالدین ببالا بر آمد و با یکم توق
باوج عیوق بر افراشت و از عقب او شاهزاده گرامی قدر خود و از عقب او شاهزاده گراسپقدر خود مصاحب

بر بالای

بر بالای باره بر آمدند و بیک دفعه نقاره و کورکه فروکوفتند و هم در زمان از طرف بالا امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا از تومان و هزاره و صده و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر جهانملک
و رندق و علی سلطان و سایر امرای قوشون یکبار حمله کردند و دیوار های حصار خندق رخنه و خاک کرده مانند اطراف
و جوانب بشهر در آمدند و شهر را مسخر کردند إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ مشاهده افتاد و حضرت صاحبقران
در آن روز بسیر آن حصار فرمود که ترجیب تومان در زیر بغداد بسته بودند چون سپاه بهرام انتقام با تیغ خون آشام
بشهر شتافتند خون گرفتگان حصاری بهر طرف که توجه مینمودند راه نجات مسدود یافتند از باد بی بنیاری آتش بلا
چنان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جانستان تیغ تن را طعمه ماهیان دجله
ساختند از جمله بسی مردم در کشتی نشستند و بسی شناه در آب رفته روان شدند چون بجسر رسیدند از زخم تیر
کمانداران کین ساز شربت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ می چشیدند و فرج شقاوت در جام باد خزی که داشت
بکشتی در آمد و ببالای آب گریزان شده سپاه نصرت شعار کنار کنار آب میرفتند و بر ایشان تیرباران کردند باز
سهم پیکان آتشبار خود را در آب انداختند و شعله حیات ایشان در گذشت و آن کشتی هم غرق شد جماعت
ملاحان بر حسب فرمان تاب در آمدند و او را مرده بیرون آوردند و بخاک مذلت سپردند و چون در آن مقام
هنگام جلوه صفات جلال بود و نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذَالِكَ و از عموم خاص سببی از لشکریان کشور گشای
بجنگ حصار بقتل گشته بودند بر تیغ از موقف قهر صدور یافت که از لشکریان هر نفری بر سری بیاورد و سپاه کینه خواه
سر رشته فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سرها کوشش بگشادند و دشمن از غایت
غضب شرح آن را بمجرای إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ز ترک و خوارزمی میشنیدند
و خنجر از شدت حرارت چشم زبان انتقام از کام نیام بیرون فکنده بنجام فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ
بجان عام مرسانید ما از سیاست جهان زگشت که در آن اهل شهر هشتاد ساله و طفل هشت ساله یک زخم
سیف و حنث و کانون کین سوختی یافته شد که کسوت هستی منعم صاحب جمال و فقیر بد حال بیک منوال بسوخت
نظم ز بس کشتگان کو مناره خوار ✽ نه الحق کسی مردگان را شمار ✽ ز بس قتل شد مرگ با خود بجنگ
که بسیار کردی بیکجا درنگ ✽ ملا گشته از کثرت خود ملول ✽ فکنده قضا چرخی در عقول ✽ و نواحیان بر حسب فرمان

انضباط روس ملحدان منحوس منکوس قیام نموده از آن سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگران
با سیران لشکر بند دبیاکان بوسوسه و نوعوذ فتنه انگیز ند **نظم** نشاید که روباه شیری کند ٭ رعیت نشاید که
دلیری کند ٭ نشاید که مردم شبنداد حیون ٭ ز اندازه قدر خود پا برون ٭ نو ماند آنکو جسارت کند ٭ فلک
ملک هستیش غارت کند ٭ ز دوران سلطان کسی کش شبه ٭ که گیتی بنامش قلم درکشید ٭ اهالی بغداد را از آن هزیمتی
که آخر حیات البشر القصه جمعی از علما و مشایخ که خود را بدرگاه عالم پناه رسانیدند سالم ماندند و عاطفت
پادشاهانه شامل احوال ایشان شده همه را بانعام و صلات نوازش نموده و جامه و انواع ارزانی داشته [illegible]
که انشا [illegible] که خوانند برسانند و دیگر مردم عرصه تلف گشتند و چون کار سرکشان بدین طریق آخر شد و نوبت مساکین
رسید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات نگذارند و خراب نموده بازارها
و بازارها و خانه‌ها و قلاع و باغ و قصور و عمران همه را زیر و زبر ساختند و مضمون فتلک بیوتهم خاویة
بما ظلموا بظهور پیوست و کان امر الله قدرا مقدورا **گفتار در بازگشتن حضرت صاحبقران از بغداد**
و توجه نمودن به تبریز چون آب دجله از بسیاری خون کشتگان گونه سرشک عاشقان محمور گرفت و هوای بغداد
از عفونت جیفه‌های مردگان چون نکهت انفاس بدحالان زبون تغیر یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان
در بیست و اول ماه ذی الحجه از آنجا بسعادت و اقبال نهضت نمود و در ضمان حفظ ذو الجلال مقدار یک فرسخ بالای آب
رانده در مزار متبرک امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه استمداد همت نموده بهمان حوالی نزول فرمود و امیر موسی را
که از ماردین آمده بود باحکام و مکاتبات بازگردانیده و عدک را که داروغه [illegible] جیوق بود به بابا [illegible] فرستاد که [illegible]
قیام نماید و پابوسی که از پیش میرزاده محمد سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک [illegible] و علی سلطان
تواچی و تومک برلاس با جمعی امرا و قوچی از عساکر نصرت لوا بایلغار روان شده [illegible] امر صادر
شد و از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف علی صاحب التحیة والسلام رفتند اما [illegible] را خبر به
استیلام عتبه علیه و عرض نیاز [illegible] ساختند و سپاه ظفرپناه [illegible] تمام آن نواحی تاخت کرده
مخالفان را مقهور گردانیده و سالم و غانم [illegible] بازگشته به بساط بوس فایز شدند و آنحضرت از آنجا
شیر در قلاعی زده توجه بصوب تبریز آورده و ضبط لشکر و اغروقها بعهده اهتمام امرای بزرگ بازگذاشته

رسیده

[illegible] کرده که از عقب باهستگی بیایند و [illegible] از تومان و قوشون خود جدا شده و بنفس مبارک ایلغار
فرموده شاهزاده کامکار جوانبخت امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان اقبال [illegible]
ملازم رکاب سعادت انتساب بودند در اثنای راه کروان از غایت جهل و طغیان کسی را که از لشکر
جدا میشد متعرض میشدند و بقطع طریق اقدام می‌نمودند و چون این معنی بسمع مبارک حضرت صاحبقران
رسید اشارت علیه نفاذ یافت که جمعی از سپاه در حوالی راه کمین ساختند و همان کروان مفسدان [illegible]
و از کمین بیرون تاختند و ایشان را گرفته و بیست و سی نفر بحلق [illegible] که بر سر راه بود بیاویختند و از
مخبران صادق القول استماع رفته [illegible] داشت [illegible] اتفاق و چون رایت نصرت شعار بعد از قطع منازل
و مراحل سلطانیه وصول یافت [illegible] حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شاه
زادگان کامگار [illegible] امیرزاده الغ بیگ و دیگر امرای سپهر سلطنت و جهانبانی باآلت
رسم استقبال اشتغال نمودند و بنظام [illegible] زمان مسرت و افتخار بادای تهنیت
فتوحات [illegible] نثار بسیار از جواهر و دینار زر و زر کار [illegible] آثار پاشیده پیشکشهای پسندیده
کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال [illegible] کوچ کرده روان شدند چون ییلاق آق زیارت وصول
و نزول موکب فرخنده قبول خرم رونق ارم یافت سادات و علما و اکابر و اعیان ممالک ایران بتخصیص
تبریز که به نیت استقبال رایات فتح آیت خجسته فال احرام ساخت جلال بسته بودند رسیدند و دیده امید را
بمشاهده انوار [illegible] همایون منور گردانیده و تشریف نوازش و افضال پوشیدند و خلعت کرامت طراز
و اغروق و لشکر که در عقب پای پای می‌آمدند و پیاپی میرسیدند [illegible] روز دران نواحی توقف افتاد
و چون ائمه و افاضل اطراف و اکناف در درگاه اسلام پناه جمع آمده بودند و خاطر عاطر حضرت اعلی بکشف
عقاید دینی و تحقیق مسائل شرعی میل عظیم داشت دران مدت اکثر مجالس که در پایه سریر خلافت مصیر
منعقد میگشت مباحثه علمی و مناظره اهل فضل و فتوی میگذشت و دران ولا مرحمت خسروانه امیرزاده رستم را
اجازت داده بشیراز فرستاد و فرمان شد که بعد از وصول او حسن جاندار و حسن جبه‌دار متوجه موکب ظفر
قرین گردند **گفتار در فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بصوب آذربایجان** درین ایام

که حضرت صاحبقران گردون غلام در شام بود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و قرا یوسف که از بیم سطوت
سپاه بهرام انتقام پناه آورده بودند لشکر کشید و بانتقام تخریب سیواس آرزنجان را محاصره کرده با طهرتن
جنگ کرده شهر را فتح نمود و دران جنگ متقبل باب طهرتن مدتی گرفتار گران و قرا یوسف اسیر گشت و اهالی
قلعه ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش ایلدرم شفیع شد و ارزنجان بطهرتن گذاشت و زن و فرزند
او را بجوانب برسا فرستاد و خود نیز مراجعت نموده در توقات بود اردوی کیهان پوی از ییلاق الاتاق
کوچ کرده متوجه اوجان شد و از اتفاق نزول مبارک موضع مست رود رنگ هم حرج که گشت و در آنجا
خبر آمد که قیصر روم ایلدرم بایزید باز متوجه آنجانب است از مهب صرصر انجر شعله خشم خسروانه اشتعال پذیرفت
و فرمان شد امیرزاده شاهرخ با بعضی عساکر گردون مآثر روی دولت روز افزون بتدارک هجوم قیصر روم
آورده و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرای تومان و قوراها ملازم فرخنده رکاب ایشان بودند
شدند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و تومنیان که بجانب گرجستان بایلغار رفته بودند و در ییلاق سکول
توقف نموده ارسال نمود که باتفاق موکب شاهزاده شهریار البته بوند در رجب و نموده کار پند شدند
در اثنای راه بشاهزاده پیوستند که چون رایات شاهزاده از ارزنگ گذشته بموضع توتین رسید شیخ علی
خواهرزاده طهرتن از پیش آمده خبر آورد که ایلدرم بایزید از جسارت عاقبت آن خسارت عاقبت رسیده است
و طهرتن را وسیله اعتذار استعطاف ساخته پیغام داده است که بنده نسبت با حضرت صاحبقران در انقیاد
و اذعان است و ازین جرأت ناشنوده بدان اقدام نموده نادم و پشیمان و بمراحم پادشاهانه امید دارد که جام
عفو و اغماض زنگ نسیان بر حرف آن جرایم کشد و بعد ازین بابلاغ و ارسال رسل و رسایل از جانبین طرق مجامعت
و مصافات مفتوح کرده تا مسلمانان را بآسایش امنی و استقامتی رو نموده متضرر و خراب نشوند و عهد کرده
که چون قضیه مصالحت از مساعی طهرتن باتمام رسید حرم و کسان قرا یوسف را که سوار برده بود باز فرستد شاهزاده
جوانبخت شیخ علی را کس همراه کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت حال را عرضه داشت پایه سریر اعلی
گردانید و درین محل توقف فرمود و حضرت صاحبقران از موضع مست رود عبور فرموده از آق [illegible] و کوچ باوجان
نزول فرموده چند روز آنجا بود و مبارکش [illegible] رشک روضه رضوان گشت گفتار در توجه

حضرت

حضرت صاحبقران بجانب گرجستان و رفتن بقراباغ اران پیش ازین نموده شد که در وقت مراجعت از دمشق دمان
قضا جریان قلمی شده بود و ارسال یافته که مهد اعلی تومان آغا و فرزندان متوجه اردوی کیهان پوی گردند چون
حکم همایون در سمرقند بایشان رسید بامتثال امر مبادرت نموده بی توقف روان شدند و هنگام وصول بخارا از مزارات
متبرک آنجا چون مرقد مکرم شیخ عالم و شیخ سیف الدین باخرزی و دیگر مشایخ کبار قدس سرهم استمداد همت نموده
عزم راه کردند و از کنار آمویه گذشته و از چول عبور نموده بماجان آمدند و از راه بیابان بمشهد طوس
علی صاحبه التحیة والسلام فرمودند و در آنجا وظایف زیارت و ادرار صدقات و نذور مرتب داشته روی توجه
براه آوردند و چون از سلطانیه گذشته نزدیک اوجان رسیدند حضرت صاحبقران از کمال عطوفت و مهربانی
عزم استقبال فرموده کس فرستاد و دری برج سلطنت و جهانداری امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعید
اقاص طلب داشت و دیده امید را بنور فرخنده ایشان روشن گردانید لوح زبان و خاطر را بنقوش حمد و سپاس
مراد بخش ملک منان جل و علی بنگاشت و مهد اعلی تومان آغا با فرزندان و السنه بیگی سلطان و سایر آغاکه بجوار
آنحضرت مشرف بوده و بسعادت تلاقی استسعاد یافتند و رسم الجاسی بجا آورده وظایف نثار و پیشکش
از خلعتهای طلادوز و تنسوقات دل افروز بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز دیگر که در اوجان توقف افتاده
حضرت صاحبقران متوجه تبریز گشت و در راه شکار انداخت و چون بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول
عظمت و جلال فرمود آن محل را اسم مجازی حقیقی گشت ابواب رحمت و افضال بر روی اهالی و اعمال کبار
و صغار آنجا بازگشودند و بغور حال رعایا و ضعفا رسیده دست تسلط متغلبان از دامن روزگار مظلومان
کوتاه گردانید و دران ولا خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین توره از شیراز رسیدند و بوساطت
بوس عاید گشته پیشکشها کشیدند و خواجه مسعود سمنانی را در بغداد گشته بود عاطفت حضرت شامل حال
ایشان گشت هر دو را بدیوان نصب نموده جمعی را از اتباع خواجه مسعود عبرتهم اکبر کرد و بر جلال الاسلام
[illegible] بر کردند و خواجه [illegible] که از [illegible] دیوان شده بود تفویض بدیوان رسانیدند و فرمان شد که او را غرق کرده بند کنند
در جب زندان قضیه را رسیده او را بمحصل دادند و او بقایای اعمال اموال و تصرفات خاصه و اتباع عشر مبلغی محصول
پوست او را از تعذیب محصل گوشت بر پی از میان فرو کشیده برخویش زد و چون زخم کاری بود در جان او [illegible]

معالجه خوش شد و معامله خواجه محمود شهاب بعد از او جوانی که فرزند او روده بود در نیولاند دولت برآست که حالیا در
آخر کرد و بعد دیده عدالت حضرت نصفت شعار از برای قطع ماده ظلم و فساد بعضی از عوانان ظلم نهاد را بسیاست
و بعضی را ادب بلیغ فرمود و بذل تمام و انعام عام کردن جان خواص و عوام را بربقه رقبة الانسان
عبید الاحسان در آورد

گفتار در توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بجانب گرجستان و رفتن بقراباغ ار[ان]

بعد از چند روز که تبریز از شکوه حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک روضه جنان و روضه رضوان گشتند
رای عالم آرای عزیمت صوب گرجستان تصمیم فرمود چون ملک تبریز از سریر خلافت مصیر موکب سپهر توامان
ماه منیر آید بموضع قسم نزول فرمود و باشارت شحنه تبریز خواجه اسمعیل خوافی عبرة للطالبین بر دار آید و بر دار
کشیدند چون رایت نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار تعالی و تقدس از آب ارس عبور نمود و نخجوان
مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت حضرت صاحبقران با فرزندان و خواتین و جمعی از خواص از خواص
ملازمان بتفرج قلعه النجق که دران نزدیکی فتح شده بود فرمود و بالا برآمد و فراز و نشیب آن را بنظر احتیاط در آورد
و از آنجا باردوی همایون سعادت و اقبال نزول کرد و دران محل طریق رسید و با دراک سعادت بساط بوس
فایز شده دران نوزده رسالت ایلدرم بایزید و سایر صورت عجز و انکسار و انقیاد و اعتذار او بعرض رسانیدند
و بزلال حسن تقریر نایره غضب پادشاهانه را تسکین داده و حضرت صاحبقرانی چند روز دران محل توقف نمود
ایلچی گرجستان پیش ملک گرگین و تساد و ساد رد خراج و جزیه و مال و باج طلبداشت امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه اقبوغا و دیگر امرا که برحسب فرموده از خواجه لی
منکول متوجه شده بموکب شاهزاده جوانبخت امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایت
نصرت شعار از حلکای کغان کوچ کرده بدرگاه بر نزول فرمود و دران کوهستان روان شد چون بکوچه شکار رسید
نشاط شکار از خاطر همایون سر بر زد و چون رسم جرکه چنانکه معهود است باقامت پیوست از انواع حیوانات بتخصیص
گوزن چندان جمع آمده بود که شهباز وهم و خیال کمان در هوای حصر و تخمین آن طیران نتواند نمود و چون شکار کرده
فرود آمدند دران محل امیرزاده شاهرخ و امرا که ملازم رکاب او بودند برحسب فرمان بازگشته بمعسکر ظفر قرین پیوستند
و رایت نصرت شعار از آنجا نهضت فرمود و چون بموضع منکول از وصول اردوی کیهان پوی حیرت بر تکاه بهشت بیگر

بهرام گور آمد و پسر غیاث الدین برلاس از گرجستان آمد و بمساعدت تایید بخت بساط بوس سده خلافت کامی
اقامت نموده پیشکشها کشید و دران محل که بمحصل گرجستان رفته بود باز آمد و ملک گرگین برادر خود را با نسقی
اموال و اسباب و هر گونه تحف و هدایا از جانوران شکاری و اسبان جهان پیما روانه درگاه اسلام پناه
گردانیده بود و متعهد و نقد یُؤْتُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ باظهار رسانیده برادر ملک گرگین
برادر خود بوسیله امرای ملک تمکین دولت زمین بوس دریافت و پیشکشها کشیده پیغام بگذارد و محصلش
آنکه ما بندگان کمینه خدام آستان سلطنت آشیانیم و اگر پیش ازین جهل و نادانی جرمی بظهور آمده از آن
پشیمانیم اگر مرحمت بیکرانه خسروانه عفو گناه و رد الملتمس نقوش زلات بندگان فرماید و من بعد از وظایف
خدمتگاری و طاعت گذاری هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم و جزیه و خراج سال بسال بخزانه عامره رسانیده بسپاریم
و از لشکریان مقدار که مقرر شود برحسب اشارت خدام گردون غلام تسلیم نماییم عاطفت بیدریغ معذرت ایشان
را غر قبول ارزانی داشت و گناه ملک گرگین بخشید و برادرش را ملحوظ نظر عنایت گردانیده خلعت پوشانید
و اجازت انصراف داده که برادر بگو که امان دادم و عنان قهر ازین دیار برتافتم بشرط آنکه بعد ازین حد خود
نگاه دارد و با مسلمانان ادب پرده رعایت ایشان واجب شمارد و بهیچ وجه از وجوه اندیشه ایذا و تشویش
اهل اسلام در خاطر نیارد و لشکر مرتب داشته بمعسکر ظفر قرین رساند و رای صواب نمای تیمور خواجه آقبوغا را با امیر
[illegible] و شاه ملک و دیگر امرا ملازم امیرزاده عمر باشند و باتفاق بضبط آنجا قیام نمایند و بعد از چند روز رایت فتح آیات
از آنجا نهضت نموده حوالی قراول نوبه مضرب خیام نزول همایون گشت و دران محل خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان
که پیش ازین طلب داشته بودند او برحسب فرمان از سمرقند توجه نموده چون به نیشابور رسید امیر حاجی سیف الدین
که ملازم رکاب او بود بواسطه عارضه مزاجی بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقرانی را از ملاحظه قدمت
خدمت و سوابق حقوق ملازمت او خاطر شریف بغایت متالم شده و قطرات آب از دیده رقت باریدن
گرفت و بکریمه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اعتصام نمود وَاللَّهُ تُرْجَعُ الْأُمُورُ إِلَيْهِ وَهُوَ الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ

گفتار در قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در قراباغ و رسیدن امیرزاده محمد سلطان از سمرقند و درسان

بعد ازینکه در حوالی قراول نوبه اتفاق توقف افتاد حضرت صاحبقرانی از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال

و از بروج گذشته روز شنبه ثانی عشرین ربیع الآخر سنه اربع و ثمانمایه موافق سیلان ئیل که آفتاب در منتصف قوس بود و تواریخ نزول فرمود از برای صاحبقران کامکار و شاهزادگان نامدار قوریها ارابی ساخته و اندرون آن خیمه و خرگاه با اوج مهر و ماه برافراختند و چون مقرر چنان بود که اول بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قپچاق شود و هر کس بجایی خود رو بجانب دربند خیمه بار زده قشلاق گرفتند و مراحم پادشاهانه تمام لشکر را اولکا داده بود الولاء از طرف دشت قپچاق ایلچیان رسیدند و بوسیله امرا عرض زمین بوس دریافته از لو ... و از زبان و جان خلوص ... تمنا بار رسانیده اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدین سبب مایده خشم مظفر تسکین پذیرفت و درین اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان در رجب ... از سمرقند با لشکری آراسته و تجمل بی نهایت و مانند توجه نموده بود و از اراول گذشته تا قراباغ رسیده و هست تمام شاهزادگان مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و سایر اولاد و اسباط از بزرگ و خورد مثل امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و دیگر توبیان با جمعیهم بعزم استقبال استعجال نمودند و از جرارتی گذشته کنار آب ... مجمع البحور گشت و میان شاهزادگان رسم معانقه و ملاطفه باقامت پیوست و زبان بتهنیت و دعای تهنیت سلامت و استفسار احوال و اخبار که در فراق دست داده بود از جانبین باز گفتند و باتفاق روی سعادت بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بتقبیل بساط مقدس فایز شدند شاهزاده مشار الیه وظیفه الحی تقدیم نمود حضرت صاحبقران گیتی ستان نظم ز مهر دل گرفتش اندر آغوش تنگ ؛ چنین با برآمد ز جانی و رنگ ؛ بپرسیدش از رنج و راه دراز ؛ روان کرده لشکر آراسته سجده چادر ... بموقف ادب شرایط از نوازده پیشکشها لایق از هر نوع چنانکه مثل آن بندرت چشم ... دیده بیننده امتحان شده باشد بمحل عرض رسانید و اغاظم امرا که اقبال اسباب ملازمت شاهزاده بوده چون امیر شمس الدین عباس و دیگر نوئینان منیع ... اسب و ساخت کرباس و علامت اساس را بمحل نگاه نمایش و نمایش گردانیدند و در مقام صراعت و بندگی زانو زده پیشکشها کشیدند و از آن اجتماع و خنده آثار در فصل شتا رونق بهار خرم اظهار گرفت و خاطر کبار و صغار از آن حسن اتفاق مطرح نور ساحت و بخت استبشار شده از فرط سرور و نشاط بسیط بساط فرحت و انبساط استدعا نموده و طویهای بزرگ و جشنهای پادشاهانه با آیین فروش آرام یافته عقل ... ترتیب افتاد و فرق ... غایان ... نثال باشند و ال

از القاب پروین اشتیاق مزین از اتراق زیب و زینت یافت و چند روز بی نوای طرب مودای این نظم ... سرور و تمتع و احتظاظ گشت نظم زمانی ز شغل جهان بگذریم ؛ ... جان پروره جان بگذریم ؛ ... ساقیم و اول از درد و می ؛ و ترتیب اختصاص کنید فقره و سرش الیارست ز تاج زر ؛ همان کرده کامش ... گرم آواز حله نوازش که در باره او کرامت نموده تقوز اسب تازی مجموع ... زین زر انعام فرمود و بعد از طی بساط طوی و عشرت سایه التفات برنسق امور سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده پیر محمد که بواسطه جرمیه شاهزاده مشار الیه او را بند کرده بود چنانچه اشارتی بدان رفته و بپایه سریر خلافت مصیر آورده بود و ... بزرگ او را برغو پرسیده و چوب یاسا زدند و بند بر نهاده نگه داشتند گفتار در ایلغار حضرت صاحبقران انجم مواکب باطراف و جوانب پیش ازین زبان قلم بیان کرده که سلطان احمد جلایر از بیم هجوم عساکر گردون مآثر از بغداد گریخته بروم رفته بود و التجا بایلدرم بایزید برده و چون آوازه توجه رایت نصرت پناه بصوب روم در افواه و السنه مردم افتاد سلطان احمد از حوالی قیصریه از ایلدرم بایزید جدا شده متوجه عراق عرب شد و از راه قلعه الروم کنار بکنار فرات نشیب آمد و از آنجا ببغداد رفت و باوجود آنکه بغداد از بنیاد در افتاده بود و بکلی مستاصل شده بعمارت آن مشغول شد و دیگر مخالفان که از خوف جان متفرق شده بودند و در گوشه و کنار آواره گی و بی خانگی بر یک بکنجی خزیده چون موران رشته مار از نظر آن آمدند و جمع شدند و چون پرتو این خبر بر ساحت ضمیر منیر صاحبقران جهانگیر افتاد حزم پادشاهانه اقتضای آن کرد که پیش از آنکه ایشان را تمکن حاصل شود بکلی مستاصل و ناچیز گردند شاهزادگان و نوئینان را احضار فرموده سخن سنیه مشورت تقدیم رسانید و فرمان داد که فوج عساکر نصرت شعار بطریق ایلغار هر یک براهی روان شوند از آنجمله امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلطان شاه و جهان ملک و پیر علی تاز و دیگر امرا متوجه صوب لرستان و خوزستان و واسط نامزد گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر امرا و تومان را بصوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان را با جمعی از امرا و لشکریان بتسخیر بعضی ولایات عراق عرب مقرر شد و امیر سونجک بهادر با گروهی از سپاه ظفرپناه تاخت جزیره و اشتغال بقلع و قمع طاغیان نواحی و حوالی نامزد گشت و چون بنگام مراجعت جیش نصرت ... از بغداد اکثر اهل فساد ... دشمنی و کینه و روی جسارت نموده بودند بمقارنش ... انتقام صدور یافت که اول مرا بطریق کار الوثق

سپارند و واقعهٔ دار و گیر از خاطر ازالت اثر ابه کردار ببردازند و با آنکه فصل زمستان بود و شدت برودت هوا در درجهٔ علیا
و کثرت برف در راه بحدی که با مدد و امثال آن می انداختند عبور میسر نبود شاهزادگان و امرا با امتثال امر صادر شده
بر فوج الصوابی که اشارت رفته بود بی توقف روان شدند و در ناحیهٔ دربند باشی خاتون که کردان معتمد از غلبهٔ برف
در سختی سرما از کوه ها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته بحث ازیشان آغاز کردند و حشری بسیار بتیغ آبدار از ایشان بگذرانیدند
جماعتی روی اضطرار بکوه نهادند که جان از آن غرقاب بلا بیرون برند و از بسیاری برف و استیلای برد هر بند انگشت
عجز بزنهار برآورده بودند و امان خستند و چون آتش قهر که حقیقت خود بدست خیاکی را فروخته بود نه اشتعال یافته بود خرمن
زندگانی جمله سوخت و خفیهٔ فتنه که در هوای جهل و ضلال پرواز داده بودند سایهٔ شامت و نخالت عاقبت بر حال ایشان
انداخته روز حیات ایشان تیره تر از پر زاغ شد و روی برف از خون ایشان گونهٔ منقار طوطی گرفت فرد زبس
کشته افتاد بر کوه و دشت ؛ جهان گفت بس بس که از حد گذشت و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
روی جلادت به بغداد نهادند و راه با شهامت و جرأت جبال بستند که مرغ کمند پرواز را از نشیب و فراز آن مجال
عبور دشوار بود و علی الفضا آخر روزی خبر به بغداد رسید که سلطان احمد از غایت اضطراب بیکو بر سر رانش بی اراده
خود بکشتی در انداخته از شط بگذشت و از آنطرف آب با سلطان طاهر پسرش و معدودی از نوکران بر اسبان باد پا
سوار شده متوجه صوب حله شد و بایلغار آمد از آنشب در بغداد توقف افتاد علی الصباح چون توجه سلطان احمد
بحله محقق شد امیر جهانشاه بتکامشی او تا حله رفت و چون جسر بریده بود بر آب فرات بگذشت و خالد و مالک رفته
همانجا توقف نمود و از برای صورت حال سواری را بتعجیل روانهٔ درگاه عالم پناه گردانید و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده خلیل سلطان از راه مجال در آمده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود و گریخته
و از شط گذشته مردم و احشام آنطرف را جمع آورده و بکنار دجله باستظهارات پای تجلد فشرده و امیرزاده
خلیل سلطان و باینده سلطان پسر جهانگیر برلاس با پانصد مرد جلد از بالای آب شناکنان از شط گذشته مردم
مبارز نمایند و از عقب ایشان در آمده و خود با لشکر در برابر بایستاد و چون امیرزاده سلطان از آب گذشته قضا بر مخالفان
زور کرد لشکر که در مقابل ایستاده بودند در آب زدند و چون باد گذشته آن خاکساران از آتش قهر و بنه بیابان
و خرمن حیات انداختند و مجموع احرار گرداد منصرف و پراکنده ساخته غارت کردند و اسیر گرفتند و امیرزاده پیر محمد

و امیر سلیمانشاه

و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا بقوت بازوی تسلط و اقتدار احشام سیاکی و فیلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت
ضبط قشلاق از شیراز بشوشتر آمده بود بر حسب فرموده بدیشان پیوست و از آنجا باتفاق روی توجه بجانب
عباوت و واسطه نهادند و شیخ اویس کرد و عجرجی کردی انشان را که بندگی گشته بود بکمک از عراقیه بکمک شیراز و جله بکند
و لشکر کرده معینه به زیارت سید احمد کبیر دریافتند و از آنجا در روز راه رفته اعراب عمارت تاختند و غارت
کردند و اسب و شتر غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا بعباوت بوده ماه از آب عبور کرده بشوشتر آمدند و امیر
سلیمانشاه و دو تمر و الله داد علی سوشتر و محمد حبیب پسر بد قدوان تمو خواجه و ارغون جای جوبره و شمس الدین و مراد که متصرف
و علمدار خوزستان بود همه را معزو کرده و وجه بسیار از ایشان استخلاص نمود و امیرزاده رستم از آنجا در رجب تومان
عازم شیراز گشت و شاهزادگان و امرا که باطراف آنجانب متوجه رفته بودند آن زمستان در عراق عرب توقف
و دیگر مخالفان را تاخت کرده غنایم بسیار گرفتند و در اول بهار رجب فرمان عازم درگاه صاحبقران گیتی ستان
گشتند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند بجانب عزم روان شدند و در پل حالص که در راه
جبل حمرین واقعست در و دارزده و رخی بغداد و جهار و رخی خیله ابراهیم لک مجموع بهم رسیدند و باتفاق روی توجه به
سریر اعلی نهادند کفتار در ذکر اسبابی که تجدید موجب عزم حضرت صاحبقرانی بجانب روم چون قرا یوسف ترکمان در میان
مملکت مسلمانان از مدت مدید باز دست فساد برگشاده بود و پای از جادهٔ راستی و صدق بیرون نهاده و در جهای
برآورده طریق امن برآشفته و راه رونده مسدود گردانیده و از طبع مخالفت انگیز راهزنی را عملی ساخته قافلهٔ ملتمد او از
حجاز را آسیب میرسانید حضرت صاحبقرانی که طبع همایونش را بمحض راستی سرشته و در انتهای سعی رضا جام ایزد پیوند
که غرهٔ جبین سلطنت و زمانه بی ست نوشته انتقام حقوق اسلام و قطع مادهٔ شر و فساد او بر ذمت همت پادشاهانه
واجب شناخته بود و او درین وقت از بیم عساکر گردون مآثر گریخته بود و بروم رفته ساحت حمایت قیصر روم
ماس نجات تصور کرده بنا برین داعیه یورش روم از خاطر اسارک بر زد و چون انهی اشتهار یافت آوازه
بروم رسید قیصر متوهم شد و تمام اهالی آنجا به اضطراب افتادند و اکابر و اعیان مملکت از علماء و صلحاء و امرا
جنس البلدهم بازیه حدیر رفتند و زبان نصیحت انهی بعبارت مختلف عرضه داشتند که این پادشاه بسیار شوکت که عازم
آنجانب شده دو دولتی عظیم دارد تا غایتی که بر که پای از جادهٔ فرمان برداری او بیرون نهاده سر باد داده و هر کروی

از متابعت او برتافته بجان امان نیافته اعوان و انصار او بر کار بزرگ و شغل خطیر که چنین شکوه بلند باساسانی مبرهن شود و
وردی توجه بهر کشور و شهر و حصار که می آورند باندک سعی مسخر گردید و ازمعنی چنین سابقه عنایت ربانی و تائیدات
آسمانی شواند بود با چنین صاحب دولتی مخالفت ورزیدن از صلاح مصلحت بعید و صواب آنست که از در موافقت
و مصالحت در آیند و در تراضی خاطر آن حضرت بقدر سعی نمایند الملدرم بایزید را این سخنان مقبول افتاده جمعی
نیز جانب واندیشناک بود یکی از قضات اسلام را با مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت و اذعان
بحضرت صاحبقران گیتی ستان فرستاد و در اوایل ایام ایلچی مذکور بدرگاه عالم پناه رسیدند و بوسیله شاهزادگان و
نوئینان شرف بساط بوس استسعاد یافته مکتوب رسانیدند و برانوار و بادای رسالت قیام نمودند بمحصل
کتاب و خطاب همه آنکه چون عنایت ازلی از خزانه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ خلعت پادشاهی و جهانبانی
بر قامت اقبال آن حضرت آراسته تا در مقام مطاوعت و طاعت گذاری صادق دم و ثابت قدم هستیم
و اگر پیش ازین خلاف این معنی بظهور آمده بعد ازین نیز بطریق اطاعت و انقیاد سپرده خواهد شد حضرت جهانبان
فرمود که چون والی شما بادا قامت فرض جهاد و قیام می نماید و پیوسته با فرنج غزا میکند ما با الطبع اصلاح او
خواستیم که متوجه آن طرف نشویم و لشکریان مملکت گیر شیم که خاطر ما بجهت حضرت بنده که دیار اسلام را خرابی نیاید
و موجب شماتت بیدینان گردد ولیکن قرا یوسف ترکمان که بدزدی و راهزنی در میان مملکت اسلام واقع شده
مفسدی بوده است و از بسیاری قطع طریق و نهب اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت مینماید و از سبب
فساد و بیداد او مسلمانان بستوه آمده اند میرسد که بهر طرف فرار می نماید و در هر وقت که از عساکر منصور یا گریخته
با آنجانب آمده والی شما او را جای داده حمایت میکند و ازین معنی غایت ناپسندیده است او را یکی از سه کار میباید کرد
یا زبان بمنش بتفصیل قضیه آن بدفعل برگماشته کار او را آخر سازد و یا او را بند کرده پیش ما فرستد تا گناه او دیده
جزای او داده شود و یا او را از مملکت خود براند تا ماده نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی
استحکام پذیرد و بعد از آن جهت غزای کفار آنچه مقدور باشد از مساعدت و معاضدت بجا آورده شود و شاهزادگان
روم قبول آن امر علیه را بخضوع و خشوع التزام نمودند حضرت صاحبقران ازین پیش بوزی چند قوم منکار سوار شده
از آب ارس عبور فرموده چندام ایام اسعار نیز نشکار در آن ایام تمام اصحاری و جبال را احاطه کرده و بعد از چند روز حرکت

و از کثرت اجتماع انواع حیوانات و اصناف جانوران معدود و داد الوحوش حضرت مشاهده افتاد شاهزادگان
رجب دمان بیابان در آمدند و بهوک پیکان آتش افشان صید فراوان انداختند و عاطفت پادشاهانه طرین و
ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند و جمعی از ایلچیان مثل آن محمد و توکل باورچی و دیگر سرکنان
حکم انداز با ایشان بحرکه در آمده بسی شکار را از جانبات عاری ساختند و چون جرگه بیک و ابهم آمدند چنانکه هیچ منفذ نیست
لشکر از عقب بایستادند و شاهزادگان و امرا هر یک بجای خود بازگشتند و نقاره ها فرو کوفتند تمام شکاریان از دم
نوعی بر بالای هم افتادند که پله پله انبوه از ایشان پیدا گشت و بعد از آن اجازت شد که عامه سپاه بصید و قید
مشغول شوند هر کس حسب المقدور چه شش سر و بیشتر میگرفتند و میبردند چون خاطر جانوران از شکار بپرداخت بار دو
اعلی مراجعت نمودند و بعد از چند روز بر حسب اشارت علیه جشنی خسروانه با تکلفی که چشم زمانه در آن خیره ماند ترتیب
دوران جشن ایلچیان روم را نوازش فرموده خلعت فاخره پوشانید و انعامات پادشاهانه و کلاه و کمر سزاوار گردانید
و فرمودند ما را این زمستان همین جا توقف خواهد بود و اول بهار تا بیدبر پرورد کار نهضت نموده تا حدود روم و انتظار
وصول فرستاده از پیش والی شما میکشیم اگر جوابی بر منهج صواب رسید فهو المراد و الا فرمود: هنیم با خود بهنگام حرکت
که کرده و چو موم و که ماند چون سنگ: و بایزید جهانی الحکمه با جمعی رسم رسالت با مکتوبی همراه ایشان کرده روانه ساخت
مضمون کتاب بعد از سلام و تحیت آنکه اکثر سخنان که ایلچیان رسانیدند از سر صدق و راستی است می باید که آنچه در باب
قرا یوسف ترکمان گفته ایم کار بند شود و یکی از خواص امرای بزرگ خود را فرستد تا در آنجانب عهد و میثاق را مؤکد
گرداند و بعد از آن ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح کرده و مسلمانان در میان متضرر نشوند و الا فرمود
اگر پیش وستم بپایی بروم: تراتیغ فولاد گردد چو موم وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ گفتار در حضر پور ایاس
بحر رحمت پادشاهی کرانه ندارد و آثار علم و قدرت قدیم حکیم علیم نهایت نپذیرفت و چون خلعت اعزاز طراز
خلافت پادشاه بی نیاز بنده نواز نوع گرامی انسان اکرامت شده سلسال زلال دایم الاتصال فضل و افضال
که پیوسته از آن دریای بی انتها بمراسم اسما حسنی و صفات اعلی بر اراضی استعدادات مخلوقات جاری است در مقسم
نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ سمت پذیرفته نصیب هر خبر تقدیری معلوم میرسد نهرهای عظیم و جوبهای بزرگ از زمین جابلیت
او و ادانسانی می افتد و آنچه از منبع غرت و عظمت الهی یافته بوادی قدرت و اختیار که در مسکنه خلیج اعظم ذات

از قلزم مملکت واقتدار سلاطین بزرگوار از مهر بر دوده لاجرم از آن طایفه نامدار در هر دیار غرایب آثار بدایع
بظهور آمده بر روی روزگار یادگار بماند و بتعاقب لیل و نهار و تمادی اعصار و ادوار فحوای ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار گوشزد هوش و الابصار میرساند که سر از جمله ملوک گذشته در حوالی حصار ارس جوی بزرگ
از آن نهر بریده بودند و مرور ایام انصرام و انجرام پذیرفته بکلی منطمس و انباشته شده بود و در هنگام شکار نظر صاحبقران
کامکار برآن افتاده بواعث همت پادشاهانه مقتضی تجدید حفر آن جوی شد و جهت امصار آن قصد از آب
ارس عبور نموده بحفر آن نهر فرمان داد و بر حسب اشارت علیه تواجیان را و امراء لشکریان قسمت کردند و بیک ماه
جویی که ده فرسخ و بیشتر طول آن بود بنوعی حفر کرده شد که جریان کشتی در آن امکان داشت و دهانه آن جوی از نهر ارس
موضعیست که بکوتیک حسک معروفست و پایانش بامحلی که آن را سرچه بیلی گویند و آن جوی بنهر برلاس موسوم گشت
و بر آن آب بسی از قرا و طواحین و باغات و بساتین معمور شد و ما انگه اوقات همایون ساعات صاحبقران
ستوده صفات چنانچه از مطالعه قصص و حکایات گذشته مستفاد میشود پیوسته در طی اسفار و یورشهای سکین
منبطات مصالح گیتی ستانی و کشورگشایی بفتح و فیروزی و تدبیر مهمات سلطنت و جهانبانی از موافق نوازی
و مخالف سوزی مصروف بود از این مقوله کارهای که بامر عمارت راجع گردد چندان آثار گوناگون در هر دیار از التفات
همت آنحضرت صدور یافته که حصر گونه از آن جوز نباشد و باعیان و نمی مختصر از بحر بی پایان و ما التوفیق
الا بالله علیه التکلان و منه الاستعان گفتار در توجه رایت منصور از قراباغ بهشت نمون
بصحاری شکور چون آفتاب بهفتم درجه حوت رسید که از برج دو چهره اتراح طبیعت فصل مختلف
لازم آن آفتاب رای صاحبقران گیتی گشای بواسطه آنکه در وبار دم بوض حساب قیام نمایند و دانش نسبت
بابندگان درگاه یک جهانه از تصمیم عزم یورش روم و فسخ کردن آن نوبت متردد بود چون روم مملکتی
عریض و وسیع است و در آنجا لشکر بسیار مستعد آماده بودند و دیگر بحضرت شعار از سه سال باز پیوسته در تضاعیف
یورش و ایلغار مشغول قهر مخالفان و تسخیر بلاد و دیار بودند امراء و نویانان از توجه بجانب روم متفکر و اندیشناک
بودند و چون شمس الدین المالیغی بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر اعلی راه سخن گفتن داشت نویانان
امراء زیرک باتفاق او را بر آن داشتند که هنگام محل استماع ملال ساند که امرا بر آنند که در باب عزیمت روم تا

برمی

بر امیا باید فرمود که جای آن نیست و آن سخن را بامعنی رواج دهد که زعم منجمان آنست که لشکر جغتای را از یورش
روم آسیبی نماید چون شمس الدین مذکور مصلحت اندیشی امرا را بعرض رسانید بنده و بکلام احکامیان موکد گردانید
حضرت صاحبقران جهت دفع دغدغه امرا مولانا عبدالله لسان را طلبیده از کیفیت اوضاع و انظار فلک
استخبار استفسار فرمود و سالو نمود که آنچه دلایل نجومی بنماید بدانسته میباید کرد مولانا مشار الیه عرضه داشت که در
تقدیم اشکال که معروض افتاده احکام ظلمی شده است و طالع اندولت و رعایت دولتست و از آن مخالفان در بهار
ضعف و بحسب اتفاق در آن مدت ذو ذوابه ظاهر شده بود و در برج حمل چنانچه در آخر روز تا وقت غروب شفق
از جانب مغرب مینمود و بعد از چند روز هنگام صبح از مشرق پیدا بود و مولانا عبدالله در مولفات مولانا محی الدین مغربی
نسخه مجلس همایون آورده نقل نمود که چون ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شود لشکری از جانب شرق بر بلاد روم مستولی گردد
والی روم در دست ایشان گرفتار آید القصه در روز پنجشنبه نهم رجب سنه اربعه و ثمانمایه از یورتی که قشلاق
فرموده بود کوچ کرده هم در قراباغ بسبزه زاری فرود آمده و چند روز در آن حوالی توقف فرموده و چون فصل شتا تمام
آخر شد و سلطان واضح رهان هفت اقلیم انتقال از برجهای زمستان عبور نموده بحمل که اول برجهای بهارست انتقال کرد
آنحضرت در روز یکشنبه نهم شعبان سنه مذکور موافق اول نوروز جلالی و مطابق آیت ئیل بسعادت و اقبال سوار شده از قراباغ
اران در ضمان حفظ و کلائت ملک امان متوجه شکور گشت و امیرزاده محمد سلطان در جنب زمان از آب کر گذشته
بکنار آب روان شد و رای جهان آرای مولانا عبدالله صدر را از برای سفر اصفهان و ضبط اموال آنجا ارسال فرمود
و مولانا قطب الدین قمی را هم که از صدور بود جهت نسق معاملات دیوانی بشیراز فرستاد و رایت نصرت شعار
از بردع و گنجه گذشته صحاری شکور مضرب خیام نزول همایون گشت و بعد از چند روز که جهت علف خوار توقف افتاده
و رایت آفتاب اشراق روی توجه بصوب اوناق آورد چون لب جو کرستان کنار آب ... معسکر ظفر قرین شده و از
دریای دولت روز افزون گوهر گرانمایه زیب افسر سلطنت پادشاهی گشت و در روز آدینه بیست و چهارم
رمضان سنه اربع و ثمانمایه هجری که شهر دهم اردی بهشت جلالی اربع و عشرین و ثمانمایه بود و موافق ایت ئیل
امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان و چون بشارت بسامع علیه رسید مواد نشاط و سرور تضاعف پذیرفته
مراسم شکر و سپاس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمامی آغایان و شاهزادگان و امرا و نویانان زبان دعا و استبشار ب

واستغفار بجنبیت و نثار برگشادند و کفالت مخالفت او بعهد اعلی جارا دادار یافت و امیرزاده محمد سلطان
که در آن طرف آب روانه شده بودند جماعت لشکریان البرز را تاخته و غنایم را گرفته درین محل معسکر ظفر قرین پیوست
و چون از اردوی کیهان پوی ارطغرل کوچ در حرکت آمد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و حضرات
عالیات سرای ملک خانم و دیگر خواتین عظام و حرمهای شاهزادگان و فرزندان ارجمند امیرزاده الغ بیک و امیرزاده
محمد جهانگیر و امیرزاده خلیل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش دیگر در کری سپهر کامکاری بازگشتند
و او نیز برادر بخشی ملقچی بملازمت ایشان مامور گشت چون به تبریز رسید رجب فرمود و بقیه فصل تابستان را آنجا
توقف نمودند و اول بار سلطانیه فرمودند و سعادت و اقبال شیب ابهت و جلال مسند اقامت و استراحت
باز دادند و چون حوالی منکول انوار اشراق مایچه رایت فتح آیت منور گشت مکارم اخلاق پادشاهانه بر طبق مضمون
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بتجدید ایلچی مثل ایلدرم بایزید فرستاده و مؤدای رسالت بعد از تقدیم
نوازش و استمالت آنکه هرچند عساکر گردون مآثر روی عزیمت بدان طرف نهاده اند قول ما همانست که مثل این بلاغ
رفت اگر آن سخنان را بسمع قبول راه دهی و مقتضیات آنرا بجا آوری و قلعه کماخ را که پیوسته داخل این مملکت
بوده در تحت و تصرف حکام این ولایت و گماشتگان ما گذاری ممالک روم تراسلم ماند ما دران حدود باش حالی
ذوا غیال ما منجانفان دین بجهاد و قتال اشتغال نمایی و بهره طمس اکتاب باشند مدد و مساعدت دریغ نداریم **نظم**
اگر بشنوی آنچه مقصود تست ÷ نگردی ز پیمان عهدی درست ÷ ندارم دریغ از رضای تو هیچ ÷ عنان از طریق
سعادت مپیچ **گفتار در فتح قلعه ترقوم و معاودت شاهزادگان و امرا که بدهستان تاخت و ایلغار کرده بودند**
و آن نواحی حصنی بغایت استحکام حصانت داشت و قلعه ترقوم موسوم و مشهور و ترتیب دولت لشکر از سرزمین
کرج و در آن قلعه متحصن شده بودند و سر طغیان از ادای جزیه پیچیده متعرض مسلمانان میشدند آینده و رونده را از
بر رسانند و در آن وقت طغی که حاکم آنجا بود نمای گرجاک نام قایم مقام خود ساخته بود و عصیان نموده چون
صورت این احوال بسمع مبارک حضرت صاحبقران رسید یرلیغ جهانمطاع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک و از امرای قوشون موسی توقوبغا و سعادت تمور تاش و شاه ملک وغیرهم روی اهتمام بقهر و انتقام
آن گبران شقاوت فرجام آورند ایشان حسب فرمان متوجه آن قلعه شدند و از برای الزام حجت پیغام فرستادند

که اگر مطیع شوند و جزیه ادا کنند در امان باشند آن تیره روزان بخت برگشته را محکمی حصار و فریب غرور
و پندار در ورطه هلاکت و بوار انداخت و باستظهار حصانت حصین بجنگ و پیکار اقدام نمودند و چون سپاه ظفر
لوا غلغله صلوات و تکبیر در چرخ اثیر گذرانید دست اجتهاد باقامت جهاد برگشادند آن خون گرفتگان تا سه روز
در منع و محاربه جانفشانی مینمودند روز ششم صبح ظفر از مطلع تایید آسمانی بر آمد قلعه فتح شد و آن خاکساران
با همه از آب تیغ غازیان بآتش دوزخ پیوستند و قلعه را از بیخ کنده با زمین هموار ساختند بعد از وقوع این واقعه
طغی که حاکم آن موضع بود پناه بدرگاه گردون اشتباه آورد و عفو پادشاهانه او را بجان امان بخشید و چون
رایت نصرت شعار باونیک رسید چند روز در آنجا توقف افتاد و شاهزادگان از روم باز آمدند و چون از سعادت
مقرر و ملجای معین دو ماه بگذشت و خبری نماند حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمود که عجب حالتیست
نژاد و تبار اعتباری عظیم داشته اند هرچند بایلدرم بایزید مدارا و کارسازی میکنیم ما باشد که روم فوت اسلام
از اسب عبور لشکر کینه ور سالم ماند عرق ترکمان او را می گذارد که قدم در طریق مستقیم متابعت و مصلحت بیند
و ایلچیان آنجانب را بانتظار میبیند و از خود رای سبزه ای حد گذرانیده پایان رسانند که بضرورت لشکر بسر او میباید
و با آنکه هیچ طمع بملک و مال او ندارم **نظم** ندانم که تقدیر داد ار چیست ÷ که بر داوری بر که باید گریست
اگر جنگ و گر صلح حکم خداست ÷ که را راه پرسش ز چون و چراست و مهد اعلی تومان آغا و امیرزاده سعید محمد سلطان
ازین محل بسلطانیه بار گردانید و از آنجا کوچ کرده با عساکر گردون مآثر متوجه روم شد و چون مرغزار روم از بروز
افواج سپاه فیروزی علامت سواد صحرای قیامت گشت شاهزادگان و امرا که در کردستان از فراغ نظر
کردستان و عراق عرب بایلغار رفته بودند دشمنان را مقهور گردانیده و غارتیده چنانچه بتفصیل گفته شد در اول
بهار با غنایم بسیار از راه قلاعی و عقبه سوی متوجه درگاه عالم پناه شده از الناق و اونیک گذشته درین محل
بمعسکر ظفر قرین پیوستند **گفتار در فتح قلعه کماخ و رسیدن رسولان از جانب روم** از قلاع مشهور که به
حصانت و استواری معروف و مذکور است قلعه کماخ است بر روی سنگ خاره واقع شده که در ترقی معارج آن
زبانی از طبقات سماوات باید ساخت و در برابر آن دره است عظیم که اوهام را در قطع مهالک و مصاعد
آن پای لنگ حیرت بر آمده و بازپس حد عجز و فتور باید انداخت و در دامن آن باغات و بساتین بسیار

بر کنار فرات چون شنکوار اند کو کریمه جنات تجری من تحتها الانهار نظم زمینش بر باد رهیکب
ز طرف حصارش یلک را کزند ٭ به برانش دره دیولاخ ٭ تنک اندر و هم بیرون فراخ ٭ بیکنده بر بام تسخیر آن
کمند طمع ای سپهر عالی مکان ٭ بساتین او بر کنار فرات ٭ نمودار فردوس و آب حیات ٭ و از غرایب آن زمین
آنکه در هر سال در فصل بهار سه روز متوالی صحار طیور که عصفور کرازنو بر آورده باشند از هوا فرود می آیند و از
اشجار جمع آورده بشکسته میکنند و در اوانی و ظروف و غیره میسازند و هرچه دران سه روز گرفته می‌کردند
بزرگ شده میپرد و امیرزاده محمد سلطان در پایه سریر اعلی زانو زده التماس نمود که تسخیر قلعه مذکور را حواله
حضرت صاحب قران کردند ملتمس او را مبذول داشته با اکثر امرا و تومان و هزاره جات تسخیر آن قلعه
فرمان داد شاهزاده بر حسب فرموده با اسباب و آلات محاصره جنگ حصار بایلغار متوجه شد و چون آنحضرت
به آذربایجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نور الدین و امیر شیخ زندق را با لشکر از عقب امیرزاده شیخ زندق با لشکر از عقب امیرزاده محمد سلطان
فرستاد چون ایشان بشاهزاده مشار الیه رسیدند اطراف و جوانب قلعه را در گرفته بمحاصره مشغول گشتند نظم
تا بده روز تاب آتش جنگ ٭ همچو موم روان گداخته سنگ ٭ در نهیب خروش کوس قتال ٭ خون روان
گشت از عروق جبال ٭ سپاه منصور از علو بارها و نردبانها از ریسمان تعبیه کرده شب یازدهم شیر مردان کمر
تکبر را که بجز حجر از بهم سنگ و تیره تیان [illegible] جابجا رود بالا رفتند و سر طنابها در آن بالا استوار کردند و امیرزاده
محمد سلطان جماعتی از بهادران را بقلم تعیین نام نوشته مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند و مردان کارزار
جیب پوش بی بانک و خروش بالا رفتند و چون اهل حصار خبردار شدند دست اضطرار از تیغ و سنان بر آورده
سنگهای گران می‌کردند و علی ترکمت دولت عمزاده امیر عباس با چند کس دیگر از نزدیکان خطا شده در افتادند
و ودیعت حیات بتقاضی اجل باز دادند روز دیگر خسرو سیارگان با تیغ گیتی ستان بقلعه فیروزی حصار برآمد و رایت
فیروزی بر افراخت عساکر گردون مآثر کورکه و کوفته جنگ سلطانی در انداختند و از جانبین رعد و منجنیق کار زار
و اندفرار شیب سنگ و خدنگ آمدن و شدن گرفت و از جوش لشکر و خروش کوس هول روز محشر رو نمود کار نمایان
تهور مردان مرد و دلیران روز نبرد در مقام سربازی و جانسپاری این ترانه می‌سرود نظم گر سر رود ترک کلهی

کم گیر

کم گیر ٭ ور تن بشود مرکب جاهی کم گیر ٭ بر مزرعه گیتی آید و باد فنا ٭ از خرمن بوده کاهی کم گیر امیرزاده محمد سلطان در
اتفاق و قتال و غزای بهادران بر جنگ و جدال سعی جمیل نمود امیرزاده ابابکر آثار جلادت و دلاوری بظهور رسانیده و کوران
او پیش از دیگران با تبوق بالا بر آمدند و عساکر گردون مآثر چون مار بر چون کبک کوهساری به اطراف قلعه دویدند
و خیال حصن حصین و حصاری منیع را بیک حمله جنگ سلطانی مسخر گردانیدند و چون خبر فتح بحضرت صاحب قرانی
رسید فی الحال از مرغزار زنجان سوار شده بسعادت و اقبال متوجه قلعه مذکور گردید و چون بآنجا رسید نشیب و فراز
آنرا بنظر احتیاط در آورد و چون از آن قلعه تا زنجان هفت فرسنگ پیش بود محافظت آنرا بطریقی که والی زنجان
بود رجوع فرمود و از انجا مراجعت نموده رایت عزم قضا امضا برافراخت و تسخیر ممالک روم را وجهه همت بادشاهانه
ساخت بسیاری از باغیان در غارها که نجنبه پناه بجاهای محکم برده بودند امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی
و دولت تمور تواچی بر حسب فرمان متوجه ایشان شدند و چون سطوت بأس امرای بهرام انتقام از دور مشاهده کردند
خوف و هراس در باطن ایشان استیلا یافت و بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بتضرع و انکسار زینهار خواستند
و امان یافته جان از آن ورطه هایل بسلامت بیرون بردند و چون ملکای سواس مضرب خیام عساکر ظفر فرجام گشت
یازید خیمهای ایلچیکه برسم رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر رسید و چون سابقه حکم منع قضا به تخریب
بلاد روم با عموم تعلق گرفته بود و دیو غرور ایلدرم بایزید بوسوسه کاذب از راه صواب منحرف ساخت تا بعد از اظهار
اذعان و انقیاد رایت ضلال بر آیت غنا و داشته بند او را از رخت و جواب بنجام نیز از رونق ادب و سداد
عاری بود و سخنان پیش از حد خویش بر زبان جسارت رانده بود و در باب قلعه کماخ عذرهای نا مقبول فرو خوانده بر
مجاری امور عالم سقوط باراوب آفرید کارست و التیام اسباب وقایع و حوادث مطلقاً بتقدیر فاعل مختار تعالی و تقدس
نظم بلی هرچه هست از صواب و خطاست ٭ سبب دارد اما مسبب خداست ٭ چو خواهد که در آن
کند کشوری ٭ شود پایمال بلا سروری ٭ مسلط کند دیو طغیان برو ٭ که تا سر نپیچد ز نیاز و فزو ٭ جوار خود و باد از سر
نهد ٭ عنان را بدست جسارت دهد ٭ فتد بر سرش قهر کامیاب ٭ شود او گرفتار و ملکش خراب ٭ القصه فرستادگان
قیصر روم بوسیله شاهزادگان و امرا بتقبیل بساط بوس رسیدند و پیشکش و سلاکات را که جمله جانوری چند شکاری بوده برای
محل عرض رسانیدند و از آوردن پیغامی که داشتند تکرار دادند خاطر همایون از آن سخنان بی نظام بهم بر آمد و سلاکات را

دو کروه زبان خشم برگشاد که نظم گر این مهی باج آزاده راه که کشتی به تندی درشتاده راه سرت را چه اگر جای
از تنت شد می موبه کر زنو براهنست و بعد از تشکیل بارهٔ غضب فرمود که چون کسی را سعادت یاوری نماید
نصیحت نیکخواهی او را سود نبخشد سفیهی برخیزد خواستم که آن بلاد را که از لشکر جرار تا ابنی سپاه بجای برسد
والی شهار دم سخن بشکوه و یک فصل زاری کرد و اکراه باتو ابو یوسف را بیغور شاه و قلعه کماج را بهمت او تسخیر بدگمان
باشد اکنون او را بگوید که چون سخن نشنیدی و بانجا رسانیدی مردانه بالبیت و صدمه انتقام لشکر ما را آماده باش
[illegible] و اگر مرد کاری بیفشار پای من اینک رسیدم نگهدار پای گفتار در عدد و دیدن حضرت صاحبقران
چون رای جهان آرای خسرو گیتی گشای عزم رفتن بروم خرم فرمود و بان قضا جریان نفاذ یافت که عساکر ظفر اعلام
از قراس در صحاری سیواس جبه نمایند نظم بجوشیدند از هر سو سواران دلیران پر دو نامداران سپاهی
سعدو ز اندازه بیرون همه شد دو نوی بشکل جوکر دون دلیران همه چون بر که سرداده کمر بالبته بهر رزم و پیکار
جوانان نامنهان از بحر و بر جهان جای خون ریز دلاور همه چون آتش سودا جهانسوز یکایک تیغ زن چون
ترکش باز سراسر صف شکن چون نقف دلدار زبس تیر و کمان و کیش و دومان شده تیر فلک حیران و لرزان
ز کرد آن سپرداران کمانکش جهان پر شد خیال کز تیر ترکش فضای دشت پهناور شده تنگ ز انواع سلاح و آلت
جنگ ز گرز و نیزه و شمشیر و خنجر ز درع و جوشن و خفتان و مغفر بدینسان لشکری باساز و آیین ز رنگین ابرو
مروی کرده بر چین صاحبقران بهمال بسعادت اقبال بر بالای پشته کوه که شامیانه خسروی باوج سپهر برین برافراخته
بودند نشست و لشکر فوج فوج و گروه گروه تکمل و قربش الذوق راکب با مثل کوکب عرق آهن ترتیب سکیده آشنند
و هر فوج که بمقابل صاحبقران در جهان تقابل نداشت میرسیدند مقدم ایشان پیش آمده زانو زده اسب پیشکش و دعای
اخلاص را بمقام ثنای آنحضرت می آراست نظم که ما را تن و جان ناسپاس خدای سم اسب صاحبقران
برانیم گرز اقبال شاه تمامیم در روم گوش و کلاه بهر ملک دشمن سم بر زنیم تنش را بخاک هلاک افکنیم سر سرکشان
کرابی کس مباد ز تن دور کرده بشمشیر داد ز زبان عاطفت پادشاهانه او را می ستود و بمرحمت قوی دل و منتظر ساخته
مسرور بود فزاد که گیتی مبادا بکردان تهی کزانسان بلند است تاج مهی برهنوال تومان و هزاره و توشون توشون
متعاقب و متوالی میرسیدند و تا چاشت رسم مذکور قیام نمود سکند شستند و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان

رسید

رسید که نیازی از شهر سریر سلطنت مصر آمده بود و بد سپاهی انبوه فلک شکوه تحمل و امنی معروض گشت که نامه کب
کواکب در میدان سپهر جولان مینماید کسی مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون مقرر شد که اتفاق از موجبات و اسباب
گیتی ستانی و جهانبانیست مصرعه آری باتفاق جهان میتوان گرفت شاهزاده تبلیغین علم دولت امر کرده بود
که جماعت بر توجی از لشکر در صورت مخصوص معین که اقصی نهایت بطور اتفاق نمایند و بر حسب فرموده طایفه را تمام
علم و تخق و جبه و زین و کجم و مجموع اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و نیزه و سپر و جاق و غیر آن سرخ بود و بعضی تمام جوشن
پوش و توجی مجموع زره دار و از آستنکی و ظرافت بحدی که دران کلک تصور بر لوح خیال نتوان نگاشت و چون شاهزاده
سپاهی چنان بکمل و آراسته جوض کاه رسانید با جات رسم النجاح شی و پیشکش مبادرت نمود و ادب بصوالح الدعیه فواتح
اندیشه برگشود نظم فلک تا رکتم عدم شد پدید نظر تو صاحبقرانی ندید همه عالم از عدلت آباد باد که
لطف الهی ترا داد باد که بهر بنده و حلقه کمتران بجان بسته ام اندرین ره میان به نیروی بخت تو در یکدم
برآریم گرد از همه بوم و روم تمامیم در روم برگ درخت نه شاخ و نگار و نه تاج و تخت سرش بکالد شود تا ابد
وگر خود بود قیصر نامدار ز رخ شاهزاده شکفت بزیر لب حشمت از لطف گفت جوان بخت بادی
روشن خرد خدات نگهدار و از چشم بد و چون از اول صبح تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت میشد حضرت
صاحبقران بقصد ادای ظهر برخاست فرمان داد که ایلچیان روم را سوار کرده تا آخر صف سپاه برسانند
و چون فرموده بنفاذ پیوست ایشان از مشاهده آن کثرت و عظمت و ملاحظه آن اسباب و آیین دود حیرت
از سر برآمد و رعشه هراس و بیم در اعضا و ارکان وجود افتاده روز دیگر مراحم پادشاهانه ایشان را نوازش فرموده
اجازت انصراف ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویند که چون در مملکت تو رسم غزا و جهاد قایم است
بر خاطر ما العیانت گران می آید که آن بلاد را از عبور لشکر آسیبی رسد با اینهمه هنوز با تو طریق مجاهده و مسالمت
بسپریم متعلقان طهرتن را باز فرست و یکی از بندگان خود را بفرستد که الجانب ما وانگه که او را بشابه فرزند خود
دانسته از فنون تربیت و عنایت آن چند که از تو بد مهربانی ندیده باشد با تمام ملک روم بر تو مسلم داریم
و غبار وحشت بکلی فرو نشیند و از سایر آن موافقت هم تو در سود دولت خود سلامت یابی و هم اهالی آن دیار
در مقام امن و استقامت آسوده خاطر و فارغ البال بیاسایند و برکت و ثواب آن بروزگار همگنان واصل کردد

والسلام علی من اتبع الهدی **در فتح قلعه ها دوک** چون ایلچیان روم رجب اشارت علیه
بازگشتند از مبهبان اخبار بسمع مبارک رسید که درین حدود قلعه ایست ها دوک نام و جمعی چغاعان پناه بالجار ده متحصن
شده اند و باستظهار حصانت و مناعت و متانت تحصین بر عصیان از جیب تمرد برآورده و در زمان فرمان لازم
الاذعان صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تسخیر و تخریب آن قلعه شوند ایشان بامتثال این امر
مبادرت نموده با لشکر فیروزی اثر روان گشتند و چون بقلعه رسیدند **نظم** دم نای رویین بر آمد بهم
خروش یلان برگرفت از سپهر * برآورده یازان دشمن شکار * زره از کین نهادند سوی حصار * و چون آتش قتال التهاب
یافت دلیران دغا بالا گرفت حکم اندازان سپاه فیروزی بزخم پیکان دوز دیده حصاریان را از بالای بورجی
دور کردند که کس را مجال آن نبود که سر برآورد و نقبچیان آهنین چنگ بر سنگ آهنگ کار کردند و نیروی سعادت
و قوت بازوی جلادت دیوارهای قلعه را بنیاد انداختند و لشکریان نصرت شعار بحصار درآمدند چغاعان خاکسار را
عرصه تیغ آبدار صاعقه کردار گردانیدند **نظم** چون نهادند پیش فتح آیین * روی دولت بدان حصار
حصین * باشند حصار از هیبت نشان کنده * کس نماند از حصاریان زنده **گفتار در توجه رایت عطیه بصوب**
قیصریه انکوریه هم در حوالی سیواس حسب صاحب وقوف که مسالک و طرق انه بار نمیدانستند بعرض همایون
رسانیدند که **مصرعه** راه توقات جنگلستانست و گذارهای تنگ دارد و ایلدرم بایزید با حشری دلاوران
و لشکری بی پایان بتوقات آمده است و سر آب گرفته و قراولان تیز آن جنگل را دیده بودند و از آن خبر داده حضرت
صاحبقران کامکار آن راه گذاشته و عنان قصد از جانب یسار معطوف داشته براه قیصریه روان شد و علی سلطان
تواچی را از پیش بقیصریه فرستاد تا لشکر را آگاه کند و از آنجا تجاوز نمایند و رایت فتح آیت از پس قیزل از سیواس تا قیصریه
تختم فرموده اهالی شهر را خلعت امان ارزانی داشته چند روز در آنجا توقف نمود **فقره** برآن روستای بزم خوشنود
گنهکار شد رسید با آن گناه * جماعتی از بدگمانی سپاه بنقب ها و سوراخها برده بودند لشکریان نقب زده همه را بگرفتند
و غارت کردند چون غلات آنجا وقت حصاد در رسیده بود فرمان شد که سپاه بی شمار ذخار علوفه اکثر احتیاط
بربندند و رای کشورگشای ممالک آرای امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین را قراولی تعین فرموده با عساکر
گردون مآثر جبه پوشیده و دنبال کرده از قیصریه متوجه صوب انکوریه شد و سه منزل آب بزرگ که آنرا بولوق سو

گویند

گویند قطع مسافت نموده روز چهارم از نقیب سپهر معسکر ظفر قرین گشت و از آنجا از قراول خبر آمد که سپاهی ایلدرم
بایزید دیده اند فرمان واجب الاذعان صدور یافت که لشکریان صف شکن رو بجانب دشمن آورده متوجه
شده آمدند و برسم معهود رعایت حزم احتیاط کرده خندق کنده بحر و منده مستحکم گردانیدند و رای صوابنمای امیرزاده شاهملک را
با هزار سوار بزبان گیری فرستاده و او در سحاب ظلام لیل سیل نحیل دشمن گروه شتاب سیل کاوش ده فرسخ براند و
هنگام آنکه کوکبه شاه ملک سیر از جانب شرقی افق بحوالی اردوی ایلدرم بایزید رسیده بود بصوب شهر عرصه
را حضرت الباس خواجه شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش مراد و لوانه و خواجه امیر حسین قوچین و سلطان ملک
بیراوج و او و دیگر دلاوران شصت مرد را بازبان گیری روان ساخت و امیرزاده شاهملک بازگشته شب هنگام بدرگاه
عالم پناه رسید و چون فرزند حضرت صاحبقران تعلیم و ارشاد شاهزادگان و امر الصورت مشورت فرموده بود که درین
مقام دو رای است یکی آنکه همین جای توقف کنیم تا زمان رسیدن مخالف مردم و چهارپایان استراحت نموده کوفتگی راه
بیندازند و دیگر آنکه مملکت یاغی در آییم و غارت کنان می رویم و ایلغار بهر جانب بفرستیم تا او از عقب با تعجیل بیاید و
لشکرش که بسیاری پیاده اند و بران شوند و بعد از نهیب برو غالب جهانگیری رای ثانی اختیار فرموده از آنجا کوچ کرده
سعادت و اقبال روان شد و امیرزاده سلطان حسین را با ده هزار سوار در یورت بازداشت و بر تیغ جهان مطاع
جهاد در گذشت که امیر برندق و شیربهرام و دیگر امرای قوشون از پیش با انگوریه روند و از طرف دشمن لشکری متوجه
باشند راه بر ایشان ببندند و لشکر سپاه در همراه ایشان توجه نمایند و در دو منزل که آب منبت چاه ها فرو برند امرا
رجب فرموده و در راه نهادند و عبدالرحمان که تواچی لشکر پیاده بود پیادگان را سر کرده همراه ایشان برد
و بهادران که روز پیش بزبان گیری رفته بودند بعضی ایشان وقت سحر با جمعی از مخالفان بازخوردند و جنگ
کرده و کس را از ایشان بگرفتند یکی او دیگر را زنده می آرند و چون صیقلی صبح زنگ ظلام از مرات گیتی بزدود
بهادران بازگشته بودند چون قیصر با هزار مرد دلاور بزبان گیری آمده بود و در شب از ایشان بنجر گذشته
بود و روز پنهان شد و بهادران که بازگشته بودند بایشان رسیدند و جنگ با آنکه شصت سوار بیش نبودند
و هم برو آن غلبه بسیار جنگ کنان بر فتند و چون مخالفان سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور
بدیدند بازایستادند و بهادران بسلامت رانده بموکب ظفر قرین پیوستند و سلطان حسین تیز از عقب برسید

و امرا و پیادگان که برحسب فرمان متوجه صوب انکوریه بودند و امرا از پیش با انکوریه و تمام ولایات و احشام و ایل و الوس آن نواحی را تاخته غنایم بسیار گرفتند و پیادگان در عقب ایشان اتباع و حفر چاه و احداث سیاه راه و راه مشغول گشتند و رایت فتح آیت با سپاه ظفرپناه به ستر آن کوریه فرستاده بود که بضبط و محافظت قلعه آنجا قیام نمایند برباره آن ذر بری عقاب یکی کمند کردش اندر آب یکی سارشان کردش اندر فراغ خراسیجه فقروا ابران مکاخ زد و می سپاهی دلیرانه رو بر بامداران بر خانجو و بعقب قلعه را محکم ساخته محاربه در افق را مهیا و آماده شده بود و دیگر حضرت صاحبقران بعزم احتیاط قلعه بکوه کرد و ق بکوه کیهان نوره بر آمده شیر آن جبینه شجاعت را بتسخیر قلعه اشارت فرموده دلاوران بی توقف روی جلادت بحصار نهاده و ببران قتال اشتغال داده و نقب ها زده فی الحال آب از ایشان باز بستند و جمعی دلیران شل مقصود و توکل با ورجی دشهسوار و سرای علی شبر و دیگر بهادران برجی که بطرف آب بود بر اندند و نزدیک که قلعه فتح شود ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکری انبوه چنانچه تصور نماید بیشتر از نقب آمده بکنار و نجی رسیده حضرت صاحبقران معسکر ظفرقرین فرمود و دلاوران که بالای برج برآمده بودند جنگ کنان فرود آمدند و حکم و آب را از اشتغال نقاو مانعت و لشکر کوچ کردند و بمقدار یک اسب تاختن پیش نهر آب را از عقب گذرانیده بتوره فرود آمدند و بوسیله حفر خندق و استحکام آن بجز و مند قیام نمودند نظم زمین را الکبان کرفتند باک ؛ شد آن جاه تا سوق سراسر مغاک ؛ شب آمد که زان شمع افروختند ؛ بهر جایی آتش همی توختند ؛ و در مردود عساکر مخالف چشمه جوزه در دامن کوهی بود و دران کنار بغیر از آن آب نایفه نبیشود و چون رایت روی روز انکاش نایفه سنجری شب سایه سنگ خام بر اطراف واکناف عالم انداخت و چشمه خورشید مرده این کوه کرد و ق بکبدات تیرگی ظلمت آلوده گشت اشارت علیه بنفاذ پیوست و جمعی رفته آن چشمه را چنان کوبنه کنند کی قطره از آن خراب بیا نتند و صاحبقران صافی درون پاک اعتقاد بهنگام آنکه مردم پهلوی استراحت برادر بستر رفاه نهند بخلوتخانه راز در آمد و با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد و جبین اخلاص و افتقار بر سجده گاه تضرع و انکسار نهاده زبان بمناجات برگشاد که بنده ام و کارم بر جه مساعدت الهی از نصرت و فیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده محض عنایت و رحمت تو بوده و گرنه از من چه آید و از عاجزی که بسوند جان و تنش با رادت تو باز بسته چه گشاید و جهان لطف و مکرمت که بموسته ارزانی داشته باز چشم میدارم و بکرم بیدریغ که همیشه کرامت فرموده امید دارم نظم ابن همه هستی تو

شو بیدا شده ؛ خاک ضعیف از تو توانا شده ؛ چاره ما ساز که بی یاوریم ؛ گر تو برانی بکه روی آوریم گفتار در ترتیب سپاه چون حضرت صاحبقران بتمام شب بسکینت و زاری برای معاونت و یاری از حضرت باری جل و علا مسئلت نموده بهنگام صبح که در صدر بارگاه خاقان شرقی انتساب رایت جهان آرای فجر و ای لائح الاصباح و نجاح را فراختند و بابانگ زمان تیغ ظفر تاب از اسباب آفتاب نیک بمله تمام بوم روم و چون و دیگر بلاد روس ورودی به یمن عموم سحر گردانید حضرت صاحبقران گیتی ستان رودی دولت خوار ترتیب لشکر کشورکشا آورده رکوب عساکر گردون مآثر فرمان داد و ازین سپاه ظفر پناه مردان کار در رزم آزمایان تیغ گذار از خیمه ها و خندق بیرون آمده نظم بجنبش در آمد سپه فوج فوج ؛ چو دریای جوشان بهنگام موج ؛ سپاهی فزون از قیاس و گمان ؛ شده تنگ از ایشان فضای جهان ؛ دلیران گردافکن و صف شکن ؛ همه شیرصورت دلی پیلتن ؛ دل و جان برار کین قیصر همه ؛ نکفت گرز و شمشیر و خنجر همه ؛ و برحسب اشارت علیه صفوف عساکر گردون مآثر بآئین مرتب و آراسته شد که ظفر بصد دل عاشق رخ چهره اعلام آن رزم آزمایان بهرام گشت و ابلق ایام بخت بکام رام ارادت و کام آن کشورگشایان فرمان برداری و خرام شد خسرو برآراست بزمی که خورشید و ماه ؛ ندیدست هرگز جهان رزم گاه ؛ لشکر نصرت شعار برانغار را بشیت استظهار نیر اقبال بی انتقال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین قوت گرفت و از شهامت و جرأت و تو منیان عالیمقام مثل امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغی و سونجک بهادر و دولت تمور و دیگر امرا سوای اقتضا همت تضاعف و لزوایا ندرفت و قبل ایشان سلطان حسین بود علی سلطان و موسی توغا و شیری و در برانغار فیروزی آثار رایت شوکت و اقتدار امیرزاده میرانشاه مه و ره مهر و ماه برآمد و مردی شجاعت و جلادت امیر شیخ نورالدین و امیر رنبق و علی قوچین و امیر جشیر و طهرتن و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و عمر تابان و شیخ ابراهیم شیروان و غیرهم علاوه آن شد و قبل ایشان امیرزاده ابابکر بود و امیر جهانشاه و قرا عثمان ترکمان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز و از طرف قلب فیاست نهب که از غایت کثرت و کمال عظمت زبان بیان از وصف آن قاصر سبب گروهی بیشمار از دلاوران تیغ گذار روی تهور بی تفکر بجنگ و پیکار آورده بود و از الجمله در دست راست غول تابش تمور اغلن بود و امیر زاده احمد امیر شیخ و شهسوار و سرای و طلال باورچی و یانبوق و یوسف سول و حاجی بابای سوچی و اسکندر شیه و توغا خواجه علی امیر خواجه یوسف ایردی و دولت تمور و حسن

خواجه ومحمد قوچین وسرای خواجه وداود بس قورچی وشمس الدین المالغی وهر بیک تواچی وارغونملک وپیر محمد ضیاء الدین وقرا
احمد بیک والی الیمکنده جماق ودولت خواجه ایمچی بوغا وعبد الله وصوفی خلیل ومحمد تواچی وقراس تیمور وشیخ محمد قوداپان
وحسین وحسن وعمر بیک پسر تنکرز وجون غربانی وجهانشاه ودرویش بیک قوچین واحمدی وعجب شیر ومحمود بهلول وامیر
زیرک جاکو ودیگر امرا در دست چپ غول جلال اسلام بود وتوکل قرقره وعلی ومحمود وشاه ولی سونجک بهادر وایلچی بیک وبادیکا
وشکری یار خواجه ومحمد خلیل برادر دولت تیمور تواچی وشیخ حسین وبرکه ایلچی بلکاک وپاینده برادر التون بخشی
وتغان تواچی وسلطان برلاس وعبد الکریم پسر حاجی سیف الدین وعادل وقطب الدین وپیر محمد شنکوم وشیخ جلال کیلکجانی
ودولت خواجه برلاس والیاس کیلجانی ویوسف برلاس وعلی عباس وشیخ علی بهادر وعثمان تواچی واسکندر نجی
وشاه شاهان سیستانی وابراهیم قمی وشاه نوران سیستانی ویراداليا وشاه توران ودیگر سرداران ودر پیش غول همچنین
توق امیرزاده محمد سلطان از اوج ظفر آیت مالت بر شده ودر حین شرف تمکین ودر ظل اقبالش لشکری ستاره حشر
مجتمع ومرتب بودن آیین وعقدان جمعیت را انتظام اعلام احتشام وانتظام امیرزاده پیر محمد عمر شیخ وبرادرش امیرزاده
اسکندر واز نوئینان مدار امیر شمس الدین عباس وامیر شاه ملک والیاس خواجه وشیخ علی بهادر ودیگر بهادران
سمت استکمال پذیرفت قوم اذا لبسوا ابدا اخذ به لهم طارد لله بردد للا بامی نهنین
زور وفرمودن برای وحمل قوشون آراسته را در حمل ابت فتح آیت بار داشت که از هر طرف بمدد احتیاج افتد
فوجی از آن جهت اشارت معاونت ایشان شتابند وچند زنجیر فیل شکوه مند کوه مانند که از لقیه غنایم هندوستان
باردوی ظفر نشان بود همه را لگام انداخته تا اسلحه واسباب رزم مکمل ساخته وبر بالای برجکی کانداران حکم انداز ونفت
انداز آن آتش بار جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر گردون مآثر ترتیب باز داشتند **نظم**
صف زده فیلان جنگی پیش صف ∴ زبره شیران رومی در تلف ∴ از زبر شاه ترقی انتساب ∴ کوه بر بند وستان شد کامیاب
از دو سلی راند پیلان سوی شام ∴ ناکشنه از صاحب مصر انتقام ∴ خشم او بغداد را معدوم کرد ∴ دو لبش آهنگ تخت روم کرد
لاجرم قیصر بتخیل تمام ∴ آمده اینک بپای خود بدام ∴ وایلدرم بایزید ترتیب وآراستن سپاه خود قیام نموده ولشکر
کند ارانی حشری بی پایان که از تمام ممالک روم وجبانغان آن بوم وطوایف فرنج وغیر آن جمع آورده بود بیاراست
وفوج فوج را بنوعی لایق وجهی ومحلی مناسب مقرر گردانید واز آنجمله در قلب میمنه پسر لاس اورنجی را که از برادران ش

سود

بوجه ابلیغ بیست هزار سوار از لشکر تعیین نمود، ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن تاریک ساخته سیاه پوشیده بودند
وعادت ایشان در لبس حجاب خباثت که از سر تا قدم بفولاد وآهن بپوشند وبغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست
وبندهای آن را بر پشتهای هم پیوسته قفل بر زنند وتا آن قفل باز نکنند جبابه خود را از ایشان جدا نمیشود ودر قبل
لشکر میمنه خود را مسلمان جیپی وعلی پاشا وعبید بیک وتمورتاش وخواجه فیروز وعیسی بیک وحسن پاشا
وخلیل ومراد پاشا وسروجه وابرنوش ویعقوب ویوسف وایل طرمان وتنکری برش وملیان وداود پاشا
وشاهین وبانیح پسر اللکه کور واحمدی وپسر طاهر ومحمدی وتنغل وپاشن بیک هر یک با قلعه سپاه بجای خود وترتیب
وقیصر با تمام لشکر روی جلادت بناوردگاه آورده مرتب وآراسته روان شدند وچاشت سلطانی قلب
ومیمنه ومیسره ترتیب کرده وپیادگان ودلاور خرگاه پیش در نشته رسیدند وبر نشسته تا پا ایستاده اند واز جانبین
کورکه وکوس فرو کوفتند وسورن انداختند **نظم** برآمد خروشیدن کرنای ∴ فغان دلیران رزم آزمای
دو لشکر بروی اندر آورد روی ∴ جهان شد پر آواز پرخاشجوی

گفتار در محاربه حضرت صاحبقران جهانجوی با قیصر روم وظفر یافتن بر او

چون سپاه طرفین صف ها برکشیده ودر رزمگاه رسیده تا هنگ جنگ در مقابل یکدیگر
بایستادند واز غریو کورکه وکوس چهرهای سندروس ولبها آبنوس وزبانها پر از افسوس گشت صاحبقران
مؤید پاک اعتقاد در رسم معتاد پیاده شده وروی سکینت وافتقار بحضرت آفریدگار تعالی وسبحانه آورده دوگانه
نماز وعرض راز ونیاز که در هر معرکه عادت پسندیده آن حضرت بزرگوار بوده قیام نمود تا بمدد همت عالی وصدق
نیت صافی روی آرزوی مراد در آیینه حسن اعتقاد بی نقاب از جناب مشاهده نمود وخواجه عبد الله انصاری
قدس سره که اگر گواستی داد بدادی خواست راستی بجد ره تحقیق باطن وحله آراست وچون از سر نقب پای
توکل رکاب سعادت انتساب در آورده سوار شد وروی عزم خسروانه بکارزار نهاد که عساکر گردون مآثر
بباد حمله آتش پیکار بر افروزند وبرق تیغ صاعقه کردار خرمن غرور وپندار مخالفان در هم سوزند تخت از قبل
برانغار امیرزاده ابابکر بگران سابقت در میدان مبادرت رانده با سپاه نصرت پناه دست کشورگشای
دشمن گیر بکمان وتیر باز نهاده بر خم بیگانان جانستان وطلارک خون افشان جوانغار مخالف را که قبلش پسر
قیصر المسلمان چلبی بود بر هم زدند **نظم** چو شهزاده برکرد مرکب زجای ∴ بجستی شاهین وزهمای

عقاب خدنگی و زاغ کمان ∴ ببستند عقد بمهر گران ∴ وصالی بزور و ذرا فی تهر ∴ طلاق گران جان بخواه قهر
بزبده ز غار سبقار شوم ∴ خراب فنا آشیان ساخت روم ∴ و امیر جهانشاه و قراغان نیز حمله آورده و صف
دشمن را بکلی برانداختند و گریجی از دیگر فرزندان قیصر برید حلاوت با سعادت اختصاص داشت جد بسیار کرد و اکثر
سعی و کوشش نمود بکار آورد و چون شیوه جلادت عساکر ظفر دایره بدیده عین دید یکبار دانست که مقاومت
با چنان سپاهی از حیز مکنت و قدرت ایشان بیرون است روان با مردم خود روی بدشت بطوب گریز آورد و از میان
بدر رفت مصراع زیرکی جایی خود شناختن است والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از قبل
جوانغار فوزی شعار سلطان حسین با لشکر فتح آثار پیش رانده بازوی شجاعت برد و دولت بگشاد و ضرب
سنانی برد و تیغ مانند لمعات صاعقه و برق از تیغ سیه تیغ آتش درنهاده و ثبات دشمنان بنهاد نظم تابید دولت
چو غرنده شیر ∴ درآمد به پیکار دشمن دلیر ∴ کفش گفتی از آب شمشیر برق ∴ زباران قهرش همه خصم غرق ∴ ز روی
بر کینه خصم آن بکشت ∴ که گفتی فلک تیغ دارد بدست ∴ و امیرزاده محمد سلطان را که از نجابت و شجاعت بود و وی
چشمه آب حمیت برگشاد و از حضرت صاحبقران اجازت خواست که نهنگ هامون نورد را در ورطه دریا
سپاه بارود کشتی حیات مخالفان در غرقاب فنا اندازد نظم که من زنده و دشمن زنده بجای ∴ برآنم که بنده
این را خدای ∴ ز شاه آنکه رخصت بخواند کی ∴ من و او نباشیم الا یکی ∴ اشارت علیه نفاذ یافت که بمدد جوانغار
شتابد شاهزاده با امتثال فرمان سپاه در بدست نمود تا بهادران جوانغار بازوی جلادت و اقتدار برکشود نظم روان گشت
بکردار شیر و پلنگ ∴ نهنگ بجنگ اژدهای زبر ∴ صف لشکر روم یکباره بردرید ∴ کسی از یلان جوشن ... دلاوران
از تیغ و خنجر معامله دست تنور بعاقبت و معامله برگشاده کوششهای مردانه بنمودند و چند نوبت از طرفین علم کرده
یکدیگر را برانداختند و آخرالامر ظفرمندان لشکر منصور غالب آمده ... از روزگار ... سپاه او کربر انغار لشکر
مخالف بشکوه ایشان ... داشته بودند برآمدند و سپاه بسیار در زیر دست و پای اسبان لگدکوب بلا شده عرصه
فنا گشتند نظم بکشتند چندان ز رومی سپاه ∴ که گل شد همه خاک آوردگاه ∴ به پیش صف رومیان
کس نماند ∴ ز گردان شمشیر زن پس نماند ∴ و امیرزاده پیرمحمد عمر شیخ و امیرزاده اسکندر و امیرزاده شاه ملک
با تندم از امان پیش رانده بسی از دشمنان را بتیغ فنا نابود گردانیدند و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق داد مردی

و مردانگی داده پیادگان میسره مخالف را از بالای کوه بشیب خطر رانده و بسی را از ایشان بزخم کین
گذرانیدند فرد برابر گشته شد عرصه رزمگاه ∴ جهان گشت در چشم دشمن سیاه ∴ و چون آثار ضعف و فتور در
سپاه مخالف ... ظهور پیوست امر عالی صدور یافت که سایر شاهزادگان و نوئینان یکبار حمله کنند نظم
بفرمود شاه سپهر احتشام ∴ که لشکر بجنبش درآید تمام ∴ بجنبید لشکر سراسر ز جای ∴ بفرمان سلطان کشورگشای
از میمنه امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه و رستم طغی بوغا و سونجک و علی سلطان و دیگر
نوئینان باتفاق حمله کردند و مجموع عساکر گردون مآثر لجام ریز بر مخالفان تاختند و نیران محاربه و قتال بنوعی اشتعال
یافت که بمبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان در نظر روزگار خوار گشت و شان هفت خوان رستم و اسفندیار را
اعتبار نماند نظم دلیران ایران و توران سپاه ∴ گرفتند بر لشکر روم راه ∴ خیالی بزر شد آتش کارزار
که میخواست بجان زینهار ∴ ز بس خون رومی دران رزمگاه ∴ برآراست اطلس رومی افکنده باز ∴ غو کوس و کوره ...
گوش ∴ بپا اندر افتاد سرها ز دوش ∴ ز بانگ سپه کوهها خیره شد ∴ ز گرد سپه چشمها تیره شد ∴ تو گفتی
که دریا بجوش آمده ست ∴ نهنگ دژم در خروش آمده ست ∴ ز بس کشته کآمد در دشت کین ∴ زمین
تنه شد با موج ... ∴ ز بس خون که از کشتگان شد روان ∴ جهان گشت دریای کران ناکران ∴ گروهی ... دادند
سر در ستیز ∴ گروهی نهادند رو در گریز ∴ دران زمان امیرزاده محمد سلطان با بهادران جوانغار و برانغار دشمن برانند
و ... جوشون لشکر شاهزاده ببالای تلی که محل ایشان بود برآمدند و ایلدرم بایزید با لشکر قول متوجه آن محل شد
و شاهزاده را از آن بلندی رانده بجای ایشان برآمد و ایشان چون شاهزاده بگوشتند بازوی جلادت بجانب
مخالف آورده جنگ را آماده باستادند و چون ایلدرم بایزید ران قشون اطراف لشکر خود را اختیار کرد و میمنه
و میسره را شکسته پراکنده یافت حیرت بروغالب آمد و بر جای بماند و از سپاه برانغار و جوانغار
که او متفرق شده بودند جمعی از پیاده و سوار پیش او جمع آمدند حضرت صاحبقرانی با امیرزاده شاهرخ روی بر
دولت جابره بقصد قیصر آورده هامون نورد همایون بر آمدند امیرزاده پیرمحمد و امیر شاه ... امرا بر انغار و امیرزاده
سلطان حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و مجموع سپاه ظفرپناه از اطراف روی بایشان نهادند و با ایلدرم
بپاده داور او لشکرش را چون شکاری که بحرگه درآید در میان گرفتند نظم گرفتندشان یکسر اندر میان ∴ سواران

قاآن صاحب قران * خیال آتش افروخت از گرز و تیغ * تو گفتی ببارید از کوه میغ * قیصر بقیه روز بهر نوع که بود با
تحلید لشکر و با بهادران سپاه جور اتکا داشت و هنگام غروب آفتاب عنان از معرکه پیچیده در آن بالا فرود آمد و بضرورت
روی اضطرار بعقب وا نهاد و عساکر گردون شکوه کوچ داده در راه ایشان تیرباران کردند و بسیاری از ایشان را بخاک
هلاک انداختند و ایلدرم بایزید بر نهیب از شدت از سپاه جیرفت و فوجی از سپاه ظفر پناه تکامشی نموده باتفاق
شدند **نظم** بلشکر گران توران سپاه * همی تاختند از پی رومیان * پس رومیان در همی تاختند * وز دو دست
از ایشان برداختند * ز روم و رزمی برآورد گرد * بگردون برافشاند از نبرد و زبان روزگار تلقین تقدیر بکار
سعد و **غُلِبَتِ الرُّومُ** بر سپاه آن طلب و دیار خوانده و بیشتر گریختگان از تشنگی فوت شدند چه آفتاب از سنبله در برج
اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن مرحله که ایشان راندند آب نبود **فرد** هر کس که ز آب تیغ گردان جان نه
در حسرت آب جان شیرین بسپرد * و چون نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ملک منان بر پرچم رایات سعادت پیکر
صاحبقران گیتی ستان مؤید و مظفر از آنجا بازگشته باردوی همایون فرود آمد و وظایف شکر و سپاس آفریدگار
که انوار فتح و فیروزی از بیرحوان و عنایت بی علت او تابد بسی تکرار رسانید **نظم** زمین شد ز رومی چو دریای
نیل * جهانجوی با تیغ و کوهان پیل * به پیروزی از رومیان گشت باز * باردوی فرخنده آمد فراز * لبی از خون
پرگرد و کار * ز گرد کشت بدخشان کامکار * شاهزادگان و امرا جمع آمده بتوبه مبارکبادت جا بر گشتند و اطلوز و بهنیت
و اقامت رسم نثار قیام نمودند و روز جمعه ذیحجه سنه اربع و ثمانمایه موافق ایت ییل خطیب ثانیه آسمانی خطبه
این فتح بنام اقبال حضرت صاحبقرانی بخواند **گفتار در گرفتن لشکر منصور قیصر روم را و آوردن به درگاه
شاه مظفر لوا** از عساکر فیروزی آثار که تکامشی در عقب گریختگان رفته بودند سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید
رسیده دستگیر کرده در زمان پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان فرستاده و چون اولیای دولت مخلود موسوم
دست بسته خفتن بدرگاه عالم پناه آوردند عرق مکارم پادشاهانه در حرکت آمده حامی عاطفت فرمان داد
که او را دست گشاده بقرب در آوردند و چون بتوقلاقی استسعاد یافت او را باعزاز و اکرام تلقی نموده نزدیک
خود بنشاند و بر سبیل معاتبه بر طریق رفق و ملاطفت بر زبان گوهر بیان جواهر افشان راند که هرچند احوال عالم بارادت
قدرت پروردگار است و کسی را بحقیقت اختیاری و اقتداری نیست لیکن از روی انصاف و راستی این بلا که

پیش

پیش آمده خود بخود کرده **فرد** اگر بار خارست خود کشته * و گر پرنیانست خود رشته * دبار ها پای از حد خود
بیرون نهاده برابران دلستی کرده کین باتیمار نوآور روم و از برای مصلحت غزو و کفار که درین دیار با آن خیام
مشاهده تحمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی و حرانتی باشد مدارا و سازگاری با تو بتقدیم رسانیدم و در خاطر داشتم
که چون بصحبت تشنوی و از روی متابعت و انقیاد و رأی ترا مدد باشد هر چه احتیاج افتد از مال و لشکر مساعدت نمایم
تا از سر تمکین و استعلا با قامت مراسم غزا اشتغال توانی کرد و در سبیل آزمایش از تو التماس کردم که قلعه کماخ تسلیم
و سلطان طهرتن را باز روانگیری و قرا یوسف ترکمان را از مملکت برانی و متعدی و انسته را لغو سببی که عهد و پیمان با تو کرد
گردانند و بدین مقربات مضایقه کردی و سرکشی و عناد پیش گرفتی تا قضیه بدین انجامید و با اینهمه همگنان را معلوم است
که اگر حال بعکس بودی و این قدرت و استیلا که حضرت عزت جلاله ارزانی داشته ترا دست دادی و من و لشکر
این زمان چه بادکدشتی اما لشکر ان نصرت و فیروزی که از عنایت و رحمت حق مرا روزی شده در باره تو و مردم تو
جز نکویی نخواهم کرد خاطر آسوده دار ایلدرم بایزید در مقام خجالت و انفعال غالب و تقصیر خود معترف گشته و گفت
در واقع خطا کردم که سخن صاحبقرانی چون شاهان نشنیدم لاجرم سزای خود دیدم اگر عفو پادشاهانه گناه مرا بخشد من
و فرزندان بازمانده باشیم و از جاده خدمتکاری و فرمانبرداری پای بیرون ننهیم صاحبقران دریافت و پرسان احوال او را الخلعت پادشاهانه
او را سرافراز گردانید قیصر چون آن مکارم اخلاق مشاهده کرده بعد از ادای دعا و ثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی
و مصطفی در جنگ همراه بودند دل خاطر متعلق بایشانست اگر فرمان عالی نفاذ یابد تا تفحص حال ایشان کرده اگر زنده
مانده باشند به بنده رسانند ضمیمه دیگر الطاف باشد حکم جهانمطاع صادر شد و تواجیان در زمان بجستجوی ایشان روان
شدند و بعد از چند روز موسی را دریافته پیش حضرت صاحبقران آوردند و مرحمت پادشاهانه او را خلعت خاص اختصاص
بخشید و پیش پدر فرستاده و چه امر فرموده بود که از برای او خرگاه خسروانه نزدیک منزل همایون مرتب داشته بودند
و خیش را پس بایزید شبیها حسب فرمان محافظت و مراقبت احوال او قیام مینمودند **فرد** اینست کمال کامکاری
این بهوری و بزرگواری * و مناسب کلام درین مقام مناق خرده خوشنوام خامه را الضوب نثبت اثری از آثار
خیر الانام علیه الصلوات و السلام النطق ساید به که در روز فتح که بهر دو دست مبارک دو حلقه در کعبه معظمه بگرفت و بآواز
بلند فرموده که **الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده**

ولا شیء بعده یعنی شکر و سپاس خدا وند را که راست گردانید وعده خود را و یاری بنده خود را و لشکر خود را
شکر برانگیز گروه ها و مختلف مخالف را بتنهای چه بحقیقت غیری هیچ نیست که اثری ازو بظهور آید بغیر از آن و بعد از آن
با اهل مکه خطاب فرمود بطریق سؤال ماذا ترون انی فاعل بکم الیوم یعنی چه گمان میبرید که من با شما کنم امروز
ایشان که کمال کرم آنحضرت میدانستند گفتند اخ کریم و ابن اخ کریم والکریم اذا قدر عفا کریمی
و کریم زاده و کریم و چون دست یابد گناه بخشد حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود
که من شما را همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران خطاکار گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
وهو ارحم الراحمین هیچ ملامت و سرزنش نیست بر شما امروز بیامرزد خدای تعالی و او ارحم الراحمین است لاجرم از
سایر محاسن افعال و اقوال موجب جمال که بذکر مکارم اخلاق و سرور آفرینش علی الاطلاق مجتبا گردان و عترت طاهره
علیه السلام از میان سایر شعب و قبایل بنی آدم بمزید شرف و سیادت اختصاص دارند اولاد و اسباط دودمان
صاحب قران افراز ما نیز با دیگر اعقاب و اخلاف ملوک و پادشاهان را عاظم سلاطین و جهانداران که در هر عصر
و اوان بوده اند در کیفیت احوال و اوضاع ایشان از نصوص ایمه تاریخ معلوم میشود و بالسنه و افواه عالمیان مذکورست
یفضون مفاخر و مزایا بفضل الله تبارک و تعالی ممتاز اند و مستغنی نظم تخصیص انکه بگزید از سعادت
جز اخلاق نبی آیین و عادت ⁂ جهانبانی که مقصود از جهان اوست ⁂ ببین کو برزگان کن فکان اوست ⁂
بتن زیب سریر پادشاهی ⁂ بجان گنجور اسرار الهی ⁂ دلش دریا و موجش فیض احسان ⁂ کفش ابر و عطای عام باران
زباران عطایش کشت امید ⁂ چو شاخ دولت او تازه جاوید ⁂ نیانش منبع از انهار توفیق ⁂ زبانش مطلع انوار
تحقیق ⁂ دولت ملک و دین را آب داده ⁂ بفکرت مشکل گردون گشاده ⁂ بقدرت ملک سام زیر نگینش ⁂ بهیبت
بحر و کان در آستینش ⁂ سپهر از حشمت او شرمساری ⁂ جهان قطع جاهش جنگ ⁂ ز قصر قدر او ایوان کیوان
نمایی مسکن شبدیز دهقان ⁂ جهاندار جوانبخت جهانگیر ⁂ که از بختش جوان شد عالم پیر ⁂ منبت دین ابوالفتح اکبر
خورشید ⁂ ز رویش گرد روشن چشم امید ⁂ از آن برتر بپایه در چنین کس ⁂ که ابراهیم سلطان گویم و بس ⁂ مثل
از بر دانا ⁂ همیگفتی چو گفتی مصطفی را ⁂ تا این لطف و کمال و دانش و داد ⁂ نه پندارم که باشد آدمی زاد ⁂ بگویم در وصفش
سفتی نیست ⁂ سخن زان سوی امکان گفتنی نیست ⁂ خرد بس دل هشیار اوست ⁂ فلک با کاخ قدرش

بیف

ظفر خیل پاینش را طلایه ⁂ لوای جنبش اورا فتح سایه ⁂ ز نجم همتش گردون جنابی ⁂ جهان در راه او همچون سرابی
چو کلکش مشک می ساید بکافور ⁂ کشد نیل از برای چشم بد دور ⁂ نهال خامه اش را برگ و بار ⁂ بیان و حسن
گل وحی آورد و بار ⁂ نی کردی چو بر ریزد شکر خام ⁂ امید خلق را شیرین شود کام ⁂ ز بیم تیغ او بدخواه در خون
گره شد و همه شب در گلاب ⁂ چو شمشیرش عدو را چاره سازد ⁂ نه پنهانش که جان هم پاره سازد ⁂ کمانش
ز بازو ارتش هم سعادت ⁂ که تا رو سوی او دست جلادت ⁂ بهر مقدم که شد تیرش روانه ⁂ نباشد غیر لشن
غیر از نشانه ⁂ بجز تیر قضا از شست تقدیر ⁂ بدینسان بخطا کس نفکند تیر ⁂ سنانش کوه را در شوق جنگ
جگر چون خون لعل آب شد سنگ ⁂ ثنایش گرچه زین شوال گویم ⁂ تا آب چاه شبنم روی ماه ⁂ کلام پست و
قدرش بس بلند است ⁂ تهیدستیم و کالا ارجمند است ⁂ بسازم با دعا آن به که کارم ⁂ که از اجابت
اجابت آرم ⁂ خدایا تا بود گاه انابت ⁂ ز محرابجان دعا را حق اجابت ⁂ درین انجاب باد مکبر
دعای دولت این دادگستر ⁂ همه کارش بکام از عون توفیق ⁂ درونش روشن از انوار تحقیق ⁂ جهان
بانوارش جهان بان ⁂ متمتع جاودان از عدل و احسان گفتار در نهضت حضرت صاحبقران لشکرها
باکناف ممالک روم و فتح آنها بلاد و امصار حضرت صاحبقران از آنجا کوچ کرده در ضمان حفظ ذوالجلال
روان شده در مرغزار انکوریه بسعادت و اقبال نزول فرمود و یعقوب کوتوال باقدام تضرع و ابتهال روی
آن قلعه را به بندگان درگاه سپرد و او دلی سلطان تواجی سپردند و عمال و دیوان برحسب فرمان سوی
توجه و تحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و آن را حاصل کرده بخزانه عامره رسانیدند و چون خاطر انور
از محاربه قیصر نوعی که مقرر و محرر گشت فراغ یافت فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که امیرزاده محمد سلطان
بجانب دست راست تا ساکه تختگاه روم بود بروانه کرده و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و شمس الدین
عباس و امیر شیخ نور الدین و سر بیضبط اموال و خراب آنجا قیام نماید و شاهزادگان و امرا آنکارا ات
اسرابه کرفتار اسکندریه و رستم طغی بوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و بر علی سلدوز و دیگر امرا طرف موبر
و اقتراب و احصار و عدالت نشاده و اشارت علیه صادر گشت که ایشان ملازمت شعار و دیوان بر غنیمت
آنها ظفر نامه ها بر دارند و بجمیع ممالک ایران و توران روان سازند و برحسب فرموده فتحنامه ها بسلطانیه پیش حضرت

عالیات ارسال رفت و یکی به لشکرگاه میرزاده عمر و یکی بجانب کابل و زابل و هند و شان پیش امیرزاده محمد جهانگیر
و یکی بتخت فارس پیش امیرزاده رستم و همچنین بخراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و بدخشان و کاشغر و ختن
و گیلان و عراق عرب و عجم و کیج و مکران و سیستان و سایر بلاد بر و بحر فتحنامه ها فرستاده شد فرد بهر سو فرید (?)
سوار دوان ؛ همی رفت نامه ز مضمون فتح ؛ و از جمله چون آن بشارت فتح ارجمند بدار العباده یزد رسید خواجه غیاث
الدین سالار سمنانی که در آن سال از قبل دیوان اعلی بضبط مال آنجا آمده بود علمی (?) در عالی یار از شهر بساخت
و از جهت ورود آن خبر فرح افزا بدار الفتح نام شد و بدان اشتهار یافت و بی تکلف نیز ارجاعه (?) بدان تکلف در آیین
در تمام روی زمین نیست و حکم واجب الامتثال صدور یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر متوجه صوب
سمرقند شود و بسرحد ترکستان رود و در محافظت آن مرز مراسم حراست و حفظ بتقدیم رساند و از امرای امیر
و دولت تیمور تواچی علامت سوکسا (?) ماسور بودند و امیراق بوغا بجوار رحمت حق پیوسته بود فرمان شد که امیر
مضراب نیز با نشانها (?) کان تا خراسان برود و همانجا توقف نماید و فرموده تا بغداد بپیوست صاحبقران کامکار
چون نایید بزرگکار (?) از انکوریه نهضت فرموده نشستن تنزل بسوی حصار فرموده ببالای حصار بر آمده اطراف
آن از نظر احتیاط در آورد و مرغزار آنجا از نزول همایون رشک سپهر فیروزه حصار گشت و در اثنای این
احوال امیرزاده شاهرخ را با ده تومان جرایغار بجانب کول حصار و اسپاتوس (?) و کبیر روان ساخت و آفتاب
رایت فتح آیت بنوم (?) یکبار دو شب در میانه پرتو وصول بر کوتاهیه انداخت شهری خوش هوا و حلکه در کثرت
انواع میوه ها در غایت خوبی و بسیاری ییلاقهای دلکش با چشمه های جاری لاجرم در آنجا مدت یکماه اطناب
خیام توقف یافت و تمکن و استقامت در عین سعادت و سلامت استوار ماند اهالی آنجا خلعت امان یافتند
چون اهالی معرفت عمال دیوان بوصول پیوست و مبلغی خطیر از اموال یغور تاش که در کوتاهیه بود و روزگار
دراز اندوخته بود علاوه آن شد که درین اثنا رای صواب نمای بعد وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و عبد الکریم
و حاجی سیف الدین و امرا تومان عبد الخواجه مراد و شیخ علامی و سلامی و شیخ علی سلدوز و دیگر امثال و نظایر
ایشان را با فوجی از لشکر منصور بطرف گاده (?) خواجه ایلی در تشار روان فرمود و ایشان چون سیل
جوشان در کنار دریا تاختند کردند چون تمام ممالک روم تا بساحل دریای منوب (?) حولانگاه سپاه خاقان سرفی (?)

سفن

نگان گشت در عین تسلط کار فرمایی قیصر زنده با فرزند و زهره نظر بند بسلامت بی گزند سرداران مملکت
بسایه رعایت و حمایت علیه عتبه جلال در اعداد دو خصیان (?) کریاس ابهت اساس بود و بی تکلف و ده (?)
نهایت کمال در قدرت شوکت و استقلال مخلوق را بهتر (?) بتصور توان نمود خاطر همایون از توفر اسباب بهجت
و مسرت پرتو التفات بر عیش و عشرت انداخت و در بزم شادمانی و نشاط انواع شادکامی از حضور شاهزادگان
گنجیر و جام و سروران سپهر احتشام و نوئینان بهرام انتقام زیب و احترام انتظام یافت نظم شاه توران زمین
ایران گیر ؛ روم تسخیر کرده قیصر اسیر ؛ چون میسر شد آنکه دل میخواست ؛ شاد بنشست و بزم عیش آراست
و از صباح یار و راح اوقات بروز نجاح لذت برای استمزاج روح شرب راح و نظاره ملاح میگذشت و در دستی
تا بامی و معشوق توان برد بسر ؛ غافل نکند رای در روانی بکسر ساقیان ماه رخسار شیرین گفتار باده های
لعل و خوشگوار در داده و مغنیان خوش آواز نغمه پرداز زبان بهجت و اهتزاز بادای این سرود برگشاده
نظم زمین خرم است و زمان شادمان ؛ بفیروزی شاه صاحبقران ؛ جهاندار دریا دل و دادگر
ز گوشت سپه بگیتی بسر ؛ از او شاد بادا دل اهل حق ؛ جهان را بعدلش بزین و رونق ؛ بجا باد جاوید در عز و
ناز ؛ بکام دل دوستان سرفراز ؛ و در تضاعیف این احوال سپاه فرخنده مآل باطراف و جوانب تاخت برد
چندان اسباب و اموال بدست مراد هر یک افتاد که شرح نتوان داد اسپی که نداشت صاحب گله ماشد
و آنرا که باحتیاج ضروری برحسب می بایست انواع تجملها پدید آمد والله خیر الوارثین و بعد با و شاه ما (?)
اموال و ذخایر تمورتاش که در آنجا تحت ضبط و تصرف خازنان در آمده بود همه را بامرا و لشکریان قسمت فرمود
نظم چه دینار در بزم بخشش چه خاک ؛ ز بخشش ندارد بدل ترس و باک ؛ زمانه بر او سر باو زنده باد ؛
خرد بخت او را فروزنده باد ؛ تتمه داستان امیرزاده محمد سلطان که بطرف ترسا رفته بود ؛ چون امیرزاده
محمد سلطان برحسب فرمان یلغار از انکوریه بجانب ترسا روان شد بیچ دو روز چنان تعجیل نمود که با او بیش از
سوار نبود و چهار هزار به ترسا رسیدند و چون ایلچیه رایت اقبال شاهزاده در افق آنجا بر آمد سلطانان چلبی
رسیده بودند و از خرابی سپاه آنچه از روی دست بتوانست بر برداشته بود و روان شده رفته و از اعیان
اهالی مملکت بیشتر بر کرانه رفتی (?) دیگر بوده عیال و اطفال گرفته بعضی بکوه گشتند که در ترسا در آن آن واقع است

وچندی بساحل دریا گریخته بودند عساکر گردون مآثر از عقب ایشان شتافته همه را دریافتند و غارت کرده
در قید اسار آوردند و از جمله شیخ محمد جزری با کابر ترسا شل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین و دیگر اشراف موالی
بروم رفته بود و در صحرای کوته ماور رسیدند و غارت کرده با امیر شیخ نور الدین [illegible] و زن
و دو دختر قیصر در تکلی شهر بخانه پنهان شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید او را جهت پسر خود
خواستگاری نموده بود و با متعلقان در برسا مانده بود هم ایشان و هم آنها بدست سپاه منصور افتادند و [illegible] سلطان
احمد دیگر بار ببغداد رفته بود و قضیه [illegible] یافت و [illegible] چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصر رسید از برسا گریخته
بطرف قلعه [illegible] بود و چون برسا که تختگاه روم بود بی منازعی و معارضی بدست تسلط و استیلای [illegible] حضرت
افتاد و امیر شیخ نور الدین بقلعه درآمد و خزاین ایلدرم بایزید را که مشحون بود بنقود و اجناس نفایس از زر و نقره و [illegible]
اوانی جواهر و نفایس و اقمشه و [illegible] و سایر منسوجات و تجملات از هر گونه ذخایر مجموع تحت تصرف و ضبط
درآورد و از [illegible] دیوان اعلی [illegible] و سیف الدین [illegible] به بنیت محاسبات آن اشتغال نمودند و بعد از انضباط
اموال و [illegible] بآیه کریمه اِنَّ الْمُلوکَ اِذا دَخَلوا قَرْیَةً اَفْسَدوها عمل نموده تمام شهر را [illegible] و تاراج
پاک رفته آتش افروختند و تر و خشک را هم سوختند چه خانهای ایشان از چوب میباشد و چون لشکریان که در عقب
مانده بودند برسیدند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر با ده هزار سوار از فوج
دست راست بجانب ازنیک که از معظمات مدن و امصار دیار روم است و هوایش مشهور بخوشی و سازکاری [illegible]
بحصاری از سنگ تراشیده در غایت بلندی و استواری و بر نزدیک دروازه ازنیک دریاچه است که دور آن
دو روزه راه است و آبش در نهایت عذوبت و خوشگواری و در نزدیکی بغاز اسکدر و کدار غلطه و استنبول [illegible]
شده امیر سونجک را با لشکر جرار از طرف دست چپ بصوب کاشنده و دریا کنار روان ساخت و ایشان آن
نواحی و اطراف را تاخت کرده تا ساحل بحر بغاز [illegible] و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید تا کنار دریا رانده
ساحل را از خون دشمنان دریای دیگر ساخت المسلمان جلبی در انجا بود و کثرتی عظیم از جنیاغان و مخالفان پیش او
جمع آمده بودند لیکن صولت لشکر ظفر لوا که نهنگان دریای هیجا بودند دیگر باره بمعاینه بدیده دانست که قوت
مقاومت با ایشان در وسع طاقت مردم روم و سپاه آن بوم هرچند باشند نیست مصرعه دل مده باکرده در

کشتی نشست و دیگر [illegible] هنگام از فیروزی دل شسته از آب بغاز بگذشت و تا سرحد [illegible] و [illegible] امیر سپاه
کشور گیر گشتند و چون لشکر فیروزی اثر [illegible] را غارت کرده خراب ساختند بالکلیه تاخته مخالفان را بر
انداختند و از تاراج و [illegible] حدود و نواحی پرداختند امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک بامیرزاده [illegible] شاهزاده باز نمود
که تمام این ولایت بحوزه تسخیر و تصرف درآمد و مسلمان چلبی گریخته [illegible] حیله برون انداخت شاهزاده
در مرغزار [illegible] نشسته بود و چون آن خبر بار رسید صد مرد گزین [illegible] نمود که بشارت فتح ازنیک [illegible]
پایه سریر اعلی رسانید و شنقاری که چون شاهین دولت همای آمین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و جبال اقدار
و فضای کامکاری طیران نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت ایشان ارسال نمود و امیرزاده ابابکر [illegible] سلطان
[illegible] بدرگاه عالم پناه فرستاده و در میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله راه است [illegible] درخت طول
آن زیاده از چهار فرسخ تشابک اشجار بمرتبه که باد آتش نهاد تا از آن مضایق خلاص یافتی صد ره بخاک افتادی
و [illegible] و حشری بیشمار از جنیاغان غدار پناه بآن بیشه برده بودند و چون فرستادگان شاهزاده
بدان بیشه درآمدند جنیاغان فرصت غنیمت شناخته تیغ انتقام برکشیدند و اطراف و جوانب بر ایشان گرفته الحق
جای آن بود که پای وهم جهان [illegible] دهشت درآید که [illegible] برگشته شود و دست جلادت از کار فرو ماند لیکن
از نیروی دولت قاهره محمد [illegible] سوری و ابراهیم و احمد فخر الدین با بقیه صد مرد پای تجلد و ثبات فشرده دست
شجاعت بتیر و کمان و شمشیر و سنان بردند و بآن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانگی حیران
نظم بمردانگی آن گروه گزین ◦ روان برگشادند بازوی کین ◦ به پیکان خونریز و شمشیر تیز ◦ نمودند بدخواه را
رستخیز ◦ چون جنیاغان رو بگریز نهادند ایشان تعجیل تمام راندند و در کوتاهیه دیده امید از سرمه خاک درگاه
عالم پناه روشن گردانیده اخبار عرضه داشتند و [illegible] بگذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزاین و دفاین
قیصریه که ضبط نموده بود طلا و جواهر جدا کرد و شمس الدین [illegible] سپرده و جمعی مردان کار همراه او ساخته بحضرت
صاحبقرانی فرستاد و او هم در کوتاهیه [illegible] بساط بوس استسعاد یافته [illegible] عرض رسانید و امیرزاده محمد
سلطان را از ولایت [illegible] معاودت نموده در برسا نزول نمود و امیرزاده ابابکر [illegible] از ایلغار باز گشته
در آنجا بموکب شاهزاده پیوست و امیر سونجک ساحل را غارت کرده و ویران ساخته همدران جا با ایشان ملحق شد

وامیرزاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده بعلف زار نزدیکی شهر که ترسا متصل بست نزول فرمود و امیرزاده ابابکر باذن
حضرت صاحبقران دختر ترک قیصر را بعقد نکاح خود آورد **ذکر احوال امیرزاده سلطان حسین که با امیر سلیمانشاه بجیقوان نقد بود**
امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه و جماعتی امرای نامدار و خلقی تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف جوانغار و برانغار
شتافته بودند که تنگ ترکمان را انغار نمایند و آق شهر را حصار فتنه و امیر سلیمانشاه از برای محافظت
آن بلاد در هر موضعی داروغه نصب کرده و چرکس سوخمی و آق شهر باز داشت و در شهرها مال امانی انداخت
و حوالی و اطراف را تاخت و حیفره و قوم بلغ و قوم حمید را غارت کرده و چندان اسب و شتر و گوسفند جمع شد که
لشکریان از آوردن او عاجز آمدند و شهر بانه و آق سرا نیز بحوزه تسخیر و تصرف در آمد امیر سلیمانشاه در قونیه نشست
و از این شهرها نیز وجوه امانی حاصل کرد و ضبط نمود و از آنچه که لشکریان گرفته بودند غالباً البته و مجموع آن اموال
از صامت و ناطق بدرگاه عالم پناه رسید خواجه شیخ بهادر متوجه ولایت وایل و ایدین شد و ایشان را غارت
کرده تا کنار دریا براندند و از مخالفان هر که در سوض افتاد و هر چه یافت شد در معرض قتل و تاراج گشت و اذا
اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و خزاین قیصر و اموال ترسا که امیر شیخ نورالدین ضبط کرده بود قطار
در قطار و مهار در مهار بار کرده با زن و فرزند و متعلقان ایلدرم بایزید و کنیزان حسکی او مجموع بیاوردند و هم در کو[illegible]
بعز عرض رسانیدند و کرت حضرت صاحبقران زن ایلدرم بایزید و [illegible] دختر لاس افرنگی را با دختر و سایر
متعلقان او پیش موسی بیگ فرستادند و از میان مکارم اخلاق خسروانه در آن صورت که نایافت در خانه قیصر
بکفر گذرانیده بود بشرف اسلام استسعاد یافت و شیخ شمس الدین محمد جزری را هم آورده بودند بدولت دستبوس
مبارک سرافراز گشت و [illegible] ملازم شد و سلطان محمد پسر زمان که از دوازده سال باز در بند ایلدرم بایزید
مقید بوده بدرگاه صاحبقران سعید آوردند و مراحم پادشاهانه او را ملحوظ نظر عنایت گردانیده بخلعت اکرم
گرامی و منور ساخت و عام ولایت فرمان او مرتبه او ارزنده و آق برای و علایه و کنار تبه با توابع و لواحق
با و داد و آق شهر با و ارزانی داشت و از یمن التفات آنحضرت ممالک مذکور الی یوم هذا بوی و بعد از آن
بفرزندان او مقرر داشت **گفتار در نهضت رایات از کوتاهیه** حضرت صاحبقرانی بعد قرب یک
اربعین که در ییلاق کوتاهیه بعمر دراز در عیش نعیم و ناز و بهجت و اهتزاز بگذرانید و کوکب سعادت ملازم رکاب

سعادت انتسابش بودند و در اثنای راه برسیدند و باردوی کیهان پوی پیوستند و بسعادت زمین بوس
فایز گشته پیشکشها کشیدند و رای عالم آرای که ملهم بود بمصالح ملک و ملت فرمان داد که صاین منور و مراد [illegible]
که از نبیان حرمیه چند نظور رسیده بود بیاساق رسانیدند و امیر صاین منور و دیگر برادرانش را نیز هر جا که باشند
بجان تربت خوش رسانند و نمود که در قعاد حکم قضا داشت بوقوع انجامید و امیرزاده محمد سلطان با امیرزاده ابابکر
و امرا که با او بودند برحسب اشارت علیه از آنجا بازگشتند و در ترسا و شهر بولاغوق پیوستند و رایت نصرت شعار
براه سغورلیج روان گشت و از عقبه گذشته بحوالی الغون تاش مرغزاری بره تپه بارگاه سپهر اشتباه محاذی ایوان
کیوان گشت و مهربان فهر تفضل خواجه فیروز که اسر لقه تعلق باو داشت فرمان داد و در آن محل بار مجلس انس
انعقاد یافت و بزم عیش و عشرت و طرب آرایش پذیرفت و ولدان و غلمان ماه چهره پری پیکر بادهای نوشین
باکواب و اباریق و کاس من معین بگردش در آوردند و مطربان عشرتگاه همایون خوش الحان بساط نشاط را
بفنون مشتهیات طبایع موزون و فاکهة مما یتخیرون جا را بستند و خوان سالاران چرب دست موائد اطعمه گوناگون
و لحم طیر مما یشتهون بگستراندند و اطراف بزم جنت مثال بنازنینان صاحب جمال و حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون مزین و مشحون بود و دیگر تکلفات و تجملات از حد عد و اندازه اوهام و ظنون بیرون **نظم** زهی
از روضه جنان خوشتر ؛ ساقی و باده حوری و کوثر ؛ از مرادات هر چه خواسته دل ؛ همه بی زحمت طلب
حاصل ؛ در آن حال بمکارم پادشاهانه ایلدرم بایزید را طلب داشت با آنکه بهنگام از زهر مرارت زهر قهر انتقام
چشیده و در بزم حلاوت نوبخش مسرت کام بکام حالش رسید چنانکه از دهشت موقف بأس و هراس دلش
در سینه طپیده و از وحشت مقام آفت و [illegible] دل طپیده بسکینه امن و اطمینان آرمیده گردد و از مشاهده آثار
حشم و رضا آیین پادشاهی شدم و عنف و لطف مکافات و مراعات شهاری در بردباری و بخت گیری و سازگاری
لب وکشاد گرفت و وداد بنام نمود و چون او را بمجلس درآوردند عواطف خسروانه از کسر خاطر او را بانواع نوازش
جبر فرمود و جراحت سینه ریش تیار مراهم مراحم التیام داشت و کیسه امالش را از هر گونه نقود و الطاف
موعود الجمله تفویض ممالک روم بر قرار معهود مملو ساخته بکتابه مالامال تاب غبار اندوه و ملال از لوح
ضمیرش بکلی شسته شد و [illegible] غالات محمد و فرق افتخارش بتاج استظهار مزین گشت **نظم** کرمیم لطف

برآتش دوزخ وزد ∴ دیو چرخ ازو زخ آب زمزم و کوثر کشد ∴ در سموم قهر او گر آب دریا بگذرد ∴ جاه و دان از آب
دریا باد خاکستر کشد ∴ و بعد ازان رایت نصرت شعار از انجا نهضت نموده روی توجه بصوب [illegible] آورد و عون
ربانی در حراست و نگهبانی و تایید آسمانی کافل حصول امال امانی والحمد لله والمنة **گفتار در وصول وفود و قصاد**
و رسیدن ایلچیان از هر جانب بدرگاه حضرت صاحبقرانی مولانا صدر الدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت
مصر نامزد فرموده محصل رسالت آنکه بتایید الهی تمام مملکت روم مسخر بندگان درگاه ما شده و با دیگر ممالک ایران و
توران انضمام یافت می باید که سکه و خطبه دیار مصر و شام و ضمایم ملحقات آن بالتمام بنام القاب محمدت و جام مازمت پذیرد
و اطمش را در زمان روان ساخته باینجانب فرستند و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور اندک فتور و قصور جایز
دارند وعید از مراجعت روم لشکر متوجه آن دیار خواهد شد تا دانند و قد اعذر من انذر قاصدی چند را بافتتاح روم
همراه او کرده بتاریخ یوم الجمعه غره ربیع الاول سنه خمس و ثمانمایه روانه آن طرف ساخت و مولانا [illegible] فرموده
تا عبد الله با ایشان رفت و همه را در کشتی نشانده با فرضه اسکندریه برون آمد بمصر رسانید و خود بازگشت و دران کر
گو ناپیه مرکز اعلام و مرکز خیام فلک احتشام بود صاحبقران خورشید اعلام قاصدی چند ارسال نمود و دو نفر به قسطنطنیه
که باستنبول مشهور است پیش تکور و طلب جزیه و باج فرموده و دو نفر دیگر پیش سلمان چلبی که با سر لقیه گریخته بود و در کرل حصار
که تدرس در مقابل استنبول ساخته بود بشهر نه پیغام داد که بدرگاه اسلام پناه می باید آمد تا مال فرستاد و گرنه لشکر کامیاب
نشان متوجه آن طرف خواهد شد در بین اثنا قاصدان استنبول باز آمدند و تکور ایلچی همراه ایشان کرده بود حاصل کلام
اظهار بندگی و خدمتکاری و التزام انقیاد و طاعت گذاری ادای جزیه و باج را گردن قبول و انقیاد نهاده و امتثال
اوامر و نواهی را باقدام متابعت فرمان برداری ایستاده و ایلچی [illegible] بسیار تحفه و برکات پیشکش فرستاده حضرت
صاحبقران جزیه برو مقرر فرموده و فرستادگان قبول آثار العهد و میثاق مقرر مؤکد فرمودند و عاطفت پادشاهانه
ایشان خلعت پوشانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون رایت کشورگشا بموضع [illegible] رسید قاصدان
از پیش امیر سلمان چلبی معاودت نمودند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش منصب ارجمند قضا را با شغل
خطیر وزارت در سلک جاه کشیده بود برسم رسالت با تحفه پیشکش از جانوران و اسپان و ظروف و اوان
دیگر لایق ایشان فرستاده بود بعرض رسانید که بنده از چاکران درگاه ام و چون مرحمت آنحضرت پدرم را

بیسر

رقم عفو بر جراید جرایم کشیده و در مجلس بهشت آیین کرامت فرموده حضرت بنده را مراحم بیدریغ [illegible] اشتهار
برگاه که اشارت علیه صادر شود بی توقف باستان سلطنت آشیان شتابیم و کمر بندگی بسته بلوازم خدمتکاری
قیام نماییم حضرت صاحبقران سخن او را بسمع رضا اصغا فرموده و بزبان گوهر افشان راند که آنچه بودنی بود واقع
و نگاشته قلم تقدیر وقوع یافت اکنون از گذشته در گذشتیم می باید که بی اندیشه متوجه شود و تا حجاب وحشت
بکلی مرتفع گردد و انوار عنایت و تربیت بظهور پیوندد و شیخ رمضان را اکرام و کلاه سرافراز گردانیده بازگردانید
و سلطان محمود خان که با میرزا شاه ملک [illegible] رفته بود بواسطه مرضی که طاری شد در [illegible] بجوار رحمت حق
پیوست و چون خبر این واقعه بحضرت صاحبقرانی رسید آتش حزن در کانون اندرون اشتعال یافته از دیده
همایون آب رفت و زبان توفیق بکریمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و در اثنای راه امیر شاه ملک
که با دیگر امرا و لشکریان بایلغار رفته بودند بکمک برج [illegible] و عبد الله که بر کنار دریا واقع است همه را [illegible]
و عبد الله شیخ علی سلامی و شیخ حاجی سلدوز در اثنای محاربه بسر شدند و از انجاست که در میان گروه سواحل
دریا کنار را مجموع بغارتیده اند و تمام ولایت منتشا ایلچی را تاراج کرده و ویران ساختند و با غنایم موفور و اموال
و اسباب نامحصور مراجعت نموده بمعسکر ظفر قرین ملحق شدند و در وقتیکه جمشید خورشید منازل بروج چرخی می‌نمود
آفتاب رایت فتح آیت سایه بر [illegible] انداخته [illegible] را در ان سرزمین نزول فرموده و سید خواجه علی
سپاه ور که پیشتر بجانب ادرنه [illegible] رفته چنانکه سبق ذکر یافته بعد از مراجعت به [illegible] آمده بود و چون آن محل
گرم سیر است و هوای انجا [illegible] و بعضی از لشکریان که همراه او بوده بسبب [illegible] زمان حاجت [illegible]
و او را نیز مرضی عظیم طاری شده بود حضرت صاحبقرانی موجب فرموده ما من مسلم یعود مسلما عدوه
الا صلی علیه سبعون الف ملک حتی یمسی وان عاده صلی علیه علیه افضل التحیه
والسلام سایه التفات بر عیادت او انداخت و شدت مرضی [illegible] بر نوبت شفا بخش ازو زایل
داشت و زمان حال ربیعی بیمن [illegible] خرم گشت که **[illegible]** نشان [illegible] الف
و نازم درین جهان آورد و دران حوالی چشمه بود که آب آن هر جا در یک گرد سنگ میشد و بعضی لشکریان
ندانسته ازان آب بیاشامیدند سبب هلاک ایشان گشت **گفتار در [illegible] نمودن موضع فلاق**

حضرت صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان در باب قشلاق مشورت فرموده هر یک از شاهزادگان
کرام و امرای عظام را شهری تعیین شود که زمستان در آنجا بگذرانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان که بلاد و ولایات
آن اطراف را تاخته و در سرحد آنجا به شهر سعنی (?) سپاه قشلاق کند شاهزاده از یکی سپهر ترسا کوچ کرده متوجه مجالیج (?)
شد و در آن محل چند روز توقف نمود و از آنجا ایلغار فرموده به سال گسری (?) رفت و آن شهر و ولایات را تاراج داد و
در مرغزاری فرود آمد و چون شب از نیمی بگذشت الیاس سوباسی با گروه انبوه از چتاغان که در آن حوالی بودند
شبخون آوردند و فادار (?) که چنداول رفته بود خبر رسانید و مخالفان ناگاه در اردوی ریختند و چون بعضی از سپاه
بجبقون (?) متفرق شده بودند جمعی که در اردو بودند غافل نمود و شاهزاده سوار شد و از اردوی بدر رفت و امیر
جهانشاه و امیر سونجک و دیگر امرا هم در آن شب جمع آوردند و مجموع آن چریکان زیاده سر به دست انتقام از پا
در آوردند و در میان مرغزار فرود آمدند و به شاهزادگان که در عقب بود رسید و چند روز در آن محل توقف افتاد
و امیر جهانشاه و امیر سونجک را با لشکر جانب سرحد فرستاد و ایشان آن شهر را تا ولایات غارت کردند
و شاهزاده تمام سواحل را تاخته و عرصه تاراج ساخته به سعنی شاه رفت و در آنجا قشلاق کرد و سعنی سپاه در دامن
کوهی واقع شده انهارش را جاری و اینها در غایت سازکاری و هوای زمستانش لطیف تر از نسیم بهاری
و جهت قشلاق امیرزاده شاهرخ و لشکر جوانغار ولایت کرمان ایلی تعین گشت و شاهزاده نوئین ملک الغ برلغ
و ملک بیک برلغ قشلاق فرموده حضرت صاحبقران از قوریغ به سعادت و اقبال روان گشت و چون به غزنین رسید
که شهری بود مشحون به انواع نعمت و میوه‌های لطیف اهالی آن از خلعت امانی ارزانی داشت و غیر از مال امانی
که لشکریان کسی را بهیچ وجه تعرض نرسانیدند و موکب گیتی ستان از آب سند رود بس که نموتانش بر براق پلی
بسته بود عبور نموده فرود آمد و در آن محل امیران بن بشار امیر محمد و اسفندیار به درگاه عالم پناه آمده سعادت زمین
بوس دریافتند و هزار اسب پیشکش کشیدند مراحم پادشاهانه ایشان را از اجناس آوان به مزید التفات و عنایت
مخصوص داشته به خلعت تاج کمر معزز و موقر گردانید و اسفندیار ظفر گردار را ملازم شد و امیر محمد مال قبول کرده
با محصلان الیاس قوچین و قیدو شاه بیک روز شاه بر سر بند ارتجای خود بازگشت و چون رایت نصرت شعار
به کرل حصار رسید چند روز در آن محل توقف افتاد و نواب و محصلان اموال امانی توجیه کرده تحصیل نمودند و در آن

حوالی

حوالی کوهی بود که دویست نفر از چتاغان میبایک از آنجا ساخته هر که از لشکریان جهت هیمه و علف بآن کوه بر
مشوش میشدند و قتل و نهب اقدام مینمودند و چون پرتو وقوف حضرت صاحبقران بر آن افتاد بهنگام اشارت
فرمود و فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شدند و آن کوه را در میان گرفتند و شنیده ام که از عکس تیغ آفتاب دامن افق
رنگین گشت چه قطره‌های کوه از خون ایشان گلگون ساختند و از آن مکر و ارادت و یار بکه برگشتند و در آنجا
معسکر ظفر قرین بازگشتند و در آن موضع عبدالجبار خوارزمی که بیمار بود بجوار رحمت پروردگار پیوست و رایت کشور
گشای بعد از چند روز از کول حصار نهضت نموده در کنف حفظ پروردگار روان گشت چون شهر ایا سلیق مضرب
خیام نزول همایون گشت چند روز توقف فرمود و بعد از استخلاص مال امانی از برای محافظت اهالی آنجا داروغا
تعیین فرمود و نصرالله خواجی را بضبط اموال باز داشت و در زمان امن و تائید ملک دیان از آنجا روان شد و نظام
نره که از حصون مشهوره است نزول فرمود و محصلان مقرر کرد و وجوه امانی تحصیل رسانیدند و جمعی که با امیر محمد بن تنبله بیت
گردن مال گرفته بودند با تعقو زاوان و دستان و دیگر چهارپایان و انواع تحف و هدایا پیشکش که امیر محمد شاه
ارسال نموده بود در آن محل رسیدند و انهار العرض رسانیدند و در این اثنا مسامع علیه پیوست که کنار دریای
حصنی است بغایت حصین تمام از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده و از سه طرف محوف است به دریا و از
یکطرف خشکی دارد و خندق عمیق فرو برده اند و هر دو زرده باره بالا کج برآورده اند و جسری عظیم از فوج رحیم آنجا
جمع آمده و از ارمن خوانند و بر عم کاذب خویش لذ سوامع خبر که دانسته چنانچه از دیگر مواضع نقصد بادت
انکار نموده و روح جات رسانند و مسافت تنگ تا ملق از آن حصار قلعه و تکر ست بر سر کوهی و آنرا
برار سرکوبیند و مسکن اهل اسلام و رعایا اهالی این دو حصار به لیل و نهار بساط محاربه و پیکار گسترده است و چون او
از هر کرا از سه طرف متصل است بدریای ونیای ازطرف کشتی بتوجه نمیاند و خوردنی و پوشیدنی و اسلحه
و اسباب حرب و سایر ضروریات آنجا می‌آوردند و چون مردم آن مقام در گوشه بلاد اسلام پای مخالفت
فشرده بود و دوام به مقابله و مقاتله اقدام می‌نمایند و اوغنج را استظهار بسیار و اهتمام نگاه داشتن اوست لاجرم
تا غایت از اهل اسلام دست استیلا برایشان نبود و هرگز جزیه و خراج هیچ پادشاه نداده اند و ایماد دست لمغان
و عده وان باید او انصار اهل این دیار گشاده مراد بدر ایلدرم بایزید نکرات کمر اجتهاد بسته لشکر کشید تقدیر ربع

کوشیده و بفتح نا انجامیده باز گردید و ایلدرم بایزید نیز آنجا هفت سال محاصره کرده بجایی نرسید و مسلمانان ازین
حصار جرانار بسیار در زحمت اند و میان ایشان اما قتل و کشش می باشد و جو بهای خون بدیشان می شود
فللّٰه الامر من قبل و من بعد **گفتار در غزو ازبرکران و فتح آن** ۞ چون صورت حال ازبرکران
در لوح ضمیر حضرت صاحبقران انتقاش یافت عرق غضب دین و حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن کافران
و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب دانست امر عالم مطاع صادر شد که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ
و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه آن قلعه شوند و بطریق سنت اول رسولی فرستاده ایشانرا بملت غرای احمدی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات دعوت نمایند اگر سعادت شان مساعدت کند باسلام درآیند نوازش نموده
مستظهر و امیدوار گردانیده اعلام کنند تا صنوف عواطف و احسان پادشاهانه درباره ایشان مبذول شود و اگر
استکبار انداخته سرکشی بگذارند و ادای خراج و باج بر گردن اذعان و انقیاد گیرند جزیه ایشان مقرر گردانند
و مال بستانند و اگر از سابقه شقاوت رایت عناد و استبداد برافرازند بسیلاب تیغ غزو جهاد بنیاد زمره
ضلال و فساد براندازند شاهزاده و نوئینان اطاعت فرمان مسارعت نموده و بی توقف روان شده و ایلچی
بازبرکران فرستادند و ایشانرا بانواع وعد و بیم و امید باسلام دعوت کردند چون حکم ازلی بشقاوت شامل ایشان
جریان یافته بود وعده و وعید اصلا نافع و مفید نیفتاد و ما نوش که صاحب آن قلعه بود باطراف جوانب
که تعلق بازبرکران داشت و چون زبان غلط و سالون و دوپرویش و مجل و برونیه و سروده بلی و سمادوک امرود انیه
در وودر قلعه توابع آن کس فرستاده بود و لشکر طلبیده از سروران و بهادران و نکسان جنگ حشری عظیم
بلکه محشری از بنو رجیم در آنجا جمع آمده و در اندوختن ذخایر و تحصیل و ترتیب اسلحه و اسباب مدافعه
و جدال جانب حزم و چون غازیان لشکر اسلام را برین احوال اطلاع افتاد صورت قضیه را عرضه داشت
التماس مکان پایه سریر اعلی کردند و چون پرتو این خبر بر آئینه ضمیر منیر سلطان جهانگیر افتاد اقامت فرض جهاد را وجهه
همت گیتی گشا ساخته اغروق را برای روشن در دامن کوه شهر تیره بگذاشت و با آنکه زمستان بود و بارندگی
تمام دست داده بی توقف به نیت غزا سوار شد و بعون عنایت نعم المولی و نعم النصیر روی رایت اسلام
نصرت سمات بدان آورد و بتاریخ فرخنده روز شنبه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه با لشکر نصرت شعار تا بدان کنار

همه

همه نیز روان روز نبرد که از قعر دریا برارند گرد و مرکب گیهان نورد را عنان توکل و تسلیم بقبضه توفیق سپرده
و **نظم** روان شد بفرخنده تر ساعتی ۞ فزاینده دولت بهر ساعتی ۞ بجنبید لشکر گران تا کران ۞ بجوش
اندر آمد زمین و زمان ۞ و از موقف جلال و ابهت بهر طرف روان شد و امیرزاده محمد سلطان که با لشکر برانغار در
قشلاق مغنی سیاه بود و امیرزاده میرانشاه و پیر محمد میرزاده ابابکر امیر جهانشاه و دیگر امرا که با ایشان بودند
مجموع عزم نصرت دین نهاده متوجه ازبرکران شدند و چون رایت فتح آیت حضرت صاحبقران ظفر قرین سایه وصول
بران قلعه حصین انداخت طنطنه غریو کورکه و کوس و ولوله خروش سورن و جوش سپاه نخت گوش دل دوم
چرخ و مهر خیره و تیره ساخت و از موج دریای لشکر جرار در ساحل آن محیط کران مصدوقه مرج البحرین
یلتقیان مشاهده افتاد و عساکر فیروزی مآثر برحسب فرمان زمزمه تکبیر و تهلیل بمازیانه از چرخ برین گذرانیده
روی دین از غصه این تسخیر ازبر آوردند اطراف حصار که تنگی داشت جنگ در انداخته اوابسته جواهمحسان
کار دانستند و ترتیب اسباب جنگ حصار را از منجنیق و عراده و تطاریان مشغول شدند **فرد** زود
جنگ برخاستند ۞ همه تیره قارورة انداختند ۞ و بمقتضای رای گیتی گشای از طرف دریا امیرشاه ملک مردان
جلادت پیشه کار روان بامضای فرمان قضا نفاذ یافت و سه پایه‌های بلند استوار ساخته و از هر دو جانب قلعه
تا آنجا که پایه‌های سه پایه بزمین می‌رسید راهی پیش که سپاه منصور زیر آن متمکن توانند ایستاد که محاربه و مدافعه
قیام نمایند مرتب و پرداخته شد و بهادران لشکر اسلام جبرها گرفته بانجا آمدند و بازوی شجاعت گشاده
از هر طرف قلعه با اهل حصار نبرد و پیکار پیش گرفتند و از جانب دریا راه بسته کس را مجال آن نماند که بعد ازین در دم
قلعه آید یا خبری پیش ایشان آورد و در اثنای این احوال امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا
اغروق در قشلاق مغنی سیاه بانجام امیر شمس الدین عباس گذاشته بمعسکر همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد
سلطان روان با نفاذ بران محاربه مبادرت نمود و بهادران سپاهش پیش رانده داد مردی و مردانگی دادند
و اشارت علیه نفاذ پیوست که دلاوران لشکر نصرت شعار یکبار بکار در آمده و بازوی اقتدار رزم
پیکار برگشایند و امرای تومان و هزاره جات با عساکر گردون مآثر هر کس از جای خویش مثل رفته آتش حرب
و قتال نوعی اشتعال یافت که از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششهای مردانه نمودند و یک لحظه

می‌آسود و از طرف حامیان اسلام غازیان خروش تکبیر از چرخ اثیر و محور تابیده و بر گذرانیدند و دست قدرت
و توان به تیر و کمان بازیده و عقاب آهنین منقار تیر را در هوای کارزار بشکار زاغ روح کفار محارب پیاپی پرواز می‌داد و از
زخم رعد و منجنیق و عراده قلعه را پاره پاره میساختند و از بالای حصار بدبنیان به کردار پای لجاج و اصرار استوار
داشته تیر چرخ و قاروره و نفط و ناوک بی تهاون و درنگ می‌انداختند و نفیر کری زبانه آن کنبد زبر بهرام
کیوان میرسانیدند و درین مدت آناء اللیل و اطراف النهار در میان مسلمانان و کفار آتش رزم و پیکار افروخته
ابر تیغ پرنیان شعاعی سنان غازیان و آتش بر کرهٔ آسمان زده پیوسته نوعی میبارید که در بار اندیشه
خطر غرق سوریده و قلم و دل در قلق و اضطراب افتاد نظم طوفان روان ز رعد خروشان و برق تیز * در
رود وار دیده انجم ز رشک تیر * بحر محیط کف زده بر سر زبیم غرق * از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز
و در چنان روز صاحبقران کامکار فرموده بود تا نقبها بلکفظه انداختند بر کار محاصران فیروزی آثار عامل و داخل بنشستند و چون
نقبچیان نقب تا برج رسانیدند و پاره حصار را بر خاک جنب افتاد و بد ار البوار جهنم و بئس القرار پیوستند
و غازیان ظفر پیشه تیغ جهاد در قبضه اجتهاد گرفته در روز روشنائی و بنان شمشیر زده از جیب ناراینده دیگر را مقهور
و مغلوب گردانیده قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع نصر من الله و فتح قریب جهان جان جان ارباب
ایمان و عرفان را از انوار اخبار سازد و بشر المؤمنین منور گشت و چون فتح ازمیر بنسبت با سلطان عهدی
بزرگ بود متعصبان دین تحو کشتی گران را توانان آهنین تمام سر بریده کرانه کی خود را از ورطه هلاک بدریای
بهلاک انداختند و از ایشان نیز اکثر غرق شده مصداق فغشیهم من الیم ما غشیهم بظهور پیوست
و معدودی چند خود را بیاری شفقت بکشتی انداخته و بر حسب فرمان واجب الاذعان قلعه و خانه و سایر
عمارت که از سنگ باوج برجه دوار بر افراخته بود بنیه را از بن منهدم کردند و مجموع و اموال و آلات از اهل بار
برکندند و مضمون قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور
قوم مؤمنین وصف الحال آمد و از بعضی مواضع اوج کشتی بزرگ که آن صنف از سفائن کوکه میگویند و آن
دو بادبان زیاده هم باشند مشحون مردان و بسیاری از اسلحه و اسباب جنگ و پیکار بمدد اهالی ازمیر متوجه گشته
شده بودند و چون نزدیک رسیدند و از شهر و حصار اثری ندیدند متحیر ماندند و غرق دریای خوف و دهشت

شدند

گشته کشتی را باز داشتند اشارت علیه صدور یافت که از سرهای گبران که تیغ غزا از تن جدا شده چندی بکمان رعد
بسوی کشتی انداختند و عراده اندازان سری چند بجانب ایشان انداختند بعضی در کشتی افتاد و چون آن کوردلان بچشم
سر مجیبان مشاهده کردند جانب بحر باز گشتند و از ابتدای وصول رایت جهانگیر با ازمیر تا انتهای تسخیر و تخریب
آن که این دو هفته بیش نبود مردم آن دیار که وقوف حال حصار داشتند تخصیص ایلدرم بایزید را انگشت تعجب
در دندان بماند نظم چنین نماید شمشیر خسروان آثار * چنین کنند سلاطین چو کرد باید کار * نتیجه به بر همه روشن
که حضرت صاحبقرانی را در پادشاهی و جهانستانی دیگر است و فروزه فیروزی اعوان و انصارش ارکان دیگر
بیت کار این دولت بجای دیگر است * کشف این سر ماجرای دیگر است * و محرر داستان را در اثنای بعضی
استماع به این ازمیر مسلمانان بعد افتاد و یکی از رفقا طریق حاصل قضیه مذکور مناسب مقام باز رانده و از سواده
وقت و صورت نظم محفوظی که بی اندیشه از خاطر سر بر زد نظم ازمیر خراب گشته ازمیر * تیمور بود به
جهانگیر * این قلعه که هیچ شاه نگشود * بر کنگره اش کمند تسخیر * در جنگ به هفت سال قیصر * بنشاند در آن غبار تغییر
بگرفتش و کندش ز بنیاد * زین شه مدد بنصب یافت میر * این است کمال کامکاری * بازوی قوی و حسن تدبیر
ذکر رسیدن ایلچیان بتجدید از پسران ایلدرم بایزید در تضاعیف احوال شیخ رضاق که پیش از این از
پیش ام سلمان چلبی برسم رسالت به درگاه عالم پناه آمده بود باز بیامد و بوسیله امرا عز بساط بوس دریافته
تحف بسیار از جانوران و اسبان و نفایس و اقمشه و قلوری زاوان برسم پیشکش رسانیده و زبان ضراعت
و خشوع بعذر گشاده چون عاطفت خسروانه نقوش جرایم ایلدرم بایزید را به رقم عفو کشیده عاطفت غایت
و انواع مکرمت و رعایت در باره او ارزانی داشته عموم عالمیان را بکمال لطف و افضال بیدریغ مواد استظهار
و اعتضاد بحمت تضاعف و ازدیاد پذیرفت وسعت میدان اسپداری فتحی بیش از اندازه یافته حضرت صاحبقران
فرزندان او که کمترین غلامان این درگاه اسلام پناه است در مقام اخلاص و هواخواهی امتثال اوامر و نواهی
پادشاهی را کمر خدمتگاری بسته برسان جان و گوش طاعت گذاری بر رسیحه فرمان دارد و چون فرستاده
این سخن را بادا رسانید مکارم اخلاق ملکانه نظر عطوفت ملاحظه حال نمود رفته قیصر زاده گماشت و حکومت تمام
امر بیقه و مجموع آن نواحی روم مسلم داشت و یرلیغ جهانمطاع بانفاذ همایون در آن باب نفاذ یافت و فرستاده را

خلعت خاص و اسپان بکمل زین زر و صنوف نوازش سرافراز گردانیده اجازت انصراف داد و از برای ام
سلطان چلبی خلعتی طلا دوز و کلاه و کمر فرستاده و بعد از مدت پیمان نسق از پیش برادر او عیسی رسولی قطب الدین نام
باستان جلالت آشیان شتافت و باقامت مراسم زمین بوس و کمر رانیدن هدایا و پیشکش قیام نموده صورت
هواخواهی و فرمان گذاری او را عرضه داشت و از میامن التفات همایون دیده امید او نیز بصنوف مکرمت
از نوازش ایلچی و ارسال هدایا روشنی یافت مصرع ازین آستان کس نشد ناامید و پرتو رای آفتاب اشراق
امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که بقلعه قرحه که یک روزه راه از ازمیر بکنار دریا واقع است توجه نماید که جمعی گبر
و علیه تمام از رنج پناه بان حصار برده اند و چون شاهزاده بفرمان گذاری مسارعت نمود و حوالی قلعه محل نزول
رایت ظفر قرین گشت هیبت سیاست سپاه بهرام انتقام دیده و دل دو دست نزدیک از بیم و هراس آکنده بود و کس را
مجال اندیشه مخالفت نماند و پیشوایان قلعه باقدام تضرع و استکانت پیش آمدند و قبول جزیه و ادای آن وجوه
التزام نمودند و شاهزاده با لشکر که با او آمده بودند برحسب فرمان بالغ غرق جوق کرده در قشلاق سنی سیاه که اشته بود باز گشت

گفتار در مراجعت فرمودن حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تسخیر ازمیر

حضرت صاحبقران بعد از تسخیر ازمیر
گران سایه مرحمت و اشفاق بر تربیه حال اهالی ازمیر انداخت و ایشانرا بخلعت و انعام سرافراز و بلند پایه
گردانیده چنانچه جهاد و اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و سنان و سایر اسباب و آلات کارزار مکرمت کرد
تا دران سرحد بیامردی توفیق دست جهاد در غزو اهل شرک و عناد گشاده و بسته دارند و نگذارند که بدبنیان
بار باین جانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند و چون ساحت سواد اسلام همین اجهاد و اهتمام صاحبقران گیتی ستان از خس
ظلام از غبار فساد و شرک در ان مرز لی آب و امراد گران و سلطانان سرسید پاک شد و شمال احوال غازیان آن مرز
و محافظان آنحدود از حسن تربیت و عنایت و وفور مکرمت آنحضرت بهزار گونه از ازهار و اثمار امانی و آمال
آرایش یافته بپشت استظهار و بازوی اقتدار ایشان در نظر عدو کفار و دفع اشرار چون کار دین و شرع
سید المرسلین صلوات الله علیه و سلم قوی و متین گشت رایات نصرت شعار در کنف حفظ پروردگار از حوالی ازمیر
نهضت فرموده با غرق همایون مراجعت نمود و از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد و چون صحرای ایاثلق
از فر وصول موکب فتح آیین رشک سپهر برین آمد سلیمانشاه که بالکوبه یغیون رفته بود از راه زیوق در قشلاق

بکوکبه

بکوکبه فرخ امیرزاده شاهرخ ملحق شده در جریده درگاه عالم پناه شتافت و دران محل سعادت تقبیل بساط
دریافت و وی آن بازگردیده شاهزاده بمشار الیه پیوست و از ملوک ارنج سینه نام که جزیره ساقز که مصطکی
از انجا خیزد در حیطه حکم و فرمان او بود چون نوائر استماع اخبار سپاه نصرت شعار او را از هستی غوده و پند از پیشار
گردانیده و مال بسیار و تحف و پیشکش بیشمار مرتب داشته مصحوب ایلچی زیرک سخن گذار بپایه سریر سپهر اقتدار
فرستاده و بزبان استکانت و انکسار پیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پناهم و در سپردن جزیه و سایر
گردن انقیاد گرفته سایر اوامر و احکام خدام آنحضرت را کمر امتثال و اطاعت گذاری بر میان خدمتگاری بسته ام
و چشم امید باشراق انوار مرحمت و الطاف پادشاهانه گشاده و چون فرستاده باردوی اعلی رسید و بوسیله
امرا پیشکشها را باز اجل عرض رسانیده باداء رسالت قیام نمود عواطف بیدریغ شامل روزگار حاکم و محکوم آنجا
گشت و بعد از قرار جزیه ایشانرا خلعت امن و امان کرامت فرمود و ایلچی را بنوازش خسروانه سرافراز گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت و حکم قضا نفاذ صدور یافت که امیرزاده اسکندر عمر شیخ و علی سلطان تواچی
و دیگر امرا با لشکر ایلغار کرده اهل برم را تاراج کنند و ایشان بی توقف روان شده تمام آن نواحی تاختند و بسی اموال
و اسباب غنیمت و دیگر غنایم گرفت و در بلد نشسته از مجموع آن ولایات وجوه امانی بستدند و از انجا مظفر و منصور
بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقرانی از ایاثلق سوار شده بسعادت و اقبال روان گشت
و چون ملکای یمورتغ مخیم نزول همایون شد امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق سنی سیاه بیرون آمده بود و از راه
الشهر با لشکر متوجه گشته از پیش رانده با معدودی از خواص ملازمان دران محل بپایه سریر خلافت مصیر آمد
و فرمان شد که او را با لشکر ایلغار از جانب دست چپ براه انکوریه توجه نماید و در قیصریه باردوی اعلی ملحق
شاهزاده از یمورتغ توقف کرده تا لشکر برسید و حضرت صاحبقران از انجا نهضت نموده بسلطان حصار رسید
و حاجی جبا خان در کوههای آنجا متحصن شده بود فرمان شد که همه را بتیغ هلاک بگذرانیدند و عاطفت
پادشاهانه کوتاهیه و تغوریغ و دانشهر دالوس کرماز را که یعقوب چلبی که حکومت آن مملکت بحسب اشارت او
بر سبیل وارالیدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام مظفر گردانید ملازم رکاب همایون گشته کرامت فرموده
و بر سبیل جهان مطاع ارزانی داشته بخلعت دیگر سرافراز گردانیدند و در انجا بار برداشت و الحال که او وفات یافت

این ولایت هنوز تعلق بکسی نداده بود رایت فتح آیت برافراخته روان شد و چون سایهٔ وصول بران ناحیه
انداخت امیرزاده شاهرخ ازان محل که قشلاق فرموده بود توجه نموده بموکب گیتی‌گشا پیوست و امرای عظام
یافت که سپاه ظفرپناه از کرد راه حلاوت منجنیق آن قلعه آورده التماس نمی توقف که اشتعال آتش قلعه را بکشایند
و از قضا تیری بسینهٔ جلال الاسلام رسیده سبب هلاک او شد و بعد از قتل رجال و اسیر نسوان و اطفال قلعه
فی الحال با زمین هموار گشت **گفتار در فتح قلعهٔ اکبری و عده و فتن آن** در ولایت هند بحره الیت نزدیک طول آن
فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ آب آن شیرین و خوشگوار چند رودخانهٔ بزرگ دران میریزد و از یک موضع بیرون
میرود و در اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار و بر کنار آن شهر بندی از سنگ برافراخته‌اند با کبری در استوار
یافته سه طرف آن متصل باب و یک طرفش بکوه پیوسته است و در کتب تواریخ ممالک ایا مذکور است و در میان
این بحره دو جزیره است و بر یک شهری بگلستان مشهور و یکی شهرین بزرگتر است قلعه ساخته‌اند و عمارات و باغات
پرداخته اهالی آنجا و حوالی از اموال و اسباب و نقود و اجناس و علامات و از قطاعات هرچه در محافظت
آن مزید اهتمامی بودی انباق آنرا در قلعه نگاه داشتندی و در مولا مردم بسیار دران جا جمع شده بودند و باستظهار
که از جمیع جوانب محیط است با آن امن نشسته و چون این معانی بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید داعیه تسخیر
آن قلعه از خاطر همایون سر برزد و فرمان قضا جریان صادر شد که اغرق را به آق شهر روان کردند و چون ایلدرم
بایزید را دران مدت مرضی طاری شده بود و مزاج از نهج استقامت انحراف یافته لطف خسروانه اطبای حاذق
مثل مولانا عزالدین مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب را ملازم او گردانید و تا بوظایف معالجه و تداوی
قیام نمایند و با اغرق روانه ساخت و رایت فتح آیت ارایع برلغ ایلغار فرموده و شب در میان کرده صباح
سه‌شنبه رجب سنه خمس و ثمانمایه پرتو وصول بر آن انداخت و روز دیگر رجب اشارت واجب الاتباع امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی سلطان
تواچی و امیر سونجک و دیگر امرا و بهادران از روی جلادت بحصارها دوید بعضی بکوه برآمدند و بعضی از داخل حمله بر
دروازه بردند و از جوانب جنگ درانداخته و بنیروی دولت قاهره حصار را تسخیر نمودند و عساکر گردون مآثر
بشهر درآمده بسیاری از مخالفان را به تیغ قهر بگذرانیدند و بعضی از ایشان از بیم جان خود را بکشتی در انداختند

بیش برده

بیش بردند در آمد ازان شارسان تسخیر شد همه بر گرفته راه گریز امر واجب الامتثال از موقف جلال صدور
یافت که همه با یه بندند کشتیها از چوب و پوست گاو و اسب مرتب سازند سپاه ظفرپناه بفرمان گذاری
مبادرت نموده با اندک زمانی بعدد کواکب که بحر اخضر فلک حاویست مراکب و سفاین دران بحره روان گشت
و تمام شاهزادگان و امرا در کشتیها در آمده متوجه قلعه‌نشین شدند و آنرا مرکزوار در میان گرفته کورکه فرو کوفتند
و سورن انداختند آب دریا بسبب آن خروش بجوش در آمده و هیبت آتش گرفته و مصدوقهٔ و اذا البحار سجرت
بوضوح پیوست **مصراع** عقل حیران شد وزان حال شگفت مردم قلعه از مشاهدهٔ این واقعهٔ غریب مهیب آتش قلق
و اضطراب در نهاد و دود دهشت و حیرت از سر بر آمد و از سر ضرورت دست بدامن مراحم شاهزادگان
و امرازده و چون او را پایه سر برطاقت مصیر آورد بفر زمین بوس استسعاد یافت و روی تضرع و زاری بر
خاک تذلل و خواری نهاده بجان امان خواست و عفو پادشاهانه از خون او درگذشت و فرمان شد که او را آنجا نه کوچ نقل
نمایند و لشکر منصور حصن را مسخر کرده تمام مال و اسباب آنجا را که جمع آمده بودند بدرگاه عالم پناه آوردند و همت
صاحبقران دریانوال همه را بلشکریان ارزانی داشت نیمه مال شهرین تاراج داد بغیر پسی ... و تاج داد
در اثنای آن خبر امیرزاده محمد سلطان سرست ... رسید و خبر آورد که شاهزاده را عارضه مزاج طاری شده خاطر همایون
صاحبقران بغایت نگران شد و امان تعجیل روان ساخت که کسی دانسته زود نویسند کیفیت حال
تکه باز نماید و موکب جهانگشا ازانجا کوچ کرده روی توجه بصوب آق شهر آوردند چون که از نصرت شعار بلشکر
قرانغار و اره دی امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد و شاه را از رسم طوی بتقدیم رسانیده پیشکشها کشیده سلطان حسین
و امیر سلیمانشاه و امیرزاده پیر محمد شاه نیز وظایف خدمات پسندیده بجای آورد دران اثنا امیر محمد فرمان اوغوتو
بدرگاه عالم پناه آمد و رسم ... ادائی و رسم تحفه نهانی لسبی وجه از نقد و اقمشه و اسب و شتر محل عرض رسانید
چنانچه از اندازه حد و وسع مملکت او زیادت بود مراحم پادشاهانه که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده بود
بجای پدر و ملک باد بکرمایم ارزانی داشته چنانچه شش ... بتجدید او را الصنوف کرمت و نوازش اختصاص
بخشید و ممتاز گردانید **گفتار در وفات قیصر ایلدرم بایزید و شاهزادهٔ عالیمکان امیرزاده محمد سلطان علیه الغفران**
حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار **نظم** بقای که روی فنا داشت

فنائی در کریم یان لا خویت ∴ بقا منیت انکلس عین فناست ∴ بقای حقیقی بقای خداست مصداق
این سیاق آنکه در خلال این احوال خبر آمد که ایلدرم بایزید در آقشهر از سطوت سلطان نافذ فرمان اجل قیصر روح کشور
بدن از ترعاج یافته در شب پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه بمرض ضیق النفس و خناق از دار فنا بدار بقا
ارتحال نموده خاطر عاطر حضرت صاحبقران از استماع این واقعه بید ملال غایت متألم شد و قطرات عبرات از دیده
همایون و زبان گوهرافشان بکریمه انا لله و انا الیه راجعون روان گشت و نظر بصیرت آن روشن ضمیر
جناب تدبیر از وقوع آن واقعه تفوق و استعلا تقدیرات آسمانی بر تدبیرات انسانی مشاهده نمود چه همت
عالی نهمت آنحضرت ملک اندیشه بر لوح ضمیر نگاشته بود که از فضاهای مملکت روم فراغی کلی حاصل شود و تمام بلاد
و قلاع و مدن و امصار آن دیار بحوزه تسلط و تصرف بندگان سپر افکنده اند در آمده ایلدرم بایزید را بجلایل مواهب
نامتناهی و جبل اسباب و ادوات سلطنت و بادشاهی خبر حال فرموده روم را باو ارزانی دارد و نوعی سازد که دست
قدرت و مکنت او در ضبط ممالک و حفظ ثغور اسلام و اقامت وظایف غزو جهاد با زمره ضلال و عبده اصنام
از اول قوی تر باشد و چون قلم تقدیر بر خلاف آن جریان یافته بود طومار وجود ایلدرم بایزید بحکم اجل کتاب
در نوردیده شد فرد من سعی میکنم قضا میگوید ∴ بیرون ز کفایت تو کاری دگر است ∴ و چون حضرت
صاحبقرانی بحدود آقشهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان روانه خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا فرج طبیب
شاهزاده را مسهل داد تهیج سعادت و نجار اخلاط توجه بدماغ شده و مرض تعرض انجامید خاطر همایون بغایت
نگران شده روانه خواجه را دو اسپه بازگردانید که تا رسیدن موکب فرخنده هرچه بود و تر خبر نولسید و اسعادت
و اقبال در آقشهر باردوی همایون نزول فرموده از کمال عاطفت با ابنای ... ماند که ایلدرم بایزید ...
صنوف نوازش و دلجوئی فرموده و جامهای پوشانید و موسی چلبی پسرش الخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و درکش
بند و باز طلا اختصاص بخشید و از جمله سر اسپ تنگ بسته کرامت فرموده و حکومت بر ساکه بابای تخت او بود
باو ارزانی داشت و بر نعش اعلی موشح بالتمغای همایون کرامت نموده روانه ساخت و فرمود که نعش پدر خود
در آقشهر از شیخ محمود حیران بامانت سپرده اند بمحفه آراسته بآیین سلاطین بر سایر ده در عماراتی که از آنجا ساخته
دفن کنند و حضرت صاحبقران اغرق که اشته از آن شهر متوجه جانب امیرزاده محمد سلطان شده و در اثنای راه

جماعتی ترکمانان و رجب که خضر بیک و ابراهیم پیشوای ایشان بودند از جاده مطاوعت انحراف جسته بکوهی که
راه بدان سنگین و شیا برده بودند متحصن شده فرمان عالی نفاذ یافت عساکر گردون مآثر روی توجه بدفع
ایشان نهادند و هنگام آن از ظهور طلیعه صبح صادق لشکر قله قاف سپهر پدید شد از اطراف آن کوه از دو گره
نمودند و دست جلادت بکمان و تیر باز بده و بسیاری از آن سرکشان را زخم هلاک انداختند و بعضی بکمر کشتند
و مجموع و اشتال اسپ و شتر و گوسفند و گاو ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفتند و حال
آن شمردان را عبرت عالمیان گردانید نظم کسی که دامن اقبال شاه داد ز دست ∴ ز سر در آمد و از پا در آمد و سرنگون
شد است ∴ بر آنکه گرد خلاف خدا شود مقهور ∴ خلاف امر اولوا الامر هم خلاف خدا است و در اثنای راه در شب
شانزدهم ماه دولت خواجه ایلچی بوغا رسید و عرضه داشت که مرض شاهزاده زیاده شده و استبداد عظیم یافته حضرت
صاحبقران تعجیل رانده و بعد از وصول و نزول چون بیالین بیمار آمدند زحمت کشندی اشتداد یافته بود که اصلا
ممنوع السنت گفتن آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده کوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیک
از قراحصار که تسه در منزلی قرار گرفتند شاهزاده نامدار بجوار رحمت پروردگار پیوست و این واقعه در دو شنبه
هژدهم شعبان سنه خمس و ثمانمایه موافق توبیل که آفتاب در آخر درجه حوت بود وقوع یافت و مدت عمرش
بیست و نه سال بود نظم بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک ∴ با صد هزار ناز بپرورد در برش
بگریست تخت زار بران شاهزاده ∴ کاورد فخر افسر شاهی بگوهرش ∴ در خون لاله ام که چرا در شبیق غزا
باشد پیاله سودای ساغرش گفتار در تعزیت داشتن در دوران فوت سعید از پیش نیم
دریغا که پژمرده شد ناگهانی ∴ گل باغ دولت برور جوانی ∴ دریغا که خورشید اوج جلالت ∴ چو صبح دوم
بود کم زندگانی ∴ دریغا که سواری که خورشید دلها ∴ نمیکرد بر مرکب کامرانی ∴ دریغ آن سرو افسر شهریاری
دریغ آن قد و قامت پهلوانی ∴ بحسرت برفت از جهان کامکاری ∴ که بیهات مانند تن جرخ ثانی ∴ دریغ
سوسم ارچه زمین سبز پوشید ∴ سر زد که کند جامه را آسمانی ∴ ترا بابه الکل بصد باره کردن ∴ کنون گر گشائی لب شادمانی
چه افتاد کوئی که کلگ رخسار ∴ بخون شسته رخساره ارغوانی ∴ جهان بی ثبات است با او نبود باشد ∴ چنین بود
از بی سرانجامیت خانی بحکم تعلق طبعی و محبی جبلی که ذوات انسانی را نسبت باولاد و اسباط حاصل است و فرمود

او الحا و تا اكباد تا على قابله شرايف الصلوة و كرايم التحيات ازان آگاهي بخشيد حضرت صاحب قراني را از
واقعه شاهزاده جان گدازي داده صبر و قرار از ديار خاطر بزرگ و ترنيك بار رخت بر بست و با تمكين و وقار
عنان اختيار از قبضه اصطبار بيرون رفت از مسند سلطنت و جهانداري برخاست و برسم تعزيت و سوگواري
بنشست مصرع فشانده ز چشم آب و بر فرق خاک ؛ همه جامه خسروي كرد چاک ؛ و زبان حال دران محال از رقت
اشک خون و ملال گاهي بفحواي اين مقال برد و نوحه گري مي ساخت و گاهي بمؤداي دل چنين مستعمل چون افتادي بشاخ
اقبال گل كوي رافت ثمار توانين برسيد و روان چو جان نهفت اندر دل و گاهي بمضمون اين موزون خون
در دل اعالي و دون مي انداخت نظم درد و داغ كه غم از حادثه غمناک افتاد ؛ بي آنكه سينه بود بر خاک افتاد
وحقيقت آنكه نظم گر درين ماتم نبودي روي خاک از گريه تر ؛ خسرو سيارگان سيكرده بر سر خاک راه
حرمت سلطان رعايت كرد يعني كه هر شب ؛ وگرنه بر مي داشت از سر آسمان زرين كلاه ؛ خصوصا كه آن واقعه
هايله چون موجب تغير حال بهمال شد كه عالم را تباشير روح بود و در مقتضيات طبيعت روزگار غدار اثر كرد و در موسم
ربيع مربع آيين كه نوجوانان اشجار و رياحين در گلزار و بساتين حله هاي سبز و ارغواني بنوم عشرت و شادماني پوشيدندي
بودند جهانيان در لباس پلاس سياه و كبود در و از ديده رانده اين سرود مي سرودند نظم بكنده ز باغ
زمين لبس و بكنده ز لاله زار ؛ ز بر آنكه داغ بر دل لاله است و لاله زار ؛ مشكين بنفشه بر سر زانو نهاده سر ؛ با جامه كبود
بر شاخ در سوگوار ؛ گل پيرهن دريده و سنبل بريده مو ؛ بلبل بنوحه ناله برآورد زار زار ؛ امرا و اعيان و ساير اركان
و اعوان از مرد و زن دران لباس نيلگون سياه بر تن و پلاس و نمد بر گردن و خاک بر سر و سنگ در بر و بستر از كاه و
خاكستر فغان و نوحه و زاري در حجب الاخران كيوان انداخته و از سيل خوناب اشک روي اديم كاه زمين را بي
حقيقت تشناد ساخته نظم جهان جهان جامه كرده چاک ؛ برابر اندر آمد سر گرد و خاک ؛ كشادند گردن
برابر گر ؛ هم از چشم غديده خون جگر ؛ ز بس نالش زار و از بس خروش ؛ بگردون برآمد خروش فزع ؛ تخصيص حرم
شاهزاده مرحوم معصوم منحصر جانيكه محروم و مهجور نظم همي ريخت خون و همي كند موي ؛ سرش پر ز خاک و پر از آب
روي ؛ برادر ده از جان فغان و خروش ؛ زماني نيازمان رو همي رفت هوش ؛ چنين است رسم سپنجي سراي
جهان جو فرو شست كندم نماي ؛ بكامي بنه دل بروز بهار ؛ كه آشوب زار است ناپايدار ؛ كسي را كه بود

عمري

عمري بجان كند بامال فنا ناگهان ز دست اجل نكس جان نبرد ز ما و ز مردان هر آنكه آخر نمرد صاحب ذات
بر انوذه دران مصيبت جگر سوز و جانگداز ناسور اندرون و دل پر خون زبان همايون بكريمه انا لله و انا اليه
راجعون گويا است و فرمان داد كه بعد از اقامت مراسم تجهيز و تكفين شاهزاده با داد و دين را در تابوت
مشحون برحمت حي لا يموت در محفه نهادند و با دويست سوار متقدم ايشان الياس خواجه و شيخ علي بهادر و اميران
دوانه و دو لشكر ايلچي بوغا و ... مشير و برادل كوكلتاش ارده شاه دراسپه روان ساخت و فرمود
كه چون باونيک رسيد و ليل وارد و شاه كوهر درياي مغفرت را صدف توسازند و آن تابوت مجدد در مزار بزرگوار
قيدار پيغمبر على نبينا عليه الصلوة و السلام كه در ولايت سلطانيه واقع است برند و امانت بگذارند تا بعد
از آن بسمرقند نقل كرده شود و كران با محفه و تابوتي سر سپار استوار كرده در اونيک توقف نمايند و بعد از آن
توجه ايشان حضرت صاحبقران با غرق همايون معاودت نمود و از مرغزار آق شهر كوچ فرموده بسعادت و
اقبال روان شد و چون اهل اردوي كيهان پوي مجموع در لباس سوگواري تا غايتي كه بر اسب خنگ سوار
نميگرديدند بر پا بدادو شبانگاه بر گريه و زاري و نوحه گذاري مواظبت نمودند پس از قطع چند مرحله امرا و اركان
دولت زانو زده و عرضه داشتند كه مجموع سپاه و تمام مردم درين راه كبود و سياه پوشيده اند و تمادي اين حال
مناسب ساحت اقبال بي انتقال نمي نمايد راي حق نماي ظلمت زداي بعد از استماع اين سخن خاطر همايون ملاحظه
بشارت ان الله مع الصابرين تسلي نمود و اشارت عليه بتغير لباس سياه نفاذ يافت و خلايق
از جامه تعزيت بيرون آمدند و في الواقع فرد چو شد كسوت عمر بي تار و پود ؛ چه سود از لباس سياه و
كبود ؛ گفتار در رسيدن ايلچيان مصر چون ايلچيان حضرت صاحبقراني بمصر رسيدند و فرج پسر برقوق كه ملقب
بملک الناصر كه فرمانده مصر و شام بود خبر فتح روم و قضيه ايلدرم بايزيد كه شوكت و مهابت آن در دل آن
ممالک از پيش وقع داشت بشنفت و خطير لشبيه بيقين دانست كه مانندگان حضرت صاحبقران
گيتي ستان بغير از انقياد و اطاعت عين خطاست مخلص حيران و از تعللي كه پيش ازين مرتكب گشته تا غايت در زندان اطلمش
در زندان بود و بند و كشيدن كشيده پشيمان گشته و بمشورت و استصواب اركان دولت و اعيان مملكت اطلمش را
از حبس برآورده بمجلس طلبيد و تعظيم عظيم كرده انواع عذرخواهي نمود و سكه و خطبه در تمام مصر و شام بنام القاب

درخشنده جام صاحبقران سپهر احتشام بیاراست و التماس او تشفیع ساخته با دو رسول احمد واقبه روانه درگاه
عالم پناه گردانید که صورت ندامت او از تقصیرات گذشته و صدق اخلاص او در خدمتکاری و طاعت گذاری
و قبول خراج و مال که سال بسال بخزانه عامره رساند بموقف عرض اشرف رساند که از پایه سریر اعلی بجایند و برسم پیشکش اموال
و افضال از نقد و جواهر و تحفه فاخر اسکندرانی و غیر آن و شمشیرهای مصری و اسپان نامدار و سایر تبرکات و تنسوقات
آن دیار با آن مختصر فرستاد و چون بولایت روم در آمدند و التماس استعجال نموده پیش از ایلچیان بدرگاه عالم پناه شتافت
و بنو بساط بوس استسعاد یافت اخبار مصر و شدت خوف و انقیاد والی و اهالی آن دیار بموقف عرض همایون رسانید
و چون ایلچیان بموکب ظفر قرین پیوستند و بوسیله امرا عز بساط بوس دریافته تحف و هدایا بمحل عرض و سخنان فرج
بسمع مبارک رسانیدند مرحمت پادشاهانه شامل حال او گشت و زبان بکرمت در نمود که او را او ضمیر منیر عطوفت
پدرانه مراقبت احوال او بر ذمت ما واجب است که اگر در سلوک جاده فرمانبرداری که راه نجات
رستگاری و کامگاری همایون تواند بود ثابت قدم باشند صنوف عنایت و تربیت در باره او بظهور انجامید
چنانچه استظهار و اقتدار بضبط امور مملکت و ملت و خدمت حرمین شریفین عظمهما الله تعالی قیام نمود و رسولان
او را نوازش نموده بخلعت و کمر و کلاه سرافراز گردانیدند و اجازت انصراف ارزانی داشته از برای فرج
تاج و خلعت خاص و کمر مرصع فرستاد و بمزید عواطف بیکرانه و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخت و من الله

الاعانة والتایید

گفتار در ایلغار نمودن حضرت صاحبقران بجانب قرا تاتار و قراتاتار قومی اند
از اتراک که در آن وقت منکوقاآن هلاکوخان را با ایران فرستاد ایشان را از اهل لشکر او گردانید چون هلاکو
خان تخت تبریز را گرفت ایشان بسبب شرارت نفس که داشتند با کوچ بسرحد روم و شام یورت داده چون
بعد از وفات سلطان سعید خان در ایران پادشاهی صاحب اختیار نماند ایشان سرکشی اختیار کردند و پنجاه و دو
فرقه شدند و هر چند سر خود یورتی اختیار کرده چون ایلدرم بایزید بعد از انقضای مدت قاضی برهان الدین سیواس
و آن نواحی مستولی شد ایشان را اهل روم گردانید و در مملکت خود جای داد و چون در آن ممالک از وجهات
و خراج تکلیفی چندان نبیا شد و هر یک از ایشان باندک مدتی خوش وقت و صاحب ثروت شدند و چون حضرت
صاحبقرانی را در خاطر که ایشان را نقل نموده در میان الوس جغتای جای دهد در آن زمان که سرداران ایشان

بدرگاه عالم پناه آمده بودند ایشان را بخلعت طلادوز و کمر و شمشیرهای زر و انواع عاطفت و نوازش سرافراز
گردانیده و بوعده‌های پادشاهانه نوید داده و درین مدت کس متعرض احوال ایشان نشده بنابر آن ایشان خود را
اهل و مطیع دانسته در یورت‌های خود ساکن و ایمن نشسته بودند و در وقت رایت فتح آیت در آن محل که
ایلچیان مصر رسیدند سه شبانه روز توقف نمود و پادشاهزاده و امرا رسم جاویقی مرعی داشته صواب آن دانست
که قراتاتار را از آن دیار کوچ کرده بماوراءالنهر برند و چون ایشان چهل هزار خانه دار بودند و علیه السلام فرمان داد که شاه
زادگان و نوئینان بر سر هر جایی روان شده ایشان را در میان گیرند که کس بیرون نتواند رفت و مقرر
نمود که شرایط حزم و ضبط سکون رعایت نمایند و ایشان را ضرری نرسانند برحسب فرموده امیر جهانشاه با دیگر امرا
برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطرف توقات و اماسیه توجه نمودند و امیر جهانشاه با فوجی از سپاه جرانغار
روی عزم بصوب قیصریه و سیواس آورد و بعد از آن رایت نصرت شعار عنان عزیمت و نابید آورید کار ...
گرد بصوب صحاری و ناسیه و اراضی قیصریه که اماکن اهل قراتاتار بود روان شده و امیرزاده شاهرخ و سلطان
حسین با لشکرهای گران امر فرمود که راهها بر ایشان گرفته نگذارند که هیچ آفریده بیرون رود و چون موکب فیروز
مخایل بعد از قطع مراحل و منازل از پل آب و شهر گذشته رسید کس فرستاد و کلانتران ایشان را طلبید
در زمان دو سردار ایشان اخی ترک و ... بدرگاه عالم پناه شتافتند و چون بسعادت زمین بوس فایز
گشتند عاطفت پادشاهانه ایشان را بحسن التفات و لطف کلمات مستظهر و آسوده خاطر ساخته خلعتهای
طلادوز پوشانید و کمرهای زرین بخشید و از برای مزید امن و اطمینان ایشان بصورت عهد و قسم فرمود
و در باره شما جز عنایت و مرحمت بظهور نخواهد پیوست و مدتی است که آبا و اجداد شما از فرمان سلاطین ما
از توران زمین که جای اصلی و ماوای ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار بیگانه نوبت گذرانیده و اکنون
بحمد الله تعالی از اینجا تا آنجا که حکم یک ولایت دارد مجموع در تصرف و فرمان بندگان ماست شما را
فرصت غنیمت باید شمرد و با زنان و فرزندان و متعلقان و جمیع اموال و اسباب و گله و رمه یکبارگی ازینجا
کوچ کرده همراه اردوی لشکر ما بوطن و یورت اصلی خود می باید آمد و در سایه معدلت و مرحمت ما در کمال
رفاهیت و فراغت گذرانید ایشان بعد از ادای ثنای و دعا عرضه داشتند که اوامر و نواهی حضرت پادشاهی

از اخلاص و هواخواهی گردن اطاعت نهاده ایم و بندگان را کدام دولت ورای آن باشد که در پناه خدام آستان سلطنت آشیان باشیم **فرد** زهی سعادت آن بنده خجسته خصال؛ که راه داد درین آشیان اش اقبال؛ حضرت صاحبقران زمانداو و ایشان فنون فنون و جوق جوق ساخته با امرا و وبال قسمت کردند همه را با تمام کلاه و رمه از آنجا کوچانیده روان شدند و یرلیغ اعلی نفاذ یافت که هیچکس از ایشان گوسفندی و چهارپایی نگیرد که موجب بیکباری ایشان باشد و اندیشه فرار بخاطر راه دهند **در مراجعت نمودن حضرت صاحبقرانی از دیار روم** چون خاطر همایون از قضایای روم و مهمات آن مرز و بوم بکلی فراغت یافت و تسخیر تمام شهرها و قلعه‌ها ممالکی بطول و عرض و کمال استعلا و استقلال در آن امر نفاذ بر اعالی و دون برسبیل فرض لیاید که بر وی کار را از دست بکشد و اقتدار تجاهر نماند او اکاسره کامکار بر نمایند ملک در وسعت میدان زیادت و چند از کبار سلاطین عالم قدر از کثر که از باید بکمتر نرسالی نعوق بتایید ربانی و بطبع سعادت صاحبقرانی بسهولت و آسانی میسر شد والحق **فرد** نیر اقبال این سلطان ترقی تا یافت؛ قفل بکومعنی صاحبقرانی در نیافت؛ ماه رایت نصرت اشراق از آفاق عزایم خسروانه پرتو رجوع بصوب آراجعت انداخت و موکب ظفر قرین در کنف حفظ و تایید رب العالمین روان شد عساکر منصور و قبایم موفور موافق سرور وتحالف تمهور الحمد لله الغفور الشکور **فرد** رفت و تباشیر صبح لامع از اعلام او اندر اقبال بحج مانع اقدام او و اشارت علیه از موقف جلال صدور یافت و مثال واجب الامتثال السلطانیه ارسال رفت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده که والده شاهزاده سعید سلطان بود با سایر آغایان و فرزندان که آنجا بودند تا حدود قلعه اونیک بیایند و چون صاحبقران روم بخشش قیصر نشان بقیصر سپرد اهالی و کلانتران آنجا از بادانی پریشانی نجو در راه بودند و بعقب نشان شده و در زمان فرمان قضا جریان نفاذ پذیرفت و علی سلطان از سواحی که از مراوشتای ایقبی بود نظر سکر و ناگاه از شست تیری بسبب صفیر وارسید و شاهرگ او خورده در حال جان تسلیم کرد انا لله و انا الیه راجعون عساکر مظفر لوا الجاعت را مجموع درست آورده و محمد برادر علی سلطان همه را به تیغ انتقام بگذرانید **مصرعه** انجام چنین کار هرچه باشد به ازین چون رایت فتح آیت از آنجا نهضت نموده بسعادت و اقبال روان شد **فرد** سطح جهان از غبار رزمش گران

بیرون

تا کران عرض لشکر کشش؛ چون از سیواس بگذشت مراحم ملکانه و اشفاق پادشاهانه صوب نوازش پرتو انوار کرده ...حاصه داده و محمل خود ممتاز گردانید و بگران عزم در طی منازل و مراحل مواظبت نموده در مرغزار اوزنه باجای اردو نزول موکب گیتی ستان از زنجان در وی بایع خان یافت و ظهیرن بر اسم خدمتکاری قیام نموده پیشکشها کشید و از جانوران و اسپان و نقود نامی و غیر آن از آنجا بسعادت و اقبال روان گشت بعد از یک دو منزل عاطفت بیدریغ ظهیرن را خلعت خاص گرامی نامی ساخته اجازت انصراف داد و ضبط قلعه کماخ و محافظت آن در عهده شمس نامی کرد از خویشان که از خویشان امیر عباس بود بقرر فرمود و او را با جمعی روانه آنجا گردانید و کسانی را که خبر توجه حضرات عالیات از سلطانیه آورده بودند باز فرستاد که فرزندان بتعجیل کرده پیشتر بیایند و چون زوم از قدوم همایون عزت افزای بر مرز و بوم گشت در اوایل سپهر سلطنت و جهانداری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده اجل و امیرزاده سعید وقاص برسیدند عطوفت حضرت صاحبقرانی ... اینانرا در آغوش مهربانی گرفته زبان عطف پرسش فرموده و دیده امیدش از نور کحالی ارشد و از ناصیه هر یک سید خورشید روشنایی فروز لیکن بوی امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت واقعه حضرت محمد سلطان تازه ساخت قطرات عبرات از احقاق اعراق باریدن گرفت فصبر جمیل والله المستعان **گفتار رسانیدن محمد سلطان بهادر نعش خانزاده** حضرات عالیات که در حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز و اوجاق تعزیت کرده و لباسهای سوگواری در بر داشته تا قلعه او نیک بیامدند و در آن حوالی نشستند و چون حضرت صاحبقرانی نزدیک رسید خانزاده را حادثه جانگسل فرزند دلبند شنوانیدند **نظم** زان شنفت کفتی از آن آگهی تنش گشت یکباره از جان تهی برآورد و شد زان خبر بخبر سنفیاد زخاک و بر خاک کرد سراسر همه جامه‌ها بر درید؛ بسوزی که از سنگ خون بچکید؛ دو زلفش چون تاب داده کمند؛ بانگشت بچید وازبن بکند؛ بناخن دو گلبرگ رخساره را؛ چنان خسته که خون شد جگر خاره را؛ ز رخ بچکیدش لبی آب و خون؛ زبان تا زبان اندر آمد بگون؛ تمام آغایان فوطه‌های سیاه برسم سوگواری بر سر گرفته و جهانی بگریه و زاری در گرفته و چون حضرت صاحبقرانی نزول فرمود غوغا از سر تازه برخاسته و جهان مو دار تیره گشت زمین از بس لباس ازرق و کبود هیئت آسمان گرفته و آسمان در آن ماتم بر غم چون زمین خاک گرد

نظم روان گشته از چشمها خون بل ز خون خاک روی زمین جمله گل جراحت شده از ناخن همچو خار بسی چهره
همچون گل نوبهار برآمد ز هر سینه بر چرخ دود سیه گشت از آن دود چرخ کبود و از برای تسکین قلق و اضطراب خاطر
آن شاهزاده تابوت عالی را که سر تنقل استوار کرده بودند چون تن بیجان پیش او حاضر کردند و آواز سوز سینه و تاب جان
چون مار بیجان بر صندل بران چوبین بیکل آویخته نوحه و زاری بنمود و در وصف حالش مضمون این مقال از چشم
چشمهای خون بیکشود نظم دو چشم تره بود و گفتم نگر ز فرزند دلبند ناید خبر کجا تا شنود از سپهر این گزند که تا او
از راه دور آورند نبردم گمان این به از بند کار که نعش تو باشد مرا غمگسار ز تاخت ایران شده نامزد
تبا بوتی اکنون ز بی بخت بد سزد گر ز غم دیده خون کند گنم صحن گیتی همه لاله زار که چون لاله از دهر بیجان
گسل بعهد جوانی شدی داغ دل چو چرخ ذوق رقوت شای قیصری و صورت کوفی شاهزاده سعید مغفور
رسید بصیرت حقیقت بین حضرت صاحبقران ملاحظه جانب نفس نانی و لطیفه ربانی که باتفاق شرع و عقل بانده مرد
و سرات اولی والنسب جهت ترویح روح او بنفس انواع مکرمت و اصطناع درباره فقرا و مساکین ارزانی داشت
بسی صلات و صدقات بمستحقان کرامت فرمود بندگان درگاه کیوان پاسبان حسب فرمان قضا جریان حضرت
اسن انبادکی نموده تمامی سادات و علما و اکابر و اشراف که از اطراف آمده بودند مجموع امرا و سران سپاه در
ساحت جلال آمده هر کس سادری خود نشست و تمام تلاوت کلام مجید تبرک جسته ختمات کریمه با تمام پیوست و خوان
خوان سالاران خوانها نهاده و سماط کشیده اطعمه گوناگون از حد حد و چون برون مصرف اتمالکم بوجه الیه
رسید گور که شاهزاده مرحوم را در خروش آورده بودند و خوانین و امرا و لشکریان و سایر خلایق از تابع و متبوع خروش
و زاری برآمد یکبار فغان و زباد در عالم تخت گیر سست بنا و انداختند و بعد از آن گور که را باد ه ساختند
و چون علما و ائمه و مشایخ که از تبریز و سلطانیه و قزوین و دیگر ممالک برسم استقبال و اقامت تعزیت بدرگاه
اسلام پناه شتافته بودند در مجلس متعدد متصل مواعظ و نصایح رنگ کرب و ملال از ضمیر منیر زدوده و بذره مفاد
آیات و حدیث مناسب اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ و اِنَّ الْمَنِیَّةَ تَحِلُّ ...
وَاَهْلِهِ علیه بسمع مبارک برسانیدند بر حسب فحوای نظم اگرچه واقعه بس با مصیبت دهای ز ... بعد گوش
کرم هم جاریست لطف خدای ز دون شود ز فرح غصه و کاهد دل و در نکات مفتاح صبر بار گشای آثارت علیه منغفر

بهشت و مردم از شعار سوگواری و جامه سیاه بیرون آمدند و عواطف پادشاهانه تجدید شامل حال اطایف
عالمی شده همه را باعزاز و اکرام و خلعت و انعام نوازش فرموده بمواضع خود بازگردانید گفتار در توجه رایت
گیتی ستان بجانب گرجستان چون همت عالی نهمت حضرت صاحبقرانی در همه حال اهم مطالب
و اعظم مقاصد زیارت تقویت دین و اعلای اعلام اسلام و احراز فضیلت جهاد و زمره ضلال و فساد و عبده
اصنام سپرده است و بر مقتضای عهدی که گرگین ملک گرج در سال گذشته با بندگان درگاه اسلام پناه کرده بود
می بایست که درین هنگام رایت فتح آیت اقدام سکینت و صرحت استقبال نموده بودی و در ساحت
جلال روی تضرع و ابتهال بر خاک تذلل سوده و نموده با عنایت از سابقه شقاوت توفیق آن سعادت نیافت
قصب ربض را جرت ماده خیالات باعث آن شد که حضرت صاحبقرانی عزم گرجستان جزم کرده بسعادت
و اقبال سوار شده و یعقوب عسکر روان گشت و سلطان ماردین ملک عیسی از تقاعدی که پیش این نموده بود
و مرتبا فتن و ولت سلاطین شتافته پشیمان شده و والسنت کرد و مکنت و را خر نوشته ارو بلطف
آنحضرت و وای منصور بست و با وجود هر گونه خوف و بیم از تقصیرات خویش با نیتی از آن و دل این ادی امید
بدرگاه اردوی گیهان پوی نهاد و چون برسید از رای فرح مرحمت امیرزاده شاهرخ را قبله حاجت ساختن
دست مدامن بندگان آن آستان نزده شاهزاده حوایجت او از درگاه عالم پناه آورد و او سر برهنه کرده
شیوه گناهکاران درآمد و زانو زده زبان دعاگویی و ثناگستری با عذار و استغفار روان ساخت صاحب
قران فریدون منش بعد از عتاب و سرزنش از جرایم او درگذشت و نعمت پادشاهانه مستظهر و امیدوار
گردانید و او مال خراج چندین سال ماردین آورده بود با پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر ترتیب
تاج و خلعت و کمر مسرور و متوفر شد و بمزید عاطفت اختصاص یافته دختر او نامزد امیرزاده ابابکر گشت
و اشرف مواصلت با دودمان بزرگوار بلند پایه و نامدار آمد فرد اگر عفو شاه شمم کو مکند قلب
سیاه روی کنه را ز خلاص و درین اثنا بوالی شیر اقبوغا گرجی با بسی پیشکشها که بدرگاه اسلام پناه آمد
و بوسیله امرا عرض بوس دریافته پیشکش که داشت از جانوران و اسپان و غیره آن بکشید و هم از حکام
گرج کوستندیل برادر ملک گرگین که با او مخالف بود با قدام عبودیت شتافت ساحت جلال را ترسود

جبین خضوع گردانید و برسم معهود پیشکش گذرانیده والده هر جانب بیرامان و سرداران ولایات اعزام
حریم ابهت و جلالت که مطاف ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف بود بعقد اخلاص بسته برسیدند و وظایف بندگی
و رسم الجانبی عرض پیشکش و نقود بتقدیم رسانیدند و مراحم حضرت صاحبقران شامل حال همگنان گشته هر کس بحسب
حال و درخور قدر و منزلت نوازش مبذول فرمود و بتوبید عاطفت بهجت و بهشت مستظهر ساخته و خلعت پوشانیده بجای خود بازگردانید

فرد پیوسته در درگاه شهنشاه زمان آینه در روند سراز ازان جهان

گفتار در تفویض حکومت شیراز بامیرزاده پیر محمد عمر شیخ نوبت دوم

در حوالی سنکول نظر همت برحمت و شفقت حضرت صاحبقرانی
بر روی حال امیرزاده پیر محمد عمر شیخ بار شده والد العطوف نوازش برافراز گردانیده ایالت دار الملک
شیراز تجدید ارزانی داشت و یرلیغ عالم مطاع درین باب کرامت فرمود و خلعت و کمر گرامی و نامور ساخته
روان کرد و لطف الله بیان تیمور اقبوغا و جلبان برلاس را ملازم او گردانید و کس شیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد
که متوجه اردوی کیهان پوی گردد و او در سیلاق قصر زرد بود که فرستاده بوی رسید و همان که برفرمان وقوف یافت
بی توقف عزیمت نمود و در جان سالار از اعمال جربادقان که از جمله مراحل و منازل اتفاق نشست باز از موقف جلال حرکت
کرد اصفهان را بنود او بامر اوق را آنجا گذاشت و خود برود جرد رفته قلعه ارمیان را بکمال عمارت باز آورد و در هم جا انشار امیرزاده
پیر محمد که متوجه شیراز بود برسید راه را ان یکدیگر را کنار گرفته زبان بمحبت و استبشار با استفسار احوال [illegible] برگشاده
و بحکم فرموده هر یک روی عزیمت بمقصد خود نهادند و امیرزاده پیر محمد بصوب شیراز روان شد و امیرزاده رستم
که مانسته بصوب اصفهان فرستاده و خود برود جرد رفته بعمارت قلعه مشغول گشت و آنرا معمور و آبادان گردانید و من الله
التوفیق والاعانه

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی امیرزاده ابابکر را بحکومت بغداد و ضبط عراق عرب و دیاربکر و توابع و لواحق آن

چون سلاطین کامکار و پادشاهان جهاندار از مواهب کرامت
هو الذی جعلکم خلائف فی الارض حظ وافر و نصیب کامل اختصاص یافته اند آثار صفات جلالی
و جمالی جل و علی نتایج لطف و قهر پادشاهی الهی تبارک و تعالی درین عالم غرایب اطوار از آن طایفه نزد کو دار عالم مقدار از کمال
ظهور و اظهار می یابد بجای که صاعقه خشم غضب الله علیهم و لعنهم در خرمن هستی گمرداشان بیدران کین جهانی بسوزد
و کشوری را برافروزند و چون نسیم مغرب یعفو الله لکم و هو ارحم الراحمین وزیدن آغاز نهند هم از [illegible]

سب

یک التفات نیرات شمع مرحمت و مکرمت را برافروزند و مملکتها معمور سازند فرد گاه جوش شود که [illegible]
آتش شود نقشهای عجیب بار مرا خوش نشست لاجرم چون حوالی عارض که شرف آن بمیامن برکی
بشری مولدای مولدش ذکر یافته از وصول موکب ظفر قرین رتبت سپهر برین یافت حضرت صاحبقران شاهزاده
و نویینان را احضار فرموده زبان گوهرافشان که ترجمان علم اقبال بود برگشاد که پیش ازین اهالی بغداد بواسطه [illegible]
کرباسی که بامضاد نهادند و بران حکم بایستادند و خود را و مملکت خود را بباد دادند و از سبب غیر انتقام ما
اند بار یکبار برافتاد و چون بغداد از امهات بلاد اسلام و علوم شرعیه از آنجا انتشار یافته و بمیهاد از انجا اشتهار
پذیرفته خاطر نگران آنست که آن مملکت بکمال عمارت باز آید و ساکنان مرز و بوم نشین بجای نصفت و عدل جانفزای
اخلاص بدعا دولت نشانیار استند فرد تو هر نوع بنائی از آنکه در عالم عمارت از تو پدید آید ار بسی طوفان و را
عالم آرای امضای آن قصد بشهادت و مرات امیرزاده ابابکر حواله شود و حکومت عراق عرب تا واسط و بصره
و کردستان و ماردین و سایر دیار بکر و اربل و برات و [illegible] و انجا و هر چه از توابع و ملحقات آن بلاد است
نامزد شاهزاده مشار الیه فرموده و جماعتی از امراء عظام مثل پاینده سلطان برلاس و امیر سونجک و سلطان سنجر
و حاجی سیف الدین و دولت خواجه اتاق و دیگر نویینان و بالشکر گران ملازم رکاب او ساخت و امراء عساکر
عراق و عرب و اکابر آن نواحی را باطاعت و متابعت او فرمان داد و او را امر فرمود تا از راه دیگر در آمده از سمنان
و شیراز آن اطراف برگذرانده باشه او را به تیغ سیاست نیست گرداند و چون بانمرد در آید و هوا با اعتدال گراید بعراق
عرب توجه نماید و نخست دفع قرا یوسف کند که در آن وقت بر عراق مستولی گشته بود و اشتغال نماید و بعد از آن مردم
آن طرف و نواحی را باستمالت فرموده بعمارت و زراعت ترغیب نماید و در آبادانی بغداد سعی تمام بجای آورده نوعی
سازد که بزودی معمور گردد چنانکه در سال آینده بعد از فصل السعد و قدره البرم محمل حجاز از آنجا روانه شود و ما
توفیقی الا بالله سبحانه و شرح قضیه استیلا یافتن قرا یوسف بر عراق عرب آنست که او از جون
عساکر گردون مآثر گریخته بروم رفته بود چنانکه سبق ذکر یافته چون سپاه ظفر پناه در نوبت دوم بحوالی قیصریه
رسیده بود باز از انجا فرار جسته بعراق عرب و احشام ترکمانان را جمع آورده در بیابان بنشست و سلطان احمد
از بغداد بحله پیش پسر خود سلطان طاهر آمده آقا فرزانه که مدار کار سلطان طاهر بود بکرفت سلطان طاهر از ان

حال متوهم شده و با امرا مثل محمد حاکم ارمی و امیر علی قلندر و بکابیل و فرخ شاه که از ایشان بتر از سلطان احمد خائف
بودند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و شب از جسر گذشته باینطرف آب آمدند چون سلطان احمد از آن حال
آگاه شد جسر ببرید و کنار آب گرفته در مقابل امرا دلیر بنشست و کس پیش قرا یوسف فرستاده او را طلب داشت
و چون قرا یوسف فرستاده او را طلبید داشت و با او پیوست باتفاق از آب گذشتند و از جانبین لشکر آراسته جنگ
واقع شد و شکست بسلطان طاهر افتاد و او را در حال فرار جوی پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند با اسب
در میان آب افتاد و شعله حیاتش فرو نشست و چون سلطان طاهر بجزای عقوق والد رسید شد و امرا و لشکریان که با او بودند
متفرق و پراکنده گشتند سلطان احمد از قرا یوسف اندیشناک شده به بغداد رفت و قرا یوسف از حله لشکر کشیده به بغداد
آمد و شهر بگرفت و سلطان احمد از بیم جان بجای پنهان گشت و شخصی قراجش نام او را دیده در شب سلطان احمد را
از آنجا بیرون آورد و او را بر دوش گرفته در شب سه فرسخ برد تا در راه بشخصی حسمی رسیدند که گاوی داشت
و سلطان احمد بران سوار شده [illegible] بکربت رفتند ساربی و براتی که در تکریت او و جبل [illegible] اسب دار [illegible] در جلگه
در حوالی [illegible] دست [illegible] رسید پیشکش سلطان احمد کرد و بعضی امرا و لشکریانش که متفرق شده بودند بشبل [illegible] مقصود
دولت یار و عادل و غیر هم در آنجا بدو پیوستند و او از آنجا متوجه شام شد و عراق عرب بتحت تصرف و استیلا
قرا یوسف در آمد و چون بحکم الکلام این قصه گذارش پذیرفت عنان خامه باصل داستان انعطاف یافته میشود که چون
حضرت صاحبقرانی ابابکر را بجانب بغداد روان ساخت کس بجرفش امیرزاده رستم فرستاد که متوجه بغداد گشته
با میرزاده ابابکر ملحق گردد و باتفاق روی جلادت بدفع قرا یوسف آورند حکم شد که توکل برلاس بوغا از حدود
[illegible] سوی از نهاوند و شاه رستم لرستان بنفس خود مجموع ملازم رکاب امیرزاده رستم به بغداد روند و چون امیرزاده ابابکر
[illegible] روان شد با دجیل رسیدند عبد الصمد حاکم و کلانتران آنجا که پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بودند
همه را بگرفته بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و جهت پیشکش اسبان تازی مصحوب [illegible] سلطان ارسال نمود
بانید و سلطان برلاس در آنجا [illegible] با میرزاده ابابکر [illegible] از آنجا [illegible] متوجه
دفع قرا یوسف شد و امیرزاده رستم [illegible] عزیمت نموده در راه قبه ابراهیم لک شتافت از بغداد گذشته
در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست **گفتار در وصول رایت فیروزی نشان بحد قصر گرجستان** موکب گیتی ستان حضرت صاحبقران

از اراضی خاص بهشت نمود و بسعادت و اقبال برانده رسید کان منازل و مراحل نموده بولایت گرج در آمد
فقره پارس در آمد چون باجی نبود صاحبا شد از گره او باجی گیرند و شیخ ابراهیم حاکم شروانات که سالک
جاده نیکو بندگی و جان سپاری بقدم اخلاص و هواداری همیشه هشیار دولت و کامکاری او بوده بر حسب فرمان
شده بود به و مداخل و مخارج گرجستان را ضبط کرده چون ملک گرگین که والی آن ولایت بود از توجه رایت فتح
آیت آگاهی یافت مرغ روحش از قفس سینه طپیدن گرفت و از سر عجز و اضطرار ایلچیان با پیشکش بسیار بدرگاه عالم پناه
فرستاد و مخلص پیغام آنکه بنده را چه حد آنست که آنحضرت بنفس مبارک متوجه قهر این خاکسار حقیر کرده و این بکتر
در مقام خدمتکاری و طاعت گذاری دارم بندگی آن آستان بر جبین جان داریم هرچه اشارت بندگان یابد
از ارسال مال و انقیاد احکام واجب الامتثال بی توقف و اهمال بتقدیم رسانم اما سایه حمایت و مهابت آنحضرت
بس بزرگ است و در من مجال پای آن ندارم که سعادت خاکبوس ساحت جلال اگر مرحمت پادشاهانه مهلت
نابه از تسکین غلوای خوف و هراس چون سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بدرگاه گردون اشتباه شتابد و سعادت
زمین بوس دریابد بغایت بنده نوازی و چاکر پروری باشد حضرت صاحبقرانی بمزخرفات کلمات او که ایلچیان
عرضه داشتند التفات ننموده در قبول تحف و هدایا که فرستاده بود نکشید و در جواب فرمود که او را بگوئید
که قضیه تو کیسانی که شرف اسلام شفیع جرایم و تقصیرات انسان میشود نیستی بدارد و اگر نخواهی که زنده بمانی
روان متوجه جای تو بی اندیشه بیا که عنایت ایزدی شامل حال تو گردد و دولت ایمان دریابی از هر گونه نوازش
و تربیت که درباره تو بظهور پیوندد و عالمیان متعجب مانند اگر توفیقت یاری نکند و از آن سعادت بی بهره
مانی بر حسب شریعت غرای محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جزیه تو مقرر دادم و ولایت تو
بگذارم و متشکر باشد و از پار گرد او هم و اهالی این دیار از قتل و اسیر و تاراج امان دهند و عرض و ناموس تو سلامت ماند
والی قسطنطنیه هم کیش تست چون روی التجا بدرگاه ما آورد شنیده باشی که از انعام و احسان ما درشان او چها
کرده شد قیاس حال خود یاد کن و اگر در آمدن تعلل نمایی هیچ عذر مسموع نخواهد شد و بعد از آن ایلچیان اجازت
انصراف یافته بازگشتند و در خلال این اوقات داروغای ترسایان توجیه با جمال نویسندگان ادرباجی بدرگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکشها از جانوران و اسبان و غیر آن بمحل عرض رسانیدند و از خراسان علی سعادت

که درین وقت از قبل خواجه سمنانی بضبط و نسق دیوان آن ممالک مشغول بود برسید و مسکنها کشید و همت خسروانه
او را قسمت فرموده و چون وقت ادراک غلات گرجستان بود بحزم او روا ندید انحضرت که ایشان را بگذارند تا غلها
بردارند و خود را قوی سازند لاجرم رای صوابنمای اشارت فرموده تا امیرشیخ نورالدین چندان که لشکریان
نتوانستند علها ببرند و بکرفتند و دریغ برداشتند و امرا و سپاه سالم و غانم باردوی همایون بازگشتند و من الله
العون و للمنا ید **گفتار در فتح قلعه کرتین که از معظمات قلعه کرج است** در اراضی گرجستان بر بلندیی که میان دو دره
بدف عمیق واقع است کوهی از جمیع جوانب منقطع و هموار و بمقدار صد و پنجاه گز بجرخ دوار کشیده و از طرف
جنوبی آن کوه شعبه جدا گشته و بار تفاع از و برگذشته چنانچه از بالای کوه جنوبی بزدبان با رسیمان و نظایر آن بعون
آن سنگ پاره بر جاستوان آمد و آنکوه بغیر از یک راه باریک بیچ و خم ندارد و در برابرش بواسطه ورود بارانی
نزول لشکر و حام متعذر است لاجرم آن کوه را قلعه ساخته و مسکنها پرداخته مر ورا بامستحکم کردانیده که مجموع قلعه است
حوضهای معتبر جهت انخار آب باران مرتب داشته و در بیوقت یکی از امرای کرج سرال نام با سی نفر از
عطشان لزماوراءالنهر و علیه کرجیان دران قلعه متحصن شده بودند و با مشطهاره چره بسیار از اندیشه فوت الیوم
آمده بودند و فارغ البال و انکرها از فیض صبح بحیون آلرحمن المنزلون مالامال آب زلال و از حیله عابر
جنبه کله جوک و کوسفند در انجا صحید بنه و خمهای شراب بسیار آماده داشته بودند و چون پرتو شعور حضرت
صاحبقران بر صمیمی افتاد همت عالی عنان عزم پادشاهانه را بصوب تسخیر آن قلعه انعطاف داد و چون طریق استخلاص آن
بر طور محاصره منحصر نمیبود و آن تعذری داشت که در چنان محل که وسط بلاد دشمن است سپاه اندک توقف نتوانند
و علیه از تدبیر علوفه و علوفه و مانند که آب به شواری یافته شد تا بقوت چه رسد مردم صورت بین که بحسب
قیاسات عقلی استناد امور با اسباب ظاهر کنند از آن عزیمت استعجاب مینمودند و در بزرگان حمل آن کردند که آنحضرت
بنفس مبارک توجه فرموده که اهالی قلعه شاید از دهشت استیلای خوف بیرون آیند و حصار بسپارند و اگر چنان
نکنند غیر از گذاشتن و گذشتن چاره نبود که تسخیر آن قلعه و قهر از قبیل محالات است اندیشه مردم اینجا بود و غافل
از آنکه اکثر معظمات وقایع درین عالم پرغرایب و بدایع بر سنتهای پوشیده ترتیب می یابد که انهام عقلا راه
بسوی میمیابد و بیش از وقوع اشعه شعور انکیا راه نمیابد بتخصیص که اهل نظر عظمت قدرت پروردگار را در آن

روز کار دولت بزرگوار صاحبقران کامکار بود را ایجاز صاحب تایید اند فضل انکشت و خامه القصه روز ادینه رابع
عشر محرم الحرام سنه ثلث و ثمانمایه رایات اسلام پناه در سایه حفظ الله سایه وصول بر حوالی قلعه کرتین افراخت
و از قلعه شیده چند بر رسم پیشکش با جمعی بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار بندگی و دهان گذاری برگشادند و چون بنیت
گرینه کان درگاه کردون محل بامثال آن تملق و حیل دست تعرض لزد ایشان کوتاه نخواهد کرد و پشت بیدار تحصن
حصار باز داده مخالفت و عصیان آشکار کردند و باندا اختن تیر و سنگ جسارت نمودند حضرت صاحبقران
امر فرمود که اطراف قلعه فرو گرفتند و طرف دروازه را بعهده جلادت و کاردانی امیر شاه ملک مقرر داشته فرمان
بود که در مقابل آن حصنی حصین بسازند و دیگران فرمود که در جانب دیگر قلعه نگاه کنند که اگر فتح کرتین زود بر نیاید
تمامی لشکر سپاه عالم اقطاع دران قلاع قیام نمایند و امیرشاه ملک به نیروی دولت قاهره در مدت سه روز قلعه براوا
که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و نظایر این باز از سعادت بندگان آستان سلطنت آشیان بدیع نیست
و درین اثنا صاحب قران گیتی ستان از برابر قلعه سبت قلعه نقل فرمود و محلی که محاذی اندختن عراده منجنیق و مجنیق بود
همایون ساخت و اشارت علیه بصدور یافت و منجنیق دعراده و ذوالفقار متعدد دست کردند و حکم شد که در مقابل
پشت قلعه که محل نزول همایون بود عمود از سنگ و چوب بسازند و چندان برآورند که مشرف باشد بر قلعه و چون آن تکوه
راسخ و شامخ را از منجنیق و امثال آن خطری زیاده نبود که جان پرواز آن فارغ نشسته بودند و در خاطر آنکه مرغ بلند
پرواز دشوار انجا تواند رسید چگونه کسی بر باد دست یابد چون بگفته برین سوال که بنشت از قوم مکریت که در کوه رو
از قاف باتفاق نظر نداز و سیکجک نامی در شب آدینه هفتم ماه مذکور باستظهار اقبال خورشید آثار صاحبقرانی
در دره متوجه شد و بر بالای آن سنگپاره که در جانب جنوبی قلعه بود برآمده بقلعه رفت و یک سر کرده سیاه
آن سنگ برآورد و در انجا دیگر کرده پنهان نمود و نگاه داشت که بر برآمده کرجیان را بران اطلاع روز دیگر سیکجک
عرض پایه سریر اعلی رسید که نشست چنانچه دست داده بود و بار برانده رای عقده گشا ارشاد فرمود و از ابریشم خام طنابها
قوی بیافتند و سلم آساچوبها را بر در یک طناب و سری در دیگر استوار کرده نردبانی ساخته و حکم شد که چهار
کس از بکریت بران کوه پاره برآیند و نردبان مرتب داشته برکشند تا جمعی از دلاوران بآن نردبان بالا
بروند و بتسخیر قیام نمایند و برحسب فرموده شب یکشنبه نهم ماه سیکجک و سه نفر دیگر از طایفه بکریت

بالمناب و درازقد که نردبان برتوان کشید از کمری که بر کوهی دشوار لرزان از آنجا کمند و جهان پهلوانان
کوه برآمدند و ریسمان فرو کرده نردبان برکشیدند و از اتفاقات حسنه که لازمهٔ این دولت روزافزون است
بر سر آن قلعه درختی برآمده بود چون نردبان برکشیدند سرش را بر آن درخت بستند و امیرشاه ملک برلاس با پنجاه
مرد از ترکان دلاور خراسان که در مجلس عالی صاحب قران اسامی ایشان قلمی شده بود از جمله عدد یکیک را
از نردبان بالا فرستاد و درشان کرجیان غافل که خبر از حوالی از لشکر نداشتند مصداق کریمه فامن اهل
القری ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون بظهور پیوست ترجمهٔ کلام معجز نظام آنکه آیا ایمن اند ساکنان آنکه
بیاید بایشان بلاهای ناسپاسی ایشان در خواب باشند چون صبح صادق دم صافی امید ارباب نور از قلعه قاف
گردون برداشت و کرجیان تاریک دل از خواب برآمده در حرکت آمدند یکی از خراسانیان بی اختیار تکبیر
بر داشت و به آواز بلند بر خاتم پیغمبران باشیع او یاران دیگر آن صلوات فرستادند و محمود تفرجی از جملهٔ بندگان شاهزاده
جهان بخت ابرزاده سنابرج بر آن قلعه نفیر کشید چون کرجیان از آن حال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافتند
سراسیمه از بیم جان شتافتند و دست ضرورت و اضطرار از محاربه و پیکار برگشادند حضرت صاحب قران سوار
شده و از دره عبور فرموده در مقابلهٔ آن قلعه که مجاهدان دلاور بالا رفته بودند نشست و فرمان داد و تمام لشکر
فیروزی اثر غلغلهٔ الله اکبر از اطراف آورده کوه را در گوه فکندند و صور ز اندر اختند فرد غریو دلیران بر
ز نشیب ز تنها توان رفت جاهنا شکیب و چون راه فراز آن سنگپاره نهایت تنگ بود و باریک
جای مخاطره زیادت از صد کس مجال پیش ایستادن با اهل قلعه داوند و مقابله دادن نداشتند بهمت
از مجاهدان دلاوری پیش گرفته پای تهور بفشرد و در رزم آزمای در پناه آن دست جهاد گشاده ضرب هر یکی
جان کاوی مالک دوزخ بسپرد و غازیان ظفر پیشه را مصداق الذین قاتلوهم نصیب قتلو قرین کرده
و ناگاه از شست تقدیر تیری بر خط رود نان جاهل رابد و ارضه آن زخم بر سینه اخت و از اسب باز افتاد
و سر را که جانی بود داشته حمیت دینداری عبدالصمد نبیره ... آورده و شیروار بانگ شر صاعقه کردار
حمله برده دمار از روزگار کفار برمی آورد و تا ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بطاقت شد و بعد از
از ترکان محمود باقی محمود جام با کردی گران پیش رفته از پا و بر آنکه استظهار آن سرکشان بدست او

رو بعد

او بود با پای شکست و از آن سنجاره رد که بالا برآمده بودند بعضی متوجه دروازهٔ قلعه شدند و از آنجا جنگ
در پیوست و باندک زمانی که هم در بن جای و هم در آن قلعه بر آن قتال اشتغال داشت نسیم نصرت از هوای لطف
پروردگار وزیدن گرفت و مخدرهٔ فتح از دریچهٔ حضا علیا نصر المومنین چهره نمود و دروازه را شکسته عساکر گردون
مآثر بقلعه درآمدند و چنان قلعه که تصور تسخیر آن در حوصلهٔ اندیشه هیچ دانا نگنجد در کمتر مدتی ... مسخر گشت
چنانچه از ابتدای وصول رایت نصرت آیت تا انتهای تسخیر و استیلا نیم روز بیش نبود فرد دولت آن قوت ...
هیچ فرمان ده نداشت توفیق دولت طالع صاحبقرانی برداشت کرجیان برگشته چون کار از دست رفته
و دولت از یاور آمده دیدند آنکس که برگزید با جان نگشاده بود دیدند ... خویشتن برآوردند عساکر نصرت شعار چندنفر
ان از بالای کوه بر برانداختند و حاکم آنجا برآوردند با مجموع کرانی به افعال ... و کردن ... فساد و ضلال
... دیدند چنانچه هیچکس از ایشان خلاص نیافت و در زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت و توقیع و اعلام اسلام
ببالای حصار برآوردند و موذن بلند پایه که فمن ومن احسن قولا ممن دعا الی الله صیت علوشان ایشان از منار
افتخار بگوش روزگار رسانیده و از آن کوه رفیع شکوه اسلام ... بربام فلک ثالث ... گویان اذان محمدی گفتند
راستی وقوع این حال مبین سئوال رقم زنبن رو فتوحات غزوات محمود سبکتکین گشته ملک از آن فتح مبین ...
جهاد و اجتهاد صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بمشام جان اهل ایمان رسید فرد کاری که شد ز دولت
او در دیار کرج ز ابن سبکتکین نشد اندر بلاد هند درونق و موهو اقتلوا اسبوع الکفار ... مرحوم علی عالم
افضل الصلوة و اکمل التحیات بلوتمام مردان ایشان را به تیغ شرع بکفر رسانیدند و زنان و کودکان را اسیر کردانیدند و بتفقد
خسروانه زن برال الشیخ ابراهیم والی شروانات بخشید فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العلمین برحسب فرمان منجنیقها و عرادها و الجوهر که ز آنجا ده بودند آتش زدند و صاحب قران
در با قوال از آنجا بسعادت و اقبال باز گشته بار دیگر بجانب فرود آمده و بیلگی و دیگر بهادران که بالا رفته بودند
همه را نوازش فرموده و بانواع عواطف و مراحم مخصوص گردانیده و کلکای ... از نقد و جامه
و شمشیر و کمر و اسب و شتر و خیمه و خرگاه و خر و قطار مهار و دیبه و ... اشیا و غیر آن ارزانی داشت
و محافظت قلعه را بیکی از سرداران محمد تواجی که ... شاه توران معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان را

جنس او نگداشت و اطراف و نواحی آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود تا الکای او را داخل حوزهٔ اسلام داشته
از لوث وجود کفار فجار پاک دارد و کلیساها را محراب گرداند و مسجد سازد و بجای جلب و ناقوس ناموس دین
بر حق را قایم گرداند ومن الله التوفیق انه حمید مجید ذکر امور یکه در اثنای حالات که
در خلال این احوال مذکور مولانا قطب الدین قرمی از شیراز با تمام عمال و نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمد
و بسی پیشکش از اقمشه و انواب و اقمشه و اسپان فاخر و اشتران رکابی با بسیار اسباب و آلات و خیمه و
خرگاه بار کرده تنسوقات بمحل عرض رسانید و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رسید و پیشکش کشید
و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمد و از نقود و جواهر و لآلی و اسپان و اشتران زینی و رکابی و اقمشه و خیمه
و خرگاه و قطار مهار و انواع اسلحه و اصناف ظروف و اوانی نقره و زر فرد سراسر مرصع بدر و گهر
هر یکی زان دگر پیشکش چند بموقف عرض رسانید که مثل آن بمدت چشم زده روزگار خوابیده دیده باشد
صاحبقران دریادل مجموع شاهزادگان و امرا و اعیان را از آن پیشکشها نصیبی کامل و انعام فرمود و بعد از آن از کرمان
آمده کور ... احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بود و سیف الملوک حاجی عبدالله که محصل آنجا بودند بیامدند و عتبه
بوس دریافته رسم پیشکش بادای که مقرر است تقدیم رسانیدند و از آنجا نزد متقیان کرمان مولانا ضیاء الدین کرج
و شیخ صدر الدین که هر دو مستظهر منصب قضا بودند و سید حمزه و شیخ محمد زکی عجم که کمالات خویش و حروش که ...
بر شمه از مآثر و مفاخر حضرت صاحبقران نظم داده است همراه ایشان بودند و از اتفاقات آنکه شیخ محمود مشار الیه
در راه بولی که در تفلیس تراب گرفته اند در افتاد و آب زنه کانی از جوی بهمت جسمانی آن سالک ...
یافت مصرع غریق بحر رحمت باد جاوید و چون لبریز شیخ قطب الدین که کتاب مذکور را بعد از وفات ...
ملی داشته بدولت تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فائز گشت مطالعه شاهانه شامل حال او شد والم درد ...
یافتش را ابرام مراهم بیکرانه تسکین بخشید و از نزد یوسف جلیل که داروغه بود با غیاث الدین سالار سمنانی
که بضبط اموال آنجا رفته بود و مباشران اشتغال دیوانی آنجانب رسیدند و همچنین از مجموع بلاد خراسان و عراقین
و سایر ولایات حکام و عملداران در اثنای راه متصل میرسیدند و ساحت بارگاه گردون اشتباه را بوسیدن
جباه خضوع و خشوع گردانیده هر گونه تحف و هدایا از کرایم اموال صامت و ناطق و نفایس و اجناس الالوف ...

وسیله

وسیلهٔ سعادت کسب التفات از بندگان آستان اقبال نشان میساختند فسبحانه من الله ینصر
من یشاء وهو علی کل شیء قدیر گفتار در توجه حضرت صاحبقران بر اوزار بجانب کجارا
چون همت و اهتمام صاحبقران سپهر احتشام در یافتن فضیلت جهاد و بر انداختن اهل ضلال و فساد نصاب
کمال داشت و بعد از فتح و ضبط قلعه کرمین و لتای فرموده و تمام شاهزادگان کرام و امرای عظام و بهادران سپاه
و سران عساکر ظفر پناه بعد از ترتیب جشنی پادشاهانه رای اسلام آرای کار فرمای عزم جانب کجار انقیم نمود
و دست دریانوال بمکرمت و افضال برگشاد و مجموع شاهزادگان و نوئینان و تمام اعیان و اماثل و ارکان دولت را
علی اختلاف طبقاتهم بانعامات خسروانه مخلط گردانیده و همه را در خور حال الکا داد سرکنج بگشاد و روی
... را ... و بنه را بنهاد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا را با لشکر گران بکران از پی
روان ساخت و فرمان داد که اطراف گرجستان را تا حدود ابخاز که نهایت آن دیار است تاراج ... ایشان
فرموده توجه نمودند و در آن جنگلستان بود و شیران بیشه جلادت درختان انداخته راه میساختند و برکت
صدق نیت بقصد غزو از جان و گرجیان تاخته و دیگر ... می بردند و رایت فتح آیت
از عقب نهضت فرموده و بعد از چند روز بسان ولایت آق بیدنیان درآمد و از هبوب عواصف مهابت
عازمان و عبور سیلاب سیاست سپاه گیتی ستان در عقید ... قصبه و مزرعه عرصه نهب و تاراج گشت
و ازان محدودان هر که پدید آمد با خرشد و کلیسا و معابد ایشان که از سنگ برافراخته بودند با خاک برابر
و در بعضی مواضع بیدینان مغارها که در آن کوهها ... بلند برزو بالها بر کشیده و از آنجا ...
اشارت ... سوقت غزوات صندوقها بافت و صندوقها را بزنجیر و ریسمان استوار ببستند و در هر صندوقی
ده نفر از مجاهدان دلاور می نشستند و جمعی در بالای کوه صندوق را برابر مغاره فرو میگذاشتند بهادران
... دران صندوق شغل دست شجاعت بضرب دین ... بزیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ ...
و با وجود آنکه در سوراخی از آن گنجایش پنجاه کس و صد کس میبود بقوت اسلام و نیروی دولت ...
... ایشان غالب میشدند و بعضی از صندوق بمغاره می جستند و مخالفان را مقهور گردانیده تیغ ...
... میگذرانیدند و غنایم دنیوی که بدست نهب و تاراج اندوخته میشد با مثوبات اخروی که بر حسب میعاد

اعدّ لهم جنّاتٍ تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک الفوز العظیم
غازیان را فرصت انتهاز مسابقت و امثال این مغازه در آن ولایت بسیار بود چنانچه شرح مفصل طولی دارد و بهمین
طریق مجموع را مسخر ساختند بحکم قاتلوا الذین یلونکم من الکفّار و لیجدوا فیکم غلظةً که نسبت
با مومنان خطاب میفرمایند که معامله و پیکار کنند با گروهی از این شمار بندها که کافران و باید که بیابند ایشان در
در شمار درشت خویی و سخت گوئی در انکاری مسابقه و مجادله عساکر گردون مآثر بعد از این که اماکن و مساکن آن گمراهان
تخفیف دور و کمال آتش چون قواعد آن قاعده باطله ایشان منهدم گردانیده بودند درختها و از اثمار بعضی از آن برکندند
و بعضی را پوست باز کردند و بعضی را آتش زدند و هرچه در آن مکان گنجید از خرابی و اضرار کفار تقدیم ساختند
و کذلک نجزی کلّ کفور روز شنبه چهاردهم ربیع الاول امرای سپهر اقتدار از ایلغار خط
بازگشته بموکب ظفرمآب پیوستند و در روز یکشنبه با دیگر بندگان دولت باز نجوم شکار سوار شده در سایه
راحت رایت نصرت شعار شکاری بسیار انداختند و باز در روز جمعه شانزدهم ماه مذکور خاطر منور الکرور فیت
شکار نموده و در فصل خزان از خون جانوران صحرا و دشت و لاله زار گشت و چون از صید و جنبش
صحرای پرداختند قتل و قید دیگر آن گرج را وجهه غزیمت ساختند و غازیان جهاد آئین نسبت با بدبنیان
لعین بزور بهره از شفقتی ننموده و اغلظ علیهم هیچ دقیقه نامرعی نگذاشتند از کرجان بر کرامی فقندند
عرصه تیغ فنا گشتند و از اموال و احباس ایشان هرچه پیش می آمد بباد تاراج سرفت مجاهده که از بیم دین کین کشیده
محابا در اثبات رخصت نمیدید فقطع دابر القوم الذین ظلموا بکفار کو یافت شد کس نماند عمارت و آن بوم و بر کس نماند گفتار
در مراجعت حضرت صاحبقران بصوب نخجوان و ذکر اسباب آن جمعی سروران گرج که در بند سپاه کشورگشای اسیر
بودند پیش از این کس فرستاده بودند و گرگین را آگاهی داده که اگر حضرت صاحبقرانی با سپاه گیتی ستانی نواحی آنجا
رسیده اند از دیار او بر آن دارد میان اثر نخواهد ماند گرگین را از آن پیغام کرده که از متمردان و هم کیشان یاد رسیده
خوف و دهشت زیادت گشت و در زمان متمردان خود را با پیشکش فراوان روانه درگاه اسلام پناه گردانید
و بهمه سرداران گرگین را که در این قضیه مناسبتی دارد بصحبت اشرف بحران قوم خود را چه گلک نغمات روایت مطبوع
و در سلک صحاح اخبار منخرط که چون سلطان انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوات و السلام لشکر نجران کشیده دانا

رسید

آنجا عناد و انکار بجانب اصرار و استکبار کشیده و اسلام قبول نکردند و در آخر کار کوشیده گفتند این آیت فرود آمد
فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی بگو ای محمد مخالفان را که بیایید تا بخوانیم پسران و پسران
شما را پس دعا کنیم و بتضرع از خدا بخواهیم که لعنت و قهر الهی نصیب دروغ گویان گردد که طرف باطل دارند و چون
حضرت رسالت آیه نازل شده بر ایشان خواند راضی شدند و قرار دادند که از جانبین یک موضع جمع آیند
و دعا کنند و از جانب حق حضرت نبی و وصی و زهرا و سبطین علیهم الصلوات و السلام بر خیز بوعده گاه فرمودند
و از جانب نیز جاثلیق بیامدند و چون آهنگ دعا کردند عالم نصرانیان با ایشان گفت من سوی چند می بینم که اگر
بخواهد کوهها از جا برود و اگر شما سنگ اندازند که اینها دعا کنند یک نصرانی زنده نخواهد ماند ایشان چون قول اسقف
شنودند اعتماد داشتند بترسیدند و بانقیاد و اذعان پیش آمده مقدار مالی چند از اقمشه و اسلحه و غیر آن ادا و خراج
بر گردن گرفته عهد کردند سال بسال برسانند و لشکر اسلام با مرام در آرام بازگشت اکنون اسقف نجران تجلیات جلال
محل مشاهده نموده و در واقع چنان بود سرداران گرج از تجلیات حالی در این قضیه دیدند و انتهام راست دیده بودند
چون ایلچیان گرگین باردوی کیهان پوی رسیدند امرا را شفیع ساخته بتضرع عرضه داشتند که گرگین در مقام بندگی و طاعت
کندارست اگر از میامن عنایت و انعام شما نوعی شود که عفو بانشانه شامل حال او گردد و آتش خشم حضرت صاحب
قران فرو نشیند و در این محل از کرائم اموال و نفائس تحف و هدایا آنچه مقدور تواند در الحال ارسال نماید و جزیه و خراج
بر گردن دعا و انقیاد گرفته سال بسال بخزانه عامره رساننده و از لشکر امرا را بر عجز و بیچارگی او رحم آمده بعد
عرض و شفاعت گذاردن پیغام ایشان برسم معهود در وقت مناسب سخن گرگین بپایه سریر خلافت مصیر در
انداختند و از آنرو که معروض داشتند که چون همگی همت حضرت اعلی را اعلام معالم دین و مراسم شرع سیدالمرسلین
علیه الصلوات و السلام مصروفست الحمدلله تعالی ناموس اسلام در این دیار بنوعی قایم گشته که در هیچ روزگار صد یک
آن نبوده و پیوسته سلاطین کامکار و پادشاهان رفیع مقدار از این طایفه بهمان شیوه بوده اند که هر سال باز سال
از کر هدیه داشتیم چند اظهار انقیاد و ایلی کردندی و اکر اجانا ایشان را بورش روی نمودی مقدوری چند
از سپاه لشکرگاه فرستادندی و مجرد این از سر اجابت بیباکانه از تفتیش با نیطرف که شتندی و کبده د

ممالک اسلام دلیر در آمدندی و سالها بدان طریق استمرار یافته بود اکنون بفر دولت قاهره راضی شده اند که
در آغاجی مملکت خود دم درکشیده بجان امان یافتند و مسلمانان تا سرحد روم و دار الملک ایشان دخل ساخته
بر سبیل تسلط و استیلا معاش میتوانند کرد اگر عاطفت پادشاهانه ایشان را امان بخشد بعد از ادای جزیه
هر چه فرمان اعلی نفاذ یابد بجان لبیک طاعت گذاری و فرمان برداری خواهند زد و باقامت بندگی و خدمتگاری
قیام خواهند نمود و هر چند امرا ازین گونه سابقه ها کردند و بر حسب دین و عصب مسلمانی که در جبلت حضرت صاحب
قرانی مرکوز بود و بآن معنی رضا نمیداد تا بیان آن فیصله با علما و فضلا در میان نهادند و ایشان در مجلس همایون
بعد از تمهید مقدمات متفق الکلمه عرضه داشتند که چون اینطایفه جزیه قبول کردند و تعرض ایشان از مسلمانان رفع
حکم شریعت آنکه ایشان را امان دهند و دست قتل و تاراج از ایشان کوتاه دارند عاقبت آنحضرت بر حسب
علما شفاعت امرا قبول ملتمس گرگین را مکرم در خانه و ایلچیان در میان خوف و رجا بازگردانید و چهار
و دران نواحی بعشرت شکار روز گذرانید تا ایلچیان متعجل باز آمدند و برادر گرگین از سکه آورده انعام همایون
و بر اسب با اسبی نفایس و اقمشه و کرایم اموال و حواشی از انجمله لبیبی از ظروف و اوانی زر و نقره و
و یک قطعه لعل خوش رنگ آبدار بوزن هژده مثقال که از آن نوع بدان وزن کم اتفاق افتد بپای آورده و
رسانیده ادای جزیه و خراج را بجلوه موکد التزام نمودند و حضرت صاحبقران دین پرور عنان عزیمت را
مراجعت منعطف گردانید و چون از چند کوچ تفلیس رسید و دران حوالی و نواحی دیرها و کلیساها را بالمجموع خراب ساختند
چون دو منزل از انجا عبور افتاد جهت احداث عمارت بیلقان صوب قراباغ توجه عزیمت همایون گشت
و با جمعی از خواص از اغرق جدا گشته از پیش روان شد چون حوالی بیلقان از نزول موکب گیتی ستان رشک
کاخ ایوان رفیع مقدار برجیس و کیوان شد اغرق و لشکرها بعرض و دو هفته رسیدند و با طنطنه خیام
احتشام در کشیده

گفتار در عمارت شهر بیلقان و بنای حصار و حفر خندق آن

آن مضمون بلطایف هو انشاکم
من الارض و استعمرکم فیها عظیم شان افعال و خیر سلطان الکامل الشامل مستفاد میشود که شغل عمارت
از معظمات امور عالم و مهمات جمهور بنی آدم است چون وجه همت عالی نهمت صاحبقران بهال خیر و صلاح
عالم و عالمیان بود خواه در حضر خواه در اثنای سفر بر جا که اندک مدتی اقامت فرمودی رای ممالک آرای

اندیشه احداث خیر پایدار که نفع آن بمساوی روزگار استمرار یابد روی نمودی و از جمله در هنگامی که جمشید فروزنده
خرگاه خورشید بر توفر وصول اواسط برج حوتی افکنده بود و رای آفتاب اشراق را که قشلاق در قراباغ اتفاق
افتاده داعیه تعمیر بیلقان در خاطر مبارک سر برزد و از مدت مدید باز چنان ویران گشته که از عمارتش آثار نمانده بود و نه از
حشرات الارض دران بار نمیبود

نظم

چو در بیلقان جای مردم نماند ❊ در و گرس بحر مار و کژدم نماند ❊

چنان کژدم و مار بسیار بود ❊ که بودن دران خطه دشوار بود ❊ و با آنکه موسم بهار بود و ابر چون کف کریمان گاه سیم بار و گاه گوهر افشان

مصرع

زمستان و بهار یکی روز و شب ❊ برآورده از جان فغان و تعب ❊ تقارن وصول اعلام و تکلیف دران بر زمین
بر منبع واجب الاتباع نفاذ یافت و مهندسان روشن روان و معماران کاردان طرح شهر برکشیدند مشتمل بر سور و خندق
و بازار و خانه ها و حمام و خانها ساخته و بستانها و غیران اساس انداخته و اطناب ممدود بر شاهزادگان
قسمت کردند و لشکریان بجد تمام بکار مشغول شدند مجموع آن عمارت در خشت پخته بمدت یکماه تمام کردند و دیوار که
بمدرک ده هزار و چهار صد گز عرض دیوارش یازده گز و مقدار بلندی آن قریب پانزده گز عرض خندق سی گز
و عمق قریب بیست گز و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه حصار برجی معتبر بر افراخته و در میانه دیگر برجها پرداخته
و همه برج و کنگره و سنگ انداز مرتب داشته حقا که اتمام آن کار از همت اقتدار سلاطین کامکار بیک سال
دشوار برآید و دریایی که رود و دیت هوا پیوسته بازبر کی بود جز بتاییده آسمانی و عطیه سعادت صاحبقرانی
حمل نتوان کرد زیرا که جهان از آن کمال قدرت و فرمانروایی را تجدید متعجب مانده و الحق مجاری احوال این خدیو
بیهمال جای تعجب بود چشم چرخ چنین کسی را روی مهابت افکندی جهانی زیر و زبر نشدی و بهنگام رضا چون
لب لطف تبسم ترحم نگشودی عالمی از نور بهجت و سرور منور گشتی

فرد

روانش مخلد برین شاد باد ❊ ز الطاف او عالم آباد باد ❊

رای عالم آرای شد که آنحضرت صاحبقران بیلقان و گنجه و بردع و تمام اران را از سرحد
و کرجستان تا طرابزون نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرموده بهرام شاه برادر جلال الاسلام را بمحافظت بیلقان تعین
نمود و چون مدار عمارت و آبادانی و بقای نضارت و حیات مولدات نباتی و حیوانی بآب است چنانکه نص
وجعلنا من الماء کل شیء حی ازان انتفاع نموده در مواضع منعه و از قرآن اشان در هوش تعدا
افضال و احسان و صف روضه رضوان و نعیم جاودان کند که خوبیهای روان تکمیل فرمود که جنات

تجري من تحتها الانهار همت پادشاهانه باعث شد براکه در زور و ارش صد ول برید بشود که اب ان
از بیلقان کرده اراضی آن نواحی از سیاس آن جر جاری معمور و مسکون کردد لاجرم فرمان قضا جریان صدور پیوست
و ارکان مجد بتمام شهزادکان عالم کشتند و خواجیان مسافت جوی را بر عساکر سپهر پروی قسمت کردند و در
روان طول آن مقدار شش فرسخ و عرض پانزده کز شرعی کاوش یکماه تمام سرانجام کشت و باد یکر نظایر و امثال
از مبنیات آیات و امارت دولت قاهره حضرت صاحب قرانی انضمام یافت و ما التوفیق الا عند الله
العزیز العلیم انه هو الرب الرحیم **گفتار در فرستادن حضرت صاحب قران علما و امنا بممالک برای**
تحقیق احوال زیردستان و اشاعت آثار عدل و احسان در آن مدت که اراضی بیلقان مرکز اعلام فرقد
مفرق بنام عساکر گیتی گشای بود اعیان اکابر و اماجد تمام ایران و توران رسم استقبال رایت ظفر
از اطراف و اکناف احرام کعبه جلال کشته بودند و بدرگاه عالم پناه جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس
بهجت حرم احترام از علمای نامدار و فضلای تقوی شعار مجمعی عظیم انعقاد می یافت چون خاطر همایون بکشف
مشکلات مسایل دینی و بر پوشش در مهمات و روش و نوافل اسلام شغفی تمام داشت کتبهای شریف در میان می
افتاد و سخن بهر گونه نوابدی بی لطایف منجر شد از جمله روزی سلسال مقال زمره فضل و کمال بوادی فضیلت
عدل و مراتب احسان سر بر کرد و همت صاحبقران بهمال در آن حال بر دانه داشت که آن بحث مجرد گفتگوی
زبانی منحصر نشود بنا علیه و جهانی آخر شود افاضل فضایل مآب را و جه خطاب صواب انتساب سر
فرمود که علما در هر زمان پادشاهان را نصیحت بر بکا نه کرده اند و بر کار ها خبر داشته و از حرکات ناپسندیده
منع فرموده و در این عصر شما هیچ ارشاد نمیکنید و از کردنی و ناکردنی با من نمیگویید ایشان باتفاق زبان
اوصاف معذرت نیز ه بر روی زده بودند و اسپان او از ضرب سنان بیرون افتاد و با وجود چنین زخمی بسی
جنگ بسیار کرد و نوکران امیرزاده سلطان حسین از جلادت او سوار فرود آمدند و سکندر شیخ مجروح
بجنگل در آمد و بطرف گیلان در رفت و بعد از آن خبری محقق از و نیامد بعضی گفتند در آن شبها در جایی سرش
نیلی سپرد امیرزاده سلطان حسین آن دو نفر جلادی گرفته بودند یکی را زنده مصحوب در آن دو نفر پیش
حضرت صاحبقران فرستاد و منزل هالون بالای آن کشته بود که پیش ذکر یافت چون قراان دو نفر پیش او رسیده باز رد

حضرت احوال اسکندر مفصل استفسار فرموده و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته یکبار در پای قلزم با امیرزاده ابابکر
و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین که با لشکر علیه جستجوی اسکندر میکردند و ملاحظه
و باتفاق کنار قلزم بطرف گیلان قریب سه فرسخ فرود آمدند و امیر مضراب جاکو در جسب و ماش با لشکر خراسان
از راه اول و ساری بطلب اسکندر شتافته بود و بایشان ملحق شده و سایر امرا که بهمان مهم تکاملها در آمده بودند در
مجموع در نجا جمع آمدند و چون اسکندر تنها تیم جانی بهزار مشقت بیرون برده بنوعی ناپدید گشت که دیگر از و اثر
بید ازان شاهزادکان و امرا از آنجا بازگشته بدرگاه عالم پناه آمدند کمال همت پادشاهانه انشار ایشان را با انجمیع
پیش کرموده بودند عتاب فرمود که چرا از پی سکندر نرفتند امیر شاه ملک را با ایشان منضم ساخته همه را
از عقب اسکندر بجانب گیلان فرستاد و یکشبانه روز از ایشان در میان جنگل و لای زمینهای برنج کاری برنج
رحمت بسیار رفتند و متصل از آسمان باران می بارید و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند و در آن حال
از حضرت صاحبقران فرمانی رسید که مراجعت نمایند و بر حسب فرموده بازگردیدند و رایات منصور از فراز
پشته مذکور نهضت فرموده از آب جیلم و دره پل گذشته در حوالی قلعه نور که از قلعه رستم دار است ترول
عساکر منصوره را در زاده و م اسکندر را با جمعی از اقربا و خویشان و نوکرانش که گرفته بودند پیش حضرت صاحبقران
آورده و عاطفت خسروانه ایشان را مرحمت فرموده از سر خون ایشان درگذشت و بجان امان بخشید و شب مکان
از امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه خبر آمد که بکنار آب جیلم در رسیده ایم و عبور از آن
متعذر است و معبر با استعداد پل نیست از دست برنمی آید امر عالی نفاذ یافت و محمد زاده کوکل با درچی باشی
کشتیبان چیحون مقدم ایشان ارد و شاه برفتند و تا روی بهارات کناره پل بستند و شاهزادکان و امرا و لشکر با عون
از پل گذشته بشتافتند و سعادت بساط بوس دریافتند و شب آنجا توقف افتاد و رایات فتح آیت از آنجا
بصوب گیلان بطرف قلعه برسش روانه شد و در جلکای کلاره دشت رسیده چند روز توقف نمود و در آن
آن شان امیر غیاث الدین علی پسر امیر کمال الدین را ترتیب فرمود مملکت اهل را بجهت عداوت قدیم که میان ا
و اسکندر بود و بوی ارزانی فرمود **گفتار در توجه رایات نصرت شعار بر سبیل ایلغار بجانب تبریز بسلطنت نامزد**
چون از خرابی کفران نعمت و شیب آشوب سیاه کرد و صولت سکندر چون آب جوانی ناپدید و کم نشان شد

و بر کجا او منسوب بود و از فرزندان و زنان و متعلقان هرچه داشت از قلاع و اموال و چهارپایان و غیر آن
در قبضه اختیار و حوزه تصرف و اختیار اعوان و انصار دولت پاینده در آمد رای صواب‌نمای عزم توجه به‌صوب
جزم فرموده و شاهزادگان که ضبط و محافظت بعهده شهامت و صرامت ایشان در یافته بود و سید
عزالدین برادر کرمی و برادر او امیر شمس و سید علی مازندرانی همه را بالتماس قدر و رفعت بلند پایه گردانیده اشارت فرمود
که هر یک بولایتی که نامزد ایشان شده بازگردند امیر سعید را این ملازم امیرزاده رستم بصوب اصفهان و امیرزاده
ابابکر به بغداد و امیرزاده سکندر به همدان و سید عزالدین بزارکری و سید علی به آمل روان شدند و رایت نصرت
شعار از کلاره و دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بولایت لار رسیده در پای کوه ماوند که [illegible]
موضع کونیکی ساخته بنت و حالیا بکونتک از نون معروف نزول فرمود و روز یکشنبه هشتم [illegible]
و اقبال روان شده و روز سه‌شنبه [illegible] بفیروزکوه نزول فرمود امیر سلیمان شاه
از دیگر موضع برادر گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه و آن نواحی بازو داشت و بنابر توجهی که داشت بود
اجازت ارزانی داشته بضبط ملک مذکور فرمان داد و از آنجا براه سلطان میدان روانه شده و بیست
بیست و چهارم به بسطام رسیده باحرازی زیارت سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره مبادرت نمود
و استمداد همت کرده دست توفیق با صنایف نذور و صدقات گشود و حاکم استراباد سرباد شاه که در این سفر همعنان
ملازم رکاب همایون بود باجازت حضرت اعلی پیشتر باستراباد رفته تا زودتر بمحل رسیده پیشکشها کشید
و از جمله صنفو اسب بود خالعت خسروانه اورا خلعت داد و بازگردانید و هم درینجا دانه خواجه که از حقیقت تا
رفته بود برسید و عز بساط بوس یافته صورت حال با عرضداشت فرمان رسید که کلانتران الیشان را
تا بند همه را آماده سمرقند برند و امر فرمود که داروغگان مواضع و ولایت ایشان را امر فرموده بر سانند و صاحب
قران سپهر احتشام همان روز از بسطام روان شد و چون قریه جغرار وصول رایت نصرت شعار جنت آثار گشت
حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمده استفسار نمود که در کنج ادراک دولت ملاقات افرو مفاخرت
و مساعدت سازیم رای صواب نمای او را از انواع بازگردانید که تعجیل باید چنانچه لکمار آب جرجان برسید و حضرت
صاحب قران تعجیل روان شده روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمانمایه از جرجان کوچ کرده بمشق آباد فرود آمدند

و در جمعه

و روز جمعه سوم فراز بسطام را مخیم اقبال ساخت و بوظایف زیارت و استمداد همت قیام نمود و از آنجا سوار شده
بر لب آب جنواران رسیده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ از هرات بر جناح سرعت توجه نمود و از آنجا رسیده
دولت تلاقی دریافته دیده امید روشن گردانید و پیشکشها کشید و همت پادشاهانه تمام آنرا بحاجتی که تمام
ملازم رکاب همایون بودند بخشید و اقبوغا و قرابوغا خوش عربانی که در خدمت حضرت صاحب قرانی از شش
خاسته از جبل و ناواقی مراتع راه داده و هندوشاه شیخ بر دو را گرفته در محال افغانان را بیاورد و باستاره سخنه
فهد مرو را و رباطی که آنجاست در حل پاکه کنند و خواجه طوسی را جهت ضبط اموال و مهر و اموال و اعمال خراسان
بود و او و در مدت چهل روز دویست تومان کپکی از کارکنان و عمال استحصال نمود حضرت صاحب قران
روانه شد و امیرزاده شاهرخ که متابعت رکاب سعادت انتساب می‌آید اجازت انصراف داد
بسار رفته بازگردانید و چون کلان رسید تو یک رباط بر سر چشمه نزول فرموده و در آن محل رسید و نهر آب
را هموار کشید و از آنجا روان شده بکنار رود آب فرود آمد و مردم را از وارد و خارج کوه اباق تلثه شکایت
کردند در حال از موقف جلال فرمان واجب الامتثال نفاذ یوست پای سوراخ که سرکوب بیاد کنند و از آنجا
بتعجیل راند و در اثنای راه بحکام و داروغگان ولایات و کلانتران و الوس و احشام از اطراف بیرون
برسیدند و اسبان پیشکشیدند و ملازمان کتبار اسبان مانده را بیاندند و بر آن اسبان سوار شده بتعجیل می‌راندند
و رایت نصرت شعار ملک‌بکر شهزاده بایزید رسیده و از آنجا نهضت نموده در اندخود که آب در وی کد شته
بعلیاباد فرود آمد و از آنجا روان شد بقرب قریه آدینه مسجد نزول فرمود و بزرگان بلخ برسم استقبال پیش آمدند
و حضرت صاحب قران بنوازشت و نیاز شمار برده با قابت و طالف دعا و ثنا قیام نمودند و آنحضرت ببلاد
کنز رسیده نزول فرمود و از آنجا توجه نموده از جیحون بکشتی بگذشت و در ترمذ خانه خانزاده علاءالملک
نزول فرمود و از آنجا توجه نموده و خانزاده مشارالیه مراسم طوی بتقدیم رسانیده پیشکش کشید و از آنجا
روان شد و از قهلقه و حکدلک عبور فرموده موضع دول برجی محل نزول جایون شد و از آنجا بکش رانده اوقع
از یمن مقدم فرخنده و غیرت فردوس اعلی گشت و بی توقف بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلار شتافته استمداد
همت نمود و زیارت سعید و امیرزاده جهانگیر و سایر فرزندان دانوباد در یافت از آنجا سوار شده و از خبه کش

گذشته بباغ فرود آمدند و از آنجا بباغ نو آمده در قصر جهان‌نما نزول فرمود و دران محل خواجه یوسف و ارغونشاه
و امیرزاده فیروز امیرزاده پیر محمد جهانگیر را که عالم پناه آورده و عزّ زمین بوس دریافته نثار کردند و پیشکش
کشیدند و سید علی توکل خان نیز با تمام خواتین با امرا باستقبال شتافته سعادت تقبیل حاشیهٔ بساط جلالت
نشاط دریافتند و رسم نثار قیام نموده جلغها و نقودها بعرض رسانیدند و چون صاحبقران گیتی‌ستان جهان
بتعجیل رانده بود که مردم از قرب وصول موکب همایون تا غایت آگاه نبودند ازین محل سادات و قضات و اکابر
و اعیان شهر بیرون شتافتند و بتقبیل بساط بوس استسعاد یافتند **گفتار در وصول موکب ارجمند بدار السلطنت سمرقند**
صاحبقران گیتی‌ستان از قصر جهان‌نما بسعادت سوار شده و در محرم سنه سبع و ثمانمایه بسمرقند درباغ خیابان
از آنجا بشهر در آمدند بمدرسه شاهزاده سعید سلطان که بغایت ساخته بود بنظر ملاحظه آنحضرت نبقاده
رسم زیارت اقامت نمود و بباغ چنار آمده خاطر عاطر بر توفر نشاط بر بسیط بساط عشرت و انبساط انداخت
و چون حضرات عالیات و شاهزادگان که با اغرق از فیروزکوه بشتر روان شده بودند بر حسب فرموده
براه بادرد خان توجه نموده کس بتعجیل فرستاد که با کسانند که هر چند زودتر بیایند چندا علی توماق آغا از گذار قرچه
اسویه عبور نموده بمرغزار انجار رسیده بودند و فرمودند که فرستاده حضرت صاحبقران رسید و چون الملک
خانم بشور رسیده بود سه روز آنجا توقف نمود تا خدمت مشارالیه رسید و دران محل اغرق گذاشته
بتعجیل از پیش روان شدند و تا یکشب راندند و از آنجا کوچ کرده و از رباط ملک گذشته بمرغزار چهار منار
فرود آمدند و از آنجا تا بکنت راندند و بکوچه ملک آمدند و در آنجا ساوری در بیابان بود و آتش کشید که تا یکسر آمد
که بتعجیل بیایند روان گشته استعجال نمودند و بسمرقند شتافته از عز تلاقی حضرت صاحبقرانی برانی سعادت
و کامرانی صعود نمودند و سرای ملک خانم بباغ چنار فرود آمد و توماق آغا بباغ بهشت حضرت صاحبقرانی را
بانجا فرمود و از قدوم فرخنده بحقیقت باغ بهشت شد و چون ارلورشی که بعضی بالخش فتح تمام ممالک
شام و مصر و روم بوده رایات نصرت شعار در غایت استعلا و اقتدار مستقر سریر سلطنت پایدار مراجعت
نموده بر حسب عادت روزگار بموقع زوال و انتقال جای السبب عن الکمال بود نبیل بلال ارتحال کشیده اند و مزاج
مبارک از منهج اعتدال انحراف پذیرفته اندک مرضی طاری شد و بعد از یک هفته از دارو خانه و اداهمی جنت

فیض لیستقص بشفا مبدل گشت و بعد از صحت مسند ابهت و جلال بباغ شمال انتقال یافته چند روز بدولت
و اقبال توقف افتاد و دران جهت فرزندی که از بیکسی متولد شده تمام آغایان و شاهزادگان و تومینان جمع کرده
جشنی پادشاهانه مرتب گشت و بعد ازین باغ بلند ارسکوه مقدم ارجمند فردوس مانند شده و از آنجا روح
که بر توجهات نقابر قالب انداز ند مداخل سمرقند در آمد و خانه شاهزاده سعید محمد سلطان محض بر مزید الرحمه و الرضوان
بکرامت نزول همایون اختصاص یافته و فرمان شد که متصل مدرسه که بسعادت همت شاهزاده مشارالیه اتمام یافته گنبد
جهت مرقد منورش بسازند و بر حسب فرموده در پیشگاه ساخته خانقاه متصل بصفه خوبی کرده فلک مثال
[illegible] نمود ارا ره آثار از رخام منقش تر ولاجورد مرتب ساختند و سردابه از برای مدفن موقف معدن
و خانه چند که در حوالی آن بود و بران ساخته باغچه بهشت آئین ترتیب مطرح انوار العنایات جغتائی بیغی نیم
صاحبقرانی پرتو اعتبار و اهتمام بر استکشاف احوال خاص و عام انداخت و بعد از قضایای رعایا و زیردستان
رسید و مجروحان زخم عدوان و تعدی را بمراهم مراحم بیدریغ بنواخت و چون مسجد جامع که از مستحدثات آنحضرت است
که ارادت [illegible] درگاه اگر در غیبت آنحضرت بر آورده بودند بنظر همت بلند کوچک و کوتاه نمود امر عالی صدور یافت
که از اخراب سازند و گشاده تر و بلند تر از ان اساس اندازند و بر افرازند و خواجه محمود داود و برادر سلطان
تقصیری که در توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در معرض بازخواست افتاد و در مدرسه سرای ملک خانم که در مقابل
جامع واقعست نزول فرمود و جهت استحکام مبانی معدلت و النصفت عملداران و بیگجان گرفته و بند کرده
در معرض خطاب و عتاب آورده و بعد از سوال و جواب هر که از و حرانی کمتی و ضرری بکسی رسیده بود
اوسهای بلیغ دیده و عقوبت با [illegible] کشیده و از آنجمله محمود داود و محمد جلد که از عظمای نویسندگان بوده اند و ازین
[illegible] رایات نصرت شعار متقلد امر وزارت بوده و ارکان کل در اثنای طوی که بعد ازین شرح داده خواهد شد
بیاق رکشیدند و صاحبقران عالیمقام از مدرسه بیرون بباغ چنار فرمود ایلچی انکو از دشت آمده و دران محل توختمش سلطنت
از سعادت زمین بوس دریافت و سنقار و دیگر پیلاکات که آورده بود گذرانید و پیغام اینکه معمون از طهان
سلطان عت و انقیاد نموده بعرض رسانید و حضرت صاحبقرانی از آنجا باینک بباغ دلگشا نزول فرموده چند روز دران
روضه الفردوس مشمول انهایش نزول همایون بود و دران اثنا از پیش زمان ده ممالک اوزنج ایلچی رسیده بیشکش

عاجز وانواع تبرکات ومنسوفات ها در موقف عرض رسانید از انجمله پرده ها بود که در نقوش ان صورتگری
نوعی یافته بودند که اگر کلک مانی بمجیان بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظر ان تصویر قصد نمودی قصور تقصیر
موسوم گشته شرمساری کشیدی مثل ازین فرمان قضا جریان صدور یافته بود که در باغی که بامر واجب الامتثال
در جنوب باغ شمال ساخته بودند وطول هریک از چهار دیوار ان قریب هزار وپانصد گز شرعی بنای ان شمام
باتمام تمام پیوست قصری که از مجموع نظایر واخوات که باشارت حضرت صاحبقرانی از انجا انکس باغ دلگشا
ترسوده چند روز دران روضه دلفروز مشمول سایه نزول همایون بود ودران اثنا از پیش فرمانده ممالک اوزنج
ایلچی رسیده پیشکش وهدایا از فاخر وانواع تبرکات ومنسوفات ها در موقف عرض رسانید از ان
که در نقوش ان صورتگری نوعی یافته بودند وچون زینت عمارت شام از رخام میباشد واکثر
در اماکن ومساکن اندیار عموم تمام ودار وبنای الطرف که در سنگ تراشی ودر فصوص کاری واختراع گوناگو
جاری نهایت ماهر میباشند کارگران تمام خاتم بندان ودر منوس بودند وغیر ان سکنه انشان در دیوار
ودرش عمارات از سنگهای الوان نمان خورنی میسازند لاجرم از سنگ مرمر درو داخل ان قصر بدیع پیکر
کارهای لطیف کرده کمال صدق ومهارت خویش نمودند واز ترتیب حوزه بسیار نزاهت وطراوت
میفزودند وعمله فارس وعراق ظاهرش بکاشی کاری در غایت لطافت واشواری پرداختند وحضرت
صاحبقرانی بمبارکی وطالع فرخنده تا بحجای وبنده کان کاساب برحسب اشارت علیه ترتیب طو
نمودند وجشنی خسروانه مشتمل جمیع مشتهیات ومستلذات مهیا وآماده گشت وشاهزادکان وخواتین
وامرا مراسم تهنیت ونثار بتقدیم رسانیدند ودران طوی ایلچیان اوزنج حاضر بودند وبهره ودرکه جشن
بر وبحر باید کرد گفتار در قوریلتای حضرت صاحب قران در یایلاق وترتیب طوی بزرگ برای تزویج شاهزادکان
چون مجموع ممالک روی زمین در نظر قدر صاحب قران سعادت قرین مختصر می نمود همت عالی نهمت
انحضرت روا نمیداشت که با تمام معموره عالم گوشه تسخیر وتصرف ذریات در یک محل اقامت نماید وبر
استراحت وآسایش گراید لاجرم در شوال که مستقر سریر سلطنت بقدوم همایون مشرف ومزین بود صواب
ان دانست که پیش از انکه رایات فتح آیت بعزم غزوه ختا نهضت نماید مقتضای وجود

سالکو توالد والکسر وعلی کابلشر الیف الصلوة وکرایم التحیات الست با جمعی از شاهزادکان وخواتین
وامرا الوقوع پیوند وفرمان قضا جریان نفاذ یافت که ترتیب طوی قیام نمایند باطراف واکناف خبر فرستند
که حکام وسرداران وسایر اشراف واعیان بقورلتای حاضر شوند نظم بفرمود سلطان صاحب قران
که اعیان عالم کران تا کران : بیایند یکسر سوی جشن وسور : که هنگام عیش است ووقت سرور : واز شاهزادکان
چنگیز نژاد بابری اغلن وتایش تیمور اغلن عرضه داشتند که چون قورلتای میشود اگر فرمان کرده امیرزاده پیرمحمد
از غزنین وامیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند حضرت اعلی فرمود که پیرمحمد بیاید اما آمدن شاهرخ متعلق بحسب
[illegible] ان او با بمجال رانبست اقتضا واستظهار با وتولیست وکس بطلب امیرزاده پیرمحمد روان گشت
[illegible] مکل سرو وشومور السر ودر اختصاص یافته در یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع وثمانمایه بطالع همایون بکل
[illegible] رول همایون فردوس آیین شد نظم [illegible] دلستی وصحرا ودشت : نزهت حور روضات جنات
گذشت : خنک لاله شد سنگ ولعل وگهر : کیا کیمیا گشت شد خاک زر : ز نزهت شده کان گل کان گل
زمان جران اشک ودوران گل : زده خیمهای بریشم طناب : درو فرش زربفت پیش از حساب
همه پرده ها ونبه شوشتری : همه ورشتها سندس مصری : خیال نقشها کرده بروی نگار : که نقاش چین
گشته زو شرمسار : جهت نزول خاص چهار سراپرده مرامون ما موق در کشیده وخرگاه دولت ابدی نظم
سرایر برین نیره وکهر : ز اوج سه ومهر کذرانده سر : سراپرده شاه ودربان او : تو گفتی بهشت است ومیوان
او : ده ودوازده بای عالم آرای که ظاهرش از سقرلات هفت رنگ واندرونش از مخمل الوان بود وطنابها
ابریشمی وستونهای منقش با نقرهای زرین ششری گران از واز شان بکیفیت بر پای کرده بودند ووسعت ساحت
آن گنجایش استطلال ترتیب ده هزار کس داشت فرد سپهری بصنعت برافراخته : جهان در
جهان سایه انداخته : ومجموع شاهزادکان بهمال ونوئینان با ابهت واجلال هریک باستقلال سراپرده وبارگاه
وخیمه وخرگاه فرد بار شهنشاه عالم پناه : ودران جشن گاه بهشت اشتباه : برافراشته بودند وباساتان
استان برابر داشته نظم کران تا کران زیر چرخ کبود : سراپرده وخرگاه وخیمه بود : ز رفعت بگردون
برافراخته : ستونهای ان خیمه با سیم خام : بگسترده فرشش صد گونه رنگ : ز بهجت زمین گشته مانند عرش

و امام حکام و کلانتران و سایر خلایق از اطراف و اکناف ممالک جمع آمدند و طنطنه خیام انتظام و احتشام
بر حسب کام و مرام در هم کشیدند **نظم** ستاره از لطف خیمات و خیام ٭ شده رشک روضات دار السلام
خلایق ز هر سو در آمده ٭ همه خوش دل و عیش ساز آمده ٭ ز هر شهر مردم بذوق و سرور ٭ رسیدند بهر تماشای سور
ز چین و ز [illegible] و از هند و روم ٭ هم از اهل آن مرز را باد بوم ٭ ز مازندران و خراسان و فارس ٭ ز بغداد و ز
شام و سایر امصار ٭ ز ایران علاوه و ز توران زمین ٭ ز هر بقعه کان هست مردم نشین ٭ و از جمله واردان در [illegible]
شکلی بوغا صاحب که از امرای ملک الظاهر فوق بمزید فصاحت و دانش کلک بصنوف فضایل از حفظ کلام الله
و وقوف بر سبیل نوادر لطایف از فنون علوم و بسیل مشرب اهل تحقیق و غیر آن امتیاز داشت و منشی
شهادت انموذج اهل صاحب سوابق [illegible] پسر [illegible] الملک افتخار فرح که صاحب تخت مصر [illegible]
رسالت رسید و انواع تحف و هدایا از نقود جواهر و اقمشه فاخره و سایر تبرکات و [illegible] آورده بعرض
رسانید و از جمله زرافه که از بدایع صنع ابدع کارست جل و علی و شتر مرغ علاوه سایر نوادر بود و امیرزاده خلیل
سلطان که در ترکستان بود توجه نموده برسید و بسعادت بساطبوسی فایز گشت و امرا نامدار و سرداران [illegible]
معتبر از شمال دیگار برلاس و برودی بیک و صداداد حسینی و داود ملک برلاس و پیر محمد طغی بوغا برلاس و دولت
تواجی و جرم بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر دریافتند **نظم** امیران و گردان
با فر و جاه ٭ بزرگان لشکر سران سپاه ٭ ز هر سو بدرگاه شاه آمدند ٭ پرستنده تاج و گاه آمدند ٭ و امیرزاده
پیر محمد بر حسب فرمان که باحضار صدور یافته بود بدان از غزنین بیامد و بتقدیم [illegible] مبادرت جسته
حضرت صاحبقران کنار گرفت و [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] **مصرع** [illegible]
حکم دیده بگریه بظهور پیوست و زبان عاطفت او را پرسش نموده تسلی فرمود شاهزاده باقامت رسم
نثار و پیشکش بقدر چنان چند اکه سزد باید قیام نمود روز دیگر چون از فیض جنان جشنه خورشید گیتی پوشش
تابرده بود و اللیل اذا عسعس انداخته علم زرنگار و الصبح اذا تنفس در پوشیده [illegible]
خلعت طلادوز و کمر و کلاه ارزانی داشت و نوکرانش را نیز جامه پوشانیده و مجموع از کسوت سیاه و لباس
سوگواری بیرون آمدند و در خلال این احوال خواجه احمد طوسی که بر حسب [illegible] مشغول بود [illegible]

و خزانه خراسان با نقود و پیشکش وافر آوان بمحل عرض رسانید و چون در آن هنگام خاطر همایون حضرت صاحب قرانی
متوجه مسرت و شادمانی بود و حکم الاصل یسری فی الفروع فیض فرحت و سرور عموم یافته بود و پرتو خرمی و نشاط
بر خواطر اکابر و اصاغر تافته و از جمله اصناف محترفه و پیشه وران دست هنر بآیین بستن گشاده بودند و هر طایفه
در هر محفل شغل خویش پیشه های لطیف و طرایف اختراع نمودند **نظم** بر انگیخته اهل هر پیشه ٭ سزاوار کان
خسروانه [illegible] ٭ ز هر صنف مردم وضیع و شریف ٭ [illegible] ٭ جواهر فروشان [illegible] ٭ [illegible]
ستاره های گهر ٭ بیاراسته کله شاهوار ٭ ز هر گونه گوهر برون از شمار ٭ ز یاقوت رمانی و لعل ناب ٭ [illegible]
ز هوش آب ٭ دگرها چه گویم که نقشند و چشم ٭ کسی سوی [illegible] مرجان [illegible] ٭ ز سقف گهر شد ثریا [illegible]
[illegible] ٭ ز آرایش [illegible] ٭ شده کان گل کان زر [illegible] ٭ ز بس خاتم و یاره و گوشوار
[illegible] روزگار ٭ بجایی که [illegible] ٭ جهان را [illegible] ٭ [illegible]
شد آراسته چار طاق بلند ٭ گرفته ورق زیر و بالای آن ٭ بدیبای و استبرق و پرنیان ٭ بگسترده در روی
بساط حریر ٭ شده خوبرویان دران جایگیر ٭ همه مطربان نوازنده ساز ٭ ز آواز شان زهره در اهتزاز
همه [illegible] آواز و طوطی سخن ٭ [illegible] دل از مرد و زن ٭ همه سرو قد و همه ماه روی ٭ غزلخوان و گوینده و
بذله گوی ٭ بهر صنعت از مردم پیشه ور ٭ بیاراسته چارطاق دگر ٭ شده هر یکی مجمع دلگشای ٭ ز خورشید
[illegible] سرای ٭ ز هر گونه ساز و هر گونه ناز ٭ [illegible] ٭ شده بسته [illegible]
ز هر طرف روی بروی دگر ٭ از ایشان کم و بیش صد چارطاق ٭ بر افراخته سوی این نیم رواق ٭ [illegible]
[illegible] فواکه [illegible] ٭ [illegible] ٭ بهر سرو قدان نوخاسته ٭ سبدها بهر میوه آراسته
از آن هر یکی بوستانی دگر ٭ [illegible] نهاده ببر ٭ به و [illegible] و لوز و امرود و سیب ٭ [illegible]
پذیرفته زیب ٭ [illegible] ٭ که در رسته [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] که یاقوت باشد [illegible] ٭ چه گفتم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ فواکه [illegible] ٭ [illegible] ٭ دگر جمع [illegible]
[illegible] خویش ٭ گرفته [illegible] ٭ بصنعت شده آدمی [illegible] ٭ کشیده سر [illegible]

بران شمکهی باشاخ زر ∴ روان گشته اندر پی یکدگر ∴ نظاره تراسا دلی وربهان ∴ پری وار برده دل از انس و جان
پرنده گان هم بصورت شده ∴ گروه جنس فیل و گهی گوسفند ∴ بدین شیوه هم پوستین و رخت ∴ گهی بوربند
گاه شتری درست ∴ زهر جانور پوست کرده برون ∴ چو جان کرده خود را نهان در درون ∴ برآورده خود را بشکل و
رنگ ∴ چو روباه و کفتار و ببر و پلنگ ∴ بصورت دوا یا مغنی پری ∴ تن و اجمان تا زجان برخوری حکوم
زنواف کان موشکاف ∴ روان ساخته اشتری پر گزاف ∴ ز چوب و نی و ریسمان و پلاس ∴ بصنعت بکند
اشتری را اساس ∴ درو شد نهان با جماعه عیان ∴ هنرهای خود را الخلق جهان ∴ نه بینی چو پرده برافکند زپیش
که صانع نهان گشته در صنع خویش ∴ ببین حکم دادو جهان سر بسر ∴ بچشم بصیرت در و کن نظر ∴ جهان
همچنت و معنی که هست ∴ نهان هست در چشم صورت پرست ∴ وزو وارد و بین بچشم خرد ∴ بهم
هم که خواهش بهد ∴ از و گفتم ابا نواگاه باش ∴ ببین غیر چوبای [illegible] باش ∴ کنون ماکرد و سخن بس
زنواف کردم به نداف باز ∴ که بر ساختند از کمال هنر ∴ زپنبه لبی مرغ با بال و پر ∴ بنای مناره ز [illegible]
گل ست ∴ مناره ز محلوج بس مشکل ست ∴ ببین حسن تدبیر کان ناشناس منار ∴ ز محلوج و نی کرده اند استوار
مناری که ایشان برافراختند ∴ فلک را مگر نردبان ساختند ∴ مناری چو سرو قد دلبران ∴ که باشد ز جای بجای روان
سراپاش زیبا و منقوش بود ∴ ولیکن نقش قطن منقوش بود ∴ دگر پرسی از مردم هنر ∴ هم آیین ایشان طریقی
دگر ∴ برآورده دست هنر از فنون ∴ دو هودج روان لیبه بر یک ستون ∴ چو شد هودج اشتر آراسته ∴ درآن
هودج دو نوخاسته ∴ بچستی و چالاکی و زیب و فر ∴ دل آرای تر هر یکی زان دگر ∴ ز رخسار هر یک شده منجلی
ولی فتنه شان آفت دین و دل ∴ گرفته بکف هر یکی پوستی ∴ بهر دم ولی برده از دوستی ∴ بآن پوست بازی
کنان پای کوب ∴ ز دلها بآن شیوه آرام روب ∴ از آن دست بازی و پاکوفتن ∴ در افتاد شوری درآن
انجمن ∴ حصیری حصیری از آن یافته ∴ چو نی در هر موی بگذافته ∴ بیکجا و خط کوفی معقلی ∴ نوشته ز بس خوبی و
شنگی ∴ ورآن نقشهای ز اندازه بیش ∴ خجل روی بهزاد از رنگ خویش ∴ بدینگونه هر صانع و پیشه ور ∴ هنرها
نموده بطور دگر ∴ چو فضلی شنیدی ز هر فن دران ∴ حدیثی بگویم ز بازیگران ∴ عجب کونه وازی
برو داربار ∴ ز حیرت شده مردم از کار بار ∴ و دل بسته جای بر ریسمان ∴ که ذوقش بهم بود بر آسمان

کشیده ز هم سو رسنهای دار ∴ ببالا ز برو از یمین و یسار ∴ بکردار کو بود چارم سپهر ∴ بانه رسن بار کو بود مهر حمل
با زوبان ز رخسار او ∴ ز گردون گذشته سر دار او ∴ ز چوبی بنوعی بلند و از طناب ∴ تو گفتی دو شد ز فلک
آفتاب ∴ بچستی برفته بر آسمان ∴ که رخشان شهاب از بر آسمان ∴ عجایب در آن روز بسیار بود ∴ رسن باز
آنجا کمین کار بود ∴ ز تفصیل آن قضیه کرده دراز ∴ قلم گو باصل سخن کرد باز ∴ و چون واسطه انتظام عقد جمعیت
همایون تزویج شاهزادگان جوانبخت بود چه رای اجابت شعار صاحبقران کامکار چنان اقتضا فرمود که دو دا
ولا امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده انجل ابن شاهزاده مرحوم و از فرزندان شاهزاده
امیرزاده احمد و سیدی بالقرب بر یک بار [illegible] محددات نتق ابهت و جلال در سلک انزواج انتظام یابد لاجرم
[illegible] نمود سلطان گردون سریر ∴ که اختر شناسان روشن ضمیر ∴ تفحص نمایند حال سپهر ∴ نظر کرده در ماه
تابنده و مهر ∴ زمانی همایون کنند اختیار ∴ سزاوار آن کار فرخنده بار ∴ نکوبان کذاری شد انجمن ∴ نجوم
ازمایان بسیار فن ∴ بدانش گزین کرده شد طالعی ∴ سعادت فزاینده تابعی ∴ کواکب قوی حال انظار نیک
سهام و دلایل بیکبار نیک ∴ چو کردند حکمت پژوهان پسند ∴ مبارک ترین طالعی ارجمند ∴ بامر جهاندار چرخ
اقتدار ∴ ز در پرده برداشت سالار وار ∴ و در مجلس عالی از قضات و اشراف و ائمه و علما ممالک و اطراف
مجمعی انعقاد یافت فرد سر حملت جلالت آن جمع کرفت ∴ برجیس از نجه خوی طرف طیلسان
بعد از تصحیح مقدمات عقد در عایت شرایط آن ایام ائمه دوران شیخ شمس الدین جزری فقرات خطبه نکاح
محفل را بمزید ابتهاج و استرواح بخشید و قاضی قضات سمرقند مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب
و قبول قیام نمود شاهزادگان را بنهج قواعد ملت حقیقی عقد لبت وصول کار را ز بهجت و استبشار زبان تهنیت
و دست نثار برگشاد نظم درم ریخته از گران باران ∴ بر آنگشت ابر جواهر فشان ∴ ز دور بخت چون
قطره ز ابر بهار ∴ زر و گوهر و لؤلؤی شاهوار ∴ ز بس گوهر و زر که افشانده شد ∴ ز هر جید نش دست ما مانده شد
حضرت صاحبقرانی محفوف بتاییدات آسمانی بسریر خلافت جهانبانی رآیه و جشن گاه را انگوه جانی و ذوکمانی
رفعت سقف هفتم آسمان و زینت روضه رضوان بخشیده خواتین و آغایان و گلستان [illegible] تنهای پروین مثال زیب فرق
خوبی و جمال نسبت و جلال را الصید گونه خنج و دلال با آراسته و از خوانهای و ابتناع بر رنگ نوعی ازدختران

زهره جبین با حلاوت شکر و لطافت شربت از سنبل عنبرافشان بر فراز سرو ایشان معولها لبسته در هر شکنج از آن ابهای
سوداز دگان مثولهای جسته **فرد** کامی به شغول تو مشغول دل ، خاک ره شت تو قبله دل ، در خوبی شهر
آشوبی طاق و طاقها رفیع طاق ایوان ساخته و در کشور زیبایی و دلربایی تو منده تا جها با وج مسرت و ابتهاج
برافراخته **فرد** جهان شد نمونه از خلد برین ، بر از حور عین گشت روی زمین ، و شاهزادگان سلاطین عظام
و امرا و نوئینان عظام موافق مقام خویش را با وفور جلالت احتشام فرش ساختند و سادات و ائمه و خواجگان
و امرا و ایلچیان که از چهار گوشه [illegible] تعلیم آمده بود در سایه دوازده پایه فلک فرسای هر یک مرتبه خویش
را در گرفتند و سایر اصناف خلایق از امرای تومان براده و اشراف و اعیان هر مملکت و ا
طبقاتهم بمقدار یک اسب تاختن در دور ایستاده در نشستند و لباس ولان بهرام انتصار با خلعت [illegible]
گوزنهای مرصع سوار و طوایف خدمت خویش از سراقند [illegible] تقدیم بر سانیدند و فیلان شکوه [illegible]
تختها بر پشت بسته و با انواع تجملات و تکلفات آراسته بجای خود باز ایستادند و شترهای مرصع [illegible] جواهر ثمین
شکوه بصراحیهای زرین و تنغهای سیمین و زر بر دوازده پایه [illegible] و بلور و زر بکلل با ضیاف لالی و درر
و طبقهای طلا و نقره مهیا و آماده و انواع شروبات از باده و خمر [illegible] و عرق [illegible] مهیا داشته
نمونه روزگار را اوراق [illegible] بهار [illegible] نقش و نگار بهشت و استشار گذاشته **فرد** جهان گشته
چون جنت آراسته ، جهانی ستاره بر خاسته ، و چون شاهزادگان و نوئینان باین [illegible] و رسم معهود کاسهای
مدام مملو از باده یاقوت فام رجب مرام بی در بی داشته مراسم [illegible] تقدیم [illegible] اینکه هنگام
سماط و وضع [illegible] از کثرت سبزه و بسیاری اطعمه گوناگون اتفاق می افتاد [illegible] بتوان
خلایق را دران سور که [illegible] فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فحوای وحدت
اوای اولئک لهم رزق معلوم فواکه و هم مکرمون وصف الحال آمد و در مضمون
عندهم قاصرات الطرف عین کانهن بیض مکنون مقرون گشته **نظم** دران
جشن شد پخته چندان طعام ، که شد پخته با هر نیرم تمام ، بخدمت کمربسته سالار خوان ، نشسته فاضل از
کار خوان ، زبان با زبان رفت و آورد و پیش ، خورشهای الوان زاندازه بیش ، خورشهای جان پرورد

خوشگوار ، لذیذ و لطیف و معطر بجا ، بسی کاسه و خوان معطر تمام ، یکی از شراب و دگر از طعام ، بر از میوه
مختلف هر طبق ، ز باغ جنان زده مجلس سبق ، و در طبق خوردنی انواع اشامیدنی مرتب و مهیا گشته
جهت بعد از شربهای خاص [illegible] برای اختصاص جهت عشرت عام در مواضع آن خرگاه با اثره و جامهای
مسدد و پر از باده سرکشاده آماده [illegible] بودند و صلای طرب و عیش در داده و در ظرف ساقیان
زهره جبین جامهای زرین بگردش در آورده معه و تو یطاف علیهم بکاس من معین
بیضاء لذة للشاربین مشاهده افتاد و از برای اتمام سرور و حضور جمهور فرمان حضرت [illegible]
[illegible] ان سور هر کس هر چه خواهد از شکار [illegible] **نظم** بفرمان سلطان
[illegible] وران ، مساوی گری گشت زبان بیان ، که ایام سوریست و شادی و عیش ، نه زیبد کس
[illegible] و قهر و طیش ، درین جشن کس را نگوئید سخت ، دگر تیره روز است ور نیک بخت ، اگر کامکار
است و گر بینوا ، نگوئید با کس زچون و چرا ، جوانی مردگانی بمردم رسید ، ز دلها کل شادمانی دمید
دگر هر چه کردند از نیک و بد ، کس انگشت طعنی بمردم نزد ، کسی را کسی گوشمالی نداد ، بکر عود و طنبور
را او ستاد ، فغانم نزد به مجلس را کسی ، مکر دف که بردم زد [illegible] ، وجودی که باشند [illegible]
[illegible] نبود اندر ان روزگار ، بجمعیت آنچنان مجتمع ، که بودند اهل جهان مجتمع ، تباجی و شهری [illegible]
دمشقی و ترکی و تاجیک و ترک ، همه شاد بودند و آسوده حال ، نه تن را گزند و نه دل را ملال ،
حوادث بکند گوی غم با مال ، جهان خرم و خلق آسوده حال ، دران جشن فرخ که گردون پیر ، ندیده
نه بشنیده از نظیر ، نه آن بود از اسباب شادی و کام ، که [illegible] بصد سال کرد تمام ، می ارغوانی
بزدند کاس ، که از [illegible] روشن حواس ، شراب معطر چو مشک و گلاب ، شرابی بلون چو
[illegible] ناب ، [illegible] و آورده [illegible] ، [illegible] حیران [illegible] ، شرابی که روح گرد [illegible]
شرابی که خسته بیابد شفا ، شرابی که پیر گردد جوان ، شرابی که تازه کند [illegible] ، شرابی که چهره
گلگون شود ، شرابی که طبع موزون شود ، شرابی چنین جلوه گاه جهان ، که باید ز [illegible] سلطان
زمان ، خلایق سراسر چه شیخ و چه شاب ، یکی سرخوش و مست و دیگر خراب ، همه کف [illegible]

ز جان سوی جانان پیام آوره ٭ بهر جانب ساقی ماهروی ٭ قدح کرده پر باده مشکبوی ٭ خرامان بهر گوشه
دلستان ٭ غزلخوان و سرمست و دامن کشان ٭ همه سرو بالا و سیمین ذقن ٭ همه کبک رفتار و طوطی سخن
ز رخسارشان شرمسار آفتاب ٭ ز مرغولشان خون جگر مشکناب ٭ مراد آورده مردم هر تمام ٭ جهانی همه شادمان
خاص و عام ٭ گرفتند از آن سور هر یک نصیب ٭ امیر و فقیر آشنا و غریب ٭ کز آن رسیده به عشرت و ناز
می ناب خورده تا آواز ساز چه مغنیان شیرین زبان و خوش آواز و رامشگران دلکش الحان ساز نواز بر سر آن
رکنی و راماهوی سنول در رسم حسابی و قاعده ادب و طریقه فرس ترتیب بجم از جمله خواجه عبدالقادر که از شهره اشتهار
از مؤلف مستغنی است با دیگر نظایر و امثال او تار فیر و معانی دعوی و مضراب نشاط انبساط نواخته و
از دوات الفتح و دوات الاوتار در دم انداخته نظم مغنی بوقت سوال و جواب ٭ بهم ساخته چو
قانون اسور طرب گشته راست ٭ نوایی که طبع فرح بخش خواست ٭ کشیده صف صحبت در آن انجمن
دکو بنده و سازن ٭ غزلخوان تنها خوش آواز بود ٭ که صد دل بیک غمزه هم ساز بود ٭ چو صوفی یا الحان آن موسیقی
معلق زنان بهره بر آسمان ٭ و در آن جشن دلگشای جون [illegible] زروی هر کدام جوی خلعت هر گونه [illegible]
مطالب آرایش پذیرفت و در حجله خواطر و ضمایر اکابر و اصاغر و اماء و هر امید را عروس مقصود در کنار آمد از برای
نثار او کان نظم ز هر گونه پوشیدنی گزین ٭ سراسر مکلل هر نگین ٭ لبسی جامه خلعت با بهر ٭ کبابی کلاه
مرصع کمر ٭ با یمن مه و کرد و نهار ٭ گران مایه از آنها قطار و بهار ٭ چهل اشتر از اطلس و پرنیان ٭ بر آورده زرین حمایل
نقار ٭ شتر با تزیین بهر گونه زیب ٭ برنگ و با آوازه و تنوب ٭ بر ایشان کشیده تا جلگاه جهان
بامده چراغ ٭ ز رسم و رزداه [illegible] دکان را [illegible] جامه ها پوشانیدند و تاج و کمر مرصع علاوه آن [illegible]
باینده ازها از انواع تحف و لطف کوه ما کوه از زنج و تسبیح و اکسون بیرون از حیز وصف چند و چون اندوختند
و ارکان طریق معهود هر نوبت وظیفه الی شمسی تقدیم مرسانیدند و چندان سیم و زر و لعل و یاقوت و گوهر
و سیم برسم نثار بر سر انشانده میشد که در فصل خزان آن انجمن را زیب و زینت لاله زار و در نوبهار حاصل
میگشت و چون شب در آمد و بسیط ارض از بسیاری شعله فانوس تفخر بر بساط وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا
بِمَصَابِيحَ را توضیح کرده شبلی روز روشن می نمود و در زمین اوقات و اسعد ساعات در دارای سپهر سلطنت

کامکاری

کامکاری به برج وصال اتصال انتقال نمودند و بعد از آن صاحب حیا پرده ادب فرو گذاشته در دامان
سخن با ذوات حرم ماربنیت بکلام اللیل محو و النهار نور و دیگر باد شاه ممالک افلاک از نو عاطفت زر [illegible]
خطه خاک افکنده جواهر انوار بر مفارق ایشان نثار کرده حضرت سلطان [illegible] امراء کان تشریف حضور
و عسور ارزانی داشته دست اقتدار در استبشار ناقات رسم نثار سحاب [illegible] مجموع اعیان
و امراء دیار چهره [illegible] و مناسبت [illegible] موافقت بجا آراستند نظم چو گیتی مرتب شد از فر جود ٭ بر افشاند
گردون برایش گهر ٭ فلک رخت بس گوهر شاهوار ٭ و زان نور و خنده گهر نثار ٭ و سایر اکابر و اشراف [illegible]
[illegible] واجب داشته رسم ساچق [illegible] بجا آوردند نظم مشاهیر و اشراف عالم تمام ٭ [illegible]
[illegible] بهم تهنیت گو کشیدند پیش ٭ نثار [illegible] از اندازه بیش ٭ و زان [illegible]
[illegible] علامت از هم نمانده و از جمله متعلقان آن جشن جمیع سوال و [illegible] در آن کمال عظمت و جلال سلطان
اطراف و جوانب [illegible] از مصر و بلاد [illegible] دشت قبچاق [illegible] عالم پناه آمده بود
همت صاحبقران کامکار در باب [illegible] ایشان را با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک جمع آمده
بودند و مجموع تومنات و سران سپاه [illegible] خلعتهای فاخره و انعامات وافر و مکانت بلند پایه سرافراز گردانیده و در آن
جشن همایون مدت عشرت شادی در رجب و ماه شعبان شادی [illegible] سپری شد [illegible] پیش کرده
سپاه و رعیت [illegible] و جنس [illegible] بر [illegible] مصالح ملک و ملت و نظم امور جمهور [illegible]
[illegible] لازم الاتباع صدور یافت که [illegible]
[illegible]
جانب صورت [illegible]
کمال [illegible]
محظوظ [illegible]
این معنی [illegible]
[illegible] نظم [illegible]

چه آیا چه گویم سپاس ترا ؛ عطای برون از قیاس ترا ؛ ز خاکم برحمت تو برداشتی ؛ سر دولتم بر فلک برافراشتی
ز فضل تو دارم من این سروری ؛ تو دادی مرا منصب برتری ؛ ز لطف تو هست اینهمه دار و گیر ؛ وگرنه کیم
من فقیر حقیر ؛ شکست آمد از کار خویشم بسی ؛ که عاجزتر از خود ندیدم کسی ؛ مرا حکم و فرمان روائی رسید
ز رای تو کشورگشائی زتست ؛ ببزم از عطای تو ام بهره ور ؛ بهنگام رزمم تو بخشی ظفر ؛ ز فضل تو یابم همه سروری
تو دادی مرا منصب برتری ؛ وجودم ز انعام تست ای کریم ؛ بنامم توئی در هر امید و بیم ؛ ملطفم چو تو اندی بقهرم مران
بهل تا شوم خاک این آستان ؛ ز چون تو ام گر نه یاری رسد ؛ همه عزت من بخواری رسد ؛ عزیزم تو کردی مکن
خوارم مکن شرمسار از گنهکاریم ؛ بلطف تو خو کرده ام سالهاست ؛ امیدم بخشایشت حا[illegible]

والحمد لله علی ترادف آلائه و توافر نعمائه در مبدء طلوع آفتاب سلطنت و اقبال
زانی از مطلع تا منتهای آسمانی معموره ربع مسکون تحت تسلط و در قبضه تملک طوایف و حکام مختار
بود و سالها [illegible] ارادت و تمرد [illegible] مخالفت سارت و الیان و فرمان روائی [illegible]
که [illegible] لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا گفتار در اسباب توجه رایات گیتی گشای بجانب [illegible]
تا مستلزم فساد و تباهی احوال جهانیان [illegible] از ممالک و امان [illegible] از اطراف مسالک مسدود
شده بود و قاطعان طریق و راهزنان [illegible] در شهرها [illegible] گشته مزاج همه عالم از نهج اعتدال
کلی انحراف یافته بود و ظاهر است که در دار الخلافه پیکر انسانی که نسخه تمام عالم است چون مواد فاسده غالب
میشود و مزاج از منهاج مستقیم صحت و سلامت منحرف میگردد تا مسهلی قوی که ماده مرض را دفع کند تدارک
تو ان آن صورت نمی بندد [illegible] مواد فاسده بیکبارگی منقطع گردد البته بعضی از ماده صالح نیز تحلیل می رود
و چون ارادت قدیم قادر حکیم تعلق پذیرفته بود با آنکه مزاج عالم [illegible] و لطف صاحبقران
بیهمال بکمال اعتدال [illegible] سابقه عنایت ازلی [illegible] سعادتمندان دوران برگزیده و بتشریف کرامت
انبیاء الملک اختصاص بخشید لاجرم داعیه گیتی ستانی و جهانبانی ملتفت و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
رب العالمین از ضمیر خورشید نظیر آن حضرت سر بر زده بعون الهی در اندک زمانی نظم ممالک گیهان
گردانیده و آنرا از قبضه تغلب و تصرف گردنکشان و متعاقب زمان [illegible] بانواع عدل و احسان بیارا[ست]

و در بسیط جهان بساط امن و امان گسترده گرانی بوم و بر که اگر شخصی تنها طبقی سیم و زر بر فرق سر از باختر بخاور برد
از آسیب چنگال لصوص و اشرار مانند زر و سیم هر کس بلند فوض دست جبار این و فارغ است فرد کس نیارد
بر او جور شنید و بد از عدل او ؛ اگرچه از مشرق متوجه شد زر تنها رود بکف و در خلال آن احوال بسی امور باعث از کشش
و غارت و اسیر و تاراج از برای ضرورت جهانگیری واقع شد چنانچه این فتحنامه مفصل که از شرح برفته در عنوان که آنحضرت
از تسخیر شام و روم و کرجستان و ضبط تمام ایران زمین از کران تا کران بسعادت معاودت نمود و در مستقر سریر سلطنت
و جهانبانی نزول فرمود و بار بار از فضیلت غزا که فرموده والحدیث خیر من الدنیا و ما فیها علی ما یلیها افضل
[illegible] اف و اکمل الحسنات آن تقصرات اعلائی و نمایه شاه بن چون قضیه ترویج خبر کان جوانب و اغنیافت بحکم
[illegible] و هم فی الامر شاه زادگان و امرا و مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایت پروردگار تعالی و تقدس
[illegible] دولتی چنین ارزانی داشته که عالم بشمشیر گرفتیم و پادشاهان روی زمین را از غلبه قهر مطیع و منقاد گردانیده و امام و حکام
سبحانه آنچه باز از وسعت مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده کم
پادشاهی را دست داده باشد و چون اشتمال این امور بی مهابت و سیاست و انتظام نمی پذیرد لضرورت در آن
لشکر کشی گیتی ستانی صورت خلق واقع شد که موجب ضرر و زیانی جمع مردم بود این زمان در خاطر چنانست که بعد
ازین بکاری قیام نمائیم که کفاره آثام باشد و خیری که از دست هر کسی بر نمی آید چنانک کفارت است و قلع و قمع مشرکان
و بیدینان که از آن قوت و شوکت تمام می باید صواب آنست که همان لشکر را جرایم از مر انتقال و قوع یافت
بجانب چین و ختای بریم که دیار کفرست و مراسم غزا و جهاد تقدیم رسانیده بتخانه ها و آتشکده های ایشان خراب
سازیم و برای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا شاید که بحکم ان الحسنات یذهبن السیئات سبب آمرزش زلات
گردد و ما ذالک علی الله بعزیز شاهزادگان و نوینان زمان ادب دعا و ثنا بر گشادند و آن رای مبارک را
بلباس و آفرین تلقی نمودند فرد که از شاه رایت برافراختن ؛ ز ما بندگان جان فدا ساختن ؛ ز ربیع
مطاع نفاذ پیوست که تواجیان شمار سپاه را برابر او برارند و نیکو تحقیق کرده زیادت کنند امرا حسب فرموده
شرایط تفتیش و تفحص بجا آوردند و هر جا که اضافه داشت بیان زیادت کردند و در دفتر ثبت کردند و بعد از آن امثال
علیه نفاذ یافت که مجموع امرای الوس و حکام و ولایات ترتیب لشکر جمع سپاه مشغول شدند کلانتران الوس سردارا[ن]

مواضع تنخواه تواجیان از تواجیان بزرگ نشسته و کجد براق و دستور نمایند وجهت گرد آوردن لشکر باطراف
و گرد آوردن لشکر توجه نمودند حضرت صاحبقران صوب سمرقند [illegible] ملک دیانی از کان کل بشهر در نمود و مدرسه
سرای ملک خانم بشرف نزول همایون اختصاص یافت و عاطفت شاهانه امیرزاده محمد جهانگیر را ابتهاج و کمر و اسب [illegible]
گردانیده اجازت انصراف بر [illegible] ارزانی داشت و تمامی نوکرانش را اسب و جامه دادند و امیرزاده سیدی احمد
عمر شیخ را که ملازمش در حباله شاهزاده مشارالیه بود و خود در پیش طوی منصب [illegible] شاهزاده اختصاص یافته بود ملازم
رکاب او گردانیده براه هرات متوجه شد [illegible] والی مصر الخلیفت و کرم مورد داشته انعام [illegible] فرموده
رخصت مراجعت داد و مولانا عبدالله کسی با جمعی رسالت رفیق او ساخت و مکتوبی که [illegible]
مجموع بزر نوشته مولانا شیخ محمد پسر حاجی بند گیر تبریزی که در فضیلت کتابت و حسن خط [illegible] بود
[illegible] رسانید در سمت انشان ملک مصر فرستاد و از جمله مضمونش جواب [illegible]
در باب سلطان احمد و قرا یوسف عرضه داشتند هر گفته شده که ایشان از نهیب عساکر گردون مآثر گریخته
[illegible] بردند و بودند و حوالی ملک آن ممالک در سلک سالک [illegible] و طاعت گذاری رسوخ قدمی داشت
هر دو را گرفته بازداشته بود و صورت حال کلک اخلاص بر صحیفه عرض نگاشته [illegible] خامه زبان شد
که سلطان احمد جلایر را بند کرده و نیز قرا یوسف را از بند گردن کشا و داده و در گاه [illegible] و مکرمت
بسیار [illegible] از خلعت تاج و کمر و انواع تحفه [illegible] با رسول [illegible] سال [illegible] فرمود
[illegible] اند جهان : [illegible] کسی از [illegible] : و سایر المجان که از بلاد [illegible] و دشت قبچاق و
و دیگر اطراف آمده بودند بر همه [illegible] فرموده سرافراز و خوشدل بازگردانید و مهد اعلی و ملک [illegible] آغا
زمان بجشن طوی حاضر شده بود اجازت انصراف یافته بهرات بازگشت و مهد معلی بیکی سلطان آغا
که با حجله سپهر مایه آراسته [illegible] اتفاق افتاده باشد [illegible] شوهرش امیرزاده اسکندر [illegible] داشت
[illegible] متوجه شد و مرحمت [illegible] و ولایت [illegible]
با امیرزاده الغ بیک [illegible] و اندکان و اخسیکت [illegible] و کاشغر [illegible] با تمام توابع و ملحقات نامزد [illegible]
امیر ابراهیم سلطان [illegible] و یرلیغ اعلی [illegible] با تمغای کرامت فرمود و از امرا شاهزاده مشارالیه امیر محمد [illegible]

نزدیک

۳

[illegible] سعادت تیمور تاش و شیخ سلطان بیان تیمور اقبوغا و محمد آزاد [illegible] لشکریان ان نوحی را گرد آوری
کرده تباشکنند که وعده گاه اجتماع سپاه عالم [illegible] و یزید تیمور جاجه اقبوغا بسبب جریمه که از و بظهور آمده
بود [illegible] مغولستان [illegible] از مدرسه سرای ملک خانم بارگاه فرموده [illegible] سرای [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] سعادت و اقبال [illegible] عالم و عالمیان از [illegible] عدل و احسان معمور و مسرور [illegible]
عالی نهمت [illegible] فضیلت غزو و جهاد معروف و مقصور [illegible] الامور گفتار در نهضت حضرت صاحبقران
[illegible] از بشارت [illegible] خطاب کرامت انتساب وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا
صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا [illegible] رفیع منزلت آن ساخته است
[illegible] انتعال شده [illegible] و وصول [illegible] الذات [illegible]
[illegible] فضل [illegible] الهی [illegible] گردد و نوشته [illegible]
[illegible] جهاد و فتح [illegible] کفر و فساد [illegible] و صاحب [illegible]
لاجرم شمول [illegible] از لی نسبت با حضرت صاحبقران مقتضی آن بود که [illegible] آن بوید کامیاب
در اثنای [illegible] که مقصود اصلی در آن [illegible] جهاد و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد چون
[illegible] حلول [illegible] آنحضرت [illegible] تعمیم عزم جانب چین و ختای [illegible] اعدای
دین اقتضت [illegible] موسم [illegible] و [illegible] صورت [illegible] اصلاً [illegible]
روا نداشت و توجه [illegible] و تحویل حوت [illegible] بی توقف متوجه آن عزیمت
گشت [illegible] لشکر احتیاط کرده [illegible] که چه مقدار [illegible] جمع خواهند
[illegible] مشارالیه بموجب [illegible] که در کان گل [illegible] احتیاط نموده عرضداشت که از ما وراءالنهر و
ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم تاتار که ایشان کوچ از
روم و خانه کوچ ایران زمین که از آذربایجان و عراق آورده اند دویست هزار سوار و پیاده با مدار [illegible]
از گارزار [illegible] جمع میشود نظم گروهی دلیر و نبرد آزمای : بر اعدای دولت بلای خدای : بکثرت
ستاره بصولت [illegible] : باقبال خسرو ظفرسان ترک : حضرت صاحبقران در [illegible] حال نظم

سر کنج او دست کرم کرنشاد ؛ سپه را بداد و دهش کرد شاد ؛ غنی گشت ز لبس خواسته ؛ روان شد سپاهی بس آراسته ؛ و حکم واجب الاتباع بران نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا تومانات و برارجات با لشکر دست راست بشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جرانقار بالسی و جران زمستان گذرانند و شاهرخیه را از قدیم فناکنت میگفته اند و از صدمات لشکر چنگیزخان خراب شده که از عمارت آثر نمانده با در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران بعمارت آن فرمانداد و دکاکستان رحیب فرمودند آنرا عمارت کردند و حصار استوار براساس آن را آوردند و اهالی آن حوالی را مجموع بدانجا نقل کردند و چون عاطفت شاهانه از نام فرزند شاهرخ فرمود شاهرخیه اشتهار یافت و رای صوابنمای ضبط سمرقند را با تمام ارغون شاه بارکلا و محافظت کنهار الشیخ حوزه حواله فرمود و رایت فتح آیت در پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاولی سبع و ثمانمایه که آفتاب در منتصف قوس بود و بتسدیس مشتری و قمر در میزان بتسدیس آفتاب و تثلیث مشتری بطالعی که منجمان اختر شناس آنرا مسعود دیده بود از سمرقند روان شد و روی توجه بقشلاق سولات آورده بموضع و ایلاق از صغر اتفاق نزول افتاد و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ملازم موکب همایون و کثرت سپاه مور شمار شیر شکار که از اطراف و جوانب جنبش در آمدند از حیز قیاس و تخمین بیرون

نظم

ز آوازه عزم صاحبقران ؛ بجنبید یکسر زمین و زمان ؛ ز غریدن کوس و کوشید دشت ؛ خروش سپاه از فلک درگذشت ؛ ز هر جانبی لشکری شد پدید ؛ روان فوج فوج از پس یکدگر رسید ؛ علمها زرنگ زنگ ؛ بر آورده تیغ خور از گرد زنگ ؛ ز بس جوش لشکر به بیراه و راه ؛ بسیط زمین تنگ شد بر سپاه ؛ همه مادل شاد و با ساز جنگ ؛ همه گیتی از او در با نام و ننگ ؛ نهان شد همه روی هامون زنعل ؛ هوا یکسر از پرنیان گشت لعل ؛ نبد خیمه را بر زمین جایگاه ؛ نه اندر هوا مرغ را مانده راه ؛ ز بس پیل پیل ؛ زمین شد بگردار دریای نیل ؛ و رایت کیوان رفعت آفتاب اشراق از ایلاق نهضت نموده در ضمان حفظ مهیمن خلاق براه ایلاق اوفی روان شد و چون بعد از طی مراحل و منازل سایه وصول بموضع تاملق انداخت و آتش فصل شتا السحاب انتقال سایبان کحلی پرنیان ابر از کران تا کران آسمان بر افراخت پی کران

بر زمین

بارانی طوفان سا بباریده و بادی عظیم وزیدن گرفت بردوت هوا بغایت قصوری رسید و موکب ظفر قرین از آنجا کوچ کرده و بکران عزم بر فور معهود رانده با قشونات از ز تر دل رایات سعادت آیات تزاید روضات جنات یافت و چون محل اطلاق بست و برم بسیار حاصل غفتر زمان قضا جریان نفاذ پذیرفت و در آنجا جهت قشلاق نور با یا کرفته و جهت مسکن عمارتها پرداخته بعد از استقرار حضرت صاحبقران در نور بای خاص شاهزادگان و امرا و لشکریان هر یک بجای خویش فرود آمدند و خسرو اقلیم سپهر در زمستان خانه جدی در آمد و شدت سرما با آنکه نضارت کمال داشت روز بروز می افزود آن سال بحسب اتفاق فصل شتا از معهود و دیگر سالها خشک تر میگذشت آفتاب عالمتاب ... اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود و ابر کاربه ذراری در گوهر افشانی و کافور باری برپی ابر ار گسستن آسمان وار ؛ گهی کافور بارد که گهربار ؛ چو میخید چشم مهر از برف جستی ... از چشم او بر بستی ؛ ز بسیاری برف بسته بادام ؛ زمین گفتی که هست از نقره خام ؛ ز بس نم کامد از ابر بیکدم ؛ هوا نداشتی شد آب یکسر ؛ ز سرما از نشاشیر کرد دوق ؛ که سازد بر تن خود پوست دارون ؛ هر با نبایی از حسرت زادیر ؛ که هم کاشانه باشد با سمندر ؛ بلسان شیر غ را نعل اندر آتش ؛ که خوش در آب زن کرد و بر آتش ؛ ز زاری جسته راه در ساعات ؛ که با جامی بود روزی بکافات ذکر قصبه بعضی از مکران احتیاج خواجه افتاد و شرح احوال آن اقوال و دلالت عشق بست که شیر زر ربوی آمدار او ؛ بجز لب کو ظرفها بیرون آمدار او ؛ که دوستی گشد که جان افزاید ؛ که دشمنی که بوی جان ابداید ؛ امیرزاده خلیل سلطان را کریما دختر شاه ملک قنقان امیر حاجی سیف الدین بود تعلق خاطر پیدا شد و آن سودا در خیال شاهزاده بنوعی استیلا یافت که عنان اختیار از قبضه وقار و اصطبار او بیکبار در ربوده و در عقب غیبت حضرت صاحبقرانی او را بحبت نکاح در آورد و چون حرم شاهزاده از آن قضیه آگاه گشت شعله غیرت اشتعال یافت و آن حال را در سمرقند بعرض حضرت اعلی رسانید حون فرمان قضا جریان باحضار شاه ملک صدور یافت شاهزاده بنوعی ساخت که او را نیافتند و از بیمی آتش خشم شاهزاده تیز تر گشت و حکم شد که او را بار دیگر با خبر سازند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر چون او را درخواست کرد و امضای آن حکم در توقف افتاد و بار دیگر

اقبالات بمسامع علیه رسانیدند که شاهزاده او را نهفته همراه دارد و امر عالی نفاذ یافت که او را بیاورند
قهرمان قتل او اشارت فرمود و مهد اعلی سرای ملک خانم را خاطر از اضطراب شاهزاده میسوخت و بکمال محبت
و دلنگرانی حضرت صاحبقران نسبت با اولاد و اخلاف بیدانست با امیر شیخ نورالدین و امیر شاهملک برسبیل
مواعظت راست داشت که در پایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه دارند که در صدف وجود آن عورت دردانه از سلیل
صلب شاهزاده مکنون است و چون آن سخن مسموع افتاد اشارت شد که او مهد اعلی تومان آغا سپارند
و بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نمایند و او را یکی از غلامان سپاه بدهند و هم در آن قشلاق یرلیغ عالم مطاع
نفاذ پیوست شاهزادگان و حکام و داروغگان تمام ممالک نشانها نوشتند مشتمل بر آنکه هرکس در محل
خود اقامت مراسم عدل و دادگستری شعار ساخته بوده و در رفاهیت و آسایش خلایق و
اصلاح التفات نمایند و با رعایا و زیردستان که ودایع حضرت آفریدگارند لطف و مرحمت واجب
شمرند که روز بازخواست مدیست نباید کشید و در حضرت ذوالجلال خجالت و انفعال نباید دید
هرآنکس که خواهد که یابد بهشت ٭ نگردد نگرد ایچ کار زشت ٭ هرآنکس که او راه یزدان بجست باب
خود جان تیره بشست ٭ دری بارگاهش بلندی بود ٭ بر سروران ارجمندی بود ٭ هر آنکس که خود مهر گیتی که گشت
نباید بباد و دهش جرم بهشت ٭ ز داد و دهش گر گنی بود و تار ٭ بگیتی بمانی بسی یادگار ٭ که ما و بدی کس
کند آفرین ٭ بران کام باد و دار و زمین ٭ ز یزدان و از ما بر آنکس درود ٭ که پیچ ستم دارس عدلش درود
همه گوش دارید فرمان کنید ٭ ازین پند او رامش جان کنید ٭ و در شتابی از آن مصحوب سعدی یکی از شاهزادگان
و حکام ممالک فرستادند بموجبی که مقرر شده بود و امیرزاده خلیل سلطان حسین بنعیمان و بسی از اطراف و جوانب
از برای اراده لشکر بار اسبها و گردونها انواع ماکولات و ضروریات می آوردند و اسباب و نبار که
بهر ولایت انداخته بودند و درین اثنا بار دوی عالی می رسانیدند و عاطفت پادشاهانه مجموع آن ابشار ارکان
و امرا و لشکریان می بخشید و درین اثنا از خراسان سید خواجه شیخ علی بهادر از پیش امیرزاده شاهرخ خبر سلامتی
شاهزاده رسانید و رای صواب نمای امیر برندق بجانب تاشکند روانه داشت که برسانیدن نقار لشکر سهام انتظام
نظام نمایند و فرمان مرحمت پادشاهانه امرا و نزدیکان سپاه را فرموده بود که هر یک از حال تومان و هزاره

و صدقات

وفتوحات و صدقات جویش بیک باخبر بوده بنوعی غمخواری نمایند که در آن بسیج از دیده راحت با کتاج
ضروری باز بانده کی باشد اسباب احاد لشکری بان کثرت و بسیاری جنان مرتب گشت که یک سوار و
از آنچه ضرورت باشد خدائی با خود داشت که دارای ده کس تمام توان کرد و بر همین نسق همه را اسباب آلات
جنگ از صنوف اسلحه و آنچه در محاربه و مدافعه بکار آید مهیا و آماده بود و از جمله چندین هزار شتر آبستن همراه
بود بوقت احتیاج شیر ایشان مدد قوت لشکریان باشد و الحق ملکه که شمار آن خروار یا مل قیاس در بحر عقد نتوان
کرد با چنان اسباب و آراستگی عجب گردون بر عرش ازان و زیر رایت اقبال صاحب شوکت دیده باشد
ات که بعد ازین چند خلایق از مشاهده سلوک آن کاملتر آن کمال عظمت و کامکاری که حصول سال آن
جبال را هیچ عاقل سکینه متحیر و متعجب مانده بودند و زیرکان را از ملاحظه آن امر دلی بشیعه خوفی عظیم
بوده بود و بر زبان مردم جاری گشته و چون در عقب آن لشکری بان کثرت و شوکت و اسباب
سلطنت باندک زمان جمع آمد آن دغدغه زیاده گشت و اندیشه بخاطرها راه یافت و خلق را مجموع
این دعا در زبان هم در نیاچاشد **نظم** که یارب تو این شاه را لایزال ٭ نگهدار از آسیب عین الکمال ٭ الهی
تو این دولت پایدار ٭ ز چشم بد ای دادار هوشیار **گفتار در نهضت رایت فتح آیت از آقشولات**
در وقتی که هنوز آفتاب در اواخر جدی بود و شدت سرما بمرتبه که اطاق نطق بوصف آن قصور داشت
خیانت بسیاری از مردم رعایا و چهارپایان در آن راهها تلف شدند و بسی را دست و پای و گوش و بینی و
اعضا بیفتاد و اکثر اوقات زیر آسمان از کران تا کران افق کلیه بسته بود و برف فراوان باریدن
بر رسم نشسته **فرد** زبس ابر برف اندران بهمن و دشت ٭ تو گفتی فلک ده زمین گشت پشت
و در آن ایام نصرت فرجام علو همت و شعلهٔ سودای در برج دلو چون فروغ یافت داعیه احراز فضیلت غزو جهاد
در خاطر مبارک صاحبقران پاک اعتقاد فغایت قوتی بود و سیر لشکر سود با صورت برودت هوا آن شکیب
و صعوبت راههای آن مواضع استفسار نشود و منزل بمنزل بار رمله کوهستانی علف و راری و جبال و شعبها و انکشاف
د سعو شدت اشتاد و بدست توکل تیوم درست رایت توجه برافراشت و رای خورشید اشراق پرتو افکنان
انداخت که امیرزاده خلیل و امیرزاده احمد و امیر خداداد حسینی و یادگار برلاس و رستم طغی بوغا و برادرش

بر محمد نونجیر وان پسر تومان اغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین امیر علی تکلی تو با سلدوز سعادت تیمور تاش و دیگر
امرا برجب فرموده در حوالی تاشکند و شاهرخیه و بیرام قشلاق کرده بودند و چون آفتاب به برج حوت رسید
و مجموع بجنبش در آمدند بیکبارگی توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین که بطرف دشت قبچاق در پیش و میران و چون بهار
شود ترکی توقف سوار کرده و چون رایت نصرت شعار در زمان حفظ پروردگار از اقشلاق روان گشت و شب
در سیان کرده باوزن اتا نزول فرموده و از آنجا نهضت نموده در پول خواجه شیخ فرود آمده و از آنجا روان شده سکنت
مخیم نزول همایون گشت و از آنجا کوچ کرده تیجار سالها و از آنجا سلطان شیخ لوبند توق و از آنجا روان در آب سیحون
و از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرموده و از آب سیحون از غایت سرما نوعی بسته بود مقدار دو
بالیت کنده تا آب بر توان داشت چه دران سال از اوایل قوس تا اواخر حوت در مجموع کذرها جیحون
سعادت سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار سرای بردی بیک بقه نزول همایون
یافت و تمام شاهزادگان و امرا و خاصکیان که بدولت ملازمت فایز بودند هر یک بخانه فرود آمدند و از عوا
اتفاقات آنکه در سرای که محل نزول همایون بود هم در روز وصول آتش در هم بجایی در گوشه از سقف خانه افتاد
و احتراقی واقع شده در زمان فرو نشاندند اما اینمعنی موجب ازدیاد تشویش خاطر دولتخواهان گشت چه در ان
ایام منام خوابهای پریشان بسیار میدیدند و حادثه که توقتمش نزدیک رسیده بود در خاطرها اثر کرده
بغایت اندیشناک و هراسان بودند و لابد للمقدور آن یکو باد و صاحب قران بیهمال بر سبیل کمال از سال
گرسوزها راه سبیل التفحص فرماید که چنوان کذشت نامنویسد او با شتغال زمان مسارعت نموده احتیاط کرده
باز آمده عرضداشت که اصلا ممکن نیست که دیگری برجب فرموده بطرف سرام و عقبه بغلان بیان
بهم شکافته بود او هم معاودت نموده تقریر کرد که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و در ین ولا ارسیش
توقتمش خان که از دنی باز در صحاری دشت بد حال و سرگشته میکشت نوا خواجه که از نوکران قدیم او بوده
بدرگاه عالم پناه آمد و در روزیکه حضرت اعلی صدر دیوانخانه فلک شکوه مسند دولت مآب رفعت حرج
برین بخشیده بود و بابری اغلن از نژاد اوکدی قاآن پادشاه منو اغلن از نسل جوجی در طرف دست راست نشسته
بودند و دیگر جانب از حضور شاهزادگان چو ابجت الغ بیک و ابراهیم سلطان در محل آراسته بودند و ایستاده

توقتمش خان بوسیله امرا نسل بردی بیک و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف بعد
بساط بوس مستسعد گردید و بنعام توقتمش خان زبان اعتذار بعرضداشت که خدای کیفر کفران نعمت و احسان
دیدم و کشیدم اگر عاطفت پادشاهانه رقم عفو بر جرایم و زلات آن ضعف کشیده بعد ازین سر از ربقه اطاعت
و پای از جاده متابعت نکشد و برون نهد مکارم اخلاق ملکانه نو شاه در او نوازش فرمود و استمالت نموده
که بعد ازین بمدد عنایت الهی جوجی را بار استخلاص نمایم و باو سپارم و در خاطر همایون چنان بود که هم بان
چند روز ابرار بقوم عزم کفار نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان برسم متابعت ملازم بودند باز گردانند و او
اجازت انصراف داده بالتحف و هدایا جهت توقتمش خان روان سازد و نگارنده کلک تقدیر
[illegible] لله العلی العظیم **گفتار در وفات حضرت صاحب قران انار الله برهانه**
راز عبارت تن پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک روی عرش است نشیمن تو شرمت باید
[illegible] و نصیب خطه خاک شوی نسیم اعزاز و تکریم که از حرم تعظیم یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی منبعث شود و روایح لیسی لطایف و معارف بمشام جان سعادتمندان بکنه دان بر سانند
از جمله آنکه پایه قدر و منزلت نفس انسانی **فرد** آنکه نص کلام حق گویاست که جهان از برای او آراست
آنگه تن جامه خلافت حق **:** چرا بیلای نیابد راست **:** از آن پر زر و بلند از زرست که محل تصرف رنج تنزل
آسایش و تمتع او همین سرای فانی است و نیکنامی عالم جسمانی باشد و لیکن **فرد** بجا کدام جهان دل منه
که جای دگر **:** برای مسکن تو سر کشیده می آید **:** چه بحقیقت دنیا نسبت ما او حکم کشت زاری دارد که دهقان
در اندک زمان بشغل زراعت قیام نماید و او را محصول آن مدخر گشته روز کار بسیار بکار آید و از ین
که مهندس قدرت کامله حکیم علیم معمار صنع لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دار الخلافه بنیه
انسان را نوعی ساخته و پرداخته که از آن مصر جامع هیچ شارع واسع بر صوب عالم بر صنایع و بدایع کشاده
که به هر یک از آن شوارع که طایفه مخصوص از نوافل اخبار و آثار علم و قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بان خطه
بدیع ایمن در می آیند و محل وقوف و درایت والی آن ولایت میرسند با بیان حیرت و شعور از مستی و کالکی آورده
و برو رنده عالم و عالمیان جل و علی آگاهی یابد به فکر و تدبیر در گونه گونه غرایب و عجایب که در ضمن مسند عالم

مخلوقات مندرج است معرفت صانع و اطلاع بر اسمای و صفات او سبحانه فایز گردد و وظایف بندگی در پرستش
بتقدیم رسانیده شکر و سپاس شمه از نعم بیقیاس که درباره او کرامت فرموده بجای آورد و بعد از حصول
سعادت معرفت که مقصود تعلق جوهر پاک صفا و پاکی پیکری بکثرات خاکی ظلمانیست روی التفات از جانب جسم
و جسمانیات گردانیده او از لبس لثیث اعراض وارد و دیده بصیرت که الیوم حدید یکبارگی بنظاره عالم ملکوت و مشاهده
جمال و جلال حی لا یموت پردازد و حاوی آن فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ
ملائک الانس و تعلیم و صال مسعود و مستبشر شد فرد فاز فائزا بجنت الملکوت ؛ نمود هر حال حالی فوت و اعراض
کلی نفسانی انسانی که از تدبیر و تصرف پیکر جسمانی را ترک می‌نمایند صورت بیان آن از اعظم مصایب بلیات
اگرچه فی الحقیقه تمامی سعادت و کمال النفس نهانست و لهذا قدمای حکما که انوار علوم از مشکاة وحی ا
نبیا علیه الصلوات والسلام اقتباس نموده اند تعریف آدمی بحی ناطق ثابت نموده اند مصراع نشنیده که
بمیر و تمام شو چه وسعت عالمی که نفس بعد از تعلق قطع می‌کند مستغرق احوال آن خواهد بود و نسبت با دنیا است
و چون زاجی سوطن دنیا است نسبت با وضع حسن در تنگنای رحم ملک اوسع واسط از آن چه نسبت
با دنیا رحم نسبت نهایی تناهی است وسعت عالمی که بموجب ان الی ربک الرجعی بازگشت نفوس انسانی با آنست
غیر متناهی است هرچند حال بعضی نفوس که بر توی اسمای جلالی حق باشند چون تحصیل و امل قهار منتقم و تطاول آن
در آن عالم صعب و هولناک می‌نماید و چون بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت جبلیست و قضیه سبقت
رحمتی علی الغضبی محقق و مقرر کمال کرم و بردباری و وفور غفور غفاری حضرت باری امیدواری می‌بخشد که اولی
مومنان موحد را بر حسب اشارت قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ
رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا بشکرانه إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ فرد گرچه رنگ
جستجو خواهد بود ؛ وان بار عزیز تند خواهد بود ؛ بالجمله تخصیص سعادتمندی که بار تنبه توفیق پیش از حلول و وقوع فنای انجام
از صوب استغنائی که بمجرد اعراض دنیوی باز گردد و در تدارک و تصدق همت مستوده تدارک و تلافی جرایم و تقصیرات گذشته
گشته باقی عمر از برای عمر باقی در باید که لله در من قال فرد و لا نکوش که باقی عمر دریابی ؛ که عمر باقی
از این عمر برگذر یابی ؛ و آن شواهد شمول عنایت و مکرمت ملک متعال و پادشاه لم یزل لا یزال نسبت با صاحبقران

بیهمال

بیهمال در آخر نورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون تمام بحیز تسخیر و تصرف خدام سپهر احتشام
درآمده بود و بند و داعیه عدالت و دادگستری که اصل جبله همایون آنحضرت مجبول بود بران بنوعی قوت گرفت و استیلا
یافت که همت عالی نهمت مصروف گشته بر استکشاف احوال و اصلاح رعایا و زیردستان و اشاعت آثار عدل
و احسان نسبت با انسان چنانچه از سوانح داستانهای سابق مستفاد میشود فرد مراد دو دش گیتی آباد کرد
دل خلق و عالم همه شاد کرد ؛ و خاطر خطیر بکلی در بند آن شد که فیما بعد اوقات فرخنده ساعات با بری حرف
کرده شود که کفاره ایام سوابق ایام گردد و در محو نقوش تقصیرات و نفوس تطاب گذشته مصدوقه هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ
[التوب]ةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ تحقق یابد و باین قصد بعد از معاودت مستقر سریر سلطنت
و سپاه هفتم سال بوطن اصلی باز آمده بودند و هنوز مهمات تمام نگذشته بود که بی توقف عزم کفار چین و ختای
[illegible]ده روی توجه بران دیار آورد و بوضعی که شرح داده شد در اثنای آنکه رایت افتخار خطه انرا که از شمر [illegible]
با جای هفتاد و شش از ذبح شریعت از فر زوال مراکب شمار از سقف طارم فیروزه حصار برگذشته بود و چهار شنبه
دهم شعبان سنه سبع و ثمانمائه مزاج همایون از ربع اعتدال انحراف پذیرفت و تبی محرق طاری شد و لسان حال بفحوای
این مقال فرد شنیده دم ردم بسمع شعور ؛ شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور ؛ حرم گشته معرفتی بیتی
صافی صادق از جمله سکرات و معاصی توبه فرمود و حدت مرض و شدت آن زمان زمان می افزود نظم
چو شد فرو و مبدم رنج شاه ؛ مصیبت گرفتند خورشید و ماه ؛ چو از درد شد ناله داد خبر ؛ زغم خلق را
پاره میشد جگر ؛ در آن دم که میزد دم درد ناک ؛ زن و مرد را بود با هم هلاک ؛ ز دست مرض شد طبیعت زبون
نه آرام ماند نه صبر و سکون ؛ همایون تن شاه را دفع رنج ؛ بمالک و سپه کرد نی مال و گنج ؛ ز تاب مرض خون
زبون شد مزاج ؛ نه تخت آمدش سود و نه زر نه تاج ؛ و با آنکه مولانا فضل الله تبریزی که از مهره اطبا حاذق
بود و ظفر کردار ملازم رکاب سعادت انتساب در معالجه و تداوی سعی بلیغ مینمودند روز بروز خشکی
اشتداد می یافت و علتی دیگر سر بر میکرد چنانچه چندین مرض بخوف مختلف جمع آمد که او معالجه بعضی دیگر ازدیاد
میگرفت نظم چو آمد قضا از مدارا چه سود ؛ چه جای طبیب از مسیحا چه سود ؛ نبود اندران مرض اشتغال
نداند اجل الطبیان دوا ؛ چو از اندازه بگذشت سوء مزاج ؛ فرو مانده عاجز طبیب از علاج ؛ شد از اعضا

از مرض تخت نشست ٭ ولی بود در نفس چو اول درست ٭ چون قوای دماغی از اول تا باخر سلامت بود چنانچه
نفس مبارک با وجود زحمتی چنان پرسش احوال لشکر و نسق آن مشغول میشد و چون رای صایب دریافت که مرض
قابل صلاح نیست دل بر وقوع حادثه ضروری نهاده خواتین و خواص و امرا احضار فرموده و از سر ضبط و بیداری
بوصیت مشغول شد که تحقیق میدانم که مرغ روح از قفس قالب پرواز خواهد کرد و پناه بدرگاه خدای جان بخش جان
بروم شما از لطف و رحمت او بپردم میباید که اصلا نوحه و زاری نکنید و فغان برندارید که خروش و فزع درین
قضیه فایده ندارد **نظم** مدرید جامه منالید زار ٭ مگردید آشفته دیوانه وار ٭ مرا از دعاهای شما حاجت
نفع ٭ که کردست اجل را نفو باد و دفع ٭ از ترس مرا از خدا بخواهید و روح مرا بالفاتحه و تکبیر شاد گردانید که
معموره عالم را چنان ضبط کرده ام که امروز در تمام ایران و توران کس را مجال این نیست که بر فضول
جور و جفاکی بجان دیگری را بیازارد و از فضل بیشمار ملک غفار چشم دارم که گناهان مرا اگرچه بسیارست ببخشد چه
دست ظالمان از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده ام و تکیه نشسته ام که در زمین سلطنت من از قوی بر
روزی زود بکر انچه من رسانیده باشند و مرا از آن خبر نبوده باشد و اگرچه دنیا ثباتی ندارد چنانچه با من وفا نکرد
با شما هم نخواهد کرد و لیکن آنرا مهمل گذاشتن سبب آشوب ممالک و ناایمنی طرق و مسالک و بی‌صبوری جمهور خلایق
گردد بر آیینه روز قیامت از آن پرسش و بازخواست بود اکنون فرزند پیر محمد جهانگیر را ولیعهد و قایم مقام خود
گردانیدم که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد و از سر تمکین و استقلال تدبیر مصالح ملک و ملت و کفایت
مهمات لشکری و رعیت قیام نماید شما را باید که متابعت و مطاوعت او کنید و باتفاق از تقویت و تمشیت
او بجان بکوشید تا عالم بهم بر نیاید که موجب تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سعی چندین ساله ضایع گردد
چه اگر اتفاق یکجهتی شما مردم از دور و نزدیک حساب بها بر دارند و هیچ آفریده را یارای نبود که باظهار مخالفت
و سرکشی جسارت نماید و بعد از نصایح فرمود که مجموع امرا و بزرگان حاضر عهد کنند و سوگند مغلظ موکد گردانند
که وصیت مذکور بکار آرند و مخالفت آن بهیچ حال روا ندارند و دیگر امرا و سرداران را که غایب اند همان تره
سوگند دهید امرا از استماع آن سخنان در قلق و اضطراب افتاده و دل آب حسرت از دیده حیرت گشاده و دل
خونین از جان برداشتند و روی اشک آلوده برخاک نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک

سر بینی

با وجود هستی عظیم و دلی از بیم دو نیم زبان عجز و تسلیم برگشادند که جان و روان ما بندگان فدای یک لحظه
زندگانی حضرت صاحبقرانی باد کاش عمرهای همه سر بسر بجای یکروزه حیات آنحضرت قبول می افتاد
که بطوع و رغبت فدا میکردیم **نظم** اگر جان ما بود یی ترا ٭ نبودی دریغ از تو جانها مرا ٭ ولی
این زمان هیچ تدبیر نیست ٭ که امکان تغییر تقدیر نیست ٭ اگرچه ما بندگان را بی حضور حضرت صاحبقرانی
هیچگونه تمتع از حیات و زندگانی نخواهد بود و لیکن ما را نفسی در تن و رمقی جان در بدن باشد پای عدم
از جاده جان سپاری و طاعت گذاری آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بدیده اگر خلاف و الیغمت نمید شد
برخورداری نه بیند و درین مدت که بندگان بسعادت ملازمت آستان سلطنت آشیان سرفراز بوده ایم
[illegible]ی و سر افکندگی شغلی نداشتیم و تا در خواب باشیم همان طریق خواهیم سپرد زبان این سخنان میگفتند و بالماس
[illegible]ان جواهر اشک خونین دمادم می سفتند **فرد** زغم گرد دیده ازان باره اش ٭ ز جان رفته آرام از تن توان
[illegible]ه از ان عرضه داشتند که اگر فرمان شود امیرزاده خلیل و امرا را خبر فرستیم تا باتفاق از تاشکنت متوجه درگاه
عالم پناه شوند و دولت دیدار مبارک دریابند و وصیت از زبان جاوید نشان بشنوند که هر چند ما بندگان بر حسب فرمان
صورت قضایا بایشان خواهیم رسانید چنان نباشد که خود بالمشافه استماع نمایند آنحضرت فرمود که وقت
تنگ رسیده و پیش ازین مجال اشتغال این حکایات نیست آنها که غایب اند حاضر نمیتوانند شد و دیدار بقیامت
افتاد و شما را نیز همین ملاقات مانده بحمد الله تعالی مرا از مرادات دنیوی هیچ آرزو در دل نمانده مگر دیدن فرزند
شاهرخ میخواستم که یکبار دیگر او را ببینم و میسر نشد الحکم لله خواتین و بعضی از شاهزادگان که ملازم بودند درین
محل مجتمع شده در پس پرده بودند که حال آنحضرت بچه می انجامد باستماع این سخنان عنان تحمل و شکیب از قبضه اختیار
ایشان بیرون رفته و بخروش و فزع درآمدند و سؤال آن حالت جگرسوز خون از فواره دیده همگنان روان ساخت
حضرت صاحبقران روی بفرزندان کرد و فرمود که هرچه در باب مصلحت ممالک و رعایت خلایق گفته ام
یاد دارید و از حال رعایا و زیردستان غافل مباشید و قبضه شمشیر شجاعت بدست محکم بگیرید تا همچون
من از ملک و پادشاهی برخورداری یابید ممالک ایران و توران از مخالفان و مفسدان پرداخته ام
و بعدل و احسان معمور و آباد ساخته اگر بموجب وصیت های من عمل نمایید و داد و دهش پیشنهاد همت سازند

کر سالهای فراوان دولت و مملکت بر شما بماند و اگر میان شما اندک مخالفتی واقع شود و نتیجه نیک نخواهند
دید و دشمنان را خیالات فاسد بدماغ راه یابد و تدارک مشکل باشد **نظم** چو باشید بر عهد خود استوار
بود مملکت بر شما پایدار ٭ وگر هر یکی رای دیگر کنید ٭ عمل بر خلاف مقرر کنید ٭ برازد فتنه گرد و بساط زمین
خلل راه یابد بملک و بدین ٭ و بعد از آن شدت مرض تزاید پذیرفت و نوای عظیم ظاهر شده با آنکه در بیرون حفاظ
و موالی بختم قرآن مشغول بودند اشارت علیه صدور یافت که مولانا منه الله پسر مولانا عبد یا اندرون
بیاید و بر بالین تلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید چون شب درآمد و عالم از غایب
شدن پادشاه هفت اقلیم کردن لباس تاری و پلاس سوکواری در کردن انداخت میان شام ٭
حدیث مَنْ کَانَ آخِرُ کَلَامِهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ زبان را ترجمان
کلمه توحید را چند نوبت ادا فرمود و روح بداعی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلٰی
راضیة تسلیم نمود اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ **نظم** دریغ آن شهنشاه صاحب
حشم تاج بخش و ممالک ستان ٭ دریغ اگر دیگر نیابد زمین ٭ بعهد دون شاهی با آن داد و دین ٭ دریغ اگر
دیگر نه بیند سپهر ٭ نظیرش در آیینه ماه و مهر ٭ دریغ آن خداوند دیهیم و تاج ٭ کزو بود آیین دین را رواج
دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد ٭ صلاح و نباه و بلاد و عباد ٭ و این واقعه هایله جانسوز در شب چهارشنبه
بیست و پنجم شعبان سنه سبع و عشرین و ثمانمایه که آفتاب به هشتم درجه حوت رسیده بود و ظرفا در تاریخ این
تاریخ را بعبارت مختلف نظم کرده اند از جمله مولانا بهاء الدین جامی این رباعی گفته **نظم** سلطان تنور
چرخ را دل خون کرد ٭ در خون عدو روی زمین گلگون کرد ٭ در سلخ شعبان سوی علیین شتافت ٭ یعنی کمال
ز رضوان سر و پا برون کرد و دیگری گفته **تاریخ** شهنشاهی که باد از نسل هشتی جاودان آمد ٭ وداع
شهر یاری کرد و تاریخش همان آمد و سن مبارک آنحضرت به هفتاد و یک رسیده بود و موافق عدد الم که صدر
اعظم سوره کریمه و انیست و مدت سلطنت آن خدیو بهمال بسبیل استقلال سی و شش سال بود و بعد و سر حرف
کرماده افضل او کارمانت یعنی لا اله الا الله ایکه ضبط وثیت صادرات افعال و اقوال آن معدلت شعار
در یا نوال بی سبق رای و قصدی بکلمه توحید اختتام یافته هم از امارت کمال دولت و اقبال سبب واز

موجبات وثوق رجا و غلبه حسن ظن با آنکه علو شان و رفعت و منزلت و مقام این پادشاه سعید مسرور
و محصور در همین ایام سلطنت صوری در دار غرور بوده موافق است که صدر نشین سلطنت همایونش را شمار
مِن لدن رب روز افزون اتفاق افتاد چه از ذکور اولاد و احفاد و اسباط سی و شش پسر و پسرزاده بتفصیلی که در
خاتمه این مقال یاد نموده خواهد شد از آن موید بهمال باز مانده بعد و بر سال از مدت سلطنت و فرمان روائی
فرخنده اقبال شامل سروری و کشورگشائی اَلْفَضْلُ بِیَدِ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ از میامن مراحم سروران
بحسب قرابت وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ در جناب آنحضرت مشمول کرامتی گشته که زمره متعالی قدر
الَّذِیْنَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ در موقف مناجات مسئله نموده اند کما حکی الله
الْقَائِلِیْنَ عَنْ خَلِیْلِهِ وَاجْعَلْ لِّیْ لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِیْنَ
اللّٰهُمَّ رَحِمَنَا بِه وَاجْعَلْهُ مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِیْمِ بِفَضْلِكَ الْعَمِیْمِ
وَمِنَ الْجَحِیْمِ وَاِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ ذکر بعضی احوالات که بعد از انتقال
حضرت صاحبقرانی از سرای جاودانی بدار النعیم جاودانی چه گویم که از هول این داستان ٭ بلرزد زمین و
بترسد زمان ٭ چه گویم که ره بر زبان افتد ٭ قلم کاه شب از بیان اوفتد ٭ عجب کادمی زان خطر جان برد
کشیده آن بلا را و از غم نمرد ٭ چون صاحب قران سعید مغفور مرحوم از منزل غفلت و غرور بجنت سرای
بهجت و سرور انتقال فرمود هول آن واقعه قیامت علامت سیلاب اضطراب در جهان و جهانیان انداخت
و بسبب آن حادثه شکیب سوز بصایر و ابصار کبار و صغار و اشرار خیره و تیره ساخت **نظم**
شد آن لحظه هول قیامت عیان ٭ بکردون برآمد نفیر و فغان ٭ ز حرت دل خلق و عالم خراب ٭ که کرد
شاهان زمانم خراب ٭ برآشفت احوال خلق جهان ٭ زاندیشه غمناک شد انس و جان ٭ همه خلق و عالم
پریشان شدند ٭ سراسیمه فرار و حیران شدند ٭ نه اندیشه خواب کس را نه خور ٭ نه هم مانده بر حالت خود
نه خور ٭ و حقیقت اگر عطیه فرخنده طالع صاحب قران علیه سحاب الغفران والرضوان مقتضی آن بود
که دولت ثبات ارکانش جاویدان باشد او زمان همعنان نباشد و ممالک روی زمین که از قوت بازوی
اقبال سنجر کرده بود با نوار معدلت افضال معمور و منور داشته تا انقراض عالم در سایه سلطنت پای ارهم

صاحبقران انتقال یافته است با معدودی توجه نموده تعجیل باید و خضر خوجین را با نوشته بجانب [illegible]
روانه و امیرزاده محمد را از حادثه وفات صاحبقران سعید مغفور و وصیت و عهد قایم مقامی که درباره
او فرموده کامی و بتهایر چه بود و دولت کاه سمرقند شتابد و بسایر شاهزادگان و حکام که در هر اقلیم و ولایت
بودند مکتوبات ارسال نمودند مضمون اعلام وقوع یافتن حادثه جهانسوز و سفارش رعایت حزم در ضبط
ولایت مملکت خود و وظیفه ضبط و هوشمندی بجا آورده و ارغندو و بلقو برصوب باخبر بوده اصلا غفلت
و اهمال در هیچ حال از احوال روا ندارد که سالهاست که با تبعیه مفسدان ده بکلاغ از هم سر و بر ده اند به
...م هنوز چنین روز کار منصور سدار سکینه از بند غافل و نخجیر نباید بود و دل برعون و عنایت پروردگار
... اشاعت عدل و احسان حتی الامکان کوشش نمود و خلایق را از وضیع و شریف بر یک جای خود
...ن داشتند که اندیشه عصیان و طغیان بخاطر و خیال ایشان راه نیابد و تیز نوشته را مصحوب فرستاد
شاهزاده فرستادند شیخ تیمور جین بصوب هرات متوجه امیرزاده شاهرخ و علی درویش که بسبب اشتهار
یافته بود بجانب تبریز پیش امیرزاده عمر شتافته و از آنجا بجانب بغداد پیش امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر
و دیگری بطرف فارس و عراق روان شد **گفتار در نقل نعش حضرت صاحبقران بزرگوار از اترار**
شاهزادگان و آغایان و امرا که در اترار بودند شب پنجشنبه نوزدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن تابوت
محفوف رحمت حی لایموت را برداشتند و برنیان منقوش در صوان گرفته در محفه از شهر اترار بیرون آوردند
روی توجه بصوب سمرقند نهادند و شب از آب خجند برودی یخ بگذشته در میان بیشه که بکنار آب بود فرود
آمدند و از اترار تا کنار آب دو فرسنگ است صبح دامن لباس سوگواری شب را چاک زد و شدت و اندوه آتش
حزن و اندوه در کانون درون مصیبت زدگان نوعی بر افروخت که خرمن تجلد و اصطبار همگنان بسوخت
فرد عاقبت بالا گرفت از بر درون دود آه ؛ آتش اندر سینه پنهان بر نیاید بیش ازین ؛ نوعی که با
خاتون ملکی سپرداشتند پرده از روی برداشتند و مجموع آن انجمن از مرد و زن بنوحه و زاری درآمده بیکبار فغان
برداشتند و شوری در جهان برخاست که صدایش از بیت الاحزان کیوان در گذشت **نظم** ز سوز
دلهای پر اضطراب ؛ جگر سوخته ماهیان را در آب ؛ ز بس دود آه از دل آتشین ؛ در آفاق دود از هوا تا زمین

برجای ماند و مهر درخشنده چهره از غایت وحشت راه مشرق گم کرده و گرباز نرسیده در شبانه **نظم**
بترسیم که بر گیتی انجم ؛ هم نعل بکند و هم سم ؛ شد وقت که این چهار حمال ؛ بنهند محفه مه و سال ؛ آن راستی در دست
سرا بود که ماه چهره خراشیده و لباس فرجام ظلام پوشیده که ماکیان نباشند و رسم تعزیت بر آن نشینند
و گردون نوقلمون گریبان صبح دریده و دامن شام و چون شفق کشیده و سرشک ثوابت و سیاره مام فروبارید
و خود را در روی خاک تغرا قاصر مقصر چندان طوفان باره که امان روزگار نزار زار جگر گسست انگشت خم تاب بستی
تقطرات آب جهان بهم برآمده و کره دریا باس سوگواری بود و لوستش از خاک و خاکستری داشتی بر از ناکو
شب کحلی نقاب و از جمله صعوبت آن مصیبت آنکه فرای حالگاه اگر کسی را نه مجال دم زدن
شکیبایی پنهان داشتن **فرد** و مادر دی که درون سوز دارد ؛ گفتن نتوانند و نهفتن
شاهزادگان افسر بازنسیایی از تارک انداختند و خلعت شکیبایی قبا ساختند خواتین و آغایان
و موی ها بریده و امرا و ارکان دولت که مانجان دریده و در خاک و خون طپیده و از شب که ابر
فغان و اشکباری بود در چنین سوگواری و دل افکاری بگریه و زاری و سوگواری بگذرانیدند چون صبح
شعله مهر در جان گرفته او تیرستی جهت آغاز نهاد و روی بخبر و تاسف تجهیز و تکفین حسب ورزیده و بحسب
وصیت سید شاه خوارزمی بغسل مشغول شد و مولانا قطب الدین صدر تعلیم آن شغل شروع و داد جهات
و سنتن از تلاوت و عوارت و آیات قرآن قیام نمودند **نظم** گرامی تنش پاک شسته بآب
معطر بکافور و مشک و گلاب ؛ کفن جامه کردند و تابوت جای ؛ سپردند بغفران پاک خدای
و بعد از وداع بصد رو وداع امرا مثل اردوی هیکب سار بوغا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک
و خواجه یوسف و دیگر خواص و نزدیکان اتفاق نموده عهد کردند و سوگند خوردند که متفق باشند و با یکدیگر
در امضای صاحبقران سعید مغفور یکدل و یکجهت کار بکوشیدند و چون عزم نعش نموده بود صبح ساختند
بود واقعه آنحضرت را پنهان میداشتند و آغایان را از تغیر لباس و اظهار نوحه و زاری منع کردند تا
دشمنان را از این آگاه نشوند و امرا پیش آغایان آمده با ایشان کنکاش کردند و با امیرزاده خلیل سلطان
کس فرستادند و وقوع واقعه بار ننمودند و بسی چون پیش امیرزاده سلطان کس فرستادند که مرض حضرت

به کاربست افتاده بر عام و خاص که نارغ و مایی نشد زان خلاص امرا و خاصگیان و جوانان و ستار باز
سر نوحانه با در خطر و خود را بخاک و خاکستر انداخته و اغایان موبها از تن دریده با زخم ناخن جانب [illegible] کسند
و خسته که خویشتن را مشرف بهلاک ساخته **نظم** زفوت شه عالم کامیاب ؛ نیامی برای جهان شد
خراب ؛ جهان آتش افتاد در روزگار ؛ که بر شد قضا بای اوار شمار ؛ روان گشته از چشمها چشمه خون
ز خون گشته روی زمین لاله گون ؛ ز آه و زنو باد پر شد جهان ؛ بگردون گردان بر آمد فغان ؛ ز دل رفته
صبر و ز سر رفته هوش ؛ برآمد ز جانها غو نود خروش ؛ نه تن را توان و نه دل را شکیب ؛ جگرها
خون ز هول نهیب ؛ بعد از فغان و زاری بسیار و جزع و فزع از حد در گذشت امرا بنصیحت پیش آمد
دولتخواهی عرضه داشتند که چون تند باد بلا از مهب قضا وزیدن گیرد کوه و خارا چون موم از
نرم تر شود و سد اسکندر از پرده عنکبوت سست نهادتر گردد و نیز تقدیر بر تدبیر بار غلبه دارد و
اجل شاه و گدا و ضعیف و توانا را بیک حساب می شمارد و لیصرورت و اضطرار در شکیبائی و اصطبار می باید
کوشید و لیصدقه و خیرات و فاتحه و ختمات روان بیت را شاد گردانید که همه را مرگ در کمین است
و کوچک و بزرگ را عاقبت کار همین **فرد** گر در کریم بینوا و توانگر ؛ و انکه بمرد و زاده است ز مادر
و چون اشتعال نیران اندوه و احزان بآن مرتبه بود که زلال امثال این نصایح در و نشیند امرا روح مقدس
حضرت افضل الصلوات و اکمل التحیات توسل جسته بذکر علیه السلام بهتر من اولین و آخرین بود و خدا تعالی
عالم را بطفیل وجود او آفرید و او را از تمام آفرینش برگزیده و خاتم انبیا و رسل گردانید و با اینهمه چون وقت
اجل موعود در رسید روح پاکش بود نیز گسسته روی تسلیم و رضا بفردوس اعلی آورد هرگاه که چنان
بزرگواری درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم کجا بماند هر چند واقعه مشکل و مصیبتی هایل است
غیر از رضا بقضا باری چاره نیست از خدا در شر و خیر اجازه دیگر متصور نیست **فرد** اگرچه واقعه سنگلاخ است
جانفرسای ؛ بصبر کوش که کس نگذرد ز حکم خدای **ذکر مشورت کردن امرا و خوانین و شاهزادگان در**
باب بردن نعش نصاری چون خوانین و شاهزادگان را از جانب دیگر هم باز در مخصوص بخطاب [illegible]
الکوتو و قضیه وفات آنحضرت در جانوی سر علیه السلام [illegible] لیکن حاصل شد خرج [illegible]

زرفغان

از فغان و زاری بحزن و سوگواری اکتفا نمودند امرا پیش ایشان جمع آمده مشورت آغاز کردند و با دل خونین
و خاطر حزین گریان بگفتند که اجتماع لشکری بدین بسیاری از امرای کامکار کارزار هر یکی از ایشان نامی سوار و ثالث
رستم و اسفندیار است با چنین اسلحه و ساز و چندین اسباب و آلات که اگر گرانی اثقال و احمال ایشان زمین
[illegible] است که تمام دواب فرو رود و از زمان جمشید تا این کس ندیده است و نشنیده و قرنهای بسیار مثل این کم یاد
عجب که دست دهد **نظم** زروزی که جنبش آمد فلک ؛ نزد بر فلک صف سپاه ملک ؛ به بهرام [illegible]
[illegible]شان ؛ ببر جیس دراعه و طیلسان ؛ ندیده است برگشتی تاکنون ؛ سپاهی چنین گرگوا کب فزون
[illegible]شان لشکری برزبر ؛ نبوده است مثلش نباشد دگر و ننگ است که این سپاه را با این اسباب
مخالفت رسانیم بی توقف دمار از روزگار کفار خاکسار برآرند و هر چند خبر واقعه صاحبقران
[illegible]بان صبا و دبور قلماق و خطائیان خواهد رسید لیکن چون خبر احتمال صدق و کذب دارد و اگر با این لشکر
[illegible]بلان را بسرحد ایشان بریم مثبت آن باشد که ایشان متوهم شوند که حضرت صاحبقران در گذشته
بودی کسر قوت و قدرت لشکری چنین باینجا رسانیدن نبودی و تصور کنند که آنحضرت زنده است و این آوازه
مکر و حیله انداخته اند و ازین توهم خوف و هراس بر ایشان غالب شود و ظفر و نصرت قرین رایت اسلام
[illegible]ر دو مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت را امضا کنیم و توکل بر داور فیروزی بخش کرده لشکر ختای
[illegible]یم و مردانه در اقامت غزو جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد کرده بود بجان بکوشیم
و انتقام اسلام از آن بدنهادان خود کام بوادی بنشینیم و چون علمداران شغل خطیر بر داریم رایت سعادت
فتح و فیروزی و با اتفاق یکدل و یکجهت سایه اهتمام بر انتظام نسق و ضبط ممالک محروسه اندازیم و مهمات
سلطنت و جهانبانی چنانچه باید بسازیم که بحمد الله تعالی از ذکور اولاد و احفاد صاحبقران مغفور زیادت
از سی شاه و شاهزاده هستند و هر آینه از سابقه لطف الهی بعضی سلطنت و زمام روائی منعزل خواهند بود
[illegible]در واقع غبنی عظیم باشد که لشکری چنین با چندین تجمل و اسباب و اسلحه و دواب که ایشان از فضل ذوالجلال
[illegible]برای اقبال صاحبقران بهال مهیا شده است و بعد از آنکه چندین مرحله پیش آمده اند از سر صدق دل در
[illegible]البته دحسک کفار را آماده گشته تا آنکه کار [illegible] از دست ایشان رابه بار کرده مستوق شوند

و بر حسب این ایراق مجموع اتباع و آغایان و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در استصواب
این رای اتفاق نمودند و عزم بران قرار گرفت که امرا با لشکری که همراه بودند در رکاب امیرزاده ابراهیم
سلطان کمر در بندگی بسته بنو بملحق کردید و چون امیرزاده جلیل سلطان در آن وقت هیبت و یکساله بود از دیگر
شاهزادگان حاضر بس بزرگتر بود الحکومت روا ندیدند که اسم ایالت و شاهی برو باشد و تومان بزرگ
با اتفاق مصالح و مهمات که روی نماید سرانجام و باین نسق متوجه خطای گردند و بعد از تسخیر و تخریب بلاد و دیار
کفر و تادیب و تعذیب عبده اصنام و آتش پرستان به تختگاه سمرقند مراجعت نمایند و شاهزادگان و آغایان
و امرای قورلتای کرده وصایای صاحبقران بجای آوردند و سوی حکم و فرمان که هنگام وصیت کرده بودند
وَمِنَ اللّٰهِ الْعَوْنُ وَالتَّأْيِيدُ ذکر روان شدن نعش ارجمند مغفرت پیوند بسمرقند و...
چون مشورت مذکور بر حسب مسطور دریافت در همان صبح محفه که از مین جنازه سلطان سعید بلند اختر
مهبط انوار رحمت تازه بی اندازه بود مصحوب امیرخواجه یوسف و علی قوچین و چند از خواص روانه سمرقند
گردانیدند و سفارش نمودند که تعجیل برانند و در راه هیچ جا توقف ننمایند ایشان در اتمام آن شغل خطیر بجان
کوشیده محفه مغفرت را شب دوشنبه شعبان داخل سمرقند قبه مرقد رسانیدند و در همان شب بتجهیز
مقتضیات شرع مطهر خوش گشت رحمت باری تعالی و اثق است که از اهل الفردوس روضه من ریاض
الجنة علی صاحبها الصلوات والسلام باشد وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ و چه گویم که چه آفت چون صدای
جنازه جراحت مصیبت تازه کرد از چشمهای خواتین روان شد باز از آن حالت جگر سوز زمین و زمان
بناله و فغان گشت نظم دگر بار شد چشمها اشکبار چو باران که بارد بوقت بهار فلک را بس
ناله کر گشت گوش ز نوحه زمین و زبان بر خروش و چون آن ولوله فرو نشست باز امرا و آغایان
برسم مشورت انجمن نمودند که هر چند صاحبقران سعید مغفور وصیت فرموده ولیعهد امیرزاده پیر محمد
باشند و ما به کان بر جان عهدیم لیکن شاهزاده مشار الیه در قندهار است و شاید که لشکر جانب قندهار رو نهد
و از آنجا مسافت بعید است و ما یورش خطای در پیش داریم اگر توقف بکنیم تا او برسد در منشود و در واقع
وارث ملک و تخت صاحبقران سعید بر عادت عقلا امیرزاده شاهرخ است که فرزند صلبی و وارث اولاد امجد

عالمیان را معلوم است که صاحبقران سعید مغفور فرزندانش را از دیگر اولاد و اسباط عزیزتر میداشت
بدانچه انوار سعادت و فر سلطنت از ناصیه مبارک آن شاهزاده نیکوسرشت نیک اعتقاد و مسلمان
تابان و درخشنده از شعشعه انوار است و تعبد و دادگستری و رعیت پروری از جلالت مهر و سعادت مشتری
بسیار مشهورتر است نظم رخش مطهر نور شاهنشهی است دل روشنش چشمه آگهی است از او
خواهد آراستن تخت و تاج از او سلطنت یافت خواهد رواج از او بازیابد ممالک امان دژ و بار گردد
... ننگ نیست که خبر واقعه هائله کوچ نشاه در ایام زودی باز خواهد رسید و عنقریب توجه نموده
... هر که چون برسد او را در آن شهر در آرند تا مملکت بر قرار ماند و مردم بدان ... محال دیگر دست
... انگیزی نیابند و بعد از آن حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین با امیر
... بیک و دیگر شاهزادگان در عقب محفه متوجه سمرقند شدند و امرا سفارش نمودند که شرایط
... ضبط نگاه دارند و در حالکه فرو دآیند نیک بر حذر باشند و چه گویم که هنگام وداع باچه ولوله و شور در جهان
... و فغان و زاری و نوحه و اشکباری چه رستخیز واقع شد فرد کس مبیناد چنان حال بجز دشمن شاه
... ای ران محنت جانسوز بهر دم صد آه و چاشت همان روز امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان و امرا نوم
... یورش خطای و نیت غزو کفار بسعادت سوار شدند و از شوکت شاهزاده ارجمند عمید درفش درفشان
... شاه متقارن بتایید مجید نظم همان طبل و کوس و مهابت صدا قطار علمهای فتح انتما روان شد
... چو شهزاده مرکب براند دران حال دانشور این نکته خواند که رایت امارات و ماند هست ز دولت
... نوبت و کوس آن شاه دست چو او از شد جمله شهزادگان مر او را رسد ملک صاحبقران که جانش حواله
... باد شد نخست هم او پادشه باز گردد درست چو حالات عالم ز رشت و نکو بقدر بر حق است تقویم او
... چنین حال را شمر و صرصری مگر آنکه باشد ز دانشوری و چون از آب سیحون گذشته و یکو تنج رانده در جانب
... شرقی از راه کنار جوی ارج نزدیک پل قلعه زنه فرود آمدند قبه بارگاه شاهزاده باوج مهر و ماه بر آمد و توق
... پادشاه مغفور در مقابل اردوی بر سبیل که معهود است بر سبیق برافراشت و طبلخانه حضرت مغفرت مآل
... صد عسکر همایون شاهزاده بیمثال آراسته بتحقیق طنطنه بشارت و رایت آن برگزیده ارجمند در گوش

خان هوشمند ان انداخت و در انجا رسولان بجانب دست راست پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرا
بزرگ که در تاشکنت و شاهرخیه بودند روان کرده پیغام دادند که نعش مغفور مرحوم رضوان حضرت صاحب
قران را بسمرقند فرستادیم و آغایان نیز در عقب روان شدند و باعزیمت ختای جزم کرده متوجه شده ایم و بطرف
دست چپ پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند و همین حال اعلام کرده پیغام دادند و با لشکر متوجه گشته
چنان کن که بموضع جو کلک بهم رسیم و جنگی که صاحب قران سعید مغفور نموده بجا آوریم و در اتفاق دیده باتفاق متوجه
شویم و جو کلک که وعده گاه بود بیست و پنج فرسخی از اترار بجانب شرقی رسید داستان مخالفت امیرزاده
سلطان حسین بفحوای حقیقت نوشتار زینت روای حدیث قدسی حسب ما داد [illegible]
الا ما ازید بسمع جان هوشمندان میرساند که تیر تدبیر از شست تقدیر گشاده باید بر که بهدف [illegible]
لاجرم چون در آن ولا ایلچی سابقه قضا امضای عزم غزا کفار ختا تعلق گرفته بود و سعی و کوشش [illegible]
اصلا سود مند نشد بالاکه امر بعد از وقوع حادثه نابه صاحب قران سعید اتفاق نمودند آن قصد را [illegible]
رسانیده بجای رسید و شعبده باز سپهر بازی انگیخت که آن منصوبه بکلی ازهم فرو ریخت و شرح آن قضیه
آنست که چون خبر وفات حضرت صاحبقران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی
که در جبله او مرکوز بود و اثر آن در زمان صاحب قران بارها بظهور آمده بتخصیص در یورش شام که از فرط جوانی
و سبکباری در آن که لشکر مخالف بمقابله در آمده بود و در کردان شده و جوانغار و برانغار کرده بنفس [illegible]
پس بسر بر توق نزدیک بود که لشکر منصور را چشم زخمی رسد بعنایات ربانی و قوت دولت صاحب
قرانی دشمن شکست چنانچه مسطور گشته شده است بار دیگر جنبش و [illegible] حرکت آمده و اندیشه فاسد خیال
محال بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخت و اسبان ایشان گرفته با هر کس [illegible]
بتعجیل ایلغار کرده از آب خجند گذشته براه فراق متوجه سمرقند شد که بمکر و حیله اهالی سمرقند را فریب دهد که او را
بشهر در آورند و در [illegible] روز ایلچی که بطرف او رفته بود باز آمده آن خبر آورد و چون وقت عجب بود
خوف و هراس تمام در خاطر خواص و عوام افتاد بیت از آن فعل مذموم با ستقیم ❊ دل خلق را کرده پر خوف و بیم

ذکر مکتوب فرستادن امرا باطراف و جوانب و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین

[illegible] امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از حال امیرزاده سلطان حسین و حرکت او آگاه شدند در آن کس
پیش امیر ارغونشاه که ضبط سمرقند در عهده او بود مکتوب فرستادند مشتمل بر آنکه سلطان حسین باز دیوانگی
آغاز نهاده و لشکری که با او بود بهم بر زده با هزار سوار دو اسبه متوجه سمرقند شده نیک بخبر باشند و در
محافظت شهر و حصار شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و مانیک [illegible] داشته یکسر [illegible]
[illegible] و هول راه ندهد و اگر آن حیالک بحوالی شهر آید و میسر شود البته او را بند کرده نیک نگاه دارد تا ما از عقب او
[illegible] واقع کرده که بر او در سخن او هیچ اعتباری نیست و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشتی روان کردند
[illegible] از اعلام قضیه سلطان حسین اگر بر جا رسیده باشند توقف فرمایند تا بندگان از عقب برسیم
[illegible] ایشان هم نوشته و دوانید و بر قضیه اطلاع داده سپاس مینمودند که در محافظت محفه اند فالق حلاوت
[illegible] هیچ دقیقه مرعی نگذارد و او از تعجیل بر جه تمامتر بشهر رساند که از خیالات فاسد سلطان حسین دور
[illegible] بعض خواهد خورد او در شهر اندازند و فتنه و فضولی آغازد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا
[illegible] ایلچی بار بصوب تاشکند که از اترار تا بدانجا شش روزه راه کاروان است روان ساخته در حرکت
[illegible] پسندیده سلطان حسین را شرح داده باز نمودند و حال آن را گرفته که باندک کرده بود هم که [illegible] یورش
[illegible] نامی توجه نموده صواب آنست که شما با تمام لشکر بموضع اوکر علوفه ای منتقر و چراگاهی مناسبت دارد
[illegible] دیده هم از آنجا متوجه شویم و بعد از ملاقات قضایای حضرت صاحب قران سعید چنانچه و موده و بر آن
[illegible] نموده و امر کرده که [illegible] بتمام رسانیم و باتفاق یراق معامله دیده آنچه مصلحت وقت باشد در آن
همه بر آن قرار کرده و پیش گیریم و چون از حال [illegible] در حال پرداخته شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر
شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از خاطر [illegible] بعزم سمرقند کوچ کردند و امیر بردی بیک در انجا محل خود
[illegible] و چون از مخالفت سلطان حسین [illegible] راه یافته بود تمام لشکر جبه پوشیده سوار شدند
و روی توجه بسمرقند آورده آخر روز آب سیحون بر بالای یخ بگذشتند و از لطایف اتفاقات آنکه چون
شاهزاده و سایر امرا و لشکر از سیحون عبور نمودند همان زمان یخ شکست چنانچه اشتر خزانه با بار زر
در آب فرو رفت کشتی یخ [illegible] گذشتن ایشان الهی نبات فسرده بوده و تا بای فسرده [illegible]

نبکر کرده بحرکاه بحضرات عالیات ملحق شدند و از قضاء و تقدیرات الهی امیرزاده خلیل سلطان و امرا بکام
لشکریان ترک ناجیک و اعراقی و رومی پیش از رسیدن ایلچی از انزار رفته بود و خبر یافته بودند که امیرزاده
سلطان حسین لشکر ایشان ساخت و با بوجی از سپاه متوجه سمرقند شده از استماع این خبر وحشت و حیرت
کر بسبب وقوع قیامت نهیب داشتند زیاده تر شد و امیرزاده احمد عمرشیخ و خداداد حسینی و امیرزاده بابا کار
ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و دیگر امرا که در بخارا بودند علی تفاوت مراتبهم مجموع اتفاق نمودند بی آنکه
کس نوسند و شاهزادگان و حضرات عالیات و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و نزدیکان صاحبقران
سعید مغفور مشورت کنند و از ایشان رخصتی طلبند امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند و ما او سو
و از وخامت عاقبت از چنان امری خطیر حساب برنداشتند نظم تخت از کی فکر بابان کار
توانی نهاد استوار * ز بابان اگر باد بازی نخست * اساس امورت بود سخت سست * پشیمان شود
از کار خویش * دلت کرد و از جور ایام ریش * از آن پس کم آید بکارت گزند * پشیمان شدن کی شود سودمند
ذکر فرستادن مکتوب نامه را که در تاشکنت بودند چون خبر بیعت امرا و سرداران که در تاشکنت
بودند با میرزاده خلیل سلطان در اثنای راه بخوانین و شاهزادگان امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسید
مکتوب بر سبیل تغیر و سرزنش بایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحبقران سعید مغفور بنگام وصیت مقرر فرموده
که ولیعهد و قایم مقام او امیرزاده محمد جهانگیر باشد و برین معنی از ما عهد شده و سوگند داده که روی متابعت
و مطاوعت او نگردانیم و قطعا از آن نخواهیم گشت نظم نسازیم زبان شه داده کرد * ز حکم مطاعش
نه پیچیم سر * ز تا ما کرد نمد اجان ما * نیاید خلل عهد و پیمان ما * و آنچه شما پیش گرفته اید خلاف فرموده
آن حضرت است و در واقع از شما بدیع است که از سخن صواب دید ولینعمت خویش و الکاه ولینعمت
عدول جویید و از آن تجاوز کنید نظم خلاف وصایای شاه از شما * نهایت غریب است و نیز ما نیز
حقوقی که شه راست نشناختند * بیازی اول دغا باختند * کسی را که در دل نباشد وفا * در آن
او را کلاه و قبا قصد آن بود که اگر دیگری ازین مقوله حکایتی گوید او را زجر نمایند و منع مشغول شوید بند انجم
کر از شما با کمال دانش و کاردانی امثال این حرکات صدور یابد چه هر که او را از عقل بهره باشد داند

که این کار ناپسندیده البته مذاست و پشیمانی بار آرد زنهار که با خیالات فاسده کار را که نمود کمان بعد از آن
مشنوند و چهره نام و ناموس خود را بناخن بد عهدی و بیوفائی مجروح نسازند در ابتدای واقعه چنین که روی نموده
رقم کفران نعمت بر صحیفه حال خود نکشند که نقش این بدنامی و عار بسیاهی و سواد لیل و نهار تا بادی روزگار بماند
و ننگ نسبت کران معانی بر شما پوشیده نماند عجب آنست که غلطی چنان صریح چگونه بر جان بزرگان در انداخت
کار روان افتاد و نامه را مهر کرده مصحوب اتوک جوره روانه گردانیدند چون مکتوب با مرا رسید بر مضمون
اطلاع یافته از کرده خود منفعل گشته پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت که اختیار از دست رفته بود
امیر برندق از تاشکنت و آوردن جواب مکتوب چون موکب شاهزادگان و حضرات عالیات
ولایت فرود آمدند برندق این چنان شاه از طرف تاشکنت رسیده بخدمت شاهزادگان
استسعاد یافته مراسم تعزیت و سوگواری باقامت پیوست و بعد از آن با امیر شیخ نور الدین
و امیر شاه ملک مجلس محاوره و مشاوره نشست و کتابتها که امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس کرده بودند
بیان آورد و محصل تحریر و تقریر این بود که ما اینکار برای صلاح دانسته سبب امنیت دولت و سلامت و استقامت
دولت کرده ایم که واقعه بغایت هولناک است که روی نموده و ترسیدیم که تا کمال فتنه و آشوب
است و به کنار که آن شکل بود منظور خراب شی امضورت برهم بستیم تا سری پیدا شود و کسی احمال
ریشی نخود راهی نباشد و سلطنت درین خانه از بزرگوار ماند عالم بهم بر نیاید نظم درین کار از آن
رو نهاد داشتیم * که جز جم خلق بنهاد اشتیم * گزیدیم این بیعت از خوف آن * که واقع شود فتنه
ناگهان * و کمان آن بود که شما نیز بدین مصلحت همراه باشید چون وصیت صاحبقران سعید مغفور
بر خلاف این بوده در نموده آنحضرت بر جان بار دانست و جان ما که تا زنده باشیم بکسر موی از سخن
و صواب دید آنحضرت تجاوز روا داریم هرچه شما در باب امضای رضای قضایای حضرت صاحبقران
مصلحت بینید با نیز بر آنیم و در اتمام آن بجان خواهیم کوشید چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک مضمون
نوشته آنرا و تقریر امیر برندق برین نسق یافتند با او گفتند که ما بازی تغیر وصیت و صواب دید پادشاه سعید
مغفور بهیچ وجه جایز نخواهیم داشت و امیرزاده خلیل را متابعت و انقیاد نخواهیم کرد نظم اگر باز و بان

مرگ نشیم * سجل و فار اقلم در کشیم * گرفتار خذلان و خسران شویم * سزاوار لعنت چو شیطان شویم *
بسی میشمایم ازین احتراز * که او است دانندهٔ کارساز * امیر برندق رای ایشان را بکلی قبول تلقی نموده و در پیش
شاهزادگان با ایشان عهد کرده از انسوگند موکد گردانید که از مقتضای قضایای صاحب قران سعید تکسیر و تجاوز
نکند و از ینجانب بابا بیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات شمس الدین عباس و دیگر امرا و سران سپاه مکاتب
نوشتند و ایشان را بر مسالمت وصیت و نقض سعی که با جهانیان خطا کرده بودند ارشاد نمودند که آخر حقوق پادشاه
سعید یاد آورید و از شرمساری او در روز مکافات اندیشه کنید و هنوز غواخیان سر دری پیری نگشته
فرموده او را که سازید که امهمی پیش نهاد ایغالی مسکو در رفته و به نزد خلایق ستوده باشید زینهار
خود را بلوث مباری میالائید که تا قیامت بهیچ آب پاک نتوان ساخت **نظم** شکستند عهد [illegible]
چه گویند روز جزا در جواب * ندارم گزین پس ز اهل خرد * که نام شمارا به نیکی برد * نوشتها را با امیر برندق
و امرا زبان نعام وادند که خطا کرده ایم تدارک میباید کرد و این عهد را رشته را بهیچ نیاورید چاپ بکلمت [illegible]
فرموده ولی نعمت که از عنان زمان بر همه عنین فرض است اول بر متابعت و انقیاد امیرزاده پیر محمد بپیوندند و او
سازند که امیرزاده خلیل سلطان سر اطاعت در آورد و همه درین باب عهدنامه ها نویسند و نوشتند چنانچه
در سمرقند عارض سر تا مین شاهزاده ولیعهد در شد و امیر برندق با مکتوبها بازگشته رو براه نهاد **نظم** دگر روز
چون مهر گردان شکار * رخ از کلهٔ اختر گوهر نگار * برون تاخت آن شاه زرین علم * شستن بخت ز تاج
شنک دو درم * شاهزادگان حضرات و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیگ با امیرشاه ملک فوجی از سپاه
مجموع مسلح و مکمل بطرف دست راست از راه بیرون شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان با امیر شیخ
نور الدین و جماعتی از لشکریان همان طریق آراسته و تمام سلاح بدیگر طرف از راه توجه نمودند و تا آن تجمل عازم
سمرقند شدند که بر چه زودتر بشهر در آمده مملکت را ضبط نمایند تا خللی واقع نشود و فتنه روی ننماید
و بعد از ان مصالح سلطنت و مهمات ممالک بر طبق وصیت صاحبقران سعید انتظام یابد و دران زمان
شاهزادگان جوانبخت بر دو درسن یازده ساله بوده اند امیرزاده الغ بیگ چهار ماه و هشت روز
بزرگتر بود و چون منازل پیموده بموضع [illegible] رسیدند امیر شاه ملک رجب صوابدید تمکنان از پیش برانند

و هنوز

و چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازه بسته بود و حصار را استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازشنامه
با او نوشته بود و سفارش نموده که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را که متوجه شده اند بشهر بگذارد و انحصار نگاه
دارد چندان نوید داده که از عرق ترکمانی و کوته نظری از راه افتاده بود و خاطر بآن طرف داده امیرشاه ملک
از دروازه شیخزاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار راه رفت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و دیگر
سرداران اندرون آنجا بودند چون با ایشان سخن کرد ارغونشاه که ضبط شهر در عهده او بود او را راه نداد و پاسخ
…انه نسک جست که بحکم حضرت صاحبقران با من نیست وصیت تنزخیص ست که ولیعهد آنحضرت امیرزاده پیر محمد
…گاه که تمام شاهزادگان و امرا جمع آمده اتفاق نمایند و شاهزاده مشار الیه پیاده شلیی رو آرند من در بگشایم
…یم بابا امیرشاه ملک چون کلمات مزور او بشنید دانست که خاطر آن ترکمان نژاد از وفا رمیده بت
وعده های امیرزاده خلیل سلطان شده است هر چند معقول و مشروع با وی خواند گفت فایده نکرد داد
… در نخواهد گشود عنان تافته گریان بازگشت و چون از آب کوهک عبور نموده بعلیاباد که از قری سمرقند
کلانست رسید شاهزادگان و حضرات از غصه و حق گذشته بعبورای علیاباد آمده بودند صورت
حال عرضه داشت و انچه از باطن ارغونشاه دریافته بود باز نمود الم عین و حیف آن چه جراحت مصیبت بیکبارگی
تازه کرد و از حضرت صاحبقران یاد کرده بسیار بگریستند و غمی که در آن سوگواری داغ حسرت بر دلها نهاده
بود یکی بر از گشت و بعد از سی بزاری همانجا فرود آمدند و سرای ملک خانم و تومان آغا و امرا کنکاش
کرده سران مصلحت دران دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات آن دانستند که امیر شیخ نور الدین
بسمرقند رود و امرا اندرون را نصیحت کند شاید که قبول افتد و رای بر سخن ایشان قرار گرفت و امیر
شیخ نور الدین همان روز شنبه که غره ماه مبارک رمضان بود پای عزم در رکاب استعجال آورده روان شد
و چون بدروازه چهار راه رسید و بحکم وقت زبان را گشاده اندرونیان را هر چند نصیحت کرد سود نداشت
به همان جواب اصرار نمودند که با امیرشاه ملک گفته بودند امیر شیخ نور الدین از اسب فرود آمد
و پیاده از قول بگذشت و بدروازه بایستاد که یار چه فتنه ست که در میان است و مرا تنها اندرون
گذارید تا بحضور سخن گویم و صلاح و فساد این کار تنگ بازبینم تا در آخر ندامت نباید کشید هر چند درین…

باب مبالغها کرده بجائی رسید **نظم** نصیحت نخواهد شنید آنکه هست ؛ ز جام می بیهوده مست
زماران گلستان پر از گل شود ؛ چمن پر ریاحین و سنبل شود ؛ ولی شوره کرد بر از خار و خس ؛ که نفعی نخیزد
از و هیچکس ؛ ز بوی گل انکس شود خوش مشام ؛ که نبود دماغش برنج از زکام ؛ و چون سخن در ایشان اثر نمیکرد
امیر شیخ نور الدین بضرورت سوار شده به علیاباد مراجعت نمود و کیفیت حال پیش شاهزادگان عظام حضرات
عالیات مشروح باز راند **ذکر داستان امیر برندق که بتاشکنت رفته بود** گفته شد که امیر برندق که در [illegible]
با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در باب قبول وصیت و تمشیت آن بهانه جست و مانوشته ها
ایشان متوجه تاشکنت گشت و چون امرا از بزرگ سید و نوشته ها رسانید و پیغام بگذارد
که با امیرزاده خلیل کرده بودند بشنوانید عظیم ردی نمود و سخنان را که امرا نوشته بودند و پیغام
مسلم داشتند و لقمه تو نمودند و باتفاق زبان اذعان برگشادند که تاج و سریر اسکندر رسد که
سعید مغفور ولایت عهد خویش وحق او وصیت کرده و ما جمله بر آنیم که به تبدیل و تغییر آن رضا نخواهیم
مجموع بر همین پیمان بستند و در آن انجمن عهدنامه نوشتند و هرکس مهر خود بر آن نهاد و امیرزاده خلیل
سلطان را نیز بحکم ضرورت بآن رضا داد و بی خواست عهدنامه را بخط و مهر سازاست و [illegible]
رسالت نامزد کرده با عهدنامه و تحفه و هدایا روانه داشتند که آن را پیش شیخ نور الدین و امیر شاه
ملک برده از انجا بشاهزاده ولیعهد رسانند و امیرزاده خلیل التمس را بانجام توجه طلب داشت که
امیرزاده پیر محمد را نیازمندی با عرضه داشتند بگوی که ما با اخلاص و هواخواه شمائیم و در حسب وصیت
صاحبقران سعید مغفور شما را قائم مقام آنحضرت میدانیم تا بر بصلحت وقت این سخن بزبان [illegible]
و همگی دل و جانش مستغرق هوای سلطنت و سودای جهانبانی بود که رسم درستی نداشتند و از نوش امرا [illegible]
بآرزوی امارت و بزرگی گاه و بیگاه سودای او را هم وسوسه [illegible] میکردند که این [illegible]
سلب هر که غالب شد ربود و فرصت غنیمت می باید داشت و بی توقف عزم سمرقند کردن و بشهر درآمده و
بر تخت شاهی نشستن و گنجها را بارکرده بعطا و بخشش خاص و عام را چاره کرد غلام خود ساختن که الا
لنسان عبید الاحسان و بجستی کار از پیش بردن که چنین کارها بشستی و درنگ بر نجام

وشل این ز عشق بقربهاوست [illegible] واگر فوت شود بار یافت آن از قبیل محالات **نظم**
چه خوش گفت دانای روشن روان ؛ که یاد امعاش ریاض جنان ؛ که از وقت برکار غافل شود ؛ که
برکار آید بوقت کرده چون از نواز سماع امثال این کلمات داعیه شاهزاده استیلا یافت اسپان و
اشتران و شتران حضرت صاحبقران و شاهزادگان و امرا ملازم ایشان در تاشکنت و سیرام گوشته بود
همه را جمع آورده بر امرا و عراقیان که با او بیکدل و یکجهت بودند بخش کرد و بسی از نقود و اقمشه و رخوت و
سلحه و اسباب لشکر که در انجانب بود بایشان داد و کوچ کرده باسیری پر از سودای سلطنت روی توجه
[illegible] نهاد و چون نزدیک آب سیحون رسید فرود آمد و مقرر چنان شد که بخت رفیق امیر برندق [illegible]
[illegible] است از پلی که بر کشتی بر آب سیحون در بالای شاهرخیه بسته بودند بگذرد و بعد از آن شاهزاده [illegible] نیکان
[illegible] او امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین برسم مشوره در میان نهاده بودند که من داعیه دارم از پی شاهزاده
[illegible] امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بروم و با ایشان بپیوندم که چنین عهد کرده ام که امرا با او گفته بودند که ما نیز از
مقتضای وصیت پادشاه سعید مغفور تجاوز نخواهیم کرد و حکومت امیرزاده خلیل سلطان را گردن نتوانیم نهاد و
و عزم آن داریم که از وی برگردیم و بطرف اخنوق [illegible] گشت سوم امیر برندق رای ایشان را استصواب نموده بود
و گفت که شما روز [illegible] در حوالی تاشکنت توقف کنید که من انچه رو نماید اعلام کنم شما را و بعد از آن هر چه
صلاح باشد پیش گیرید که مقاصد بحصول پیوندد **ذکر مخالفت امرا با امیرزاده خلیل سلطان** چون
امیر برندق و رستم طغی بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از پل بگذشتند امیر برندق
جسر بریده تا کس از آب عبور نتوانند نمود و آلات پل از میخ و طناب و [illegible] و غیر آن پراکنده و پریشان
کردند و روی بجانب سمرقند نهاد که بموکب شاهزادگان ملحق گردد و از انجانب امیر خداداد و امیر شمس الدین
با لشکر خود باز گشته متوجه اخنوق شدند و چون امیرزاده خلیل سلطان ازین احوال آگاهی یافت
بکنار آب آمد فرمود که جسری بستند و روز دیگر با تمام لشکر از پل بگذشت و امیر سونجق چون بحوالی [illegible]
رسید جلال باورچی که ملازم امیر شاه ملک در سمرقند از قول حضرات و شاهزادگان گریخته پیش
امیرزاده خلیل میرفت در انجا با او دو چار خورد و قصد رفتن شاه ملک بسمرقند و راه ندادن ارغونشاه

و النهر باو گفت امیر زندق چون سلوک منهج و صواب موافق نبود از استماع آن خبر دگرگونه گشت
و از قصور همت شوکت عاری که در پای امیدش خلیده روی طلب از صوب صلاح بگردانید و از نقص که نفوس ارجمند
والا گوهر است پاک ندانسته از همانجا بازگردید و متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و در رستم طغی بوغا از تخلف مو
در علیا باو و نغر ملاقی شاهزادگان مستعد گردید و خبر بازگشتن امیر زندق عرضه داشت و چون امیر زندق خجلت
زده و شرمسار با میرزاده خلیل رسید زبان ضراعت معذرت خواهی برگشاد و بیعت با او تازه کرده از ایمان مغلظ
موکد گردانید و شاهزاده با اتباع از عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیرمحمد نوشته بودند و مهرها بر آن
در صحبت ایلچیش فرستاده برگشتند و آنرا ناموده انگاشتند و بقصد سلطنت و تلاش مملکت رو
نهادند و چون این خبر با امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک رسید حضرات عالیات را عرضه داشتند که
و فضولان شریر فراخ رواج یافته است از امرا با میرزاده خلیل بیعت از سر گرفته اند و عهدی که بر آن
مهر خود بر آن نهاده شکسته اند و باتفاق متوجه سمرقند شده **نظم** کسی را که شکست است پیمان او ؛ مرو
که مرو غش بکو ؛ مخوان هیچ پیمان کس را تو مرد ؛ ز عهد بگریز و گرد وش مگرد ؛ کسی را که پیمان نباشد درست ؛ ز
مردمی نیست جست ؛ کسی کو ندارد وفا را سپاس ؛ شکسته از وی لبی بی ز روی قیاس ؛ جای آنست که دلها
از غصه پاره پاره کرده و صاحب قرانی چنانکه بحقیقت جهان را جان و عالم را مایه امن و امان بود و در کنار
و هنوز از آن واقعه چندی نگذشته تروانی چند که ایشان را تربیت آن پادشاه سعید از خاک
سیاه برداشته باوج مهر و ماه رسانید و حقوق نعم گوناگون پس پشت اعراض انداخته و دل را بکلی از
عهد و پیمان او پرداخته این وره چگونه توان بهفت این سخن کجا باز توان گفت **نظم** جهان پادشاهی
که گردون پیر ؛ ندیده و نه بیند هم او را نظیر ؛ شهی گشته شاهان عالم تمام ؛ بدرگاه قدرش رهی و غلام
خدیوی که تا او شد حکمران ؛ نشد فاش سعی صاحب قران ؛ ز نوع بشر تا بشمس و قمر ؛ نکرده نه فرمان
او را دگر ؛ چو بگذشت از این منزل پر ز ریب ؛ جهانی شده پر هراس و نهیب ؛ وصایای او را نکرده بگوش
گروهی و و دین و دنیا فروش ؛ شگفت انگه آن زمره نابسند ؛ غلامان آن شاه دین پرورند ؛ از آن
پس که عمری بدوران او ؛ نشستند بر خوان احسان او ؛ چو از رفتنش آگهی یافتند ؛ ز فرمان او روی برتافتند

جفا کار از آن افعال ناپسندیده اگر کوه سنگین دل را شعور بودی از آسمان سنگ باریدی سنگ ندارم
که کفران نعمت جزای بیباکان زود در کنار روزگار ایشان خواهد نهاد امیدواری بلطف حضرت
باری جل و علا داریم که ما بندگان را توفیق ارزانی دارد و تا زنده باشیم حق ولی نعمت خویش فراموش نکنیم
و از فرموده صاحبقران سعید مغفور هیچ حال تجاوز ننماییم و از روح پاک آن با اعتقاد دین پرور استمداد
نموده در انصای وصایای او و خدمتکاری شاهزادگان جوانبخت بجان بکوشیم حسب المقدور و وظایف
...کی دعا نیاری بتقدیم رسانیم **ومن الله العون انه ولی حمید مجید** ذکر مشورت
با حضرات عالیات در باب توجه نمودن امیر شیخ نور الدین و امیر شاهملک چون مضمون این
...ت افتاد حضرات عالیات با ایشان عرضه داشتند که چون قضیه بدین انجامید مصلحت وقت
آنست که ما در رکاب شاهزادگان متوجه بخارا شویم و شما سمرقند را محافظت نمایید و از آنجا پیش امیرزاده پیرمحمد رویم و وصیت
...ت صاحبقران سعید مغفور بامثال ایشان رسانیم اگر توفیق یار آید کار و فقصان پیمان شکن را مقدر خواهی چنانچه باید بجا
آوریم **نظم** گر جانم زنده برآوریم ؛ دامی گر خلاف خاک شده است ؛ ور نمانیم عذر باشد نیز
ای بسا آرزو که خاک شده است ؛ حضرات عالیات رای امرا را استحسان فرموده و چون عزم بر آن قرار یافت
از پیش ایشان بیرون آمدند گروهی از سران سپاه که محرمان صاحبقران سعید **جعل الله اجره خیراً من اداه**
بودند همه را جمع آورده ایشان را بر رسم مشوره یار نمودند که خلایق را معلوم است که نسبت با صاحبقران سعید
محرمیت و قربی که ما را بود دیگری نداشت و حظ ما از عنایت و التفات آنحضرت از دیگر بندگان زیاده
بود اگر ناحق تربیت و نعمت فراموش کنیم بنمک ملعون ازل و ابد باشیم اگرچه بعد از وفات آنحضرت ما را
اختیاری نمانده و کسی رای ما نمیکند و دست از فرمان و دل از پیمان او باز نخواهیم داشت اگر دیگران از کفران
نعمت و شرمساری دور و عاقبت خوف ندارند ما را نسبت بقوم آن داریم که پیش امیرزاده پیرمحمد رویم که بحکم وصیت
ولیعهد اوست و در خدمت او کمر بندگی ببندیم تا توانیم فرمان ولینعمت خود را بانجام رسانیم و اگر در آن کار از سر
خانمان بباید گذشت بگذریم و از عهد و پیمان نگذریم **فرد** که از ما که آید چنین کار زشت ؛ نبینیم در خلد
خرم بهشت ؛ شما که نزدیکان آنحضرت اید در این قضیه چه میگوئید و اندیشه شما چیست ایشان باول اکثر

و دیده اشکبار زار زار بگریستند و بعد از جزع و فزع بسیار باتفاق گفتند که ما را غیر از انقیاد فرمان حضرت
صاحبقران اندیشه نیست چون رای شما انتظار قضایا و اتمام رسوده آنحضرت ست کر متابعت و موافقت
باخلاص بسته بهرچه از دست ما بندگان برآید بجان خواهیم کوشید و امثال آن زمره حق شناس که موافقت
و مرافقت امرا اختیار نموده اند ایلمش بوده و توکل ترتراوجی خداداد و ارسلان خواجه ترخان و اسوی [illegible] الدین
المساعی و موسی کمال و بشری وفادار که در وقایع باسم و رسم وفادار بوده بکوسیرشد نو گفتار بوده دیگر خواهد [illegible]
صاحبقران سعید مغفور نور الله ضریحه بنور البهجة والسرور ذکر توجه شاهزادگان [illegible]
بعد از تصمیم عزم بخارا در پنجشنبه سیوم ماه مبارک رمضان شاهزادگان عالیمکان امیرزاده الغ
ابراهیم سلطان که اغر اولاد و وسایط النسب با صاحبقران ایشان بودند **نظم** چو گیتی که از رو
باین هر دو روشن روان بود شاه ؛ یکی چشم شه روشن از روی او ؛ یکی روی و جان و دلش
از دل و جان باو مشتغل ؛ یکی راحت جان و آرام دل ؛ یکی حامی تخت فرخنده مقام ؛ یکی وارث دولت
بر دوام ؛ یکی مرکز ملک از او استوار ؛ یکی نام از او زنده و پایدار حضرات عالیات را وداع کرده در پیش
جانسوز را ایشان مفارقت و بحران محنت اندرون را از نو بخارا تشبید [illegible] چه آنرا [illegible] جانکه از دران رو
تمام بیطور پیوست که خواتین و شاهزادگان بالضرورت از یکدیگر جدا بسیالیت شده حالتی روی نمود که
تحریر آن هم بست که آتش در خامه درگیرد و از تقریرش اندیشه اگرچه چو نه خون دهان انقطاع پذیرد
و زباد از نهاد مصیبت زدگان [illegible] دراید طوفان احزان ارکان کشتی قرار بلادیدگان و دل افگار
از بنیاد ببرد بتخصیص مهد اعلی سرای ملک خانم و تومان آغا و آغاهای حلق و اضطرار چندان دست تحسر بر سر و روی
زدند که جراحات لیسته از بارکی جسد جوی خون روان شد و با سیلاب سرشک مصدر مجمع البحرین عیان گشت
و بعد از جزع و فزع بسیار شاهزادگان را کنار گرفته بحفظ و حراست پروردگار سپردند و ایشان از علیاباد روز
پنجشنبه آزاد متوکل علی الله سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بطاق و وفاق مرتب اخلاص چپ نیز
باتفاق در رکاب سعادت انتساب ایشان روان شدند و خزانه صاحبقران سعید از نقود و جواهر
و نقود و اقمشه و اسلحه که همراه بود تمام با خود بردند و رستم علی توبعار از پیش بنجاره دستانه [illegible]

نیز

ذکر روان شدن حضرات عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن بعد از توجه بجانب بخارا
حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بالفراد اکمل سعد وقاص و سونجیش و غیرهم با جمعی از خواص از علیاباد کوچ کرده
با توغ و طبل خانه صاحبقران سعید مغفور و اغرق متوجه سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده شعار سوگواری آشکار
کردند و جوش ناله و افغان نوحه کنان و گریان بدروازه چار راه رسیدند ببراهان اندرونی از حست اندرون [illegible]
پیشانی بار بسته در گشادند و نوبتی پاسبند تحو و راه داده آن بلاز ایشان راه ندادند با خاطری پریشان [illegible]
از حیفان بدکیشان درباغ امیرزاده پیابرح که نزدیک آن دروازه واقع ست نزول فرمودند و شب آنجا
بروز شب **نظم** شبی تیره از دود و اهای زار ؛ جهان گشته از وضع خود نز سار ؛ زکشتن
[illegible] آسمان ؛ شده آفتاب از رحالت نهان ؛ و چون شب تیره آن طره بگذشت **بیت** روز دیگر
[illegible] پرتو مهر بر جهان افگند ؛ حضرات عالیات و شاهزادگان با ملازمان شهر در آمدند و خانقاه امیرزاده
سلطان را که مرقد منور شاه نعیم مخلد و صاحبقران سعید موید آنجا بود و محل نزول ساختند و باقامت رسم عزا اولو
در جهان سست عهد وا انداختند سرها گشاده و مو بهار کنده و رو بها خراشیده و خود را در خاک افگنده
و خانزاده و در دیده جا بکه سایر خواتین و شاهزادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف و اعیان مملکت
موی گشاده و روی سیاه کرده و نمد در گردن انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر
شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت مثل خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین
و سید شریف جرجانی و ابرک دانشمند و غیرهم مجموع تغیر لباس کرده حاضر شدند و تمام اهالی سمرقند بازارها [illegible]
و زبان بناله و افغان گشاده و ولوله در جهان افتاد و از بس غو و نوحه و زاری حالتی دست که آسمان را بیم
وصول وعده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در اضطراب انداخت **نظم** عالمی
مرد و زن بماتم شاه ؛ همه چون ماه در لباس سیاه ؛ کاه چو شیده که خورشید ؛ در مصیبت سیاه پوش شده
گشته شهر از خروش پر جوش ؛ تو بخانه سیه پوشان ؛ شده گیتی ز دود آه سیاه ؛ آه از آن حالت و
هزاران آه ازین آفتاب سپهر خلافت و جهانداری بموقت دفینت ان ان وعد الله حق
اقول بافته بود هز عجب که زمین از شعار سوگواران و هوا از دود آه و سرشکبار آن سیاه بود دی نور و ماه [illegible]

معدلت و عالم آرایی در عقده کسوف کل شیء هالک افتاده بود و چگونه کسی عاری کشتی از فروغ جمع

و حضور نظم و گر شد تا بین زمان و زمین : از فوت شهنشاه ذی جاه و دین : دل خلق شد ز آتش غم کباب

بنای جهان از حوادث خراب : گریبان جان چاک زان صبحدم : بریده شب زلف ریح و خم : برادر

آشوب شد بحر و بر : مصیبت گرفتند تاج و کمر : و الحق آن واقعه هایله حالی بود که مخصوص طایفه از برایا

مصیبتی بود عالم و عالمیان را نظم از سیل اشک بر سر طوفان واقعی : خوناب قبه قبه بشکل حباب شد

ایام سست رای قدر سخت گیر شد : اوهام کند پای قضا نیز تاب شد : ماتم سرای گشت سپهر

روح القدس تعزیت آفتاب شد : مشکل اینکه در جهان بلیه جانگداز خرشکیب که یافت نیست

و بغیر از رضا بقضا که مردوف اثر رضای خاطر باشد دستگیری نیست نبود و در روی نمی نمود چه

کل من علیها فان عاریت و روان بصغیر و کبیر و کامل و ناقص و عالی و دون و انا لله

و انا الیه راجعون ذکر توجه شاهزادگان و امرا بجانب بخارا شاهزاده جوانبخت امیر

امیرزاده ابراهیم سلطان که از علیاباد متوجه جانب بخارا شدند روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان بکر

حصار دبوس که حصنی رفیع منیع است آب سمرقند از زیر آن میگذرد رسیدند و در آن محل برادر بکلی

بیان سلدوز تمور خان از خواجه یوسف و ارغونشاه نامه بنام آورد مضمونش بعد از رفع تحیت و اسلام آ

نکه دروازه ما از برای شما گشاده ایم نه از جهت غدر ان لیته ما عیکری بود مقصود آن با رعایت عهد حضرت

گیتی ستان صاحب قران بود و امیدوارم که امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با او هم بهمین طریق خواهیم سپرد که با شما

ببین خاتم که آنگاه ... تا وقتیکه امیرزاده پیر محمد ولیعهد آنحضرت است بیاید

بر حسب وصیت تسلیم او کنیم صورت حال اعلام کردیم تا شما را دل ماندگی نباشد و ما را معذور دارید که در

مکتوب سوگند یاد کرده که بموجب نوشته عمل خواهیم کرد و از آن تجاوز نخواهیم نمود امرا چون بر مضمون مکتوب

اطلاع یافتند دانستند که بر این سخن اگرچه قسم مؤکد بوده اعتمادی نیست لیکن برای مصلحت ایشان را

تمام داشته باز فرستادند که ایشان را از ما سلام رسانید که فکری کرده اید عین صوابست و سداد آنکه

لاف عربی از دل که عاشقی ... از زبان با دل است بر همین ثابت و جازم می باید بود و لیضبط

زاد سکی شما ز قیام نمودن در خلاف این دو سه تنبیح متنفس اصلا نشود که اگر شما بجنس عزم حکم باشند

بشرایط وفاداری و حق گذاری مرعی داشته شهر را نگاه دارید تا شاهزاده ولیعهد بسپاریم وصیت پادشاه

جنت که تمام آن بر همه فرض ست بجا آورده باشید و منش خلایق و طلایق پسندیده افتد و ذکر مردانگی و نیکنامی

شما بر روی روزگار بماند چون شاهزاده مشار الیه بر سریر سلطنت استقرار یابد شما که تخت از برای محافظت

نموده باشید و تسلیم داشته بر آینه بمزید قربت اختصاص از دیگران ممتاز باشید و در ایام دولت او بلند پایه و ارز

اگر بتصوری باطل ازین برگردید و اندیشه دیگر بخاطر راه دهید عهد ولی نعمت شکسته مرتکب عدو جنایت

که کم ناموسی دانشت نامی بار آورد و از این هیچ نباشد و البته سرانجامش پشیمانی کشد و غالبا انجا

بیده نماند و همچنین سخنان را طی کرده و نوشته را مهر زده بجانب تمور خان دادند و او در زمان بازگشته

بسوی سمرقند نهاد ذکر یافتن شاهزادگان و امرا از رسیدن امیرزاده خلیل بسمرقند و اطاعت نمودن امرا او را

بیان تمور خان روانه سمرقند شد امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در رکاب شاهزادگان بر قرار متوجه

راشدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیرزاده خلیل سلطان که با امرا و لشکریانی از تاشکنت عنان عزیمت

صوب سمرقند یافته بود و بداعیه مملکت و سلطنت شتافته چون نزدیک رسیده امیر خواجه یوسف با

ارغونشاه پیش رفت و در شیراز که از آنجا سمرقند چهار فرسخست سعادت دست بوس شاهزاده دریافت

پیشکش پیش رفت و اکابر و اشراف سمرقند نیز مجموع تا آنجا رسم استقبال استعجال نمودند و چون

کوکب کوشک مضرب خیام نزول شاهزاده گشت ارغونشاه با اکابر شهر و قلعه و مفاتیح خزاین و کنوز

متوجه شده و در آن محل ... حاضر گشته تسلیم داشت و جابه بعهد و پیمان گسلان باتفاق کمر

اطاعت بسته ملازم شدند و نه از کفران نعمت و تغیر وصیت خداوند کار خویش باک داشتند و نه از شکستن

ایمان که یاد کرده بودند تبرک خامه همان نگاشته و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون امیر شیخ

نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر خواص و مقربان که بیکی همت در بند امضای وصایای پادشاه سعید بودند چون

این خبر استماع نمودند زبان معاتبه و طعن و لعن آن جماعت بگشادند و باز ایشان مکتوبات نوشتند مشتمل بر

فنون تغیر و توبیخ و هر گونه نکوهش و نفرین و بدست قاصدی بان جماعت فرستادند و خود تعجیل ... شدند

درستم برلاس کراوراهیش روانه بخارا کرده بود بند کر برادرش حمزه حاکم اندخاو باستقبال شاهزادکان نموده نزدیک
بخارا الکوکب جهاوی بیوست و چون نظاره شهر رسیدند بر مزار متبرک ایوب پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام فرمود استمداد همت نمودند وامیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک تجدید عهد بستند و بسوکند موکد کردند
وازانجا سوار شده و در متعارف شده نکور قلعه بخارا درآمدند و دران محل نزول کرده بعمارت و آبادانی مصالحت
و استحکام آن مشغول شدند و یراق و دران ببستند که شاهزادکان وامیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک در قلعه با
و نصب بلک و دروازه که بطرف بیرون دارد و بعضی دیگر از قلعه و باره و درحیطه التفات امیرزاده ابراهیم
و اهتمام امیر شیخ نورالدین ورستم برلاس و برادرش حمزه و ایلیش توکل قرقرا و دیگر امرا در شهر با
محافظت دروازه شهر و برج و باره آن قیام نمایند و برین نسق قرار یافته کار بند شدند بتعمیر
حصار مشغول گشتند ذکر جلوس امیرزاده سلطان خلیل بر سریر شاهی سمرقند در دو شنبه
رجب آخبار مولانا بدرالدین منجم در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمایه مطابق طوی
که آفتاب در ششم درجه حمل بود امیرزاده خلیل سلطان بدارالسلطنت سمرقند درآمده و ارک عالی را با کنج عالم
در حیز تصرف درآورد و شاهزادکان و امرا و ارکان دولت زانو زده زبان تهنیت و دعا و ثنای او برگشادند
و از برای ملاحظه وصیت حضرت صاحبقران سعید مغفور امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده محمد سلطان
برادرزاده امیرزاده پیرمحمد ولیعهد بود باسم خانی نامزد کردند و آن در آن وقت نه ساله بود
بازسم رصید رسانیدند و احکام ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان باستقلال متصدی امر سلطنت و
مملکت گشت و سکه و خطبه در ماوراءالنهر بنام او شد چنانچه این مضمون تاریخ تاج زد بر سر خلیل بها و
تاریخ آن مستفاد میشود و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که تربت مغفور رحمت پناه
سعید مغفور در اندخاو و بخارا زیارت حاجه شده تعزیت از سر گرفت و مجموع خواتین و شاهزادکان و
امرا و اعیانی و تمامی بزرکان و متعینان مملکت و عام خلایق با لباس سیاه و پلاس سوکواری بگریه و
نوحه و زاری درآمدند نظم دگر ره عالم درآمد خروش ٭ فلک زاربش ناله کرکشت کوش
زاندوه آن ماتم جان گسل ٭ روان گشته از دیدها خون دل ٭ پلاسی زنار بلا ساختند ٭ جهان را کردون در آن انداختند

سمر...

دیده عالم را این خویش کرده عجب سنگی تخت جشن راسی بوزیده واقع شده که در امثال این محال چرخ
ان دار و نظم سندی شکسته گشت کنا در روزگار ٭ در کوش طاس چرخ نماند از طنین شد
سر رفته بیست برکن بشکل جیم ٭ شد سر برینه نسن تعزیت بشکل سین ٭ درجان زنی آتش و در چشم اب آب ٭
زرق ماه خاک در او در عین ٭ بعد از اقامت رسم تعزیت جهت روح پر روح بزرکوار آنحضرت قران مجید
بسرسانیدند و فقرا و ضعفا و سایر مستحقان را مستغرق صدقات و صلات گردانیدند و چندین از اسبان و گاوان
و گوسفندان و اوان ذبح کردند و طبخ نمودند سماطها گستردند و خوانها نهادند والوان اطعمه کوناکون
... چون بیرون کشیده آش دادند بعد از آن کورکه خاص را بر لفغان و زاری درآوردند و
... با دیگر مصیبت زدگان موافقت کرده بوشش باره ساختند و کار بنیاد اختند درین چند روز
شعرای روزگار مرثیه ها خواندند و قصیده ها گذرانیدند از جمله بیر خواجه مسعود بخاری خواجه عصمت الله
... در سلک نظم کشیده نظم افلاک سر کاه ویران کن که عالم غایبست ٭ تخت کو بر خاک منشین چون
... مان غایبست ٭ شاه انجم را بکردون کاخ و ایوان کو مباش ٭ چون سراوار ملوک از کاخ و ایوان غایبست ٭
... سیه کوی سر و شکست چوکان بابل ٭ شهسوار ملک و ملت تا ز میدان غایبست ٭ آنکه بودی آبروی دین و
... لت شد عدم ٭ وانکه داد و انتظام کار دوران غایبست ٭ شاید ار سرکشته کرده بر طرف اسکندری ٭
خاک ظلمت آب حیوان غایبست ٭ آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی بکشت ٭ یوسف مصر
... در چاه زندان غایبست ٭ میکشد زین غصه دایم نسر طایر در وبال ٭ تا همای برج توفیقش ز دیوان
غایبست ٭ ای خزان بنیاد باغ و بوستان در هم شکن ٭ کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایبست ٭
... تیغ حوادث زد و اش برج عمر ٭ کو بمیر از دیده ها که در ما غایبست ٭ مشتری کو خطه دولت
... کس مخوان ٭ کو سر مملکت و آن شاه سخندان غایبست ٭ اشکبار ای دیده چون گنج گهر کم کرده ٭ رو
... کواکب چون قمر کم کرده ٭ عرش او بودم زماتم کرده پیراهن سیاه ٭ او خش سوی عرصه افلاک سکردم نگاه ٭
با سحر خیل نجوم از ناله کرو بیان ٭ بر سپهر هشتم از سرگشتگی کم کرده راه ٭ پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل ٭
... سر کم کرده و سکینی بکرد بارگاه ٭ مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال ٭ خم گشته چرخ هشتم گشته چون

(٤١١)

قد هلال ؛ دف شکسته زهره بر از کمان افتاده دور ؛ قد سیاه کرده سیاه اینه مه ماه ؛ جرح کرده کوشه سیمین ...
کهکشان ؛ خیل انجم کرده در کردن نمدهای سیاه ؛ صبح غرق خون شده مردم گریبان میدرید ؛ ماه بر ساعت
گرد دامن برزمین میزد کلاه ؛ با هزاران شبه از برخود کردم سوال ؛ سر برآورد و بزاری کرد سوی من نگاه ؛ گفت
روز ماتم شاه سلیمان رفعت است ؛ شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه ؛ آن جهانگیری که روز ...
داوری انصاف او ؛ دست بسته ظلم را دادی بدست دادخواه ؛ شاه دین تیمور لوبان سرفرازی که ...
عالمش زیر نگین بهمت خیل سپاه ؛ کاه تدبیر امور ملک داری عقل کل ؛ پیش رای انورش ...
گرد عالم بر سپاه صبح بودی بر درست ؛ کی نخفتند آنکه حفظ ابرویش دارد نگاه ؛ ...
چو در سرآمدی ؛ عرصه ... بودی کم از یک روزه راه ؛ آن ملک خوبی که ...
می زرفت از بیم غضبش بر زبان نام گناه ؛ عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری ؛
پیش از همه مدبر ملک النساء ؛ لشکر آخر گشت و گردان باز گشتند از سفر ؛ ای سپهر شهسوار خود که
با هم خبر ؛ شهسوار روز و شب سرگشته در میدان غم ؛ در زواق او بجای کوی میبازند سر ؛ بیفروغ فرق
میمون بارگش ؛ خاک بر سر کرد و تاج و حلقه شد بر کمر ؛ تیر بشکست و کمان را مانده بی بر استخوان ؛ تا بیا...
بر هوا افتاده دور بلکه ؛ خنجر مصری زماتم کرده بر اهن سیاه ؛ سجوره هردم بجای آب جون ناب جگر ؛ باره که
دران شد و جگرگاه چاک کرد ؛ چتر و خرگه شد چو اجرام فلک زیر و زبر ؛ مو بر بشان کرده
نیزه را بشکست ... تیغ شد بی آب نیزه بهمت محنت بر سپر ؛ داشتند ارباب دولت دیده بر راه ...
گر خطا آید زخسرو نالهٔ فتح و ظفر ؛ کی خبر بود انکه خسرو بعد چندین انتظار ؛ می نهد از مالش بر بردی
داغ دیگر ؛ کر برفت آن آفتاب از اوج عشرت زیر ارض ؛ با باقی سایه شهزادگان نامور ؛ و چون حضرت صاحب
زوال سعید پاک اعتقاد از صفای نیت و صدق محبت نسبت با دودمان نبوت در خاطر شریف
خیال بود که بعد از وفات مرقد او در پایین تیر ترقیعی سعید بر روز سید برکه باشند بعد از چند گاه تابوت او را
از آنجا نقل کرده در قبه که سعادت همت حضرت صاحبقران متصل الصفه ما نقاه مذکور برا داشته بود دفن
کرده و آنحضرت را چنانکه نسبت و مود... بود و در پایین او نهاده و میرزاده محمد سلطان را نیز بان قبه

نقل کرده

نقل کرده در پهلوی آنحضرت مضجع ساختند نور الله مرقدهم ... نصنا دیل المغفرت والغفران
وعطر مشامهم الانس عین حدائق بینشرهم ربهم برحمته منه والرضوان
چون سلطنت سمرقند بامیرزاده خلیل سلطان قرار گرفت در حراست کشور برکشاد و امرا را که از ...
دولت و لشکر بامرا اوکلکا وار و انعامات و سوغات آغاز نهاد و زمان امر او را بر اعتدال و انتصار ...
انچه فقط او را بر سبیل علم کرد از خزینه کاو نقل کنند بر تراز و کیل نمی شد ...
... کرد که اعتماد خسته بود

ذکر احوال سلطنت امیرزاده خلیل سلطان و سبب زوال آن بر سبیل اجمال

صاحب غیرت منقبت از جمله پادشاهی سایه عظمت و جلال الهی داند و بلند پایه جهانبانی
... پرتو انوار آثار قدرت ناهتناهی شناسد اما نشیه سالت بکی آن منصب عالی و شغل خطیر ...
ربانی و سعادت ... باید آسمانی در قبضه اختصاص بیانی حضرت کبریا سبحانی تصور است فقره
... پایی همایی است که جز مخصوصان مختص برحمت من یشاء بال سعادت نکسترد و فرمانی ...
... جانب بنی آدم نقوت قاهره غنقا ... است که جز از قاف قدمقبولان الذین مکناهم فی الارض
اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة محل وارد نباشد و دوران سازد و مجرد کثرت خزاین و دفاین اسبابی
لشکر و چاکر و غلبه اعوان و انصار کار سلطنت نسق و استقرار نپذیرد نظم هر که چهره برافروخت
دلبری داند ؛ نه هر که آینه سازد سکندری داند ؛ نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست ؛ کلاه داری و
سروری داند ؛ با اسباب شوکت و کامکاری مقدمات ملک ستانی دارند امیرزاده خلیل سلطان را بحسب
اتفاق دست داده از ابتدای آفرینش تا عجب کسی را میسر شده باشد از روی نسب نیز او بهره صاحب
زوال عالم بالا داده و هنگام وفات آنحضرت اکثر نوئینان نامدار و امرای کامکار و تمامی لشکر جرار در ...
آنجا بامداد و در نامشکت بودند و از وصول خبر واقعه جهانسوز هراسی عظیم بخاطر ایشان راه یافت و مجموع
در اضطراب و اضطراب افتادند و چون از دولا دو اسباط آنحضرت از شاهزاده های شایسته کسی ...
نزدیکی نبود از غایت وحشت و حیرت او را پادشاهی بر داشتند و همین را موجب حفظ دولت پایدار
و صیانت خانواده بزرگوار از تغلب روزگار ناهموار شناختند و تعجیل روانه سمرقند شدند

وجوش از حد یک رسیده و مصیبت عام بود و دیگر وجوه شاملحال عوام و ایمام بزرگان و اعیان سمرقند بر مقصود
بسیوه موکب شاهزاده را استقبال نمودند و زبان تهنیت و دعا و نثار گشودند و امرا که بضبط شهر و محافظت
کنج و خزاین در غیبت اهتمام ایشان بود دروازه باز کرده و بقدم انقیاد و اذعان پیش رفتند چنانکه تسلیم کردند
کلید شهر و شعار الیه خزاین که سمت ما آن مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة داشت بسپردند و چون بتکیه الافقات
تختگاه سمرقند بحیطه حکم و تصرف شاهزاده خلیل سلطان در آمد در آنوقت مملکتی بآن معموری و شهری بآن عظیم
و آئین در تمامی روی زمین نبود مردم اطراف و اکناف عالم از اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان
و پیشه وران و اهل زراعت و ارباب صناعت و دیگر طبقات خلایق بیشتر کوچ در آن مصر جامع شده
و متوطن گشته اما حدیث وفور خزاین و ذخایر از نقود و جواهر و اقمشه و خوت و ظروف و نفایس
از آن خزانه ها مالامال بود چنانچه محاسبان بانبار حصر و احصار یکی از آن عاجز و قاصر آمدندی و سایر
و تجملات پادشاهی از صنوف اسلحه و جبا و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه و غیر آن بیش
از آن بود که بوسیله تقریر و تحریر شرح پذیر گردد و چه ذخیره و اندوخته سلاطین دوران و نقود و جنس سروران
جهان گیر و گلستان ایران و توران از خلاق تا با قصار روم از هند و هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و
دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار [illegible] و غنایم بر و بحر و بلاد بمجموع با نجا انتقال یافته بود
و مدت سی و شش سال خراج و مال ربع مسکون سال بسال آورده بودند هیچ از آن نشده و مالک
جهان شهری با آن اسباب آماده و کثرت اتباع و اشیاع از سوار و پیاده تا کیهان مدت نسلی
مشارالیه افتاد و باندک زمانی هیچ از آن و عوض چهار سال از مجموع آن خزاین و اموال و شوکت و اجلال
اثری باقی نماند و سبب سرعت زوال انتقال آن دولت و اقبال بعد قضاء الله الکبیر المتعال آن بود
که شاهزاده را چنانچه اشارتی [illegible] رفته بانجرای شاد ملک نام از سرای امیر حاجی سیف الله تعلق
خاطری پیدا شده بود و پنهان از حضرت صاحبقرانی او را بحبه نکاح در آورده بود و [illegible]
صحبت و وصال با او بود [illegible] والناس حریص علی ما منع از زمان سلطنت و استقبال کشید خاطر
ذوالجلال شوهر مع و دلال او شد جهان فریفته حسن و جمال او گردید که [illegible] سالار [illegible]

[illegible] علیها الصلوات والسلام غافل ماند مثنوی نشکوهی بماند در آن خاندان که نالکب خروس آید از آسمان
[illegible] از اقتدار و زمام تصرف و اختیار بقبضه تصرف و اقتدار او داد نظم ز جام محبت چنان مست شد
[illegible] سر رشته کارش از دست شد ۞ ز دولت به چشم خود از دست عشق ۞ خود اما چه کارست از دست عشق
[illegible] بود محبوب مشغول و بس ۞ نه فکر جهان و نه پروای کس ۞ زمام ارادت بآن داده بود ۞ که [illegible]
[illegible] دولتش افتاده بود ۞ بکل عقد و حل در دست او ۞ بزرگان و گردنکشان پست او ۞ [illegible]
[illegible] دادن او ۞ نیز و نفس طربناک او شمار اسباب مجاری امور شاهزاده عالیقدر بلند جناب
[illegible] از نهج صواب منحرف بوده و از جمله بر مقتضای حال که غلبه در حکم او را باشد از سر [illegible]
[illegible] برسید و دست اسراف باتلاف ذخایر برگشادند مجموع نقود و اجناس و کنوز و خزائن
[illegible] از حد و تخمین آن عاجز بود باندک زمان صرف کردانیده که در آخر خرابی ملکش از ایشان شد
[illegible] بخش المقدار خواسته که زمام اموال جاتم با مجموع قبیلة طی [illegible] که ان نبود [illegible] بکم مدتی
[illegible] نا کس داده و چون ازو نموده و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محدو[illegible]
[illegible] سنیه حکم علیم حبست هدی جل و علی لقوله الکریم وان من شیء
الا عندنا خزائنه مرعی داشت و از حد کرم که عبارت از جرأت که تو باشد بکمی که سر او از
[illegible] که مناسب آنجا و منود کشتی جایکه با سراف و تبذیر التیام و اتصاف یافت نظم
[illegible] اسراف در صرف مال که امروز مردم نقال متعال چو آغاز او صاف او میکند حکایت
[illegible] اسراف او میکند و چون ضبط مصارف آن وجوه مفوضات رای در رضای همایون بود که مستولی
[illegible] سودای او بود بموقع و غیر موقع بی دریغ صرف میشد نظم بر آن سر که خاک سیه بد دریغ ۞ [illegible]
[illegible] هر چو باران ز میغ ۞ نه مستحق عطای جزیل ۞ که نا یافته در خطی قلیل ۞ و اتفاقیه بود [illegible]
[illegible] قیطاری میبرد و مستحق عطای جزیل طرف نوازش باز دی عشیر عشیر آن [illegible] و مضمون بقیه المصدور
نظم سیه دست فلک [illegible] اصحاب بین ۞ [illegible] چنانکه مدانند [illegible] شمال ۞ و آنکه او را از [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] فی اتراق و افعال ظهور پیوست فسبحان من المانع

کما عطی ولا معطی لما منع واز جمله آنچه ارباب دول واحباب از امثال آن واجب ست
و شاهزاده احرار نموده آن بود که جمعی مردم بیگانه و نسبت بایه را بمزید عنایت و تربیت و هر یک را قادر
ساخته بمرتبه امارت و سروری رسانید و از آن سبب هم خاطر امرا و سران سپاه تغیر پذیرفت و هم [illegible]
آن و دیگران از انجا [illegible] منبسط گشت و سببی فساد از آن ناشی شد **نظم** یکی را که خواهی که سازی بزرگ
بزرگیش [illegible] پایه پایه بده ٭ که گر بر کرانش بزرگی دهی ٭ نه قدر تو داند نه قدر بهی ٭ و از فاسدات تدبیر که
طی مجاری تقدیر وقوع یافت آنکه چون مالک تصرف و مزاج صاحب ملک نسبت بامخدرات حرم سرای
سعید مرحوم انحطاط رتبه داشت حشمت [illegible] اعتبار ایشان در نمی آمد شاهزاده [illegible]
که خواتین و سرداری آنحضرت بیابید [illegible] خاطر خواه کردند و از معاونت
ایشان کار ملک و جهانداری انتظام یابد و کثرت و سوسه بانجا رسید که شاهزاده با گروهی [illegible]
که نسبت با او شایبه [illegible] طرفی می سپرد که هیچ دانا نه پسندد و چه ایشان را تکلیف [illegible]
کر آنکس چه خدمتکاری او ندانست [illegible] نهاد را در دام کام اهرمن انداخت و همای [illegible]
در اشتیاق از دواج [illegible] را در سلک [illegible] کشید و یاقوت رمانی را [illegible]
مزاج بجایی گردانید **نظم** خبیث کار کرد و نشد شرمسار ٭ نه از روی خلق و نه از کردگار ٭ چو فارغ شد
شه ز ناموس و داد ٭ [illegible] مملکت را بباد ٭ لاجرم از آن حرکات ناموجه طبایع [illegible]
از رعایا و لشکری متنفر شد و خاطرها بکلی از جهت اخلاص او بگردید و امور مملکت و مصالح سلطنت [illegible]
از نسق و نظام بیفتاد و بزوال و انصرام انجامید **نظم** یکباره چون دل بکشد طرف داد ملک ٭ آباد ماند ملک
شاه ملک ٭ از خامی تدبیر ماند که هست ٭ از دست شه ملک و بر اقتاد ملک ٭ و اصل آن [illegible]
[illegible] مایل و موانست با جنبی بود **نظم** ز بد نیک را واجبست اجتناب ٭ که از بد شود کار نیکان خراب
[illegible] نموده که مصحبت بد مجوی ٭ [illegible] بد تا توانی سخن هم مگوی ٭ و از وقوع این حوادث همگنان را روشن شد که ضمیر
منیر حضرت صاحبقرانی که در باب قتل و افنا [illegible] مبالغه میکرد بی [illegible] نبود و تعجب بر خاطر که
مورد الهامات ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی باشد هیچ گزاف حضور نباید **خاتمه مقاله**

در ذکر احوال صاحبقران سعید مغفور [illegible] شده بود و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیاب که [illegible]
آنحضرت جهان بنور طلعت ایشان [illegible] و مشهور بود جلایل مناقب و مفاخر سنیه و کرایم [illegible] و اوصاف [illegible]
حمیده و مرضیه حضرت صاحبقران نورالله برهانه بتوفیق الله و تبارک سبحانه بازنیه جلیه سلطنت و کامکاری
جمع نموده بود از کمال دینداری و فرط معدلت و نیکو کاری که آثار آن در مجاری رعیت پروری و لشکر
گستری امتثال و نمود انشاء الله یامر بالعدل والاحسان نسبت بکافه خلایق و زیردستان بظهور می پیوست
شفاعت این [illegible] که از شر پذیرفته مقصود [illegible] حضرت صاحبقران
[illegible] بوده و حال آنکه پدر بزرگ آنحضرت تومنه خان بود از نژاد [illegible] که از شعبه از قوم [illegible]
[illegible] علیه الصلوات والسلام **فرد** [illegible] خان [illegible] افتد
[illegible] و ماند و کامکار شده اند لیکن چون پدر آنحضرت امیر طراغای و پدر پدرش امیر برکل [illegible]
[illegible] جانب امارت و ایالت و قیام بضبط و [illegible] الوس و تومان [illegible] بوده بودند و از آبای
[illegible] که داشته مجدد رسوم سروری و شاهی و موسس بنیان سلطنت [illegible]
آنحضرت بود و چه در سن [illegible] عالی نهمت باستحصال مراتب علیه استکمال میافت
سنه [illegible] و نه سال متصل در طی وقایع و احوال مختلف آنچه از بدایع آثار و غرایب اطوار از آن
[illegible] بظهور آمده که در موافقت اصابت رای و حسن تدبیر و گاه در معارک شجاعت و دلاوری و
[illegible] داروگیر [illegible] که عشر عشیر آن از دیگری [illegible] یافته باشند و طرفی از آن در اوایل مقاله تفصیل
مشروح گشته [illegible] تدبیر [illegible] گفته شد هیچ سالی [illegible]
و در سن سی و چهار سالگی بر سریر خلافت مصیر سلطنت [illegible] و محل اصلی و ماوای قدیم خویش
متمکن ساخت و در عرض سی و شش سال که بقیه مدت زندگانی [illegible] کشورستانی و جهانبانی آنحضرت
بود تمام الوس جغتای خان و الوس جوجی خان و الوس هلاکو خان و معظم بلاد و ممالک ربع مسکون را
چنانچه [illegible] در تحت تصرف و تسخیر درآورده وسعت و بسطت مملکت و انتظام اسباب شوکت
و سلطنت بجایی رسانید که مزیدی بر آن متصور نبود و مثل آن از دیگری [illegible] طوایف ملوک

و حکام که با وشاهی در خانواده ایشان مرعی مانده صد سلسله بر طایفه که بانی کاخ سروری و کامرانی بوده
انداخته است و بکمالی که از فضل ذو الجلال دولت آن دودمان را منعقد ابوده و اولاد و اعقاب او
چنانچه در مولفات ائمه و اصحاب اخبار که منظوم و منثور دری ساخته اند و پرداخته مستفاد میشود و از
کمال تفوق و اقتدار ان جهاندار عالم مقدار آنکه از هر جا و نزدیک و دور که پرتو التفات بر تسخیر آن
از قبضه تصرف و اختیار ولات و حکام سابق بکلی بیرون آورده و بیکی از فرزندان نامدار که آن خود سپرده و
سلاطین در فتح قلاع و بلاد بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد و والی آن و ارسال تحف و هدایا اکتفا
زیر دامن دوده و زمان اوزین ۞ بدان شاه روشندل و پاکدین ۞ که بخشش دشاهان فرخنده
از بین پیش و بیش بوده و کرد از خصایص آنحضرت آنکه هر چه ثبت سینه مشورت مرعی میداشت
خلایق که امین شاهان است بجا می آورد هرگز در هیچ قضیه بنا و کار برای و رویت هیچ آفریده
انچه از ملقین ملهم دولت بر صحیفه خاطر خطیر نقش بست صواب آن دانست و همان کار کرد
موفق جهانگیر در هر امر جلیل و حقیر به تنبه کیفیت نسخه تقدیر ملک قدیر است که مطلع از وجهت خط و تقریر
و ربی بود چنانچه از تضاعیف این فتحنامه معلوم میشود همچنانکه در رای ... مستقبل شد بعد از تصمیم عزا
در امضا ان بنفس مبارک توجه میفرمود و معظمات مصالح ملک و ملت و مهمات با اشتغال
از خیر و شر در سفر و حضر از صلح و جنگ و رغبت و درنگ مجموع بذات همایون خویش
و به تفصیل میرسانید نظم چگویم که تحقیق احوال آن تاجور ۞ برون است زادراک نوع بشر
که آنکش بیان قاصر است ۞ تعجب مکن زین خدا قادر است و از معمار همت آن خاقان کسری معدلت
چندان آثار از مدن و امصار و قرا و انهار و قلاع و حصار و ابواب البر از مساجد و معابد و ... و قنطره
و قناطر و سایر عمارات از قصور و دور و بساتین و باغات و غیر آن در جمیع امور عالم باز مانده که هر
مسطوری مستقل مفصل شرح نتوان داد چه بغیر از آنها که در تضاعیف این تالیف اشارتی بآن رفته
بسی خوانق و رباطات و زوایا و طرق و مسالک ممالک توران و ایران احداث فرموده و همواره
آینده و رونده از صدقات جاریه آن تمتع انتفاع می یابند و رجب فرموده و اذا انابت الانسان

انقطع

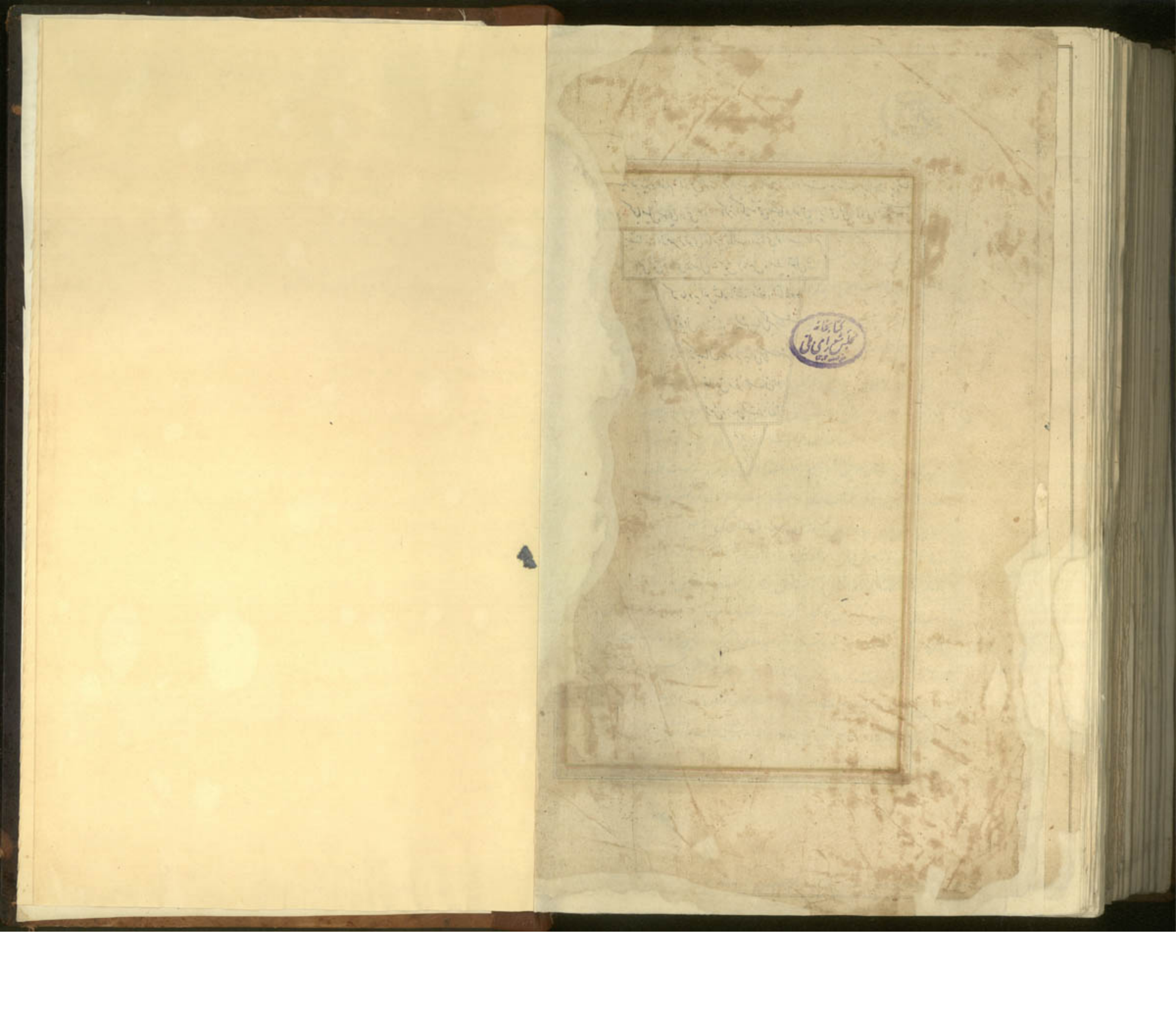
انقطع علیه عمله الا من ثلثه علی قائله افضل الصلوات و اکمل التحیات مثوبات ان بروح
...قران برگزیده نامدار واصل و متواصل میگردد فرد باد یا رب روان آن شاه کریم ۞ در خلد برین
جاوید مقیم و از جزایل منیح و عطایای ربانی نسبت باحضرت صاحبقرانی کثرت اخلاف و اعقاب بود چه
...ر ذکور اولاد و انچه هم در زمان حیات دیده امید بر روی ایشان روشن داشت سی و شش پسر نبیره و
...میرزاده بدین تفصیل از نسل شاهزاده سعید مرحوم محمد جهانگیر یازده چه از پیر محمد رحمت رحمان واسوده مرقد
...ر سلطان نه پسر مانده بود محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنجساله و امیرزاده پیر محمد
...راو شاهزاده سعید شهید عمرشیخ نه پسر و نبیرزاده بوده پیر محمد در سن بیست و چهار سالگی یادگیر
...ساله و سلطان علی یکساله اسکندر بن عمرشیخ بیست و یکساله احمد هژده ساله سیدی احمد یازده ساله
دوازده ساله و شاهزاده میرانشاه در سن سی و هفت سالگی هفت پسر و دو نبیره ابابکر بیست و سه ساله
...جهانگیر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست سالگی با هفت
...بیب و ابراهیم سلطان بر دو در سن یازده سالگی بایسنقر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی نه ساله
...خان زلق و ... ساله یاردی یکساله از نسل مبارک صاحبقران سعید مغفور که در شمول سلطنت و جهانبانی و حصول دولت
...افق ... بدین اجمال و اهالی تا انقراض عالم فانی باقی باد این سی و شش شاهزاده مذکور از ذکور اولاد هنگام حلول در قفه
...آنحضرت موجود بودند و از اناث هفده مخدره در سن دهشت و اهبت انجاب و استیدار نسل صلب آنحضرت
...سلطان بخت بیگم و از شاهزاده سعید عمر شیخ سه مخدره مانده بودند و از امیرزاده سلطان سعید محمد سه و در حرم
جلالت شاهزاده میرانشاه چهار مخدره بودند و از آن شاهزاده عالی منقبت شاهرخ یکی و از امیرزاده پیر محمد
جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان هر یک یکی امیرزاده سلطان حسین دختر زاده حضرت
صاحبقرانی بود پسر محمد بیگ ذی سوسی در آن وقت بیست و پنجساله بود و چون نگاشته کلک خامه القلم بما هو کاین
چنانکه بقای دولت ابد پیوند این دودمان از حصه روز بند شاهزاده عالی منقبت شاهرخ باشد و اولاد و امجاد ان
بعد از ختم یا مرفا خر صاحب ذات سعید مغفور شروع در متعلقه کرده خواهد شد که کامل راه صادرات افعال و احوال
آن شاه عالی منقبت باشد من النظم المجید الموثق الثابتید نظم شرف یا کی قصه خوانی چو گوش ۞ زبان و رکنی تو

باز کن گوش هوش ٭ سر طن که صاحب دوران درگذشت ٭ فلک نامه دولتش در نوشت ٭ که تا حشر از
سرمدی ٭ بود جارس ملت احمدی ٭ از آن ملت اینه دولت آمد بکار ٭ درین دولت آن هست از استوار
ملت از فتح پایه کمال ٭ نه این دولت از انتقال از ضلال ٭ ازین تو امان پایه ملک و دین ٭ رفیعه
زسپهر برین ٭ باقبال شاهی که از جاودان ٭ بود تازه اظهار صاحب قران ٭ چه بوی که این نسخه
بانت ٭ ز تحقیقش این ضبط و ترتیب یافت ٭ پناه سلاطین ایران زمین ٭ پارس هم
نظر کوتهی بین کرمن بکنم ٭ ز ایران و توران سخن سر کنم ٭ دو عالم بمیزان قدرش جولیست
خرد بر نوشت ٭ ز قدر جلالش فلک پایه ٭ فروتن ز خلقش زمین پایه ٭ برای افشار
نکف کام بخش و دل کامیاب ٭ بدیده ار مهر و زینت سپهر ٭ سلیمان مکان و منوچهر
ملائک سپهر ٭ مبارک تعالی همایون اثر ٭ سعت حق و ملک و دنیا و دین ٭ فلک را فراز
نقش و نگین ٭ جهاندار ابوالفتح فرو بخت ٭ که مهر و سپهرش بود تاج و تخت ٭ نگر لقب
بسی دولت ارگشت ار دوختم ٭ ولی کوه بام فرخنده فال ٭ نگنجد درین بحر اندک مجال ٭ دو هم
که دانا ازان ٭ روان اسم حالی کنه حرز جان ٭ زدیهیم سلطان شتم کامیاب ٭ که
آفتاب ٭ ستوده سمی خلیل اله ٭ سلطانی ارزانی تخت و گاه ٭ برم ار چه از
توقت نیا مانده ام بی زبان ٭ چو وصفش زاندیشه برتر بود ٭ سخن هرچه گویم همه قاصر بود
آفتابی زاوج سریر ٭ نتابید باچرخ دارد سپهر ٭ چنین سروی ازجویباری طرف ٭ نیابد فلکش بنا
کینه نشد فرض جان ازین ٭ ولی نیست ممکن وجود چنین ٭ باین دانش و داد و آیین و فر ٭ کنام نبا
که باشد بشر ٭ درین راستم شک نبود که قومی سیح ٭ کجا کرده اند آن خطای صریح ٭ ندانسته کان را که حق ارکرم
ازو آید آثار قدرت بدید ٭ سپاس خدا را که در یک وجود ٭ کمالات عالم سراسر نمود ٭ دلش بحر و در بحر
موج کرم ٭ جواهر لالی دسر و کرم ٭ کفش ابر و در ار و باران جود ٭ زباران شده سیرباغ وجود ٭ هنرش
ز الهام تلقین هوش ٭ زبان ترجمان پیام سروش ٭ جبین مطلع آفتاب جلال ٭ بری آفتاب از نقص
زوال ٭ لبش در سخن چشمه نوش علم ٭ خموشیش هر اهر عقل و علم ٭ نظر عین لطف و زلطفش روان ٭ حبا

و نیف

تن انس و جان ٭ نگر گلستان سپهر شهی ٭ گل برج خورشید شاهنشهی ٭ قبایش حریم کمال و جمال ٭
رحمت و والجلال ٭ همه خلق ز لطفش معرا ز عیب ٭ دلش روشن آیینه سر غیب ٭ کفش
از وز رشک مصر ٭ وزین در رشک نیلی روان اشک مصر ٭ چه با یاد آورم هرچه در عهد او
لش برابر نکوست ٭ کمالی که زو یافت تیغ و قلم ٭ ز رستم نیامد ز یاقوت هم ز کلکش
کرم انام کلام ٭ زبانم نشود منشق و سوال تمام ٭ ز تیغش سخن چون نماید سلیم ٭ که از فکر و اندیشه کرده دو نیم
ین تو امان گزین ٭ یکو برگرفته زمان و زمین ٭ ز در یا نشین ار کهف راه و نشاه ٭ ز موج فلق
شاه ٭ یکی جانستان و دگر دلنواز ٭ یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز ٭ یکی کشور ملک از و
یکی جوهری وجی جلا یافت ٭ یکی خصمان را دلیل اجل ٭ یکی دشمنان را کفیل اجل از آن
پای شرح استوار ٭ درین یک رسوم نبرد آشکار ٭ از آن گشته بهرام اندر بره آب ٭ درین تربیت از
آب ٭ چو نیسان تیغش باید کین ٭ شود قطع عقد سر سر نشین ٭ چو ریحان کلکش خط آرای شد
حرت دل ازجای شد ٭ ز لطف خط الحق لشرم اندرم ٭ که با قهر تیغش سرابم نهم ٭ ولی هر چه زان
باشد خوش است ٭ اگر قصه جان سکینه دلکش است ٭ عجب زاینی گیتی آراست ٭ بی روش
ته ٭ ازان این آثار نصرت عیان ٭ درین بی مزین زمین و زمان ٭ بی جامه این و نی بزه
سر فتح شد تیره را ٭ چو در موسم کین بهار آورد ٭ سر و شمشیر ناوک بار آورد ٭ نسیم ظفر میوه ریزد
نثار سم مرکب شهریار ٭ چه مرکب که آن سینه و خنده را ٭ و ماه اندیشه چون بکند ز نیم ٭ رسیدن
تا پی پایه از فکر من ٭ نه دولت سپارم عنان سخن ٭ نه دولت نه دولت توان گفت باز ٭ و ز نیمی از وی
توان ساخت زار ٭ سعادت مجسم شده زیر زین ٭ ز صبح جبینش جامن زمین ٭ سمش خیل اقبال را راهبر ٭
خجسته منش رهنمای ظفر ٭ ز گردون منش گر گشته سر مه کور ٭ شب تیره بیند بی پای مور ٭ ز تاب و تو انش
نوکوهی به دست ٭ ز چستی و چالاکیش باد دست ٭ بهیکل چو فیل و بهیبت هزبر ٭ به پستی چو سیل
بالا چو ابر ٭ بهالیت و فنتفا لفر و شکوه ٭ بدریا چو کشتی بهامون چو کوه ٭ گهی صیحه رعد و گهی پویه
برق ٭ بیک تاختن طی کند غرب و شرق ٭ ز آسیب گوش و سمش گاه تنگ ٭ نشان بر رخ ماه




کتابخانه مجلس شورای ملی

